

سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی

۸۳

مونس الأحرار فی دقائق الأشعار

تألیف

محمد بن بدر الجاجرمی

سنهٔ ۷۴۱ هجری قمری

با مقدمهٔ علامه محمد قزوینی

جلد دوم

باهتمام

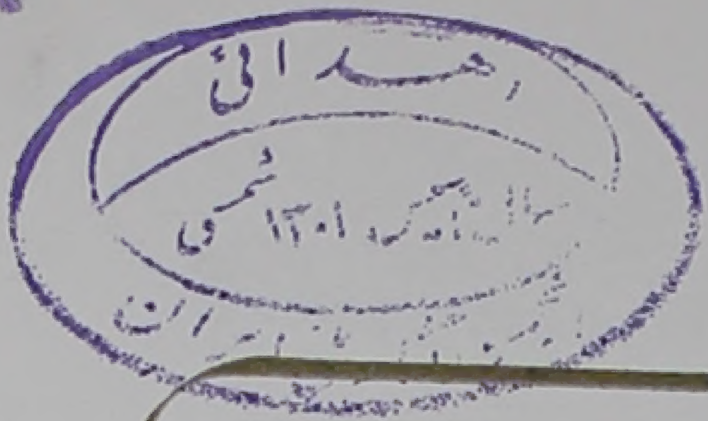
میر صالح طبیبی





ششمین نشریهٔ انجمن آثار ملی در سال کوروش بزرگ ۱۳۵۰ خورشیدی

سال برگزاری جشن دوهزار و پانصد سالهٔ بنیان گذاری شاهنشاهی ایران





سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی

۸۳

مونس الاحرار فی دقائق الاشعار

تألیف

محمد بن بدر الجاجرمی

سنهٔ ۷۴۱ هجری قمری

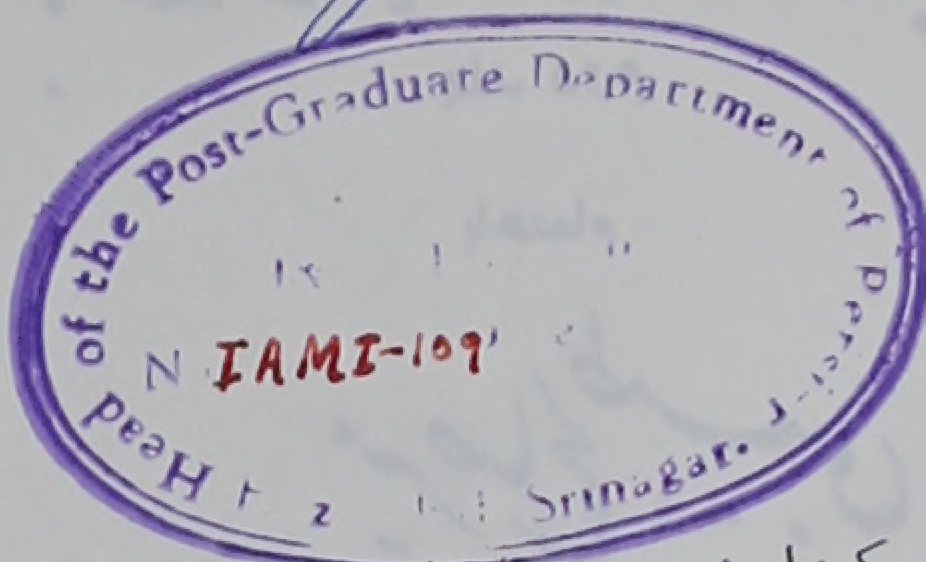
با مقدمهٔ علامه محمد قزوینی

جلد دوم

باهتمام

میر صالح طبیبی

شهریور ماه ۱۳۵۰



از این کتاب یکهزار نسخه در چاپخانه فردوسی بچاپ رسیده است

سرآغاز

بنام خداوند جان آفرین

پس از سپاس فراوان بدرگاه آفرینندهٔ جهان و درود بسیار بر پیمبر بزرگ اسلام در پرتو مراحم کریمانهٔ ذات خجستهٔ **اعلیحضرت همایون محمدرضا شاه پهلوی شاهنشاه آریامهر** کتاب مونس الأحرار فی دقایق الأشعار (جلد دوم)[1] بصورتیکه از نظر خوانندگان ارجمند میگذرد در معرض انتشار و استفادهٔ علاقه‌مندان قرار میگیرد.

دربارهٔ اهمیت کتاب حاضر و منزلت آن در فرهنگ و ادب پارسی آنچه باید گفته آید از طرف استاد سخن و سخن‌شناس فرزانه جناب آقای سناتور علی دشتی طی مقدمهٔ بس شیوا و آموزنده مرقوم رفته است و انجمن آثار ملی وظیفهٔ خویش میداند در این باره از معظم له اظهار سپاس فراوان نماید و اساساً چاپ کتاب را در ضمن انتشارات انجمن آثار ملی بر اثر اطلاع و سفارش و رهنمونی استاد گرانمایه میداند، چه گاهگاه ضمن ابراز عنایت نسبت به خدمات و وظائف انجمن و انتشارات آن دربارهٔ کتاب حاضر اشاره فرموده دستیابی بدان و اقدام بچاپ چنین اثری را لازم میشمردند و اکنون که به

کوشش و همّت دانشمند و محقق گرامی آقای میر صالح طبیبی این خدمت مفید انجام پذیرفته است انجمن آثار ملّی از توفیقی که بدین ترتیب نصیب خود می بیند شکرگزار بوده امیدوار است همواره بتواند از راهنمائیها و همگامیهای صاحب نظران و علاقه مندان بهرگونه خدمت در راه مفاخر معنوی و آثار ملّی و فرهنگی بیش از پیش بهره مند باشد.

بمنّه و کرمه - انجمن آثار ملّی

۱- جلد نخست کتاب ضمن انتشارات انجمن آثار ملّی بچاپ رسیده. توضیح مربوط بدان در مقدمهٔ مؤلف محترم مرقوم رفته است.

مدتی این مثنوی تاخیر شد
مهلتی بایست تا خون شیرشد

بالاخره پس از ده سال (یا بیشتر) جلد دوم «مونس الاحرار فی دقایق الاشعار» فراهم واینك چون شاهدی زیبا به ساحت ادب فارسی خرامان شد.

مشتاقان این‌مجموعهٔ نفیس، دردل قرقر کنان‌بر تدوین کننده‌خرده میگرفتند که درطبع ونشرجلد دوم‌کتاب سستی وتهاون‌روا داشته واین خوان فضل‌را ازآنان دریغ کرده‌است، غافل ازآنکه دراین مدت‌دراز آقای میرصالح طبیبی بیکار ننشسته و با تلاشی پیگیر بکار پرداخته، و به‌مراجع‌گوناگون روی آورده، ازاهل ادب وتحقیق یاری‌گرفته وهر جا نسخه‌ای (هرچند ناقص) سراغ‌گرفته‌اند به‌دنبالش رفته‌اند تا اینك آن را درقریب ۸۰۰ صفحه تدوین کرده وبچاپ رسانیده‌اند.

مونس‌الاحرار در ۷۴۱ نوشته شده است و نسخه‌ای‌که مرحوم میرزامحمدخان قزوینی از روی‌آن عکس‌برداری کـرده بهمین تاریخ است . مؤلف، محمدبن بدر جـاجرمی‌که هم خود وهم پدرش شاعر است، شوقی بمطالعه وجمع‌آوری اشعارداشته واین‌مجموعهٔ‌کم‌نظیر را از شاعران متقدم انتخاب ودر سی باب تدوین کرده است .

اساساً جنگ‌نویسی یکی از عادات پسندیدهٔ اهل فضل و ادب بوده است که بسی اشعار نادر و نام بسی از گویندگان‌را از فراموشی صیانت کرده است. گاهی دراین مجموعه‌ها به‌قصاید یا قطعاتی از شاعر بنامی مواجه میشویم که در دیوان خود شاعر نیست ، چنانکه همین امر در مونس‌الاحرار روی داده است.

مونس الاحرار از لحاظ‌های عدیده نسخه‌ای ممتاز و درنظر اهل ادب با ارزش است ولی بیش از همه قـدر آن از این حیث بالا رفته است که درفصل سی‌و پنجم از باب بیست و هشتم آن تحت عنوان « در رباعیات ملك‌الحکما عمر خیام » ۱۳ رباعی ثبت شده است . قبل از مونس‌الاحرار چنین رقمی درهیچیك ازمتون فارسی دیده نشده است وتا آن زمان فقط در مـرصادالعباد (۶۱۸) دو رباعی و درجهانگشای جوینی (۶۵۸) یك ربـاعی و درتاریخ گزیده (۷۳۰) یك رباعی بنام خیام ثبت شده بود.

درتاریخی که کتاب مونس‌الاحراربدست مرحوم قزوینی رسیده وباین ۱۳ رباعی دست یافت هنوز کتاب نزهةالمجالس که بیست سال قبل ازمونس‌الاحرارتألیف و ۳۱رباعی در آن بنام خیام ثبت شده‌است کشف نشده‌بود وهمین ۱۳ رباعی که دریك متن قابل اعتماد و اطمینان بدست‌آمده بود برای اهل تحقیق و دقت که با صدها رباعی نامتناسب ومشکوك ونامربوط وحتی متناقض مواجه بودند دریچه‌ای باز کرد . زیرا باضافه چهار رباعی سابق‌الذکر درسه متن قابل اعتماد عـدهٔ رباعی‌های‌مظنون‌الاصاله خیام بالـغ میشد بر۱۶ رباعی[زیرا یك رباعی مونس‌الاحرار درمرصادالعباد نیز هست] وخود این عده‌رباعی معیار و ضابطه‌ای برای شناسائی طرزاندیشه و گفتارخیام وسنجش رباعیات منسوب به وی بدست میداد.

مرحوم عــلامهٔ قزوینی که در ۱۳۰۸ مقاله‌ای دقیق و محققانه در معرفی مونس‌الاحرار نوشته، مشخصات آن را ازحیث مزایا ونواقص نشان داده است[۱] بهمین نکته اشاره وبیان کرده است که قید «ملك‌الحکماء» دربارهٔ گویندهٔ این ۱۳ رباعی‌دلیل آشکاری است براینکه «خیام شاعرصاحب رباعیات سیزدگانه همان خیام حکیم ومنجم است نه شخص علیحده، چنانکه بعضی از مستشرقین بیمزه به تعدد خیامین حکیم وشاعر قــائل شده‌اند» و برای تأیید نظــر خود عبارت تاریخ گزیده را در حاشیه‌ای دیگر آورده‌اند «خیام وهو عمربن ابراهیم در اکثر علوم خاصه درنجوم سرآمد زمــان خود بوده و ملازم ملکشاه سلجوقی بود. رسائل خوب واشعارنیکو دارد ومن اشعاره «هرذره که برروی زمینی بوده است ... الخ.ازعنوان کردن خیام درباب شعرای عجم نه درباب حکما... معلوم میشود که شهرت اوبشعردرهمان ازمنهٔ قریب بعصر خود او(یعنی ۷۳۰ تاریخ تألیف تاریخ‌گزیده) به نجوم اگر بیشتر نبوده است کمتر نیز نبوده است و نیز از تصریح مــؤلف واضح میشود که خیام شاعر همان خیام منجم بوده است نه دوشخص علیحده» .

***

بیگمان مونس‌الاحرار یکی ازمتون بــا ارزش زبان فارسی ، و محتوی‌گفته‌های دویست شاعر وآینهٔ ذوق اهل آن عصر است: خوب وبد، سادگی وتکلف، مضامین‌گوناگون از معانی عالیهٔ روحانی‌گرفته تا هــزلیات درآن دیده میشود . باب بیست و هشتم‌که به ربــاعیات

۱ــ این مقاله را آقای میرصالح طبیبی در صدر جلد اول‌کتاب مونس‌الاحرار قرارداده‌اند وخواندن آن کاملا مشخصات‌کتاب واهمیت مقام ادبی‌آن را نشان میدهد.

اختصاص دارد به ۳۵ فصل برحسب مضامین تقسیم‌بندی شده است. اشعار وقطعات و رباعیاتی دراین کتاب دیده میشود که درجای دیگر نیست. یا اشعاری به‌شاعرانی‌نسبت داده شده که مخالف مشهور است وخود این امر دری برای اهل تفحص وتحقیق میگشاید. قصیدهٔ مشهور «سلام‌علی‌دارام‌الکواعب. بتان‌سیاه‌چشم‌عنبرذوائب» که بنابرمشهور از منوچهری دامغانی است دراین کتاب بنام «ملك‌الکلام حسن متکلم» ثبت شده است. یا غزل معروف رابعه بنت کعب قزداری «زبس گل که درباغ مأوی گرفت. چمن رنگ ار تنگ ماناگرفت» بنام عایشه‌مقریه که بکلی ناشناس است ثبت گردیده است.

غزل معروف جمال‌الدین عبدالرزاق شاعر نامدار اصفهان «یا ترا من وفا بیاموزم یا زتو من جفا بیاموزم» که چند بیت از آن در دیوان شمس تبریزی چاپ هند نیز آمده است، در مونس‌الاحرار بنام صاحب سعید شهید سلطان‌الوزراء شمس‌الدنیا خواجه محمد صاحب دیوان» ثبت شده است.

غزل ملمع سنائی «دی ناگه ازنگارم اندر رسید نامه قالت‌رأی فودای من هجرك‌القیامه» که دردیوان حافظ بصورت منسجم‌تری آمده و احتمال این میرود که خواجه آنرا بدان طرز تهذیب و تنقیح کرده باشد، درمونس‌الاحرارتحت عنوان «لغیزه» ثبت‌گردیده‌است که نشان میدهد مؤلف نمیدانسته است ازسنائی است.

این نسخه مونس‌الاحرار که ملاك کار آقای طبیبی است این مزیت غیرقابل انکار را دارد که در ۷۴۱ یعنی همان زمان تألیف نوشته شده است و به رأی مرحوم قزوینی « احتمال قریب به یقین میرود که به خط خود مؤلف باشد » و تمام قراین براصالت آن دلالت دارد ونسبةً درکمال پاکیزگی باقی مانده‌است» اما این نقص آشکار دراین

نسخه نفیس هست که افتادگیهای زیادی دارد که علامهٔ قزوینی تمـام آنهارا درهمان مقـالهٔ سابق‌الذکر شرح داده است ولی در مقابل این نقص فاحش ازاین‌مزیت برخوردار است که فهرست ابواب سی گانه بانام شاعران ومصراع‌های اول قصیده یاغزل یاقطعه‌ها دست نخورده باقی‌مانده‌است و وجود همین‌فهرست سررشته‌را بدست فاضل‌ارجمند آقـای میرصالح طبیبی داده و او را به تکاپو انداخته است تا نواقص نسخه را رفع و افتادگیها را از روی نسخه‌هـا و مجموعه ها و حتی دیوانهای چاپی پر کند .

ازخواندن مقدمه‌های جلد اول و دوم دشواریهائی که دراین راه موجود بوده ورنجهائی که فاضل‌محترم درتدوین‌مونس‌الاحراربشکل کامل وبی‌نقص کشیده‌اند بخوبی هویدا میشود وده دوازده سال تأخیر چاپ جلد دوم موجه میگردد و بجـای خرده‌گیری احترام شخص به همت و پشتکار آقای طبیبی فزون میشود و می‌بینیم که آرزوی علامهٔ قزوینی بطورصحیح وکامل انجام شده‌است. مرحوم قزوینی درخاتمه مقال خود مینویسد:

« ایکاش یکی از محبان فضل و ادب که ذوق معنوی »
« را با تمکن مادی جمع داشته بـاشد بطبع این‌کتاب »
«اقدام نماید»
«واگرروزی‌چنین‌بانی‌خیری‌یافت شودومونس‌الاحرار»
« را از روی نسخهٔ حاضر بامقابلهٔ آن بانسخهٔ حاج‌حسین »
« آقـای ملك و تكمیل‌ابواب نـاقصه . . . بطبع رساند »
« خدمت شایانی بزبان فارسی خواهد بود...»

این همان کاریست که آقای میرصالح‌طبیبی انجام‌داده‌اندوبامراجعه به‌همان‌کتاب‌موردنظرمرحوم قزوینی،بعلاوه به‌مأخذومستندات عدیدهٔ

دیگر که در مقدمه شرح داده شده است سزاوار احترام وسپاس اهل ادب خواهد بود.

بدیهی‌است اغلاط چاپی دراین کتاب مثل اغلب کتابها زیاداست که غالباً با قرینه میتوان اصلاح کرد مانند مصراع اول رباعی کمال‌الدین اسمعیل «ای خاك ز سودای تو پیراهن گل» که معلوم است کلمهٔ خاك غلط وچاك صحیح است.

اما غلطهائی دیگر دیده میشودکه نمیتوان آن را غلط چاپی فرض‌کرد بلکه باید ناشی از وسواس وکثرت احتیاط مصحح محترم دانست وبی‌اختیارشخص‌را بیاد همین‌گونه وسواس ودقت‌های‌مرحوم قزوینی میاندازدکه گاهی ازفرط امانت وحس احترامی‌که به نسخهٔ کتاب کهنه‌ای داشته است غلط آشکار را درمتن آورده وکلمهٔ صحیح را بعنوان نسخهٔ بدل در حاشیه ثبت‌کرده و بخود اجازه نداده است اشتباه نسخه نویس را تصحیح کند. این دقت وسواس‌گون نیز از آقای طبیبی سرزده‌است: دربیت «نرد شوخی زعالمی ببرم. گر زتو یك دغا بیاموزم» بجای کلمهٔ «دغا» که معنی جرزدن دربازی را میدهد کلمهٔ «دعا» گذاشته‌اند ودرحاشیه بعنوان نسخهٔ بدل کلمهٔ «دغا»را ثبت کرده‌اند، درصورتیکه مسلم‌است کلمهٔ «دعا» دربیت معنی‌نداردو«دغا» صحیح و متناسب بازی نرد است، مخصوصاً که دربیت بعد، همین قافیه «دعا» آمده است: «بکدامین دعات خواهم یافت. تا روم آن‌دعا بیاموزم» وچنانکه‌میدانیم دریك غزل شش بیتی تکرار یك قافیه پشت سرهم قبیح است.

درپایان این‌مقال برخود فرض‌میدانم که طرزکار وتوجه‌مستمری راکه انجمن آثارملی بشؤن قومی ایران دارد بستایم. این انجمن که بحق سزاوار این‌نام است، بیش ازهرمؤسسهٔ مشابهٔ دیگر درمقام احیاء

آثار بزرگان و تقویت بنیهٔ معنوی ملت ایران و بزرگداشت مفاخر ملی بر آمده است.

درعناصر مدنیت ایران بیگمان فرهنگ ایران ازهمه درخشان‌تر است. محصول فکر و روح و عقل ایرانیان درمیان ملل جهان کم‌نظیر است و نشان دادن این مزیت اثری عمیق درپرورش عزت نفس‌وغرور ملی و اعتلای شأن ایران در عـرصهٔ **اقوام گیتی** خواهد داشت. از خداوند توفیق خدمت برای آن انجمن محترم مسئلت میکنم.

مرداد ۱۳۵۰
ع . دشتی

مقدمه

چنانکه در پایان ذیل مقدمه جلداول (ص‌ت) اشاره شده انتظارمیرفت به نسخه دیگر این کتاب دست رسی‌پیدانماید ، ولی‌چون با تمام مساعی وتفحصات بالاخره هم اثری از نسخه مزبور بدست نیامد ، ناچار مطابق فهرستی که از کلیه ابواب سی‌گانه کتاب بشرح مندرجـه در ذیل مقدمه جلد اول در دست بود ، با مراجعه به نسخ خطی کتابخانه‌هـای معتبر مقداری از اشعار ساقطه بدست آمد که در هر مورد مآخذ آنها پس از ذکر نام سراینده اشعار یاد شده است . توفیقی‌که در این خصوص نصیب گردیده بیشتر مرهون کمك و راهنمائی فاضل محترم آقای محمد تقی دانش پژوه مدیر سابق‌کتابخانه دانشکده حقوق است که ذوق معنوی و همت و پشتکار خستگی ناپذیر معزی الیه در تهیه فهارس کتابخانه‌های دانشگاه وکتابخانه مسجد سپهسالار و غیره حقیقة قابل تقدیر وسپاسگزاری است. خلاصه براهنمائی ومعرفی ایشان ، بآقای فخرالدین نصیری امینی‌که مالك گنجینه معتبری ازکتب خطی میباشند، مراجعه و ایشان درنهایت ملاطفت وبا ابراز مهر بی ریا نسخهٔ خطی خلاصةالاشعار تقی‌الدین‌محمد الحسینی‌الکاشانی‌مورٔخ۹۹۹ ه. ق.راکه‌بشماره ۳۲۲ در فهرست کتابخانه معزی الیه ضمن آثار شعراثبت شده دراختیار نگارنده‌گذاردند، ودر نتیجه سه قصیده ازباب پانزدهم در اشعار مقفی ودو قصیده ازباب شانزدهم دراشعار مردف ودو ترجیع بند ازبابهای هفدهم وهیجدهم در ترجیعات و مراثی و دو قطعه ازباب ۲٤ در شکایات و سه قطعه ازباب ۲٦ در قسمیات ومطایبات وسه غزل‌ازباب بیست‌وهفتم که‌درنسخهٔ‌اصلی (ع) جزء سقطات‌بوده ودرنسخ م وآ نیز منظور ومندرج نگردیده، بدست

آمد. لکن چون هنوز مقداری ازقصاید ومقطعات وغزلیات باستناد فهرست که در جلد اول به تفصیل توضیح داده شده کسر بود، همواره در مقام تحقیق و از هرکس بخصوص باشخاص صاحب نظر مراجعه میشد تا اینکه روزی توفیق زیارت استاد مکرم جناب آقای مجتبی مینوی که قبلا نیز بشرح مندرجه در ذیل مقدمه جلد اول ازراهنمائی ایشان راجع به تفسیرلغات مغولی استفاده شده بود، نصیب گردید ومعزی الیه مرا بسراغ یك نسخه دیگر کتاب مونس‌الاحرار که درکتابخانه‌ایندیاافیس India Office لندن‌موجوداست‌راهنمائی نمودند. نگارنده نیز موضوع را باجناب آقای حسن مکرم نماینده سابق خراسان که قبل از واقعه شهریور ۱۳۲۰ چندین سال درخدمت آستـان قدس رضوی همکـاری نزدیك داشتیم در میان گذاشته و ایشان نیز تحقیق موضوع را بفرزند ناکام خود مرحوم محمدعلی‌مکرم که درلندن مشغول تحصیل بود ارجاع نمودند. پس ازچندی ورقهٔ حاوی اطلاعات کافی که ازطرف کتابخانه ایندیا افیس اشعارشده بود واصل گردید که تسلیم جناب آقای دکتر ذبیح‌اللهصفارئیس‌سابق‌اداره انتشارات دانشگاه‌گردید ومعزی الیه‌دستورتهیه‌فیلم نسخه مزبور را صادر نمودند. پس ازچند ماه فیلم مزبور رسید، اما چون بجهاتی چاپ آن بزودی میسر نمیشد، باز بدستور وسفارش آقای دانش پژوه که در این قبیل مواردبر خلاف‌بعضی دیگر مضایقه را روا نمیدارند، فیلم مذکور را با دستگاه مخصوص که با برق کارمیکند در اختیارم قرار دادند که بیش ازحد انتظار مفید و سودمند واقع گردید. نسخه مزبور که با خط شیوای نستعلیق‌در تاریخ پانزدهم شوال ۱۲۳۸ هجری قمری بخط‌منصور تویسرکانی نوشته شده کاملترین نسخه‌ایست که تاکنون دیده شده، ودرنتیجه مقابله آن دوقصیده ازباب شانزدهم دراشعار مردف وپنج مرثیه ازباب هیجدهم ویك قطعه ازباب نوزدهم درتواریخ بدست آمدکه درسایر نسخ ذکری ازآنها نیست. بعلاوه قصیده شماره $\frac{۷۰}{۱۵۴}$ ازجمال‌الدین حسن کاشی که فقط مطلع آن: «هرسحر ازموج این دریای گوهرزای من» درصفحه ۳۶۰

جداول ذکرشده بدست آمدکه درصفحات اولیه این‌مجلد بعنوان ذکرنقایص جلداول‌منظور شده است، وهفت قصیده وترجیع بند ازبابهای ۱۵ و۱٦ و۱۷ و۱۸ که از خلاصة‌الاشعار ملکی آقای نصیری امینی قبلا استنساخ‌شده بود ، ونه قصیده ازبابهای ۱۵و۱٦ که ازنسخه «ن» بدست آمده بود ولی بعضی اشتباهات وکسری وازقلم افتادگی داشت و در نسخـه کتابخانه لندن درج گردیده مورد مقابله قرار گرفت . بعد از آنکه فیلم مزبور چاپ و آماده گردید، با همکاری صمیمانه کارکنان محترم کتابخانه مرکزی دانشگاه چندین هفته متوالی روزی چند ساعت عمل مقابله کلیه اشعار ساقطه در نسخهٔ ع را که با مراجعه به نسخ م و آ و ن ودیوانهای خطی مختلفه قبلا تهیه وتدارك شده بود با نسخه مزبور که باختصار با حرف «ل» اشاره شده است، تطبیق وموارد اختلاف یاد داشت‌گردید. باضافه تمام باب ۲۳ درهزلیات واهاجی بجز یك صفحه‌که از ابتدای بـاب افتـاده، و آنهم از دیوان خطی کمال اسماعیل (شماره ۵۲۴٦ کتابخـانه ملك) بدست آمده بود، درنسخه ل موجود وبا نسخه مقتبس ازجزوه حاوی بعضی اشعار ساقطه وفهرست کتاب (شماره ۱۴۴ ب کتابخانهٔ دانشکده ادبیات) مقابله و تصحیح گردید.

روزی ازاوقاتی که بکار مقابله نسخه عکس ایندیاافیس (نسخه‌ل) در ٦ جلد بشماره (۵۲۳۷-۵۲۴۲) درکتابخانه‌مرکزی‌دانشگاه‌تهران‌اشتغال‌داشتم‌توفیق‌ملاقات‌مجدد‌جناب آقای فخرالدین نصیری امینی دست‌داد ، و ایشان نگارنده را بمنزل خود دعوت و جنگی را که قسمت اعظم‌آن از مونس الاحرار اقتباس و مانند نسخه مرحوم سعیدنفیسی(نسخه‌ن) کاتب آن‌بذوق وسلیقه خویش گاهگاهی‌ازاشعارشعرای قدیمی که درفهرست‌مونس الاحرار ذکری ازآنها نیست،واشعاری‌را اضافه نموده،دراختیارم‌گذاردند، که باذکرمآخذدرضمن‌ابواب مختلفه‌باتوضیحات کافی درج‌شده‌است، تااگرفی‌الواقع‌جزء مونس‌الاحراربوده وبعلت‌مرور زمان سقط‌گردیده ضبط شود . نسخه مزبوربتاریخ ۱۰۲۱ بخط عبدالعلی یزدی تحریر وپس ازنسخه‌گورکیان (نسخه ع) قدیمترین نسخه‌ایست که تاکنون‌ملاحظه شده، ومحتوی قسمت

عمده مندرجات مونس الاحرار است . ازاین نسخه که باختصار «ن۱۰» یاد شده ، یك قصیده ازمولانا نجمی کاتب که بشماره $\frac{۲۷}{۱۱۱}$ درص ۲۷۸ جلد اول فقط مصرع اول آن ازاین قرار «الله اکبر ازتو که الله اکبری» درج شده ، ودرهیچیك ازنسخ ذکری از آن نیست وبامراجعه باغلب تذاکرخطی وچاپی وجنگهای خطی عدیده کتابخانه‌ها نیزاثری از آن بدست نیامده بود ، ملاحظه گردید که درص۴۳۲ این مجلد منظورشده است . ناگفته نماند که علامه قزوینی رحمة‌الله علیه درهنگام تحریرمقدمه کتاب چون بفهرستی که بعداً آقای گورکیان مالك نسخه اصلی (نسخه ع) بآنمرحوم اهدا نموده ، دست رسی نداشته قهراً سقطی که دراوراق نسخه اصل پس ازختم قصیدهٔ پوربهاء جامی (ص۲۷۷ جلداول) رخ داده و آنرا سقط دوم باید محسوب داشت ، از نظردقیق استاد مأسوف علیه پنهان مانده ، خاصه که سقط مزبور یك ورق وشامل ۳۶ بیت قصیده مولانا نجمی کاتب که گنجایش دوصفحه نسخه ع را داشته ، بوده است . مزیت دیگرنسخه «ن.ا» اینست که تمام سقط اول که در۵۶ صفحه بین صفحات ۱۴۴ و۱٤۵ جلد اول باحروف جمل شماره گذاری ، و از نسخه «ن» نقل شده است تمام وکمال ولی غیرمرتب (پس وپیش) موجود میباشد . اما نقص نسخه مزبور یکی عدم ذکر دیباچه وفهرست ابواب واسامی شعراست ، ودیگر عدم تحریر نام شعرا درسر لوحه اشعار میباشد . خلاصه آنکه ۴۸ ورق ازاول و۱۰۴ ورق ازآخر نسخه مزبور اختصاص به‌قصاید ومقدار کمی از مقطعات انوری دارد ، و ۲۳۵ ورق وسط آن نسخه شامل قسمت عمده هفده باب اولیه مونس الاحراراست ، وهرصفحه نسخه مزبورگنجایش ۲۱ بیت دارد .

درخردادماه ۱۳۴۵ بوجودنسخه دیگری ازمونس الاحرار درکتابخانه مجلس شورای ملی اطلاع حاصل گردید که باختصار «م.ش» خوانده شده ودر۵۳۶ صفحه بقطع ۲۵ × ۱۴ سانتیمتر باخط خوش شکسته درتاریخ خمسه وعشرین شهرربیع‌الاول سنه ۱۲۵۱ نوشته‌شده وهرصفحه شامل ۲۷ بیت است ، وبشماره ۳۲۱٤ فهرست کتب خطی ثبت گردیده . دراین

نسخه نیز علاوه بر نقایص فراوان درچند مورد تحریف وابواب سی‌گانه را در مقدمه کتاب ۲۶ باب ذکر کرده است. پنج باب کسری عبارتند ازباب نهم درمسمطات، باب دهم درملزومات، باب یازدهم درتوشیحات ومحذوفات، باب بیست وپنجم درمعمیات وباب بیست وششم درمطایبات است که مطلقا ذکری ازآنها نیست. درباب سوم پس از قصیده سنائی «دلا تاکی دراین زندان ...» قصیده معروف خاقانی : «هان ای دل، عبرت بین ...» را ذکر کرده وپس ازآن قصیدهٔ ازسعدی بدین مطلع : «بهیچ یارمده خاطر وبهیچ دیار» ذکرشده وبعداً قصیده محمد عبدالرزاق اصفهانی : «الحذرای غافلان ...» را بشرح مندرجه درص ۴۶ جلد اول ذکرنموده است. ترجیع بند مشهورسید احمد هاتف اصفهانی (شاعرقرن دوازدهم)را : «که‌یکی هست ونیست جزاو وحده‌لااله الاهو» بمتن کتاب الحاق نموده وباچهارترکیب بند عراقی وجمال‌الدین کاشی ونجم‌الدین زرکوب ومجدالدین‌زرگر که درنسخه «ع» وفهرست وسایرنسخ درباب غزلیات ضبط‌شده ضمن باب ترجیعات آورده است وپس ازباب ترجیعات برای سه غزل‌ملمع ازشرف‌الدین فضل‌الله قزوینی ودونفردیگر که نام آنها ذکرنشده ودرباب غزلیات موجود است باب جداگانه اختصاص داده‌وبعنوان ملمعات ذکرکرده است.

چون ازمرحوم استاد سعید نفیسی، درموقع مراجعت از هندوستان شنیده بودم‌که نسخه‌ای از مونس‌الاحرار درکتابخانه حبیب‌گنج درعلی‌گرهند موجود است و مؤلف آن شخصی موسوم به‌کلاتی اصفهانی میباشد، درمقام تحقیق برآمده بوسیله شورای فرهنگی ایران وهندوستان مکاتبه ودربارهٔ نسخه مزبوراستعلام‌گردید. پس ازهفت سال نامه‌ایرا که جناب آقای پرفسورنذیراحمد استاد ادبیات فارسی دانشکده ادبیات دانشگاه علی‌گر در تاریخ ۱۹۶۱/۷/۱۵ مرقوم داشته‌بودند، ودراثرمسافرت‌نگارنده‌بمنزل تسلیم شده‌وفراموش کرده بودند مرا ازوصول آن مطلع سازند، برحسب اتفاق پیدا شده ومورد مطالعه قرار گرفت. فوری شرحی بمعزی‌الیه نوشته ومطلبی‌را که ضمن نامه مزبور اشاره شده بودیاد آوری‌کردم، وپس ازچندی جزوه چاپی‌که بزبان اردو دربارهٔ نسخهٔ مونس‌الاحرارعلی‌گر

بقلم پرفسور محترم مذکور نگاشته شده وانتشاریافته واصل گردید .

نظر باینکه بیشتر لغات زبان اردو که درجزوه مذکوراستعمال شده است ازفارسی وعربی اقتباس شده ، ترجمه آن زیاد مشکل نیست ، بهمین جهة ترجمه بعضی لغات اصلی زبان اردو راکه درجزوه مزبور استعمال شده بوسیله ای ازیك دانشجوی هندی تحقیق نموده وبترجمه آن مبادرت گردید . وازنظراحتیاط یك نسخه ازجزوه زبان اردورا استنساخ نموده توسط دوست محترم آقای حسین شهبازیان معلم وزارت آموزش وپرورش بآقای غلامعلی بهبهانی که دارای دانشنامه مافوق لیسانس دراقتصاد وعلوم قضائی میباشند وبزبان اردو نیز آشنائی کافی دارند ، داده شد که ایشان آنرا بفارسی ترجمه نموده اند. بجزچند مورد که نگارنده درترجمه آنها اشتباه نموده بودم ، بقیه درست وباترجمهٔ آقای بهبهانی مطابقت داشت ودرنظربود که ترجمه فارسی رساله مزبورنیزطبع گردد ولی چون بعداً میکروفیلم نسخهٔ مونس الاحرار حبیب گنج که برحسب تقاضای نگارنده بوسیله اداره کل انتشارات وزارت فرهنگ وهنربرای عکس برداری آن اقدام شده بود واصل گردید وبامساعدت جناب آقای ایرج افشار مدیر محترم کتابخانه مرکزی دانشگاه طهران میکروفیلم مزبور چاپ ویك نسخه آن بنگارنده تسلیم ومورد مطالعه دقیق قرارگرفت ، ازچاپ ترجمه رساله آقای دکترنذیراحمد صرف نظرگردید ، زیرا وجه اشتراك مونس الاحرار کلاتی اصفهانی بانسخه محمدبن بدر جاجرمی فقط درمقدمه نثرمیباشد که طبق نظر آقای دکتر نذیراحمد یکی ازمؤلفین نسخ مزبور از نسخهٔ دیگری سرقت نموده است ولی درمندرجات وتقسیم ابواب واسامی شعرای نسخ مذکور اختلاف کلی موجود است بقسمی که هیچگونه استفاده ای برای اشعار ساقطه درمونس الاحرارجاجرمی میسرنگردید. اما درصورتیکه فرصت باقی باشد پس ازرفع نقایص عکس نسخهٔ کتابخانه حبیب گنج ان شاءالله بطبع نسخهٔ مذکورهم که طبق نظر آقای دکتر نذیر احمد نسخهٔ منحصر بفرد است مبادرت خواهد شد وترجمه رساله دکترمعزی الیه نیزدرمقدمه آن ذکر خواهد شد .

پس از چاپ جلد اول که دوازده سال قبل انجام گردید ، همواره درمقام تحقیق بوده برای کسری اشعارساقطه اهتمام میشد وچون اثری ازآنها بدست نیامد ، مصلحت اقتضا

کردکه اشعار ساقطه هرشاعری‌را ازسخنان دیگر همان شاعردرذیل مطلع نایافته ذکرنماید وچون قسمت عمده اشعار ساقطه مربوط به‌باب غزلیات وازسخنان بدرالدین جاجرمی پدر مؤلف کتاب بودودیوان کامل اونیزدرهیچیك ازکتابخانه‌های‌عمومی‌وخصوصی سراغ‌نگردید بازازمعاضدت ومهربیریای جناب آقای فخرالدین نصیری امینی مالك گنجینهٔ کتب خطی نفیس بهره‌مندشده و از نسخه خلاصة الاشعار کتابخانه معزی‌الیه استفاده نمود وبجای۱۷ غزل کسری ۱۷ غزل دیگربااین شرح : معروفی یك غزل، بدرالدین‌جاجرمی۱۴ غزل، مجد الدین همگریك غزل ، همام‌الدین تبریزی یك غزل ازسخنان دیگر شعرای مذکوربامراجعه بمآخذ مختلفه‌که درهرمورداشاره شده انتخاب وبجای غزلیاتی‌که فقط مطلع آنها درجزوه فهرست‌یاد شده‌است‌منظورگردیدتامیزان‌اشعار ساقطه بحداقل تقلیل‌یابد وچون‌باستثنای‌غزل معروفی که ازمجمع الفصحا نقل شده بقیه اشعار تاکنون بچاپ نرسیده وحتی نسخ خطی آنها هم(خاصه دیوان بدرالدین جاجرمی) کمیاب است، امید است درنظرارباب ادب‌مورد ایراد واقع نگردد و دربارهٔ اشعاری‌که فقط باستناد فهرست بذکرمطلع آنها اکتفا شده ، بطور تخمین چند سطرمتناسب باغزل یاقطعه‌جای سفید درنسخهٔ چاپی اختصاص داده شده که اگرکسی بعدها به‌بقیه اشعاردست رسی پیدا نمایدنسخه خود را تکمیل وملاطفت‌نموده نگارنده‌را نیزمستحضرسازد .

خلاصة‌الاشعار کتابخانه جناب آقای فخرالدین‌نصیری امینی مشتمل برنوزده‌جزوه است ودرپایان جزوه سیزدهم چنین مرقوم است : «تم الانتخاب بعون‌الله‌الملك النواب فی‌شهر شعبان المعظم سنه تسع وتسعین» وتسعمأته الهجریه فی‌یده مؤلفه تقی‌الدین محمد الحسینی فی‌بلدة المؤمنین کاشان» هرجزوه باظرافت صحافی وتجلید شده وبقطع ۲۵×۱۹ وهرصفحه ۲۸ سطروهرسطربدوبیت اختصاص داده شده‌است .

چون مجموعه‌ای‌ازقصاید وترجیعات و غزلیات وقطعات ورباعیات‌شعرای نامور معروف‌راجداگانه ضبط نموده، باحتمال‌قوی اگر مندرجات هرجزوه‌راکه اختصاص بیك یادو شاعردارد بادیوانهای مطبوعه وخطی‌که تاکنون چاپ نشده مقابله نمایند مانند اشعار

بدرالدین جاجرمی که غیر از مونس الاحرار در جای دیگر ملاحظه نمیشود ، ممکن است اشعار نسبة معتنی‌بهی از سخنوران نامی بدست آید و بهمین منظور جناب آقای فخرالدین نصیری هم موافقت فرمودند که باختصار شرح جزوات خلاصة‌الاشعار کتاب‌خانه ایشان بشرح ذیل منتشر گردد :

۱- رضی‌الدین نیشابوری ــ دوصفحه ونیم درباره شرح احوال بیست صفحه ونیم قصاید سیزده صفحه مقطعات ویك غزل ۶ بیتی وسه‌صفحه رباعیات وآخرین شماره صفحات جزوه ۳۷ میباشد .

۲ ــ اثیرالدین اخسیکتی ــ صفحات ۳۹-۴۱ شرح احوال واز۴۲ــ ۷۱ مخصوص قصاید واز۷۲-۷۴ غزلیات واز۷۴ــ۷۶رباعیات میباشد :

۳ ـ مجیرالدین بیلقانی ـ ۷۹ ــ ۸۲ شرح احوال واز ۸۲ ـ ۱۰۹ برای قصاید واز ۱۰۹- ۲۱۲ برای مقطعات واز ۱۱۲ــ۱۱۵ جهة غزلیات واز۱۱۵-۱۱۶ اختصاص بررباعیات دارد .

۴- جمال‌الدین عبدالرزاق ـ صفحات ۱۱۸ ـ ۱۲۲ شرح حالات واز ۱۲۳ ـ ۱۵۲ جهة قصاید واز ۱۵۲ ـ ۱۵۳ برای غزلیات میباشد .

۵ ـ شامل شرح حال و آثار دو شاعر ذیل میباشد : الف ـ اشرفی سمرقندی ـ صفحات ۱۵٤ ـ ۱۵۵ شرح احوال سید صغیرالدین اشرفی سمرقندی است . از ۱۵۶ ـ ۱۶۰ برای قصاید ونصف صفحه ۱۶۱ برای غزلیات ونصف دیگرمخصوص رباعیات است .

ب ــ ضیاءالدین الخجندی صفحات۱۶۳ تاقسمتی از ۱۶۴ مخصوص شرح‌احوال واز۱٦٤ ـ ۱۷۱ برای قصاید واز ۱۷۲ تاسه سطراول ۱۷۳ مخصوص مقطعات است.

۶ ــ جلال‌الدین ورکانی[1] ـ صفحات ۱۷۴ ـ ۱۷۶ برای شرح احوال واز۱۷۸ ـ ۱۹۵ جهة قصاید ۱۹۵ ـ ۱۹۷ مخصوص مقطعات ونیمه صفحه ۱۹۷ رباعیات میباشد.

۷ ـ شامل شرح احوال وآثار دوشاعر ذیل‌الذکر است : الف ــ نظامی گنجوی :

---

۱ ـ درمجمع الفصحاء ازنام این شاعر یادنشده.

از ۱۹۹ ـ ۲۰۲ شرح احوال واز ۲۰۲ ـ ۲۰٦ قصایدمیباشد .

ب‍ـ شرف الدین فضل‌الله شفروه ـ صفحات۲۰۷ و۲۰۸ شرح احوال واز۲۰۹ـ۲۱۳ برای قصاید و۸ سطراول ص ۲۱۴ برای مقطعات واز۲۱٤ـ۲۱۶ مخصوص غزلیات و۹سطر آخر ۲۱۷ رباعیات میباشد.

۸ـ سیف اسفرنك[۱] ـ از ۲۱۹ـ۲۲۱ شرح احوال و از ۲۲۱ ـ تا سطر نهم ص۲۷۰ برای قصاید و از ص ۲۷۰ تا سطر نهم ص ۲۸۰ جهة غزلیات و از ۲۸۰ـ۲۸۳ رباعیات می‌باشد.

۱ـ در دیوان خطی حکیم و فیلسوف شهیر میرزا لطفعلی صدرالافاضل نصیری امینی متخلص بدانش طاب ثراه که درکتابخانه آقای فخرالدین نصیری نواده آنمرحوم موجود است قطعه‌ای در نکوهش سیف اسفرنك که نسبت به قطران شاعر نامدار آذربایجان اهانت نموده، موجود میباشدکه از نظر رعایت احترام به حکیم قطران تبریزی وفصاحت بیان ذیلادرج میشود.

هر که ز تو مه بود بمایهٔ دانش — حرمت او پاس دار بر سر اقران
پایهٔ گویش در آنکه یابی افزون — با او هرگز متاز لاشه بمیدان
تا چو سخن بند اسفرنك نگردی — دستخوش طعن و طنز مرد سخندان
گرچه سرود او بهزل قافیتی‌سست — از پی قطران و درج کرد بدیوان
آنجا کودر چکامه کرد همانند — زاغ سیه را ز روی‌لاغ[۲] بقطران
رتبت قطران نیافت نقصان لیکن — یافت از آن قدر اسفرنگی نقصان
کوس زند چون بجره باز کبوتر — کار کدامین کشد بمرهم و جبران
صدمت آید ز آبگینه چو برسنك — بخرد داند کراست حسرت خسران
پنجهٔ خود رنجه گر نخواهی هرگز — مشت پی آزمون مکوب بسندان
از سخن نا بجای سخت بپرهیز — گرت نشاید بخیره پوزش و تاوان
با خورش ناگوار کام میالا — تات نباید پزشك و دارو و درمان

۲ـ لاغ = هزل،شوخی

۹ـ شامل شرح احوال و آثار دونفر شاعر ذیل میباشد : الف مجدالدین همگرـ از ص ۲۸۵ـ ۲۸۸ شرح احوال و از ۲۸۸ـ ۳۰۸ برای قصاید واز ۳۰۸ـ۳۱۱ جهة مقطعات و از ۳۱۱ تا سطر هفتم ص ۳۱۵ مخصوص غزلیات و از ۳۱۵ تا سطر هشتم ص۳۱۸ مخصوص رباعیات است .

ب- بدرالدین جاجرمی ۱ از ۳۱۹ـ۳۲۲ شرح احوال و از۳۲۲ تا سطر دهم ص ۳۳۲ برای قصاید واز ۳۳۲ـ۳۳۳ جهة غزلیات و از ۳۳۳ تا سطر چهارم ص ۳۳۵ برای قطعات اختصاص یافته است .

بدرالدین جاجرمی قصیدهٔ عنوان الحکم شیخ ابولفتح بستی متوفی درچهارصد هجری قمری را که ازفحول افاضل و درفنون سخنوری وحید عصرخود بوده و بعربی انشا شده درمقابل هر بیت عربی ترجمه فارسی آنرا بنظم درآورده است و چون این قصیده غرا پسرش محمدبن بدرالدین جاجرمی مؤلف مونس الاحرار درکتاب خود درج نکرده ، براهنمائی جناب آقای فخرالدین نصیرالدین امینی ازنسخهٔ منحصربفرد ایشان (جزوه نهم خلاصة الاشعار) استنساخ و حتی در خواندن خطوس که بسبك قرن دهم نگاشته شده (اغلب نقطه‌ها نانویس است) با کمك ایشان تهیه و ذیلا درج مینماید تا پاس خدمات فرزند خلف بدرالدین جاجرمی در جمع آوری آثار متجاوز از ۲۲۰ نفر شعرای متقدمین بقدر متیقن رعایت گردیده باشد:

هر کمالی که ز دنیاست همه نقصانست — سود کان محض نکوئی نبود خسرانست
تو بر آن بهره که یابی چو ثباتش نبود — کم شمر در ره معنی که حقیقت آنست
میکنی خانهٔ ویران تو بصد جهد آباد — خانهٔ عمر عمارت کن ، کان ویرانست
تو حریصی، چکنی جمع همه مال جهان — بدرستی که سرور زروسیم احزانست
دل ز دنیا بگسل ، وز زروسیمش زیرا — روشنش تیره و ، وصلش بصفت هجرانست
گوش کن ، بشنو امثال جدا کرده ز هم — آنچنان خوب که یاقوت در آن مرجانست

نیکوئی کن که بدل خلق ترا بنده شوند　　کادمی بنده لطف و کرم و احسانست
گر بدی با تو کند کس، تو بدانائی خویش　　عفو فرمای ازو جرم، که او نادانست
وآنکه دارد بتو امید عطا در گیتی　　مددش ده که جوانمرد سخن معوانست[1]
دست درزن تو بحبل دین محکم زنهار　　وین چو رکنست که او معتبر ارکانست
هر که ترسد زخدا عاقبتش محموداست　　بازدارندهٔ بدها ز پیش یزدانست
هر که ازغیر خدا نصرت و یاری طلبد　　یاورش عجزو فروماندگی و خذلانست
هر که او مانع خیراست به تحقیق اورا　　هیچکس نبود اگرچند که با اخوانست
هر کسی مایل مالست و هوا دار سخن　　مال فتنه است وبجان فتنه برو انسانست
هر که یابند ازو خلق سلامت پیوست　　چشم‌اوروشن‌وعیشش‌خوش‌واوشادانست
حرص سلطان نشود، برتن آنکس کورا　　عقل سلطان بود و با خردش پیمانست
هر که او چشم گشاید بهوا از سر جهل　　چشم اوبسته شود ازحق وآن خزیانست
هر که با خلق بیامیزد، بیند زیشان　　رنج، کاصل همشان ازستم و عدوانست
هر کرا ساز برو می تو بدشمن گیری　　که بگیتی همه کس خائن و بانقصانست
هر که خواهد که کند مشورت از دهراورا　　طبع دهرش به حقیقت ببد برهانست
هر که او تخم بدی کشت، ندامت‌بدرود　　ترسدازعاقبت آن‌شخص که اودهقانست
با بدان هر که بیارامد، پیراهن او　　از بدیهاشان گویند پر از ثعبانست
تازه روباش که‌آزاده بهمت‌چوخطیست　　که برآن نامه وخط تازگیش عنوانست
رفق کن درهمه کاری که پشیمان نشود　　هر که اورا رفق‌کند رفق عظیم آسانست
تو بهر بهره که یابی بدرستی بمناز　　حرق[2] هدم آمدورفقست که‌چون بنیانست
نیکوئی کن اگرت قدرت امکان باشد　　که همه وقت‌نه‌آن قدرت وآن‌امکانست

---

۱ ـ معوان = بکسر اول : کثیرالمعونة للناس .
۲ ـ حرق = بالفتح : سوختن ، هدم : بالفتح ویرانی

زینت مرد خردمند بفضلست و کرم — زینت باغ و بساتین بگل وریحانست
آب رو را تو نگهدار، مدرپردهٔ خود — کابرو بهتر ازآن هرچه بعالم نانست
تازه روباش چوبینی توعدورا، زیراک — پژمرد خصم چوبیند که لبت خندانست
ترک کن کاهلی اندر ره خیرات که نیست — نیك‌بخت آنکه بخیرات درو کسلانست ۱
گربود سایه ز طوبیش بود بی سایه — مدح کز تقوی، وزدین وخرد عریانست
مردمان یارکسی‌اند که دولت بر اوست — دولتش چون بسرآمد سخنش هذیانست
باقلست۲ اربمثل مال ندارد سحبان — ور بود باقل با مال به از سحبانست ۳
راز در سینهٔ غماز ودیعت بمنه — زانك‌رازاست‌بره،راعی توسرحانست۴
تو مپندارکه یك خلق بود خلقانرا — نی که خوی وصفت‌خلق جهان الوانست
نیست هرآب‌چوصدا۵ که‌چوزهرآرداو — هرنباتی که بود سبزنه‌چون سعدانست ۶
تو بمخراش بعشوه رخ نازك را زانك — هرکه او عشوه دهد نیکی اوپنهانست
مستشار تو اگر باخبر وهشیار است — بی‌شك ازمشورتش فایده بی‌پایان‌است
وان‌که تدبیر سواریست ، ترا درمیدان — باظفر ناید درمعرکه باجولانست

۱- کسلان = بالفتح : سست،کاهل

۲- باقل = الایادی عربی: جاهلی‌و مردی بود از ربیعه‌که‌گویند آهویی خرید به یازده درهم ودر بغل گرفت کسی از بهای خرید آن پرسید، او دستها از هم‌گشود وانگشتان بگشاد وزبان از دهان بیرون کرد تا بنمایدکه یازده درهم خریده است، آهو درین هنگام فرارکرد. ازآنزمان این مرد در حماقت وبله مثل شده است، مردی که در عجز از سخن‌گفتن باو مثل‌زنند.

۳- سحبان بالضم : ابن زفربن ایاس وائلی : خطیب مشهور عرب، وی مثل فصاحت است.

۴ سرحان = بالکسر: گرگ

۵ - صدا = بالفتح : چاهیست یاچشمه‌ایست که شیرین تر ازآن آبی درعرب نیست

۶ - سعدان = بالفتح: گیاهی ازتیره گل سرخیان که دارای برگهای متناوب و گلهای محوری است ودارای اندامهای پرزآلود است وآن بومی افریقااست .

کارهارا چو مواقیت ومقدر کردند   همه کاریرا زان روی حد ومیزانست
نیست تعجیل پسندیده بهر کاری، از آنك   پیش از نضج[۱] نکونیست اگر بحرانست
گر بسدّ رمقی مرد بسازد از قوت   گرچه درویش بود تاج سر اعیانست
مرد قانع به کفافی که بیابد راضی‌است   صاحب حرص که بامال بود غضبانست ۲
ازجوانمرد چویارانش بیکسو رفتند ۳   خردش یاروندیمست، که نه زایشانست
دورضیعند ۴ بهم‌حکمت‌وتقوی‌چونانك   ساکن اندر وطن خواسته باطغیانست
چون یکی ازوطنی رنج کشد، گوبگذار   آن وطن‌راکه همه روی‌زمین اوطانست
ای ستمکاره تودرخوابی‌وشادان‌به‌بخت   دهر بیدارت، بهرحالت تو گریانست
نبود ظلم گوارنده گرانصاف دهی   کی دهدلذت آن‌چیز که‌چون‌خطبانست ۵
مژده بادت ز من ای عالم نیکو سیرت   که تو میرابی بی‌آب ورخت رخشانست
گرتو ای جاهل درلجه[۶] دریا باشی   تشنه مائی[۷] که دلت غافل‌ونافرمانست
تو مپندار که پیوسته دلت شاد بود   کانکه شادست زمانی دوزمان‌پژمانست
ای که‌از کأس[۸] جوانی‌شده‌ای‌مست‌مدام   کی بهوش آیدآن مست که‌سر گردانست
بجوانی تو مشوغره که پیش از پیران   رفت‌بسیار جوان، این صفت‌دورانست
گرنصیحت کنی ای‌پیر، تو خودرا نکنی   هیچ اسراف، که‌اسراف زیان‌جانست
گربود غدر[۹] جوانرا بجوانی، چه بود   غدر این پیر که حیران بره عصیانست
هرگناهی‌که کند بنده، بیامرزندش   که باخلاص‌وبصدقش، بخدا ایمانست

---

۱ ـ نضج = بضم اول وسکون ثانی وثالث : پختگی ورسیدگی   ۲ ـ غضبان = بالفتح : خشمناك   ۳ ـ درنسخه عکسی مونس‌الاحرارکتابخانه حبیب‌گنج هندی : رفتند، درنسخهٔ خطی خلاصة‌الاشعار: بپیوندند.

۴ ـ رضیع = بالفتح : برادرهمشیر   ۵ ـ خطبان = بالضم : گیاهی مانند هلیون وبرگهای سبزدرخت‌سمر   ۶ـ لجه = بضم اول : عمیق‌ترین موضع دریا   ۷ـ ماء = آب

۸ ـ کأس = بفتح اول : جام شراب   ۹ ـ غدر = بالفتح : بیوفائی‌کردن‌ـنقض عهد، خیانت‌کردن.

هرچه‌بشکست‌چو این هست‌شود باز درست   دین اگر سست شود، هرچه کنی تاوانست
تو فراگیر زمن ، این همه امثال نکو   که دراو عقل ترا ، فایده وبنیانست
چه زبان دارد اگر طبع من این شعر آراست   گرچه بهتر زسخنها ، سخن‌حسانست ۱
یارب آن‌شاعربستی، کاین نظم آراست   غرقه غفران‌کن زیرا زدر۲ غفرانست
خدمت خواجه دنیارا ، کین ترجمه‌کرد   بدر جاجرمی کو درسخن راکانست
خواجه محمود کزویافت‌بها دولت‌ودین   وزمعانی وهنرهمچو پدر سلطانست
یاربش سلطنت وعزو بقا دایم باد   که بفضل‌وکرم وعقل چو نوشروانست
سایهٔ دولت او بسته باصفهان بود   که‌زانصافش‌چون جنت‌عدن، اصفاهانست

۱- حسان = بالفتح : ابن‌ثابت خزرجی انصاری شاعرمعروف حضرت رسول(ف:۵۴قمری)

۱۰ ــ سید ذوالفقار شروانی : از ص ۳۳۷ تاسطر پنجم ص ۳۴۰ شرح احوال، وازص ۳۴۰تا ص۳۶۳برای قصاید، وازص ۳۶۴ تاسطراول‌ص ۳۶۵ برای رباعیات‌است.

۱۱ ـ شامل آثار دونفرشاعر ذیل‌الذکراست : الف ـ رفیع‌الدین لنبانی : ازص ۳۶۷تاص۳۸۶ شرح احوال،وازص۳۶۹تاسطر۱۹ ص ۳۸۶ مخصوص قصاید وترجیعات، وازص ۳۸۶ تاسطر نهم ص۳۸۷برای مقطعات،وازص ۳۸۷ تاآخرصفحه برای غزلیات، وذیل آن درحاشیه چهاررباعی ذکرشده است .

ب ـ افضل‌الدین کاشی : از ص۳۸۹ تا ص ۳۹۱ مخصوص شرح حال ، وازص ۳۹۲ تاسطر یازدهم ص ۳۹۳ مخصوص‌ترجیعات،وازص ۳۹۳ تاآخر ص ۳۹۷ اختصاص برباعیات است .

۱۲ ـ سراج‌الدین قمری : از ص ۳۹۹ تاص ۴۰۲مخصوص شرح احوال، واز وازص ۴۰۳ تاص ۴۳۶ برای‌قصاید؛ وازص ۴۳۶تاص ۴۴۴ برای‌مقطعات، واز ص۴۴۴ تاسطر۲۲ص۴۴۶ برای‌غزلیات ،وازص۴۴۶ تاسطر هفتم‌ص۴۴۸ مخصوص رباعیات‌است،

۱۳ ــ شیخ فریدالدین عطار : ازص ۴۵۱تاسطر ششم ص۴۵۳ شرح احوال، واز ص ۴۵۳ تاسطردهم ص ۴۶۱برای قصاید وازص ۴۶۱ تاسطریازدهم ص۴۶۹ برای‌غزلیات وازص ۴۶۹ تاص ۴۸۸برای رباعیات که درپنجاه باب تقسیم‌بندی شده‌است،وازص۴۸۹ تاص۴۹۱ درذکرمقام‌معنوی‌شیخ عطار به‌تفصیل‌صحبت‌شده‌است.

۱۴ ـ شامل آثار دونفر شاعر بشرح ذیل میباشد : الف نجیب‌الدین جربادقانی : از ص ۴۹۲ تاص ۴۹۴ شرح‌احوال،وازص ۴۹۵ تاسطرهیجدهم‌ص۵۱۴ مخصوص‌قصاید، وازص۵۱۴ تاسطر سیزدهم‌ص ۵۱۵ برای‌غزلیات ،وازص ۵۱۵ تاسطرپنجم ص ۵۱۶ برای رباعیات میباشد .

ب ــ جمال‌الدین منشی : ازص ۵۱۶ تانیمه ص ۵۱۷ شرح‌احوال، وانتخاب دو

قصیده مردف ناخن ومژه ثبت است.

۱۵- شامل آثار دو نفر شاعر ذیل الذکر می‌باشد: الف - قاضی شمس‌الدین طبسی: ازص ۵۲۰ تاسطر پنجم ص۵۲۴ مخصوص شرح احوال ،ازص ۵۲٤ تا سطردهم ص ۵۵۲ مخصوص قصاید ،وازص۵۵۲ تا سطر هفتم ص ۵۵٦ برای مقطعات،ودرصفحه۵۵٦دوغزل جمعاً ١٦ بیت، وذیل ص ۵۵٦ مخصوص رباعیات است.

ب - فریدالدین احول: ازص ۵۵۷ تا ص ۵۵۹ شرح حال، و از ص ۵٦۰ تا سطر ۲۱ص ۵۷۷ برای قصاید،و ۷سطرص ۵۸۷ برای غزلیات،و٦ سطر ص ۵۸۸ (هرکدام شامل دوبیت) مخصوص رباعیات است.

١٦ - شامل آثار دو نفر شاعر ذیل میباشد : الف کمال الدین زنجانی : از ص ۵۸۹ تا آخرصفحه شرح حال، و از ص ۵۹۰ تاص ٦۰۳ مخصوص قصاید ،و۷ سطر از ص ٦۰٤ شامل ۱۴بیت بصورت قطعه،ودرص ٦۰۵ پنج‌سطرشامل دوقطعه‌دیگرمی‌باشد.دربالای ص٦۰٦: «لاادری» ذکراست وتاآخرصفحه اشعاری را درج نموده است.

ب - عبدالواسع جبلی: شرح احوال اوذکرنشده،وازص ٦۰۷ تا سطر۲۱ مخصوص قصاید است.

۱۷- امامی هروی: ازص ٦۲۰ تاسطر هفتم ص ٦۲۳ شرح احوال،و ازص ٦۲۳ تا ٦۵۵ برای قصاید،وازص ٦۵۷ تاسطر هشتم‌ص ٦۵۷ مخصوص غزلیات،وازص ٦۵۷تا سطر پنجم ص ٦۵۸ برای رباعیات‌است .

۱۸- قاضی رکن‌الدین قمی . ازص ٦٦۰ تا سطر دهم ص٦٦۳ شرح حالات، واز ص ٦٦۳ تا سطر چهاردهم ص۷۰۰برای قصاید،وازص۷۰۰ تاآخر صفحه مخصوص‌غزلیات، وازص ۷۰۱ تا سطرسوم ص۷۰۹ برباعیات اختصاص دارد.

۱۹ ـ اثیرالدین اومانی : از ص ۷۱۲ تاسطر۲۲ ص ۷۱٤مخصوص شرح احوال‌واز ص ۷۱٤ تاسطرسوم ص ۷٦۲ مخصوص قصاید است .

برای انواع شعرازقصیده و ترکیب بند ومقطعات ومثنویات وغزلیات ورباعیات وفردیات شماره مسلسلی درنظرگرفته شده‌که درمخرج کسر درج‌گردیده است وأرقامی که درصورت‌کسرنوشته شده معرف تعداد اشعارهرباب میباشد وبدین ترتیب درمجموع دو جلد مونس‌الاحرارطبق صفحه ۹٤۹ شماره آخرین‌قصیده ۳۱۷ ومطابق صفحه ۱۱۰۲ شمارهٔ آخرین ترکیب بند۱۷ وآخرین‌قطعه طبق صفحه ۹۵۱ شماره ۹۹ وآخرین شعر مثنوی بشرح صفحه ۹٤۳ شماره ۷۰ وآخرین غزل کتاب‌مطابق صفحه ۱۱۳۲ شماره ۳۹۳ وآخرین‌رباعی بشرح صفحه ۱۲۲٦شماره ٤۸۳ وآخرین شعر فرد طبق صفحه۱۲۲٦ شماره ۳۳ میباشد .

چنانکه درجلد اول ضمن ذیل‌مقدمه‌اشاره شده برای‌حل مشکلات‌این‌کتاب‌همواره ازراهنمائی وکمك فکری دوست محترم دانشمند جناب‌آقای ابوالحسن شادان استاد سابق دانشگاه که درتمام‌مدت عمروقت خودرا بمطالعه مصروف داشته وواجد اطلاعات‌بسیار گرانبهائی میباشند استفاده شده است ، بازهم درمورداشعارعربی‌وملمع که درابواب‌هفدهم وبیست وهفتم وبیست‌وهشتم مجلد ثانی‌کتاب ملاحظه میشود،چاره‌جوئی گردید. ایشان‌مرا به‌جناب آقای دکترحسین خراسانی استاد دانشکده‌الهیات معرفی‌نمودند، ومعزی‌الیه‌وسیله آشنائی وتشرف بحضور استاد معظم جناب آقای‌عبدالحمید بدیع‌الزمانی‌را فراهم فرمودند. معظم‌له باروی‌گشاده تقاضی نگارنده‌را پذیرفته،وگذشته از ترجمه اشعارعربی اصلاحات املائی‌را نیز باخط نسخ بسیارشیوا بااعراب‌تهیه فرمودندکه عیناً دراین مجلد باکلیشه‌بچاپ رسیده است . استاد بدیع‌الزمانی همواره دراین قبیل موارد هرکس تقاضی‌نماید اجابت فرموده ومساعدت میفرمایند . برای ستایش مقام‌علمی ومعنوی‌ایشان برخود فرض میدانم که ازمهر و عنایتی که مبذول فرمودند صمیمانه سپاسگزاری نموده وتوفیق ،معظم‌له را در امورخیریه وکمك بمردم مسئلت نمایم .

هم‌چنین از فرزند ارشدم ایراندخت طبیبی (حسامی) که در دانشکده ادبیات تهران ازمحضردرس استاد بدیع‌الزمانی استفاده نموده، ودرتهیه فهارس اعلام واماکن وتذکر اغلاطی که پس‌ازچاپ دیده شده بانگارنده کمك‌نموده‌است، بخیریاد نموده ودعا نمایم‌ونیز از آقای‌حیدرحاجی‌غفاری مدیرفنی شرکت‌سهامی چاپخانه فردوسی که درغلط گیری نهائی مرا یاری فرموده‌اند و درنتیجه‌این جلد نسبت به‌مجلد اول مزایای فراوان دارد تشکرنمایم .

وظیفه خود میدانم از روح پرفتوح علامه دهخدا باحترام یاد نمایم‌که باتألیف لغت‌نامه خدمتی نموده که مانند فردوسی بزرگ پیوسته نامش جاوید خواهد ماند . زیرا به‌کمك‌مجلدات لغت‌نامه دهخدابترجمه ومعنی کلیه‌لغات مشکله توفیق یافته ودرذیل‌صفحات مربوطه مکرریاد داشت شده است که برای عامه قابل فهم باشد .

درخاتمه ازبذل مساعدت اولیای محترم انجمن آثار ملی بخصوص تیمسار سپهبد آق‌اولی رئیس معظم انجمن‌که موجبات انتشاراین مجلدرا فراهم فرمودند وهمیشه اعمال معظم‌له‌منشاء امورخیروعام‌المنفعه بوده است مراتب‌سپاسگزاری‌را تقدیم‌می‌دارم.

تیرماه ۱۳۵۰ - میرصالح طبیبی

شرح علائم اختصاری

عکس نسخه ملکی کورکیان در کتابخانه های ملی و مجلس شورای ملی و دانشکده ادبیات طهران	ع
نسخه خطی کتابخانه ملك	م
نسخه خطی کتابخانه آستان قدس رضوی	آ
نسخه خطی کتابخانه مرحوم سعید نفیسی	ن
جزوه محتوی فهرست کتاب و بعضی از ابواب ساقطه ملکی کتابخانه دانشکده ادبیات	ف
عکس نسخه خطی کتابخانه ایندیاافیس لندن ملکی کتابخانه مرکزی دانشگاه طهران	ل
نسخه خطی کتابخانه آقای فخرالدین نصیری امینی	ن.ا
نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی	م.ش
تذکرةالشعراء خطی کتابخانه ملك	ت
عرفات العاشقین « «	عر
سی دیوان چاپی « «	سی
جنگ خطی مرحوم سعید نفیسی	ج
خلاصة الاشعار کتابخانه اهدائی سرلشکر فیروز بکتابخانه مجلس شورای ملی	خ
« « « آقای فخرالدین نصیری امینی	خ
مجمع القصاید خطی آقای دکتر محمد دبیرسیاقی	ق
دیوان چاپی شعرا	د
دیوان خطی شعرا	د.خ
مجمع الفصحاء	مج
آتشکده آذر	آذ
لباب الالباب	لب

لغت‌نامه دهخدا
لغ

مجله ارمغان
ار

حدائق‌السحر
ح

المعجم فی معائیر اشعار العجم
ال

عکس نسخه دقایق‌الاشعار کتابخانه بادلیان‌لندن ملکی کتابخانه‌مرکزی دانشگاه تهران د.ب،

طبع جدید دیوانها
د.ج

کتابخانه مدرسه سپهسالار
سپه

مجله یادگار
ی

جنگهای خطی
جن

دوازده دیوان
۱۲ د

مونس‌الاصرار تألیف احمد کلاتی اصفهانی
مو

فهرست اشعار ساقطه درچهارده باب جلد اول وفهرست ١٦ باب باقیمانده کتاب که درین مجلد درج گردیده .

١ـ اشعار ساقطه‌جلد اول :

۲ـ فهرست اشعار جلد دوم :

الباب الخامس عشر ـ فی ذکر الاشعار المقفی از ص۴۵۳ تا ص۶۶۳

الباب الثامن عشر - فی ذکر المراثی از ص ۸۱۰ تا ص ۸۳۳

الباب التاسع عشر- فی ذکر التواریخ از ص ۸۳۴ تا ص ۸۴۰

الباب السادس والعشرون ـ فی‌ذکرالمطایبات والقسمیات از ص ۹۳۹ تا ۹۵۱

الباب السابع والعشرون ـ فی‌ذکرالغزلیات از ص ۹۵۲ تا ص ۱۱۳۳

الباب الثامن والعشرون فی‌ذکرالرباعیات از ص ١١٣٤ تاص ١٢١٦ ١١٣٤

فصل اول ــ درتوحید حق جل وعلا

فصل پنجم ــ در رباعیات ملك‌الحکما عمرخیام

فصل هیجدهم ـ در وصف شمع

فصل نوزدهم- دروصف چشم ولب ودهان ومیان معشوق

فصل بیست وششم ـ دروصف خال معشوق

فصل سی و چهاوم ـ در رباعیات هزلیات

الباب الثلثون ـ فی ذکر الفردیات المتفرقة الشعرا از ص ۱۲۲۲ تا ص ۱۲۲۶

فهرست اسامی شعرائی که اشعار ایشان دراین مجلد مسطور است
منقول از دیباچه و متن کتاب ولی مرتب بحروف معجم

غلطنامه

شماره ردیف	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	چهل و هشت	۱۵	۱۰۵۲	۱۰۲۵
۲	شصت	۲۰	نقال	نعال
۳	۴۴۳	۲۱	اطمبان	اطمینان
۴	۴۵۶	۲۵	بترسیدم	بتوسیدم
۵	۴۵۴	۸	۳/۱۶۸	۲/۱۶۸
۶	۴۵۹	۱۳	منشوری	منشوری
۷	۴۷۴	۷	کمیخت	کیمخت
۸	۴۷۵	۸	پارخدا	بارخدا
۹	۴۸۴	۹	مجبران	مجرمان
۱۰	۴۸۷	۱	بود	-(زائد)
۱۱	۴۹۲	۱۲	جنت	جنبت
۱۲	۴۹۷	۲۱	سفید	سفیدی
۱۳	۴۹۹	۲۱	آ: چه	-
۱۴	۵۰۹	۸	پیشی	پیش
۱۵	۵۱۷	۱۲	جزاست	اجزاست
۱۶	»	۱۷	نول	نوال
۱۷	۵۳۲	۱۶	سلامکی	سلامت
۱۸	۵۲۵	۴	ارزنگ	ارژنگ
۱۹	۵۴۰	۱۲	سمند	سمند
۲۰	۵۴۲	۱۵	بتیره	تبیره
۲۱	۵۴۷	۹	۳۲/۲۱۶	۳۲/۱۹۸
۲۲	۵۴۹	۱۵	لشکان	پشگان
۲۳	۵۵۱	۵	تهمن	تهمتن
۲۴	۵۵۰	۲۰	۱۷-۰	۱۷-ل
۲۵	۵۵۳	۱	در	در۳
۲۶	۵۵۸	۲	در	در۳
۲۷	«	۱۵	-	صاً
۲۸	۵۶۷	سطر آخر	۱۷	۱۵
۲۹	۵۶۹	۷	سبحان	سحبان
۳۰	۶۰۱	۵	حود	جود
۳۱	»	۱۷	کالبدد	کالبد، د
۳۲	۶۲۷	۱۲	رویی	روی
۳۳	۶۵۴	۲۱	اول، ثانی	اول و ثانی

شماره‌ردیف	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۴	۶۹۴	۱۹	چاروادارآن	چاروادارد‌رآن
۳۵	۷۰۷	۷	همگنان	همکنان
۳۶	۷۲۳	۱۸	سقبه	شعبه
۳۷	۷۲۰	۴	زیاد	زباد
۳۸	۷۵۷	۵	خطه	خط
۳۹	۷۶۱	۳	دستورات	دستورت
۴۰	۷۷۸	۲۱	-	۲۰
۴۱	۷۸۸	۱۹	آ : معانی	آ:معانی،م:معالی
۴۲	۸۲۱	۲۲	سیدهروی	سعیدهروی
۴۳	۸۴۰	۱	لعیزه	لغیره
۴۴	۸۸۸	۱۸	این باعور	ابن باعور
۴۵	۹۰۲	۱۹	سلامه	علامه
۴۶	۹۲۸	۲۰	سمره	سه
۴۷	۹۲۹	۶	بشنود	بشنو
۴۸	۹۳۳	۴	حسان	خسان
۴۹	۹۳۵	سرصفحه	درغز	در لغز
۵۰	۹۴۹	۵	طبعی	طبیبی
۵۱	۹۴۳	۱	سر	مرا
۵۲	۹۶۱	۱۸	۲۲/۲۵	۲۱/۲۵
۵۳	۹۷۴	۲۱	تور	توز
۵۴	۹۹۶	۱۵	افاضل	الافاضل
۵۵	۱۰۳۸	۱۱	یاده	یاوه
۵۶	۱۱۱۹	۱۱	چون	چو
۵۷	۱۱۴۰	۲۱	وبلند	بلند
۵۸	۱۱۴۴	۱۸	الاصرار	الاحرار
۵۹	«	۱	ولد	وله
۶۰	۱۱۴۷	سرصفحه	۱۴۷	۱۱۴۷
۶۱	۱۱۴۸	»	فی‌المثل	فی‌المعنی
۶۲	۱۱۵۷	۷	جاجوسی	جاجرمی
۶۳	۱۱۵۸	۷	الافاضل	من‌الافاضل
۶۴	۱۱۷۶	۶	که‌کی	کی
۶۵	۱۱۹۱	۷	بالادراز	بالای‌دراز
۶۶	۱۲۱۱	۴	دیوان	صاحب‌دیوان
۶۷	۱۲۳۵	۱تا۳	یحی	یحیی
۶۸	۱۲۳۸	۳۰	لنبا	لنبان

قصائدی که درجلد اول باذکر مصرع مطلع اشاره شده وپس ازطبع جلد مذکور بمرور درمدت دهسال بقیه آنها بدست آمده باضافه قصائدی که فقط درنسخه ملکی آقای فخرالدین نصیری امینی ضمن چهارده باب اول منظور شده، دراین مجلد مقدم چاپ شده است

صفحات متن کتاب که درجلد اول شماره گذاری شده	۳۶۹
صفحاتی که بین شماره های ۱۴۴ و ۱۴۵ جلد اول باحروف جمل مشخص گردیده	۵۶
جمع صفحات متن جلد اول	۴۲۵

۱۴/۲-۳۸ فریدالعصر فریدالدین احول الاسفراینی فرماید نقل از ن.ا

چیست آن آب اندر آتش غرقه و آتش اندر آب
نیست ز آتش[۱] آب را ، وز آب آتش را حجاب

آتشی کآبش دهی از آب گردد تیزتر
منجمد آبی کز[۲] آن آتش نمی‌گردد مذاب

هرچه درعالم زخاك و باد و آب و آتش است
هست اورا غـالب آب و آتش از بادو تراب

جوهر او از[۳] زمرد پیکرش افعی نمای
زیورش از زر سرخ و گوهرش از سیم ناب

آن زمرد اوست کز نقره برون آرد عقیق
آن سرابست او که ریزد از دن[۴] گردن شراب

آسمان گرنست[۵] اختر آسمانرا گوهرش
اخترش شعری شعار و گوهرش اختر نقاب

اخترش براوج آتش چون[۶] شهاب اختر نمای
[۷] گوهرش ازموج آب اندر تموج چون حباب

زابتدا با هندویان[۸] چوفحم درآتش شدست
کاصلش از هندست و هندورا بود آتش ماب

عاشقی بردوش ترکی[۹] چون نگارش دید[۱۰] وگفت
اینت مقبل هندویی از نیك بختی کامیاب

---

۱ ـ د.خ : ذاتش ۲ ـ کران ۳ ـ او چون ۴ ـ دن = بفتح اول وسکون ثانی : خم بزرگ قاراندود یادرازترازسبو ۵ـ واختر ۶ ـ چون شهب اخگرنما ۷ ـ گوهرش ازموج آب اندرتموج چون حباب ۸ ـ باهندوءآن فحم = زغال وانگشت که به‌هندی کولا گویند ، ن.۱: نقطه فا افتاده است ۹ ـ ترکش ۱۰ دیدگفت وسذاب : بفتح اول = تره یسیارسبز، عصاره‌اش مدربول

چون‌سدابست[۱] وصدابش[۲] داده‌سکاکست[۳] ازز آنك
قـاطع نسلست از سبـزی و تیزی چـون سداب

مـاررا مـاند منقط پشت[۴] وروی از بهر آنك
همچو مار آید برون از پوست یعنی از قراب[۵]

درمیان میغ ونـامش فـرق حـرفی بیش نیست
زان[۶] چون میغ آبستن برقست ولؤلؤ خوشاب

درشبیخون چون شهابست از پی آن میشوند[۷]
دشمنان از وی گریزان همچو دیوان از شهاب

آمدست از آسمان درشـانش انزلنـا الحدید
رحمتست آری گـروهی را وقـومی را عذاب

بـاسر کوهست و تاب[۸] مهر نـامش مشترك
زان سبب از کـوه‌گیرد مهر عـالم را بتـاب

گرچه هرشامی[۹] ملوکش زیر بالین می‌نهند
ورچه هربامی[۱۰] بـروگیرد جهـانـرا آفتاب

آنزمـان گیرد جهـانرا کز[۱۱] سر یاری دهد
نصرت او دست وکلك صاحب مالك رقاب

صاحب اعظم نظام‌الدین که اورا[۱۲] از شرف
صاحب[۱۳] دستور اعظم میکند گردون خطاب

آصف ثـانی که بلقیـس سـریر ملك راست
آصف بن برخیا من عنده[۱۴] علم الکتاب

---

۱ ـ د٠خ: چوسذابست وسدابش سداب = بضم‌اول: گیاهی‌باشد دوائی‌مانندپودنه. خوردن‌آن دفع‌قوت باه وسباشرت‌سردان‌وسقط جنین‌و بمعنی‌قدرت وقوت‌وتوانائی‌هم‌آمده است ۲ ـد٠خ: سداب ،ن٠۱: صداب ۳ ـ سکاك = آهنگر ۴ ـ د.خ: نشت ۵ـ قراب = بضم‌اول: غلاف ۶ ـ همچو ۷ ـ میروند ۸ ـ باب ۹ ـ شاهی ۱۰ ـ بدو ۱۱ ـ گرسریاری دهند ۱۲ ـ که باآواز ۱۳ ـ صاحب و ۱۴ ـ ام‌الکتاب

مشتری رویست و کیوان رفعت، خورشید [۱] رسل
آسمان قدرست وپروین رایت وفرقد جناب [۲]

عدل او جانی است کاندر کازرون بی‌پو [۳] دوتار
می‌شود از مهر کتان‌را رفوگر ماهتاب

گربرد [۴] خاك درش‌را باد سوی بادیه
خار خرما بار گیرد [۵] برسر آب آرد [۶] شراب

گردد [۷] آن کو سرنهد برخط او خیر الانام
باشد [۸] آن کو سر کشد از حکم او شرالدواب

ای دلت راه نجات سالکان‌را پیش‌رو
وای کفت گشته امید تشنگان‌را فتح باب

همشبان گوسفندانست درعهد تو ذیئب [۹]
هم ز دام عنکبوتان رسته از عدلت ذباب [۱۰]

خیمه قدر ترا فراش تقدیر از شرف
کرده ازخورشید فلکه [۱۱] وز خط محور طناب

تاکه شد بیدار چشم بخت تو درکار ملك
ماند تاروز قیامت فتنه‌را دردیده خواب [۱۲]

تیر اگر بی‌امر نوابت [۱۳] قلم گیرد بدست
دستش‌ازرعشه چوسیماب [۱۴] افتد اندراضطراب

گرنه مدحت‌را سراید زهره بادا سوخته
ز آتش خورشید همچون عود [۱۵] بادستش رباب

---

۱ ـ د.خ: خورشیددرن.ا : افتاده است ۲ ـ ن.ا: نقطه جیم‌افتاده ۳ ـ خ.د: بی تاروپود
۴ ـ ن . ا : گربود ، د . خ : گربرد ۵ ـ ـ ا.ن : بارآرد ۶ ـ سراب، د. خ : شراب
۷ و ۸ ـ هست آن ۹ ـ ذیب ـ گرگ درنده ۱۰ ـ ذباب ـ بالضم : مگس وزنبور ۱۱ ـ فلکه ـ بفتح اول وثالث‌وسکون لام : چرخ ریسمان وبکسرهم آمده ، پارهٔ زمین گرد بلند که درحوالی آن‌فضا باشد ۱۲ ـ تاب ۱۳ ـ نوابت ، ن.ا : بوابت
۱۴ ـ د.خ: اوفتد در ۱۵ ـ دردستش

چون سمند آری بزیر زین وزین را زیر ران
چون بکف گیری کمان ۱ درزیر پای آری رکاب

مرکبی باشد بزیر ۲ ران تو سیمرغ فر
درخرامیدن چو کبك ودرپریدن چون عقاب

همچوسیل اندرکمین ۳ وهمچو کوه اندر شکوه
همچوسنگ اندر درنگ وهمچو باد اندرشتاب

صاحبا داعی ز من بسیار ۴ داری به ولیك
من غریبم دعوتم دانی که باشد مستجاب

تا نگردد عرش فرش ۵ ودشت وکوه و بحروبر
تانباشد۶ بام‌شام‌وشام‌وشرق‌غرب‌وشیخ۷ وشاب

جاودان بادا بقای عمر تو ۸ وز کردگار
دولت ۹ نو باد هرروزت الی یوم الحساب

۱۵/۳-۳۸ ایضاً له (فریداحول) - نقل از ن . ا

چیست آن ماهی که براشیاست سابق درقدم
توأمان باعقل و ازسوداش سرگشته قلم ۱۰

ماهی بحری ۱۱و بری ، دارد از بحر عبیر
عنبر سارا و باکافور آمیزد بهم

---

۱ - د.خ:عنان وپای‌آری دررکاب ۲ -زیرزین توسیمرغ پر
۳ - اندرگه سیل و ۴ - داری به ۵ - بحرکوه ودشت تل ۶ - تانگردد
۷ - شیخ شاب ۸ - تو درروزگار ۹ - دولتی ۱۰ - قدم ۱۱ - بری و بحری کارد از بحری

سر محرف ، تن مطول دم مقوس راست چون
ماهی زرین که دارد مار سیمین درشکم

سیم و زر [۱] درظاهر وباطن بسی دارد ولیك
برتن او نیست چون برپشت ماهی یکدرم

بند ماهی عقدهٔ شست است و ازروی حساب
بند او درعقدسی [۲] بیش است واز شستست کم

در جواب ماهی آید اسم او از بهر آنك
اسم او کلیست نه جزوی که آن باشد علم

نام او آنست ، کاندر وحی رب‌العالمین
در ازل گفتست ؛ الانسان و علم بالقلم

لون او زردست،اگر پرسندش[۳] از اصناف کیف
شکل او طولست اگر گویندش از انواع کم

قلزم‌است[۵] افکنده[۴] زوزا[۶] کرده‌شق‌را لب چولام
قاف فا افکنده از خود جزم [۷] کرده سرچو لم

درمیان نقش بوقلمـون نگارد نام خویش
گر زند برصفحه قرطاس بوقلمون رقم

گر همی خواهی که دانی نسبتش‌را هست او
آن نبـاتی‌را که شکر زاید از وی ابن عم

---

۱ – ن.ا: زردو، د.خ . زردر ۲ – سی افتاده است
۳ – د.خ : اگرپرسند ۴ – افکند زوزی کردهشق لب‌را چولا ۵ – قلزم – بضم اول وسکون ثانی وضم ثالث : موضعی درمیان مصرومکه ، وچون ازقلزم حرف ز افتد قلم میماند وچون جزم لام‌را وقاف‌را حرکت لم دهند قلم میشود ۶ – ن.ا: نقطه هردوزا ساقط است ۷ – د.خ: جزم ، ن.ا : نقطه زا افتاده

جسم او پر[1] لاغرست وای عجب پهلوء ملك
میکند فربه بدو صدرالوری فخرالامم

صاحب اعظم نظام‌الدین ابوبکر آنکه او
صد نظام الملك دارد نایب خیل و حشم

آصف ثانی که از رای منیرش آفتاب[2]
کردی ار بودی بعهد او برای جام جم

باحیات طبع رادش نیست جان درجسم کان
بی‌ثناء[3] او ملاحت نیست درلفظ عجم

بی‌دعاوی او فصاحت نیست درنطق عرب
وز حیاء ابر جورش نیست نم درچشم یم

[4] ای ز بذلت عرصه عالم[5] پر از زر وگهر
وی ز عزمت[6] بیشهٔ شیران چراگاه غنم

[7] زهره‌را برگاو گرداند فلك گرد جهان
گرنه مدحت‌را سراید برادای زیر وبم

گر نسیم خوی[8] خوبت بگذرد برباديه
خار گل بار آرد ووادی شود باغ ارم

هم درایام تو رونق یافته علم وادب
هم ز انعام تو انعم[9] یافته فضل وکرم

هرکه او در سایهٔ عدل تو آمد ایمن است
کایمن است آنکس که باشد داخل[10] بیت‌الحرم

حبذا آن دم که سوی مسند دیوان شوی
باد تك اسبی بزیر زین چو رخش روستم

---

۱ ـ د.خ: بس ۲ ـ اقتباس ۳ ـ ثنای ۴ و ۷ ـ این دوبیت درد.خ: مؤخر ومقدم است
۵ ـ د.خ:کیهان ۶ ـ عدلت ۸ ـ بوی خویت ـ ۹ عالم ۱۰ ـ بیت‌حرم

مرکبی چون رخش در جولان و خورشیدش سوار ۱
چون ستاره درر کاب ۲ او روان خیل وحشم
تا نقیض نیست هست است و خلاف روز شب
تا که صد غم ۳ بود شادی و غیر لا نعم
سال و ماه و روز و شب هرچند خواهد بود و هست
کرده بادا تا بروز حشر باعمر تو ضم

فریدالدین کاتب نقل از ((ن.ا)) و دقایق الاشعار بادلیان: باب هفتم ((د.ب)) [۷-۶۳-۲]

گفتم بدان نگار که خورشید انوری
گفتا ز وی نکوترم ار نیك بنگری
گفتم مه چهاردهٔ برسپهر حسن
گفتا مه مراست هزار از تو مشتری
گفتم که دلربائی جانا ز عاشقان
گفتا بزلف ۴ عنبر و آن چشم عبهری
گفتم به‌بندگی تو اقرار می‌کنم
گفتا چو تو بسیست کنونم بچاکری
۵ گفتم که جان بنزد تو آرم به خدمتی
گفتا که تحفه‌ایست ز بی‌سیمی وزری
گفتم ز قطعهاء ۶ خودت قطعهٔ دهم
گفتا بدان متاع ز بهرم چهاخری ۶
گفتم که شعر من گهر بحر خاطرست
گفتا که شعر خواهم و دیبای ششتری
گفتم گهر فشانی اوصاف شاعریست
گفتا که زرستانی آئین دلبری

---

۱ خورشیدی براو ۲ - رکاب تو دوان ۳ - احتمالا: عم بحروف وحساب ابجد: ع- ۷۰ + م ۳۰ جمع صد.

۷-۶۳-۲ گذشته ازاینکه درآخرقصیده نام ناظم قصیده ذکرشده طبق تذکرة الشعرای کتابخانه ملك «نسخه‌ت»، این قصیده بنام فریدکافی ضبط شده است.

۴ - ت: بزلف عنبری و، د.ب: عنبری وچشم ۵ - این بیت ازت نقل شده‌است.

۶ - ت و د.ب: ز گفتها خودت، د.ب: چرا خری

گفتم ثنای صاحب آفاق [1] خوانمت گفتا که‌چون [2] بخوانی‌چو آنم[3] مرابری
گفتم که یمن[4] ملك جهان فخردین حق گفتا که آن حسین ابوبکر اشعری
گفتم بیان اوست به از تیغ خسروی گفتا بیان اوست به ازرمح صفدری
گفتم گهر برآرد غواص فکر او گفتا ز بهر فضل‌گهر [5] آشناوری
گفتم که یمن شاه بفرخنده رای اوست گفتا شود مسخر او دیوهم پری
گفتم که تقویت ده دین محمدست[6] گفتا که تربیت‌گر ملك سکندری
گفتم سر عدوی نماید ،چو گردنی گفتا بپای حادثه شاید که بسپری
گفتم ندیدهٔ که پیاده است پیش او گفتا سوار چرخ ازین خنگ گوهری
گفتم که پاسبان درش هندوی سپهر گفتا ازآن‌گرفت زشش چرخ برتری
گفتم که طالعش سبب [8] سعد مشتریست گفتا از و دهد[9] اثر فرخ اختری
گفتم[11] چو دیدحاسدویراجهان چه‌گفت گفتا[12] بزخم خنجر مریخ درخوری
گفتم که آفتاب بکان[13] درنکینه زد گفتا[14] ز بهر خاتم اوکرد زرگری
گفتم ببزم او بود از زهره بربطی [15] گفتا بدست او زد از مهر ساغری
گفتم دبیر اوست مگر تیر پرهنر گفتاکه شاکرست بلفظ خوش دری
گفتم که ماه‌را چه صفت نزد جاه او گفتا مگر[16] که سایهٔ اوهست هردری
گفتم که طفل خلعت[17] ملکست دولتش گفتا فلك بمهر ورا کرده مادری
گفتم بسا وزیر که ویرا چو چاکراست گفتا بدل نواختن و بنده پروری
گفتم خدای داد ورا وصف آصفی گفتا صفات صاحب یحیی [18] جعفری
گفتم ز شاعران که چنین نظم کرده بود گفتا فرید کافی درعهد انوری
گفتم نه شاعرم که سپهدار بوده‌ام گفتا که باسری چه به از فضل برسری

---

۱ ـ ت : خاتمست ۲و۳ ـ بخوانی‌خوانم برابری ۴ ـ عین ۵ ـ ت و د.ب: گهر او شناوری
۶ ـ د.ب: محمد اوست ۷ ـ این بیت ازت نقل شده‌است ۸ ـ سبب ۹ ـ مدد.ا چرخ ۱۱ـ این بیت در ت نیست ۱۲ ـ گفتا بزخم خنجر، درنسخه ن.ا: نقطه‌ها افتاده است ۱۳ ـ بکان‌درنگینه زد ، ن‌ا: نقطه‌های با ونون وزا نانویس مانده ۱۴ ـ ن.ا: گفتاکه (که زائد است) ۱۵ ـ سطربی
۱۶ ـ د.ب: عدوش‌بماند ۱۷ ـ دولت‌ملکست‌خلعتش ۱۸ـ یحیی‌و

۱ گفتم دعاش می کنم آمین کن ازصفا — گفتا که بهتر آنکه بود از ریا بری
گفتم مگر که بخشش خورشید نوربخش — گفتا که مه ضیا دهد از چرخ چنبری
گفتم[۲] که باد دایم تـامحشر فزون — گفتا حلال دولت اقبـال برسری
گفتم که جای او ز براز چرخ وآفتاب — گفتا که پای او ز بر چرخ مشتری

درصفحه‌لت جلداول قصیده شماره ۲/۲۵ مولانا رکن‌الدین القمی نقائصی است‌که بشرح زیر اصلاح میشود

ابیات شماره ۱۳ و ۱۴ :

خورشید شاهان عز دین اندر خور تاج و نگین
هم‌ملك ۳ وهم‌رایش‌متین ، هم‌خلق‌وهم‌خلقش‌حسن
همچون ملك صاحب‌قران ، همچون‌خردنیکونشان
۴ همچون زمانه کامران ، همچون قضا لشکرشکن

صفحه لث ابیات شماره ۱و۲و۳

دین پیمبر زو قـوی ، کار جهان ۵ زو مستوی
۶ بـا عدل و داد خسروی ، با زور و یال تهمتن
در بقعه هر دشمنی ، ۷ از خنجر او شیونـی
۸ در گردن هر گردنی ، از دست او طوق منن
کیوان صفت در برتری . ۹ اندرسعادت مشتری
۱۰ جانها بحالش مشتری ، دلها بمهرش مرتهن

---

۱ ـ این بیت دردـبـنیست ۲ ـ این بیت‌ازدـب نقل شده است .
۴و۳ و۷ و۸ـ ازص ۶۸۲ سال شانزدهم مجله ارمغان و نسخه خطی شماره ۲۳۸ کتابخانه آقای نصیری امینی نقل شده است ۵ و ۶ و ۹ و ۱۰ از نسخه خطی آقای نصیری امینی بدست آمده‌است.

صفحه لخ ابیات شماره ۱-۶

۱ ای عارض زیبای تو ، بارنگ و بوی یاسمن
روشن بروخوش عارضت، سیمست گوئی یاسمن
۲ با چین زلفت مشك را جز بندگی باشد خطا
کاندر دمی آن دلربا ، یغما کند چین و ختن
۳ رویت مهست وزلف شب ، من زوچوبه اندر قصب
مه راکه دیدست ای عجب، مشرق زجیب پیرهن
۴ زان لعل چون تنگ شکر ، زان غمزهٔ جادوشکر
یاقوت را رونق ببر ، هاروت را صف برشکن
۵ روزی زبان ده مرمرا ، کز لب دمی شکرمرا
در عمر شاید گر مرا ، کامی برآید زان دهن
۶ زان نرگس جادوستان ، تاراج ده بابلستان
زلفین پر چین برفشان ، آشوب اندر چین فکن

۵/۲-۲۷ بدرالدین جاجرمی - نقل از ن ۱۰

بجانت نگارا   که داری وفا را   نگارا وفا کن   بدل بی جفا
که داری بدل   دوستی مر مرا   وفا بی جفا   مر مرا بهترا

ایضاً له - نقل از ن . ۱

از فرقت آن دلبر   من دایم بیمارم   آن‌دلبر کزعشقش   با دردم و بیدارم
من دایم بادردم   بی‌مونس‌وبی‌یارم   بیمارم و بیدارم   بی‌یارم‌وغمخوارم

ایضاً له - نقل از ن . ۱

ربود از من بدستان دل دلارامی پریروئی
سمن ساعد نگارینی غزاله رخ غزل‌گوئی

۱و۲و۳و۴و۵و۶ ازنسخه خطی آقای نصیری امینی بدست آمده است .

بدستان‌دل بدست آری توان کردن که‌هست آن بت
سهی‌سروی قمرعارض شکرپاسخ پریروئی
دلارامی توان کردن ورا افسون بعاشق بر
چنو دلکش پریچهره چنومهوش سمن بوئی
پری‌روئی که هست آن بت بعاشق‌بر مبارك‌بی
که‌درعالم دگرچون‌او بکف‌نامد وفاجوئی
سمن‌ساعد سهی‌سروی چنودلکش که‌درعالم
دگرچون‌او نیامدکس برخ ماهی بی‌آموئی ۱
نگارینی قمرعارض پری‌چهره دگرچون او
نیامد کس برخ ماهی ببر سیمی بدل روئی
غزاله‌رخ شکرپاسخ چنان‌مهوش بکف‌ناید
برخ ماهی ببر سیمی بلب‌قندی کشش‌موئی
غزل گوئی پری روئی سمن بوئی وفاجوئی
بی‌آموئی بدل‌روئی کشش موئی نکوخوئی

صفحه ۲۷۸ جلد اول ۲۷/۱۱۱ مولانا نجمی کاتب
نقل از نسخه خطی ن ۱۰

الله اکبر از تو که الله و اکبری
تا خود چگونه بر تو گذر کرد آن پری
ای باژدار[2] ، قصهٔ دلدار باز گوی
تا از چه کرد کبك خرامان کبوتـری
ای گرگ حال یوسف یعقوب غمزده
با بادگو که بوی قمیصش[3] کی‌آوری
ای بول [4] تو بجانب مأمن خبر فرست
تا از زیارتش بسلامت برون بری

۱- آموت = آشیانه .

۲۷ - این قصیده درهیچیك ازنسخ م و آ و ن و ل نیست وازنسخهٔ خطی کتابخانه‌آقای فخرالدین نصیری امینی‌که بیشتر اشعارآن ازمونس‌الاشعار استنساخ شده نقل شده .

۲- باژ = بروزن ومعنی‌خراج‌است. ۳- قمیص = پیراهن ۴- بول = فرزند

ای دشت روم ، روم[1] رخ یار من ببین — کز بوی زلف جمله جهان کرد عنبری
ای قصر زر ز زر کمری ساز شاهوار — تــا در میان ببندد دلبر بسروری
ای قریهٔ که هست ترا اسم کردکان — گردوی وگنبدست حدیثش چو بشمری
لالا ۲ که لال بادی اگر با نگار من — تندی کنی و تیز در آن ماه بنگری
ای یزدخواست ۳ بین تو که یزدان بمن چه خواست — کز من جدا شدست نگار هجاوری ۴
ای روجکان۵ ناخوش ونساایمن وخراب — تو دوزخی چوحوربهشت از تو شد بری
هان ای قمیشهٔ ٦ که همیشه ز پیش تو — کردست با رهی ز سر لطف یاوری
گو ماهیار ماه رخ یــار من نگر — انصاف ده‌که‌هست چوخورشید خاوری
پیغام ده بسور[7] که فیروز آن بود — کاینك رسید خسرو فیروز اختری
ای اصفهان بگو تو بخیل وسپاه خویش — تا او چو شاه باشد و خیل تو لشکری
ای سین بحق و حرمت یاسین که یار من — چون بگذرد بسورت یاسینش بسپری
ای مورچه‌خوارخوارمدارآن بکار۸ من — زنهار تا زجملهٔ خوارانش نشمری
قهر و بقهر دشمن او کوش بعد ازین — تا با نگار من نکنند کس برابری
کاشان بقم و ساوه به آوه برای او — ایلچی فرست تا که بریزند ساوری ۹
ای دید لاله کان گهر یافتی ز کان — دری که قیمتش نتوان کرد جوهری
ابهر۱۰ که چون بشهر در آمد نگار من — ترغوی۱۱ اوسزد که بجز جان نیاوری
صائن۱۲ قلعه نیك بدان کان نگار من — در ملت مسلمان در راه کافری
سلطانیـه بـدولت سلطان کاینات — کز جان محب دلبر من شو بچاکری
آنرا که ملك حسن بتنها مسلم است — تنها مسلمش بود از حسن برخوری

۱- روم = موی زهار ، قد ۲- لالا = بنده ، غلام ، تکرار درنفی عربی، پرگوئی و هرزه چانگی
۳- یزدخواست = محلی‌است بین اصفهان وشیراز ۴- هجاوری = بروزن‌سراسری : شهریست به‌ختاء منسوب‌به‌خوبرویان ۵- روجکان = روزگار ٦-قمیشه = اورواداواطوار ونازخرکی ۷- سور = بعربی : دیوارقلعه دراینجا مقصود نام محلی است ۸- بکار ، احتمالا : نگار ۹- ساوری = بفتح اول و ثالث : تهنیت ، تکریـم ۱۰- ابهر = روشن‌تر ۱۱ - ترغو = نوعی بافتنی سرخ رنگ
۱۲- صائن‌قلعه = محلی است

زنکان[۱] دهان[۲] که‌خدمتش‌ازجان‌نکرده‌اند
زنکانه[۳] رود شاید کایشان فرو بری

سرجم جمان بر [۴] بر سرو چمن درآی
عنبر نشان نگر سر آن زلف چنبری

زنهار ای میانــه نگیری ازو کنار
پایش ببوس تا ببری دست سروری

بنگر کمان ابرویش ای دبه [۵] ترکمان
کز تیر غمزه‌اش سپری شد سپر گری

او جان حقیقتست که او جان عالمست
با جان عالمی نکند کس فسونگری

هان ای بعبد[۶] بقعهٔ آباد شاد باش کذا؟
از مقدم مبارك بت روی آزری

تبریز [۷] خبر نیز شبستر بپیش رو
از شهر تا که خسرو خوبان درآوری

درپاش زر فشانی بر سر نهیش تاج
چون دل‌نگاه‌داری وچون جان بپروری

او ناز پروریدهٔ جان عزیز ماست
پیوند با دلست نه کاریست سرسری

آسایشی چو باید ز آسیب رنج راه
عهدی میان ماست تو با بادش آوری

گو ای حبیب و دلبر و ای نور چشم من
نزدیکتر بجان و بمعنی بــرابری

باز آی کز فراق تو جانم بلب رسید
زین بیش بردلم مکن ای جان ستمگری

نجمی بدان امید دهد جان که عاقبت
بر خاك وی باسم زیارت تو بگذری

صفحه ۲۵۱ جلداول $\frac{۶۶}{۱۵۰}$ ملك‌الشعر اسعیدالهروی فرماید باستناد فهرست کتاب ونسخه عکسی دقایق‌الاشعار

زهی بطلعت تو چشم عقل وجان روشن
زمهر [۸] چهر تو بر ماه آسمان روشن

نقاب زلف سیاه ارز رخ بر اندازی
چو آفتاب کند جملهٔ جهان روشن

۱- زنکان = زنجان ۲- دهان ، احتمالا : وهان ۳ - زنکانه رود = رودخانه‌ایست ۴- احتمالا «سریابر» افتاده‌است ۵- دبه = فتنه‌انگیختن ۶- احتمالا: سعیدیاببعد ۷- درنسخه ن.ا: تبریز خبر نیز شبستر بپش ، احتمالا بپیش رو ۸- زمهرچهره‌تو ماه

$\frac{۶۶}{۱۵۰}$ ازروی‌نسخه کتابخانه‌بادلیان اوکسفورد عکس‌برداری شده است ودرکتابخانه مرکزی دانشگاه تهران بشماره ۲۹۹۴ ثبت شده تالیف میرعبدالوهاب دولت‌آبادی .

بهشتی بحقیقت که میتوان دیدن — زلطف در تن تو مغز استخوان روشن
بسی حکایت موزون شنیدم از لب تو — ولی نداد نشانم کس از دهان روشن
مگر بگرد تو چون زلف حلقهٔ بینم [1] — ولیك هیچ خبر نیست زان میان روشن
صفاء روی تو برچهرهٔ گل افتادست — از آن چو شمع برآید ببوستان روشن
زابر زلف سیاهت که بس دراز شبست — دونرگس تو نماید چو فرقدان[2] روشن
اگر نه پرتو مهر ضمیر او بودی — ضمیر مهر نگشتی ز قیروان [3] روشن
ایا سپهر جنابی که قبهٔ قدرت — همی نمایـد براوج لامکان روشن
فلك ز مطبخ انعام تو دوگرده[4] گرفت — بشام‌وچاشت[5] ازآن‌کردروی‌جان‌روشن
ممر اختر جاهت فراز کیوانست — بدان صفت که‌توان دید درقران[6] روشن
برد نماز به‌پیش تو مهر هر روزه — نشان چهرهٔ او بین برآستان روشن
در ارتفاع شرف وقت استوا زان روی — زعکس رأی منیرت دهد نشان روشن
چراغ لاله برافروخت در میان چمن — چوشد زعکس رخت‌شمع‌ارغوان روشن
اگرچه تا بستد مهر از رخ تو ضیا — نگرد آینـهٔ مـاه رایگان روشن
ولی شعاع جبینت که ار بلؤلؤ اوی — شود حدیقهٔ فکرم زمان زمان روشن
زعکس‌رای‌صفا‌بخش‌کاملیست‌که‌هست — زکحل[7] خاکدرش چشم اختران‌روشن
ستوده افضل‌دین آنکه رای صایب او — بخامه تیر قضارا کند بیان روشن
زبهر آن [8] دو زبانست کلك مبدع او — که راز غیب‌کند همچو ترجمان روشن
بخدمت تو عمل‌کرد وزر بدست آورد — که روی طرف فکر[9] کردتوأمان‌روشن
کفت چو ضامن ارزاق خلق شد زقضا — کنون وظیفه هرکس همی رسان روشن
چه گرغلط نرود برخدای روز حساب — ولی تو یافتـهٔ روح می‌ستان روشن

۱ـ حلقه می‌بینم ۲ـ فرقدان = دوستاره روشن ۳ـ قیروان:شهری‌است‌درقفقاز ۴ـ گرده = بکسراول : نوعی نان‌گرد ۵ـ چاشت = یك حصه از چهارحصه روز وطعامی که درآنوقت خورند ۶ـ قران = بفتح اول : مقارنه دوستاره ، بکسر اول جمع قرن ۷ ـ کحل = بضم اول : سرمه ۸ ـ درنسخه مکرر : عکسی : او ۹ـ درنسخه مکررعکسی: کمر

بزرگوارا دارم بخدمت تو نیاز — فروز۱ از آن که کند شرح آن۲ بآن روشن
مجال آمدنم نیست تا حکایت شوق — چو شمع باتو کنم از سر زبان روشن
ز شمع جان بتو پروانهٔ فرستادم — چنان روان که کند دیدهٔ روان روشن
بدان لقای همایون نیازمندی خود — در این قصیده بیان کرده۳ ام بخوان روشن
بر آسمان معالی کمال اسماعیل — اگرچه دارد شعری چو شمع جان روشن
مر آن دقیقه که بر لوح عقل مسطور است — ز فضل کرده ضمیرش یکان یکان روشن
درین چه شبه که روشن ترست بسیاری — چنانکه مهر زمه ، این منیر آن روشن
چه حاجتست بدعوی که وجه رجحانم — بود بنزد بزرگان خرده‌دان روشن
کسی به از تو نداند مراتب فضلا — بچشم لطف نظر کن درین میان روشن
ز نور عزت درمجلس سعادت باد — چراغ دولت بخت تو جاودان روشن

صفحه ۳۶۰ جلد اول : ۷۰/۱۵۴ ملك الحکماء جمال الدین حسن الکاشی نقل از نسخهٔ ل و نسخهٔ ن. او صفحه ۶۲۲ مجالس المؤمنین

۴ هرسحر کز موج این دریای گوهرزای من — گوهر معنی دهد فکر فلك فرسای۵ من
شمع گردون درشبستان حرم۶ باز آورد — روز وضع حمل معنی خاطر عذرای من
برسر بر سدره شادروان زند روح القدس — چون بمعراج معانی روی۷ آرد رأی من
نوعروسان معانی را برون آرد زغیب — سوی صحرای سخن نظم سخن پیرای من
درعروج فکرم اربودی تصور را مجال — منتهای سدره دیدی مبداء اسرای۸ من
گر بدی معنی مجسم صورت آسا درنظر — تافتی صد اختر از یك نطفهٔ ۹ غرای من

۱ ـ درنسخه مکررعکس : فزون ۲ ـ بیان ـ ۳ ـ بیان گرددم بخون
۴ ـ فـون.ا: کز،ل: از ۵ ـ ن .ا: پیمای ۶ ـ بار ۷ ـ مجالس المؤمنین زود ، ن.ا: روی
۸ ـ اسرا ـ بکسر اول: معراج ۹ ـ ن.ا: نکتهٔ

خلوت قرب معانی را منم جائی که نیست ... درخیال ساکنان سدره او ادنای ۱ من

درشب معراج فکرت بی‌براق وجبرئیل ... برسریرسدره آسان باشد استعلای ۲ من

آفتابم کز ره معنی نگنجم درزمین ... کز درحشمت نیاید۳ صورت پیدای من

صفوته‌الله زاده‌ام ، دردین زدیوان قضا ... صفت‌الله۴ آمده توقیع برامضای من

آهوی طبعم ز باغ خلد سنبل میخورد ... نافهٔ چین درخوی از رشك دم بویای من

آدم نسل معانی خواست بودن خاطرم ... خود همین بوده‌است گو یامقصد آبای من

۵ هرسر شکم کز سر رشك خطا افتاد شد ... مایهٔ مشك خطااشك زمین‌ابدای + ۵ من

۶نی که‌درصحرای‌فکرت‌خاك‌بود آدم که‌بود ... نافهٔ آهوی قدس ازسنبل صحرای من

۷همچوشمع آتش‌اندرجان‌وتاب‌اندردلست ... زیور شبهای مجلس صورت بتهای من

۸رستهٔ‌جان‌میخورم‌چون‌شمع‌ومیگویم‌که‌نیست ... جز برای سوختن طبع جهان‌آرای۹ من

گرچه‌چون‌شمعم‌درآب‌وآتش‌ازسرتاپپای ۱۰ ... مایهٔ‌نوراست ، همچون شمع‌سرتاپای‌من

خاطرم‌درمکتب۱۱ روح‌القدس‌آموخت‌علم ... پیرمکتب خانه‌ام عقل ادب فرمای من

زان همه یاران مکتب خانه درطبعم نهاد ... قوت ابداع معنی مبدع اشیای من

چون خضر پرورهٔ آب حیاتم زان بود ... مجمع‌البحرین۱۲ معنی دردل بینای من

نامده درعالم صورت بمعنی درازل ... بدمعید۱۳ پیر گردون دولت برنای من

من‌نه‌این۱۴ صورت‌بدم‌کاکنون‌تومی‌بینی‌مرا ... جای دیگربود اول مسکن ومأوای من

درحریم سدره خلوت داشتم جائی که بود ... ۱۵ ماسوی الله جرعهٔ از ساغر صهبای‌من

۱۶ازکف ساقی‌وحدت‌بادهٔ خوردم‌که بود ... ۱۷تشنهٔ آب حیات‌از جرعهٔ حمرای من

---

۱ ــ او ادنای ــ تاقرب ۲ ــ ن.ا: استیلا
۳ ــکم آید ۴ ــل:صبغةالله ۵ ــ این بیت از ن.ا نقل شده است
+ ۵ ــ ابداء بالکسر: آغازکردن ، سرکردن ۶ــ نی
۷ ــ این بیت ازنسخه‌های ل‌ون .ا نقل شده است ۸ ــ ل: رسته ، ن.ا:رشتهٔ ۹ ــ ن.ا:جویای
۱۰ ــ ل :بپا ۱۱ــ ن.ا: روحانیان ۱۲ ــ دانش ۱۳ ــ معید ــ بضم اول وکسرثانی : اعاده ،تکرار
کاری ۱۴ ــ ل : نه زینصورت ۱۶ و۱۷ ــ این مصاریع ازنسخه‌های ل ون .ا نقل شده است
۱۶ ــ این مصرع درمجالس‌المؤمنین بجای مصرع شماره ۱۵ ذکرشده است ، ن.ا: تشنه لب آب

[۱] مجلسی دوراز کدورت بادهٔ دوراز خمار   در کف [۲] ساقی جان افزای غم‌فرسای من
گرنخوردی آدم آن یکدانه گندم دربهشت   کی بدی درخاك آمل مولد ومنشای من
هم بسوی مرکز اصلی توان شد عاقبت   گرنیالاید بدنیا حرص کفر آلای من
گردن شهوت بشمشیر ریاضت خسته شد   تاهویدا گشت برمن مبدء [۳] منهای من
[۴] دررهم روز جوانی دام شهوت مینهد   این کهن پیری که هست اندرپی اغوای من
گنج واژدرها عجب [۵] رسمیست گوئی زین قبل   [۶] بوده‌در گنج وجودم شهوت اژدرهای من
گرنه نور مهرحیدر [۷] دارم اندر دل مقیم   [۸] دردل دیوافتداین [۹] جای ملك سیمای من
جانم اندرپای اژدرهای شهوت گم شدی   گرنبودی دستگیرم دولت مولای من
آفتاب آسمان دین امیرالمؤمنین   کامده‌تشریف مدحش [۱۰] چست دربالای من
آسمانی پرمه وخورشید یابی [۱۱] برزمین   گربمهرش بازجوئی یك بیك [۱۲] اجزای من
[۱۳] گرسر موئی زمهرش روی برتابد دلم   تیرمحنت بادهریك موی براعضای من
[۱۴] درخم قید ضلالت باد دایم تابد   گربود الا بکوی مدح او ممشای [۱۵] من
آفتاب اندر پناه سایهٔ رأیم بود   تابود درسایهٔ خورشید دین ملجای من
[۱۶] گوهردریای فضلم کیست تاگردون دهد   نسبت هرگوهری باگوهر والای من
[۱۷] قطرهٔ زان مجمع البحرین معنی راچوداد   بی‌دوحرف اندرحریم قلب پا درجای من
[۱۸] زاقتران آن دودریای منظم شد پدید   این‌معالی گوهری زان اصل مستعلای من
[۱۹] سعی چاراصل وسه‌فرع ازبعدسه‌موقف‌نهاد   روی درصحرای دنیا خلعت زیبای من

۱ـن.ا: مجلس ۲-ازکف ۳ ـ منهاة = بفتح اول وسکون ثانی: نهـیت ۴- ن.اـ درره ۵- ل: سیمیست ،ن.ا: رسمیست ۶ ـ بود ۷ ـ داردم‌دردل مقام ۸ ـ دردم ۹ ـ «این» افتاده ۱۰ ـ چست = بضم اول : جلد ، چابك ، ن.ا :چست‌بر.
۱۱ ـ درزمین ۱۲ ـ اجرا ۱۳و۱۴ ـ این دوبیت ازنسخه ن.ا نقل‌شده‌است.
۱۵ ـ ممشا = بفتح اول وسکون ثانی: محل ومکان گذروروش.
۱۶ر۱۷ر۱۸ر۱۹ ـ این‌چهاربیت‌ازنسخ ل‌ون.ا نقل شده‌است .

۱ وزبرای جامهٔ مهد وقماطم[۲] سازداد ازوطای[۳] سدره خیاط ازل دیبای من
۴ چون زپستان وفاشیروصفا خوردم تمام گفت درگوش خردکای دیدهٔ بینای من
۵ این همه تشریف خلعت بهر آن دادت خدای تابببینی منتهای خویش چون مبدای من
۶ زین خراب آبادعالم روی در کش تاترا گلبن حورا نماید گلشن خضرای من
این جهان وآن جهان در زیر پایت گم شود گرزنی دست یقین [۷] درعروة الوثقای من
۸ شهسوار شرع مولی المؤمنین حیدر که هست مهر او امروز اصل نعمت فردای من
بلبل بستان دستان + [۸] بازماند چون دهد شرح مدح میردین طوطی شکّرخای من
۹ کی بود اندیشهٔ کسب معانی چون کند مدح آن خورشیددین روح الامین املای من
۱۰ جزصفات ذات آن شه نبود وهرگز مباد طاعت روز من و اندیشهٔ شبهای من
تاکشم دری [۱۱] برای مدحتش درسلك نظم ساعتی برهم نیاید چشم خون پالای من
دامن از درمعانی تا گریبان پرکنم ۱۲ چون خوردغواص فکرت غوطه در دریای من
۱۳ ازصمیم سینهٔ تحقیق بیرون آورد گوهری کاندر بها خاقان ندارد پای من
لوح [۱۵] ابجد[۱۴] درکنار طبع خاقانی نهد در دبیرستان معنی خاطر دانای من
جنبش [۱۶] جوزایش ار معنی عذرا بارداد برج جوزامی رباید طبع عذر آزای من
درهمه ماهی یونس بود کلکش فی المثل بحر یونس میکشاید کلك حوت آسای من
۱۷ یرلغ طبع مرا[۱۸] مهرازولای مرتضی است حجت تنزیل طبعم معجز طاهای من
۱۹ تانگردد کهنه حکمش [۲۰] تازه گرداندفلك هرمه ازشکل مه نو صورت طغرای من

۱و۴و۵و۶ و۹و۱۰و۱۳و۱۵ و۱۹ این نه بیت ازنسخه ن۱۰ نقل شده است.
۲ ـ قماط = بالکسر: ریسمانی که باآن دست وپای کودك را درگهواره می بستند.
۳ ـ وطا = بفتح اول: ماتفترشه گستردنی
۷ ـ عروة الوثقا = بضم اول وفتح ثالث وضم واو: آنچه که بدان اطمینان دارند. ۱۱ ـ ن.ا: سزای
۱۲ ـ ل : خون ۱۴ ـ ن.اول : برکنار ۱۷ ـ یرلغ = بفتح اول وکسرلام: فرمان شاه، منشور
۱۸ ـ ن.ا: مرا آل از + ۸ ـ ل ون.ا: بستان دستان: مجالس زدستان ۲۰ ن ا: حکمش ، ل: افتاده .

موسی عهدم که برطور[۱] ریاضت ساکنم — روشن از الفاظ[۲] حق دم دم تجلیهای من
خصم اگر[۳] در روز دعوی سامری[۴] گردد دهد — گوشمال لامساس[۵] اورا[۶] ید بیضای من
مقتدای سینهٔ صاحب دلانم کعبه‌وار[۷] — بیت‌معمور[۸] از معانی طبع مستقصای[۹] من
تازبانم در ثنای رکن ایمان ناطق است — رکن هفت اقلیم معنی شد دل یکتای من
زین صفت کامد چو عیسی طبع[۱۰] من معجزنما[۱۱] — داشت گوئی نفحهٔ روح القدس[۱۲] مامای من
برسربازار معنی گرانا[۱۳] الحق میزنم — سر این معنی نداند جز دل شیدای من
[۱۴] گرچه اندر شاعری همتا ندارم درزمین — نیست اندر نامرادی نیز کس همتای من
[۱۵] ورزبی‌قوتی فرو ماندم زقوت باك نیست — قوت دلها فزاید شعر جـان افزای من
آن توانگر همتم در دین که باافراط فقر — ظاهر است از خلق عالم فرط[۱۶] استغنای من
محنت دل با که گویم[۱۷] زانکه درمازندران — نیست کس را از بلای خویشتن پروای من
تانریزد آبرویم پیش هرکس بهرنان — قفل خاموشی است دایم[۱۸] برلب گویای من
[۱۹] گرچه برمن روز راحت شدشب یلدا زغم — صبح راحت بردمد هم زین شب یلدای من
[۲۰] میکنم صبری موفر میبرم عمری بسر — [۲۱] گرچه ناز آرد فلك زین مایهٔ سودای من

۱ــن.ا:کوه ۲ ــ ل: الطاف ،ن.ا : الفاظ ، مجالس المؤمنین: انوار اوهردم .۳ ــ ل: ار ۴ ــ سامری = نام او موسی بن ظفر، قریب ومهترموسی علیه‌السلام بود واو گوساله زرین مرصع بجواهرساخته وخاك براق جبرئیل که درروزغرق فرعون بدست آورده بودند دراندرون آن دردمیده هرچه بانگی که ملایم گاو است از اوبرآمده، پس گفت آنچه گفت وبدین احتیال نه‌ونیم سبط گوساله‌پرست شدند . لغت‌نامه دهخدا، ن.ا: خصمم ار ۵ ــ لامساس = بفتح میم : دست مزن ۶ ــ یدبیضا = القوة والاحسان
۷ــ مجالس المؤمنین : مهروار ۸ ــ معمور معانی
۹ ــ مستقصی = بضم اول وفتح ثالث : اسم مفعول ازفعل استقصی: بلغ الغایه فی البحث عنه، جهد تمام کردن
۱۰ ــ مجالس : این دمم
۱۱ــ ل:نمای ۱۲ ــ مجالس: بابای من، ن.ا: مامای ،ل: تاپای ۱۳ ــ ل : گر
۱۴ و ۱۵ و ۱۹ و ۲۰ این ابیات ازنسخ ل ون.ا نقل شده است.
۱۶ ــ فرط ،ن.ا :شرط ۱۷ ل ون.ا: من که در ۱۸ ــ ل:محکم ۲۱ ــ ن.ا:تاچه بارآرد

غم‌زدرویشی ندارم[۱] چونکه‌میدانم که‌هست　　درکف سالار محشر مایهٔ [۲] اثرای من
۳ درضیافت خانهٔ تحقیق خوانسالار خلد　　میکند اجرا[۴] زدست‌میردین‌اجرای[۵] من
کاشی اصلم‌آملی مولدحسن‌نامی که‌هست　　همچوحسان روزاحسان‌صدرجنت‌جای‌من
۶ کمترین مملوك حیدر کاشیم کزفضل او　　درسخن‌بالاترازاعشی‌است‌استنسای[۷] من
۸ زاده طبع‌منست‌این شعروهرچه آن‌منست　　چونکه دیوانها ندارد طبع مدح آرای‌من
۹ تاببازار سخن نقد معانی می‌برم　　قلب‌روی ۱۰ اندودبیرون‌ماند ۱۱ ازسودای‌من
۱۲ گرزروی امتحان‌صدباردرآتش زند[۱۳]　　جزطلا بیرون نیاید زر مستوفای [۱۴] من
۱۵ برسر بازار اقلیم معانی کو دگر[۱۶]　　تادهد عرضه متاعی همبر کالای من
۱۷ شاعران‌را گرچه‌غاوی ۱۸ خواندرقران‌خدای[۱۹]　　هست ازایشان‌هم بقران‌ظاهراستثنای من
۲۰ یارب‌ازفضل ۲۱ کرم‌سیراب کن‌طبع‌مرا[۲۲]　　زانکه ازحد تجاوز رفت استسقای من[۲۳]

۷۵/۱۵۹

نقل از ن.ا

بحسن روی تو مجنون نیافت لیلی‌را　　ندید چون شب زلف تودیده لیلی‌را
گراز عجم سخن توعرب سماع کنند　　عرب کنند وداع وسلام سلمی[۲۴] را
بساکه قد وخد[۲۵] دلکش تو طعنه زنند　　هوای جنت فردوس وشاخ طوبی‌را

۱۲و۱۵ و۱۷و۲۰ ـاین ۴بیت درنسخه ل نیست از ن . ا نقل شده است .
۱ ـل: چون‌نصیبم‌شد که‌هست، ن.ا: چون‌یقینم ۲ ـاثرا = بکسراول. توانگرشدن، ل: ابرا = بالکسر: ازبیماری رهانیدن ۳ ـ ل ون .ا: از ۴ ـ ل و ن . ا : مجری ۵ ـ مجالس ون.ا: اجرای ۶ ـاین بیت‌درنسخه ن.ا نیست ۷ ـ ل : عیسی‌است استعلاء ، ن.ا: اعشی است استنساء = بکسراول‌و ثالث : مهلت خواستن، تاخیر کردن۶و۸و۱۲و۱۵و۱۷و۲۰این ۶بیت درنسخه‌ل‌نیست وازن. ا ومجالس نقل شده است ۱۰ـ ن.ا: قلب رواند ود ۱۱ ـ بیرون ناسد ۱۳ ـ برند ۱۴ ـ مستوفا = درست ، تام وتمام وکامل۱۶ ـ مجالس : کوکبی، ل :کودکی، ن.ا کودگر ۱۸ ـ غاوی = گمراه ۱۹ ـ مجالس : خدا ۲۱ ـ ن.ا : فیض ۲۲ ـ نفس مرا ۲۳ ـ ن.ا: استسقاء = بکسراول وثالث :آب خواستن ، ل : استقساء = درفرهنگ دیده نشد ، احتمالا استقصاء باید باشد ، یعنی جهد تمام‌کردن ۲۴ـ سلمی = ازعرایس‌عرب، زنی‌معشوقه درعرب ۲۵ـ خد = بالفتح : روی رخسار، گونه

تو باچنین قد وخدگر درآئی از در من / شود نمونه وثاقم بهشت اعلی‌را
بسی کنند بخوبی و لطف تو دعوی / ولیك داد بتو ایزد این دو معنی‌را
ز نقش صورت رویت نگاشتن بنگار / شکسته تیشه وکلك آزرست ومانی‌را
ز رشك طوطی نطق ولب شکر شکنت / بشد حلاوت و آوازه مَنّ و سلوی را
همی‌کشد چوکسی کوه‌را بموی کشد / میان لاغر تو آن سرین فربی‌را ۱
غم تو خیره کشی عاشقان بیدل‌را / لب تو طیره‌گری معجزات عیسی‌را
حلال‌چون من ووصل‌تو۲ حرام کی گردد / که‌داشت ازعلما جانرا ۳ س‌دوفتوی‌را
کلیم‌وار دو صد عاشقند۴ ارنی گوی / ستاده تا تو دهی نور رخ تجلی‌را
ز جور تو برهاند مرا بعدل کسی / که مقتداست بعلم اهل دین ودنیی‌را
خدایگان جوان بخت تاج دولت ودین / که علم اوست نماینده راه عقبی‌را
خدای خامهٔ فتوی بدست تو دادست / فزوده برسر فتوی زفضل تقوی‌را
هرآن تمنا کز روزگار بود اورا / فلك بسعی برآورد آن تمنی‌را
بزرگوارا آنی‌که اول فطرت / عنایتیست نظر باتو حق تعالی‌را
ملك برد بفلك نسخهاءِ الطافت / چوپای برسر منبر نهادی املی۵ را
سجادهٔ تو فکندی بصدر صف صفا / چودر حیات بدی شیخ نجم۶ کبری‌را
زهی ز نظم خوش ونثر تازی جزلت۷ / روان‌وجان‌شده‌خرم‌جر ۸یرواعشی۹ را
عطارد آنکه بفضل اوست منشی گردون / بلطف لفظ تو آراستست انشی‌را
ز قدر حارس سطح‌تر است سرجائی / که سوده کرد سرش فوق سطح‌اعلارا

۱ـفربی = بفتح‌اول‌فربه ۲ـشاید:وصلت‌حرام‌کی‌گردد۳ـجانراس: کذا؟ ۴ـارنی: بفتح‌اول‌وثانی:بنمامرا ۵ ـ املی = بفتح اول وسکون ثانی : حدیثی باین نسبت مشهور است ۶ ـ شیخ نجم‌الدین کبری = احمدبن عمربن محمد خوقی خوارزمی مؤسس سلسله‌کبرویه ، ازمشاهیرعرفا و اکابرصوفیان قرن ششم وهفتم ، درفترهٔ مغول درخوارزم شهید شد ۶۱۸ ه.ق. ۷ ـ احتمالا : جزلت وجزل = بفتح اول : لفظ فصیح وجامع‌درن.ا:حرلت ۸ ـ جریرابن عطیه = بفتح جیم:ازمشاهیرشعرای عرب درصدر اسلام ۹ ـ اعشی = شاعر عرب

کجاست حاتم و جعفر[۱] که تا نظاره کنند — کف جواد تو احیاء معن[۲] و یحیی[۳] را
بچشم حلم تو قافست کم ز نقطهٔ نی — بنزد قاف چه مقدار نقطهٔ نی‌را
منم بواسطه بحث[۴] واصل[۵] مدحت — که واسطه‌است بکبری دلیل صغری‌را
کجاست مشتری چون تو تا زمن بخرد — بشعر نیکو شعر[۶] شعار شعری[۷] را
همیشه تا که ز اقصاء عالم اجسام — کسی ببیند بی‌صورت هیولی[۸] را
هزار سال بقای تو درجهان بادا — که هست دردوجهان باتو فضل[۹] مولی‌را
قدوم عید خجسته مبارکت بادا — که فرخست بفال تو عید اضحی‌را

$\frac{۷۶}{۱۶۰}$ نقل از ن.ا

زهی بقای تو دوران ملك‌را مفخر — خهی لقای تو بستان عدل‌را زیور
ببارگاه تو حاجب هزار چون خاقان — ببزمگاه تو چاکر هزار چون قیصر
ز امن داشته عزم تو پیش خوف سنان — ز عدل ساخته حزم تو پیش ظلم سپر
زبان تیغ تو همواره دردهان عدو — سنان رمح تو پیوسته دردل کافر
کشیده رخت تو افلاك برنطاق حمل — نهاده بخت تو افضال بربساط قمر
باحتشام تو ایام جود آبادان — باحترام تو آثار بخل زیر وزبر
ز وصف حلم تو باشد بیان من قاصر — ز نعت عدل تو باشد زبان من مضمر
ز ناچخ تو شود گاه خشم شیر نهان — ز خنجر تو کند وقت کینه ببر حذر
شرف بلطف همی پرورد ترا درملك — هنر بناز همی پرورد ترا دربر

---

۱ - جعفر = برمکی که بسیار سخی بود ۲ - معن ابن زائدة بن عبدالله = جوانمرد شجاع وسخی عرب ۳ - یحیی = وزیر هرون الرشید و پدر جعفر که بسخاوت شهرت داشت ۴ - شاید : بحت بفتح اول وسکون ثانی: ساده و خالص از هر چیزی، ن.ا: نقطه با افتاده ۵ - ن.ا: واصل ۶ - شعر = بفتح اول: نوعی از جامه باریك ابریشمی ۷ - شعری = بکسر اول ستارهٔ درخشان معروف به شعرای یمانی ۸ - هیولی = ماده اولیه عالم‌را که همواره متصور بصور و متقلب باحوال و اشکال و هیئات مختلف است ۹ - ن.ا: فصل

دو شاهزاده که هستندازین درخت سخا
مبارك وهنری کامران ونام آور

گزیده سیف دول اختیار ملك وشرف
نبرده عز ملل افتخار عدل وهنر

مثال ملکت آن فخر ملکت سلجوق
نشان دولت این تاج دولت سنجر

اسیر ناچخ این گشته ژنده پیلی مست
مطیع خنجر آن گشته شرزه شیری‌نر

سزد ز پیکر خورشید چتر این‌را طوق
رسد ز شهپر سیمرغ تیر آنرا پر

سخای این شده ایام عدل‌را قانون
عطای آن شده فرزند جودرا مادر

رفیع همت او کرده باستاره قران
بدیع دولت آن گشته درزمانه سمر

بوقت حمله قضا درغلاف آن ناچخ
بگاه کینه قدر درپیام[1] این خنجر

همیشه درشرف وملك شادمان بادند
غلام‌وار کمر بسته پیش تخت پدر

خدایگانا امید داشت بنده همی
که درثنای برسروران شود سرور

ببارگاه تو هرروز بیشتر گردد
کنون برسم رسن تاب می‌شود بستر

ز دخل نیست منالی وخرج او بیحد
ز نفع نیست نشانی ، دوام او بی‌مر

اگر چنانکه دهد شهریار دستوری
غلام‌وار دهد بوسه آستانه در

بسوی خانه گرآید ، زبان بشکر وثنا
بیاد بار خدا شوره گردد همچوشمر

۷۷/۱۶۱ نقل از ن . ا

کجا شد آنکـه مرا جان بد و بدی خوش و خرم
کـه تا شد ازدل و چشمم ، تباه شد زلف[2] نم

زهجر آن لب نوشین کـه بـود همدم جانـم
دلـم بـریـد و ز چشمم بریـده می نشود دم

۱ ـ شاید : نیام   ۲ ـ شاید : زلف

دلم ز حسرت جانش چو خال اوست پر از خون
قدم زفرقت زلفش چو زلف اوست پر ازخم
دلم نماند ز عشقش ولی بماند غم دل
بدان دلی که ندارم ، ز چند گونه خورم غم
مراست تا بشد از من نوازش بم و زیرم
خروش زارتر از زیر و ناله صعب تر از بم
بدو دواست مرا جان ، وزو نیافته درمان
بزخم اوست مرا دل ، وزو نیافته مرهم
ز دوست دورم و دارم تنی برنج معذب
ز یار فردم و دارم دلی بدرد مبهم
۱ اذ البلاء بروحی دنا فقلت تفضل
اذا العشاء لقلبی دعا فقلت تقدم
چه سود بیهده بودن موافق غم عشقش
که طبع او فلکی را مخالفست و فلك هم
اگر چه گشت پریشان نشاط من ز غم تو
امید هست که آید بفر شاه فراهم
جهان فر و فراست خجسته پور فریدون
که از سموم نهیبش شود نسیم سما سم
زهی تن تو منزه ز شکلهاء مزور
زهی دل تو مطهر ز فعلهای مذمم
بروز تا ملك چین [۲] شود سوار بر اشهب [۳]
چو شاه هند سحرگه شود پیاده ز ادهم [۴]

۱- وقتی که بلا بروحم نزدیك شد گفتم پس عنایت نموده بفرما هنگامی که تیرگی وظلمت بسراغ قلبم آمد گفتم پس قدم رنجه فرما ۲- احتمالا : چین، درن۱: حین ۳- اشهب = بفتح اول وثالث وسکون ثانی: سیاه وسپید، خاکستری ۴- ادهم = بفتح اول وثالث وسکون ثانی : سیاه، تیره .

همیشه اشهب و ادهم رسیده باد بر تو
ز هند و چین همه ساله خراج و باج دمادم
همیشه از پی نصرت قضاء رأی تو ضامن
مدام بر سر دشمن قضاء تیغ تو مبرم ۱
ز اختلاف عناصر تن حسود تو مضطر
ز انتقال طبایع دل عدو تو مبهم ۲
ز صحن بوسه سرایت بهشت گوشه گلشن
بسوی بام جلالت سپهر مایه اسلم ۳
ظفر به تیغ تو عالی هنر ز رأی تو خیره
فلك بفر تو اعلا جهان بجاه تو خدم ۴

$\frac{۷۸}{۱۶۲}$ نقل از ن . ا

ای داده خجالت لب شیرین تو جانرا
وای طعنه زده قامت تو سرو روانرا
ترکان دو چشم تو که مستان خرابند
در غمزه بهم بر زده اطراف جهانرا
تا تیر زنند از مژه بر سینهٔ عشاق
تا گوش کشیدند ز ابروت کمانرا
یك بار جمال عرب از روی تو دیدی
خندان بشنودی بغزل ام ۵ ابانرا
در سلسلهٔ عشوه کشیدست بیك بار
زلف تو دل مرد و زن و پیر و جوانرا

۱- مبرم = بضم اول وسکون ثانی وفتح ثالث : استوارکردن ۲- مبهم = بضم اول وسکون ثانی و فتح ثالث : کار پوشیده ، پیچیده ، نامعلوم ۳- اسلم = بفتح اول وثالث وسکون ثانی : سالم‌تر ، درست‌تر ۴- خدم = بفتح اول وثانی : خادم ، خدمتکار .
۵- ام‌ابان = زینب تیمیه ازشعرای زنان‌که درطبع شعر وفصاحت بیان معروف بوده است.

گر باد بشهر آورد از زلف تو بوئی — عطار بصحرا فکند رخت دکانرا
شد بسته جگر خسته زغم تا تو گشادی — چون گل زلطافت بشکر خنده دهانرا
عقل از هوس بادهٔ لعل تو چنان شد — می دوست، که در دیده کشد خاك رزانرا
جان از لب لعل تو بدان ساخت مفرح — تا دفع کند زین دل پر خون خفقانرا
یك بوسه بصد جان لب شیرین تو میداد — ما راه نهادیم بلعل تو زیانرا
گفتم که بپوشم غم و، سوداء تونگذاشت — اشکم که زدل فاش کنم راز نهانرا
شبها کنم از هجر تو در کوی تو فریاد — وزکبر نپرسی که چه بودست فلانرا
برگردن جانم غم هجران تو باریست — بردار ز روی دلم، این بار گرانرا
تا از صدف [۲] مرصع کنم از در — چون لعل تو در مدح خداوند زبانرا
جمشید زمان نصرة دین اعظم اتابك — کز مدحت او فخر بود عقل و روانرا
پیر احمد محمود صفت آنکه محمد — در ملك سیم یافت ز عدلش عمر آنرا
آن اختر مسعود معالی که ندیدست — والی به ازو دور فلك هیچ قرانرا
ای آنکه کف زاد [۳] تو درحالت احسان — بر باد دهد در نفسی حاصل کانرا
تأثیر نجوم ارچه عظیمست و لیکن — بی موجب امرت اثری [۴] قرانرا
در عهد تو تا فتنه و تشویش نباشد — سهمت بفلك باز فرستد حدثانرا [۵]
تشویر [۶] دهد دست تو درنشر ایادی — هم ابر بهاری را هم باد خزانرا
گرروزی خود عالم وجاهل زتوخواهند — مقدور توان داشت همین را و همانرا
شد ضامن ارزاق خلایق کف زادت — آری بدل خصم بگیرند ضمانرا
گر باد ز بحر کف دربار تو آید — بارنده تراز ابر کند جرم دخانرا
دردور تو مهتاب چنانست که هرشب — تاروز رفو می‌کند از بیم کتانرا
براوج شرف بخت ترا اختر میمون — همسایهٔ نیکست چو قزوین همدانرا

۱ـ رخت = بالفتح : اسباب ومتاع ۲ـ درنسخه اصل افتاده شایدبحر ۳ـ زاد = توشه ، طعام ۴ـ شاید «نیست» ساقط شده ۵ـ حدثان = بفتح اول وثانی : نوائب روزگار ، حوادث دهر ۶ـ تشویر = بفتح اول وسکون ثانی : خجالت‌وانفعال.

نقاش ازل دائره قدر تو پرداخت ــ درسطح وی آورد مدار سرطانرا
برفرق کمال تو نهادست مه اکلیل ــ طرف کمرت کرده ثریا[۱] دبرانرا
برداشته کلك از پی مدح تو عطارد ــ جوزاز پی خدمت تو بسته میانرا
کیوان ز پی آخر اسبان تو هرشب ــ تاروز سپردست ره کاهکشانرا
غدار وستمکاره که از سیرت مذموم ــ یك لحظه ز بیداد نه پیچند عنانرا
محکوم تو باشند وترا دوست ندارند ــ چون بدرقه[۲] رهزن وفاسق رمضانرا
درزلزله معرکه آنجا که برانی ــ همچون گله یك دشت چری را[۳] وجبانرا[۴]
وز قوت بازوی تو چون کاه بریزد ــ گر برکمر کوه زنی گرز گرانرا
ور بشنود آواز تو دربیشه بده میل ــ دل خون شود ازهیبت تو شیر ژیانرا
درناصیهٔ خصم تو از خوف توان دید ــ چون کاه ربا ، بی‌تب و صفرا یرقانرا
استاد سخن انوری آن شاعر قادر ــ کز شعر متین طعنه زند آب روانرا
گفتست بدین قافیه شعری وچه شعری ــ کز ذوق وصفاتازه کند روضهٔ جانرا
اولاد[۵] لطف زاده ز ابکار معانی ــ زان عقد که بستست قلم‌را وبنانرا
درمدح تو ای درخور انواع محامد ــ بشنو که جوابی بسزا گفته‌ام آنرا
بگذشته ازآن پایه که ره باز توان داد ــ درمعرض اوصاف معانیش بیانرا
ای همچوفلك سیرت وسانت همه‌محمود ــ شاید که ستایند چنین سیرت وسانرا
جاوید بمانا وجلال تو که فخرست ــ از ذات شریف تو زمن‌را وزمانرا

---

۱ ـ دبران = بضم اول وفتح ثانی ، منزلی ازقمرشامل ۵ ستاره دربرج ثور ۲ ـ بدرقه = رهبروراهنمارا گویند ۳ ـ چری = بفتح اول، ازدهستانهای قوچان ، احتمالا جری : بالفتح : بی‌باك دلاور ۴ ـ جبان = بالفتح : مرد بددل ۵ ـ لادبروزن شاد بمعنی دیوارباشد واصل هرچیزی‌را هم گفته‌اند.

شماره مسلسل آخرین قصیده جلداول بشرح ص۳٦۷ ۱۵۸

قصائد اضافی جلد اول که‌از نسخه ن . انقل‌شده‌است‌بشرح صفحات ۸

۴۲٦/٤۲۷/٤۲۹/۴۳۲/۴۴۰/٤٤۲/٤۴۳/٤٤٤

جمع قصائد جلداول‌وقصائد اضافی که درمقدمه‌این‌جلد ذکراست ۱٦٦

الباب الخامس عشر-فی ذکر اشعار المقفا (نقل از نسخهٔ م)

۱/۱۶۷ استاد الشعرا رودکی اعمی فرماید:

آمد بهار خرم ۱ وبارنگ‌و بوی طیب   باشد۲ هزارنزهت وآرایش عجیب
شاید که مرد پیر بدین‌گه جوان۳ شود   گیتی بدیل یافت شباب ازپس۴ مشیب
چرخ بزرگوار یکی لشکری بکرد   لشکرش ابرتیره وباد صبا نقیب
نفاط برق روشن و تندرش طبل زن   دیدم هزار خیل وندیدم چنین مهیب
آن ابربین که‌گرید ٦ چون مردسوگوار   وآن‌رعدبین که‌نالد۷ چون‌عاشق کئیب۸
خورشیدرااز۹ ابردهدروی۱۰ وگاه‌ونه   چونان حصارهٔ که گذر دارد از رقیب
یك چند روزگار جهان دردمند بود   به‌شد که یافت‌بوی‌سمن۱۱ باد را طبیب
بـاران مشکبوی ببارید نو۱۲بروی   وزبرش ۱۳برکشید یکی حلهٔ قسیب۱۴
کنجی که‌برف‌پیش‌همی‌داشت‌گل گرفت   هرجو۱۵بکی که‌خشك‌شده٦۱بودشدرطیب

---

۱ – م: باریك ، آود ول :رنگ۲ا–د: باصد ۳ – د: شود جوان ۴ – ازپی ۵ – آ :نفاط م : لفاظ . د : نفاط ۶ – م و ل : گریدو ۷ – نالدو ۸ –کئیب = رنجیده ۱۰ – ل: وندارد ۹ – د : زا بردهد روی گاه گاه ۱۱ –دول : سمن ، م : سخن۱۳– د : وز برف ۱۲ – نوبنو ۱۴–آ: حلیه قصب ن.ا: حله تصیب ، م ودول : قسیب = بفتح اول وکسرثانی : روانی آب که بآواز باشد ۱۵ – م : هرچوبکی ۱٦ – د : خشك همی بود.

تندر بسان دشت همی بـاد بردمد   برف[۱] ازمیان ابرهمی‌برکشد قضیب[۲]
لاله میان[۳] کشت بخندد همی ز دور   انگشتك[۴] عروس بحنا شده خضیب
بلبل‌همی‌بخواند[۵] یا رازدرخت[۶] سرو   وز[۷] شاخ‌بیدیار[۸] مراورا شده‌مجیب
صلصل بسروبن برپا[۹] نعمت[۱۰]سخن[۱۱]   بلبل‌به[۱۲]بیدبن‌برپا[۱۳] نعمت[۱۴] قریب[۱۵]
اکنون خورید باده واکنون[۱۶] زئید شاد   کاکنون برد نصیب حبیب از برحبیب
ساقی‌گزین[۱۷]وسبزه ومی خورببانگ‌زیر   کت[۱۸] زیرزیر نالدوز[۱۹] برت‌عندلیب
هرچند نوبهار جهـانت بچشم خوب   دیدار خواجه خوبتر آن مهتر حسیب[۲۰]

$\frac{۳}{۱۶۸}$ ملك‌الشعرا دقیقی رحمة‌الله علیه‌فرماید:

پری چهره بتی عیـار ودلبـر   نگـاری[۲۱] سرو قد و ماه منظر
سیه چشمی‌که تا رویش بدیدم[۲۲]   سر شکم خون شدست وبرمشجر
اگرنه دل همـی خواهد سپردن   بدان مژگان زهر آلودش[۲۳] بنگر[۲۴]
وگرنه برملا خواهی گریستن[۲۵]   برآتش بگذر و بردرش مگذر

۱ـن.ا:برق۲ ـ قضیب = کا.بر:کمان‌ازشاخ ساخته‌شده ۳ ـ ن.ا:میان
۴ ـ دون۱۰ ـ چون پنجه عروس۵ ـم:بار ۶ـ د : سار ازدرخت سرو ۷ ـ د : درشاخسار بید
۸ ـ ل : یار ، ن.ا : بهار ، م : بار ۹و۱۳ ـ آود :بربا،مود:برپا۱۰ ـ د: نغمهٔ‌کهن ۱۱ ـ م: سخن،
ل ونسخه بدل دیوان : نعمت سخن ۱۲ـ د : بشاخ‌گل ۱۴ ـ ل : برپانعمت‌غریب د: لحنك
۱۵ ـ ل و ن.اغریب۱۶ ـ د: زئید ، م : رسید ۱۷ـ م: وندارد،دوآ :باده وبی ن.ا: سبز،
۱۸ ـ د :کز کشت سارنالدوازباغ عندلیب ۱۹ ـ ن ا :وزبرت ، ل : وزیرت
۲۰ـحسیب = بفتح‌اول وکسرتین : بزرگواروکافی ، ل :لبیب = کا.میرخردمند
۲۱ ـ آ : نگار سرو ۲۲ ـ ن.ا :ندیدم ۲۳ ـ آلوش ۲۴ـم : منگر ، ل:بنگر

میان آتش تیزست [۱] عشقش ‌ ‌ ‌ ‌ چنان چون روزجشن همرنگ آذر [۲]
بسان سرو سیمین[۳] است قدش ‌ ‌ ‌ ‌ ولیکن برسرش ماه منور
فریش آنروی دیبا رنگ چینی [۴] ‌ ‌ ‌ ‌ که رشك آرد برو گلبرگ بربر[۵]
فریش آن لب که تا ایدر نیاید [۶] ‌ ‌ ‌ ‌ ز خلد آئین بوسه ناید ایدر
ازآن شکر لبان است اینکه دایم ‌ ‌ ‌ ‌ گذارانم [۷] چو اندر آب شکر
بچهره یوسف دیگر ولیکن ‌ ‌ ‌ ‌ بهجرانش منم یعقوب دیگر
ازآن لاغر میانست اینکه عشقم ‌ ‌ ‌ ‌ چنین فربه شداست وصبر [۸] لاغر
اگر بتگر چو [۹] تو بت را نگارد ‌ ‌ ‌ ‌ مریزاد آن خجسته دست بتگر
وگر آزر [۱۰] چو [۱۱] تو دانست کردن ‌ ‌ ‌ ‌ [۱۲]درود از جان من برگور آزر[۱۳]
صنوبر دیدم وهرگز ندیدم ‌ ‌ ‌ ‌ درخت سیم‌کش برسر معصفر [۱۴]
چنان کز چشم او ترسم نترسد ‌ ‌ ‌ ‌ جهود خیبری از تیغ حیدر
چنان کان چشم او کرده است بامن ‌ ‌ ‌ ‌ نکرد [۱۵] آن نامور حیدر به خیبر
چنان برمن کند آن [۱۶] جور[۱۷] بیداد ‌ ‌ ‌ ‌ نکردند آل بوسفیان بشبر [۱۸]
چنان چون من براو گریم نگرید ‌ ‌ ‌ ‌ ابر شبیر زهرا روز محشر
مرا گوید ز چندین شعر شاهان ‌ ‌ ‌ ‌ دو [۱۹] چندین عاشقانه شعر دلبر
کم از شعری کی سوی ما فرستی ‌ ‌ ‌ ‌ نه ام اندر خور [۲۰] گفتار ودر زر
مگر خود شعر برمن برنزیبد ‌ ‌ ‌ ‌ مگر خود نیستم ایدوست درخور
ایا ناپاك‌دار اینخواریم[۲۱] بس ‌ ‌ ‌ ‌ باین اندر نیارم سر بچنبر

---

۱ ـ آ: تیر است ۲ ـ ل : آزر ۳ ـل‌ون.ا : سمینست ۴ ـ آ : چینی ، م : جنسی
۵ ـ آ : پربر ، مول : بربر ۶ ـ م : نماید ، آ: نیاید ۷ ـ آ : چه ۸ ـ حیر ، مول : صبر
۹ ـ ن‌چنوبت ۱۰و۱۳ ـآ:آذر۱۱ ـل‌ون.ا چنو۱۲ ـ م:درو ،ل: درود۱۴ ـمول : معصفر۱۵ ـ ن.ابکرد
۱۶ ـ او۱۷ ـن.احور،آ:جور۱۸ ـ آ : شبیر ،ل:شبر ، شبیروشبر: بضم اول وفتح ثانی = نام‌حسنین(ع)
۱۹ ـ آ : وچندین ۲۰ ـ متن از آول درم : خوروگفتار ورزر، ن.ا: گفتاروزدر۲۱ ـآ : اینخاریم
، م: ایجاریم ، ن.ا:این خواریم.

چرا ننویسم[۱] باری مدیحی | امیر نامدار آن شاه‌مهتر[۲]
کدامست آنکه گویی روی گیتی | بیفروزد به بوسعد مظفــر
بمن ده تا بدارم یادگارت | [۳] به مژه چشم بنویسم به عنبر
بحلقه زلفك خویشش ببندم | چو[۴] تعویذی فرو آویزم عنبــر
چو[۵] نام آن نگار آمد بگوشم | فرو باریدم از چشم آب احمر[۶]
فراقش صورتی شد پیشم اندر | خیالی دیدمش مکروه ومنکــر
[۷] بترسیدم که ناگان کنارم | تهی گرداند[۸] از بستـان عبهر
چو[۹] از من بگسلد کی بینمش باز | کی آید[۱۰] این گذشته رنگ را[۱۱] بر
فرو بارید ابر[۱۲] از دیدگانم | بر آن خورشید کش بالا صنوبر
همی بگریستم تا زآب چشمم | چو[۱۳] روی یارمن شد روی کشور
چو[۱۴] روی یار من گشته‌است گوئی | همی عارض بشوید باب کوثر
بکردار درفش کاویانی | بنقش[۱۵] دشتی وکوفی سراسر
بپوشیده لبـاس فـرودیـنی[۱۶] | بیفکنده لبــاس مـاه آذر
گل اندر بوستانان بشکفیده[۱۷] | بسان گلستـان بـاغ بربر
توگوئی هریکی حور بهشت است | بدست هریك از یـاقوت مجمر
بصد گونه نگار آراسته باغ | بنقش[۱۸] دشتی ونقش مسثر[۱۹]
بکـاخ میر مـا مـاند بخوبی | گشاده برهمه آزادگان در
سحرگاهان که باد نرم جنبد | بجنباند درخت سرخ واصفر
نثاری کان ز گردون ستاره | همی بـارید بردیبای اخضر

۱ـ متن ازآ، درم ون .ا: بنویسم ۲ ـ ن . ا : محشر ۳ ـ ل : بمژه ۴و۱۳و۱۴ـ آ: چه
۵ و۹ ـ ل وم وآ: چه ۶ ـ م: اخمر، آ: احمر ۷ ـ م : نپرسیدم ، آ : بترسیدم ۸ ـ ن.ا: اندرآن
۱۰ م: ـ که آمد ، آ: که آید ۱۱ ـ ن .ا: رنج ۱۲ ـ ل: بارید وبر ، ن.ا: بارید آب
۱۵ ـ ن.ا: بنفش وشی وکوئی سراسر کذا ؟ ۱۶ ـ آ: فروردینی ۱۷ ـ ل : نشکفند
۱۸ـ ن.ا: بنفش دشتی ونقش مسیر کذا؟ ۱۹ م ول: مسئر، آ : مسبر ـ مسئر = بضم اول وکسر همزه : پس‌خورده گذارنده.

نگار اندر نگار و لون درلون / هزاران درشده پیکر به پیکر
بنفشه زیر وزبر شاخ سوسن / چو[۱] بردیبای ز نگاری مزبر[۲]
بشادروان شهر آزاد ماند / که اسکندر برو بـارید[۳] گـوهر
درخت سروتازه شاخ شبگیر / که ماه از بر همی تابد برو بر
درفش میر بوسعدست گوئی / فروزان[۴] آذرش برتاج گوهر[۵]

۳/۱۶۹ ملك الكلام بهرامی رحمة‌الله علیه فرماید:

همیشه خرم وآباد باد ترکستان / که قبله شمنان[۶] است وجایگاه‌بتان
بتان او همه گویا و شکرین سخنند / ببوسه‌راحت جان وبغمزه آفت‌جان
یکی بیامد ازیشان واین دلم بربود / بجان دل بنهاد آتشی زبـانه زنان
بتی‌شمن[۷] کش‌وجادوفریب[۸]وسحرنمای / برخ‌بهار وبهاری[۹] بمهرباد خزان
بجلوه اندرچون‌آهوی رمیده‌زبوز[۱۰] / بمعرکه‌اندر[۱۱] چون‌شیرواژدهای‌دمان
بزیرساده دوزلفش همه‌زیادت وسود / بزیر سایهٔ تیغش همه بلا وزیان[۱۲]
کشیده تیغش جان عدو کشیده بدم / دوزلف‌وجعدش[۱۳] بارنده[۱۴] مشك‌برختتان
دوچشم‌تنگ‌ودهن‌تنگ‌وتنگدل‌بحدیث / شکسته‌زلف[۱۵] بگاه‌سخن‌شکسته‌زبان
بغمزه تیر ومژه تیر وقد وقامت تیر / [۱۶]برو کمان‌وببازو[۱۷] دروفکنده کمان
ازآن کمانش کمان‌گشت[۱۸] پشت‌عاشق‌او / وزین کمانش‌عدو گشته‌ازشمار کم آن[۱۹]

---

۱ ـ موآ: چه ۲ ـ آ: مسیر، م ؛ مزبر = بضم اول وفتح ثالث مشدد = مزین ۳ ـ ن۰ا:پاشید
۴ ـ م: آزرش ،ن.ا: آذرش ۵ ـ ل: قیصر
۶ ـ آ: شمنان ،م: شمسان ۷ ـ ن.ا: سمن‌کش ۸ ـ آ: سحر،م: سخر ۹ ـ آ: بهار،ل: بهارو،ن.ا: بهار بهارو ۱۰ ـ م: زنور،ن.ا: زبوز ۱۱ ـ ن.ا: بمعرکه‌در ۱۲ ـ م: زمان ،ن. ا: زیان ۱۳ ـ آ: جعدش ،م: جرش ۱۴ ـ م: بازیده ،ن.ا: بارنده ۱۵ ـ زلف و ۱۶ ـ برو = مخفف ابرو ۱۷ ـ آ: ببازوی درفکنده کمان ، ن.ادرون‌فکنده‌کمان ۱۸ ـ ن.ا: گشته ۱۹ ـ کمان

میان ندارد ۱ وگوئی بگاه بی‌کمری | بخامشی درگویی که نیستیش۲ دهان
بدان زبان‌که سخن برگشاد وبست‌کمر | سخن دلیل دهـان شدکمر دلیل میان
دلـم ببرد ودل خـویش‌را نداد بمن | برفت ۳ وماند غم عشق وآتش هجران
دلم تنور شد وهردو چشم چشمهٔ آب | چگونه خواست‌گه نوح جز چنین‌طوفان
۴ چه‌نامه‌ایست زجانم۵ ببسته‌ازغم‌عشق | زخون دیده مرآن نامه‌را زده عنوان
۶ شوم سفرکنم این نامه سوی شاه برم | مگرکه ۷ خوانده‌بودسازدم یکی‌درمان

۴/۱۷۰ ملك‌الكلام زینبی فرماید رحمةالله علیه

نقل ازل و ن.ا

نگار من آن ترك ۸ خوب سرائی | که دلها رباید ببربط سرائی
هرآنگه کجاآورند ۹ پارسیها۱۰ | نمـاید ابـا هرکسی پارسائی
هرآنکس که شعر ودوبیتی سراید | غزل گوی دیدی غزال سرائی
ازین پس من وباده وروی آن بت | که زیبا نماید ۱۱مرا زان مرائی
بهانه چو آری۱۲ که درشب نمانم | کجائی مگر رفتهٔ ۱۳بار ۱۴کجائی
من وآشنا اندر آن خم سیکی۱۵ | ازیرا که ۱۶ بودستمان آشنائی
زهی کوی خوش‌پایه‌را هوی زن۱۷ | که هرگز مبادم ز عشقت رهائی

۱و۳ـ م: وندارد ۲ ـ م‌ول: که‌نیستش‌کمان ، ن.ا: که نیستیش‌دهان۴ ـ ن.ا: چو ۵ ـ ل: نبسته،ن.ا: نبشته .
۶ ـ آ: شوم ،م: سوم ۷ ـ ن.ا: خواهد وازلطف سازدم یکی درمان
۴/۱۷۰ این قصیده درنسخ م وآون نیست ۸ ـ ن.ا: خوب ترك ۹ ـ اوزند ۱۰ ـ پارسی
۱۱ ـ که زیبا بپاید مرا ۱۲ ـ ل :چوداری۱۳ ـ کجائی‌ورفتهٔ‌یار،ن‌ا:مگررفتهٔ۱۴ ـ ل: بار = رنج، گرفتگی
۱۵ ـ سیکی = بالکسروکاف عربی‌مکسوره : شرابی است‌که چندان‌آنرا بجوشانندکه چهار دانگش رفته ودودانگش مانده باشد ودراصل سه یکی بوده ترکیب داده سیکی گفته‌اند ۱۶ ـ ل ـ : دیدستمان
۱۷ ـ هوی = بضم‌اول وسکون ثانی . ترس ، بیم

چراگاه من بود شیرین لبانت   چرائی[۱] من از من رمیده چرائی
بهای تورا کس کرانه [۲] نداند[۳]   هرآنگه که پوشی قبای بهائی
هوای تورا زان گزیدم بعالم[۴]   که تو پاکتر از سرشك هوائی
قفا نیك خوانم که برتو بگریم   که زنجیر جعدی وسیمین قفائی
گرآئی [۵] واین حال عاشق به‌بینی   کنی رحم وزی او بخوبی گرائی
سراینده از تست همواره هرکس   ازیرا که هم قد سرو سرائی
چودرجنگ[۶] شیری عجب تیزجنگی   چو باجام می باهم آئی همائی
تودرآهنین صدره [۷] صدر سپاهی[۸]   بخوبی قبادی [۹] چو اندر قبائی
ز وصفت رسیده است شاعر بشعری   ز لعبت گرفتی تو روی روائی[۱۰]
سوارا نگارا بهارا مخوابان   برای من این رأیت نیك‌رائی
تو بااین چنین چهره برپادشاهی   به‌پیش شهنشـاه هرپـادشاهی
ابوالقاسم [۱۱] آنکش بهرهفت کشور   خدای جهان داد کشور خدائی[۱۲]

۱۷۱/۵ منشوری درمدح سلطان محمود غزنوی فرماید:

یکی دریاپدید آمد زمین ازمشك[۱۳] وخاك اززر
معلق موج زرینش بابر انـدر کشیده سر
نشیب[۱۴] وقعر او دایم همه بربیشهٔ مرجان
فـراز موج او هرسو همه پر زهرهٔ ازهر

---

۱ ـ ن.ا: چرای ،ل: چرائی۲ـ کرانه = بالفتح : کناروکناره ۳ ـ ل : ندارند ،ن.ا: نداند
۴ ـ ز عالم ۵ ـ ل: که آنی که،ن.ا: گرآئی و ۶ ـ ل: چنگ ۷ ـ صدره = بضم اول وفتح ثالث: سینه ۸ ـ ل : صدرشاهی ۹ ـ فتادی باندر ، ن.ا : قبادی چواندر ۱۰ ـ ژوانی ، ل:روائی = رونق ورواج ۱۱ـ ن.ا.ابوالقسم ۱۲ـ ل: چذائی- چزاندن = سخت آزاردادن ۱۳و۱۴ ـ م: وندارد

نهنگ سندرو سینش بسیماب اندرون [1] غلطان
دم تمساح زرینش پریشان از گل و گوهر
برخشد سیراو بی‌رخ بغرد [2] قعر او بیدل
چو [3] برق‌ازمیغ‌دردریاچو[4] رعدازکوه‌درکشور
فلك چون قصر[5] مدهون‌گشت‌ازوبرکنگره زرین
درفشان هریکی روشن بزیر دست مدهونگر
دو چشم باز[6] ازرق‌شد زمین [7] باآسمان‌امشب
نقابی بست برروی از بناگوش تذرو نر[8]
بعالی امر ایران [9] شاه [10] برتوفیق توقیعش [11]
فلك دست سخاوت برد [12] وبگشاد از خزینه در
هوارا جسم سیمین داد ازین سیارهٔ گردون
زمین‌را تاج زرین دادازین بیجاده رنگ آذر[13]
چه بود امشب که چون جادوسرازخاك‌زمین برزد
خلوتی[14] رنگ‌خورشیدی[15] بشنگرف[16] آژده‌پیکر
گهی[17] چون عرعر زرین همی برآسمان تازد
گهی چون سرو [18] یاقوتین همی بالد بابر اندر
[19] از ریزش گردد از رنگش‌بدریا [20] ازهمه لؤلؤ
عقیقین گردد ازعکسش بگردون برهمی اختر

۱ ـ ن.ا: اندرون ۲ ـ ل: بغر ۳ و ۴ ـ آ: چه ۵ ـ م: سرهون ، آ: سدهون = بروزن مجنون پوست دباغت کرده ، چرب کرده ٦ ـ م: سازازرق ۷ ـ ن: تا ۸ ـ ن و آ: تذرونر، م: بر ۹ ـ ن.ا: ایرانشاه ، م: ابرآن شاه ۱۰ ـ ن.ا: وبر ۱۱ ـ م: توفیقش ۱۲ ـ م و ل: هردو بگشاد ، آ: نگشاد ۱۳ ـ م: آزر، ن.ا: آذر ۱۴ ـ خلوتی = بضم اول وثانی : نرمی وتابانی ، ن: خلونی ۱۵ ـ م : شگرف ازده پیکر، ن : بشگرف آژده ، آ : بشنگرف زده ۱٦ ـ ل : آزده ۱۷ ـ ن.ا: کفی ۱۸ ـ ن: سرو بابوئین ـ بابو = دهی از توابع شوش ۱۹ ـ آ: زبرزین ، ن.ا: زریزش ـ ریز بمعنی نعمت ورحمت باشد ۲۰ ـ ن: در، م و ل: از.

[۱] شرارش[۲] بافلك‌یازان‌چو [۳]کوه‌زعفران[۴] آئین
سرشکش[۵] درهواگردان چوعصفور معصفرپر[۶]
[۷] تو گوئی همت خسرو برای نعمت زایر
یکی زرین فلك خواهد برآوردن همی دیگر
بیمن دولت عالی [۸] امین ملت ایمان
ابوالقاسم ملك محمود کشوردار [۹] وکشور در
سر سالار سالاران هفت اقلیم این عالم
ولایت بخش وگیتی گیروملك آرای ودین پرور
که گرجودش بموجود اندر از جسمانیان بودی
نگنجیدی ازو یك دست جود اندر جهان یکسر
[۱۰]وگر برشاخ سیسنبر بتابد گوهر تیغش
برنگ [۱۱]روئین رومی برآید شاخ سیسنبر
مگر معشوق شاهان شد زمین[۱۲] تخت اوکزدل
همی بوسند خاکش‌را همی گیرندش اندر بر
کجا زوار را خسرو کند پرسیم [۱۳] وزر دامن
تهی گردد زمین ازگنج‌وکوه ازسیم[۱۴]وکان‌اززر

---

۱ ـ ل : سرارش ـ سرار = بکسراول : باکسی رازگفتن ۲ ـ ن . ا : بر ۴ ـ ن : آئین (کلمات قبل ازآئین نانویس است) ۵ ـ م: همه،ن: هوا،ل:درهمه ۶ ـ آ:بر ۷ ـ ن: این مصرع نانویس مانده ۸ ـ ن: ایمنی ۹ ـ ل: وندارد ۱۰ ـ ن: اگر ۱۱ ـ م: زوبین‌رومی ، ن: روین رومی، ل‌ون.ا: رونین‌رومی،آ: روهنین رومی ـ روهنی = آهن وفولاد جوهردار
۱۲ ـ م : زمین تخت کزاول ، آ : زمین سخت‌کز اول ،ن.ا: زمین تخت اوکز دل ، ن: رفیق وبخت اوکزدل ۱۳ ـ ل : پرسیم وزر،م: برسیم ۱۴ ـ م :کوه از کان سیم وزر، ل: کوه ازسیم.

۶/۱۷۲ ملك‌الكلام منصور منطقی رحمة‌الله علیه فرماید:

نگار سمن بوی وماهی سمن بر — لبش جای ۱ جان ورخش آزآزر
بهار بتان است ۲ و محراب خوبی — بروی دلارام وزلفین دلبر
عذاب روان آفریده ز رحمت — بتی دایهٔ جان وتیمار پرور
بدان‌چنبرین زلف ۳ وبالای سروین — زچنبر کند سرو ۴ و وزسرو چنبر
ایا آفتابی که تو تیره کردی — بمن برجهان ۵وتوچو۶ نین۷ منور
شنیدم که درخلد کژدم نباشد — چرا بارخ تست دایم مجاور
مگر کژدم عنبرینند شاید — کجا کژدم خلد باشد معنبر
بدان دور ۸ خان آفت آفتابی — بدان قدر ۹ بررفته ضوء صنوبر
بدلها در ۱۰ایدون مصور شدی ۱۱تو — هماناکه در۱۲هر دلی ای مصور
۱۳ بانگشت بنمایم ای دور خانت — همی باده ز انگشتم آید مقطر
ترالب۱۴چوباده۱۵، مرابادهبر۱۶لب — بیاورکه گوهر شود ۱۷باز گوهر
مرا دل ۱۸ چو آتشکده کردی ازغم — بدان روی چون‌آتش ازشاخ عرعر
چرا از دلم دور داری رخانت — که‌خوش‌بوی ترباشد او۱۹ ماه‌آذر
نماند بآب اندرون شکر ای بت — ترا زآب حیوان ۲۰ ببارست‌شکر
که بی‌تیغ و۲۱ خنجر کند کار جادو — تراچشم‌جادوست۲۲ باتیغ۲۳ وخنجر

۱ـآ: جای‌افتاده ۲ و۳و۴و۵و۲۱ و۲۳ـآ: «و» ندارد ۶، و۱۵ و۱۸ ـآ: چه ۷ ـم: چوسین،ن: چونین۸ ـ ن.ا: دورخان ۹ ـ ن‌ون.ا: قد ۱۰ـم‌ون: در،آ: ور ۱۱ ـن: شوی ۱۲ ـن.ا: از ۱۳ ـ ن‌ول: بانگشت بنمایم این دورخانت،م: ای دورجانت ۱۴ ـ م: لب افتاده ۱۶ ـ ن.ا: در ۱۷ ـ ن: یار،ن.ا: باز ۱۹ ـ آ: اون‌ماه آزر،ن.اوم: اون از، ل: اوماه آزر ۲۰ ـ مول: نیارست ن.اون: بخط مرحوم سعید نفیسی: بیارست ۲۲ ـ ن: بخط مرحوم نفیسی: جادوست ،م: جادوت ۲۱ و۲۳ـم: وندارد

فری روی تابانت چون روی دولت — فری قد یازانت[۱] چون‌عمر اختر
[۲] که بنشینی از پای‌گوئی زگردون — همی زی زمین آیدی جرم ازهر
بمجلس درون چون بهاری شکفته — بحجره درون چون نگاری بدوبر[۳]
ببوسه مکن [۴] وعده بدرود ماها [۵] — که روی وفا گردد ازوی مخدر[۶]
که کافور بگشاید آب از دو دیده — زکافورآن[۷] عارضت گشته یاور[۸]
زکافور آن عنبر عارضینت [۹] — چه‌نالم چو[۱۰] ازجور کافور[۱۱] وعنبر
به پیش آور آن جام زرین که‌دولت — همی گل فراز آرد ازسنگ مرمر
زمشك معصفر مئی آفریده — که‌از بوی مشك‌است[۱۲] رنگ‌معصفر
اگر مزد خواهی تواز باده خوردن — ابر یاد سلطان اعظم همی‌خور
سر تاجداران [۱۳] وگردان گیتی — بشمشیر کرده جهان را مسخر
کجا کمترین بندگانش چون‌بیژن — فزون‌دارد او چاکرازطوس[۱۴] ونوذر

٧/١٧٣ ملك الکلام غضائری درشکر سلطان محمود غزنینی فرماید:

اگرکمال بمال اندرست وجاه[۱۵] وجمال — مرا ببین که ندیدی جمال [۱۶] را بکمال
من آنکسم که زمن [۱۷] تا بحشر فخر کند — هرآنکه برسر یك بیت من نویسد [۱۸] قال

---

۱۱ و۱۳ و۱۴ ـ ل : وندارد ۱ ـم: نازنت،ن: یازانت ۲ـاین‌بیت درن نیست ۳ ـ ن: بروبر ۴ـ ن.ا: مگر ۵ ـ مون‌ول :ماها، آ: مارا ۶ـمخدر = بضم اول وفتح ثالث : بی‌حس وسست ،ن: مجدر ۷ـل‌ون عارضت ۸ ـ م : باور ۹ ـ مون : عارضینت ، آ: عارضت ۱۰ آ:چه ۱۲ ـ ن.ا: درنگ ۱۴ ـ موآ: نوذر ۱۵ـآوم: ندارد ، ف و ل: جلال ،ن و ن .ا: جمال ۱۶ ـ ن و ل و ن.ا: جمال ، م : جلال ۱۷ـ ن .ا: که من ۱۸ـ ن : بر بیند فال ، م : برنویسد فال ،ل : برنبیسد قال، ن . ا برنویسد قال .

همه کس از قبل نیستی فغان کردند   گه ضعیفی و بیچارگی و سستی حال
من آنکسم که فغانم بچرخ[۱] زهره رسد[۲]   زجود[۳] آن ملکی کم ز مال داد ملال
چو شعر شکر فرستم ازین سپس برشاه   نگر[۴] چه خواهم گفتن زکبروغنج ودلال
بس ای ملک که نه لؤلؤ فروختم بسلم[۵]   بس ای ملک که نه گوهر[٦] فروختم بجوال
بس ای ملک که جهانرا بشبهت افکندی   که[۷] زرسرخست این[۸] یاسرشک آب زلال
بس ای ملک که ضیاع[۹] مرا و ملک مرا   نه[۱۰] آفتاب مساحت کند نه باد شمال
بس ای ملک که نه فرقان بمعجز آوردم   که ذوالجلالش[۱۱] چندین جمال داد و جلال
بس ای ملک که دگر جای[۱۲] شعر[۱۳] وشکر نماند   مرا بهر دو جهان بر صحیفهٔ اعمال
بس ای ملک که من اندر تو آن همی‌شنوم   که در مسیح شنیدند جملهٔ جهال
[۱۴]بس ای ملک که پس از عالیان[۱۵] یاوه‌سخن   [۱٦]ستر شوی و بر آن تیغ تو کنی اشعال[۱۷]
بس ای ملک که دودست ترا بگاه عطا   نه از زمانه قیاسست[۱۸] ونز گذشته مثال
بس ای ملک که زمانه عیال همت تست   بمن رهی چه رسد زین همه زمانه عیال
بس ای ملک که ترا صد هزارسال بقاست   قیاس گیر[۱۹] بتقدیر سال بخش اموال
بس ای ملک که جهان سربسر حدیث منست   میان حاسد[۲۰] و باحاسدم همیشه جدال
بس ای ملک که من ازبس عطات سیرشدم   نه زانکه نعمت برمن حرام گشت و وبال

---

۱ ـ م : بچرخ و   ۲ـ ن . ا : رسید   ۳ ـ م : بجود آن ملکی کو زمال دارد بال ، متن از ن و ل ، ل : به جود   ۴ـ آ : نگرکه چه ، ل : نگرچوخواهم و   ۵ـ آ: سلم = بفتحتین : نوعی ازبیع است وآن دادن بهای چیزی بایع را قبل ازتیار شدن آن مال ، ل : بسلف   ٦ـ ن . ا: جوهر   ۷ـ متن ازآ و ن و ل ، م : که ازسرخست   ۸ـ م : با ، ن و ل : یااین سرشک‌آب ، آ : این‌سرشک آب   ۹ـ ضیاع = بکسراول : زمین‌های مزروعه   ۱۰ـ م : زآفتاب   ۱۱ـ ن : ذوالجلال چندین، م : «چندین» افتاده   ۱۲ـ آ : «جای» افتاده   ۱۳ـ ن . ا : و ندارد   ۱۴ـ این بیت در ن نیست   ۱۵ـ م : زعالمان ، ن . ا ول: عالیان یافه ـ عالیان = هرچیز بلند ورفیع   ۱٦ـ ل : سته = بضم‌اول وثانی : بستوه آمدن ، ن . ا: ستر = بفتح اول پوشیدن ، م : شته : بفتح اول وکسرثانی : درمانده   ۱۷ـ م و ل : اشعال = بالکسر: برافروختن آتش   ۱۸ـ ن : برگذشته   ۱۹ـ ن و ن . ا:کنش و ل : کیش   ۲۰ـ م : ناحاسدم ، ن . ا : باحاسدم .

همی ۱ بترسم گر شاعری ملال گرم ۲ — ملال مدح تو کفر است جاودانه ضلال
بس ای ملك که ملوك از گزاف گرد کنند — بهر زمین و نترسد کس از حرام و حلال
همه ۳ یکایك دینار و گنج ۴ بدرهٔ تو — اسیر روز مصافست صید روز نوال
۵ هزار بتکده آواره کرده هریك ازو ؟ — هزار شیر دمنده بقهر کرده شکال ٦
۷ زبهر جود تو آورده از عدم بوجود — ۸ نگر کننده احوال ۹ وراحت اهوال
ملوك را همه بگسستی از مدیح طمع — ایـا مظفر پیروز بخت خوب خصال
بدین بها که تو یك بیت من خریدستی — سریر ملك نخرند و تاج و عز و جلال
۱۰ایا ملك تــو ازین آفتاب راد تری — زبان هر کـه نیارد ۱۱ دلیل بادا لال
صوا۵ + بدید که پیدا نکرد هردو جهان — یگانـه ایـزد دادار بی شریك همال
وگرنه هر دو به بخشیدیش بگاه سخا — امید بنـده نمانـدی بحضرت متعال
نه آفتاب بچندین هزار سال کند — همیشه زر۱۲و تو ازبهرمن دهی۱۳هرسال
ازین سپس بزمین هرکجا مصاف کنی — چو۸ قصد لشکر دشمن کنی بگاه رجال
حصار نیست که دندان پیل تو نگشاد — زمین که سم ستورت برو نکرد اشکال
بسا بچرخ بر آورده کاخ ۱۵دشمن تو — ۱٦نیارمیده ز بیم زوال و یافته هال۱۷
که باز خورد بدو نام۱۸ازنده پیل تو شاه — کنون رسوم ودیاراست وگرد۱۹ره‌اطلال
دوال گردد اندام پیل وار ۲۰ عدوت — چو برزنند برآن کوس پیلی تو دوال ۲۱
برستخیز ۲۲ نیاز آورد مخالف تــو — چو خیر ۲۳ خیر بطبل اندر افکند طبال

---

۱ ـ م : نترسم ، ن . ا : بترسم ۲ـ آ: گیرم۳ و۵ و۵ + این بیت ها در آ نیست ۴ ـ ن. ا : گنج و٦ ـ شکال = بادل مکسور: ریسمانیست که بردست وپای اسب‌بندند ۷ ـ این بیت درن نیست
۸ ـ م : مگر ۹ ـ آ: ونیست ۱۰ـاین‌بیت‌درآنیست ۱۱ـ ن : نیارد ، م : نیاید۱۲ ـ م: زردوتو ،ن :زرتو ۱۳ ـ م و ل : زهی ، ن : رهی ، ن .ا : دهی ۱۴ـ م ول : چه ۱۵ـ ن: کاج
۱٦ـ ن.ا : بیارمیده ۱۷ـ هال = قرار وآرام ۱۸ـم ول : نام ، ن: تاب ، ن . ا : ناب
۱۹ ـ ن :کرد ازو ن . ا :گردرو ۲۰ ـ م : پیل دار ن ۰ ا : پیل واز عدوت
۲۱ ـ دوال = بروزن جوال: تسمه رکاب وچرم حیوانات ۲۲ـ ن : «نیاز آورد»نانویس مانده
۲۳ـ ن : خیز خیزم ، م : خیر خیر = بروزن شیر گیر : هرزه و بیهوده ، بی‌سبب

هر آنکه کوته کرد از [۱] مدیح شاه زبان   دراز کرد بروسین [۲] آسمان چنگال
[۳] هنوز جود ملك بنده را نداد عطا   هنوز بنده مر اورا نکرد هیچ سئوال
هزار دینار آن جود بی نهایت داد   هزار دینار آن اژدهای [۴] اعدا مال
بشعر یاد کند روزگار برمکیان   دقیقی آنگه [۵] کاشفته بد برو احوال
بیك دو بیت ندانم چه [۶] داد فضل بدو   فسانه باك ندارد ز نامحال و محال
مرا دو بیت بفرمود شهریار جهان   بر آن[۷] صنوبر عنبر گذار[۸] مشکین خال
دو بدره زر بفرستاد [۹] دو هزار تمام   ز رغم حاسد و تیمار بد سگال نکال [۱۰]
چه[۱۱] فضل وانکه خداوندا وست بردر شاه   چه چاکران ضعیفند بندگان زوال [۱۲]
[۱۳] چه گفت حاسد[۱۴] آنکس که بدسگال منست   بباطن اندر [۱۵] وز آشکاره نیك سگال
دو[۱۶] بدره یافتی از نعمت کرامت شاه   غنی شدی دگر از جور روزگار منال
یکی دو بدرهٔ دینار یافتم بتمام   حلال ، پاکتر از شیر دایگان اطفال
بتیغ هندی از هندوان گرفته بقهر   دلیل نیکی و نیك اختری و [۱۷] فرخ فال
هزار بود [۱۸] و هزار دگر ملك بفزود[۱۹]   بیك غزل که ز من خواست[۲۰] بر لطیف غزال
دو موسم آمد [۲۱] هرسال از کرامت شاه   ز کاروان جمال و زکاروان کمال
امید دارم کاین بار صد هزار تمام   بمن فرستد و [۲۲] بر بال پیل بر فیال [۲۳]
برحل همت دی من عطا فرستد شاه   که کرگدنش نه برتابد و نه ماهی وال
نه نعمت ابدی را مقصری تو بشکر   نه کردگارجهانرا بدان که گفت[۲۴] انزال
[۲۵] چو آفتاب شدم درجهان که شاه جهان   بدلش داد دو بیت مرا دو بیت المال

۱ـ ن : «ازمدیح» نانویس مانده   ۲ـ ن و ن . ا : شیر ، م و ل : سین   ۳ ـ این بیت و۱۳ بیت بعد ازآن درن نیست   ۴ـ ل : اژدهای احذال ، م : اژدها احدآمال ن .ا: اژدهای اعدامال، آ : اژدهای   ۵ ـ م: آنگه سر ، آو ل و ن : آنگه کاشفته   ۶ ـ آ و ن .ا: چه ، م و ل : چو   ۷ـ م : مر آن   ۸ـ ن.ا:عذار   ۹و۱۴ـ آ : «و» دارد   ۱۰ـ نکال = بالفتح : عقوبت وسزا   ۱۱ـ این بیت درآ نیست   ۱۲ـ ل : روال   ۱۳ـ ل : چو   ۱۵ـ آ : اندرو درشنگ سگال ، ن . ا : اندر وزآشکار نیك سگال   ۱۶ـ م: چو ،ل و ن. ا: دو بدره   ۱۷ و ۱۸ آ: «و» ندارد   ۱۹ـ م: بفرمود، ن ا: بفزود   آ ۲۰: نرم: نقطه ندارد ،ن.ا: بر   ۲۱ ـ ل: آمدو   ۲۲ و ۲۳ـ م: مال پیل پر فبال ،ل: برفیال = کشداد : پیلبان
۲۴ ـ انزال = بروزن اسمال : فروفرستادن کتب آسمانی

۱ همان صنم که بمن برنکرد چشم از عجب   نداد فرقت او مرمرا امید وصال
کنون همی نپسندم بفر۲ دولت شاه   که ۳ آفتاب کنم تاج وماه نوخلخال
ایا محمدی ازدین پاك باقی باش   همیشه تازه چو۴ دین ۵ محمدازشوال
صلات ۶ توبهمه دوستان رسیده بطبع   همیشه تاصلواتست برمحمد وآل
کجا۷ شریف بودشاعرای غضایری تو۸   وضیع باشی چونانك زرسرخ ۹ سفال
۱۰ بەبندگان همەچون مصطفی نوید بقدر   بحد طاقت مفضول باشد و مفضال

۸/۱۷۴ ملك الكلام بالیث گرگانی فرماید:

این فلك بین ۱۱ ووین عجب حرکات   زوچنین ۱۲ فعلهـای مختلفات
وین کواکب کز و پدید آمد   برزمین نوعهای مبتدعات ۱۳
کوه‌و دریا رود ۱۴وبیشه ودشت   خانهٔ نور وخانهٔ ظلمات
ابر و باران وباد وتندر وبرق   چند گونه وحوش باحشرات
چند پرندگان ز بر وز بحر   چند گون رنگ‌وچند گون اصوات
ورتو گویی که آدمی ۱۵چه گیاست   روید وریزد او بهر اوقات
حاصلی نی ز پیش او که برفت   کون او شد فساد وجمع شیات۱۶
بس ۱۷ نبهرست۱۸علت‌ای مسکین   بس۱۹ میان۲۰ است از آدمی به‌نتات ۲۱
تابرین راه ابلهان نروی   کاندرین راه گم شوی هیهات

---

۱ ـ این بیت‌درن نیست۲ ـ ن.ا: بفرو۳ـکش ۴ـل:چه ۵ـن.ا: چوعهد ۶ ـ م ون : صلات آ:صلای
۷ ـ این بیت وبیت بعد ازآن درن نیست ۸ ـ م : غضاری ،ن . ا غضایری ۹ ـ ن . ا : سرخ و
۱۰ ـ ن.ا:نه ۱۱ و۱۴ ـم: وندارد ۱۲ ـ ن . ا : وین ۱۳ ـ ل : مستدعات ۱۵ ـ ن.ا: چو
۱۶ ـ آ: شیات = بالکسر = خواهش وارادت ،ن.ا:شبات = بالضم: ماه آخرزمستان ،م : نقطهٔ باافتاده
۱۷ و۱۹ـ آول: پس ۱۸ ـ ل: نبهره = بفتح اول وثانی وسکون های هوز و رای مفتوح: : قلب ، ناسره ، دون ، فرومایه ، پوشیده ، پنهان ۲۰ ـ میان = بزرك ۲۱ ـ م: به نبات

گرد توحید وگرد دانش گرد   تا بمحشر بود جزا و برات
[۱] چه کنی علم طب وعلم نجوم   علم فعل وفعول و معتلات [۲]
بکف آور نجات [۳] و جنت جوی   کس بجنت نشد مگر به نجات
عشرات کسی مجوی تو بنهر[۴]   تانجویدت [۵] هیچ کس عشرات
عرصات قیامتست [٦] به پیش   کی توانی گریخت از عرصات [۷]
ور جزاین [۸] دانش [۹] دگر برتست   پیشم آور جواب [۱۰] وحجتهات
ننگری [۱۱] هیچ اختلاف جهان   هریکی‌را دگر نشان وصفات
از همه جنس غالب ومغلوب   هریك از طبع دوست‌دار حیات
چند گون خوردنی وداشتنی   چندگونه [۱۲] پیشها وچند آلات
روزی آدمی و بخششها   برکرانیست [۱۳] نا پدید جهات
زو یکی روزگار او همه سعد   زو یکی روزگار او نحسات
زو یکی روز وشب بناز ونعم[۱۴]   دیگری سال وماه درکیبات [۱۵]
زو یکی مال [۱٦] در خزینه کند   دیگری جان همی کند نفقات
زو یکی تندرست وشکل نکو   دیگری مبتلا بچند صفات
بجهان در زهر فنی علماست   زو یکی باعلوم منتخبات
کس‌چه‌داند که کارقسمت [۱۷] چیست   نه بدانند کیف [۱۸] یاری و ذات
نه بدانند حال بعث [۱۹] ونشور   از پس آن کشد [۲۰] عظام ورفات

---

۱ ـ ل: چو ۲ ـ ل‌ون.ا: مفتعلات ۳ ـ ل: وندارد ـ ۴ ـ م‌ول:بنیر ۵ـن.ا:نجویدت ٦ـ عرصات = بفتحات : قیاست ۷ ـ ن.ا: زپیش ۸ـورچنین ۹ـل:دانشی ۱۰ـن.ا: جواب و ۱۱ـ بنگری ۱۲ ـ ل: گون پیشها ـ پیش = خرمای‌ابوجهل ۱۳ ـ ل: ناپدید ،م: تا ۱۴ ـ ن.ا: نعم،ل:نعیم (نقطهٔ‌یاافتاده) م:نغم ۱۵ ـ کیبات = رنجیده‌دل ، ن.ا: لکبات . احتمالا لکیات = بفتح اول وثانی جمع لکی : آزسندو حریص‌چیزی گردیدن و لازم شدن‌او را ۱٦ ـ ل:بی،ن.ا: بی‌هزینه کند ۱۷ ـ ل: قیمت ۱۸ ـ ل: یاری و،ن.ا: باری ،م : پاری و ۱۹ ـ ل ون.ا : بحث ۲۰ـ عظام = بکسراول : استخوانها ۲۱ـ رفات = بالضم : شکسته وازهم‌ریخته.

وین نداندجز آنکه‌صانع ماست [1]   آن بقدرت محرك حرکات
ای[2] همیشه دوان بروز وبشب   نه‌رواحت[3] بدید[4] ونه‌غدوات [5]
چه دوی آز کرده مرکب خویش   وزپی هست ونیست درحسرات
هیچ اندوه خویش می‌نخوری   انده دشمنان ببین [6] وبنات
چه‌کنی گرد گرد کردهٔ کس   ترك دنیات بهتر از [7] ترکات
مردهٔ [8] ارچه[9] آزرا بنهی [10]   وز پس پشت مرگ بین نفقات
قول ایزد تو باشکونه مکن   اول‌احیا مخوان‌وپس [11] اموات
ز[12] فرات آب‌خوش‌بود[13] که‌خوری   گرشوی ایمن از نهنگ فرات
شه شطرنجی وسپه ز تو دور   خصم‌تو[14] خیره‌گیرو[15] توشده‌مات
پند بـالیث بشنو و بپذیر   تابدو بهره یابی ازحسنات
شعر او رهنمون دانش اوست   بدهد می زگنج [16] علم زکات
آن پذیرد که جان پرست بود   نه‌کسی کوهبل پرستد ولات
گرچه‌شکران[17] شود زخواسته مرد   یاد[18] نایدش کردن آن سکرات
خوب گفت[19] آنچه گفت‌پیغامبر [20]   اکثر واذکر [21] هـادم اللذات

---

۱ ـ ن.ا: اوست ۲ ـ م : زی ۳ ـ رواح = بـالفتح : وقتی میـان عصر ومغرب ، شبانگه ۴ ـ م‌ول ون.ابدید،آ: پدید ۵ ـ غدو = بضمتین : بامداد ٦ ـ م: بنین وبنات ۷ ـ ن.ا: ترکات ۸ ـ این بیت‌درن .ا نیست ۹ ـ آ.ور ۱۰ ـ تبهی ۱۱ ـ م. بس ۱۲ ـ م :نه،ن.ا: ز
۱۳ ـ آ : « بود» افتاده ۱۴ ـ ن . ا : چیره‌گیر ۱۵ ـ و۱٦ ـ آ: «و» ندارد
۱۵ ـ ل: «و»ندارد ۱۷ ـن.ا: سکران= بضم‌اول : مست
۱۸ ـ م : ناد نابدش ۱۹ ـ م و ن . ا : آنکه ۲۰ ـ ن . ا : پیغمبر ۲۱ ـ اکثروا واذکروا

۹/۱۷۵ ملك‌الشعرا ۱ بشار مرغزی در وصف رز فرماید:

۲ رز را خدای ازقبل شادی آفرید — شادی وخرمی ۳ رز آمد همه پدید
ازجوهر لطایف محض آفرید رز۴ — انکو جهان وخلق جهان‌را بیافرید
ازرز۵ بودطعام وهم ازرز۶ بودشراب — ازرزبودت۷ نقل‌وهم‌ازرز۸ بود نبید
شادی‌فروخت۹ وخرمی آنکس که۱۰رزفروخت — شادی‌خرید۱۱وخرمی آنکس که‌رزخرید۱۲
انگوروتاك۱۳ اونگر ۱۴ ووصف اوشنو — وصفی تمام گفت زمن بایدت شنید
آنخوشه بین۱۵ فتاده۱۶بروبرگهای سبز — هم دیدنش خجسته‌وهم خوردنش‌لذیذ۱۷
روزی شدم برز به نظاره۱۸ دوچشم من — خیره شد از عجایب الوان که بنگرید
دیدم سیاه۱۹ روی عروسان سبز موی — کز غم دلم بدیدن ایشان بیارمید
گفتی که شاه زنگ یکی سبز چادری — بردختران خویش بعمداً بگسترید
۲۰وبشان معلق از هر حالی وهریکی — آویخته ز مادر پستان همی‌گزید ۲۱
من دست هرزمان ۲۲بیکی کردمی وشاد — بردم ۲۳بدانچه دست بدیشان همی‌رسید
آگه نبودم آنچه که دهقان مرا ز دور — باآن بزرگوار عروسان همی ۲۴ بدید
بامن ز شرم جنگ نیارست کرد هیچ — وز بهرنام ۲۵ وننگ یکی تیغ برکشید
وان‌گردن لطیف عروسان همی‌گرفت — پیوندشان به تیغ برنده ۲۶ همی برید
زان جامهای سبزجدا کردشان بخشم۲۷ — برجایگاه کشتنشان ۲۸ بربخوابنید

---

۱ ـ ن : بشکر ۲و۳ و ۴ و ۵ و ٦ و۸ و ۱۰ و ۱۲ ـ ن.ا: زر،ل: رز ۷ ـآ : تفال،مون‌ون.ا نقل ۹ و۱۳و۱۱ و۲۵ ـ آ : «و» ندارد ۱۴ ـ م : نگرد ۱۵ ـ آ: بینی۱٦ـ آ :فرستاده م : «فتاده» ساقط شده ۱۷ ـ ن.ا : برگها ۱۸ ـ م : ز نظاره ، ل:به نظاره۱۹ ـ مول ون.ا : سپاه ۲۰ ـ آ : ایشان ۲۱ ـ ن . ا : سزید ۲۲ آ: هریکی بیکی کردم وشاد ، ن‌ون .ا: هرزمان ، م ول : هریکی ۲۳ ـ مون .ا : بردم ، ل : بودم۲۴ ـ ن ون.ا: سرا ، مول : همی ۲٦ ـ مون .ا: بریده ، ن: برنده۲۷ ـ م : بچشم ، ل‌ون .ا: بخشم۲۸ آـ: کنشتشان مول ون‌ون .ا: کشتنشان

زیر لگد بحمله همی کشتشان بزور ‌‌ ‌ چونانکه پوستشان همه برتن همی درید[۱]
حوضی زخون ایشان پرشد میان رز ‌ ‌ از بسکه شان ز تن به لگدکوب خون دوید
وندر میان سنگ نهان کرد خونشان ‌ ‌ دهقان[۲] ولب[۳] زخشم بدندان همی گزید
وان سنگ راز سنگ یکی مهر برنهاد ‌ ‌ شد چندگاه صابری ۳ وخامشی گزید
تاپنج ماه یاد نکرد ایچ گونه روی ۴ ‌ ‌ از روی زیرکی وخرد همچنین سزید
چون نوبهار باغ بیاراست چون بهشت ‌ ‌ از سوسن سپید وگل سرخ ۵ وشنبلید[۶]
اندر میان سبزه بدشت وبکوهسار ‌ ‌ مشکین بنفشه وسمن ۷ ولاله بردمید
وآن ژند[۸] باف گنگ شده شدچو[۹] بارید ‌ ‌ دستان زنان ز سرو[۱۰] بگل برهمی پرید
دهقان ز خانه بوی گلاب وعرق شنید ‌ ‌ برگشت گرد خانه ز هرسو همی چمید
وآن سنگرا بیافت کجا مهر کرده بود ‌ ‌ برکند [۱۱]مهرو ، دل ببرش برهمی طپید
برزد شعاع زهره [۱۲]وبوی گلاب ازو ‌ ‌ از بوی او گل طرب ولهو بشکفید
یك جام ازو بچاشنی ازبس عجب بخورد ‌ ‌ شادی همی فزود دلش کان همی چشید
یاقوت سرخ گشت همه سنگ پیش او ‌ ‌ کز دست اودوقطره برآن سنگ برچکید
چو نان عجب بدید بخسروش هدیه برد[۱۳] ‌ ‌ زیرا سزای این بجز ازخسروش ندید
شیر[۱۴] وکلید[۱۵] قفل غمش نام کرد ازآنك ‌ ‌ جز می ندید قفل غمان را دگر کلید
زینست مهرمن بمی سرخ برگرو ۱۶ ‌ ‌ شد خرمی پدید اگرمی ۱۷ بشد مزید

---

۱ ـ ل : وزید ۲-آ: وندارد ۳ـ آ : لب ۴ ـ م : زوی ، ل : آنچ گونه زوی ، ن.ا: آنچه گونه‌رو
۵ ـ آ : سرخ و،ل: سپیده گل سرخ و ۶ ـ شنبلید = بفتح اول وثالث = گل راه‌رو گل و شکوفه سورنجان ۷ـ ل:وندارد ۸ ـ م:ژندباف،ن: زند باف،ل‌ون.ا:رندباف ـ رند = بفتح اول:درخت عودژند = خرقه کهنه ۹ ـ آ : چه ۱۰ ـ ن : سروگل همی نزند
۱۱ ـ م : برکندو ، ن :برکند مهر ودلش ۱۲ ـ ل : وندارد ۱۳ ـن.ا: داد ۱۴ـ شبر
۱۵ ـ کلید و ۱۶ ـ ل‌وم:گرو ، ن: کزو ۱۷ ـ ن.ا: اگر غم بپژمرید

ملك الكلام بدیهی فرماید:[۱۰/۱۷۶]

سرو روان است و آفتاب روان است / ترك[۱] من آن کآرزوی جان و روانست
آن بت چینی کجا زچین دو زلفش / هم مغ [۲] وهم مغ‌پرست ازو بفغانست
آن رخ رخشان و آن لبانش گوئی [۳] / چشمهٔ خورشید وچشمهٔ حیوانست
ماه بر طلعتش [۴] گرفته وتیره است / سرو بر قامتش چو[۵] خفته کمانست
با دو رخ او خزان[۶] بهار شکفته است / بی‌دو رخ او بهار بار[۷] خزانست
زلفش گویی[۸] چو[۹] من بر آن رخ فتنه است / کیدون[۱۰] بیجان و ناشکیب[۱۱] و نوانست
چشمش گوئی زبهر چشم بد ایدون / چشم فسانست[۱۲] و دل برنده[۱۳] جانست
مردم را گرمیان روا بود از موی / آن بت زنجیر موی، موی میانست
دردهن پرستاره شاید بودن / آن دهن دلربای و تنگ دهانست
غالیه اندودمش بعید به عمدا / دربن آن لاله کز [۱۴] دو زلف نهانست
ای بت [۱۵] طاوس رنگ فاخته مهری / برتو ازین[۱۶] هردوای نگار نشانست
خیز وفراز[۱۷] آر جام باده که هر شاخ / زر[۱۸] افشان است و باد مشك فشانست
از شغه [۱۹] هر درخت برنا[۲۰] پیراست / چونکه[۲۱] زمی پیر گشته باز جوانست
گاه بهاران نگار خانه [۲۲] چو باید / خود همه گیتی کنون [۲۳] بهارستانست

۱ـ ن.ا: آن بت من ۲ـ م: رخ و هم رخ، ن: فغ وهم فغ پرست ـ فغ = بالفتح: بوی خوش، ل ون.ا: هم مغ وهم مغ پرست ۳ ـ آ: که گوئی ۴ ـ م: خلعتش ۵ ـ م ون.ا: چو خفته، ل: چه خفته ۵ و ۹ـ آ: چه ۶ ـ آ: بهار وخزان بهار ۷ ـ م: بار، آ: باد، ن ون.ا: باز ۸ ـ آ: «گوئی» افتاده ۱۰ ـ م: کید من، آ ون ون.ا: کیدون = بروزن ومعنی اکنون ۱۱ ـ آ: توانست، م ون.ا: نوانست ۱۲ ـ م: و ندارد ۱۳ ـ ن ول: پرنده ز جانست، ن.ا: برنده و ۱۴ ـ م: گر ۱۵ ـ م: آن ۱۶ ـ ن: برتر ۱۷ ـ ن: خیزوز آن جام باده آر، ن.ا: خیز فراز آر ۱۸ ـ م وآ: زرنشان است، ن: زرافشانست، ن.ا: زرفشانست ۱۹ ـ ن: شغبه، م: شعبه، ن.ا: شعه ل: شغه = شاخ ۲۰ ـ م: برناو ۲۱ ـ ن چون ز می ۲۲ ـ ن وآ ون.ا: چه، م ول: چو ۲۳ ـ م: همه، ل ون.ا: کنون نگارستان است.

کشت تو گوئی بساط نعمان گشتست — لالهٔ نعمان میانش در [1] بعمانست
بلبل گوئی که[2] مقری است نبی‌خوان — باغ تو گوئی که سورهای قرآنست
آنکه کنون سوی باغ رفت بهشت است — زآنکه همه باغها بهشت عیانست
بلبل گوئی عزیز مصر شد از عز — سوسن گوئی [3] طوی باطیانست
صلصل[4] اگر[5] دربهارتازه وبر گل — شعر سرایست و ار غنون الحانست
مدح یزیدبن احمد است که گوئی[6] — آنکه ورا جبرئیل مدحت خوانست

۱۱/۱۷۷ صدرالدین همدانی فرماید - نقل ازن ون.ا

چوروی سرخ برون کرداز کبود نقاب — عروس چرخ برین آفتاب گیتی‌تاب[7]
زتف اوشد طبع هوا جو سیم بجوش — ز نوراوشد [8] جرم‌زمین‌چوزرمذاب
سپرنشان [9] زرخ‌خویش کون عالم‌را — همیشه‌هست‌چو گیتی‌نمای‌اصطرلاب
برآمد ازدل پولاد رنگ نیل کبود — چو آذری که بطرفه برآ بدان‌ازآب
بگشت‌چون‌علمی‌زردوار[10] برگردون — برفت‌چون‌سپری‌سرخ‌وار[11] بردولاب
چو نیل صورت دریای سپررا ببرید — سکون‌گرفت‌وشداز رنج‌ساعتی‌درخواب
زخواب‌او که‌بداز[12] رنج‌راه‌وبارسفر — ملك فتاد برنج و فلك فتاد بتاب
سپید روی‌جهانی‌که بدچوروی تذرو — از آن نهیب سیه شد بسان‌پر غراب
شب سیاه‌که معدوم بودگشت پدید — چوزنگیی که‌بودشسته‌روی‌رابخضاب

---

۱ - مون : نعمانست ، ل: دربعمانست ۲ - م : «که» افتاده
۳ - مول لوی باطغیانست لوی = کغنی: گیاه خشك وپژمرده، ن : طوی باطیان - طوی = بفتح‌اول پشتواره ازسلاح ومتاع - طیان = بفتح‌اول: یاسمن صحرائی ۴ - صلصل = نام مرغی است،بعضی گویند فاخته است ۵ - ل‌وم : بربهارتازه وبر ۶ - ل : که‌گوید
۱۰/۱۷۶ این قصیده درنسخ موآول وف نیست ۷ - ن.ا: ناب ۸ - خرم زمین چودر ۹ - ن :سبر = بالفتح : اصل ونهاد چیزی ۱۰- زردار ۱۱ - سرخ‌ار،ن.ا: سرخ ازبر ۱۲ - که بدان

چنان معلق دریای شب که بود بجوش[1] — بسر ز قعر برآورد لؤلؤ خوشاب
عروس روز چو سر درنقاب تیره کشید — عروس تیره‌شب، از روی برگرفت نقاب
بسوی مشرق هم درزمان پدید آمد — چو نیم دایرهٔ زرد چشمهٔ مهتاب
همی نمود تن خویشتن بسیر[2] درون — چو طوق قمری و منقار باز و چنگ عقاب
همی‌شدند چو مرغ ازپسش[3] سها و سهیل — همی شدند چو تیر ازپسش[4] شعاع وشهاب
ستارگان دگر صف برکشیده بدند — چو صف لشکر بلغار ولشکر سقلاب
زشعله‌شان همه کمیخت آسمان شده بود[5] — چنان چو تختهٔ زر وچو چشمهٔ سیماب
ابا نعایم[6] دررفته بود بلده[7] بجنگ — ابا ثریا دررفته بود مه بعتاب
بنات نعش اگرچه زتاب[8] دیده نبود — بوصف بود چوزرین تن کمان رباب
مجره بود چو خطی کشیده بردیبا — ذوآ[9] به بود چوگوی فکنده برطبطاب[10]
همی کشید مگر جبهه‌را مجرهٔ[11] بحر — همی‌پرید مگر طرفه راذوآبه ذواب[12]
چنان[13] بدند دگر اختران فراز فلك — چوزرد برگ گل تازه از برگرداب
بزیر بوقلمون پرده درچنان[14] بودند — که زیر آینه گون آب دربود عناب
بنور ایشان رخش من آنکه کم ره بود — برین[15] شب اندر بیرون شداو زراه خراب
ازان رهی که دروبود ازبحار فلك — نبات نافع افیون وآب عذب سراب
طیور بودزرنج اندرون[16] همیشه کبیت[17] — وحوش بودزتف اندرون[18] همیشه کباب

---

۱ ـ ن.ا: بجوش ،ن: نقاط باوجیم افتاده ۲ ـ ن.ا: بشیر ۳ و ۴ ـن : اربسش ۵ ـ ن.ا: شد زرد ۶ ـ نعایم = بفتح اول = منزلیست ازمنازل قمر ۷ : بلده = بالفتح : یکی ازمنازل ماه ۸ـ ن.ا: رباب
۹ ـ ذوابه = بضم اول وفتح باپیشانی یا رستنگاه موی · گیسوی بافته و ستاره دنباله‌دار
۱۰ ـ طبطاب = بالفتح :تخته‌گوی بازی ۱۱ ـ مجره = بفتح اول وثانی وتشدید رای‌مفتوح: آسمان وره وراه کهکشان ۱۲ ـ ذواب = بالفتح : صورتی ازصور فلکی نیم‌کره شمالی دارای ۹ کوکب مزدوج ویك کوکب‌مثلث ۱۳ ـ این بیت ازن .ا نقل شده است ، درن نیست ۱۴ ـن.ا : « در » ندارد ۱۵ ـ بدین ۱۶ و ۱۸ : اندرو ۱۸ ـ کبیت = بروزن نصیب . بسر در آمده وبرروی افتاده

ز غول بسکه درو بود[۱] تیز دندان شیر
همی گذشته ز بیم اجل درو بشتاب

مرا بمنت ایزد زرنج آن ره صعب
گذاشت تیره[۲] روان باد پای دشمن یاب

جهندهٔ که بجستن زتف اوست درخش[۳]
روندهٔ که برفتن ز سیر اوست سحاب

به تیز رفتن همچون دجاجه[۴] فلکی
بزود رفتن همچون کبوتر قلاب[۵]

زگشت روز وزگشت شبش[۶] دوال و عیان[۷]
ز شکل مهروز شکل مهش نعال و رکاب

زهر مجاور[۸] دور[۹] وزهر مصایب فرد
زهر حوادث پاك وزهر نوایب[۱۰] عاب[۱۱]

برنده از ره دوزخ مرا بخلد برین
کشیده ازچه مطبق[۱۲] مرا بنحس باب[۱۳]

بکاخ پار خدا دهخدا عمید[۱۴] واجل
درصفا صفی الدوله مالك الا رقاب[۱۵]

[۱۶]بزرگوارا بوطاهر آنکه ظاهر اوست
روان مؤمن درخلد ایزد وهاب

۱۲/۱۷۸ ملك الکلام ناصر جعفری درمدح سلطان سعید ملکشاه فرماید:

هر کوز سربخت[۱۷] خلاف آرد باشاه
افتد زسر تخت نگون سار فروجاه

دادار جهان چونش[۱۸] ولی کرد[۱۹] وخلیفه
گفتا بنشین مملکت افزای[۲۰] وعد و کاه

زین شـاه نو[۲۱] وفتح نو ومملکت نو
داد آمد وبیـداد شد ، المنة لله

---

۱ ـ ن.ا: بود و ۲ ـ تیر روان ۳ ـ دورخش ۴ ـ دجاجه = بالفتح : نام شکلی ازاشکال شمالی فلك که بصورت ماکیان است ۵ ـ قلاب = بالفتح وتشدید لام : گرداننده ازره به ناره ۶ ـ دوال = بالضم : تسمه ۷ ـ عیان = بالکسر: آهن آماج ۸ ـ ن :مجاور، ن.ا: مجاوز ۹ ـ ن : روز، ن.ا: دور ۱۰ ـ نوایب = بالفتح : مصیبتها ۱۱ ـ ن : غاب ، ن.ا: عاب = عیب ، نقص ۱۲ ـ مطبق = بضم اول وسکون ثانی وفتح ثالث : سرپوش دار ۱۳ ـ ن.ا: بحسن ۱۴ ـ وندارد ۱۵ـ رقاب = بکسر اول : غلامان وکنیزان ۱۶ ـ این بیت ازنسخه ن.ا نقل شده است ۱۷ ـ م : تخت ، ن ون.ا : تخت ۱۸ ـ آ: جهاندار خورش کرد ، ن.ا: جهان خویش ولی کرد ۱۹و۲۰ و۲۱ ـ ل: «و» ندارد.

بدخواه[1] ونکوخواه‌ملك‌زین‌ظفر[2] وفتح — از ماه بماهی شد [3] وزماهی زی ماه
دشمن که زکرمان به‌سپاهان[4] سپه آرد — گستاخ همی آرد [5] درمملکت شاه
شطرنج نبازید [6] وندانست همانا — کاندر نشود شاه بآرامگه شاه
هنگام زوال آمدش آهنگ بلا کرد — باغاشیه [7] وگنج بی‌اندازه واشباه[8]
ازریگ بیابان عدو لشکر او بیش — وز شاخ درختان عدو خیمه [8] وخرگاه
پنداشتی ازآهن والماس جهان است[9] — چون روضهٔ فردوس بزراندرو [10] دیباه
انبوه سپه داشت برین گونه ولیکن — انبوه چه سوداست کجایابد[11]انباه[12]
انبوه سپه‌را برخسرو خطری نیست — نخجیر برشیر چه یکی وچه پنجاه
پیوسته چنان [13] تیرهمی راند که گفتی — آراسته خوانیست مرا ورازمی[14] وماه
عصیان مظفر ملکی جست که دادار — داد است بدو عالم‌را [15]مرتبت وجاه
کرمانش‌نه‌بس بود طمع کرد بایران — چون‌جست‌همه‌شد[16] زهمه دستش کوتاه
مرغیست بدریا درو[17]گوید که دوگیرم — دل بردو گمان چون سفری برسردوراه
صیدی بکف آورده ، یکی دیگر جوید — هرگز نبود سیر یکی روز بیك ماه
نایدش بجنگ آنکه کند[18]سوی‌تو آهنگ — آن[19]تیرکه دارد شودازجنگش‌ناگاه[20]
درباغ‌چنان[21]خواست که‌دهقانی‌وسازد[22] — خود شیرنه غافل بود ازبازی [23]روباه
شد لاجرم ازدردگل [24] دو رخ اوزرد — شد لاجرم از غم نفس اندر دل او آه

---

۱ و ۲ . آ : «و» ندارد ۳ ـ ن ون.ا: شد ۴ . نون.ا:صفاهان سپه آورد ۵ . نون.اآمد : ل : آردو ۶ ـ م: ببارید : نون.ا : نبازید ،ل : ببازید ۷ ـ مون.ا : حاشیه،ن : باخواسته ۸ـ م : خفته خرگاه ،ل: چفته ۹ ـ ن : جهانیست ۱۰ ـ م ون . ا : بزر اندرو، آ: بزر اندوده ۱۱ ـ باید ۱۲ ـ انباه = بالکسر : بیداروردن ، فراموش‌کردن حاجت‌کسیرا ، ن: آباه ۱۳ ـنیز ۱۴ ـ زمی = مخفف زمین ۱۵ ـ مون‌ول‌ون . ا : عالم‌را ، آ: عالم هم ۱۶ آو ل : همه شد ۱۷ ـ «و» ندارد ۱۸ ـ نون.ا : سوی‌اوکند ۱۹ـنیز ۲۰ ـ ن :کوتاه ۲۱ ـ جنان ۲۲ ـ آول: دهقانی‌و،مون :دهقانی سازد۲۳ ـ نون.ا : بازی ،م: بازوی
۲۴ ـ م:گل و، آون ون.ا: گل دو رخ

۱ آورد مراورا نیت بدشبی ازپیش کانرا نبود تابگه صور سحرگاه ۲
شاهان گر ازو عبرت گیرند عجب‌نیست مرغی که‌اسیر آمد۳ شدعبرت ۴ اشباه
مطواع + ۴گر ایدونك‌نیاید۵ چه‌زیان‌بود خود سلسلهٔ دولتش آورد باشباه
ملکی که بمیراث شهنشاه جهان راست منشور الهی است برو برشهدالله
آمد که به بیداد بچنگ آرد باطل بندد کمر شاهی ۶ وبنشیند برگاه
سلطـان معظم ملك مشرق ومغرب کش قبلهٔ‌دهر است مظالم گه درگاه ۷
ازدولت،اورا ظفرونصرت۸ وهم‌پشت ازطاعت ، اورا ملکان یکدل ویکتاه
تاباشرف نامش پیوسته شد ایام انفاس ۹ بداندیش گسسته‌شد ازافواه
۱۰گرباد برآن ۱۱ کاه زخرمن بربابد اندیشهٔ او ۱۲ یاد برآنست وعد وکاه
آبان۱۳مه‌شدسوی‌صفاهان‌سپه ازروم۱۴ زانگونه که ازجمله ماه است خورو‌ماه
رفت انده واندیشهٔ گرگ از دل راعی آسوده وایمـن رمه آورد بشبگاه
جاوید چنان باد که این دولت‌خواهد روزوشب‌وسال‌ومه‌نیکو۱۵خوه وبدخواه

۱۳/۱۷۹ ملك‌الشعرا عبهری فرماید درمدح سلطان‌الب‌ارسلان انارالله برهانه باستناد فهرست کتاب نقل ازن‌ول:

بگردون‌برین‌برشدزفخر۱۶این‌ملکت‌ایران که‌گسترداز‌برش‌سایه خجسته رأیت‌سلطان
اگر۱۷ویران‌شداین‌ایران زجورترکمان‌بد ز عدل شاه نیك‌اختر بساعت‌گرددآبادان

۱و۱۰–این۲ بیت‌ازن و ل‌ون.انقل‌شده‌م:نیست بدشبی‌ازبیش ، ل: نبت‌بدشبی از پیش این بیت درن.ا پس ازبیت : آمدکه به‌بیداد.. ذکر است ۲ – ل‌ون .ا: شبانگاه۳– آ: آمد و ۴ – ل: غیرت + ۴– م : مطواع = بالکسر: فرمان‌برداری ۵ –آ: نیاید، ن‌ون.ا: نیامد ،م : نقطه نون ویاء اول افتاده ۶ – ن.ا: وندارد ۷ – ن:گه‌و ۸ – ن‌ون.ا : نصرت هم ۹ – ن : انفاس بداندیش گسسته شود ۱۱ – باد خزان ۱۲ – آ: یاد ۱۴ – ل : اررزم ۱۳ – این‌بیت درن نیست ۱۵ –آ : خوی ،سایرنسخ خوه = مخفف خواه ۱۶– مج : به‌فخر و۱۶ ۱۷–این‌بیت‌درمج‌ون‌وعر نیست

خداوند جهان الب ارسلان سلطان دین پرور
که‌با عدلش نماید جور یکسر عدل نوشروان
۱ بـاسلام اندرون اورا سزا بـاشد مسلمانی
که تاج امت۲ است ازامن وفخر ملت ازایمان
خداوندیکه درسود ۳ وزیان خشنودی و خشمش
یکی لهویست بی‌انده یکی دردیست بیدرمـان
۴ خداوندی ورا زیبدکه چون تیغش۵ شودپیدا
اگرکوهی بود خصمش ۶ بخاك اندرشود پنهان
۷ بخنداند موالی را چو کلك او شود گریان
بگریـاند معـادیرا ۸ چوتیغ او شـود خندان
۹ معادیش ارکند لشکر ۱۰ نیـاید شاه‌را یاور
که بی‌یـاور بود دایم خدای واحد سبحـان
نگه کن تابدان لشکرکه طاغی گشت امرش‌را
چه‌کرد آن‌شاه‌چون‌حیدر۱۱ باهل‌بدعت‌و۱۲ طغیان
۱۳سپاهی گرد شد دشمن بقول دشمن ریمن ۱۴
همه‌با خود وبـاجوشن . همه بـادرع و باخفتان
بهول رعد وگشت بادو خشم ۱۵ ابر آذاری ۱۶
بزور میل وسهـم وشیر و مکر گرگ‌بردستـان

---

۲ ـ ل: که تاج ملتست ازاین و فخراز ملت ایران ۳و۱۲۹۳ ـ ل: و ندارد ۵ ـ ل‌ون . ا: سهمش ۶ ـ سج: دشمن ۸ ـ ن.ا : چوباشدتیغ اوخندان ۱ و۴و۷و۹و۱۳۹ ـ این ۵ بیت درسج ون وعرنیست ۱۰ ـ ن: تسکر،ل‌ون.ا: لشکر ۱۱ ـ سج : شاه دریادل باول بدعت طغیان۱۴ ـ ریمن = مکاروعیار وحرامزاده وپلید ۱۵ ـ م : چشم ۱۶ ـ آذار = نام ماه اول بهار ازسال رومی

بهنگام درنگ اندر همه چون ۱ کوه برهامون
بهنگام شتاب اندر همه چون چرخ ۲ درجولان
قوی چون سد اسکندر ، سیه‌دل چون شب تاری
همه آشفته چون دریـا ۳ بقدر قطره بـاران
۴ سپاهی‌را برین جمله که من کردم صفت بنگر
که تیغ شاه چون افکند ناگه درمیان خذلان
چو پیش قبله‌گاه آمد شه ۵ عالم به پیروزی
قضا پیش آمدش گفتـا ، منم بنده تو ده فرمان
بیك حمله که سلطان کرد همچون شیر برآهو
ز خون خصم دریا شد بیك ساعت همه‌میدان
۶ برآمد هیبت خسرو برآن جنگ معادی شد
درشتیشان ۷ همه نرمی زیادتشان همه نقصان
چو ۸ سهم رأیت منصور شه از دور پیدا شد
همه‌را یاتشان دروقت شد بـاخاك ره یکسان
ز بس‌کان تیغ ۹ پرگوهرفکنداز شخص اعداسر
زمین ۱۰ چون کوه‌شداز تن ۱۱ هوا انبوه‌شدازجان
اگر حیدر شب تاری ۱۲ مبتر کـرد دشمن‌را
بروشن روز دشمن‌را شکست این خسرو ایران

---

۱ ـ ل : همه‌بر ۲ ـ مج : از ۳ ـ همه بیحصر چون باران ۴ ـ این بیت وبعد آن‌و۶و۳ بیت بعد از آن درمج ولغ وعرنیست ۵ ـ ل: شب ۶ ـ ن.ا:چو ۷ ـ ن: درشتشان ۸ ـ ل : چه سهم‌رایت‌منصور شه ازدور شد پیدا ۹ ـ ن: بر ۱۰ ـ ل: زمی = مخفف زمین ۱۱ ـ ازبن ۱۲ ـ مبتر = بضم اول وفتح تای فوقانی وتشدید بای موحده مفتوحه = هلاك کرده شده.

کسی کز تیغ تیزش جست پندارد تن خودرا
که گرچه‌هست برصحراز سهمش هست درزندان

ایا شاه همه شاهان و سلطان همه عالم
که این گردون نیارد کرد [۱] جزبرکام تودوران

ز بیم تیر تو لرزد بروم اندر ، دل قیصر
ز سهم تیغ تو [۲] نالد بچین اندر [۳] تن خاقان

اگر تو موسی عمران نگشتی ای شه عالم
چرا تیر تو براعدا مسلط گشت [۴] چون ثعبان

زیزدان مرترا شاهیست چون اورا نبوت بود[۵]
تراتیر آمدت [۶] برهان چوبود اورا عصاثعبان[۷]

عقاب از عدل تو بردشت یکسر بفکند مخلب
پلنگ از سهم تو درکوه یك یك برکند دندان

ز خدمت پیش تو [۸] آمد که چونین کوژشد گردون
ز سهم تیر تو برشد که چونین دور شد کیوان

هرآنکو خدمتت جوید بیابد دولت باقی
هرآنکو درگهت جوید بگیرد [۹] چشمهٔ حیوان

چو سهم رأیتت بیند معادی زود بگریزد
چو اهریمن [۱۰] که بگریزد ز سهم آیت فرقان[۱۱]

بجونین [۱۲] فتح فرخنده که دادت ایزد داور
توشادی کن که دشمن گشت زاروخسته وحیران[۱۳]

---

۱ ـ ن.ا: برد ۲ ـ ل: او ۳ ـ دل ۴ ـ بر ۵ ـ ل و ن.ا: بد ۶ ـ ل: آمدن ۷ ـ ن.ا: برهان
۸ ـ ن: «تو» افتاده ۹ ـ ن.ا: نگیرد ۱۰ ـ ن: اهرمن ، مج: اهریمن ۱۱ ـ عر: مرجان
۱۲ـ ن: «بچو» افتاده ، مج: بچونین ۱۳ ـ مج: پژمان ، عر و ن: حیران ۸ بیت متوالی از اول صفحه درمج ولغ وعر نیست

۱ همی‌تا چرخ‌زنگاری ۲ بگرد مرکز تاری ۳
همی گردد گه وبیگه بشادیها و ۴ براحزان
تو یار ۵ شادمانی باش تا دشمن خورد انده
تو جفت تندرستی باش تادشمن بود نالان
خجسته ۶ برتو این نوملك ۷ وین‌گنج فرخنده
همیشه ملك توبی‌عزل وعمرت شاد۸ و بی‌پایان

۱۴/۱۸۰ استاد برهانی فرماید رحمة‌الله علیه ـ باستناد فهرست کتاب نقل از ن ۹ و ل و ن. ا

هر آن روزی که باشم درخرابات
همی نازم چو موسی درمناجات
هر آن روزی که درمستی گذارم
مبارك باشدم ایام وساعات
مرا ۱۰ باخویشتن‌بهتر که سازم ۱۱
نه قرانی نمایم من نه طاعات
چو از بند خرد آزاد گردم
بر آسایم ز تهدید عبادات
مرا موسی بفرماید بتوراة ۱۲
چو کردم حق فرعونی مراعات
مرا گوئی لباسات تو تاکی
خراباتی چه داند جز لباسات ۱۳
گهی اندر سجودم پیش معشوق
گهی پیش مغنی درتحیات ۱۴
گهی گویم که‌ای ساقی قدح‌خذ ۱۵
گهی گویم که‌ای مطرب غزل‌هات ۱۶

۱و۶ = این‌دو بیت‌درمج‌ولغ‌وعرنیست ۲ ـن : زرکاری ، ل : زنگاری ۳ ـ ن . ا : ری،ل:تازی : ۴و۸ ـ ل : وندارد۵ـ مج:تومایه ۷ ـ ن.ا : ملك ووین نوفتح فرخنده

۹ ـ نقل ازدیوان چاپی امیرمعزی به تصحیح فقید سعید استاد عباس اقبال آشتیانی ، قسمت مدیحهٔ این قصیده دردست نیست ولی ازهمین اشاره‌که‌از: «شاهی جعفری اصل» سخن میراند یقین‌میشود این قصیده‌هم مثل قصیدهٔ معزی بمطلع :

اگر سرای لباساتیان خرابات است
مرا میان خراباتیان لباسات است

درمدح ذوالسعادات شرفشاه جعفری رئیس قزوین است واختیار قافیهٔ : «ات» هم برای آوردن لقب ممدوح یعنی ذوالسعادات درقافیهٔ آن بوده ۱۰ ـ دون.ا: بی ۱۱ ـ ل و ن . ا: که باشم ۱۲ـ ن: بتوریت ۱۳ ـ ل: درخرابات ۱۴ ـ ن‌ون.ا:خیالات ، د: تحیات = بالفتح : سلام گفتن ،ل : درنخیلات ۱۵ ـ ن:خر، متن‌ازد ۱۶ ـ ن : غزلهات ، د : غزل هات = ببخش وبیاور

من وباده کشیدن تا ز مستی کشم نعره‌ز حجره‌در سماوات ۱
پدر برخم خمرم وقف کردست سبیلم کرده ۲ مادر در خرابات
یکی آزاد مردم ۳ لاابالی ۴ کنم‌درصف ۵ قلاشان ۶ مباهات
چو میدانی ۷ که مرد ترهاتم مکن‌بر‌من سلام ای‌خواجه هیهات
خرافات خراباتی چه گویم ندانم من‌بجز هزل ۸ و خرافات
سخن‌گویم‌ز‌شاهی‌جعفری‌اصل ۹ خداوندی جوادی نیکوئی ۱۰ ذات

۱۵/۱۸۱ ملك‌الشعرا قادری درمدح الب‌ارسلان فرماید:

۱۱ بدریای تفکر درنگر کان چیست ۱۲ در دریا
که از قعر آورد برسر شبانگه لؤلؤی لالا
سپاهی بیعدد قاتل ۱۳ بدو دریافته مسکن
گروهی بیکران جاوید ۱۴ بدو درساختهٔ مأوا
چو زو ۱۵ یك موج برخیزد بگیرد کشوری طوفان
رسد ۱۶ آسیب موج او زجا بلقا به‌جابلسا
یکی کشتی درو زرین یکی زورق دروسیمین
درین زنگی زنی جادو ، درآن رومی‌بتی ۱۷ ترسا

---

۱ ـ ل: سموات ۲ ـ ن ون.ا: کرد ،ل: کرد مادر برخرابات ، متن از د ۳ ـ مردم : بفتح اول وثالث ۴ ـ ن.ا: لا وبالی ۵ ـ ن.ا: دروصف ۶ ـ قلاشان = بالفتح وتشدید لام : جمع قلاش (بالفتح) بی‌نام ونتگ ومفلس ومردمی بی‌خبر ومجرد ولوند ۷ ـ ل : چه دانستی ، د : چودانستی ۸ ـ ن.ا: وندارد ۹ ـ ن : جعفراصل ، متن از د ۱۰ ـ ن : نیکو ذات ، متن ازد ۱۱ ـ ن: «بدریای تفکر» افتاده ۱۲ ـ ف‌ون‌.ا: آن دریا ،ن: این دریا ۱۳ ـ قابل، م‌ول: قاتل‌بدودرنافه مشکین ۱۴ـ ن و ن.ا جادو . م و ل : جاوید ۱۵ ـ م : چه زد ۱۶ ـ رسید ۱۷ ـ ن : بت زیبا ، ن.ا: بتی‌زیبا .

قبای آن بت رومی ، مزعفر دیبهی ۱ ملحم
نقـاب آن زن زنگی ، مقبر ۲ جـامهٔ دیبـا
نباشد روشنی ظاهر کجا بگشاید آن گیسو
بگردد تیرگـی پیدا ، کجا بنماید آن سیما
صفـات مردم آبی که دروی مستقر دارد
برمز آرم بشعـر اندر که بردانا بود پیدا
بدو درهفت نـام آور ازایشـان جملـه دو مهتر
یکی ظـالمترین داور یکی عالمترین دانا
اگر عـادل کند میری بمیرد ۳ آتش فتنه
اگر ظالم کند شاهی نشیند لشکر غوغـا
دو سالار اندرو دیگر بکار خویشتن ۴ کامل۵
رونده هردورا فرمان . یکی تند ویکی رعنا
بلشکرگاه آن ۶ اندر فراوان خنجر ۷ زوبین
بمجلس‌گاه این اندر فـراوان بربط وعنقا
قدیمی خسروی دروی نکو همت بدان دولت
که از تأیید او ۸ خیزد بکان در ، گوهر ازخارا
ورا فرزانه دستوری که از تأیید او یابد
سعادت شاعر وکاتب جلالت جادو وکندا۹

---

۱ ـ ن: دیبهی ، ملحم = بضم میم وفتح حا = جامه ابریشم‌سفید ۲ ـ م : مقیر ، ل ون . ا: مقبر جامه = کنایه از کفن که سفید است ۳ ـ م : بمیزانش ، : بمیراندش ، ن و ن : ا : بمیرد آتش
۴ ـ آ: گاهی ۵ـ ل‌ون‌ون .ا : بکارخویش‌در کامل ۶ ـ آن،م:او ۷ ـ ن:ا:خنجرو
۸ـ آ: وی ۹ ـ م‌ون : جادوکند اوکندا ـ کندا = بضم اول بروزن‌دنیا: حکیم‌دانا ، منجم ، آ : جاه‌وکند ، ن.ا : جادووکندا

دگر پیکی دوان اورا، که یك میدان او باشد
زکالنجر[1] به تانیسر[2] ز جابلسا به جابلقا

بدیشان هفت پیوستست احوال جهان یکسر[3]
باشکال اوایل در[4] چنین گوید همی دانا

جزیره اندر آن دریا ، منازلگاه صعلوکان[5]
نگه کن هول صعلوکی که باشد منزلش دریا

[6]چو دوصعلوك را زیشان بود درمنزل‌روبه[7]
[8]دو خیل مهربان[9] گردند بر یکدیگران اعدا

یکی کهتر شود مهتر ، یکی مهتر شود کهتر
شود ملك یکی ویران[10] گرد کار یکی بالا

[11]چو ملك ناصح خسرو شود ملك یکی‌عامر[12]
[13]چوکارحاسد خسرو شود کار یکی رسوا

خداوند مؤید میر[14] ، ورد انشاه بن احمد
که اندر هر هنر او را ، نیابی در جهان همتا

۱ـ کالنجر = برو زن آهنگر: قلعه‌ایست درهندوستان‌که‌نیل از آنجاآورند ۲ـم: به باشیر، ل : ساشیر، ن.ا:بتانیشر،ن: به تانیسر = بروزن بازیگر: نام شهری درهند ۳ـن: جمله ۴ـم: درچنین‌همی‌گوید، آ: درهمی‌گویند دانارا، ستن از ن و ن . ا ۵ـ صعلوك = با لضم:درویش وفقیر ۶ـ ن: چو در- این بیت درن.ا نیست ۷ـم ول ون.ا: روبه ،ن:زیادت ۸ ـاین مصراع‌درن.اپس ازمصراع:یکی‌کمتر ذکراست‌شود...۹ـآ:محبرمان ۱۰ـآ: یکی‌برآن ، م:گره‌کار یکی،ن:گرد = بکسراول‌وفتح‌ثانی : گیرد ۱۱ و۱۳ـ آ: چه۱۲ ـ عامر = آبادکننده ، ن : عاجز ۱۴ـن: میروردانشاه ل : میرود انشاه

۱۶/۱۸۲ ملك‌الکلام رافعی نیشابوری فرماید ـ باستناد فهرست کتاب نقل از ن و ل و مجمع‌الفصحاء و ن . ا

تا بشارت داد جانم را بفیروزی[۱] بشیر ... شد بچشمم چون بهار چین بیابان نشیر [۲]

رأیت سلطان کند ریگ بیابان را بهار ... رأی مولانا بود جان ثناخوان را بشیر

بر امید حضرت عالی برفتم از وطن ... نام ایزد برزبان[۴] ومدح صاحب درضمیر

[۳]تیغ رخشانم ستاره یارغمخوارم شمال ... مجلس انسم بیابان نالهٔ چنگم زبیر + [۴]

[۵] زانکه عزم راه من بدبرامید جانفزای ... زانکه امن طبع من بد با ثنای دلپذیر

[۶] خاره اندر گرد دامن رام‌تربود ازسمن ... سنگم اندر زیرپهلو نرم‌تر بود از حریر

[۷] هر که‌اودارد طمع کاب‌حیات آرد بچنگ ... بگذرد چون خضر بی تیمار بر بحر قعیر

گر درست است آن[۸] خبر کاندرخطر باشد خطر ... کی‌بودممکن که گردد[۹] بی‌خطر اندرخطیر

[۱۰]ازثری شدبرثریاهر که‌اورا[۱۱]خواجه‌دید ... بر ثریا چون‌توان شد ناگسسته[۱۲] بر اثیر

[۱۳]زانکه‌اندرخدمت‌خواجه نیاسایدزسیر ... گنبدفیروزگون[۱۴]گشته‌است کوکب‌راسسیر

روز برنائی[۱۵]نورزدجز[۱۶]طریق‌خدمتش ... هرکه‌خواهد کش نباشدعیش در پیری عسیر

ای بفرخ سعی تو پیراسته تیغ و قلم ... ای بروشن رأی تو آراسته تاج و سریر

۱ـ ل ون : پیروزی ۲ـل: نشیر = بروزن امیر: کشت وزرعی که بدست چینند وخرمن کنند، ن : بشیر = مژده‌آور، خوبروی ۳ ـ نسخه بدل ومج: شمع ۴ ـل؛ و ندارد + ۴ـ مج: زفیر،ن: زبیر = بفتح اول‌وکسرثانی : گل سیاه بد بو، بلا، کدورت ۵و۷ و۱۳ ودوبیت‌بعداز آن در مج نیست ۶ـ مج : خارم ۸ ـ مج ول: این ۹ ـ مج: که باشد بی‌خطر کاری خطیر، ل: خطر مردم خطیر ، ۱۰ ـ ل: برثری شدبرثر یاهرکه دید اوخواجه را ۱۱ ـ ن.ا:هرکه دید اوخواجه‌را ۱۲ ـ مج : نارسیده ۱۴ ـ ل : پیروزگون ۱۵ـ ن.ا : نوزرد ، ل : نورزد ۱۶ ـ ن ۰ ا : بر، ل : جز

سایهٔ تیغ تو گسترد است در ایران امان — نالهٔ کوس تو افکنده‌است درتوران نفیر
[۱] بر لب جیحون نه‌جز تو دادخان‌را زینهار — بر درآبی نه جز تو کرد قیصر را اسیر
پس‌بیایدتاشودفغفور[۲] چون‌قیصر بدرد[۳] — بردرپرده سرای تو[۴] وکوته چون زریر
تا قوام دین ندا آمد ز هفت اختر ترا[۵] — دشمنان دین شدند ازنالهٔ[٦] زاری‌چوزیر
هم‌غیاث[۷] دولتی[۸] هم‌شمس‌ملت‌از[۹] توهست — بازوی دولت‌قوی و دیدهٔ ملت قریر[۱۰]
قیصروخاقان[۱۱] وهرشاهی که‌هست‌اندرجهان — تانجوشد خون‌او باتونکوشد[۱۲] خیرخیر
[۱۳] سرگزیت اندر پذیرد تاکشدسردرکفن — گرز قسطنطین‌بودخصم‌ترا[۱۴] یا اردشیر
زندگانی‌را نزیبد هرکه‌باشد خصم‌تو[۱۵] — دیده‌بانی‌را نشاید هرکه اوباشدضریر[۱٦]
هم تن جان عزیزی هم بجان عقل مفید — هم‌بدل‌بحرعزیری + [۱٦] هم‌بکف‌ابرمطیر[۱۷]
[۱۸] هرکه اوخواند وزیراندرهمه عالم‌ترا — هم‌چنان‌باشدکه‌خواند بحرعمان‌راغدیر
چون‌بود نام‌وزارت‌برتونام‌آورکه هست — ازغلامان‌توصدتن حاجب‌وپنجاه میر[۱۹]
نیستی گردون وهستی‌همچوگردون کامکار — نیستی یزدان وهستی همچویزدان‌بی‌نظیر
[۲۰] درصریرآید قلم خواند مدیح‌تو[۲۱] زبر — چون به‌بیندکنیت[۲۲] نام توبرعنوان دبیر

۱و۵ بیت بعدازآن‌درمج نیست ۲ـیعفور = نام‌خرسواری پیغمبراکرم (ص) ،ل:بیایدتاشود فغفور،ن: نیاید چون‌شودیعفورچون‌قیصر بدرد ۳ـل: بدزد،ن: بدرد ۴ـن.ا:تودوگونه‌چون‌زریر = برادرگشتاسب ۵ـن :سرا،ل: ترا ٦ـن: ناله و ۷ـ ن.ا:هم‌عنان۸ـمج: ملتی‌هم شمس‌دولت ۹ـ ن‌ون.ا:وزبل: از ۱۰ـ قریر = بفتح‌قاف = خنك چشم ۱۲ـ ن.ا:بکوشد ۱۳ـ سرگزیت = بفتح‌گاف فارسی وکسرزا: زری را گویندکه سرشمارکفارنموده‌از ایشان بطریق جزیه بگیرند چه‌گزیت بمعنی‌خریدباشد
۱۴ ـ ل : خصم ترتاازیزد شیر،ن.ا: توازتابرد شیر (بانقطه ندارد)
+ ۱٦ـ ن : عزیزی‌ـعزیر = بضم اول‌وفتح زا :نام‌کاهن ورهبر عبرانیان وکاتیب دینی یهود درقرن پنجم قبل از میلادکه دردربار ایران صاحب جاه و مقام بود ونام اصلی اوعزرا (بکسرعین) میباشد
۱۷ـمطیر = بالفتح = بارنده ۱۵ ـاین قصیده‌درنسخ م وآنیست .

۱۸۱

۱۸و۲ بیت‌پس‌ازآن‌و۲۰ـ این ابیات در مج نیست۱۹ـ ن.ا: امیر ۲۱ـن:تو وزیر،ل: توزبر ۱۱و۲۲ـ ل: ونداردـ۱٦ـل ضریر = بفتح‌اول‌وکسرثانی:مرد نابینا

آفرین توبود بود گراسب گویدگر۱ قلم ... گرچه‌هست‌ازروی‌نام‌این‌راصهیل۲وآن‌صریر
راه انـدر مدح تومر بنده‌را داده‌است‌راه ... کردگارما که‌هست‌اوهم‌لطیف‌وهم‌خبیر
چون‌بشهرری رسیدم‌گرچه اندر شاعری ... بندهٔ بودم مقصر با ثناهای قصیر
آنچه بامن‌کردآن استاد ابومسلم زخود ... جزبعمرنوح‌نتوان‌گفت‌عشری‌ازعشیر + ۲
تابود گردفلك‌شمس منیر اندر مراد۳ ... تا بود زیر زمین دیولعین اندر زحیر ۴
در زمین بادا بد اندیش توچون دیولعین ... ۵ برفلك بادانکوخواه‌توچون‌شمس‌منیر
۶ همچنین‌باداکه‌هستی‌جاودان‌فرمانروا ... نیك‌خواهان رابشیروبدسگالانرا نذیر ۷
۸ پیش‌توزین‌گونه‌آورده۹ بنویی‌هرزمان ... خلعت۱۰وتشریف‌میرالمؤمنین‌ابن‌الجهیر۱۱

۱۷/۱۸۳ استاد الشعرا بنداررازی فرماید ـ باستناد فهرست نقل ازنسخ ن ول و ن . ا

خور رنگین ومانگ ۱۲سرو بالا ... ابالای توام۱۳ برسرو بالا۱۴

---

۴ بیت اول این صفحه وشماره‌های ۶ و۸ در مج نیست اـ: در، ن۰ا:ور
۲ـ ل: این‌را صهیل وآنرا صریر،ن: این را صهیل و این‌را + ۲ـعشیر = کامیر دهم حصه از چیزی
۳ـ ن و ل : مراد، مج : مدار۴ـ زحیر = بفتح اول‌وکسرثانی: آزردگی، ناخوش ۵ـن : در،ل بر ۷ـنذیر = بفتح اول وکسرثانی : بیم‌کننده و ترساننده وبیم‌کرده شده ۹ـ بنو = بکسر اول : به نو ، بفتح‌اول وضم‌ثانی‌وسکون واو: خرمن‌هرچیزراگویندا‌عم‌ازگندم و کاه وغیرآن ۱۰ـل: وندارد ۱۱ـ ن :ابن‌الحمیر ، ل‌ون.ا: ابن‌الجهیر = فخرالدوله ابونصر محمدبن‌محمدبن‌جهیر، مولد اوموصل ووفات هم بدان شهربوده است. ابتدا وزیربنی‌عقیل وبنی مروان بوده وسپس وزارت خلیفـه قائم و خلیفه مقتدی‌کرده است (از۴۵۳ تا ۴۷۱). فخرالدوله بملکشاه سلجوقی نیز خدمت‌کرده است و دیار بکررا از بنی‌مروان برای ملکشاه منتزع ساخته وچندی نیز ازدست سلطان سلجوقی در مـوصل حکم رانده است .
۱۷/۱۸۳ ـ این‌قصیده درنسخ موآنیست ۱۲ـ مانگ = بسکون نون : ماه ۱۳ـ ام = بکسر اول : هستم ۱۴ـ بالا = برتر، قد وقامت، درازی.

که اج[1] دیمت[2] نمو[3] تانکج[4] تاقش[5] ببالایت نمو سر ، ویح[6] بالا
سبیهای[7] بشن[8] وبالای‌تودرراه[9] دل پردرد وچشمم[10] حیره[11] بالا
ونفشه[12] فرشفاقت[13] بند فر[14] بند هلاله[15] فرو[16] هاروت لابه[17] درلا
بان[18] بربندت‌را سرم پوشانید بلا[19] فرلابته[20] لایم پر[21] اج لا
مرا[22] خانه‌کیش،[23] دوشار[24] دردل ترافر، سیم‌را[25] زه[26] عنبر[27] الا[28]

---

۱ ـ اج = بفتح اول وتشدید جیم گذشتن بشتاب
۲ ـ دیمه = بکسر اول : رخساره وروشنی ۳ ـ نمو = مخفف نمود ۴ ـ ل : مانکنج، ن.ا: تانکج = تان کج یعنی دهان کج ۵ ـ ل‌ون .ا: تافش ، ن : تاقش = پرخشمش ۶ ـ ویح = بالفتح : وای ، کلمه ترحم ۷ ـ ل : سهای ، ن : سبیهای = بالفتح : برده ، اسیر . ۸ ـ بشن = بفتح اول وثانی : قد وقامت ۹ ـ ن : دارا ، ن.ا: ته داره ، ل : درراه ۱۰ ـ ل : سیشم = مخفف میشوم ، ن.ا : سیشم چیره ، ن : چشمم حیره ۱۱ ـ بفتح اول وثالث : بسوی چیزی دیده سرگشته شدن ۱۲ ـ ونفشه = بالفتح : بنفشه ، ن.ا: ونفشه فرشقا ۱۳ ن.ا: قت ، ل‌ون : قت = بالفتح وتشدید ثانی : سپست : بفتح اول وکسر ثانی یعنی یونجه ۱۴ ـ ن : فسر: بـالفتح وراء مهمله : آشکار ساختن پوشیده ، جدا کردن هویدا کردن ل ، : بنده فربند ـ فر = بالفتح : شان وشوکت ورفعت وشکوه ، سنگ وهنگ وارج، نور، پرتو، روشنی، زیبائی ، برازندگی ۱۵ ـ هلاله = بالکسر منسوب‌بهلال: ، مـاه‌نو تاشب هفتم ۱۶ ـ هاروت: نام یکی ازآن دو فرشته است که درچاه بابل سرازیر برآویخته بعذاب الهی گرفتارند ۱۷ ـ ل : هم ورو هم درخوانده میشود که بمعنی تعلیم است ۱۸ ـ این بیت درنسخه ن‌نیست‌وازل نقل شده‌است ن.ا: بآن پربند آ اشرم پوشانید ۱۹ ـ بربند = بالفتح : سینه‌بند اما بند = غم وغصه، مکروحیله وزرق ، عهد وپیمان ، کمربند وسیان بند . ـ بر = بفتح اول = تن وبدن ۲۳ ـ لا = پرده ، تو ۲۰ احتمالا به ته باشد ۲۱ ـ ل: پر: بضم‌اول احتمالا اگر پر: بفتح اول باشد = روشنائی ، شعاع ، پرتو ۲۲ ـ این بیت هم درنسخه ن نیست و ازل نقل شده ۲۳ ـ کیش = بکسر اول : خانه مات شطرنج ۲۴ ـ شار = غل وغش‌بار ۲۵ ـ سیم = بکسراول وسکون ثانی وثالث : تار نقره مغشوش کـه بجای‌گلابتون درجامه بکاربرند ۲۶ ـ زه = بالکسروسکون‌ها : معانی بسیاردارد ازجمله‌کناره هرچیزی مانند زه پیراهن‌که رشته باشداز ابریشم بامقبش (بروزن مشوش : تارزرونقره که آنرا پهن‌کرده درکشیده،که نوعی ازدوخت است‌بکار برند) گلابتون تابیده دردوردامن وسرآستین وگریبان دوزند ۲۷ ـ غالیه = بوی خوشی‌است‌مرکب ازمشك وعنبروجزءآن‌سیاه‌رنگ‌که‌موی‌را بوی خضاب‌کنند ۲۸ ـ ل الا = بفتح اول و بالف کشیده بفارسی‌کلمه خطاب است بمعنی ای ، وبدان‌وآگاه باش ، و بکسراول‌و تخفیف بمعنی نعمت .

همان که غالیه ۱ درسیمت آلو۲ — مراستی زعفران فر، ۳ رزت آلا۴
ببار۵ دیم ۶ من کن دیم ، تودست — بمهراج دل. بهل حنك ۷ دولالا۸
بدامان عنبرین ۹ بخط مشکین — بدست ۱۰ نرگسی بچشم شهلا
بنش ۱۲ تو کنه ۱۳ شمشار ۱۴ نازش ۱۵ — بچشم تو کنه جایر ۱۶ تولا ۱۷
تو لای تو کردش این دل ریش — چرا داری به تیمارش ۱۸ تو ولا ۱۹
فراسرم ۲۰ گرکنند ۲۱ ورزیگران ۲۲ گست — زمی ۲۳ بنهلند ۲۴ کامی ۲۵ بکالا

---

۱ ـ ن: غالیه وسیمست ۲ ـ آلو = مخفف آلود ۳ ـ ن.ا: زرن ، ل: رزت، رز = بفتح اول و سکون ثانی: مطلق رنك را نیز گفته‌اند ۴ـ ن.ا: آلا = سرخ نیم رنك .
۵ـ بار = رخصت، اجازه ۶ـ دیم: بالکسر: رخساره . ۷ـ حنك = بالفتح و سکون‌ثانی: لبیشه کردن اسب را و استوارکردن چیزی را ۸ـ لالا = بنده خادم، ولی در اینجا شاید مراد: دولالا یعنی‌ضعف دولا باشد .

۹ـ ن‌ون.ا: عنبری ۱۰ـل: بدسته ۱۱ـن.ا: بشن توکنه شمشاد نازش، ن و ل : بنش ونش = بفتح اول و سکون ثانی: سایه ۱۲ـکنه = بضم‌اول مخفف‌کند ۱۳ ـل: شمشار،ن: شمشاد = هردو صورت بمعنی درخت معروفست ۱۵ـ ل: نارش ۱۶ـ ن.ا: جایو،ل، جایر = آنکه ازراه حق میل‌کند براه باطل، ستمکار. ۱۷ـ تولا = محبت و امید ۱۸ ـ تیمار = غم و اندوه ۱۹ـ ولا = بکسر اول : دوستداری ، این بیت درن . انیست ، این بیت در نسخه ن قبل از دوبیت آخر قصیده چنین ضبط شده است: فراسرم‌کنند ورزیگران گشت،ل: ورزیگران کست ـ گست = بالفتح: قبیح، نازیبا، زشت، گشت = بالفتح: سیروگشت ۲۰ـ فراسر = بالفتح وفتح سین: برسر ۲۱ـ ل: گرکند ۲۲ـ ن‌ون.ا: ورزیگران ۲۳ـ زمی = مخفف زمین ۲۴ـ بنهلند = نگذارند

۲۵ـ ن: کلامی = شخصی‌که ذوق‌توحید عیانی نیافته‌باشد وراه معرفت الهی‌راباپایه استدلال‌رفته‌باشد.

بجنته۱ چشمگان۲ فا۳ مانك‌وپروین ۴ همه‌شف۵ میبرم‌تاروج۶ ویلا ۷

۸ اراز من که۹ دانستی به کیهان گرم دوشا رند۱۰ نه گردی‌بدولا۱۱

چنین کت ۱۲مار ۱۳ کی‌من رفتمی‌راست اگر نبه+ ۱۳شه‌ای‌دینم ۱۴بجولا۱۵

چو۱۶سو۱۷یه۱۸ یوسین ۱۹ازمن آبگون۲۰ فراورده۲۱ سها۲۲ بسهرش۲۳ الا۲۴

مرا ببند ۲۵فرخان‌باك۲۶ مدار که برگردش ۲۷بها ۲۸مولی۲۹بمولی

۱ـ ن: بحته ، ن.ا: بحنه ،ل: بحنةجنته = بالکسر وتشدیدنون: پریان۲ـن: حشمکان،ل: چشمگان = چشمك زنندگان ـ۳ـ فا = با۴ ـ ن: ز پروین۵ـ شف = بفتح اول‌و سکون ثانی: شب۶ـ روج = روز۷ ـ ویلا = بالکسر: فریاد عظیم ، شور ۸ ـ ن: ازار، ن.ا: اراژ، ل: اراز = ککتاب: کلمه‌ایست که میش را خوانندبرای دوشیدن ۹ـن: کی ۱۰ـن‌ادوشارنه‌گردی، ن: دوشارندنه‌گردی،ورند= بفتح‌اول وسکون ثانی: سخن، درنسخه ل: کلمه رند افتاده ۱۱ـ دولا = دوتا ۱۲ـ کت = بکسر اول وسکون‌ثانی: که ترا ۱۳ ـ مار= کنایه ازسرد ظالم، دفتر، حساب + ۱۳ـن.ا: اگر نبسه‌شه(بضم شین) ،ل‌ون : نبه = بفتح اول وسکون ثانی : آگا شدن وبفتحتین: گم شدهٔ بی طلب یافته وچیز موجود،بضم اول وسکون ثانی: زیرکی وبیداری و فطانت ویادآوری فراموش شده را ۱۴ـ دین= بالفتح: وام، پاداش دادن، شاید مرادوین : بالکسر بمعنی رنك ولون بوده‌که‌کاتب سهواً دین نوشته ۱۵ـ جولا = بافنده ۱۶ـن.ا: این‌بیت را ندارد،ن: چه:ل:چو ۱۷ـ سو = مخفف سود ۱۸ـ یه = مخفف یك ـ و اگرمراد سوبه: بالضم وفتح باباشد: یعنی سفر دور ۱۹ـ بوسین ملامت ، تهمت ۲۰ـ آبگون= کنایه ازفلك ۲۱ـ فر = بالفتح و تشدیدرا: گریزنده، وبضم اول: برگزیده وروی قوم ۲۲ـسها= بضم اول: ستاره‌ایست باریك دربنات‌النعش و آن متصل است با ستاره دوم ازستاره بنات ۲۳ـ ن : بشهرش ل: بسهرش‌ـ سهر = بکسر اول و سکون ثانی : گاو ۲۴ـ الا = بفتح اول : بدان ، آگاه‌باش.

۲۵ و۲۶ـن: ببنده غزخان واك‌مدار، ن.ا: ببنده‌فرخان واك مدار،ل: باك ـ باك = اندیشه‌و هراس وبیم ، واك= پرنده‌ایست کبودرنك که‌اغلب درکنار آب نشیند۲۷ـ ل :که‌پر۲۸ـ ن‌ون.ا:سها ،ل: بها = بالفتح: قیمت‌وارزش،بالکسر: خوبی‌وزیبائی۲۹ـ مولی = خداوند،همنشین،قریب‌ونزدیك‌همچون‌پسرعم

بهای۱ فاددلم + ۷ هم‌خواف۲ و ۳ خورده — ببردش ۴ خواف چشمانم دگرلا۵
۶ منی کم همنشین ومینه ۷ دوشار ۸ — که چشمش بمنه گوشش بکالا
مراگت ۹ دوست کج ۱۰ من طمع بر۱۱ — وجیتم۱۲ دوریه لؤلؤی ۱۳ لالا
گتم۱۴ موسیکحی ۱۵ هم کنی منع — گتش۱۶ من۱۷ بگتم۱۸ آبگون۱۹ تومی۲۰ لا۲۱
منم چون کشتی وموجی۲۲ وغرقاب — بته لنگر ۲۳ شیه ۲۴ صیرم ۲۵ یحلا۲۶

---

۱ - ل و ن : سهای، لکن باعتبار بیت قبل باید بها باشد که گذشت + ۷- ن و ن.ا: هم، ل: سیم ۲ - خواف ـ خواب ۳- خور = با ثانی معدوله : لذت ، خوردنی اندك که آنرا قوت لایموت گویند ۴- ا ـ ل: بردش ۵- لا = تا، تاه، تو، ته، چین، شکن ۶- این بیت درنسخه ن نیست، ازل نقل شده ۷- ن : و ینه : اگر مقصود وین باشد یعنی رنك، لون ۸- شار = شالی باشد تنك وظریف وزنان در آن پیراهن ولباس کنند ۹ - ن: گپ = بالفتح: سخن گزاف، دروغ گنده وبزرك، ن.ا و ل : گت : با لضم و تای فوقانی = مخفف گفت است. ۱۰- کج = بفتح اول وسکون ثانی : وعده، خیال ، با لضم: مهره سپید قیمت ۱۱- ن- سیر ۱۲- ن.ا: وجنسم ، ل: وجنتم، ن : و جیتم - وجیته = کامیر : هرچیز خوشنما، مهره‌ایست ۱۳- لؤلؤی لولا = مروارید درخشان، گوهر آبدار ۱۴- این بیت درنسخ ن و ن.ا نیست و ازل نقل شده است ۱۵- درنسخه ل: موشکیحی خوانده میشود که در هرحال مراد و مقصود معلوم نگردید ۱۶ گت = بضم اول: بلغت دری و تبری مخفف گفت است که فاء آن محذوف شده ۱۷- احتمالا: می = بفتح اول : شراب ۱۸ - در نسخه : بکتم هم خوانده میشود ۱۹- آبگون = آب مانند. ۲۰ - تومیه = بروزن تفعله : اشاره کردن ۲۱ - لا = لا علاج ، ناگزیر، ناچار، ۲۲- ن و ن.ا: موج: بکسر اول و فتح ثانی ۲۳-ن: لشکر شیه، ن.ا: تبه لشکر شیه صبرم بحلا، ل: بته لنگر شبه صبرم ۲۴- شبه = باول و ثانی مفتوح: سنگی است سیاه و براق که خواصی دارد ۲۵- صیر = بالفتح: بازگردیدن کار و میل کردن بسوی کسی. ۲۶- ن: بچلا، ل: یحلا- اماچل = باول مفتوح وسکون لام : بندی که ازچوب و کاه وسنك وعلف درپیش رودخانه وجوی به بندند. شاید : بحلا = بکسر اول وثانی: رواباشد.

وحلای ۱ سخن۲ چشم توانی یکی وهم ضد نعم لا
۳ دلا کردیش جنبت۴ لابلف۵ نی۶ تمامه ۷ بالف۸ بکن تو مبرا ۹
۱۰گنه هرکش نباشه ، درویاقوت وشهرش ۱۱نهلند فا ۱۲ رورودیفا ۱۳
دریغا کت ۱۴ هلاکه ۱۵ سربسرکوه دوشتی ۱۶گت ۱۷ ونفشه سربسر۱۸ پا
۱۹بکر زن کرد نرگس جام زرین که گل دیمه نمواج عهد ۲۰ مینا
۲۱هناخوه۲۲خنده + ۲۳واپوشی که اپیون۲۴ ببرزه ۲۵ یه حریر۲۶وزید ۲۷ بویا
ونفشه فاشقاق ۲۸ امروج۲۹ هم پشت عقیق سرخه۳۰ فا پیر ۳۱وجه‌همتا۳۲

۱ـ وحل = محرکة : گل تنك که ستور در آن‌بمانند
۲ ـ سخن = بفتح اول و ثانی : ترجمه کلام ، مرادف گفتار ، خوش قماش، مطبوع ، دلپذیر ، دلاویز، دلفروز: ۳ ـ این بیت هم درنسخ ن‌ون.ا نیست و از ل نقل شده. ۴ـ جنبة = بالفتح= بیگانگی وغریبی وکرانه وگوشه نشینی ازمردم ۵ـ لف : بالفتح: باز داشتن کسیرا از حق وی، فراهم آوردن چیزی را، درنسخه ل: جنت (نقطه‌های جیم وبا نانویس است)
۶ـ نی = بفتح اول وسکون‌ثانی: مزمار ۷ ـ تمامه = بالفتح:کامل وتمام‌گردیدن. ۸ـ الف = بفتحتین: خوگرفتن، دوستی ۹ ـ مبرا = بضم اول وفتح ثانی‌و تشدید رای مهمله: پاك کرده شد ، پاکیزه. ۱۰ـاین‌بیت هم درنسخ ن‌ون. انیست و ازنسخه ل نقل شده ۱۱ـ وشهرش: به شهرش.
۱۴ـگت = بضم‌اول:گفت ۱۵ـ ن‌ون . ا: هلاله ، ل : هلاکه = بدان‌که ۱۶ـ شتی = بالفتح:سینی
۱۲ ـ فارور = شاید مرادباروزبوده‌وکاتب‌نقطه زاء رافراموش کرد ۱۳ ـ دیفا = مقصود معلوم نشد
۱۷ـ گت = بفتح اول وسکون ثانی= بزرك ۱۸ـن:سربسر آلاـآلا = سرخ نیمرنك ۱۹ـکرزن = بروزن درزن: تاج مرصع بزرگی بوده‌که بالای تخت بمحاذی سر سلاطین‌کیان بازنجیر طلامیآویختند درعربی میان سروفرق سر ۲۰ـ ن، ون.ا عهد مینا ۲۱ـ هنا= بالکسر: باران خورده، ن . ا : خنده و ابوشی‌که آمون ۲۲ـ خوه= بضم اول وسکون ثانی:گیاهی است‌که درمیـان‌گندم رویـد و گندم را زیان رساند ۲۳ـ ن.ا: خنده= جان‌پرور، موزون،ل: بنده + ۲۳ـ ن: وابوشی ، ل . واپوشی= دورکنی،کناربگذاری ۲۴ـ ن: آمون = بروزن هامون: رودیست‌که برکنار خوارزم‌گذرد و میان ترکستان و خراسان واقعست، وبمعنی پرو مملوولبریز ولبالب هم هست،ل: اپیون = بروزن‌و معنی افیون است‌که تریاك‌باشد ۲۵ـ برزه = بروزن لرزه:کشت وزراعت ، شاخ درخت ۲۶ـ یه حریر = یك حریر = کامیر: ابریشم وجامه ابریشمی، وچنانچه مراد خریربوده‌که کاتب سهواً حریر نوشته بمعنی باد وصدای‌آبست. ۲۷ـ ل‌ون.ا: دوید، ن: وزید ۲۸ـ شقاق = بکسر اول: جمع شقه (بکسر اول‌و فتح‌ثانی): نصف چیزی،کرانه‌کوه ۲۹ـ امروج = بروزن ومعنی امروز ۳۱ ـ ن: فیروزه ل‌ون.ا: پیروجه- پیروج:مرغیست‌که سروگردن اوساده وبی‌پرباشد وهرساعت برنگی نماید وازبالای منقاراو پوستی‌مانند خرطوم فیل آویخته است وفیلمرغ همانست ۳۰ـسرخه = بضم‌اول: نام نوعی از کبوترسرخ ۳۲ـ همتا = بفتح اول‌وسکون‌ثانی: همزاد ، هم‌جنس ، همسر وشریك‌ونظیر

معنی ابیات فوق احتمالا بدین قراراست:

۱- ای آفتاب درخشان وماه سروقد-با نگاه‌بقد وقامت تو ازسروهم‌برترم ۲- تارخسارت با دهان‌کج پرخششم نمایان شد- سر متوجه قد وقامتت شدکه رحمت‌برآن باد ۳- بردگان و اسیران قدت در راه منتظر میباشند- دلم پردرد وچشمم شیفته‌وقامتت است ۴ - گیسوان بنفشه شکن شفا بخش مانند برگهای سپست وبند دربند است- پرشکوه چون هلال ماه ومعلق ولابه‌کنان چون هاروت‌آویزان‌ودولا میباشد ۵- با آن تن وبدن کمربندت‌سرم را پوشانید -مصرع بعد فهمیده نشد ۶- من در خانه کیش شطرنج دوغم وبار در دل دارم- توبا شأن وشوکت‌تارنقره‌ای را در حاشیه پیراهن عنبر فامت نعمت بخشیده‌ای. ۷- همین‌که بوی خوش خضاب درتارگیسویت‌آلوده شد- رنك با شکوه زعفرانی من ، ازرنك تو میباشد ۸- با اجازه ورخصت بروی من، رخسارت را بنما-بمهرومحبت شتابان دل بده ولبیشه را دولا استوارکن. ۹- با قبای عنبرفام وموی تازه دمیده - بادست سفید چون نرگس و چشم سیاه فریبنده ۱۰- بسایه تو شمشاد نازوکامرانی میکند-بچشم‌تو ستمکار امید محبت‌دارد
۱۱- این دل ریش امیدوار محبت توگردیده - چرا آن را با غم و اندوه طالبی و دوستداری
۱۲- اگر برزگران برسرم‌سیروگشت نمایند-عیش‌وکامرانی‌رابمتاعی زمین‌نمی‌گذارند
۱۳- به‌پریرویان چشمك زن‌با ماه وپروین - همه شب‌تا روز فغان وفریاد میزنم
۱۴- چه‌کسی درآسمان وعالم ازرمز دوشیدن من خبرداشت - اگرهرچه دارم ازمن‌بگیرند حرفم دوتا نمی‌شود. ۱۵- این چنین‌که تو متعدی وظالمی ، چگونه من براه راست بروم- اگر گمشده یافت شود دینی برایم بیافنده است ؟ ۱۶- چه سودی از سلامت من بفلك عاید میشود-که ستاره باریك بنات‌النعش سها ازصورت فلکی ثورگریخته است ۱۷- مرا به بندو زنجیرفرخان بیم و هراس مدار- که در اطرافش نیکان و زیبایان همنشین و نزدیکان قرار دارند ۱۸- به بهای دلم هم خواب وهم قوت بخورد نمیرده- چشمانم را باز خواب برد وچین خورد ۱۹- من کم همنشین که با دوشال ظریف و رنگین می‌باشم - چشمش متوجه منست وگوشش بمتاع است ۲۰- بمن‌گفت ایدوست از وعده من طمع ببر- چیز خوش آیند من یك گوهر آبدار است . ۲۱- گفتم از شراب هم مرا منع میکنی - گفت من ؟ بگفتم بناچار مشروبی را اشاره‌کن ۲۲- من چون کشتی میباشم‌که در غرقاب گیرافتاده‌ام-که درته‌لنگر سنك شبه سیاه براق وبا خاصیت است - ومیلم‌بسوی گردش دربند میباشد
۲۳- تو مشکلات بزرك گفتاری وچشم توانائی وقدرتی- یکی میباشی همچنانکه ضد آری نه‌می‌باشد.

۲۴ـ ای دل از اوکناره‌گرفتی‌تا اینکه اورا ازحقش بازداری ، نی؟ ـ با دوستی‌و الفت پاك وپاکیزه کار را کامل وتمام‌گردان. ۲۵ـ هرکس را که‌گنه نباشد، دارای درویاقوت‌است‌ـ دردیارش‌نگذارند... (بقیه مفهوم نشد) ۲۶ـ گفت دریغا وآگاه باش‌که سراسرکوه ـ چون دوسینی بزرك بنفشه سر پا میباشد ۲۷ـ برفرق سرش،نرگس کاسه زرین نهاده‌ـ روشنی‌گل شتابـان سپری شد ودوره مینـاست ۲۸ـ علف باران خورده جان پرور راکنار بزن تا گل ترياك ـ درکشت زار بایك باد معطر بوزد ۲۹ـ امروز بنفشه باکرانه‌کوه پشتیبان هم میباشند‌ـ کبوتر عقیق‌رنك‌با فیل مرغ همزاد وهم نشین می‌باشند.

۱۸/۱۸۴ ملك الکلام ابو المعالی الرازی فرماید:

گرمشك زره داربود ، ماه ز ره در[۱] ورسیم [۲] سمن بوی بود ، سروسمن‌بر
ماهست ترا چهره ومشکست ترا زلف سروست ترا قامت وسیمست ترابر
تاازلب وروی‌وخط [۳] وچشم تو نبشته[۴] درخاطر[۵] ومعنی شده درصورت دفتر
خاطر همه مرجان شد ومعنی همه لؤلؤ صورت همه سنبل شد ودفتر همه عبهر
خورد ازلبت[۶] آن زلف پراز عنبرتومی ورنه لبت آسوده [۷] چرا گشت معنبر
عنبر بلب لعل تو درمالد [۸] زلفت مقصود وی آن بودش باباد معطر
ای کرد . تبه‌عیش‌من آن [۹] زلف بت‌من عیشی نشناشم [۱۰] بجهان زان تو خوشتر
زیرا که ترا مسکن از آن چهره زیباست زیراکه توئی ساکن آن عارض دلبر
همواره خوری زان‌لب نوشین می‌سوری پیوسته چنی زان رخ رنگین گل احمر
دررقص برآن لالهٔ سیراب زنی پا درخواب برآن[۱۱] سوسن آزاد نهی‌سر
آنراکه بود باتو، بود عیش همایون بی‌شرم دلم باتو ازآنست [۱۲] مجاور
شاد است دل من بتو شادان بود ایدل کورا بخداوند بود نازش ومفخر
بحر[۱۳] کرم وفضل وسپهر کرم[۱۴] وجود اصل ظفر و فتح ابوالفـتح مظفر
بادایره هم شکل فتاد اول نامش زین روی طبیعی بود اشکال مدور
یك [۱۵] شمه زنامش بشنو تابشناسی کورا بچه معنی بود آراسته منظر
ور[۱۶] محبر[۱۷] اوخواهی‌وور[۱۸] نیمه‌نامش حرف دومین کز[۱۹] دومین حرف زمحبر
ای دردل فرزانگی آثار تو دانش ای [۲۰] برسر آزادگی احوال توافسر

۱ـن.ا: زره ور ۲ـم : در ۳ـ ل: و ندارد ۴ـن: به تشبیه ۵ـ م:ونیست،ل‌ون.ا: معنی‌شدو
۶ ـ ن‌ول ون .ا : لبت،م : لب ۷ـ ن.ا: آلود ۸ـ آ: مالدو ۹ـ ن ون . ا :آن، م و ل : ای
۱۰ـ ل: بشناسم ۱۱ـ ن: بدان ۱۲ـ ن‌ون.ازین‌است ۱۳ـ م‌ون ون.ا :کرم،آ:هنر ۱۴ـل:
بحر و ۱۵ـ ل: یك نیمه ۱۶ـ این بیت‌درنسخه ن. انیست ۱۷ـمحبر = بفح اول و ثالث :
سبب شادی وفراخی‌عیش ۱۸ـ ل: یك‌نیمه ۱۹ـم: گردومین ۲۰ـن.ا: وای.

احوال تو باأهل هنر هست + ۱محاسن آثار تو باعین خرد هست برابر
دانندەتر از عقلی و پایندەتر از نفس زیبندەتر ازفضلی و فرخندەتر از فر
۱ باقوت اسلامی وبا۲ حجت ایمان + ۲ ۳ باراحت فردوسی و۴ باهیبت محشر
تفضیل۵ خرد برسخن حزم۶ توپیداست تفضیل۷ هنر درسیر خوب تو مضمر
جود توچو۸ تیریست که بشکافت دل بخل خیر۹ توچو۱۰ تیغست که ببرید سرشر
زانروی که رادی ۱۱ازکف رادتو۱۲خیزد سوگند بدو یاد کند ایزد داور
تادرسخن گشت بنام تو منظم تاروی هنر گشت ز رأی تو منور
برعقل همی فخر کند جان خردمند وز چرخ همی برگذرد قدر سخنور
چون فکر گذر کرد برآن رأی موافق چون فخر نشان یافت ازآن رسم مخیر
آن براثر رسم توشد عاشق ومدهوش وان از۱۳صفت رأی تو شد عاجزومضطر
چون کرد دل وطبع زجود وسخنت وصف آن بیضۀعنبر شد ۱۴و واین رشتۀ گوهر
فرخندەتر از مدح توکاریست که مداح نادیده ۱۵ تراگشت بوصف تو توانگر
چون چرخ بود امر تو دردهر مؤثر چون امر بود مدح تو۱۶درخلق میسر
ازگردش کلك تو بود گردش گردون وز ۱۷جنبش دست تو بود جنبش اختر
ازکلك روان تو روانست حقیقت کز چرخ بتأثیر روانست مؤثر
نی‌نی خرد استاو که خرد گفت قلم را آنکس که نداند ز دل او زرمغبر۱۸
تاانده بیمر نبود در خور مؤمن تاشادی بیحد نبود از درکافر

---

۱ - م: نیست معین، ل: محاین = معامله کردن کسی را بەهنگامها، ن ون.ا: هست محاسن ۱و۲و۳و۴-م : یا + ۲-م: ایمانی ۵و۷-م: تفصیل ۶ - م و ل ون.ا: حزم، ن: جزم ۸ و ۱۰ - آ: چه ۹-م: خیر، آ: حیر ۱۱. ن.ا زادی ۱۲ - زاد ۱۳ -ن ول : از، م : در ۱۴ - م : «و» ندارد ۱۵-آون : تادیده، م ول و ن.ا: نادیده ۱۶- ن.ا: «تو»افتاده ۱۷-م: از، ل: در ۱۸ - مغبر = بضم اول و فتح ثالث وتشدیدرا: غبارآلوده، تیره رنك ،ن ون.ا: اورا زمفسر، ل: ازراز مغبر.

بادا ولی ازجود تو باشادی بیحد — بادا عدو از[۱] خشم تو بالانده بیمر
همواره ترا انفس [۲] وآفاق [۳] موافق — پیوسته ترا انجم [۴] وافلاك مسخر
نوروز [۵] وسرسال جهان برتو همایون — مانندهٔ نوروز [۶] ترا روز سراسر

$\frac{19}{185}$ ملك الشعراجمال الدین الاشهری فرماید:

برنیست [۷] هست بسته به‌بیند بچشم سر — هرکس که دید بسته ترا برمیان کمر
چشم [۸] سرم مباد اگر نیست روی تو — برچشم[۹] سرمراچو[۱۰] عزیزی‌چو[۱۱] چشم‌سر
برروی تست عسکر حسن [۱۲] وشکر لبی — منسوب ازین کنند بعسکر همی شکر
کی داد می بیك نظر این چشم دل بیاد — گرکردی آن نظر دل بیچاره‌را نظر
آمد زوصل تو خبری خوش‌بگوش من — گرآن [۱۳] خبر عیان نشود من‌شوم خبر
گر انجم فلك ز رخ تو برند نور — برچرخ نجم ، نجم نماید [۱۴] قمر قمر
آمد جمال تو ز عدم همره کمال — چون تیغ شهریار [۱۵] زکان همره ظفر
خسرو ضیاء دولت [۱۶] ودین کاستان او — از حادثات‌دولت [۱۷] ودین‌راشده‌مقر [۱۸]
زنگی شیردل که گه‌فتح باب فتح — بینند برق هندوی او [۱۹] ابر چون مطر
هردم سعود بردر[۲۰] وبامش کند نثار — تاثیر[۲۱] این‌فراشته بام هزار در
ایزد چنان نهاد نهادش که تاابد — باسین سر او نشود جمع شین شر
تاداستان او بسمر درنهاد پای — شد داستان رستم دستان کم ازسمر[۲۲]

۱ـن : از چشم ۲و۳ـن.ا: انفس و،مول:انفس‌برآفاق‌متابع‌ن.ا: انفس وآفاق متابع ۴و۵ـآوم:«و» نیست . ۶: توروز توروز سراسر،ن.ا: توروز تونوروز ۷ـ ن: «برنیست هست» افتاده ۸ـن:«چشم سرم مبادا» نانویس مانده ۹ـ ن: برجسم وجان من زعزیزی، ن.ا: برچشم سرمرا زعزیزی ۱۰ و۱۱ ـآ: چه ۱۲ـ ل‌وم: حسن‌شکر۱۳: کزآن ۱۴ـآ: «نماید» افتاده ۱۵ـ م: شهریان‌یکان، ل:شهریاربکان ۱۶و۱۷ـآ: «و» نیست ۱۸ـم : سفر۱۹ـم: «او»افتاده ۲۰ـل: درباش۲۱ـآ: تاشیر۲۲ـ م:شمر
۱۴ ـ قمر = بالضم : سفید

تاتیغ او نگشت ملمع بخون خصم   نفعی ندید کس که شد آمیخته بضر[۱]

ای نطق[۲] تو بسحر امام همه امم   وی بشر[۳] تو بخیر وبشیر[۴] همه بشر

[۵] وای ذات آنجهان[۶] هنر کز خواص تست   [۷] این یك هنر که از تو نجسته است یك هنر

با یوسفی جمال تو[۸] و احمدی بیان   مارا بصر ز سمع نـه[۹] و سمع از بصر

سیمرغ صیت تو بشد از قاف تابقاف   تا از همای همت تو یافت بال و پر

تا خاطر خطیر تو میل سخا نکرد   هرگز نداشت بیخبری + [۸] اینهمه خطر

شد مدتی که بر جگر بحر آب نیست   از معنی گهر ز که از تو زهی[۱۱] جگر

دریا ز بخشش تو کجا بی گهر شدی   گرهم ز بخشش تو همی یافته[۱۲] گهر

[۱۳] ورزر نماندی[۱۴] از کف تو دیده[۱۵] دیدگان   خودرا چگونه بازخریدی ز نو[۱۶] بزر

چون خنجر[۱۷] زدوده بتدریج برکشی   گوئی همی[۱۸] طلوع کند از افق قمر[۱۹]

چون زد زمانه[۲۰] آتش خشم تورای[۲۱] خصم   گرپیش چشم[۲۲] تو نشود خصم توسپر

[۲۳] در موقعی که ریختن خون بجان[۲۳] خرد[۲۴]   پیکان[۲۵] دیده دوز چوشمشیر سینه در

ساکن فلك ز حیرت، [۲۶] جنبان زمین زهول   گوئی ستد بقهر مدار از فلك مدر[۲۷]

آرد زمانه مادر بد مهر کاینات   نا مهربان بسر[۲۸]، پسر مهربان پدر

تا رخنهای[۲۹] عالم ارواح[۳۰] برکنند   از تیغ رخنه رخنه شود عالم صور

پیکان آب دادهٔ تو در حجر[۳۱] شود   خوشتر از آنکه آب برون آید از حجر

۱ـم: بصر ۲ـ ای نص ۳ـ بشر = بالفتح: مژده‌دادن
۴ـ م ول: بخیر وبشر، ن ون.ا: بخیر بشیر ۵ـل: ای ۶ ـ آ : بجهان ۷ـ م ول: آن یك هنر کـه از تو نخستیست ۸ـم: جمال بود ۹ـ م: وندارد ۱۰ـ ن ون . ا: بی خطری ۱۱ـم ول: زهی، ن: رهی ۱۲ـ م و ل: یافته، ن ون.ا: یافتی ۱۳ـ آ: در، م ون: ور ۱۴ـ آ: ارکف، ن : ازکف تو دیدی کمان ۱۵ـ ن.ا: دیدهٔ که کان ۱۶ـآ: زتو بزر، ن: زتو سدور ۱۷ـ م: چون خنجرت ۱۸ـ ن:ا: همه ۱۹ـم ول ون.ا: سحر، ن: قمر ۲۰ـم: زمانه آتش خصم تووای ۲۱ـل ون.ا: تووای ۲۲ـل ون.ا: تووای ۲۳ـن: خشم و «خصم توسپر» نانویس مانده، م ول: چشم تو بشود ۲۴ـم : در موقعی که ریختن جان ۲۱ـ ل: خون جان ۲۵ـ ن.ا: خزد ۲۷ـ م ول : پیکـانه دیده دور ، ن ون .ا: پیکان دیده دوز، ن : «سینه‌در» نانویس مانده ۲۶ـ م وآ: وندارد ۲۷ـن «سدر» افتاده ۲۸ـم ون : بسر، آ : پسر ۲۹ـم وآ: رختهای، ل ون.ا: رخنهای ۳۰ـل: پرکنند ۳۱ـم: خنجر

جان حسود[۱] توچو[۲] کند در سقر نزول — پندارد از نهیب تو آکنده شد سقر
تاهست چار عنصر عالم چو[۳] کسوتی[۴] — کز آتش[۵] ابره[۶] داردوز[۷] خاک آستر
بادا بر غم آنکه نخواهد مراد تو — گردد[۸] همه مراد دلت گرد تـو حشر
همواره ذات تو شجر باغ سروری — ۹ تا ازشجر ثمربود[۱۰] و از ثمر شجر
۱۱ تا حشر یافته ثمر، این شجر بقا — وز هرشجر بدست نیاید چنین ثمر

۲۰/۱۸۶ ملک[۱۲] الشعراعمعق البخاری فرماید:

نسیم زلف آن سیمین صنوبر — مرا برکرد دوش از[۱۳] جایگه سر
گل افشانان ببالینم گذر کرد — پیامی داد آن معشوق[۱۴] دلبر
عتاب آمیز گفت ای سست پیمان — نیاید[۱۵] گفتهای تو برابر
میان ما دوتن عهد این چنین بود — که جز من دیگری گیری تودربر؟
شب تاریک ومن ز اندیشهٔ بود — چو[۱۶] نفط اندود مرغی پیش آذر
که اندرموج خون[۱۷] گم کرده هنجار — که اندر بحر غم گم کرده معبر
عقیقین ابر[۱۸] طوفان بار چشمم — جهان کردست بر[۱۹] بیجاده تر
از[۲۰] اشک چشمم ار[۲۱] بگداختی دل — بنرخ خاک بودی در و گوهر
چو[۲۲] دریا نیست هرشب خانهٔ من — چو[۲۳] کشتی آتشین سوزنده بستر

۱- م. جود ۲ و ۳ - م و آ: چه کسوة ۴- کسوة = بکسر اول: کنایه از خاصیت دادن و حیات دادن وزنده کردن باشد، ل: چوکسوئی ۵- ن.ا: کزآتش ۶ - ابره = بفتح اول وسکون ثانی: روی کلاه و روی قبا ۷- م: دارد ودر ۸- م ون.ا: کرده ۹- م: ازشجر ا و ۱۰ - آ: ونیست ۱۱- این بیت درن نیست. ۱۲- ل: ملک الحکماء والشعرا ۱۳- ن ون.ا: خوابگه ۱۴ و ۱۸- آ: «و» دارد ۱۵- ن.ا: نیامد ۱۶ و ۲۲ و ۲۳ آ: چه ۱۷- ن.ا: چون ۱۹ - م ول: بر، ن: پر ۲۰ - ل: ار اشک ۲۱ - آ: اگر. آ: چه.

۱ نه دریا از کف کشتی شود خشک ‌ ‌ نه کشتی از نم دریا شود تر
میان آب[۲] آتش مانده حیران ‌ ‌ خیالت کرده در دیده مصور
۳ ز شب یك نیمه چون فرزند عمران ‌ ‌ دگر نیمه ز شب فرزند آذر ۴
بدین حالم[۵] من و تو[۶] فارغ از من ‌ ‌ بشرط دوستی این[۷] نیست در خور
۸ مرا گر خط فرود آمد ز عارض ‌ ‌ نگردد آن جمال من مزور ۹
۱۰ بخورشید اندر اینك هم سیاهست ۱۱ ‌ ‌ ولیکن عالم از نورش منور
همانم من بحسن اندر که بودم ‌ ‌ چه گشت از بر سمن بر رست عبهر
مرا موران مشکینند بر گل ‌ ‌ بگرد عارض خورشید پیکر
۱۲ و گر بر گل بنفشه سایه افکند ‌ ‌ نه بر آتش به آمد ۱۳ عود عنبر
نبینی نو بهار ۱۴ از نور خورشید ‌ ‌ ۱۵ پدید آید بگل بر موربی[۱۶] مر[۱۷]
خداوندم همی خواندی چه افتاد ‌ ‌ که اکنون بنده مپسندی ۱۸ بچاکر
کنون گر تیره شد آنماه رخسار ‌ ‌ و گر تاری شد ۱۹ آن گلبرگ احمر
همان انگار ۲۰ کاندر موکب شاه ‌ ‌ بپوشید آفتابم گرد لشکر
و یا بر عارض سیمین[۲۱] ما را ‌ ‌ سیه کرده است روز جنگ مغفر
۲۲ مرا این سبزی عارض درین فصل ‌ ‌ ۲۳ هزاران زینتست و رونق و فر
۲۴ که بر سبزه بود زین پس ۲۵ بصحرا ‌ ‌ ۲۶ نشاط و نزهت شاه مظفر

---

۱ ـ ن: ته دریا ۲ـ م و ل ـ «و» ندارد ۳ـ این بیت درن نیست ۴ ـ ل و ن.ا: آزر ۵ـ م : بدین عالم، ن : حالم ۶ـ آ: «و» نیست ۷ـ آ : اینست ۸ـ ن.ا: «گر» افتاده ۹ـ م: منور ۱۰ـ این بیت ازن نقل شده درآوم نیست ۱۱ـ ل: سیاهست ۱۲ـ آ: دگر ۱۳ـم : بر آید ۱۴ـ نوربهار ۱۵ـ بدید ۱۶ـ م وآ: موری = بروزن غوری: مهره‌های ریزه باشدکه زنان بردست و گردن بندند،ن: برموربی مر ۱۷ـ مر = بفتح و سکون ثانی : هر عقدی باشد از اعداد ۱۸ـ م : نبیندی،ل: نه پسندی ۱۹ـ شدی ۲۰ـ انگار = بروزن زنگار: بمعنی تصوروپندار باشد ۲۱ ـ ل : و مارا ، م و آ: «و» ندارد ۲۲: آ: این مصرع بجای مصرع ۲۶ ومصرع۲۳ـ بجای مصرع ۲۴ومصرع۲۴ بجای مصرع ۲۳ ، ن.ا: سبزی این‌عارض ۲۵ـ ن:پس،م: بس.

۲۱/۱۸۷ ملك الحكماو الشعرا حكيم ولولی فرماید:

ای پسر چند ز نی چنگ درین دامن چنگ
جنگ و آزار بیکسو نه وچنگ آر بچنگ

چنگ درچنگ نه‌و ۱ زلف بچنگ من از آنك
چنگ را ۲ من بسر زلف تو ۳ وچنگ بچنگ

درسر زلف شبه ۴ رنگ تو گر چنگ زنم
بیگمان چنگ زند بخت من اندر خرچنگ

مر ترا حلقهٔ زلف ودهن تنگ چراست ۵
بردل تنگ جهان از دهن وزلف ۶ تو چنگ

باسر زلفك مشكین ۷ و دهان شكرینت
نشود مشك عزیز ونشود شكر تنگ

هركجا خندهٔ تو هست بخروار شكر
هركجا جنبش زلفین تو مشكست به تنگ

زلف شب رنگ تو دارد سپه ۸ زنگ مدام
دردل افتاده ۹ مرآن سپه ۱۰ زنگ تو رنگ

صد یكی زانكه ترا دردل نیرنگی بود
در همه لشكرها روت نباشد نیرنگ

گه شكن گیرد وآرد شكن اندر قدوسرو
گه گره گیرد ۱۱ وآرد گره اندر دل سنگ

۱و۳ـ آ: «و» نیست ۲ـ ل : «را» افتاده ۴ـ ن: شب رنك ۵ـ ن وم : تنك تراست ۶ـم: «و» ندارد ۷ـ ن: مشكینت ودهان شكرین ۸ـ م: سیه، ن.ا: شبه ۹ـ م : هزاران سپه زنك تو زنك ۱۰ـ ن.ا: شبه ۱۱ـ ل ون.ا: گردد.

آنچه برمن شکن زلف توکردست بصلح
ناصر دولت بردشمن خود کرد بجنگ
میر جبریل جهانگیر که از بازوی او
تیر ناخسته[۱] رود دردل سنگ از فرسنگ
تلخ وشیرین[۲] وشرنگ وشکر آرند که هست
بهرهٔ او شکر[۳] و بهرهٔ بدخواه شرنگ
بگه[۴] حمله به بدخواه بدان حال رسد
که رسد باز به‌کبك اندر وشاهین به‌کلنگ
همچنان کو کشد اعدای ملك‌را به کمند[۵]
نکشد[۶] زآب خورش‌را بسوی خویش‌نهنگ
از پی نیزهٔ او راست[۷] بهند[۸] اندر رمح
از پی تیر ورا راست[۹] به بلغار خدنگ
ای که از دشمن او[۱۰] فخر کنی فخر مکن
فخراز و کن که نیاید[۱۱] بجهان فخر ازننگ
ای دلیری که‌نهیب‌تو[۱۲] چو زندان‌کرد است
بیشه برشیر غرین ، کوه[۱۳] ابریوز وپلنگ
ز دل شیر وپلنگ آید آنگاه طراق[۱۴]
که بشصت[۱۵] تو برآید ز کمان تو ترنگ[۱۶]

۱ـ ن.ا: ناخسته ۲ و۳ـل: «و» ندار» ۴ـ م: بیکی حمله ببدخواه ۵ـن.ا: بکند ۶ـن:بکشد ۷ـ ن: دست،ن.ا: رست(بضم‌را) ۸ـ ل: به هندم:نهند ۹ـ م:وراراست، ن، ورادست، ل‌ون.ا: ورا رست (بضم را و سکون‌سین) ۱۰ـ آ: «و» ندارد ۱۱ـ م : نباید ۱۲ـ آول : چه ۱۳ـ م:غرین وکوه‌بر ، ل‌ون و ن . ا : غرین و که بر (بضم کاف) ۱۴ ـ م : طوق ، ن و ن .ا: طراق = بروزن رواق: صدا وآوازباشدکه ازکوفتن و شکستن چیزی همچو استخوان وچوب‌برآید ۱۵ـ م: شست ۱۶ـ م: بزنك ، ل: برنك: ن .ا: ترنك = بروزن خدنك: صدا وآواز کمان باشد بوقت تیرانداختن.

روز [۱] روشن بعد وبر[۲] چو شب تیره شود
چون بر آن ادهم شبرنگ کشی روزی تنگ

بگریزد [۳] ز فلك نجم شباهنگ اگر
بکند[۴] تیر توزی نجم [۵] شباهنگ آهنگ

خواندن مدح ترا بردل دشمنت کنند [۶]
آن کجا [۷] دستره نتواند برچوب زرنگ

حاسد [۸] تو زمدیح تو چنان خیره شود
که برآیدش برانگیختن [۹] از جای بسنگ

مدح گوی توام واسبك لنگست مرا
نه نکو باشد مداح ترا اسبك لنگ

چون قرینان مرا اسب وکمر باشد وساز [۱۰]
من پیاده نروم برره [۱۱] داماد بفنگ

من سبك بارنیم جز که بیاموزم تیز [۱۲]
روزوشب از خرد ودانش وفرهنگ توهنگ [۱۳]

تاهمی پنجه زند شیر به صحرا برگور
تاهمی صید کند یوز بکوه اندر رنگ

مرتراشأن [۱۴] ملوکست توبادی [۱۵] چو ملوك
وآنکه بد خواه تو آشوفته چون مردم [۱۶] شنگ

۱ـ این بیت در ن .ا نیست ۲ـ م: بعد دگرجه، آ: بعد وگرچه، ن: بعد و برچو ۳ـ این بیت درم نیست ۴ـ ن.ا: نکند ۵ـ ن: تخم ۶ـ ن.ا: کند ۷ـ ن‌ون‌ا : دستره = بروزن مسخره: داس‌کوچك دندانه دار. ۸ـ م: فاسد ۹ـ برانگیخت

۱۰ـ باشد ساز ۱۱ـ م: برده دامادبفنك، آ: بر دره‌آباد وتفنك ، ن‌ون.ا: بر ره داماد به ننگ‌ل : برره دامادبه فنك = بالفتح : فلاکت وپریشانی ۱۲ـ م: تیرآ: نیز،ل : تیز ۱۳ـ هنك = دانائی ،هشیاری ۱۴ـ ن: سان = طرز وروش، عادت. ۱۵ـ آ: تو بادی چه م ،توباوی. ۱۶ـشنك = بالفتح: دزد،راهزن

[۲۲/۱۸۸] ملك الكلام شمالی الدهستانی فرماید :

لشکر کشید باد صبا سوی بوستان
شد باغ وبوستان همه چون روی دوستان

پرمشك[۱] وعنبرست همه دشت[۲] وکوهسار
پرزر و گوهرست همه باغ[۳] و بوستان

گر برزمین سپهر ندیدی پر از نجوم
برخیز[۴] و بامداد نگه کن به گلستان

تابرسپهر پرده پروین شد آفتاب
از خاك بردمید سماکین[۵] و[۶] شعریان

چون روی‌دوست‌شاخ‌شکفتست[۷] ویاسمن
چون‌زلف یار ، شکل[۸] بنفشه‌است[۹] ضیمران

دستی[۱۰] نهادراغ ز بیجادگان حریر
فرشی فکند باغ ز پیروزه پرنیان

شمشاد[۱۱] وسروبین که قبا دارد وزره
نسرین و بیدبین که سپر دارد وسنان[۱۲]

گوئی مصاف کرد خزان بابهار نو[۱۳]
پیـروز شد بهارگه جنگ برخزان

باران[۱۴] میان دریا لنگر فرو گذاشت
تابرکشید ابرچو[۱۵] ملاح بادبان

گلبن‌بسان[۱۶] کودك[۱۷] وچون مادران‌بمهر
پستان نهاده ابر ، شب وروزه دردهان

طوطی‌زبان‌گشاده‌چو[۱۸] صوفی‌بوقت‌حال
تابرفکند باغ ،[۱۹] چو[۲۰] ابدال طیلسان

بلبل همی سراید و قمری همی زند
این مطربست‌گوئی ، هست آن‌مدیح‌خوان

روی زمین گرفت همه صورت بدیع
وندر صور سرشت نسیم[۲۱] صباروان

گیتی ز بس بدایع دلبر شدست باز
شایسته شکارگه خسرو زمان

تاج‌الملوك نصرت دین خسروی‌که هست
برنام او طری[۲۲] همه ملك طبرستان

شاه بزرگوار که ترکیب کرده‌اند
وزتیغ[۲۳] او ذخیرهٔ ملك خدایگان

خوانند درمخاطبه اورا همه[۲۴] ملوك
دریای بی‌مخاطره وچرخ بیکران

۱و۲و۳و۴م : «و» ندارد ۵-سماکین = دوستاره درخشان معروف به سماك رامح وسماك اعزل ۶-
۶و۷-م: «و» ندارد ۸-م: شعریان = بالکسر: هردو شعری شامی وشعری یمانی،ن: زشعریان
زلف، ن : شکل ۹-آول: «و» ندارد ۱۰- ن ون.ا: دشتی،ل: دستی ۱۱ - م وآول : «و» ندارد
۱۲- ن : ستان ۱۳- ل: با بهارتو ۱۴-آ: یاران ۱۵- آ: چه ۱۶- ن: بسوی ۱۷-آول:
«و» ندارد ۱۸-آ: چه ۱۹-ن: باد ۲۰ - آ: چه ۲۱ - ل : نسیم ۲۲ - طری = بفتح اول
تازه وتر ۲۳ - م ول : وز، ن و ن.ا: در ۲۴- ن همی.

هر کاروان که چرخ بر آرد زباختر — اقبال اوست بدرقه در پیش کاروان
ای آفتاب رأی جوانی که دهر [۱] پیر — درپیش توچو [۲] چرخ کمربست +[۲] برمیان
[۳] نسبت نهادمی، ز تو گشت زمانه را — گر نیستی زمانه گهی پیر و گه جوان
خورشید را برأی تو تشبیه کردمی — گر آفت کسوف نبودی بروزیان
تا زعفران بود طرب خلق را سبب — خصمان تو بچشم [۴] نبینند زعفران
ازبسکه زر کشید زجود کفت، شدست — راه در سرای تو چون راه کهکشان
ای آستان جاه تو درگاه روزگار — وی آستین جود تو آثار باستان
[۵] خورشید ومشتری بود آنرا درآستین — کو سر نهاد پیش تو روزی بر آستان
[۶] نه بر کمان [۷] طبع تو تیری زند یقین — نه در یقین رای تو تیغی کشد گمان
تالطف وطبع [۸] تونپذیرفت خاك وآب [۹] — لؤلؤ نگشت [۱۰] لعل بتدبیر [۱۱] بحر وکان
آهوکه آب خورد ز جوی وفای [۱۲] تو — بالین کند بدشت سر ضیغم ژیان
بازی که پای خویش بدست تو بر نهاد — عنقا گه شکار نیابد [۱۳] ازو امان
شاهین و باز، [۱۴] خنجر الماس کرده‌اند — در خدمت تو مخلب [۱۵] و منقار از آشیان
جز در شکارگاه تو نشیند کس که شد — در کوه [۱۶] وغاروخاره [۱۷] زخون، همچوارغوان
آمد بخدمت تو شمالی و پیش تو — آورده دستهٔ سمن از بوستان جان
کرده بسحر محض ترامدح [۱۸] و ساخته — در ضمن هردو بیت یکی گنج شایگان [۱۹]
نشگفت [۲۰] اگر بدولت مدح تو پرکند — از عمر جاودانه دهان وی آسمان
[۲۱] تا داستان زنند همی در جهان بجود — بادی بجو دو جاه در آفاق داستان

۱– ن : چرخ پیر ۲– آول : چه + ۲–آ : در ۳–م : بستست نهادپی، متن از ن ۳ و۵و۶– این سه بیت درآنیست ۴– م: بخشم –۷–م: کمال ۸– حلم ۹–م ول: «و» ندارد ۱۰– مون: «و» ندارد ۱۱– آ: بتدبیرو ۱۲– ن: وغایتو ۱۳–ل: نیاید ۱۴– م ون: «و» ندارد ۱۵– مخلب = کمنبر: چنگال ۱۶– آ: «و» ندارد ۱۷– ن: خاره، م: غاره ۱۸– آ: «و» ندارد ۱۹–م : رایگان ۲۰– م ونا: نشکفت، ن ول : بشکفت اگربدولت مدح تو برکند ۲۱– این بیت درآنیست.

بسته میان بامر تو دوران روزگار
گشته روان بکام تو گردون کامران
نام فضایل تو رسیده به قندهار
صیت شمایل تو گذشته ز قیروان

۲۳/۱۸۹ ملك‌الکلام سعید رضی بابا القزوینی فرماید:

زهی ززلف تودر تاب رفته مشك خطا
ز شرم روی تو خورشید گشته ناپیدا
فروغ روی توبهتر ز لالهٔ نعمان
نسیم زلف تو خوشتر ز عنبر سارا
خیال زلف تو گر نیست‌خالی از چشمم
عجب مدار که آرند عنبر از دریا
مرا ز عشق تو امروز دل پرازخون است
چه میخوری جگرم‌را بوعدهٔ فردا
کمینه ذره عشقت هزار خورشیدست
کجاست روی تو ونور آفتاب کجا
شمایل رخ[1] وزلفت چودید جانم گفت
که دید چمشهٔ خورشید درشب یلدا
نسیم زلف ترا بنده‌ام که هرنفسی
دهد بباد هوا نافهای مشك خطا
ولی ز مردمك چشم خویش در عجبم
که از کجا دهد این جمله لؤلؤی لالا
گمان‌مبر که دلم خواست دوری ازلب‌تو
که‌کس بکام نگردد ز جان خویش‌جدا
چو روی‌من‌بشد [2] از بادهٔ وصال‌توسرخ
مرا چه حاصل ازین هردو چشم خون‌پالا
جفا مکن که بمدح خدایگان جهان
ضمیرم ابرو[3] سخن‌گوهرست‌و،دل‌دریا
وزیر مشرق و مغرب خدیو دریا دل
محمدبن محمد شهنشه وزرا
بزرگ بار خدائی که آسمان باشد
براوج [4] همتش ازکوچکی بسان[5] سها
مدبران [6] فلك [7] را عمل شود باطل
زهرمثال که آن کلك او کند امضا

۱ــ آ: و ندارد ۲ــ م ول: بشد، ن : نشد ۳ــ م: وندارد ۴ــم: ارج: ن: اوج ۵ــم: لبان، ن: بسان
۶ــ این بیت درآ نیست ۷ــ ن: فلك با

۱ سکوره‌ایست زپیروزه‌چون‌قیاس کنی   بخوان همت او صحن گنبد خضرا

ز هی جلال تو از راه عدل بی‌انجام   + ۱خهی کمال تو از راه عقل بی‌پیدا ۲

توئی که ازلطفت ۳خاك‌برد ۴ ماندگل   توئی که آب شود از نهیب تو خارا

ز کبریای تو محجوب گشت دیدهٔ عقل   چو ۵ در مقابل خورشید چشم نابینا

خدا یگانا آنی ۶ که ما در ایام   نزاد ۷ مثل تو از نسل آدم وحوا

روا مدار که در عهد چون تو دادگری   غراب جای کند درنشیمن عنقا

بجای۸ خسروموصل‌رسیده‌بوالحسنك ۹   بجای صاحب اربل ۱۰ نشسته بوحینا۱۱

نوشته بودی و فرموده برزبان رشید   که غم مخور که بسازم بکام کارترا

برای موصل وبرقوطی ۱۲ و هزارچنو۱۳   چه‌غم خورم که نه۱۴برقوطی ونه‌برقوطا۱۵

ولی کسی که وراهست چون تومخدومی   چگونه صبر کند برشماتت اعدا

چه حاجتست که تعریف خود کنم برتو   ضمیر پاك تو برقول من‌چو۱۶ هست‌گوا

به شیر لطف تو پروردم از طفولیت   کنون چگونه کنم دامنت ز دست رها

منم‌که داغ هوای تو دارم از عالم   منم که نیست دل من ز طاعت توجدا

وگر ستور بدندی جماعتی دیگر   هزار بیش بدی برسرینشان تمغا۱۷

کسی چگونه ز الطاف تو شود محروم   چو آستان رفیع تو باشد ش ملجا

اگرچه بر در تو بندگان فراوانند   ولیك ۱۸ نیست کسی در وفا به از بابا

---

۱ - این بیت از ن نقل شده درنسخ م و آنیست- سکوره = بکسراول: کاسه‌گلی + ۱-م: زهی۲-م: پیدا، ل : بی مبدا ۳- م: که لطف تو از خاك برد، آ: خاك سرد، ن: که ازلطفت‌خاك مرده ۴- ن : مرده یا بدگل، م و ل : برد ماند گل ۵- م و ل : چه ۶- آئی ۷- تراو ۸- این بیت درآنیست ۹- م: بوالحنك، ل ون : بوالحسنك ۱۰- اربل = بکسر همزه وکسربا: شهریست نزدیك موصل ، از انجاست علی‌بن‌عیسی صاحب کشف‌الغمه ۱۱- بوحینا ۱۲ - قوط = بالضم: دهی به‌بلخ،برقوطی : برای یك قوط۱۳- م : چو تو،ن: چنو ۱۴- آ: که مه قوطی ومه،ن:که مه برقوطی ومه بر، م: که نه برقوطی و نه برقوطا-قوطی = طریفلن : نباتیست قریب بذرعی وشاخهای او باریك وسیاه ، بجهة عسربول وصرع وابتداء استسقاء ودرد رحم ازادویه کبارتریاقیه است.

۱۵ - قوطیا = انفحه: بکسراول وفتح فاوکسرآن وتخفیف‌های مهمله وتشدید آن : پنیرمایه،شکنبه بزغاله که هنوزعلف‌نخورده باشد ، نوعی بخورمرکب ازموادمتعدد ازجمله صنوبربسبب بوی‌خوش‌آن ۱۶ - آ: چه ۱۷-تمغا= بالفتح: داغی که برران‌اسب یادیگر مواشی‌کنند، م : تمقا۱۸- م: ولی که

چنانکه از تو سزد کار او بساز که او ... بر آستانه غیرتو چون شود حاشا
همیشه تاکه بتابد ز آسمان اختر ... مدام تا که بروید ز خاك تیره‌گیا
فروغ اختر بخت تو باد پاینده ... مخالفان ترا چون گیا مباد بقا
۱ سعودچرخ ندیم تو در غبوق[2] وصبوح[3] ... نجوم سعد قرین تو در صباح و مسا
ز نعت صدر تو جزوی[4] رسایل کتبات ۵ ... ز مدح قدر ۶ تو سطری قصاید شعرا
بهرکجا که روی کردگار یار تو باد ... که‌نیست ملك خدارا به‌ازتوبارخدا ۷

۲۴/۱۹۰ افضل‌الشعرا انوری فرماید:

مست شبانه بودم و افتاده بی خبر ... دی‌دروثاق‌خویش ۸ که‌دلبربکوفت در
چون اصطکاك قرع + ۸هوابرطریق‌صوت ... داد از ره صماخ ۹ ، دماغ مرا خبر
برعادتی‌که باشد گفتم که کیست آن ... گفت آنکه نیست‌ازغم‌وشادیت۱۰زوگذر
جستم چنان ز جای که جانم خبر نداشت ... کاندم بپای میروم از عشق یا۱۱ بسر
درباز کرد ودست ببوسید ۱۲ ودرکشید ... تنگم چو ۱۳خرمن گل وتنگ شکربه‌بر
القصه اندرآمد ۱۴وبنشست و۱۵ هرسخن ... گفت وشنید ازانده وشادی۱۶وخیروشر

۱ـاین بیت درآ نیست ۲ـ غبوق = بضم اول وثانی: شراب شبانگاه،م : عیوق ۳ـصبوح = کصبور : شرابی‌که بوقت بامداد خورده شود ،م: صبوخ ۴ـ حرفی،ن : جزوی
۵ـ م: کتاب، ل:کتبات ٦ـ ن: قطر ۷ـ بار خدا= صاحب و خداوند و مولا ۸ـ د: شوق +۸ـ قرع : بالفتح: کوفتن ۹ـ صماخ= بالکسر:سوراخ گوش ۱۰ ـ ل و ن.ا: ازو
۱۱ـ ن.ا:یا،م،:تا ۱۲ـ آ : ببوسید برکشید۱۳ـآ: چه ۱۴ و۱۵ ـ آ: و ندارد۱٦ـ م و آ: وندارد.

پس[۱] درملامت[۲] آمد کین چیست میکنی یز ذانت[۳] به کناد[۴] که کردست خود[۵] بتر
یادر خمار ماندهٔ[۶] از صبح تابشام یادرشراب خفتهٔ +[۶] از شام تاسحر
تو سر بنای ونوش فرو بردهٔ ومن خاموش[۷] وسرفکنده که هین بود[۸] وهان مگر
دل گرم کردهٔ ز تف عشق من بسست[۹] سردی مکن که گرم کنی همچو[۱۰] دل جگر
باری[۱۱] ز باده خوردن[۱۲] وعشرت چو[۱۳] چاره نیست درخدمت بساط خداوند خواجه خور
صدر زمانه ناصر دین طاهر[۱۴] آنکه هست درشان ملك آیتی از نصرت وظفر
تا +[۱۴] حضرتی به بینی برچرخ کرده فخر[۱۵] تامجلسی به بینی از خلد برده فر
بربسته پیشش خدمت اسباب زینتش[۱۶] رضوان میان کوثر و[۱۷] تسنیم را[۱۸] کمر
گفتم که پای مرد وسیلت که باشدم گفتا که[۱۹] بهتر از کرم او کسی دیگر +[۱۹]
فردا که ناف هفته[۲۰] وروز سه شنبه است روزی که هست از شب قدری خجسته تر
روزی چنانکه گوئی[۲۱] فهرست عشرت است یك حاشیش[۲۲] بخاور و دیگر بباختر
آثار او چو[۲۳] علت ایام برقرار واوقات او چو[۲۴] صورت ایام برگذر
بی هیچ شك نشاط[۲۵] صبوحی کند بگاه دانی چه کن دگر چه توانی همین قدر
کاری دگر نداری[۲۶] بنشین وخدمتی ترتیب کن هم امشب وفردا بگه[۲۷] ببر
دوش آنچنان که از ره[۲۸] اندیشه خون چکد[۲۹] نظمی چنین که دانی رفتست مختصر

۱ـ ل: بس در ملامتست که کین چیست می کنی ۲ـ آ: این ملامتم که، دون .ا: ملامت آمد کین چیست، م: در ملامتیست که چنین ۳ـ ل ون.ا: یزدانت بکناد که کرد استخود بتر ،م: یزدانت بر گناه که کردست زین بتر

۴ـ م: بدکناد ۵ـ خود ۶ـ د: خفته +۶ـ بودهٔ ۷ـ آ: وندارد ۸ـ د: هان بوك و، ن.اول: هین بوك، م: توو، آ: بودو ۹ـ ن.ا و د: بس است ، م: بشب ۱۰ـ آ: چه ۱۱ـ دوآ: باری ، م: یاری ۱۲ـ آ: وندارد ۱۳ـ م وآ: چه ۱۴ـ م ون .ا: طاهر، آ: ظاهر +۱۴ـ این بیت در آ نیست ۱۵ـ ن.ا: فر ۱۶ـ د: رتبتش ۱۷ـ آ: وندارد ۱۸ـ تسنیم = بروزن تفعیل: چشمهٔ آبیست دربهشت که بالای غرفها جاریست.

۱۹ـ د: گفتا که کیست جز +۱۹ ـ ن.اول: دگر، م: دیگر ۲۰ـ آول: «و» ندارد ۲۱ـ آ: «گوئی» افتاده ۲۲ ـ د: حاشیه، ن.ا: جاشنیش ـ جاشن: نام محلی بوده درسیستان ، ۲۳ و ۲۴ ـ آ: چه ۲۵ـ ن.ا: بساط ۲۶ـ آ: نداری و ۲۷ـ م: بگه بر ۲۸ـ د: از رگ ۲۹ـ ن .ا: چکید

گر زحمتت [۱] نباشد ازآن تا ادا کنم / آهسته همچنین بهمین[۲] صوت[۳] پرده‌در
ای [۴] درضمان عدل تو معمور بحر وبر / وی درمسیر کلك تو اسرار [۵] نفع وضر
ای روزگار عادل وایام فتنه‌سوز / وی آسمان ثابت وخورشید سایه‌ور [۶]
درروزگار عدل تو ناچیز [۷] خاصیت / بیجاده از تعرض گاهست برحذر
عدل تو بود اگر نه جهان را نماندی / باخشك‌ریش‌جور [۸] فلك هیچ‌خشك [۹] وتر
گیتی [۱۰] از فضله دل ودست توساخته‌است / درآب ساده گوهر ودرخـــاك تیره زر
وز مابقی خوان [۱۱] تو ترتیب کرده‌اند / برخوان دهرهرچه [۱۲] فلك راست‌ماحضر
قدر توکسوتیست که خیاط فطرتش / بردوختست از ابره [۱۳] افلاك آستر
گردون [۱۴] برنتایج کلکت بود عقیم / دریا برلطافت طبعت بود شمر [۱۵]
برملك پرده کلك تو دارد همی‌نگاه [۱۶] / از راز دهر اگرچه گرفتست پرده در
ای چرخ استمالت و مریخ انتقام / ای [۱۷] آفتاب خاطر وای‌مشتری خطر
حرص ثنا وعشق جمال مبارکت / گر در قوای نامیه پیدا کند اثر
این درزبان‌خامش [۱۸] سوسن کند [۱۹] نگاه / وآن درطباق [۲۰] دیدهٔ نرگس [۲۱] نهدبصر
از عشق نقش خاتم تست آنکه طبع موم / باانگبین همی نبرد دوستی بسر
نشگفت [۲۲] اگر نگین ترا درقبول مهر / چون موم نرم سجده [۲۳] طاعت‌بردحجر
امر تو آتشست [۲۴] چنان اختیار سوز / کاسیب‌او [۲۵] دخان‌کند اندیشه درجگر [۲۶]

۱ـ د: زحمتی ۲ ـ بهمان ندارد ۳ ـ ن . ا: صوت و ۴ـ د: کای ۵ ـ انواع
۶ ـ آ: سایه دار ۷ـ د: باجبر ۸ ـ م و ل: خود ۹ ـ ل: «و» ندارد ۱۰ ـ این
بیت درآنیست ۱۱ ـ آ: خان ۱۲ ـ ل: هرچه، م: هرفلك ۱۳ ـ آ: ابره =
بالفتح: روی کلاه وروی قبا ۱۴ـ دوآ: گردون، م: گرحسن ۱۵ـ م وآ: ثمر د: شمر ۱۶ـ
ن.ا: بگاه ۱۷ـ د: وی ۱۸ـم: جاش ۱۹ـ د: نهدکلام ۲۰ـ م: طاق ۲۱ـ د: عبهر
۲۲ـ این بیت درآنیست ۲۳ـ م: سجده بود ۲۴ـ د: آتشیست چنان احتفار، ن.اول: اختیار
۲۵ـ د: آن ۲۶ـ ن.اول: درفکر

از شر دشمن ایمنی ازبهر آنکه هست   هستی ونیستیش[1] بیکبار چون شرر
برکشتن حسود تو مولع[2] چو[3] آسمان   کس درجهان ندیده ونشنیده درسمر[4]
طوفان چرخ‌جان یکی‌را چو[5] غوطه‌داد   فریاد از اخترانش برآید[6] که لاتذر[7]
نگذارد ار بچرخ شود[8] باد قهر تو   آثار حسن عاریتی بررخ قمر
ورسایهٔ تغیر تو درجهان فتد[9]   درطبع کو کنار مرکب کند سهر[10]
بیند فلك نظیر تو لیکن بشرط آنکه   هم سوی[11] او بدیدهٔ احول کند نظر
چون ز آب تیغ دوده سلجوق بیخ ملك   کرد از طریق نشو بهر شش جهة سفر
آمد نظام شاخش و ، صدر شهید برگ   زان[12] شاخ وبرگ راتو خداوندبارو بر + [12]
دست زوال تاابد ازبهر چون تو یار[13]   دربیخ آن[14] درخت نخواهد + [13] زدن تبر
زاول که داشت درتتق صنع[15] منزوی   ارواح‌را مشیت و اشباح‌را گهر
در خفیه بازمانه قضا گفت حایلی + [15]   ای مادر جهان بجهانی همه هنر
گفتا چگونه، گفت بآخر زمان ترا   زاید وزیر عالم عادل یکی پسر
هم در نفاذ امر بود پادشا نشان   هم درنهاد خویش بود[16] پادشا[17] سیر
عقلی[18] مجرد آمده[19] درحیز جهت   روحی[20] مقدس آمده درصورت بشر
باسیر حکم او بمثل چرخ کند سیر   باسنگ حلم او بمثل کوه تیز پر
می بود تابعهد تو بیچاره منتظر   کان وعده‌را نبود کسی جز تو منتظر
وامروز چون بکام رسید ازنشاط آن   کانچ از قضا شنید[21] همی[22] دیداز قدر

۱ـ آ: نیستی ۲ـ مولع = بضم اول وفتح ثالث : حریص گردانیده شده ۳ـ و ۵ ـ آ : چه ۴ـ د : چو نخبر،م ول: شمر ۶ـآود: برآمد،مول: برآید ۷ـلاتذر = مگـذار ۸ـد: رسد ۹ـ ل. برجهان‌فتد،د: رسد ۱۰ـمول : شهر دون.ا: سهر ۱۱ـ د: سوی تو ۱۲ـ دون.ا: وان ، ل: زون + ۱۲ ـ ل: بازوبر ۱۳ ـ آود: یار،ل: باز،م: بار + ۱۳ـ ل : بخواهد ۱۴ـ د: این ۱۵ـ غیب + ۱۵ ـل : حایلی ،مون.ا: حاملی ۱۶ ـ آ: «بود» افتاده ۱۷ ـ م : پادشاه ۱۸ ـ ن.ا: عقل‌مجرد،د: عقل ۱۹ ـ مول: آمد ۲۰ ـ د: روح ۲۱ ـ آ: شنیدم ۲۲ ـن.اود: همان دید.

گردان بگرد کوی زمانه۱ زمانه‌ایست   بایك + ۱ دهان زشکر قضاتابسر ۲شکر
دانی۳ چوخودهوای ۴ لقادرهوای‌دهر   ازبهر تربت ۵ تو گشاد است بال وپر
ورنه ، نه‌آن درشت‌پسند است روزگار   گرروزگار + ۵ خویش‌بهرکس‌کند هدر
خود خاك درگه تو حکایت همی کند   چو نانکه سطح آب حکایت کند صور
کز ۶ روی سبق مرتبه درمجمع وجود   ذات تو اول آمد ۷ وپس دهربراثر ۸
من اینهمه ندانم ، دانم‌که چون تو نیست   درزیر چرخ وکس نرسیدست برزبر
در + ۸جیب چرخ اگرنشوددوست‌امتحان + ۹   درطول و۹ عرض دامن آخر زمان نگر
تا تربیت کنند سه فرزند کون را   ترکیب چار۱۰مادر و تأثیر نه ۱۱پدر
ازطوق طوع ، گردن این چارنرم دار۱۲   وزپای قدر تارك آن نـه فر و سپر
تا واحد است اصل شمار و نه از شمار   دوران بی شمار بشـادی همـی شمر
بر مرکز مراد تو ایام را مدار   ۱۳تا چـرخ را مدار بود گرد این مدر

$\frac{۲۵}{۱۹۱}$ ایضاله(انوری) :

اگر محول حال جهانیان نه قضاست   چرا مجاری احوال برخلاف‌رضاست۱۴
بلی قضاست بهر نیك وبد عنانکش خلق   بدان دلیل که تدبیرهای جمله خطاست
هزار نقش برآرد زمانه و نبود   یکی چنانکه در آینه تصور ماست

---

۱ ـ م : زمانه، ن.ا: زبانه + ۱ـ م: یا یك،آود : با یك ۲ـ آ: یا بصد شکر ۳ـ م و آ : چه ۴ـ م ل :هوای، د : همای ۵ـ آودو ن.ا : مدت + ۵ـ ن.ا: کز ۶ـ م ود: کز،آ: از
۷ـ م وآ:آمد،و،د:آمده ۸ـآود: براثر،م: بربصر.
۹ـآ: «و»نیست + ۹ـن.ا: دست امتحانت د: امتحانت + ۸ـن.ا: درجیب ۱۰ـ چارمادر = کنایه ازچهار عنصر وچهار ستاره نعش باشدازبنات النعش ۱۱ـ نه پدر = نه آسمان‌که‌آبای علوی خوانند
۱۲ـد: در ۱۳ـ این مصرع در«د» افتاده ۱۴ـ ن.ا: هواست.

کسی ز چون و چرا دم همی[۱] نیارد زد
که نقش بند حوادث ورای چون‌وچراست
اگرچه نقش همه [۲] امهات می[۳] بندد
درین سرای[۴] که کون‌فساد[۵] نشوونماست
تفاوتی که درین نقشها همی بینی
زخامهٔ‌ایست که در دست‌جنبش آباست [۶]
بدست ما [۷] چو ازین‌حل‌وعقد چیزی نیست
بعیش ناخوش[۸] وخوش گررضادهیم سزاست
که‌زیر گنبد خضرا چنان توان بودن
که اقتضاء قضاهای گنبد خضراست
[۹] چو در ولایت طبعـم ازو گـزیری نیست
که برطباع موالید والی والاست
کسی چه داند کین کوژپشت مینارنك
چگونه مولع [۱۰] آزار مردم داناست
نه هیچ عقل بر اشکال دور او واقف
نه هیچ دیده بر اسرار حکم او بیناست

۱ـد: نمیتواند ۲ـرنك‌همی‌امهات‌آمیزند ۳ـن. اول: می‌بندند،م: می‌بندد۴ـد: سراچه‌کون ۵ـفساد و۶ـ ن.اول: آ باست ۷ـآ: چه ۸ـ آ: «و» ندارد ۹ ـ این بیت از د نقل شده درنسخ م و آ و ل‌افتاده ۱۰ـمولع = حریص.

۱ چه جنبش است که بی اولست وبی آخر
چه گردش است که بی‌مقطع‌است‌وبی‌مبداست

مرا زگردش این چرخ آن شکایت نیست
که‌شرح آن بهمه عمر ممکن است و رواست

زمانه را اگر این یك جفاست بسیار است
بجای‌من چه ۲ کزین صد هزار گونه‌جفاست

۳ چه عزم خدمت این۴ بارگاه دید مرا
که صحن۵ وسقفش‌بیغاره۶ زمین وسماست

۷ چو دید کزپی تشریف نعمت و جاهم
چو بندگان ویم قصد حضرت والاست

۸ بدست حادثه ، بندی نهاد بر پایم
که همچو حادثه‌گاهی نهان و گه پیداست

سبك ۹ بقوت و چونان، گران۱۰ بقوت طبع
که پشت طاقتم از بار اوهمیشه دو تاست

نظر بحیله ز اعضـا جدا نمـی‌کندش
کراست بند بر اعضا که آنهم از اعضاست

۱ـ این‌بیت ازد نقل‌شده، در نسخ م‌ول وآافتاده ۲ـ آ: که‌کزین ۳ـ م ون.ا:چو ۴ـ د:آن
۵ـآ «و»نیست۶ـ بیغاره = بروزن گهواره: سرزنش وطعنه،ل: بیغازه ۷ـاین‌بیت‌درن.انیست‌ازدنقل‌شده
۸ـ ن.ا: زدست ۹ـ م : بصورت خوبان دون‌ابقوت‌وچونان ۱۰ـقوی‌بقوه.

* چو [1] در ولایت‌طبعم ازو گریزی نیست
که بر طبـاع موالید والـی الوالاست
عصاست پایم و درشرط [2] آفرینش خلق
شنیدهٔ که کسی‌را بجـای پای عصاست
اگرچه دل هدف تیرمحنت است وغمست
وگرچه تن سپر تیغ آفتست وبلاست
ز روزگارخوش است‌اینهمه جز آنکه [3] لبم
ز دست بوس خداوند روزگار جداست
خدایگـان وزیـران مشرق و مغـرب
که دروزارت صاحب شـریعت وزراست
سپهر فتح ابوالفتح طاهر آن صاحب
که برسپهر کمالش ، سپهرکم ز [4] سهاست
پناه [5] ملت وپشت هدای و ناصر دین
که‌دین وملت ازوجفت نصرتست [6] وبهاست
جهان‌خواجگی[8] آن‌خواجه‌جهان‌که بجاه[7]
بخواجگان ممالك برش علو و علاست
زمانه ملکی کز کلك [9] خاتمش درملك
هزاربند [10] وگشاد وهزار برگ ونواست
ز بار حزمش [11] درجرم خاك استسلام [12]
ز تف قهرش درطبع آب استسقاست

---

* اولین بیت این صفحه در ص ۵۱۳ بامختصر اختلاف تکرار شده
۱ ـ آ: چه ۲ ـ د : وضع ، ن:ا: راه ۳ ـ ن.ا: ایکه ۴ ـ م : سحاست ، ل: ‌‌سهاست ، ن.ا: صهاست ۵ ـ این بیت درنسخ م‌وآول نیست از «د» نقل شده ۶ ـ ن.ا : عزتست ۷ ـ د: که بگاه ۸ ـ ن.ا: خواجگی وخواجه ۹ ـ دول: کلك و ۱۰ ـ آ : «و»نیست ۱۱ ـ ن.اود: حلمش ۱۲ ـ استسلام = بکسراول وثالث :گردن نهادن ، ن.ا:استیلام .

ز قدر [1] اوست که تار سپهر باپود است
ز عدل اوست که خار زمانه باخرماست

قضاش گفت بدست دهم زمام جهان
زمانه گفت که او خود جهان مستوفاست

بخط [2] طاعت فرمان درش‌وحوش وطیور
بزیر سایه عدل اندرش بررجال ونساست

ایا سپهر نوالی [3] که پیش صدق وسخات
سخای ابر دروغ ونوال بحر دغاست

[4] به پیش رفعت توچرخ گوئیا پست است
بجای دانش تو عقل گوئیا شیداست

تو آنکسی که ز بهر ثناء [5] مدحت تو
بمادح تو پر[6] از روزگار مدح[7] وثناست

بدرگه تو فلك را گذر بپای ادب
بجانب تو قضا را نظر بعین رضاست

[8] غبار قدر تو آن اوجها که بر گردون
[9] عیال‌دست‌تو آن موجهاکه بر[10] دریاست

ز[11] شوق‌مجلس‌تست آنطرب که‌درزهره‌است
زبهز خدمت‌تست آن‌کمرکه بر[12] جوز است

۱ـد:زسهر ۲و۳ـ این دوبیت‌درن .امقدم‌ومؤخرمیباشد ، بیت‌شماره ۲ درنسخ‌م‌وآول‌نیست‌وازدنقل‌شده ۴ـ این‌بیت درنسخ ل‌ون.انیست ۳ ـ د : نوائی۵ ـدون.ا:ثناء و ٦ـن‌ا: براز ۷ـآ:ونیست ۸ـل‌وم وآ : غبار ، د: عیار ۹ ـ م و د ، عیال ۱۰ ـ دون . ا : در ۱۱ ـ ن . : زسور ۱۲ آود: که بر ، م : که‌در.

[1] بنان دست ترا موج بحر[2] وبذل سحاب
مسیر امر ترا بال برق[3] و پای صباست[4]

[5] ز اعتدال هوائی که دولتت دارد
جماد را چو نبات انتماء[6] نشوونماست

فلك ز جود تو سازد لطیفهاء وجود
مگر که منبع جود تو مصدر[7] اشیاست

کف‌جواد ترادهر خواست گفت سخیست[8]
سپهر گفت‌مخوانش‌سخی‌که محض[9] سخاست

جهان[10] بطبع گراید بخدمت تو که تو
بذات کل جهانی و کل او جزاست

وجود خوف ورجاءفرع خشم[11]وحلم تواند
که‌خشم‌وحلم‌تو اصل‌مزاج[12]خوف ورجاست

قضاچو[13]ذات‌ترا دید ، گفت‌نیست[14]عجب
جهان گذشت و[15]هنوزاندرو تنی[16]تنهاست

اگر فنا درهستی به گل[17] بیند اید
ترا چه باك[18]نه ذات تو مستعد فناست

---

۱ - د :نول ۲ - این بیت در آ نیست ، دون .ا: بحروبذل وسحاب ، م : سخات ۳ - این‌بیت در آ نیست ۴ - ن.ا : سهاست (بضم اول) ۵ - از ۶ - مول : انتما ، دون .ا: انتمای
۷ - ن .ا مقصد ۸ - م: نخست ، د : سخیست ، ن.ا: سخی ۹ - د : که‌عین
۱۰ - این بیت درل‌نیست ۱۱- دول : حلم‌وخشم ۱۲- ن.ا :مزاج ، م : مزاح ۱۳ - آ: چه
۱۴- ل : اینست ، ن . ا :اینت ۱۵- د :«و»نیست ۱۶- د و ن .ا : تن ۱۷ -د : دراندايد، ن. ا : براندايد ۱۸- ل :پاك.

وگر بقا نبود در جهان ترا چه زیان ۱
بقا بذات تو باقی۲ نه ذات تو به بقاست

تبارك‌اله از آن آب سیر۳ آتش فعل
که‌بار کاب تو خاکست وبا۴ عتاب‌هواست

بوقت رفتن وطی کردن مسالك ملك
هواش فد فد ۵ ودریاسراب‌وکه صحراست

نشیب وبالا یکسان شمارد از پی آنك
بکام او بجهانی۶ نه ۷ شیب و نه بالاست

سپهر اگر بدل خویش صورتی سازد
برش چو ۸ صورت‌اسبی بودکه بردیباست۹

جهان نوردی ۱۰کامروزش ار برانگیزی
بعالمیت رساند که اندرو فرد است

نه صاحبا ملکا زآرزوی خدمت تست ۱۱
دلم ۱۲قرین عذابست و دیده جفت بکاست

ولیك آمدنم نیست ممکن از پس ۱۳ آن
که رفتنم بسرین و نشستنم بقفاست۱۴

---

۱ ـ د:رمان،م: زمان ۲ ـ ـ: قایم ۳ ـ د :آب دانش‌فعل ، ل : سیر آتش فعل ۴ ـ د : با عبانت ، ل:عنایت ، ن . ا : عنانت.
۵ـ فدفد=بفتح هردوفا = دشت و جای سخت ودرشت وبلند ۶ ـ ن . اود : بجهان ۷ ـ د: بی ۸ ـ آ : چه ۹ ـ ل : دنیاست ۱۰ ـد : کاسر درش ، درن .ا : این بیت نیست۱۱ ـدون ۱۰ : تو ۱۲ ـ د : قریب ۱۳ ـن. اود: پی آن ، آ : پس او ۱۴ ـ د: ز قفاست.

[۱] همی به پشت چو گشتی سفر نیارم کرد
که راه وادی‌دشوار و عبره [۲] چون دریاست
چنان مدان [۳] که‌تغافل نموده باشم از آن
که بر تباهی[۴] حالم همین قصیده گواست
[۵] بلی گناه بزرگست اگرچه عذری هست
که گر بگویم گویند [۶] بر تو جای دعاست
[۷] ولیك از[۸] بدن مرده ریك نیست چنان
که خدمت‌تو کند جـان [۹] زار مانده کجاست
سئوالکیست درین حالتم [۱۰] بغایت لطف
گمان بنده [۱۱] چنانست کان نه نازیباست
بمن جواب و سئوال امور دیوانرا
تعلقی نبود [۱۲] کان شعار[۱۳] رسم شماست
زغایت کرم تست یا ز خامی من
که با گناه چنین منگرم امید عطاست
بدین دقیقه که راندم گمان کدیه مبر
به بنده گرچه گدائی [۱۴] شریعت شعر است

---

۱ ـ این بیت در م و آ نیست ازد نقل شده است ۲ ـ عبره = بالضم وبالفتح : کرانه وادی وناحیه‌آن ۳ ـ م : مران ۴ ـ د : که برکماهی ، م و ل ون .ا : که برتباهی ، آ : تماسی ۵ ـ آول : یکی ، از این بیت تاآخر قصیده درن .ا نیست ۶ ـ آود : گوینده بر ۷ ـ دول:ولیکن ۸ ـ آ : ار ۹ ـ د : بازمانده ۱۰ ـ ز غایت ۱۱ ـ من ـ ۱۲ ـ نکند ۱۳ ـ ل : شعارو ۱۴ ـ م : گدای.

سرم بظل عنایت بپوش بس باشد
که عمرهاست ۱ که در تف آفتاب عناست

همیشه تا بجهان اندرون ۲ زدور فلك
شبست وروز، درین هردوظلمتی۳ وضیاست

۴ شبت همیشه ز اقبال روز روشن باد
که روز روشن اقبال تو شب اعداست

بخرمی وخوشی بگذران جهان ۵ جهان
که ۶ هرچه‌جز خوشی‌وخرمی‌همه سود است

۲۶/۱۹۲ ایضاً له (انوری) ـ نقل از ن

برمن آمد خورشید نیکوان شبگیر
بقد چو سرو بلند وبرخ چو بدر منیر

هزار جان لب لعلش نهاده برآتش
هزار دل سر زلفش کشیده در زنجیر

گشادهٔ طرهٔ ۷ او برکمین جانها دست
کشیدهٔ غمزهٔ او درکمان ابرو تیر

بدین صفت بوثاق من اندر آمده بود
چنانکه آمده بی‌اختیار وبی تدبیر

نه درموافقتش زحمت ۸ رقیب ورهی
نه درمقدمه رنج رسول وگنج سفیر

من از خرابی ومستی ۹ بعالمی که درو
خبر نبودم ازین عالم از قلیل وکثیر

بصد لطیفه ببالین من فراز آمد
مرا چو درکف خواب‌وخمار دیداسیر

۱ـ د : که سالهاست ۲ ـاندرو ۳ ـ دوم : ظلمتست۴ ـ د : شب است ۵ ـ د : جهان‌که‌جهان
۶ ـ بهرچه۷ ـ ن : مهره ۸ ـ ن.ا: رحمت ۹ ـ مستی
۲۶/۱۹۲ ـ این قصیده درنسخ م‌وآوف ول نیست

بطعنه گفت که ۱ ای بی‌ثبات بی‌معنی ز غفلت تو فغان وز عادت تو نفیر
هزار توبه بکردی ز می هنوز دمی همی ۲ جدانشوی زوچنانکه ۳ طفل ازشیر
چه‌جای‌خواب وخماراست‌چندخسبی‌خیز ۴ پذیره شو که درآمد بشهرموکب میر
امیر عادل مودود احمد عصمی که عدل اوست بهر نیك وبد بشیر ونذیر
بزرك بار خدایی که گر قیاس کنند همه جهان‌زبزرگیش‌نیست‌عشرعشیر ۵
۶ بر آستانهٔ قدرش قضا نیارد گفت که جست‌باد کمان‌ونشست ۷ گردضمیر
هر آنچه خواسته در دهر کرده جز که ستم هر آنچه‌جسته‌زاقبال‌جسته ۸ جز که‌نظیر
مدبریست بملك اندرون چنان صائب که در جنیبت ۹ تدبیر آورد تقدیر
ایا بدامن جاه تو در سپهر نهان و یا بدیدهٔ جود تو در وجود حقیر
فکنده رأی تو درخاك راه رأیت مهر نوشته کلك تو بر آب جوی آیت تیر
کند لطایف طبع تو بحر را حیران دهد شمایل حلم تو کوه را تشویر
زرشك قدر تواشك فلك چوشاخ ۱۰ بقم ۱۱ زبیم قهرتو ۱۲ روی‌فلك چوبرك‌زریر
اگرچه دشمن جاهت همی بخواب غرور همیشه هیچ نبیند مگر ۱۳ سرورو سریر
هزار بار برفته است بر زبان قضا که برزبان سنان ۱۴ توراندش تعبیر
۱۵ که بود با تو همه پوست دروفا چوپیاز که روزگار ۱۶ بلوزینه دربدادش سیر

---

۱ - د: گفت زهی ۲ - زمی جدا ۳ - ن.ا: چنانکه ازمی شیر ۴ - ن.ا: پدیده شو
۵ - عشیر = کامیر: دهم حصه ازچیزی ۶ - د: ز آستانه ۷ - ن. ا: بشست ۸ - د: دیده
۹ - جنیبت = بفتح اول وکسر نون بروزن هزیمت: اسب کوتل که پیش سواری سلاطین وا مرابرند وآنراکتل گویند ۱۰ - د: رنگ ۱۱ - بقم = بفتح اول وتشدید ثانی که بفارسی بکم (بفتحتین): درخت بزرگی است که برگش به برگ بادام‌ماند وجهة التیام قروح کهن وجراحات تازه وقطع خون نافع است ۱۲ - د: رنك‌اجل ۱۳ - بجز ،: هستی.
۱۴ - ن.ا: بنان ۱۵ - این بیت ودوبیت بعدازآن در ن. اون نیست ازد نقل شده ۱۶ - لوزینه = بروزن جوزینه: حلوائی است که از مغز بادام وپسته‌پزند.

صریر کلك تو در نشر کشتگان نیاز   ز نفخ صور زیادت همی کند تأثیر
حدیث خاصیت نفخ صور و قصهٔ آن   مسلم است و روانیست اندر آن تغییر
قیاس باشد از این راست‌تر درین معنی   دلیل باشد ازین خوبتر[۱] در آن تأثیر
که‌کشتگان جفای زمانه را قلمت   معاینه[۲] نه‌خبر، زنده میکند بصریر[۳]
زهی بیان تو اسرار غیب را حاکی   [۴] زهی بنان تو آیات جود را تفسیر
اگر مقصرم اندر ثنات معذورم   که‌خاطریست‌پریشان وفکرتیست‌قصیر[۵]
سخن بپایه قدرت نمیرسد ورنه   بقدر قوت و قدرت نمیکنم تقصیر
هزاربار بهربیت بیش گفت مرا   خردکه کل جهان‌را مدبر است ومشیر
که‌هان وهان‌منه[۶] این‌شعرپیش‌خدمت‌او   که نقدهات[۷] تفالیست وناقدیست‌بصیر
بروکه فکرت تونیست مرداین‌دعوی[۸]   [۹] بروکه خاطر تونیست مرغ این‌انجیر
ولیك[۱۰] گرچه چنین بود داعی شوقم   همی‌گریست بخون جگر چو ابر مطیر
که این شرف‌اگر این بارازتوفوت‌شود   بجان[۱۱] او که‌درین‌جان‌برآمدم‌ززحیر[۱۲]
اگرچه‌هست بضاعت بضاعتی‌مزجات[۱۳]   به بی‌نیازی‌خود بنگر، ازمن[۱۴] آن بپذیر
خلاف نیست‌که دارم شعار خدمت تو   بدین‌وسیلت‌ازین شعرهیچ خرده[۱۵]مگیر
مرا غرض شرف بارگاه عالی تست   که ساحتش[۱۶] زشرف‌باد برسپهراثیر
بشرح حال همانا که هیچ‌حاجت نیست   زبان حال به از من همی کند تقریر

---

۱ ـ ن.ا: بر آن   ۲ ـ بخبر   ۳ ـ ن: قصریر   ۴ ـ د: خهی   ۵ ـ ن.ا: بصیر
۶ ـ دون .ا: مبر   ۷ ـ کـه نقدهای تفـایه است وتفال   = بالضم: آب‌دهن
۸ ـ دون.ا معنی   ۹ ـ د: مکن که   ۱۰ ـ ن.ا: ولیکن ارچه   ۱۱ ـ تو   ۱۲ ـ زحیر = بفتح اول وکثرثانی: آزردگی، ناخوش   ۱۳ ـ ن.اود: مزجاة = بالضم: اندك وبی‌اعتبار
۱۴ ـ د: این زمن بپذیر   ۱۵ ـ دون: خورده   ۱۶ ـ د: را باشد شرف به چرخ اثیر.

همیشه تا نبود پیر در قیاس جوان — بر[۱] وضیع و شریف و برصغیر و کبیر

ز اشك دیده بد خواه تو سپید چو قار — زرشك روز بداندیش تو سیاه چو قیر

[۲] بطبع تابع رأی تو باد بخت جوان — [۳] بطوع قایل حکم تو باد عالم پیر

زد هر قامت این کوژ همچوقامت چنك — ز چرخ نالهٔ آن زار همچو نالهٔ زیر

گرفته موی ز دنیا برون کشیده اجل — حسود جاه ترا همچو موی را زخمیر

۲۷/۱۹۳ فریدالدهر [۴] فریدالدین الاحول الاسفراینی فرماید:

بامن‌ای‌راحت‌جان [۴] نوش‌دمی راح[۵] چوزنگ

پیش از از آن کاینهٔ عارض تو گیردزنگ

دلم ازراه[۶] غمت زنگ گرفت آینه وار

بزدای ازدلم‌این زنگ‌بدان راه[۷] چو زنگ

می‌چون زنگ ده‌ای ترك که هندوی توام

تا دلم در طرب آید[۸] چو دل مردم زنگ

در قدح ریختهٔ بایدمی چون زنگ کنون

کابرمی‌بارد[۹] درصحن‌چمن سیمین‌رنگ[۱۰]

گوهر اندازد گوئی ز دهن ابر به کیل

عنبر افشاند گوئی به چمن باد به تنگ

---

۱ ـ بجای این مصراع درد: مصرع شماره ۳ میباشد ۲ ـ این مصراع‌دردنیست ۳ ـن.ا:بوی
۴ ـ آ: فریدالعصر ۵و۷ ـآ:چه ۶ ـ ل: ازآه ۷ ـ ل: چو رنگ ۸ ـ دوآ: آید،م: آمد
۹ ـ د: می‌ریزد ۱۰ ـرنگ.

بر لب جوی خط سبز دمید از سبزه
برسر سبزه۱ وگل‌تازه شکفت ازهر رنگ

مطربانند تو گوئی بسحرگاه طیور
بر کشیده همه برلحن نکیسا آهنگ

آخته برسر هرسرو + ۱ چمن صلصل‌پای ۲
ساخته برسرهر شاخ سمن، + ۲ بلبل چنگ

کوه از لاله و سبزه چو فلك رنگ۳ آورد
کرد از آن سبزه ولاله‌لب وسم رنگین‌رنگ

لاله و سبزه اگر لعل و زمرد نشدند
سرخ و سبز ازچه‌سبب روی نمایندزسنگ

از پی آنکه ز پستان هوا نو شد شیر
غنچه آورد بهم ۴ لب چولب طفلان تنگ

باغ را کرد صبا طره ۵ بتخانهٔ چین
۶ زاغ‌راکردقضا ۷ رشك‌تماشاگه گنگ ۸

گل اگر خنده زند نیست عجب کزسرلعب
شد شکوفه ز سردار ۹ بیك‌پای آونگ۱۰

+ ۱۱گوئی‌ازعکس‌نقوش گل ۱۲وگلزار کشد
دست نقاش قضا روی هوارا بیرنگ۱۳

دیده ۱۴ چون نیمچهٔ سبزه کشیده گلبن
جوشن سبز بپوشیده ۱۵ سپر کرد بچنگ

---

۱ ـل: سبزهٔ گل موآ: سبزه‌وگل ۲ ـ د: نای + ۱ ـ مول: سروچمن آ: سرووچمن ۲ ـ د: نای + ۲ ـآ: «سمن» افتاده ۳ ـ آ:رشك ۴ ـ آ: «بهم» افتاده ۵ ـد:طره‌چو
۶ ـ موآول: زاغ،د: زاغ ۷ ـ م: «قضا» افتاده ۸ ـ آوم: لنگ د: گنگ ۹ ـ د: سرشاخ
۱۰ ـ آونگ = ریسمانی باشدکه رخت یاانگور برآن آویزند ۱۱ ـل:گوی ۱۲ ـ آ:گلذار، ل: گلزارکشید: ۱۳ ـ د: خ:نیرنگ ۱۴ـ ل: دید. ۱۵ـ آول: بپوشیدو

خنجر سوسن آزاد بنفشه چو[1] بدید
سرنگون گشت چو[2] خصم شه عادل در جنگ
وارث ملك سلیمان که برآرد در رزم
گرد، گرزش ز سر دیو سفید وارثرنگ
خسرو اعظم اتابك ملك عادل آنکه
نکند ملك جهان با کرمش هیچ آهنگ [3]
شاه جم خاتم حاتم کف نو شروان عدل
گیو پیکار فریدون فر رستم سرهنگ
مصطفی خلق[4] مسیحا دم اسکندو ملك
مرتضی [5] جود خضردانش[6] موسی فرهنگ
اندر آن روز که در بزم برآرند غریو
وندر آن حال که بر چرخ رسانند غرنگ
از نم خون روان، قطره چکد بر ماهی
وز سم اسب یلان، گرد رسد برخرچنگ
در زمین از دم گردان شود احمر ماهی
برفلك از سم اسبان شود اغبر خرچنگ
هرکجا تیغ زنی ازپی کین مهر صفت
سنگ از خون عدو [7] سرخ شود صد فرسنگ
از پی کین تو خصمان توگردند دو قسم
یك دو از زخم حسام ودویك از تیر خدنگ

۱و۲ ـ آ: چه ۳ ـ دول: درنگ ۴ـد: جود ۵ ـ خلق ۶ ـ آود: دانش و
۷ ـ ل: لعل شود

گر به بینند سنان تو بر آرند انگشت
کافر و ارمنی و گرجی و رومی و فرنگ

شرف زین پلنگ تو شنید از سر کبر
زان سبب قله نشین گشت چو[1] زین تو پلنگ

روبه لنگ بعون تو شود شیر ژیان
شیر شرزه شود از حملهٔ تو روبه لنگ

پیش جود تو نیارد بجوی گیتی وزن
پیش حلم [2] تو نیارد بکهی جودی سنگ

بحر و کان با دل و دست [3] تودوممسك باشند
زان دل ودست تو[4] دارند زبحروکان ننگ

کان یکی در ندهد تا نخورد صد غوطه
وان جوی زر ندهد تا نخورد زخم کلنگ

پرتو گوهر تیغ تو گر افتد بر نیل
در زمان نیل شود چون[5] بقم ازخون نهنگ

تا که بر فور شناسد خرد از روی یقین
معجز مصطفوی را ز خیال و نیرنگ

دایم از اسب بقا باد پیاده خصمت
عرصهٔ دهر بدو تنگ تر ازحلقهٔ تنگ

گر شنیدی زفرید [6] این سخنان کی گفتی
[7] برکش ای ترك بر اسب طرب از شادی تنگ

---

۱ ـ آ : چه ۲ ـ م : علم ۳ ـ دستت ، دول : دست تودو (تو افتاده)
۴ ـ آ : داردزبحرکان‌تنگ ل : ز بحرکان ۵ ـ بقم = بفتح اول وثانی : چوب سرخ رنگ ۶ ـ ل : آن ۷ ـ مصرع اول قصیده ازحکم فرخی است که فریدالدین احول آنرا تضمین نموده.

۲۸/۱۹۴ ایضاً له (فرید احول)

حسن تو طعنها زند، بررخ ماه [۱] و مشتری
لعل تو خندها زند ، برلب جام کوثری
آب شودزروی تو، گل چو + [۱]درونگه کنی
خاك شود زبوی تو، مشك بروچو[۲] بگذری
صید تو مرغجان سزد، تاتو. بجذب عاشقان
ساختهٔ ز خال [۳] و خط دانه و دام عنبری
[۴] چیست سوادخط تو، گردبیاض عارضت
بر گل تازه ریخته برگ بنفشه طری
چهرهٔ تو ز نیکوئی ، غیرت نقش مانوی
غمزهٔ تو بجادوئی ، طیره سحر سامری
تا که مرا نمود روی ، آینه جمال تو
می‌نشود زچشم من ، نقش بتان آزری [۵]
+ [۵] رنگ زراست‌چشم من، کز اثرخیال‌تو
روی‌چو[۶] زعفران من، کرد بخون‌معصفری
سنگدلی و سیمتن ، عشوه فروش و دلستان
لاله [۷] خدو بنفشه خط، سروقدو سمن بری
تاکه نبات تازه رست از لب شکرین تو
برد لب [۸] چو شکرت آب نبات عسکری

---

۱ و ۳–م و آ :«و» ندارداز«د»نقل شده، ل: ماه مشتری + ۱ و ۲–آ: چه ۴–م: صیت، آود : چیست ۵ –آول: آذری + ۵ – ل : – رنگ رز است ۶ –آ: خط و ۶ – و ۸ – آ: حه

مرغ ضعیف بی پرم، سوخته در هوای تو
تا توپری رخ ازبرم، همچو پری همی پری

برمن بیدل[۱] حزین، جورو[۲] جفا مکن چنین
عدل امیر عصر بین ، مهر سپهر سروری

بحر کرام[۳] و فخردین، خسرو مشتری جبین
آنکه رسد برفعتش، از مه و[۴] مهر برتری

[۵] صاحب وارث حشم ، آن شرف کلاه او
[۶] یاد نیاورد جهان ، ازسرو تاج سنجری

[۷] برج زواهر کرم درج جواهر نعم
قطب اکابر حشم از سپه مظفری

شاکر فیض نعمتش، بحر محیط پر علا [۸]
حامل بار منتش گردن چرخ چنبری

ناصر فوج موکبش [۹] ،لشکر فیض ایزدی
قاصر قصر رفعتش ، قصر قصور قیصری

ای که‌به‌بخشش‌ازجهان، همچو[۱۰] سحاب‌فایضی
وی که بدانش ازشهان، همچو[۱۱] خرد موقری

هم بعطاچو[۱۲] قلزمی، هم‌بسخا چو[۱۳] حاتمی
هم[۱۴] بوغاچو[۱۵] رستمی، هم[۱۶] بمصاف‌حیدری

۱و۲ و۴ ـ آ: «و» ندارد ۳ ـ ل : «و» ندارد ۵ ـ ل : صاحب وارث جم آن‌کز شرف کلاه او
۶ ـ آول : باد ۷ ـ این بیت درنسخ م وآول نیست از د نقل شده است ۸ ـ د : درعطا
۹ـ د:موکبش ، ل : موکبش لشکر فضل ، م وآ : سرکبش ۱۰ و۱۱ و۱۲ و۱۳ و۱۵ ـ آ : چه
۱۴ ـ د : گاه وغا ۱۶ ـد : د: روز مصاف.

عکس ضمیرت از ضیا، چشمهٔ مهر درشرف
رأی منیرت از صفا ، آینهٔ سکندری

عالم[۱] وهفت کشورش، ملک تو شد بچار حد
هشت بهشت از تو شد صحن سرای ششدری

کرده زروی مهروکین، دشمن دوستت[۲] کزین
دوست طریق شرع و[۳] دین، دشمن کیش کافری

روز وغا چو مهر تیغ، از سر خشم برکشی
لشکر خصم شاه را، برشکنی وصف دری

ابر محیط ثروتی ، بحر سپهر همتی
چرخ شهاب ناوکی ، مهر[۴] نجوم لشکری

[۵] باد اگر برد به بلخ ، آب ز بحر شعر من
آتش رشك برزند ، شعله زخاك انوری

تا که نباشد آب را ، مرکز رفعت هوا
تا نبود تراب را ، قدر[۶] و محل آذری

بر تر ازین چهار باد ، اوج هوای قدر تو
دوست بکام ودشمنت، از دل و دین شده بری[۷]

---

۱ و ۳ ـ آ : وندارد ۲ ـ ل : دوستیت
۴ ـ د : بحر ۵ ـ د.خ : بحردلا چو گوهر است از صفت تو نظم من ۶ ـ آول : وندارد
۷ ـ آ : ثری.

ملك الكلام سيد الحكما تاج الشعرا [۲۹/۱۹۵] مجير الدين البيلقانی فرماید:

زهی با حسن تو همدم؛ صفا ولطف روحانی
بزلف از سایه خضری ،بلب چون آب حیوانی

۱ مه و خورشید پیشانی، کنند از روی بی شرمی
اگر پیش رخت، بر خاك رو ننهند پیشانی

دلم سوزی و این معنی، رگی باجان همی دارد
مکن این ناخوشی باجان؛ که صدره[۲] خوشتر از جانی

چه پرسم از تو حال دل، چو[۳] میدانی که میدانم
غم خود باتو چون گویم، چو[۴] میدانم که میدانی

نداری زلف را برگوش، اگر برگوش واداری
کزان شکل پریشان هست، خلقی را پریشانی

جهان مصراست[۵] وتو یوسف، چهی پرآب[۶] زیرلب
عزیزان جهان را دل، درین[۷] چاهست زندانی

تو در کار دلم سستی و[۸] ،من در سختی افتاده
اگر سخت آیدت ورنی[۹] ، بغایت سست پیمانی

توخواهی باش[۱۰] وخواهی نه، سعادت پادشاهی را
که صبح دین ودولت هردوزو گشتند نورانی

---

۱ ـ آ: و نیست   ۲ ـ ل: که صدر   ۳ و ۴ ـ آ: چه   ۵ ـ و نیست
۶ ـ ل: برآب   ۷ ـ ل: درین‌جا هست   ۸ ـ آ: ونیست   ۹ ـ آ: دانی   ۱۰ ـ ل: «و» ندارد.

شه اقلیم بخش ، اعظم اتابك کزجلال او
نهادش نام در دولت ، سپهر اسکندر ثانی
پناه لحمهٔ ۱ سلجوق ، کز تأثیر انصافش
شود همخوابهٔ میش ازامن ، باگرگ بیابانی
فلك قدرت ملك سیرت که بردرگاه او زیبد
ملك‌را آستان بوسی ، فلك‌را بنده فرمانی
رکاب آسمان‌سایش بهرجانب که روی آرد
بگیرد هردو فتراکش برغبت لطف ربانی
رکابش‌راکه‌درمیدان۲ دواو ، خودشکل‌دردارد
یکی در ، درصفای حق ، دوم درفضل یزدانی
ایاگردون۳ عنان ، شاهی که‌ریزدآسمان‌جوجو
اگر یك لحظهٔ از کاوش عنان دل بگردانی
تو موسی دست‌شاهی و ، شبان‌اطراف عالم‌را
نیارد گرگ پروردن ، سپهر سبز بارانی۴
چگویم‌خصم‌سگ‌روی‌توچون‌بیندکه‌هرساعت
ز شمشیر تو شیر افکن سگانرا هست مهمانی
عنان‌توچو۵ زنجیراست۶ وبدخواه‌تودیوانه
بجنبد جانش اندرتن چو۷ زنجیرت بجنبانی
سخن‌را پشت۸ ورونبوداگرگویم‌درین‌دوران
توئی روی جهانداری ، توئی پشت مسلمانی

---

۱ – م : لمحه آول : لحمه = بفتح اول وثالث : پارهٔ ازگوشت ۲ – ل : دودر میدان که او خود شکل،آ : میدان‌که ۳– گردان ۴ – یارانی ۶ و ۸– آ : «و» نداردکه ۷ – آ : چه

جهان‌چون‌تیراز آن‌شدراست کزخون‌جهان‌سوزان
سر پیکان تو لعل‌است همچون۱ لعل‌پیکانی
همه نور الهی برتو پیدا شد ازآن معنی
که باآن حضرت قدسی ترا سریست پنهانی
نشستی ظلم ۲ درعالم‌چواسطرلاب توبر۳ تو
اگر تیغت نبودی زیر این گردون پنگانی ۴
هرآن کاری‌که نتواند فلك تدبیر آن کردن
تو کن تدبیر آن زیرا ۵ ،تو بتوانی توبتوانی
جهان گیر وخدا ترسی ومقبل بس روا باشد
اگر گویم‌که هم جم هم سکندر هم‌سلیمانی
توخورشیدی‌وبی‌حکمت ،نماند جای درگیتی
که‌بی‌خورشیدجائی نیست درآباد ۶ ویرانی
بمنبرکی رودهرگز ، سری‌کان‌نیست منقادت
شکاری‌کی‌تواندشدسگی‌کان‌هست‌کهدانی ۷
سلامك‌روی دردزدد ، ۸ اگر توسعی‌واگیری
جهان از پیش برخیزد اگر تو فتنه بنشانی
مسلم شد از آن ایران و، تورانت‌مسلم شد
که تو با فر افریدون وباقدر قدرخانی

---

۱ ـ همه چون ۲ ـ م : «ظلم» افتاده ۳ ـ نوبرنوآ : توبرتو ۴ ـ پنگانی = بروزن سندانی یعنی کاسه‌ای ، م وآ : پیکانی ۵ ـ آ: زیراکه ۶ ـ موآ : آبادو ویرانی،ل: آباد ویرانی ۷ ـ کهدانی = مخفف‌کاهدانی ۸ـم:واگر.

جهان‌گیر و جهان‌بخشی زهی قوت[1] زهی قدرت
که در یك روز اگر خواهی جهان بدهی[2] وبستانی
برآرد جمله گرم ودود از آب[3] و از آتش
چو تیغ آب‌رنگت[4] عزم دارد آتش افشانی
روان طغرل ومسعود شادند از توزان معنی
که سلطان ارسلان‌را شد مسلم از توسلطانی
چگویم من ز فر دولت واقبال تو شاها
که هرچ آن آیداندر وهم‌من، صدبارچندانی
درخت دولتت دارد دو شاخ تازه کوهردو
باقبال تو پیدا گشت آثار جهانبانی
یکی درعقد فیروزی[5] فزون ازدر دریائی
یکی درتاج بهروزی به از یاقوت رمانی
دوماهند اندرین‌چرخ‌ودوسروننداندرین بستان
که رشك چرخ ماهند وستیز سرو بستانی
همی تاطره سیرابی نماید از ره صنعت
عروسان چمن‌را هم صبا هم ابر نیسانی
جهانت باد محکوم وسپهرت باد درفرمان
سلیمان‌وار حکمت‌را متابع انسی وجانی
رفیقت[6] طالع‌میمون بهرکاری که رو آری
معینت ایزد بیچون بهرجائی که درمانی
اگرچه عمرکس باقی نخواهد ماند درعالم
کرامت عمر باقی بادت اندر عالم فانی

---

۱ ـ آ :ززهی‌قدرت زهی قوت ۲ ـ آ : وندارد ۳ ـ ل : آب اوآتش،آ:آب او ۴ ـ ل:چو تیغ آب رنگ م : چو تیغ زنگت ۵ ـ ل : پیروزی ۶ ـ : رقیبت

۳۰/۱۹۶ ایضاً له (مجیر الدین بیلقانی)

قاعدهٔ نهاده نو، حسن تو باز در + ۱میان
عشق توزد سه نوبهٔ، ۱ بر دردار ملك جـان
شعبدهٔ لب تو دید ، از پی دلبری فلك
ماند بشکل حقهٔ ۲ ، مهرهٔ مار در دهان
از تو من شکسته دل، همچو پیاله در خطم
زانکه‌چو۳ جرعه‌خون‌من، ریخت‌غم‌تورایگان
سکه حسن تازه کرد، از تو سپهر بوالعجب
خیز و۴ بمازنقد لب ، چاشنی بیارو۵ هان
۶ بی‌نمکی‌مکن چو۷ خاك، ازپی‌خوی‌آتشی
کزدل ماست خوش‌نمك، دیك غم تودرجهان
سینه مکن‌که روی ما، ازتوگرفت زنگ غم
یك نفسم بروی خود ، از غم سینه وارهان
گشت‌سیه سپید خوش، چشم‌من ازخیال۸ تو
تا دهد او در آینه ، ازرخ ۹ وزلف تونشان
دیدهٔ من زخاك ۱۰غم، ار چه نمی‌شود تهی
۱۱ زانکه زعکس روی تو، چشم من‌است گلستان

+ ۱ ـ ل : درجهان ۱ ـ آون : سه نوبه ، م نوبنه به‌بر ۲ ـ م و ل : خفتهٔ ، ن : حقهٔ ۳ ـ آ : چه ۴ ـ آ : وندارد ۵ ـ ل : وندارد ۶ ـ ل : پی ۷ ـ آ: چه ۸ ـ م: جهان ، ن : خیال ۹ ـ آ : وندارد ۱۰ ـ مول : خاك ، ن : خار ۱۱ ـ مول : زنگ ، آ : رنگ،ن: زانکه.

روکه [۱] زمه نکوتری، تا زهوس همی‌دود
سرزده و کبود لب ، گرد در تو آسمان
+ [۱] نم نکند ببوسهٔ ، لعل تو تا نبینمم
[۲] همچوسفال‌نوشده ، خشك‌لب‌ازتوهرزمان
درطابت همی دوم، چون سگ پای سوخته
گرچه‌زناز [۳] هرنفس،خام‌تری‌چو [۴] استخوان
حلقه بگوش تو شدم ، چند ز چشم افکنی
[۵] بازغمم‌سبك مکن [۶] ، سربچه میکنی‌گران
راست چوشمع وقت‌روز، ازبرمن کران مکن
چون دل وجان نهاده‌ام،با توچو شمع‌درمیان
دل بدو نیمه میکنم، [۷] با تو بشکل پستهٔ
با من اگرشبی شود، فندق تو شکر فشان [۸]
روکه بعون آسمان، هستی‌ازآن‌رخ چومه [۹]
نایب آفتاب تو ، سایهٔ حق خدایگان
نامزد غمی ز دهر ، ایدل‌سرگرفته هان
زیرمیانه‌خوش‌نشین، چون [۱۰] غم‌تست‌بیکران
صدمهٔ آه من ببین ، سوخته چنبر فلك
شحنه روی من نگر، [۱۱] ساخته گنج شایگان
درطلب جفای من، چرخ دو اسبه می‌دود
زرده صبح زیر دست ، ابلق شام زیر ران

---

۱ - ن : رو که مه + ۱- م: هم ، ن: نم ۲ و ۴ - آ: چه ۳- م‌ول : زمار، ن : زنار ۵ - ل‌وآ : بار ، م : باز ۶ - ل: بکن ۷ - آ :تاتو ۸- ن : شکرستان ۹ - آ: چه ۱۰ - ل : «غم» افتاده ۱۱ - م: نکو، ا: نگر.

چیست بعهد من جهان، صرعی سنگ[۱] دربغل
کیست ببخت من فلك، مست خدنگ در کمان

دهر زبسکه میخورد، آب[۲] ز کاسهٔ سرم
بر سر[۳] خوانش میخورم، خون جگر بجای نان

بزم زمانه[۴] را منم،[۵] ساخته دست مجلسی
دیده پیاله رخ طبق،چون می وسینه جرعه دان

طوبی خاطر مرا، سایه نشین شود ملك[۶]
گر نکند چو[۷] سایه‌ام ، بسته بند [۸] امتحان

راست چو[۹] چشم سوزنم، ازدل تنگ تامرا
گنبد باد ریسه وش، تافت[۱۰] بشکل ریسمان

مرغ فراخ سینه‌ام ، دانهٔ دل غذای من
کز دل دانهٔ، مرا ، تنگ ترآمدآشیان

خاص منست ملك دل ، لیك بخطهٔ هوس
نقد سخن مراست بس، لیك [۱۱] بسّکه هوان

پردهٔتنگ شدجهان‌با من و من[۱۲]چوچنگ‌او
او همه هیچ در سخن من همه هیچ‌درزبان[۱۳]

نی غلطم که در زبان ،هست مرا ز بهر دل
[۱۴] حرز ثنای پادشه،سبحه[۱۵] مدیح پهلوان

---

۱ ـ م : صرعی وشنگ ، آون : صرعی سنگ ۲ ـ م ول : بکاسه ۳ ـ م : نانش ، ن : خوانش
۴ ـ ل : زمانرا ۵ ـ آ : ستم ۶ ـ : فلك ۷ و ۹ ـ آ : چه ۸ ـ ن : چاه ۱۰ ـ م :یافت
۱۱ ـ نیك ۱۲ ـ ل : چوحنك = بالضم یابالکسر : آزمایش وتجربه،آ : چه ۱۳ ـ ن : زمان
۱۴ ـ م : جزو ، ن : حرز ۱۵ ـ سبحه = بالضم: دعا وذکر.

رایض توسن زمان ، سایش[۱] فتنه زمین
مالك هشتمین فلك ، صاحب هفتمین قران
خسرو مشتری لقا، کسری آسمان عطا
عیسی مریم آستین ، خضر سکندر آستان
نصرة دین محمد آن ، کز قبل ثنای او
گشت جماد [۲] آب گل ، کامل ناطق البیان
منشی حضرت قدر، خوانده در اول وجود
از پی نظم عالمش ، مهدی آخرالزمان
تاج فرست وباج خواه ، اوست زخسروانو [۳] بس
باج زچین و کاشغر ،تاج سوی تکین و[۴] خان
[۵] مقطع چارمین فلك ، از شعب سه نوبتش
یاوگیست[۶] دربدر ، شب گم وروز ناتوان
سینه کند . بخنجرش آب زمین بر آینه
خنده زندبه پستیش[۷] ،روی[۸] ظفربرارغوان
مردم دیده کش خرد، خرد[۹] بزرك بین نهد
گفته گه سخنوریش ،اینت[۱۰] بزرگ خرده دان[۱۱]
هست جهان بچهار[۱۲] حدترك درم خرید او
کرد بهاش را فلك، جمله زشش جهت ضمان

---

۱ ـ م : سایس، ل: سایش ،ن: سایه.
۲ ـ ل وم : جمادی آب وگل ، متن ازن ۳ ـ و۴ ـ آ: «و» ندارد ۵ـ ن : مطبع
۶ ـ م یاوگی ، آ : پادگی ، ن : یاوگیست ۷ ـ م : بمشمش ، ن : به پشتیش ،ل نشیمنش
۸ ـ م : رو ۹ ـ م : خرد و ۱۰ ـ آون : اینت ،م : نیست ۱۱ ـ م : خورد ،ن : تیز و
۱۲ ـ مون : چارحد ، آ : چهارصد.

بهر قلاده سگش ، کوکب مشرقی شود
همچو درست مغربی ، از افق فلك عیان
شحر نماست مصریش ، مصر گشاست هندویش
مصری کلك ملك شد، هندوی تیغ جان ستان
ازپی میم مملکت، زان ۱ سررمح چون الف
قلهٔ کوه قاف را، کاف کند گه طعان ۲
سایه بهرکه برفکند ، از۳ همه ذرهٔ بود
قرصهٔ آفتاب را ، پس۴ نکند بسایه‌بان
گاه سخن دواطلب، ازلب اوست۵ جان‌دل
وقت‌سخاگرفته‌کین،ازکف‌اوست‌بحروکان۶
گنبداطلس از فزع،۷ تار حریر چین شود
چون ز دل عدو کند ، تیغ برنگ پرنیان
رسته ز چاه حادثه یوسف دین بعون او
جست ز گرگ گرسنه ، میش بموسی شبان
ملك عراق‌را ز بد گشت ۸امین حارسی
بچه شیررا نمك داد ز خیل مور امان

---

۱ ـ ل : زون ۲ ـ م ول : طعان ، آ : طغان = بالضم مخفف طغیان ـ طعان = بسیارطعنه زننده
۳ ـ آول : از، م : ار ۴ ـ م وآ : بس ،ل : پس
۵ ـ م : دوست ۶ ـ م : وندارد ۷ ـ مول : تار، ن : باز ۸ ـ ن : لواش، ل : لوای.

عالم نقره دید کو[۱] بارکشست و سیمکش
برسر خاك حکم او ، کرد چو آب رز امان

شعبده‌دان [۲] چرب دست‌اوست که‌بیخ ملك‌را
کرد به‌برگ گندنا[۳] تازه‌چو[۴] شاخ‌ضیمران

ظلم چو [۵] سکه برقفا ، سیلی گرم میخورد
تابطراز [۶] سکه بر، هست ز نام او نشان

ازپی‌پاس‌یك‌علم، ساخت سه رمح[۷] وپرحمی
خود ز دو چوب هندوی ساخته‌اند پاسبان

هست ز جمع [۸] خسروان سایه نشین مملکت
همچو [۹] مسیح ازانبیا، [۱۰] قله نشین آسمان

ازغم آنکه‌ریخت‌او، خون‌ستمگران[۱۱]چومی
لاغر جان چو [۱۲]شیشه شد، قالب‌چرخ‌شیشه‌سان

ساخت ز چرخ وآفتاب ازپی خود سرکشی
زان‌چو [۱۳]سپرکش‌وسپرهست بصورت‌این‌آن

[۱۴] بهر کیائی درش ، شد شب دیلمی کله
کتف زمانه برسپر ، تیغ شهاب برسنان

دشمن خامش [۱۵] ارشود همدم عودنایره[۱۶]
عـالم آبنوسیش، دود برآرد از میـان

ماند عدوی[۱۷] گاو دل ، ازفزع بلارکش
چون سگ سوق[۱۸] مرده‌تن ، چون‌خرساز[۱۹]بیروان

---

۱ ـ م : یار ، ن : یاره ۲ ـ وان ۳ ـ گندنا = بالفتح : تره ۴ و۵ و۹ ـ آ : چه ۶ ـ م: تابصرارز ۷ ـ آ: «و» ندارد ۸ ـ ز طبع ۱۰ ـ نسخه بدل : آسمان ۱۱ و۱۲ و۱۳ ـ آ : چه ۱۴ ـ م : کیابی (یانقطه ندارد) ، آ : کیایی . ـکیا = بکسر اول وثانی : پهلوان ۱۵ ـ م :خاش ۱۶ ـ ل : نایژه = میان خالی ،م وآ : نایره ۱۷ـ ن: عدو ۱۸ ـ م ول: شوق ، ن: سوق ۱۹ـم:پروران.

زرده شام رنگ او ، ز ابلق صبح بگذرد
کز ۱ افق فلك کند ، رای سجیت۲ الدهان
نعل درآتش از سمش قله کوه باا‌حد
ریخت‌جو۳ جوازتکش، خرمن راه کهکشان
رخنهٔ + ۳ کند بحقهٔ ، طاق سپهر نیلگون
در ۴ شکنـــد بصدمهٔ قبهٔ قصر اردوان
ساعدزهره‌ازسمش،رشك + ۴ برست‌غصه‌خور
طره حور بردمش ، شیفته‌ایست ۵ شیرخوان
درفکند بشیههٔ ، چون دم صـــور اولیـن
مصحف مشتری زبر، زخمهٔ زهره ازبنان
چرخ فراخ دایـره ، حلقهٔ تنگ اوست بس
ماه‌نوش‌بجای‌زین، + ۵شکل‌مجره‌اش۶ عیان
زیر رواق نه فلك ، دیده بهفت نیم شب
دیدهٔ او بیك نظر، شرحد هردو + ۶ قیروان
هست بحمله الوغا شاه، ۷ سمند موقفش
صرصر۹ وقلزم‌فلك، رستم ۱۰ ورخش‌وسیستان

---

۱ ـ گر ۲ ـ آ: تحیت ، م : نقطه‌های‌تا ویا افتاده ، ن یحلیت ، ل : سجیت الدهان ۳ ـ م:جو چو ، ل وآ: جوجو ، ن : چوچو + ۳ ـ این بیت درن نیست ۴ ـ آ: ور + ل : قصر ، م وآ:قیصر + ۴ـ م: پرست، ن: بریست، ل: برست ۵ـ م ول: شیر،ن: نشر: بالضم: هدیه‌ای‌که برای‌طفلان نویسنده وتعویذ و افسونی‌که برای دیوزدگان وغیرآن‌کنند(حاشیه‌نسخه ن) + ۵ـم : بجای،ل:حیای، ن:حنای ۶ـ مجره = کهکشان + ۶ـآ: «دو» افتاده ۷ـ سمند = بروزن‌کمند: قریه‌ایست ازقرای سمرقند،ل: شاه و سمند وموقفش،ن: سمندو ۸ـ آ «و» ندارد ۹ـ ن و ل : صرصر وقلزم و، م وآ: «و» ندارد ۱۰ـآ: «و» ندارد.

ای ز صدای مدح تو ، گوش زمانه پرطنین
وی ز شرار تیغ تو ، دیدهٔ فتنه پردخان [۱]

مصحف[۲] کبریات را، هست نه‌آسمان ورق
بندوده[۳] آیتت ز زین کف خضیب وفرقدان [۴]

گشت زرشك خاتمت، اشك حسود لعل‌وش
کردچو + [۴] موم‌چرخ‌را، مهرتو نرم‌ومهربان

عقد [۵] جلال ومجد تو ، بستهٔ فیض لم‌یزل
پایهٔ جاه وقدر تو ، قبهٔ صدر لامکان

درندب[۶] شهنشی، هفده‌تویی[۷] یکی عدد [۸]
دست تمامیش [۹] ببر ، گوشهٔ رقعه برفشان

برسر چرخ‌سای تو ، کس نرسیده[۱۰] جز کله
وز دل رمزدان تو ، هیچ پرست[۱۱] جز کمان

قاهر کامران توئی ، [۱۲] وزقبل ثنای تو
خطبهٔ نظم ونثررا ، هست مجیر قهرمان

ماند ممالك سخن ، زیر نگین طبع او
همچو[۱۳] سجل خسروی ، درکف شاه کامران

---

۱ - آ: پردمان ۲ - این بیت درآ نیست ، م: کبریای ، ن: کبریات ۳ - ن: بندوده آیتت زرش-کف‌الخضیب = بالفتح وتشدید فاء مضموم و فتح خاء معجمه و کسر ضاد : نام ستاره‌ایست سرخ رنك بجانب شمال که چون بدایره نصف‌النهاربرسد وقت اجابت دعاست وکف خضیب بدون الف ولام تعریف بمعنی دست رنگین ۴- فرقدان = بفتح اول وسوم وچهارم: نام دوستارهٔ نزدیك قطب شمال که گرداگردقطب‌میگردندوبدام‌ازصبح تا شام ظاهرباشند وغائب نمیشوند + ۴-آ:چه ۵- این بیت درآنیست ۶- ندب = بروزن‌ادب: داوکشیدن‌برهفت باشد دربازی نرد وآنرا بعربی‌عذرا خوانند ۷- م: تویکی ن: توئی یکی ۸- م: عدو ۹-م: تمامیس هر ۱۰- ل: نرسید ۱۱- آ: ترست ۱۲-م ول: در،ن: وز ۱۳-آ:چه.

همت کس بگرد او ، درنرسد بشاعری
برسر قبهٔ فلك ، کس نرود به نردبان
هست ز جام فکرتش ، قایل ۱ فیض جرعهٔ
هست بخوان خاطرش + ۱مادرغیب میهمان
ژاژ بنظم کرده‌را ، همبر سحر او منه
لاشهٔ سالخورده‌را ، هم تك رخش اومران
ای زکمال لطف تو ، بادیه ۲بوستان شده
بادبشکل بادیه ، پیش عدوست بوستان
گرچه نگاه بان در ، رحمت خلق کردهٔ
باد همیشه بردرت ، رحمت حق نگاه‌بان
شاه‌سکندر آیتی۳ ، ۴ وزپی‌حفظ‌مملکت
۵ همچوخضر کرامتت ، باد حیات جاودان

$\frac{۳۱}{۱۹۷}$ ملك‌الکلام‌ابو النجم احمدالملقب بمنوچهری فرماید:

الا یا خیمگی خیمه فرو هل — که پیش آهنگ بیرون شد ز منزل
۶ بیتره زن بزد طبل نخستین — شتربانان همی بندند محمل
نماز شام نزدیك است ۵ و امشب — مه و ۶ خورشید را بینم مقابل

۱ـآ: قایل،ن: قابل قبض + ۱ـ م و ل : مادر،ن: صادر۲ـ م ول : باد ببوستان ۳ ـ آ : آیتست
۴ـم: در ۵ـ آ: هم چه ۶ـ م: بتیره، آود: بیتره = دهل،کوس، نقاره ۵و۶ـ لوآ: «و»ندارد.

۱ ولیکن ماه دارد قصد بالا　　فروگشت ۲ آفتاب از کوه بابل
چنان۳ چون کفهٔ ۳ + سیمین ترازو　　که این کفه شود زان کفه مایل
من و تو غافلیم و قرص خورشید　　برین گردون۴ گردان نیست غافل
ندانستم من ای سیمین صنوبر　　که گردد روز چونین۵ زود زایل
نگارین منابر کرد۶ و مکری　　که کار ۷ عاشقانرا نیست حاصل
زمانه حامل هجر است و لابد　　نهد یك روز بار خویش حامل
نگار من چو حال من چنین دید　　۸ ببارید از مژه باران+۸ وابل
توگوئی۹ پلپل سوده بکف داشت　　پراکند از کف اندر دیده پلپل
بیامد اوفتان خیزان بر من　　چنان مرغی که باشد نیم ۱۰ بسمل
دوساعد را حمایل کرد برمن　　فرود آویخت از من چو حمایل
مرا گفت ای ستمکاره بجانم　　بکام حاسدم کردی ۱۱وعاذل
چه دانم من که بازآئی تو۱۲ یانه　　بدانگاهی که باز آید قوافل
ترا کامل همی دیدم بهرکار　　ولیکن نیستی در عشق کامل
حکیمان زمانه راست گفتند　　که جاهل گردد اندر عشق عاقل
نگار خویش‌را گفتم نگارا　　نیم من درفنون عشق جاهل
ولیکن اوستادان مجرب　　چنین گفتند در کتب اوایل
که عاشق طعم وصل آنگاه داند　　که عاجز گردد از هجران عاجل۱۳
بدین زودی ندانستم که مارا　　سفر باشد ۱۴ بعاجل یا بآجل ۱۵

۱-م: ولکن، د: ولیکن ۲- د: شد ۳- دوم ون: چون، د: دو + ۳- ل‌ون.ا: زرین ۴-موآ: «و» دارد، نسخه د ندارد ۵- م:چوبین رود، دوآ: چونین زود ۶- د: منابرکردو، م: منابرکرد مکری، ن: مرا برکردو ۷- ن۰ا: عاشقان کاریست مشکل ۸- ل: بیازید + ۸- وابل = بکسر ثالث: باران بزرك قطره ۹- م وآون .ا: توگفتی، د: توگوئی ۱۰- بسمل = بکسراول و ثالث: بشمشیر یا تیغ ذبح شده ۱۱ - م : دعادل آ : دغادل ، دون : عاذل = ملامت کننده ۱۲- د:ویانه ۱۳- عاجل = حال یا زود ۱۴ - د:گردد ۱۵- آجل = آینده یادیر.

ولیکن اتفاق آسمانی کند تدبیرهای مرد باطل
غریب از ماه والاتر نباشد ۱ که روز وشب همی بُرّد منازل
چو برگشت ازمن آن معشوق ممشوق ۲ ۳ نهادم من یکی سنگی + ۳براین‌دل
نگه کردم بگرد کاروانگاه ۴ بجای خیمه وجای رواحل ۵
نه وحشی دیدم آنجا ونه انسی نه راکب دیدم آنجا ونه راجل ۶
نجیب ۷ خویش‌را دیدم بیك‌سو چو دیوی دست وپا اندر سلاسل ۸
گشادم + ۸هردو زانوبندش ازدست ۹ چو۱۰ مرغی‌کش‌گشائی از حبایل۱۱
۱۲برآوردم زمامش تابناگوش فرو + ۱۲هشتم‌هویدش ۱۳ تابکاهل ۱۴
نشستم از ۱۵برش چون عرش۱۶ بلقیس بجست + ۱۶اوچون‌یکی‌عفریت‌هایل۱۷
نجیب ۱۸ من همی شد دربیابان همی + ۱۷ گفتم که اللهم سهل
چو مساحی که پیماید زمین‌را به ۱۹ پیمودم بپای او مراحل
همی رفتم شتابان دربیابان همی ۲۰ کردم بیك منزل دو منزل
بیابانی چنان۲۱ دشوار وچون صعب کزو خارج نباشد هیچ داخل
ز بادش۲۲ خون همی بفسرد ۲۳ درتن که بادش ۲۴داشت طبع ز هر قاتل
سواد شب ز۲۵ وقت صبح برمن همی گشت از بیاض برف مشکل

۱- دوآ: نبا شد،م: بباشد ۲- ممشوق = بالفتح: کشیده قامت وزیبا ۳- ن.ا: سنك ازبردل + ۳- د: نهادم صابری را سنك بردل ۴- م : کاروان‌گاه ۵- رواحل = بفتح اول : چارپاهای سواری، رحلت کردگان ۶- م: راحل د: راجل = پیاده ۷- نجیب = مرکب ۸- سلاسل = زنجیرها ۹- م ون: ازدست،د: پای ۱۰- بجای این مصراع درد: مصراع‌شماره + ۱۲ ۱۱-م:جبابل=ل: حبایل = بالفتح جمع حباله (بکسر اول وفتح لام): دام صیاد، ن.ا: حبابل ۱۲- بجای این مصرع درد: مصرع شماره ۱۵ ۱۳- هوید = گلیم یا جل‌که روی شتر میاندازند ۱۴- آ:نابکاهل،دوم: تا بکاهل وکاهل = کتف، شانه ۱۵- دوآ: از م : در ۱۶-م ون: عرش د: تخت + ۱۶- د: وآ بجست م : بجنب ۱۷- م: بابل،آود:هایل = هولناك ۱۸- د: همی‌راندم نجیب خویش چون باد ۱۹- و ۲۰- این دومصراع درد معکوس ضبط شده ۲۰- ن: این مصرع در موضع مصرع + ۱۷ ذکر شده ۲۱- د: چنان سردو چنان سخت.
۲۲و۲۴-م‌ول : یادش‌چون،ن: بادش‌خون۲۳-نفسرد،ن:«همی» افتاده، بفسرد۲۵-م ون :زوقت‌د:بوقت

ز یخ گشته شمرها همچو سیمین — طبقها برسر سنگین مراجل ۱
همی بگداخت برف اندر بیابان — تو گفتی +۱ داردش بیماری سل
بکردار سریشمهای ماهی — همی برخاست۲ از شخار۳ اوگل
۴ دو پاسی ازشب تیره چو بگذشت — برآمد شعریان۵ از کوه موصل
بنات النعش کرد آهنگ بالا — بکردار کمر شمشیر هرقل
رسیدم من فراز کاروان تنگ — چو کشتی کو رسد نزدیك ساحل
بگوش من رسید آواز خلخال — چو +۵ آواز جلاجل۶ ازجلاجل +۶
جرس۷ دستان گوناگون همی زد — بسان عندلیبی +۷ از عنادل
عماری ازبرترکی تو گفتی — که طاوسیست۸ برپشت حواصل
جرس۹ مانندهٔ دو ترك زرین — معلق هردوتا تاروی ماذل ۱۰
ز نوك نیزه‌های نیزه‌داران — شده وادی چو۱۱ اطراف سنابل۱۲
چو دیدم رفتن آن ۱۳بیسراکان — بدان کشّی ۱۴ بران پشت‌حوامل۱۵
نجیب خویش‌را گفتم سبکتر — الا یا دستگیر مرد فاضل

۱- م : مراحل ، د: مراجل = دیگها +۱- د: تو گوئی ۲-م: برخواست ۳ - شخار = بالفتح: زمین‌های سخت دردامن کوه ودشت، ن: شخسار،ل: شجار ۴- م‌ون: دو، د: چو ۵- شعریان = دو ستاره ثابتند باسامی شعرای شامی وشعرای یمانی +۵- آ: چه ۶- جلاجل = بضم اول وکسر جیم دوم: غلام وکودك +۶- جلاجل = بفتح اول وکسر جیم دوم: زنگوله‌های خردکه‌بر چرم دوزند و درگردن اسب وشتروگاو اندازند. ۷- جرس = زنك +۷- ن‌وم: از ، د : با عنادل = جمع عندلیب ۸-م: طاوسست ۹- این بیت درنسخ آوم‌ون‌ول نیست و ازد نقل شده ۱۰- ماذل = کوهی است درهند: ۱۱-آ:چه ۱۲- سنابل = جمع سنبله‌که خوشه است ۱۳-د:بی سراکان، م و آ: بیسراکان = جمع بیسراك: بکسر اول وضم ثالث : شترجوان پرقوت ۱۴-درم ون ول ون:ا: برآن پشت حوامل = چمع حامله، د: روان زیر حبایل ۱۵- جبایل = طنابها .

بچم[1] کت عنبرین بادا چراگاه — بدو[2] کت آهنین بادا مفاصل
بیابان در نورد و کوه بگذار — منازلها بکوب وراه بگسل [3]
فرود آور بدرگاه وزیرم — فرود آوردن اعشی [4] به باهل [5]
بعالی درگه دستور کور است — معالی از اعالی واز اسافل
وزیری چون یکی والا فرشته — چو [6] دردیوان چو [7] درصدر محافل
وزیران دگر بودند ازین پیش — همه دیوان چو [8] دیوان [9] رسایل
حدیث او معانی در معانی — رسوم او فضایل درفضایل
همی نازد بعدلش [10]میر مسعود — چو پیغمبر بنوشروان عادل
درآید پیش او بدره[11] چو قارون — درآید پیش او سایل چو[12] عایل[13]
شود از پیش او سایل چو بدره [14] — روداز پیش او بدره چو سایل
بلرزند از نهیب او بزرگان [16] — بلرزد[17] کوه سنگین از زلازل
الا یا آفتاب جاودان تاب[18] — اساس ملکت و شمع قبایل
توئی ظل خدای ونور خالص — بگیتی کس شنیدست این‌مسائل[19]
یکی ظلی‌که هم ظلست[20] وهم نور — یکی نوری که هم نور است وهم‌ظل
گهردای هنر داری بهرکار — بزرگی‌را چنین باشد دلایل
توئی وهاب [21] مال‌وجز تو واهب [22] — توئی فعال جود و جز تو فاعل

۱-م‌وآون: بجم، د: بچر ۲- م و آ و ن: بدو، د:بچم ۳- بگسل = بشکن ۴- اعشی = شاعر عرب ۵- باهل = قبیله‌اعشی شاعرعرب ۶و۷و۸-آ:چه ۹ - د: بدیوان رسائل م : چو دیوان بررسائل، ن و آ :چودیوان رسائل.
۱۰- د: بعهد ۱۱- بدره = بروزن صدره : خریطه‌را گویند از جامه ویاگلیم یا تیماج‌که طول‌آن ازعرضش اندك بیشتر باشد وآنرا پراز پول وزرکنند ۱۲- آ: چه ۱۳-عایل = فقیر ۱۴- این بیت از ن.ا نقل شده ۱۵-د: بلرزد ۱۶- نهنگان ۱۷- م: بلرزدو، آ: بلرزد ۱۸-م: بات ۱۹- د: شمایل ۱۹- آ: «و» نیست ۲۱- وهاب = بخشنده ۲۲-ن.ا: واهب.

یکی شعر تو شاعرتر ز حسان　　یکی لفظ تو کامل‌تر ز کامل
افاضل نزد تو یازند[۱] هموار　　که زی [۲] فاضل بود قصد افاضل
خداوندا من اینجا [۳] آمدستم　　بامید تو و امید مفضل [۴]
گرم مرزوق گردانی بخدمت　　همان گویم که اعشی گفت و[۵] دعبل
وگر از خدمتت محروم مانم [۶]　　بسوزم کلك وبشکافم انامل [۷]
الا تابانك دراجست و قمری　　الا تانام سیمرغست وطغرل [۸]
تنت پاینده باد وچشم روشن　　دلت پاکیزه باد وبخت مقبل
دهاد ایزد مرا درنظم شعرت　　دل بشار [۹] وطبع ابن مقبل [۱۰]

۳۲/۲۱۶ ایضاً له رحمة‌الله علیه (منوچهری)

شبی گیسو فرو گشته بدامن　　پلاسین [۱۱] معجر وقیریش گرزن[۱۲]
بکردار زنی[۱۳] زنگی که هرشب　　بزاید کودکی بلغاری [۱۴] آن زن

۱- ل: یا زنده ، د: تازنده، م : بازنده ، ن: تازند ۲- م: ذی ، آود: زی ۳-م وآ: آنجا ۴- مفضل = بفتح اول وثالث: خدای بخشنده ۵- د: دعبل = بفتح اول وکسر با: شاعر عرب خزاعی که رافضی بوده، ن: ارعل،ن.ا: ورغل، م وآ: راحل = بکسرحا: کوچ فرما ،ل: وراخل ۶- د: ماندم ۷- انابل = بالفتح: انگشتان ۸- طغرل = مرغیست شکاری ۹ و ۱۰ بشار وابن مقبل = نام دو شاعرعرب ۱۱- د: پلاش ۱۲- گرزن = بفتح اول وثالث: تاج بزرك کیانی ، ن‌ود: قیریش گرزن، م : گیسوش ۱۳- ل‌ون: زنی،م وآ: زن ۱۴- بلغار = شهریست که مردم آن بسیارسفید میباشند ـ حاشیه نسخه ن: «مراد ازکودو زادن بلغاری: صبح دسیدن وروزشدن باشد».

کنون شویش بمره وگشت فرتوت[۱] + [۱]وزان فرزند زادن شد سترون[۲]
شبی چون چاه بیژن تنگ[۳] وتاریك چو بیژن درمیان چاه او من[۴]
ثریا چون منیژه[۵] برسر چاه دو چشم من بدو چون چشم بیژن
همی برگشت گرد قطب چندی[۶] چو گرد بابزن +[۶] مرغ مسمن
بنات النعش گرد او همی گشت چو اندر دست مرد چپ[۷] فلاخن
نعایم[۸] پیش او چون چار خاطب[۹] به پیش‌چار خاطب چار +[۹] موذن
دم عقرب بتابید[۱۰]از سر کوه چنان چون چشم شاهین[۱۱]از نشیمن
یکی[۱۲]پله است این منبر مجره زده گردش نقط از آب[۱۳]روین
مرا[۱۴] زیر دوران اندر کمیتی کشیده +[۱۴]نی‌و سرزن[۱۵]نی‌و[۱۶]توسن
عنان برگردن سرخش فکنده چو دومار سیه برچوب[۱۷] چندن[۱۸]
دمش چون تافته بند بریشم سمش چون زآهن[۱۹] وپولاد هاون

۱- فرتوت = بفتح اول: پیر + ۱-ل: وزون ۲- سترون = بفتح اول وثالث: نازا ۳- آ:«و» ندارد ۴- م وآ: ارمن، د: اومن، ل : اومن ۵-آ: منیجه، دوم :منیژه = نام دختر افراسیاب که‌بیژن پسر گیو باوعاشق بود + ۶- بابزن = سیخ کباب ۶- م ول وآ: چندی،ن‌ود: جدی، ن . ا : برجدی ۷-م وآ: حب د: چپ ۸- نعایم = بالفتح: ازمنازل قمر است و آن چهارستاره‌است بشکل مربع ۹- خاطب = بکسر طای مهمله: مرد زن خواهنده + ۹- موذن = کمحسن : آگاهی‌دهنده، ل: مورزن ۱۰- م: بتابد، ن‌ود: بتابید ۱۱- آود: از، م: در ۱۲- این بیت درنسخ م وآون‌ول نیست، ازد نقل شده ۱۳- روین = روناس ۱۴- د: درزیرران + ۱۴- ل‌ون : کشیده ، م وآ: کشنده، ن.ا: کشنده (بضم کاف) ۱۵- د: سرکش ۱۶- آ: «و» نیست ۱۷- د: شاخ ۱۸-چندن = برزون کندن: چوب صندل ۱۹- د: زآهن و ، ن: چون آهن و.

همی بردم[۱] فرس رامن بتقریب چو انگشتان مرد ارغنون زن
سر از البرز برزد[۲] قطب خورشید چو[۳] خون آلوده دزدی سر زمکمن
بکردار چراغ[۴] نیم مرده که هرساعت فزون گرددش +[۴] روغن
برآمد بادی از اقصای بابل هبوب[۵] خار در وباره[۶] افکن
توگفتی کز[۷] ستیغ کوه سیلی فرود آرد همی احجار صدمن
ز روی بادیه برخاست[۸] گردی که گیتی کرد همچون خز ادکن[۹]
چنان کز روی دریا بامدادان بخار[۱۰] ازآب خیزد ماه بهمن
برآمد زاغ رنگ[۱۱] وماه پیکر یکی میغ از ستیغ کوه قارن[۱۲]
چنان چون صد هزاران خرمن‌تر که عمداً[۱۳] درزنی آتش بخرمن
بجستی هر زمان[۱۴] از میغ برقی که کردی گیتی تاریك روشن
چنان آهنگری کز +[۱۴] کوره تنگ بشب بیرون کشد رخشنده آهن
خروشی برکشیدی تند[۱۵] تندر که موی مردمان کردی چو[۱۶] سوزن
تو گفتی نای روئین هرزمانی بگوش +[۱۶] اندر دمیدی + یکدمیدن
[۱۷] بلرزیدی زمین از زلزله سخت که کوه اندر فتادی زو +[۱۷] بگردن
تو گفتی[۱۸] زنده پیلی هرزمانی بلرز[۱۹] اندر ز رنج پشکان[۲۰] تن

۱- همی‌راندم ۲- قرص ۳- آ: چه ۴- ن و د: چراغ، ن.اوم: چراغی +۴- ن: گردد ز روغن ۵- ل‌ون‌ون.ا: خاره درودبضم دال‌وتشدیـد را) ۵- د : هوایش ل و ن ون.ا: هبوب وخار، م وآ: هبوت، د: هوایش خاره درو (بتفح دال و تشدید را) ٦- ل: دوباره افکن ۷- م ول : گر- ستیغ = بلندی‌سرکوه ۸-آ: برحنااست ۹- ادکن = خاکستری رنك ۱۰-م ول: بحار ابر ،ن ود: بخار ازآب، ن.ا: بخار ابر ۱۱- د: رنك و ماغ پیکر، ن.ا: زاغ رنك،م : زنك آ: «و» نیست، ۱۲- قارن= بفتح را : نام پسر کاوه است که یکی از اولاد او بنام فارن سوخر حکمران مازندران بوده ولقب ملك الجبال داشته و بهمین ملاحظه کوه مازندران را قارن میگفته‌اند ۱۳- د: بر ۱۴- زان +۱۴ - از ۱۵- م ون.ا: تندرتند ۱٦- آچه +۱٦- ن : بلرزاند زرنج پشگان تن + - ل: دمندی ۱۷- این بیت درن نیست +۱۷- آول: رو: م ود: زو ۱۸- د: گوئی ۱۹-م: بلرزاندز ۲۰- م: تشنگان: آود: پشگان:

فرو بارید بارانی ز گردون　　چنان چون برگ گل بارد زگلشن
ویا اندر[۱] مه تموز بارد　　جراد[۲] منتشر بربام[۳] وبرزن[۴]
ز صحرا سیلها برخاست[۵] هرسو　　دراز آهنگ[۶] وپیچان[۷] وزمین‌کن
چو هنگام عزایم[۸] زی معزم　　بتك خیزند ثعبانان ریمن[۱۰]
نماز شامگاهی گشت صافی　　ز روی آسمان ابر معکن[۱۱]
چو بردارد ز پیش روی اوثان[۱۲]　　حجاب ماردی[۱۳] دست برهمن
[۱۴]پدید آمد هلال از جانب کوه　　بسان زعفران آلوده محجن[۱۵]
چنان چون دو سر از هم بازگردد[۱۶]　　ز زر سرخ+[۱۶] یکتا وسترجن[۱۷]
ویا پیراهن نیلی که دارد　　ز شعر زرد نیمی[۱۸] ز دامن
رسیدم من بدرگاهی که دولت　　ازاو[۱۹] خیزد چو[۲۰] رمانی[۲۱] زمعدن
بدرگـاه سپهســالار مشـرق　　سوار نیزه باز خنجر اوژن[۲۲]
علی‌بن عبیدالله عادل[۲۳]　　رفیع البینات[۲۴] وصادق الظن

۱ـ د: و یا اندر تموزی مه ببارد　۲ـ جراد = ملخ　۳ و۶و۷و۱۳ـآ: «و» نیست　۴ـ برزن = کوچه　۵ـآ: برخواست　۸ـ غرایم = جمع‌غریمه یعنی سحر. افسون　۹ ـ م: مغزم آ: معظم د: معزم = بضم اول وکسر ثالث: کسی‌که عزیمه خوانه بجهت تسخیر اجنه　۱۰ ـ ن.ا: زروزن ریمن = بفتح اول وثالث: محیل، مکار　۱۱ ـ م: ممکن د: معکن کمعظم: آنکه شکمش نور دو شکندار باشد: فربه شکم　۱۲ ـ اوثان = جمع وثن: بت　۱۳ ـ م: ادری آ: باوری. ماردی = سرخ وگلگون　۱۴ ـ د: بدید　۱۵ ـ محجن = کمحسن: گیاه نرکه برگ آورد　۱۶ ـ م: وآول باز گردد. نون.ا کرده + ۱۶ د: ززر مغربی دست‌آور بخن. دست آوربسن = دست‌بندزنان　۱۷ـ: یکتا وسترجن، ن. ا: ستیرجن م و آ: سرخن، ن: زروی برج یکتا دست برجن شاید بترجن = بفتح اول وثانی: نشان دادن زینت و محاسن خود مردان را　۱۸ ـ م‌ون‌ول‌زه ز، د:ره به　۱۹ ـ د: از آن　۲۰ و ـ آ: چه　۲۱ ـرمانی = کنایه از یاقوت　۲۲ ـ خنجراوژن = خنجرانداز　۲۳ ـ د: صادق　۲۴ ـ د: رفیع‌الشان امیرالصادق‌الظن.

جمال ملکت ایران وتوران　　مبارك سایهٔ ذوالطول[۱] والمن
خجسته ذوفنونی[۲] رهنمونی　　که درهرفن بود چون مرد یکفن
سیاست کردنش بهتر سیاست　　زلیفن[۳] بستنش بهتر زلیفن
یگانه گشته از اهل زمانه　　بالفاظ متین ورای متقن
تهمن کارزاری کوبه نیزه[۴]　　کند سوراخ درگوش تهمتن
فری[۵] زان تیغ وی هنگام هیجا　　چنان دیبای[۶] بوقلمون ملون
که گر زین سو بدو در بنگرد مرد　　برآنسو[۷] برزمین بشماردار زن
برنگ[۸] وطول وعرض وگوهر وحد　　چو[۹] خورشیدی که در[۱۰] تابدزروزن
اگر برجوشن دشمن زند تیغ　　بیك زخمش کند دو نیمه جوشن
چو برگاری که از هم بازداری[۱۱]　　ز هم باز اوفتد اندام دشمن
الایا[۱۲] آفتاب جاودان تاب　　هنر[۱۳] برنیزه باز حاسد افکن
شنیدم من که برپای[۱۴] ایستاده　　رسیدی تابزانو دست بهمن
رسد دست تو[۱۵] از مشرق بمغرب　　ز اقصای مداین تابه مدین[۱۶]
چنان چون کودکان ازپیش الحمد　　بیاموزند ابجدرا[۱۷] وکلمن
[۱۸]زنان دشمنان از[۱۹] پیش حربت[۲۰]　　بیاموزند الحانهای شیون

---

۱ ـ طول وىن = عطا　۲ ـ م: ذوفنون،آود: ذوفنونی　۳ ـ موآ: زلیقن د: زلیفن = بروزن طپیدن: ترسیدن وترسانیدن، کینه وانتقام　۴ ـ م: به نیزره، دوآ: به‌نیزه　۵ ـ موآ:فری، د: فروزان　۶ ـ دیبای برقلمون = دیبای رومی است که هرلحظه برنگی نماید　۷ ـ دون‌ول‌ون.ا: بدانسو ۸ـن: برنگ‌وطول‌وعرض‌وگوهروخد،موآ: برنك طول،د: بطول‌وعرض‌ورنگ‌و ۹ـآ: چه ۱۰ـد: بر، ن: درناید　۱۱ـدون.ا: = دری　۱۲ ـدون: یا م: ا،　۱۳ ـ هنرور یارجوی و　۱۴ ـ موآ: پاد: پای　۱۵ ـ آ: «تو» افتاده　۱۶ ـ مدین = شهریست درطرف شام　۱۷ ـ ن: «را» افتاده　۱۸ ـ این بیت درن‌نیست　۱۹ ـ د: درپیش ضربت　۲۰ ـموآ: حربت.

[۱] نسب داری حسب داری فراوان   ازیرا نسبتت پاکست ومسکن
الا تامؤمنان دارند[۲] روزه   الا تاهندوان گردند[۳] لکهن [۴]
بدریا بار باشد عنبرتر   بکوه اندر بود کان خماهن [۵]
بریزد ازدرخت ارس [۶] کافور   بخیزد از میان لاد[۷] لادن [۸]
ز یادی [۹] خرم وخرم[۱۰] ز یادی   میان مجلس[۱۱] شمشاد [۱۲] وسوسن
انوشه[۱۳] خور طرب کن جاودان زی   درم ده دوست خوان دشمن پراکن
بچشم بخت روی ملك بنگر   بدست سعد پای نحس بشکن
بدولت حجرهٔ[۱۴] نعمت بیارای   بنعمت خانهٔ ملکت [۱۵] بپاکن
همه ساله [۱۶] دل دلبر همی‌بر   همه ساله [۱۷] بگرد دن[۱۸] همی‌دن[۱۹]
همه ساله [۲۰] دو چشمت سوی معشوق   همه ساله[۲۱] دوگوشت سوی بهمن [۲۲]

۳۳/۱۹۹ سلطان الشعرا کمال الدین اسماعیل الاصفهانی فرماید:

ای درمحیط عشقت، سرگشته نقطهٔ دل   وی‌ازجمال‌رویت، خوش[۲۳] گشته‌مرکزگل
زلف تو بربناگوش ، ثعبان ودست موسی   خال تو[۲۴] در زنخدان، هاروت‌وچاه‌بابل

۱-این بیت درن نیست ۲-م: تارند، دوآ: دارند ۳-دون: گیرند ۴-لکهن = بفتح اول وثالث: روزهٔ بت پرستان ن.ا: ا کهن ۵-خماهن = بروزن گشادن: سنك سخت تیره رنك که بسرخی سایل باشد ۶- ارس = بضم اول و سکون ثانی وثالث: سروکوهی، عرعر ۷- لاد = دیوار ۸- لادن = گلی است ۹و۱۰ -دون: زیادی م زبادی، ل: زمادی ۱۱- آ: مجلس و ۱۲-آ: «و» ندارد ۱۳- انوشه = شراب انگور ۱۴- د: چهره ۱۵- د: همت بپا، ن: ملکت بپاکن، ل وم: بناکن، آ: بر افکن، دون.ا: بیاکن ۱۶- د: بدلبردل همه ده ۱۷- همه ساهه بگردان دن همی‌دن ۱۸- دن = بالفتح = شراب ۱۹- دن = به نشاط رونده ۲۰- د: همه روزه ۲۱ - همه وقته دوگوشت سوی ارغن ۲۲- بهمن = نام پرده‌ایست از موسیقی ۲۳- د: خون ۲۴- دون: بر.

دو رسته دردندان، چون از رخت بتابد — گوئی مگر ثریا، درماه کرد منزل
عقل ازلطافت گل، یك نکته کردموهوم[۱] — رمزی از آن چو[۲] بنمود، [۳] آمد دهانت حاصل
هرگه که قامت تو، بخرامد از کرشمه — گوئی که سرو آزاد، ازبادگشت مایل
ای‌مرده[۴] آب‌حیوان، پیش‌لب و دهانت — وی گشته عقل[۵] حیران، [۶]زین شکل وزان تمایل
آن روی‌را بهرکس، منمای الله الله — یامعجری[۷] برافکن، یابرقعی فروهل
گر وعدهٔ وصالت، بوده است موسم گل — بشنو بشارت گل از نغمهٔ عنادل
باغ از دم صبا شد، چون آستین مریم — دست نشاط ازین پس، ازجیب[۸] غنچه بگسل
میسای نبض بربط، کز[۹] چیست نالش[۱۰] او — زخمی[۱۱] دو برر گش زن، تاخوش کندمفاصل
بخرام سوی صحرا تابنگری جهانرا — صافی زهر کدورت همچون ضمیر عاقل
سوسن[۱۲] بسان عیسی یکروزه + [۱۲] گشته ناطق[۱۳] — غنچه بسان مریم، دوشیزه گشته + [۱۲] حامل
گل درلحاف غنچه، خوش خفته بد[۱۴] سحرگه — باد صبا برو خواند یاایها المزمل[۱۵]
بیرون فکند سوسن، ازتشنگی زبان‌را — کرم ازعدم[۱۶] برآید، تازان سوی مناهل[۱۷]
[۱۸] تابو که خردهٔ زر، یابد عطا زگلبن — آغاز کرد بلبل میخواند[۱۹] این فضایل
ازغنچه گشته گلبن طوطی لعل منقار — وز میوه گشته اغصان سیمرغ[۲۰] باجلاجل
زاغ سیاه دل‌را، بر[۲۱] درنهاد بلبل — چون دید دم طاوس گشته پرحواصل

۱-م: موهوء ۲-آ: چه ۳- م:نبودآ: بنمود ۴- م ون: مرده، آ: برده
۵-م: غول،آود:عقل ٦- ن ول: زآن.
۷- م: معجزی،آود: معجری ۸- د: از دانش بمگسل ۹-م: گر، آود:کز ۱۰ آ:-مالش،م:تابش، د: نالش ۱۱- م : زخم، آود: زخمی ۱۲- این بیت درآنیست + ۱۲- ن: یك روز ۱۳- م : با خلق، د : با نطق + ۱۳- گشت ۱۴- آ: خفته وسحرگه، م ود: خفته بد ۱۵- م : مزیل، آودون: مزمل = بضم اول و تشدید ثانی وثالث : در جامه پیچیده ۱٦- آ: در، ن ون.ا: در آمد یازان،ل: درآمد نازان ۱۷- مناهل= بالفتح : جمع‌منهل یعنی چشمها ۱۸- ن: تابرك‌خوردهٔزر
۱۹- د: میخواندش فضایل ۲۰- دون: طاوس ۲۱- مون.ا: پردر.

گل درغرور دولت، ضحاك سیرت آمد … زان دیر می‌نپاید، ۱ درعهد صدر عادل
شاخ شکوفه پنبه، ازگوش کرده۲ بیرون … تامدح رکن۳ دین‌را اصغا کند ز قایل
جمشیدبخت + ۳دولت، خورشیدشرع صاعد … صدری که‌هست‌جودش، چون‌فیض‌عقل‌شامل ۴
درخط شب نمایش، بررهگذار فکرت … از + ۴ گوهر معانی افروخته مشاعل
حلمش‌سبب‌شدارنی، ۵ازعاصفات۶قهرش … یکباره گشته بودی، اوتاد ارض زایل
درروزسبق دولت، خورشید آتشین ۷ پی … باعزم باد سیرش، چون سایه‌خفته درگل
بحر محیط باشد، هرنکتهٔ + ۷ ز خطش … بحر۸ حساب جودش، گربرکشی‌جداول
+ ۸سمسار کلك‌اورا، سر ازل مجاهز ۹ … عطار خلق اورا، باد صبا معامل ۱۰
بالوح زی دبستان، آید عصای موسی … سحر حلال کلکش، چون حل کند مسائل
تف سموم قهرش، گر برزمانه افتد … جو درجوار کافور، گیرد مزاج پلپل۱۱
۱۲ای خط استوارا، انصاف تو موازی … ۱۳ وی سطح آسمانرا، درگاه‌تومشاکل
گردد دل‌تمنا، از اضطراب ساکن … چون در تحرك آید، کلك تو درانامل
از حمل‌بار ۱۴ برت، شداوفتان و خیزان … چون‌در شمار انگشت، ازبخشش توسایل
نه طاق آسمانراقهر۱۵توخرقه‌کرده ۱۶ … گر لطف تو نبودی، اندر میانه حایل

۱- م: نیاید ۲-د: کرد ۳- د: رکن دین، ن : رکن دین را اصغا م : صدر دین + ۳- ن: تخت ۴-آ: عاقل + ۴- ن.ا: وز ۵- آ: ارنه ۶- عاصفات = جمع عاصفه: تند باد ۷- آ: آتشی + ۷- ن: نقطهٔ ۸- د: بحر، آ: بهرحیات + ۸- م و د: سمسار، ن: سمنار = بروزن گل‌کار: بنائی‌ازاهل روم بوده‌که قصر خورنگه‌که معرب آن خورنق است باهتمام نعمان‌بن منذر برای بهرام‌گور ساخته ، و آن چنان بوده‌که شبانه روز بچند رنگ مختلف بر می‌آمد ۹- مجاهز = بالضم وکسرها : فراهم کننده اسباب کاری ۱۰-د : مقابل، م: معابل، ن.ا: معامل ۱۱- د: فلفل ۱۲- دون: ای، م ول: وی ۱۳- د: ای، م و ن : وی ۱۴- آ: بازپرت، م ود: باربرت ۱۵- آ: مهر، دوآقهر ۱۶-ن: بکردی

گر از همای فرت، بر چرخ سایه افتد — گردد ز یمن جاهت، هندوی چرخ مقبل

خصمت ز چاه محنت مستسقی است چون دلو — وزغم چو ریسمان شد، معلول علت سل

[1] لطفت عجب نباشد گر خصم بندگردد — الا نسیم ننهد، برآب کس سلاسل

ازمهر[2] و کینت رمزی است، کون[3] وفساد عالم — [4] وزعقل هست روشن، برآن[5] سخن دلایل

از چارطاق عنصر الاطلل[6] نماند — معمار عدلت ارزانکه، گردد ز کار غافل[7]

ازشوق حضرتت ماه، افتاد[8] درتکاپوی — زان سان که می[9] شمارد، بلده هم[10] ازمنازل

اندر[11] بسیط هستی چون از[12] دلت گذشتی — درروزگار ناقص جزبحر نیست کامل

[13] واو نیزگاه جودت سازد سفینه مسکن — تاجان ز موج دستت، بیرون برد[14] بساحل

ای سروری که هریك ز اجرام[15] هفت گانه — میسازد ازدگرگون سوی[16] درت وسایل

[17] زین واقعه که آمد نزدیك آنکه گردد — ازخنجر دلیریست[18] حلق[19] زمانه بسمل

صبح از نهیب فتنه یکدم نمیزد[20] الا — گر[21] تیغ قهربودی، [22] اندربرش حمایل

ای بسکه رمح سرزد[23] برسینه آخر آنرا[24] — سرباز بسته آنك، از دردسر عوامل

تادوستی نعمان[25]، برخود کنند ثابت — خیل بهار بینم، یکسر شده مقابل

سوسن زبان کشیده، گلبن سپر فکنده — درچشم غنچه پیکان، مانند[26] آخته سل

۱- این بیت درنسخ م وآ ول نیست، ازن و د نقل شده ۲ و ۳ - آ: «و» ندارد ۴- آ: در ۵- د: بر این ۶- طلل، م ون.ا: خلل ۷- م: خاهل، احتمالا خائل یعنی نگاه دارنده ۸ -د: افتاده ۹- آ: «می‌شمارد«بلده» افتاده ۱۰- بلدة= بفتح اول وثالث: مکه معظمه، یکی از منازل ماه و آن ستاره‌ایست از برج قوس ۱۱- این بیت درآ نیست ۱۲- ل وآ: واویزگاه ۱۳- د: دردلت ۱۴- آ: ز ساحل ۱۵- د: ز احرار ۱۶- آ: دریت سایل ۱۷- این بیت درن نیست ۱۸- دول: دلیران ۱۹- م: خلق، دوآ: حلق ۲۰- آ: نمیرد ۲۱- ل: کز ۲۲- ن. ا: مهر ۲۳ - م: از سینه ۲۴- آ: اخترآنرا ۲۵- نعمان= بالضم: نام نعمان بن منذر و نام امام اعظم ابوحنیفه ۲۶- م ود: یابید آخته شل، آ: یاخته شل، ن مانند آخته سل، ل: با بیدآخته سل= بالکسر: زوبین.

زردست چشم نرگس، یرقان زده است گوئی — زین هولهای منکر[۱] ، زین ورطهای هایل
چون بید در محل لرزان[۲] ، برجان آنکسی کو[۳] — چون سرو بود سرکش، چون غنچه بود پردل[۴]
ای ازکمال جاهت ، دست زمانه قاصر — وی[۵] ازعلوقدرت، اوج ستاره نازل
تابحر شعر بنده شد قلزم معانی — ازگوهرش نمانده است، یك بحر[۶] فکرعاطل
گر ازمهب جودت، بار[۷] قبول یابد — نامش ز فخرگردد، تاج سر افاضل
بعد از شه ار بیفزود، قدرتو نیست طرفه — بعداززوال خورشید، افزون شودهمی ظل
پیوسته باد ازاینسان، جاه تو درترقی — آسوده دولت تو ، درظل شاه طغرل
تامحفل کواکب، هست از قمر مزین — باد از شکوه ذاتت ، آراسته محافل
پاینده[۸] باد جاهت، کزروی ورای خوبت — بفراخت رأیت حق، برتافت روی باطل

۳۴/۲۰۰ ایضاً له فی الرمد[۹] (کمال الدین اسماعیل)

جانم ز درد چشم بجـان آمد از عذاب — یارب چه دید[۱۰] خواهم ازین چشم درد[۱۱] یاب
هرشب ز[۱۲] روشنائی خور[۱۳] تاسپیده دم — سوزان درآب دیده چو شمعم[۱۴] زدرد وتاب
اسباب[۱۵] عیش گشت چو[۱۶] فرزند نـاخلف — بودنش رنج خـاطـر و نابودنش عـذاب
درچشم من ز بسکه شد آهیخته تیغها — گفتی یکیست چشـم من و چشم آفتاب
گویند[۱۷] مشك ناب شودخون[۱۸] بروزگار — دیدم بچشم خویش که شد مشك خون ناب

---

۱ ـ دون: زین، ل و م: وین ۲ ـ م: از آن ۳ ـ د: تو ۴ـ ل : پردل ۵ـ ن.ا: وای
۶ـ د: بکر ۷ـ م ود: یابد، آ: بار،ل: باد . ۸ـ ن.ا: پاینده .
۹ ـ م: الرد، آ: الرمد = یفتحتین: درد چشم ۱۰ ـ م درد ، د: چه دید ۱۱ ـ د: دریاب
۱۲ ـ م : زرستاره ۱۳ـ ل: خود ۱۴ـ د: چو چشمم زدرد وآب ۱۵ ـ د: ون.ا انسان عین
ل : اسباب عین ۱۶ـ آ: چه ۱۷ ـ این بیت درآنیست ۱۸ـ م: چون.

اندر دیار چشم زبس یادکی[۱] درد   مردم نماند[۲] زانکه بیکباره شد خراب
ازرخنهاکه گشت‌چو[۳] جوشن برو پدید[۴]   چشمم درست گشت[۵] ببادام انتساب
پیکان تافته است چو[۶] غنچه به‌عینه   تجویفهاءِ[۷] چشم من از فرط التهاب
مانند عنکبوت سطرلاب رخنه شد   اطباق عنکبوتی این دیدهٔ خراب[۸]
دندان اشك دامن اجفان گرفت[۹] جست   جسته‌زدرد[۱۰] سخت‌ودوان‌مانده‌ازشتاب[۱۱]
[۱۲] دراندرون چشم + [۱۲] ازالوان مختلف   همچون بهشت[۱۳] جوی‌شرابست‌وشیروآب
ای[۱۴] روزگار دیدهٔ من بین‌که ناگهان   شد شیر خواره وزدهنش میچکد لعاب
پیکی دونده بود شدش پای آبله   وانگه[۱۵] علاجش آنکه به حنا کندخضاب
آن سایهٔ پروریده + [۱۵] که طفلیست نازنین   رخسار درکشید زخورشید [۱۶] وماهتاب
همچون ستاره چشمم روشن به تیرگیست   میلم بسوی ظلمت چون رأی ناصواب
کرده‌چوسایه‌روی[۱۷] بدیواروروز [۱۸] وشب   باآفتاب وماه‌گهم[۱۹] جنگ وگه عتاب
گشته است از[۲۰] آفتاب گریزان سیاهه‌ام   گوئی به‌بخت کوری من بوم شد غراب
درچشم من کشد بستم میل آتشین   از سرمه‌دان چرخ چو پرتو زند[۲۱] شهاب
میدید از مسافت ده میل چشم من   واکنون‌چو[۲۲] میل دید[۲۳] کند رای انقلاب

---

۱ ـد : یادکی در . ن. ا : بادکی‌ورو   ۲ ـم : نمانده ، دوآ: نماند ۳و۶ ـآ:چه   ۴ـ د: بدید
۵ ـکرد   ۷ ـ تجویف = پلك ل: تجویهاء   ۸ ـ ل: پناب:ن.ا: بباب‌آ: نیاب   ۹ ـ م‌ود : گرفته جست آ: گرفت چست   ۱۰ـ د : زدست دردودوانگشته   ۱۱ ـ دول:ون.ا درشتاب ۱۲ ـ این بیت درآنیست + ۱۲ـ ن : ا: چشمم ۱۳ ـم:ل‌ون.ابهشت و ۱۴ـ د : این ۱۵ ـواکنون + ۱۵ـن.ا: پرورنده ن .ا: زرخسار   ۱۷ـ ل : روی ، م و آ بروز   ۱۸ـ آ: «و» نسیت
۱۹ ـ د :کنم   ۲۰ ـ ن.ا: ز آفتاب   ۲۱ ـ دهد   ۲۲ ـ آ: چه   ۲۳ ـ ن.ا:«دید» افتاده.

[۱] سر پیشنم زبان چو همیداشت میکند +[۱] بادام چشم من ز شکر[۲] خواب احتساب
خازن شد ابن مقله من +[۲] در و[۳] لعل را واکنون نمیکند نظر اندر خط +[۳] و کتاب
بینم ز هرچه بینم بعضی مگر که کرد از مبصرات مختصری چشمم انتخاب
سیاره سرشك پدید آمد از شفق خورشید باصره چو[۴] فرو رفت در حجاب
ناگه چو +[۴] دید جارية العين خون عذر رخساره کرد پنهان از شرم +[۵] در نقاب
باران اشك خانهٔ چشمم خراب کرد از بهر آنکه ازسهرش[۶] بود بیم خواب
برسیخها کباب اگر دیدهٔ ببین بر پلك چشم من مژه چون سیخ بر کباب
دریای[۷] ومعدنست بیکجای چشم من هم لعل ناب دروی وهم گوهر خوشاب
چون +[۷] شبنم است و لاله[۸] و چون اختر و شفق چون خنجر ست[۹] و گوهر و چون ساغر و حباب
چشمم گل شکفته واشکم گلاب گرم هرگز مباد کس چو[۱۰] من اندر گل و گلاب
بر آسمان چشم من از اشك[۱۱] و آبله است سیاره و ثوابت[۱۲] ببعد و بی‌حساب
این هم ز جورهاست که دور زمانه کرد درچشم یار مستی و درچشم من شراب
لعل و گهر که مایهٔ خنده است درلبش زاری و گریه کرد از و چشم[۱۳] اکتساب
بفشاند مهره مردم چشم از مرمدی[۱۴] چون باحریف درد نبودش توان و تاب
مصباح باصره شود از نفخ منطفی چون آیدم بخار دخانی در اضطراب
من خون چشم ریخته بینم[۱۵] بچشم خویش هرگه که روی باده باشد بانصباب[۱۶]

---

۱ ـ این بیت ازل نقل شده درسایرنسخ نیست ـ پیشن = بروزن پیچن : لیف خرماراگویندکه‌ازآن رسن بتابند ، دون.ا:شرینم +۱ـ دون.ا: بادام ، م : سادام ۲ ـ شکرخواب = خواب خوش ، خواب سحر +۲ ـ د: ابن مقله = بضم میم وفتح‌لام = وزیرمقتدر خلیفه در۳۱۶ـ۳۱۸ ومخترع خط ثلث وتوقیع‌ونسخ وریحان ورقاع ومحقق‌است . ۳ ـ د: دزد لعل + ۳ـل: وندارد۴ و + ۴و۱۰ـآ: چه ۵ـ م وآودون .ا: غدر،ل عذر + ۵ ـ د: وز ۶ ـ دون.ا:سهرش بود فتح باب ۷ ـ د:دریا و + ۷ـ ل‌ون.ا: هم چون منست ولاد ۸ ـخون ۹و۸ و ۱۱ ـ آ : «و» نیست ۱۲ ـ آ: ثوابت و۱۳ـ د : چشمم ، ن.ا: جستم ۱۴ ـ مرمدی = بضم اول بفتح ثانی وثالث : بیماری چشم ۱۵ـل:دیدم ۱۶ ـ د: بانصباب = بکسراول وثالث : آب و هرچه رقیق باشد ، ل ون۱۰ : انتصاب، احتمالا انتصاب = برپاشدن ، بکار قیام‌کردن.

درپیش نور بسته شد از نم غشاوهٔ   ز انسان که درهوا متراکم شود ضباب ۱

راه نظر به بسته سحاب عقیق رنگ   رخشنده برق خاطف۲ ازاثنای آن سحاب

مانم بچشم بسته + ۲ بگا وخراس۳ لیك   هستم + ۳ زآب چشم چو۴ خرمانده درخلاب

این هردو کرد بالش مشکین۵ دودیده را   شبهاست۶ تابگاه نیامد زبهر خواب

گاهی۷ بچشم برنهم انگشت همچو۸ نای   گه پیش رو دراز کنم پای چون رباب ۹

گرچه سیاهه زآبله ترکی ۱۰ مکوکب ۱۱ است   ۱۲ بازخم درد نیست همش روی انتقاب ۱۳

۱۴ درپرده مشیمی ۱۵ خون ۱۶ خورده چون جنین   طفلی که ظاهر است بروحلیه۱۷ شباب

۱۸ این گرد خیمه را که پراز میخ ذامنست   ۱۸ ازپرتو اشعه برو تافته طناب

۱۹ بدخوابگاه روح طبیعی وزونجست ۲۰   هرگزکه ساخت خوابگه اندر میان آب

دیده چو آسیا ودرو دانه آبله است   گردان بخون دل شده این گرد آسیاب

برتافت نیز۲۱ مردم چشمم عنان خویش   چون دید مردمی همه‌جا پای دررکاب

---

۱ ـ موآ: سحاب ، د : ضباب = بالفتح : میغ نرم که درزمستان پدید گردد ، ل : متراکب شود صباب (محمل است نقطه ضاد فراموش شده باشد) ۲ ـ خاطف = کصاحب : درخش که چشم را خیره کند + ۲ ـ ن.ا بستهٔ گاو ۳ ـ خراس = بروزن پلاس : آسیای بزرگ + ۳ ـ .ا: ازآب ۴ـ آ: چه ۵ ـ م : مسکین دو، آ : مشکین دیده ، د ول ون .ا: مسکین دیده را ۶ ـ د: دیریست تابکار نیاید ز بهرخواب ۷ ـ د: گاهی ، م: ماهی ۸ ـ آ: چه ۹ ـ رباب = بالفتح : نام سازیست ۱۰ـ مون .ا: ترسی:د: ترکی مکو = قطع ماکو ۱۱ ـ کب = بالفتح وسکون با : اندرون رخ را گویند یعنی گرد دهان ازجانب درون ۱۲ ـ آ: گردون بخون دل شده این گرد آسیاب ۱۳ ـ انتقاب = بالکسروبای موحده : روی بند بستن زنها ۱۴و۱۸و۲۰ این سه بیت درآنیست ۱۵ ـ مشیمی = بالفتح : منسوب به مشیمه : آون، وآن پوستی است که بچه دروی باشد ۱۶ ن.ا: چون خورد خون ۱۷ ـ د: جینت ۱۸ ـ ل ودون.ا: وز ۱۹ـ این بیت درآنیست ۲۰ ـ ل : بجست ۲۱ ـ آود: تیز: م تیر.

کوری خود همی[۱] بدعا خواستم ز درد — منت خدایرا بشد[۲] آن نیز مستجاب
کحل[۳] الجواهری که جلای بصر دهد — کردم برای آنکه دهد ایزدم ثواب
بخشندهٔ کجاست که چونین[۴] قصیده‌را — مخلص کنم بمدحش وبااو کنم‌خطاب
مخلص ازآن بمردمك چشم خود کنم — کامروز نیست مردمی الا دراین[٦] جناب
گو آستین[۷] ودامن من پرکند گهر — هرگه کز وبود نظر من براجتذاب[۸]
این نکتها که برحدقه من نشانده‌ام — شایدکه بهر زیب کشد زهره[۹] درسحاب[۱۰]
برچشم خود نشانمش ازناز اگر[۱۱] کسی — ازشاعران بگویداین گفته‌را + [۱۱] جواب[۱۲]

۳۵/۲۰۱ ایضاً له فی الجرب[۱۳] (کمال‌الدین اسماعیل)

کوه بلاشدست ز رنج جرب تنم — بیچاره من که کوه بناخن همی کنم
رگهای من چوچنگ[۱۴] برون‌آمده‌زپوست — بس[۱۵] من بناخنان خود آن رگ‌همی‌زنم
چون چوب خرگهست بروبر بشیزها[۱٦] — انگشت‌های کژ شده چون درهم افکنم
از بهرآنکه نیست گهرهای من خوشاب — هردم هزار دانه ناسفته بشکنم
چشمی است بازمانده دروقطرهای اشك — ز اندام خسته موضع[۱۷] هرچشم سوزنم
شخصم‌چو[۱۸] رشته‌ایست که گوهر دروکشند[۱۹] — وانگه‌که هرز مانش بگوهر بپاکنم

---

۱ ـ م: همه ،د: همی ۲ ـ م وآول : بشد ،د: نشد ۳ ـ کحل‌الجواهر = بالفتح :سورمه‌ای‌که درآن سروارید ودیگر جواهرات انداخته‌می‌سایند برای روشنی چشم ۴ ـ د: خونین ۵ ـ مخلص = بفتح اول وثالث : جای اخلاص ومحل اتمام ٦ ـ مول : دراین ، د: درآن ۷ ـ آ: «و» نیست ۸ ـ اجتذاب = بالکسر: ربودن ، م وآون.ا: اجتداب : اگراجتذاب بوده ونقطهٔ ذال نانویس مانده بمعنی جذب‌کردنست ۹ ـ موآ: زهره‌در، د : رمزه ۱۰ ـ م : بحساب ۱۱ ـ دول: اگر + ۱۱ ن.ا: نکته ۱۲ ـ آ: چه اسب ۱۳ ـ فی‌الجرب ۱۴ ـ دول : چنگ ،موآ : خیك ۱۵ ـ د:پس ۱٦ ـبشیرها ، مول، بشیزها ۱۷ ـد: هرجسم ۱۸ ـ آ: چه ۱۹ـ م:کشید ، د: کشند.

جو[1] جوچو[2] خوشه کردش اززخم ناخنان — این تن که دانه دانه برآمد چو[3] خرمنم

[4] وزخشک ریش اگر توبه‌بینی تن مرا — گوئی مگرکه زنگ[5] برآورده آهنم

هستم میان فروشده[6] زآسیب گونها[7] — کزدست خویش زخم خورنده چو[8] هاونم

کان گهرتن من وانگشت تیشه‌ام — اندام من چو[9] زر و محکست ناخنم

بسطی است در کفم که درو گنج فیض نیست[10] — زان درگهر فشانی چون ابر بهمنم

پرارزنست دستم و بابسطتی +[10] چنین — ازدست درنیفتد یکدانه ارزنم

یکباره[11] رازهای نهانم برون فتاد — براندرون زبس که گشادست روزنم

گه چون سقن[12] بدانه گوهر مرصعم — گاهی زخون دل چو[13] بلوری[14] ملونم

چون مار[15] ارقش است تن من زنقطها — از بس نشان آبله برپشت وگردنم

زرد وگداختست تنم زانکه همچو شمع — زرداب میرود ز گریبان بدامنم

آکنده‌ام بگوهر وآراسته به لعل — آری عجب مدار که دریا ومعدنم

بشکافتست پوست براندام من چو[16] مار — از بس که من بدانه لعلش بپاکنم

شدرخنه رخنه چون هدف تیر شخص من — باآنکه ناخنست[17] بیکبار جوشنم

گرینده[18] همچو[19] شمعم[20] وسوزنده چون چراغ — کز پای تابسر همه درموم[21] وروغنم

[22] عجم ونقط ززیبق[23] وشنگرف زدمرا — گردون که کرد چون الف کوفیان تنم

---

۱ - د: روینم، م‌ول‌ون.ا: ریونم روین = بروزن سوزن: روناس   ۲ - م: خونین، د: جوجو
۳و۲ - آ: چه   ۴ - د: ور، ل: در   ۵ - م رنگ، د: زنگ.
۶- د: خم شد   ۷- کوبها، آ: کویها   ۸ و ۹- آ: چه   ۱۰- د: قبض   + ۱۰- م: بطی (باتشدید) دون.ا: بسطتی   ۱۳- د: یکبار   ۱۲- سقن = بروزن چمن: دوشاب آتش ندیدهٔ خرما، ن.ا: سفن = جلد سخت   ۱۱- آ: چه   ۱۴- ن.اوم: بلور   ۱۵- ارقش = بفتح اول وثالث: آنکه نقطهای سیاه وسپیده داشته باشد، د: ارفش   ۱۶- آ: چه   ۱۷- م ول: ناخنست، ن.ا: ناخنه‌ست،   ۱۸- د: در گریه   ۱۹- آ: چه   ۲۰: آورد: شمعم، م: شمع   ۲۱-آ: «و» ندارد   ۲۲-آ: عجم زنفط، م: عجم = بالفتح: نقطه گذاری   ۲۳-زنبق، د: زیبق.

وین طرفه[۱] ترکه نقطه یکی ده فزون شود — هرگه[۲] کزان یکی بسر انگشت حك[۳] کنم
هردوستی که بود ، بدین علت از برم — پهلو تهی همی اکنون چو[۴] دشمنم
آنجا که شاعران همه خارند پشت پای — من پشت دست خارم یارب چه کودنم
ازبس که بود درغم سوراخ لاجرم — گشتست[۵] پر ز سوراخ این مرده شیونم
برمن[٦] زآه+[٦] ونالهٔ من هرشبی چومن — گرید بخون دل در[۷] و دیوار مسکنم
درخون خویشتن شده چون لعل ولاله‌ام — درخودزبان نهاده چو[۸] شمع و چو[۹] سوسنم
اجزای[۱۰] ذات من همه بیرون شد ازمسام — گر آدمی ز پوست برون آید آن منم
سرگشته از تحمل اعباء[۱۱] دردها — بردل نهاده سنگ ودولا[۱۲] چون فلاخنم
ازبسکه باد افسون برخود همی دمم — برباد داده عمرتر از باد بیزنم
من خاك پای صدر جهانم عجب مدار — چون آسمان اگر بکواکب مزینم

۳٦/۲۰۲ ملك الشعرا والافاضل ظهیرالدین

محمدالفاریابی فرماید :

چو زهره‌وقت صبوح از افق بسازد چنگ — زمانه تیز[۱۳] کند نالهٔ مرا آهنگ

۱ـ آ «تر» افتاده ۲ـ آود: هرگه، م: هرگز ۳ـ د: حل، ن.ا: حك کنم ۴ـ آ: چه ـ ۵.م: بشکست، آود: گشتست ٦ـ د: چوآه + ٦و۷ ـ آ: «و» ندارد. ۸و۹ ـ آ: چه ۱۰ـ د: اجرای وآب ۱۱ـ د: اعبا = بالفتح جمع عب (بالکسر): باروگرانی ازهرچه باشد، م: اعیاء = بالفتح: درمانده درکار و سخن، بالکسر: مانده شدن و مانده کردن از بسیار رفتن و دشوار شدن کار برکسی و درمانده کردن کسی را درکار ۱۲ـ د: سنك و دوتا، موآ: سنك و دولا ۱۳ـم: نیز د: تبز.

جفای چرخ نگیرد[1] مرا بسختی پای [2] — وفای یار درآویزدم [3] زدامن چنگ
[4] برد زمانهٔ ناساز از سرم بیرون — هوای نالهٔ نای و نشاط زخمهٔچنگ
چنان ز [5] درد دل از سینه‌برکشم آهی — که هفت آینهٔچرخ از آن برآرد[6] رنگ
بضاعت سخن خویش بینم از خواری — بسان آینهٔچین ، میان رستهٔ زنگ + [6]
من از خجالت وحیرت‌فتاده درکنجی — که‌کس‌نشان ندهدنام‌دانش[7] وفرهنگ
گهی‌چو عهد لئیمان‌نطاق[8] صبرم سست — گهی چو[9] عذر بخیلان‌براق‌عزمم‌لنگ
ابای[10] شعر مرا نیز چاشنی مطلب — که‌درمذاق[11] زمانه‌یکیست‌شهدوشرنگ
فتاده‌ام‌بگروهی که‌درثنا[12] شان‌هست [13] — مساق[14] لفظ رکیك ومجال معنی تنگ
بقول نیك چو[15]من نامشان‌برآرم زود — بقول[16]بد سخنم‌را فروبرند به‌ننگ[17]
کجاست رکن بساط خدایگان تامن — برم‌چو شعری . ارکان شعر برخرچنگ
بپیش خسرو روی زمین برآرم‌بانگ — چنانکه‌درخم گردون‌فتدغریو وغرنگ[18]
خدایگــان سلاطین بحر و برطغرل — که‌درترازوی‌جودش جهان ندارد سنگ
بگرد مرکز چترش مدار هفت اقلیم — چو کرد قطب شمالی مدارهفت اورنگ
زعدل شامل او بوی آن همی آید — که‌درکمینگه‌شیران‌کنام[19]سازدرنگ[20]

۱- دوآ: بگیرد،مول: نگیرد ۲- م: نای ۳- د: بدامن ۴- دوآ: بردم : برو ۵- م ول:بدرد ۶- زنك،دوآ: رنك. + ۶ دوآ: زنك،م‌رنك ۷- آ: «و» نیست ۸- نطاق = بالکسر: میان‌بند مردان ۹- آ: چه ۱۰- ابا = بکسر اول : شوربا ۱۱- م : مزاق ۱۲- ثنـای شان ۱۳- آ:همت ۱۴- مساق = بالفتح: جا ، راندن. ۱۵-آ:چه ۱۶- د: بفعل ۱۷- آ: به تنك ۱۸-غرنك = بفتح اول وثانی : صدای درشت ۱۹-کنام = بروزن مدام: آرامگاه وآشیانه آدمی وسایرحیوانات ۲۰- رنك = نخجیر وبزکوهی.

ایا شهی که بریزد ز باد[1] حملهٔ تو
بروز معر که دندان پیل و کام نهنگ

تویی که خوشهٔ پروین برین رواق بلند
ز بهر نقل جلال توبسته‌اند آونگ [2]

مثال بزم تو پرداخت نقشبند ازل
هنوز نازده نقش وجود را نیرنگ

چنان بدور تو کار زمانه منظوم است
که پوست‌از سرزین‌باز شدبه‌پشت‌پلنگ

اگر[3] چه آتش‌و آبست‌دولتت چه عجب
که آمدست برون از میان آهن‌وسنگ

در آنزمان که اجل دشمنان جاه ترا
شود مخالف آمال درشتاب‌و درنگ

چنان موافقت افتد[4] سلیح را که کند
[5] زه گوزن زبان دردهان تیر خدنگ

[6] چنان شودکه ز تیزی این وتندی آن
قضا کرانه کندزان میان بصد فرسنگ

چو بیلك تو بدنبال‌چشم کرد نگاه
کمان بگوشهٔ ابرو[7] در آوردآژنگ [8]

کند سنان تو[9] یاری‌بجان‌خصم چنانك
بعقل دلشدگان‌شاهدان چابك [10]وشنگ

قیامتی است ز تیغ تو در ممالك روم
مصیبتی است‌زگرز تو در[11]بلاد فرنگ

همیشه تابه‌تجارت ز مرو شهجان کس
بسوی آمل‌و ساری[12]نیاورد نارنگ

رخ عدوت [13]چو نارنگ زرد و [14] آژده باد
بسوزنی که نه [15] زآتش گدازد ونه ز زنگ

برات بخشش توبر وجوه عامل مرو
معاش دشمنت‌از نقد قاضی کیرنگ[16]

۱ـ آ:یاد،م ود:باد ۲ـ ل‌وم:آونك، د:اورنك. ۳ـ آ‌ود: اگر،م: وگر
۴ـ د: صلاح ۵ـ آ: ره ،م‌وآ: زه ٦ـاین بیت ازدنقل شده درنسخ م وآول نیست.
۷ـ م: آرد . د : ابرو ۸ـآژنگ= بفتح ثالث و سکون رابع وکاف فارسی: چین و شکنج که برروی و اندام مردم افتد خواه ازپیری و خواه ازروی قهروغضب ۹ـ دوم: بازی،آول : یاری۱۰ـ د : «و» نیست ۱۱ـ د:دیار ۱۲ـ بیاورد.
۱۳ـ آ: چه ۱۴ – آژده بروزن‌آمده:خلانیده شده وآجیده‌کرده شده اعم از آنکه با سوزن یا چیز دیگرکنند ۱۵ـ د:که نه‌آتش‌گدازدش نه رنك ۱٦ ـکیرنك = نام‌قصبه.

۳۷/۲۰۳ ایضاًله (ظهیر الدین فاریابی)

مرا ز دست هنرهای خویشتن فریاد — که هریکی بدگر گونه داردم ناشاد
بزرگتر ز هنر در عراق عیبی نیست — زمن مپرس که این نام برتوچون افتاد
هنر نهفته چو عنقا بماند از آنکه نماند — کسی که باز شناسد همای‌را از خاد ۱
تنم گداخت‌چوموم از عنا۲ درین فکرت — که آتش از چه نهادند دردل پولاد
چمن‌چگونه برآراست ۳ قامت عرعر — صبا چگونه به پیراست طرهٔ شمشاد
دلم چه مایه جگر خورد تابدانستم — که آدمی زچه ۴ پیداشدوپری زچه‌زاد
ولیك‌هیچم ازین در عراق ثابت نیست — ۵ تو خواه‌درهمدان‌گیر وخواه‌در بغداد
۶ مراخوداز هنرخویش‌نیست‌چندان‌بخت — ۶خوشا فسانهٔ شیرین وقصهٔ فرهاد
۷ تنعمی که من ازفضل‌درجهان دیدم ۸ — همان جفای پدر بود وسیلی استاد
کمینه پایهٔ ۹ من شاعری است‌خودبنگر — که چند گونه کشیدم ز دست او بیداد
بپیش هر که ازین۱۰ یاد میکنم حرفی ۱۱ — نمیکند پس ازآن تاتواند از من یاد
زجنس۱۲ شعرغزل‌بهتراست‌وآنهم نیست — بضاعتی که‌توان ساختن برآن۱۳ بنیاد
بنای عمر خرابی گرفت چند کنم — زرنگ و بوی کسان خانه‌هوس آباد

۱ـخاد = غلیواج، زغن ۲ـ م: عبا ۳ـ د: بیاراست.
۴ ـم:زکه ۵ ـ این مصراع از دنقل شده درم ول و آ بجای‌آن مصراع‌ششم‌میباشد ۶ـ این مصراع از د نقل شده درم و آ ول‌نیست ۷ـ د : تمتعی ۸ـ بردم ۹ـ م : پای
۱۰ـ د: ازاو ۱۱ـ م : طرفی ۱۲ـ د: زشعرجنس ۱۳ـازآن.

مرا از آن ۱ چه که شیرین لبیست درکشمیر

مرااز آن۲چه که + ۲سیمین بریست۳ درنوشاد ۴

۵ بدین‌بسنده کن‌ازحال‌مدح‌هیچ‌مگوی ٦ — که شرح درد دل آن نمیتوانم داد

بهین گلی که از آن۷ بشکفدمرا ، اینست — که ۸ بنده خوانم خودرا و سرورا آزاد

گهی لقب نهم آشفته زنگئی‌را حور — گهی خطاب کنم مست ۹ سفلهٔ را راد

هزار دامن گوهر نثارشان کردم — که هیچکس شبهی + ۹ درکنار من ننهاد

هزار بیت بگفتم که آب از آن۱۰ بچکد — که جز ز دیده دگر آبم از کسی‌نگشاد

۱۱ شما وهرچه مراد شماست درعالم — من وهری و درجنگ رود فرخ زاد

۱۲ چنانکه من بهری مستمندوحیرانم — هزار کس بسرطاق پای اعلی باد

درین زمانه چو۱۳ فریاد رس نمی‌بینم — مرا رسد که رسانم برآسمان فریاد

۱۴مرا خود از هنرخویش‌نیست‌چندان بهر — توخواه درهمدان گیر وخواه دربغداد

اگر عنایت شاهم چو ۱۵چنگ بنوازد۱٦ — چو۱۷نای حاصل فریاد من بودهمه‌باد

سر ملـوك قزل ارسلان که او دارد — هزار بنده وچاکر چو کیقباد وقباد

خدایگانی کز نسبت معـالی‌او — حساب هفت فلك چون یکیست از هفتاد

امل ز رغبت او درسخا همی۱۷ نازد — چو ۱۸دایگان عروس از حریصی داماد

۱- آ: از آنکه ۲- م: ازین + ۲- آ: «که» افتاده ۳-م:پری است،آ: «است» افتاده. د:بریست ۴- نوشاد = بروزی بغداد: نام شهریست حسن خیز وبدین سبب منسوب بخوبان شده است ۵-ل: بدین بسنده ،د:برین‌پسنده ٦-د: سپرس ۷- مرا آنست۸-آ: برای خوانم ۹- د: مشت‌آ: پست + ۹- م وآل‌و: شبهٔ د: شبهی ۱۰- د: از اوبچکید ۱۱و۱۲- این دوبیت از د نقل شده درنسخ م وآول وچاپ مشهد نیست ۱۳و۱۵و۱۷و۱۸-آ:چه ۱۴- این بیت در«د» نیست ۱٦- م ول: بنوازد، د: ننوازد ۱۷- د: چنان.

فلك ز بار بزرگیش عاجز است وسزد — که‌این ضعیف نهاداست‌وآن‌قوی‌والاد ۱
قضا مقرشد ۲ کانجاکه حکم اوبنشست — بپای طاعت وخدمت ببایدش استاد
چوحد محمدت‌اینجارسید وقت دعاست — خداش درهمه‌کاری۳ معین وحافظ باد

۳۸/۲۰۴ ایضاًله (ظهیرالدین فاریابی)

نماز خفتن بیگاه مست ۴ و لایعقل — درآمد ازدرم آن ماه روی مهر گسل
همه‌شمایل دیوانگان گرفته ولیك ۵ — بزیر هرخم زلفش ٦ روان صدعاقل
ز بهر عربده خودرا خراب کرده ومن — گرفته ماتم عمر خراب بیحاصل
۷ وزو فتاده ز اندیشه ها بدریایی — چو۸روزگارنه‌غورش۹پدید۱۰ونه‌ساحل
۱۱چو دیدواقعه‌کز دست‌خویشتن شده‌ام — ز سرگذشته ۱۲مرا آب وپای مانده‌بگل
زراه جدویقینش درست شد که شداست — دل شکستهٔ من بر فراق اوحامل
ز گرد راه فرو ریخت‌قصهای دراز — ۱۳چوزلف‌خویش‌پریشان‌چو۱۴ کارمن‌مشکل
گهی زبان ملامت گشاده کز تو سزد — که حق صحبت دیرینه‌را کنی‌باطل
گهی زراه نصیحت درآمده که مباش — ز حفظ جانب یاران ۱۵ودوستان‌غافل

۱ـ مول:والاد = بروزن آباد: سقف وپوشش خانه وقالب وکالبد طاق وگنبد راگویند، د: بنیاد
۲ـ د: شده. ۳ـد:حالی ۴ـ م: هست ، ن : ا : وندارد ۵ـ د: ولی ٦ـ دوآ: موبش
۷ـ دون.ا:در او ۸ـآ:چه ۹ـ غور = بالفتح: ژرف هرچیزی وکنه شیئی ۱۰ـ ن:ا: «و»ندارد.
۱۱و۱۳و۱۴و۸ ـ آ:چه ۱۲ـ د:گذشت. ۱۷ـآ:«و» نیست .

بصبر کوش[۱] ویقین‌دان که‌عاقبت ز جهان — بکام‌دل برسی[۲] خود کدام‌کام[۳] وچه‌دل
جواب دادم وگفتم چشیده‌ام یك چند — شرابهای خوش از دست لعبتان چگل[۴]
کنون که وقت‌خمار است می[۵] بباید خورد — ز دست هجرتو[٦] ناکام شربتی قاتل
مرابحل کن[۷] وبگذر[۸] ازین حدیث که‌شد — جفای اهل خراسان میان ما حایل
بجست بیخبر از جای خویش وگفت مباد — که هیچ دل بهوای[۹] شما شود مایل
دلم ببردی ودر هجر نیز میکوشی — اگر بدل بحلی نیستی بهجر بحل
وداع کردمش القصه وگرفته[۱۰] به پیش — رهی چو روز قیامت کشیده[۱۱]وهایل
[۱۲]از بند عشق گشاده دل[۱۳] وکمربسته — بعزم بندگی شاه عالم[۱۴] و عادل
سپهر جاه [۱۵]و جلالت ستوده نصرت دین
که پیش‌دست‌ودلش‌هست‌بحرو [۱٦]کان‌عاطل + [۱٦]
قضا شکاری تقدیر حملهٔ که کند — خیال خنجر اوشخص[۱۷]فتنه را بسمل
میان خوف [۱۸]ورجا عدل‌او بود حاکم — میان باطل وحق رأی او بود [۱۹] حاصل
بکامکاری او میدهد فلك اقرار — بشهریاری او میکند[۲۰] زمانه سجل
بچشم‌کبك ز انصاف اوشدست حقیر — شکوه صولت شاهین[۲۱] و حملهٔ طغرل
ایا شهی که سراپردهٔ معالی تو — ورای منظر اعلی سزد[۲۲] بصد منزل
جهان زمام تصرف‌بدست حکم تو داد — هنوز گردون از روی همت تو خجل

---

۱ و ۳و۷و۱۳و۱۴و۱۵و۱٦و۱۸ـ آ: «و» نیست ۲ـ م: نرسی ۳ـدول‌ون.ا:صبر ۴ـچگـل = بکسر اول وثانی د سکون لام: شهریست ازترکستان‌که مردم آنجابغـایت خوش روی میباشند و در تیراندازی نظیروعدیل ندارند ۵ـ آود: بباید،م: نباید ٦ـ آ: هم چه تو ۸ـ آود: بگذر،م: بگذار ۹ـ د: بجفای . ۱۰ـ دول : گرفتم پیش ۱۱ ـ کشنده ، ـ هایل = عظیم ۱۲ـ د: زبنده + ۱٦ ل : مدخل ۱۷ـ سرغ ۱۹ ـ دول:فاصل ن.ا:فاضل ۲۰ـ میدهد ۲۱ـ آ: شاهی،م ود: شاهین، ۲۲ـ د: بود.

دل حفوظ [۱] تو دیوان غیب‌را مشرف کف کریم تواحوال رزق‌را [۲] حامل
مسببان [۳] سخای ترا زفضل [۴] جهان هزار ساله عطا [۵] برجهانیان فاضل
اساس ملك تو چون مرکز زمین‌ثابت ولیك حکم تو چون روزگار مستعجل
اگر فلك بدرد روزنامهٔ آمال بود وظیفهٔ جود تو [۵] نعمتی شامل
وگر [٦] زمانه بسوزد جریدهٔ اعمار بود صحیفهٔ ذات تو نسخهٔ [۷] کامل
عنایت تو جهان‌را نصاب امکان داد وگر نه ازچه قبل شد وجود راقابل
+ [۷] خدایگانا شعر مرا چه‌وزن بود بمجلس تو که‌سبحان درو بود [۸] باقل
نه مجلسی فلکی کاندرو ز بس دهشت بود عطارد امی‌و مشتری [۹] جاهل
قضا میان تواضع به‌بسته چون شاگرد قدر زبان [۱۰] تضرع گشاده چون سایل
ولیك چون تو [۱۱] باقبال ره نمود مرا اگر عزیز و ذلیلم توئی معز و مذل
همیشه تا ندهد هیچ متقی [۱۲] بر باد [۱۳] ز بهرنعمت عاجل ذخیرهٔ آجل [۱۴]
تودرسعادت [۱۵] ونعمت‌بمان‌که [۱٦] مقرون‌شد عذاب آجل خصمت به محنت عاجل
ربوده صرصر قهر تو مسند فغفور فکنده صولت تیغ تو افسر هرقل

$\frac{۲۹}{۲۰۵}$ ایضاً له (ظهیر فاریابی)

گفتار تلخ از آن لب شیرین نه درخوراست خوش کن‌عبارتت که‌خطت هرچه‌خوشتراست

۱- م‌وآول: حفوظ، د: حفیظ = بالفتح: نگهبان ۲- د ول ون.ا: عامل‌آ: کامل ۳- د : محاسبان ۴- دول‌ون.ا: دخل ۵- ن-ا: عطای ٦- این بیت در د نیست + -ن.ا :اعمال ۷- د: نسختی کامل + ۷- این بیت درآنیست ۸- د: باقل = اخرس وکند زبان م: ناقل، ۹- د: جاهل، م : حامل ، آ : کامل ۱۰ - د : تخشع = بفتح اول وثانی وضم‌شین : فروتنی. ۱۱- ن . ا: بتو ۱۲- م وآون.ا : سفتی، د : متقی ، ل : مغتنی ۱۳ -د:برای ۱۴-آجل = هرچه بامهلت یا دیرباشدوکنایه ازعالم‌آخرت ۱۵-آ: «و» ندارد ۱٦- متن از د،م: بمال‌مقرون‌شد.

بگشای لب بپرسش من گرچه گفته‌ام کان قفل لعل [1] ثابت آن درج گوهراست
تا بر گرفتی از سر عشاق دست مهر هرجاکه در [2] فراق‌تو دستیست برسراست
آن دل که سخرهٔ فلك چنبری نشد در چنبر [3] دو زلف تو اکنون مسخر است
زلف تو افکند رسنش هرزمان دراز داندکه عاقبت گذرش هم به‌چنبراست [3] +
آمد قیامتی بسرم تا بدیدم آنك رویت [4] دربهشت ولبت حوض کوثراست
چشمت بجادوئی بدل چاه بابل‌است زلفت به‌کافری عوض برج [5] خیبراست
گرچه نه‌جای جادو [6] وکافر بود بهشت وین وجه [7] نزد اهل حقیقت مصوراست
زان زلف وغمزه چهرهٔ همچون بهشت تو آرامگاه جادو ومأوای کافر است
آمد خط سیاه به لالائی رخت وین نیز منصبی است که لالاش عنبراست
معزول کی بود [8] رخت از نیکوئی بخط زیرا که برتو ملك ملاحت مقرر است
طغرای ابروی تو بامضای نیکوئی برهان قاطعست که آن خط مزوراست
تاآمدست وصف لبت [9] درزبان من الفاظ [10] از ملاحت او همچو [11] شکراست
درهرصفت که چون کمرت برتو بسته‌ام همچون میانت معنی باریك مضمر است
گفتم که رنجه شو به تماشای عیدگاه کامروز عیدرا رخ زیبات درخوراست
برهم زدی به [12] غمزه جهانی برغم من [13] وین‌روز عید نیست کنون روزمحشراست
بازار ماه [14] وزهره ز حسن توکاسد است پهلوی زهد و توبه زحسن تو لاغراست
هرجا که میروی [15] قدمت از نثار خلق پر اشك‌همچو [16] لؤلؤ ورخسارچون زراست

۱ـ د: حافظ این،ل: نابت ۲ـ د: در هوای. این قصیده درآنیست ۳ـ در حلقهٔ + ۳ـ ن.ا: «خیبر است» هم خوانده می‌شود ۴ـ د : رویت گل ۵ـ حصن ۶ـ کافروجادو ۷ـ وین‌نکته ۸ـ کی‌شود ۹ـ برزبان ۱۰ـ دول: الفاظم ازملاحت‌آن ۱۱ـ م: اوهم چه، ل. آن همچو ۱۲ـ د: ز غمزه ۱۳ ـ این ۱۴ـ بازار مهروماه برروی ،ل: ماه وزهره زحسن ۱۵ـکه می‌نهی قدمی ۱۶ـ گوهر.

چرخ ازنسیم زلف ۱ تو خوش میکندمشام گوئی + ۱ غبار موکب شاه مظفر است
قطب ملوك نصرت دین کز علو قدر چون چرخ برسر آمدهٔ هفت کشور است
سلطان نشان اتابك اعظم که عدل او معمار دین ایزد وشرع پیمبر است
بوبکر۲ نام وسیرت عثمان حیا وعلم + ۲ کز عدل وعلم همبر فاروق وحیدر است
شاهی که هفت مهره گردون۳ وشش‌جهة دایم ززخم پنجهٔ او دربشٌدر است + ۳
چشم فلك ندید ونبیند بعمر خویش آن کار۴ ها که دولت اورا میسراست
هرفتح کاسمان نهدش منتهای کار چون بنگری مقدمهٔ فتح دیگر است
ای خسروی۵ که بخت جوان سپهر پیر برآستان حکم تو دیرینه چاکر است
روی زمین ز رونق عدلت مزین است مغز فلك ز نفحهٔ۶ خلقت معطر است
آنکس۷ که تربیت ز قبول تو یافته است همچون چنار وبید همه دست وخنجراست
درپیش حملهٔ تو کجا ایستد عدو روباه‌را چه طاقت زور غضنفر است
بنیاد ملك ۸ ودین بتو معمور شد چنانك باسقف آسمان ز بلندی برابر است
۹ هرجاکه بی‌عنایت لطف تو درجهان تابوت + ۹و ۱۰ داربود کنون تخت‌ومنبراست
درجنب آنکه از تو ضمان می‌کند فلك این منزلت که یافتهٔ بس محقر است
ازصدگلت + ۱۰ یکی ندمیدست۱۱ باش‌تو + ۱۱
کاکنون هنوز گلبن بخت تو نوبر است
تومملکت به۱۲ لشکر وعدت نیافتی کین قسمت از مبادی فطرت مقدراست
آنراکه عون۱۳ وعصمت ایزد مدد دهد افلاك جمله عدت واجرام لشکر است

۱ـ د:خلق + ۱ـکه گرد ۲ـ این بیت‌در د نیست + ۲ـن.ا: حلم ۳ـ دون: زشش + ۳ـل‌ون.ا: مششدر است ۴ـ آن فتحها ۵ـ ای سروری‌که ۶ـ زنگهت ۷و۹ـ این دو بیت هم در د نیست ۸ـ د: «و» ندارد + ۹ـ ن.ا: ناقوس.۱۰ـ م: «و» ندارد،د: + ۱۰ـ ن.ا: از صدیکی گلت نشکفت ۱۱ـنشکفته‌است + ۱۱ـد: بیش ۱۲ـ ن .ا: بعدت‌و،لشکرد:بعهدهٔ لشکر نیافتی ۱۳ـ د:عون‌نصرت.

تا اختلاف ۱ عنصر و اختر زروی عقل — اندر زمانه موجب معروف و منکر است
جاوید زی که قوت و خشم ورضای تو — برتر ز فعل عنصر و تأثیر اختراست

۴۰/۲۰۶ ایضاً له (ظهیر الدین الفاریابی)

نقل از ل و دیوان چاپی و ن.ا

ز خواب خوش چو برانگیخت عزم میدانش — مه دو هفته پدید آمد از گریبانش
۲ بروی خویش بیاراست عید گاه ومرا — نمود هر نفسی ماتمی ز هجرانش
فراز مرکب تازی سوار گشت چنانك — نظر در۳ او نرسیدی بوقت جولانش
هزار جان شده قربان هزار کیش خراب — زرشك گوشه کیش۴ و دوال قربانش
بسا سکندر سرگشته در جهان که نیافت — نشان چشمهٔ خضر از چه زنخدانش
مرا بتازه در آتش نهاد گفتی نعل — هر آتشی که جدا شد ز نعل یکرانش
برسم عیدی حوران خلد را رضوان — برای غالیه میبرد۵ گرد میدانش
بر آمد از دل من دوزخی در آن انده — که ناگهان ۶ بفریبد بخلد رضوانش
کمند زلف بینداخت از تهور و بود — هزار چاره ز آزار صد مسلمانش
بروز عید که زندانیان کنند آزاد — بهر دلی که ظفر یافت کرد زندانش
رسید نالهٔ من در فراق چهرهٔ او — بر آسمان و ۷ شنیدند مهر و کیوانش

۱ـ د: اختر وعنصر ۲ـ ل: زروی ۳ـ برو ۴ـ ن.ا: کیش = ترکش وآن جائیست که تیر در آن کنند و برکمر بندند، بمعنی دین ومذهب وملت هم آمده است، قربان = کماندان ۵ـ ل و ن.ا: میخواند ۶ـ ن.ا: که ناگهی ۷ـ برآسمان بشنیدند.

اگربخدمت ۱ خسرو نمیرسد زآنست — که از سپهر برین برترست ایوانش
حسام دولت و دین ۲ شاه اردشیر حسن — که هست رونق عالم ز عدل واحسانش
قضا ببوسد و گردون بدیده در مالد — هر آن‌مثال که صادرشود ز ایوانش ۳
کجاست در همه آفاق۴ سرکشی امروز — که نیست گردن او زیر طوق‌فرمانش
ز ماه رایت او چون خجل‌شود خورشید — بزیر سایه شب درکنند پنهانش
زهی ضمیر تو از لازمان آن حضرت — که پاسبان نهم طارمست دربانش
ترا رسد بجهان دعوی جهانداری — که در شمایل توظاهر است برهانش
دلی که از تف کین تو گرم شد روزی — بجز مفرح ۵ تیغت نبود درمانش
کدام حادثه دندان نمود با تو به قهر ۶ — که صولت تو ز بن بر نکند دندانش
که جست باتو بروز و غا زبر دستی — که نه بزیر قدم پست کرد خذلانش
اگرز جام خلاف ۷ تومی‌خورد گردون — بیك دو ۸ دور نماند مجال دورانش
ز بیم تو چو دل سنگ خاره خون گردد — زمانه نام نهد گوهر بدخشانش
نسیم گل چو به خلق تو نسبتی دارد — بصد زبان بستاید هزار دستانش
چنان بجاه ۹ تو مشعوف گشت خاتم ملك — که نیز یاد نمی آید از سلیمانش
شعاع تیغ تو برقی است در دیار عدو — که جز اجل نبود قطره‌های بارانش
کف کریم تو بحریست در افاضت جود — که جز بساحل تسنیم نیست پایانش
همیشه ۱۰تا چمن ازگل چنان بودکه صبا — فرو نریزد ازین ۱۱سبزتر گلستانش
ز خرمی چمن ملك ۱۲ تو چنان بادا — که‌ازشکوفه۱۳به پروین بودگل‌افشانش

۱- ن.ا: بحضرت ۲- ل و ن .ا: اردشیر شاه حسن ۳- ل: زدیوانش ۴- سروری ۵-تیغ تونیست ۶-ل‌ون.ا:عمر ۷- ن.ا:«خلاف» افتاده ۸- ل: روز. ۹-ل: بیاد ۱۰- ل‌ون.ا:تاگل انجم ۱۱- سبزوتر ۱۲- بزم ۱۳- ل‌ون.ا:«به» ندارد.

۴۱/۲۰۷ ایضاً له(ظهیر فاریابی)

سپیده دم که شدم محرم سرای سرور — شنیدم آیت توبوالی[۱] الله از لب حور
بگوش جان من آمد ندای[۲] حضرت قدس — که ای خلاصهٔ تقدیر وزبدهٔ مقدور
جهان رباط خرابست[۳] برگذرگه سیل — گمان مبرکه بیك مشت گل شود معمور
[۴] برآستان فنا دل منه که جای دگر — برای نزهت تو برکشیده‌اند قصور
مگر تو بیخبری کاندرین مقام ترا — [۵] چو دشمنان حسودند ودوستان غیور
بکوش تابسلامت بمأمنی برسی — که‌راه سخت مخوفست ومنزلت‌بس‌دور
ببین که چند فراز و نشیب درراهست [۶] — [۷] ز آستان عدم تا به پیشگاه نشور
[۸] ترا مسافت دور ودراز درپیش است — بدین[۹] دوروزه اقامت چرا شوی مغرور
تودرمیان [۱۰] گروه غریب[۱۱] مهمانی — چنان مکن که بیکبارگی شوند نفور[۱۲]
ببین که‌تاشکمت سیروتنت پوشیده است — چه مایه جانورند از تو خسته ورنجور
چه بارهاست ز تو برتن سوام[۱۳] وهوام[۱۴] — چه داغهاست زتو بردل [۱۵] وحوش وطیور
بدشت ، جانوری خار میخورد غافل — تو تیز میکنی[۱۶] ازبهر صلب[۱۷] اوساطور
کناغ[۱۸] چند ضعیفی ز خون دل بتند — بجمع[۱۹] آری کاین‌اطلس‌است‌وآن‌سیفور[۲۰]

۱ـ ل: نوبو ۲ـ د: ندا ز ۳ـ خرابیست ۴ـاین بیت در د ردیف بیست ونهم میباشد ، آ : بر آستانه آن دل منه ۵ـل ون،ا: چه ۶ـد : درپیش است ۷ـ این مصرع ازل نقل‌شده ۸ ـ مصراع اول این بیت ازل نقل شده ۹ـ این مصراع نیز درنسخه ل مصراع دوم‌بیت است ۱۰ ـ م : سیاه ، ل : میان ، ن . ا: میان گروهی ۱۱ـ م: غریب و ۱۲ـ : نفور = کصبور: رمنده وگریزنده ۱۳ـسوام = بالفتح: جانوران زهردارمانند ماروکژدم ۱۴ـ هوام = بالفتح : شیربیشه ۱۵ـ م : دل خوش ۱۶ ـ ن . ا : کردهٔ ۱۷ ـ م: صلب = بالضم: استخوان پشت از دوش تا بن سرین ۱۸ـکناغ = بالضم: کرم پیله ۱۹ـ ن.ا: توجمع ۲۰ـ سیفور= پارچه ابریشمی لطیف.

بدان طمع[۱] که دهان[۲] خوش کنی زغات حرص — نشستهٔ مترصد که قی کند زنبور
ز کرم مرده کفن برکنی ودرپوشی — میان اهل مروت که داردت معذور
[۳] بباده دست میالای[۴] کانهمه خونیست — که قطره قطره چکیداست از دل انگور
بوقت صبح شود همچو روز معلومت — که باکه باختهٔ عشق[۵] درشب دیجور
دل مرا چو[۶] گریبان گرفت جذبهٔ حق — فشاند دامن همت[۷] ز خاکدان غرور
بشد ز خاطرم اندیشهٔ می و معشوق — برفت[۸] از سرم آواز بربط[۹] وطنبور
که[۱۰] مرد درتتق[۱۱] کبریا نیابد راه — مگرکه لشکر حرص وهواکند مقهور
ز هرچه گفتم[۱۲] وکردم کنون پشیمانم — بجز دعا و ثنای خدایگان صدور
وزیر مشرق و مغرب نصیر دولت ودین — که باد رأیت عالیش تابد منصور
[۱۳] نه درحدیقه فکرش وزیده باد غلط — نه برصحیفه حزمش نشسته گرد فتور
[۱۴] زطول[۱۵] وعرض جهات[۱۶] کمال اوصد راه — مهندسان خرد + [۱۶] معترف شده بقصور
نشسته دردل[۱۷] وچشم ملوك هیبت او — چنانکه صولت[۱۸] می درطبیعت مخمور
ز هی دقایق لطفت[۱۹] خفی چو جرم سها — ولیك گشته چو[۲۰] خورشید درجهان مشهور
صریر کلك تو درکشف مشکلات جهان — چنانکه نغمهٔ داود در ادای زبور
بزیر دامن افلاك خلقت آن مجمر — که کرد[۲۱] جیب افق[۲۲] راپر ازبخار[۲۳] بخور
بگرد خطهٔ اسلام حفظت آن خندق — که می[۲۴] نیابد شعری برومجال عبور[۲۵]
[۲۶] جواهری که بیفتد ز ساعد قلمت — برند دست بدستش برای گردن حور

۱- د: هوس ۲- دهن ۳- این بیت درل نیست ۴- م: بیالای ۵- ن.ا: نـرد ۶-آ: چه ۷- حکمت ۸- ل: نرفت۹و۱۵و۱۷- آ:«و»ندارد ۱۰ و۱۳- این بیت‌ها از دنقل شده، درنسخ م وآو ل‌ون.ا نیست ۱۱- تتق = بضمتین: پرده ۱۲- م: کردم وگفتم ۱۴- د: بطول ۱۶- م:جهان درکمال، ن:ا: جنابت کمال اوصدره + ۱۶- م: فلك ۱۸- ل‌وم: صورت، د: صولت.ن.ا: سورت ۱۹-م: لطف ۲۰- آ: چه ۲۱- د: کرده ۲۲- فلك ۲۳- ن.ا: بحار ۲۴- م، نیاید ۲۵-ل: غیور ۲۶- این بیت ازد نقل‌شده‌درنسخ م وآ ول‌نیست.

سوی حریم خلافت، ترا همان آتش نموده[۱] راه که اول کلیم‌را سوی طور
تو روی باعلمی کردهٔ که رأیت صبح بزیر سایهٔ او کم شود بوقت ظهور
ترا بهحبل[۲] متین است اعتصام [۳]چه‌باك اگر گسسته شود رشتهٔ سنین ودهور [۴]
چراغ بخت تو زان شمع برفروخته‌اند که آفتاب بپروانه خواهد ازوی نور
نهال جاه تو زان حوض یافتست نما که از ترشح آن [۵] حاصل آمدست بحور
فراست توچو [۶] افکند نور درعالم [۷] نماند درتتق غیب [۸] هیچ سر مستور
همای +[۸] همت[۹] تو کرکسان [۱۰] گردون‌را [۱۱]ازضعف [۱۲] وعجزچوتیهو[۱۳]شمردبل عصفور
همیشه تابتوان[۱۴] کرد[۱۵] حصر دور فلك ترا چو [۱۶] دور فلك باد عمر نامحصور
نظام [۱۷] ملك وملل [۱۸] در[۱۹] عنایتت بینی دوام دین [۲۰] ودول [۲۱] درکفایتت مقصور

$\frac{42}{208}$ ایضاً له (ظهیر فاریابی)

گیتی که اولش عدم وآخرش فناست درحق وی [۲۲] گمان ثبات وبقا خطاست

۱- م: نموده‌اند که ۲- حبل = بفتح اول وسکون ثانی: رسن ۳- اعتصام = بالکسر: خود را ازگناه محفوظ داشتن ۴- دون.ا: شهور ۵- م: او ۶- آ: چه ۷- ل‌ون.ا: درم:بر ۸- م: عیب، آود: غیب + ۸ - همای، م: همان ۹- د: دولت ۱۰- ن:ا:گردنان ۱۱- د: زعجز وضعف ۱۲- آ: «و» ندارد ۱۳- ل ون.ا: چو عصفور کرد و سا العصفور،م: چو عصفورکرد با عصفور ، متن ازد ۱۴- م وآ: بتوان، د: نتوان، ل: تا بتوان‌کرد دور حصرفلك ۱۵- م:کرد دورحصرفلك ، متن از آود ۱۶- آ: چه۱۷- ل: صلاح ملك وملك درعنایتت بسته ۱۸ - ن.ا: صلاح ملك وملل ۱۹ و ۲۱- دون.ا: بر ۲۰- د: دوام دولت ودین ۲۲- او.

بنیاد چرخ برسر آبست ازین[۱] قبل   پیوسته[۲] از تحرك دوری چو آسیاست
واثق مشو بعمر که درخواب غفلت است   آنکس که چاربالش ارکانش متکاست
مگشای[۳] لب بخنده که تو خفتهٔ از آنك   درخواب خنده موجب دلتنگی وبکاست
چون طینتت ز محنت وحسرت سرشته‌اند   + [۳] گروحش[۴] وطیربرتوبگریندهم رواست
مشکل‌تر این‌که گربمثل دور روزگار   روزی دو مهلتی دهدت گوئی آن بقاست
نی‌نی ازین میانه تو مخصوص نیستی   درهر که بنگری بهمین[۵] داغ مبتلاست
از کاینات به‌ز ملك[۶] نیست هیچکس   او هم اسیر دهشت درگاه کبریاست
[۷] وین آسمان که جوهر علویست نام او   بنگر چگونه قامتش ازبار غم دوتاست
خورشیدرا که مردمك چشم عالم است   تر دامنی ابر سیه مانع ضیاست
گردون خلاف عنصر وظلمت[۸] نقیض نور   آتش عدوی آب وزمین دشمن هواست
ازسنگ گریه بین ومگو آن ترشح است   وزکوه ناله دان[۹] ومپندار کان صد است
دریا فتاده درتب[۱۰] لرزه است روز وشب   طعم دهان وگونه زردش[۱۱] بروگواست
+ [۱۱] پیل تمام خلقت[۱۲] محکم نهادرا   از نیش پشه غصه بیحد ومنتهاست
شیر ژیان که لاف[۱۳] ز سر پنجه میزند   از دست مور درکف صد محنت وبلاست
وان یار[۱۴] نازنین که سر انگشت میگزد   هم محنتی است ورنه‌طپیدنش ازکجاست
طاوس میر خوبان[۱۵] باقید وحشت است   سیمرغ شاه مرغان درحبس انزواست
کبك[۱۶] دری که قهقههٔ شوق میزند   آسیب قهر پنجهٔ شاهینش[۱۷] درقفاست

۱- د:ازآن ۲-در ۳- این بیت از د نقل شده درنسخ م و آ نیست + ۳- ل: گر بر تو وحش‌وطیر
۴- آ:«و» ندارد ۵-د:درد ۶- م‌ول:فلك ۷-د:این ۸- آ: ظلمت او ۹- م‌ول: بین،د: دان ۱۰- م:
تب و ۱۱- م‌ول: گرنه رویش، د: گونه زردش برآن + ۱۱- ل: پیل و ۱۲- م : خلقت و
۱۳- م ول: «ز» افتاده،آ: ز سروپنجه ۱۴- د: بار ۱۵- د: در ۱۶- این بیت در آنیست ۱۷-د:از.

وین آدمی که زبدهٔ ارکانش می‌نهند ۱ پیوسته در کشاکش این چار اژدهاست
عقلست برسرآمده از کاینات او هم پایمال شهوت ودست خوش‌فناست ۲
حال نبات اگرچه نگفتم۳ براین مزاج می‌بین۴ ومیگذر که‌ذبول + ۴ازپس‌نماست
ملك خدای۵ ثابت وباقیست بعد از آن آثار خیر صفدر ایران۶ دگر هباست
فرمان ده اکابر آفاق سیف دین کانفاس عدل اومدد نکهت۷ صباست
آن سروریکه رونق یکروزه برّ او ۸ عذر هزار ساله جفای جهان بخواست
صدرش مقرجاه ودرش۹ جای دولت‌است طبعش ۱۰ مکان لطف‌وکفش‌معدن‌سخاست
ای پیش رای انور۱۱ تو همچو۱۲ آفتاب هرسر حکمتی که پس پردهٔ قضاست
۱۳ ذات تو برزمین اثر صنع ایزد است عدل تو درجهان نظر رحمت خداست
دین هدی به پشتی سعی تو شد قوی کارجهان۱۴ زهیبت تیغ تو گشت راست
گردون که باجفا نفسی داشت پیش ازین اکنون نمیزند نفسی کان نه دروفاست
عصمت۱۵ همان بود که ترا برزبان‌ودست چیزی نمیرود که نه حق‌را درآن‌رضاست
ازآب تیغت آتش فتنه فرو نشست وآوازهٔ امان۱۶ زحدود جهان بخاست۱۷
رأی منور۱۸ تو که برغیب مشرفست از ماجرای قصهٔ من بی‌خبر چراست
آن محنتم مپرس که قرب چهار ماه دوران چرخ بیعوض از عمر من‌بکاست
این حسرتم بترکه درین وقت روی من از خاك آستانهٔ شاه جهان جداست

۱ـ د: می‌نهد ۲ـ هواست ۳ـ م: بگفتم، د: نگفتم ۴ـ د: سیدان + ۴ـ ل = ذبول = بالضم: پژمرده شدن ۵ـ خداست،: زبون ۶ـ عالم ۷ـ م ول: ضیاست ۸ـ عدل او ۹ـ م ول: دلش،د: درش ۱۰ـ م ول: تاجش، د: طبعش ۱۱ـ د: روشن ۱۲ـ آ: هم چه ۱۳ـ این بیت از د نقل‌شده در نسخ م وآ ول نیست ۱۴ـ د: بسایهٔ عدل تو ۱۵ـ همین ۱۶ـ م: جهان ۱۷ـ آ و د: بخواست ۱۸ـ د: مقدس .

هنگام آنکه جلوهٔ فتح [۱] وظفر کنم [۲]   کارم شکایت فلك و شرح ابتلاست
گیتی بجای[۳] من ز جفا کرد آنچه کرد   گر[۴] لطف تو تدارك کارم کندرواست
تادرمذاق آدمی ازراه[۵] شرع وعقل   تلخی خوف همبر شیرینی رجاست
بادا همیشه قبلهٔ خوف [۶] ورجای من [۷]   صدر توهم چنانکه فلك قبلهٔ دعاست

۴۳/۲۰۹ ایضاً له (ظهیر فاریابی)

شبی بخیمهٔ[۸] ابداعیان کن فیکون   حدیث حسن تو میرفت[۹] والحدیث شحون[۱۰]
نشان زلف[۱۱] ورخت یك بیك همی دادند   که پیچ[۱۲] وحلقهٔ این[۱۳] چندوحلیهٔ[۱۴] آن چون
چنان نمود که گفتی[۱۵] بعکس می‌بینند   مثال طلعت تو [۱۶] برسپهر آینه گون
برآن[۱۷] دو عارض دلجوی بودصد بیدل   برآن دو گیسوی مفتول[۱۸] بود صد مفتون
خرد چو[۱۹] رونق دیوانگان عشق تو دید   + [۱۹] بصد بهانهٔ آورد خویش‌را بجنون
[۲۰] دلم حکایت زنجیر زلف تو بشنید   [۲۱] عقال عقل بیفکند[۲۲] الجنون فنون
مرا ز ضعف تن[۲۳] وسوز دل ازآنگه باز   [۲۴] نه‌طاقت‌حرکت‌ماند[۲۵] ونه مجال‌سکون
[۲۶] زعشق چشمهٔ نوش تواندرین مدت   برفت بررخم ازآب دیدها جیحون
هنوز آتش سودا همی زنم [۲۷] دردل   [۲۸] بصبر دامن مژگان همی کشم‌درخون
کنون زهستی من بیش‌ازین دوحرف نماند   دلی[۲۹] چوچشمهٔ‌میم [۳۰] وتنی‌چو[۳۱] حلقهٔ نون

۱و۶ـ آ: «و» ندارد ۲ـ د: دهم ۳ـ م ول: بجان، د: بجای ۴ـ م: کز، دوآ: گر ۵ـآ: آزرده ۷ـ دول: رجای خلق ۸ـ ابداع = بالفتح: جمع بدع (بالکسر): نوبیرون آوردن نه‌برمثالی ۹ـ م: «و» ندارد ۱۰ـآ:والحدیث‌شحون‌د:شحون۶و۱۱و۱۲و۲۵و۳۰ ـآ:«و»ندارد ۱۳ـآ:آن ۱۴ـ د:تابش ۱۵ـ گوئی ۱۶ـ در ۱۷ـ د: از آن ۱۸ـ مفتول تو دوصد ۱۹ـ آ: چه + ۱۹ و ۲۰ ـ این دو مصرع درآول‌وم نیست ۲۱ـ عقال = بالکسر: رسنی‌که بدان ساق شتر بهم بندند ۲۲ـ م : بیفکند و ۲۳ـ د:دل وسوز سینه زآنشب تار ۲۴ـ د: نه قوت ۲۶ـ این بیت ازد نقل‌شده درنسخ م و آ نیست ۲۷ـ د: بر ۲۸ـ هنوز ۲۹و۳۱ـ آ: چه ۳۰ـ د: سیم وقدی.

ز سوز سینهٔ من شعلهٔ [1] و صد وامق — ز جام محنت من جرعهٔ وصد مجنون
رخ تو می‌نهد این نوع زخم را مرهم — لب تومی‌دهد [2] این جنس‌دردرامعجون
اگر بمرهم و معجون علاج نپذیرد — من و مدایح صاحبقران شرع[3] و فنون
خدایگان صدور زمانه صدرالدین — که قامت فلك از بار شکر اوست نگون
بسی نماند که گرددزبس‌عمارت [4] عدل — چهار ربع زمین در پناه او مسکون
ز حفظ اوست که اجرام عالم علوی — ز استحالت جوهر مسلمند و مصون
ز شوق اوست که دوشیزگان قصرعدم — سر از دریچهٔ امکان همی‌کنند برون
زهی ضمیر تو هرشب بیك اشارت رأی — گشاده در تتق غیب روی صد خاتون
برسم خدمتی اندر پی جنیبت تو — فکنده دهر ز روزاطلس وزشب اکسون
بدست حکم تو اجرام آسمان عاجز — بچنگك قهر تو [5] احکام روزگار زبون
هوای طاعت تو آن نسیم جان پرور — که از میانهٔ آذر بروید آذرگون [6]
زمین زبغض تو[7] آن‌تربت‌و[8] هوای عفن — که آورد طمع اندر هوای اوطاعون
بجنب گوشهٔ دستار [9] ورکن مسند تو — چه جای افسر دارا وتخت افریدون
بعلم اگرچه قیاست ز انبیا گیرند — بعقل [10]پیر بهی از هزار افلاطون
تراست معجزهٔ سروری باستقلال — نه چون نبوت موسی بشرکت هارون
هرآن‌سخن‌که توگوئی برای ضبط جهان — هزار لشکر جرار باشدت [11] مضمون
اگرچه حادثه یك شب بخواب امن و قرار — [12] نمی‌نهد مژه برهم زبس فتور وفتون

۱ـ آتشی ۲ـ م ول: می‌نهد، د: می‌دهد ۳ـ شرع فنون ۴ـ ل: زپس عمارت و م: عمارت و
۵ ـ د: احداث ۶ ـ ل: آذربون ، د: آذرگون = گلی‌است آتشی رنك‌که درخراسان همیشه بهار
و درشیراز خیری گویند ۷ـ د: تو بر خصم تربتی است عفن ، آول: زمین‌بغض توآ: «و» ندارد
۸و۹ـآ: «و» ندارد ۱۰ ـ د: نیز ۱۱ـم:باشدش ۱۲ـآ: نمی خلید.

زمان زمان قلمت شربتیش آمیزد که[1] درمجاری مغزش پراکند افیون
بمهر تست اگر قطره‌ایست در دریا بداغ تست اگر ذره‌ایست[2] درهامون
فلك ز عقد عمامت[3] حسابها برداشت که حشو[4] وبار ز آفاقرا تویی قانون
بزرگوارا بعد از هزار قرعهٔ[5] فال مرا زمانه بصدر تو کرد راهنمون
دوسال شد که براین فرخ آستانه مرا شدست دست تفکر بزیر روی[6] ستون
چنان مکن که مرا باهزار گنج[7] هنر بروزگار تو حاجت بود بمشتی دون
همه بدعوی عصمت برآمده چو[8] ملك ولیك بوده چو[9] ابلیس درازل ملعون
بعقل چون عشرات[10] زمانه نامضبوط بفعل[11] چون حرکات سپهر ناموزون
کشیده سر سوی گردون ز کبر چون نمرود
گرآن[12] شدی بزمین برزبخل چون قارون
اگر متابع ایشان بود فلك چه عجب که جز متابعت گاو کی کند گردون
منم که پار، همین روز درهمین مجلس همین تظلم + [12] وفریاد کرده ام کاکنون
ولیك ازین همه فریاد هیچ فایده نیست چو پیش[13] می‌بنهدگام روزگار حرون[14]
جهان بکام تو بادا که جز درین معنی دعای من باجابت نمی‌شود مقرون
مخالف‌توچو[15] بدرازخسوف‌در کم‌وکاست ولیك[16] دولت تو چون هلال درافزون
طلوع کوکبهٔ عید برتو میمون باد که هست طلعت [17] تو برجهانیان‌میمون

۱- د: که از ۲- لاله ۳- د: حسامت، آوم: عمامت ۴- م: «و» ندارد ۵- د: قرعه و ۶ -ل وم: پذیرروی ستون ۷- م: گنج و ۸و۹ و۱۵- آ: چه ۱۰- م ول: عشرات، د: حشرات ۱۱- بطبع ۱۲-ل: گران‌شده،د : فروشدی + ۱۲- آ: «و» نیست ۱۳- د: چونیش میزند این دور ۱۴ - حرون = بالفتح : سرکش ۱۵ - این بیت و بعد از آن در نسخه ل مقدم و مؤخر است ۱۶- د: ولی‌موافق تو چون هلال روز افزون،آ:روز افزون ۱۷- د: طالع.

۴۴/۲۱۰ ایضاً له (ظهیر فاریابی)

یك امشبم که خم ابروی تو محرابست — چرا بگرد من ازآب دیده غرقابست
مراکه باتو نشستم[۱] گریستنم ازچیست — اگر نه بخت بدو عاشقی زیك بابست[۲]
چرا هوای لبت خون من بجوش آورد — اگر نشاندن خون از خواص عنابست
شراب درتو اثرکرد[۳] وشمع‌جمله بسوخت — تو آن مبین که مرا از رخ تو مهتابست
بیاکه بهترازین فرصتی نخواهم یافت — که چشم‌مست‌تو یعنی که فتنه درخوابست
بیاکه غمزهٔ جادو بیارمید[۴] از چشم [۵] — اگرچه طره فتان هنوز درتابست
[۶] اگر بگرد عذار تو خط نیارد گشت — عجب مدارکه مژگان+ [۶] تیر[۷] پرتابست
متاب سرز وفا گرچه درزمانهٔ تو — وفا چو فتنهٔ بعهد امیر نایابست
قوام ملك و نظام جهان + [۷] بهاءالدین — که بر سر آمد [۸] اخلاف و فخراعقابست
[۹] عمربگوی و برستی‌که ملك وملکت را — تفاخر است بنامش چه جای القابست
یگانهٔ که فلك آفتاب قدرش را — در ارتفاع معالی کمین سطر لابست
ز بهر خدمتش آید [۱۰] بکارگاه رحم — هر آن [۱۱] مشیمه‌که درمستقراصلابست
زجام همت او[۱۲]آز را [۱۳]رسد هردم — همان خلل که خرد را زبادهٔ نابست
آیا رسیده بدان منزلت‌که هر ساعت — بدولت تو جهان را هزار اعجابست

۱- د:نشینم گریستن، ن.ا: گریستن ۲- م: زیك نابست ، د: بیك بابست ، ۳- م: «و» ندارد ۴- ن . ا : نیارسید ۵- آ: خشم ۶- د: خط ار بگرد عذارت همی + ۶- ن.ا، مژگانت ۷- ل: مژگانت‌تیر بر، آ: پرانست (چون با قافیه سایر ابیات قصیده مطابقت ندارد نسخهٔ آ غلطاست) + ۷- ن .ا : بهاء دین ۸- د: اخلاف ۹- این بیت در د نیست ۱۰- د : آمد ن. ا: ۱۱ - ل: لطیفه ۱۲- تو. ۱۳ -د: بود

فلك بخاك جناب تو انتساب کند — که این نسب بحقیقت،[1] بهین انسابست
عقاب چرخ که گیتی شکار[2] مخلب اوست — بدور تو[3] چو کبوتر اسیر مضرابست[4]
ز تف قهر تو شد خشك باغ عمر[5] عدوت — اگرچه لافش[6] ازین برکشیده دولابست
ز باد سرد بد اندیش تست پنداری — که سال و[7] ماه فلك درلباس سنجابست
اگر ز فضل و[8] هنر ماند درجهان رمقی — سبب تویی که درتو[9] سرای اسبابست
همیشه تاز شفق روی چرخ سیمابی — بسان خنجر رستم ز[10] خون سهرابست
ز خون دل[11] چو شفق باد روی دشمن تو — که اشکش ازفزع[12] خنجرت[13] چو سیمابست

۴۵/۲۱۱ ایضاً له (ظهیر فاریابی)

رویت ازحسن در جهان[14] سمر است — عقد زلفت نشیمن قمر است
زان رخ تازه و لب شیرین — [15] همه آفاق پرگل و شکر است
تا دلم زان گل و شکر نچشید[16] — از قضا هر زمان ضعیف‌تر است
تنك روزی[17] دلی که روزی او — بدهان تو و لب تو در است

۱- د: بعین ۲- مخلب = بکسر اول و فتح ثالث: چنگال دد، پای مرغ ۳- آ: چه
۴- مضراب بالکسر: آلت زدن، خیمه بزرك ۵- آ: ول «عمر» افتاده ۶- د: آبش ۷و۸- آ: «و» نیست ۹- م: سزای ۱۰- د: بخون ۱۱ و ۱۳- آ: چه ۱۲- د: خنجر تو
۱۴- سمر = بفتح اول و ثانی: داستان، معروف ومشهور ۱۵- د: جمله ۱۶- م: بچشید، د: نجشید
۱۷- م و ل: دلا ، د: دلی .

عمر در عشق ۱ تو بسر بردم — دل ز حسرت هنوز تا به سر است
گفتــی از دست عشق جــان نبری — الحق این خودبشارت۲ دگر است
تن قضا را نهاده‌ام چه کنم — ۳ نه که بیداد تو همین قدر است
در فراق تو هرکجا که دلیست — تا بگردن در آتش جگر است
نقد رایج برستهٔ۴ غم تو — ۵ اشك چون سیم وچهرهٔ چوزر است
۶ عاشقان‌را به تحفه دست آویز — ۷ آه شبگیر ونــالهٔ سحــر است
باغمت دست درکمر کردم ۸ — زان دو دستم همیشه درکمر است
روی من درغمت چو دامن ابر — دایم از موج آب دیده تر است
چشم ۹ من در فــراق چهرهٔ تو — کان یاقوت ومعدن گهر است
راست گوئی که درافاضت۱۰ جود — کف۱۱ دربار شاه دادگر است
شــاه ابوبکر اتـابك اعظـم — که جهان باعطاش مختصر است
۱۲ آنکه نزدیك سمع مظلومان — نام او همچو مژدهٔ ظفر است
۱۳ وآنکه درنسبت جهات کمال — آسمان زیر و قدر او زبر است
صیت اقبال ۱۴ او بگرد جهان — روز وشب همچو ماه درسفر است
ظلمت ظلم‌را ۱۵ اشارت او — چون بتأثیر صبح پرده‌در است
ایکه خلوت سرای قدر ترا — چرخ چون۱۶ حلقه از برون دراست
نیست رازی درون پردهٔ غیب — که۱۷ نه رأی‌ترا از آن خبر است

۱ـ م: عشق نو، د: عشق تو ۲ـ د: بشارتی ۳ـ د: که نه ۴ـ م: رشتهٔ، د: رستهٔ ۵و۶ـ این دو مصرع از د نقل شده در م: مصرع شماره ۷ بجای ۵ ۸ ـ م و ل: کردم، د: دارم
۹ـ این بیت از د نقل شده درنسخ م و آ و ل نیست ۱۰ـم: ا فاضل ۱۱ ـ د: دست
۱۲ ـ این بیت در د نیست ۱۳ ـ د: آنکه در نسبت جهانگیری ل: درنسبتت ۱۴ـ د: احسان
۱۵ـ د: بشارت ۱۶ـ م: چو، د: چون ۱۷ـ م: گر، د: که نه.

[1] سعی تیغ تو درمعونت حق — چون دم ذوالفقار پرشرر است
[2] خاك درگاه تو بحکم شرف — افسر صد هزار تـاجور است
آن همانیست همتت که مقیم — بیضهٔ آسمانش زیر پر است
هرکجا موکب تو نهضت کرد — بخت چون بندگانش براثر است
آتش قهر[3] تست آنکه بحجم[4] — هفت دوزخ بجنب او شرر است
فیض انعام تست آنکه بقدر — هفت دریا بنزد او[5] شمر است
نظر همت ترا هرشب — بر[6] طبقهای آسمان گذر است
مدتی شد که بر[7] امید قبول — بنده در انتظـار آن نظـر است
شهریار را[8] تو منگر آن کامروز — شعر[9] من در زمـانه مشتهر است
[10] این نگه کن که نزد همت من — شعرعیب استاگرچه[11] هم هنراست
تا در ادراك چشم پیکر ماه[12] — گاه چون نعل و گاه چون سپراست
چون سپر باد پشت جاهت پهن — که حسودت چو نعل پی سپراست

ملك الشعرا نجیب الدین الجربادقانی فرماید: (۴۶/۲۱۲)

بباغ صورت بادام و خوشهٔ انگور — حکایتست ز چشم پری و طرهٔ حور
نگه بتاك رزان[13] کن اگر ندیدستی — بزیر شهپر طاوس[14] و بیضهٔ عصفور

۱ـ این بیت از د نقل شده، ل: تیغ تودر معونت خلق چون مقامات دره عمراست ۲ـ م: حال،د: خاك ۳ـ د: حکم ۴ـ م و ل: به حجم ، د: بخشم ۵ـ م: ثمر، د: شمر ۶ـ م ول : برتبقهاز ۷ـ که پر ۸ـ د : تو آن مبین ۹ـ م: شعرور ، د : شعر من ل : «من» افتاده ۱۰ـد: این نظر کن که نزد دانش من ۱۱ـ اگرچه خود ۱۲ـ م: ما، د: ماه ۱۳ـ ل : رزان کن، درنسخه م «کن» افتاده ۱۴ـ آ: «و» ندارد.

نمی‌سراید بلبل بباغ در، بر بط — نمی نوازد قمری بشاخ بر،[1] طنبور
بلور سوده هوا بر زمین همی ریزد — چنانکه ریخت ازین پیش لؤلؤ منثور
ز دست شاخ بریزد بباد ناخن برگ — چو ز آستین فلك ز اختران بنفخهٔ [2] صور
[3] ادیم آب [4] چو گشت ازدم صباکیمخت [5] — نمود [6] صندل، خاك از دم هوا کافور
نثار ابر [7] طباشیر شد [8] چو گردیدند — امارت یرقان چشم نرگس مخمور
مگر که دیدهٔ انگور کور شد کو را — به پردهٔ عنبی در نمی‌نماید نور
اگرچه بکر طبیعتت +[8] گشته آبستن — بمهر عالم عادل بصد شکم انگور
بشد زساعداورنگ و سیم وآب [9] وبلور — که بادچشم بد ازساعد [10] چوسیمش دور
بتی که پشت من اززلف او گرفت شکن — مهی که کار من ازهجر او گرفت نفور
[11] نگر بزلف سیاهش که سایه می‌فکند — بطرف چشمهٔ خورشید برشب دیجور [12]
زتاب چهرهٔ او خویشتن همی پیچد — بگردگردن او بر [13] چو ماربر کافور
ز عارض ز نخش گر بسوختم چه عجب — که رخت پنبه، بسوزد بآفتاب [14] بلور
دلم ز عارض کافورگون او شد گرم — شنیدهٔ که ز کافور دل شود محرور
بروبهی که همی کرد چشم آهوی او — ببرد ازسر شیران شرزه باد غرور
ز سایهٔ سر زلفش که بر عذار افتاد — گر آفتاب خجالت بروبود معذور
زمانه بر خط او سر نهد کنون کاورد — بخط صدرزمانه جمال او منشور [15]

۱- آ: در ۲- ل: بنفحهٔ ۳- ادیم = بفتح اول وکسر ثانی : پوست دباغت داده، روکی واول هرچیز ۴ و۸و۱۰و۱۳- آ: چه ۵- کیمخت = بکسر اول وضم ثالث: پوست و چرم ۶- صندل = بالفتح: چوبی معروف که سپید آن خوشبووسرخ آن بو ندارد ۷- طباشیر = بالفتح و کسر شین : دوائیست که ازجوف نی‌هندی بهم‌رسد +۸- ل: طبیعتت، م‌طبیعت ۹- ل : «و» ندارد ۱۱- م‌ول: مگر، د: نگر ۱۲- دیجور = بفتح اول وضم ثالث: شب‌تاریك ۱۴- آ : ز آفتاب ۱۵- م:منشور.

سپهر جود و محیط کرم مهذب دین[۱] ❊ که هست رایت دولت بنام او منصور
سر اکابر و فخر صدور ابوالقاسم ❊ که حل عقد جهان شد برای اومقدور
شده محامد[۲] رایش بهر دهان محمود ❊ شده مکارم طبعش بهرزبان مذکور[۳]
ز هی مصالح حکمت +[۳] بکلك تومنظوم ❊ ز هی قواعد دولت بعدل تو معمور
توئی که پنجرهٔ طاق هفت چرخ گرفت ❊ ز اوج کنگرهٔ قصر کبریات قصور
ز طبع تست فطیر سخن که برنامد ❊ ز پیش فطرت تو نان صبحدم ز تنور
بیمن رأی تو شد رایت شرف عالی ❊ بسعی کلك تو شد آیت کرم مسطور[۴]
کتاب‌مجدترا روز[۵] وشب بیاض‌وسواد ❊ اساس قدر تراکوه وچرخ‌باره[۶] وسور
زنیش کلك توگشته بنوش مالا مال ❊ شکر ز روی معانی چو[۷] خمرهٔ زنبور
عجب نباشد اگر امهات کون[۸] وفساد ❊ ز بهرحمل مرادت‌شوند اناث[۹] وذکور
بچشم هیبت اگر سوی آسمان نگری ❊ چنان شود ز نهیب توکز تجلی طور
بعزم خدمت تو می برآورد خورشید ❊ سراز دریچهٔ گردون سپیده دم بنکور[۱۰]
ز طبع[۱۱] ولفظ تو برد̃رولعل میدوزد[۱۲] ❊ زسنگ‌سخت‌صدف کیسهٔ جبال،[۱۳] وبحور
بخار[۱۴] روضهٔ‌خلق‌تو چون رسیدبچرخ ❊ گرفت مجمر زرین آفتاب بحور
خدایگانا زین نظم آبدار برفت ❊ طراوت گهر وآب لؤلؤ منثور
بهرکجا که روایت کند ازآن راوی ❊ بود حکایت داود در ادای زبور
ز لفظ سکه نویسند برصحیفهٔ زر[۱۵] ❊ بنقش نام تو چون درجهان شود مشهور

۱ـ آ: دین،م: این ۲ـ آ: محامد،م: مجاهد ۳ـ آ: مشهور + ۳ـ ل: ملت، ۵و۶ـ آ: «و» ندارد ۴ـ آ: مسطور،
م: منظور ۷ـ آ: چه ۱۰ـ نکور = بضمتین: ناشناختن کسی را ۸و۹و۱۱ـ آ: «و» ندارد ۱۲ـ ل:
میدوزند ۱۳ـ م: حنان وبخور، آ: جبال‌وبحور ۱۴ـ آ: بخار،م و ل: بچار ۱۵ـ آ: در
(بضم اول).

بنای مجد ترا جاودانه تاریخی — نوشته طبعم برغره سنین وشهور
توهم بدست عنایت مرا مدارا کن — که گشته‌ام زلگدکوب آسمان رنجور
همیشه تاکه درین خانقاه دیو صفت — برسم صا[1] وزدوار رسد صباودبور [2]
عدوی صدر تو باداز بخت بد منکوب — حسود جاه تو بادا [3] به‌نیستی مقهور
ایادی تو شده درهمه مکان سابل [4] — مساعی تو شده درهمه جهان مذکور

٤٧/٢١٣ ایضاً له نجیب‌الدین جربادقانی

زچیست یارب کین طارم‌شتاب [5] آهنگ — فرازتندی این کوه میرود بد رنگ
چه سرکشیست که‌هرصبحدم بوقت طلوع — برآید ازکمرش پای آفتاب بسنگ
نشیمنیست [6] که برساکنان قله او — مجال [7] جاذبه‌تنگست [8] وپای‌حادثه‌لنگ
غبار این فلك لاجورد سرمه نمای — بگاه دوران برتیغ اونشسته چو [9] رنگ
مجاوران جنابش درین حدیقهٔ سبز — زشکل‌خوشهٔ [10] پروین‌همی‌کنند [11] آونگ
سوارخوش‌رواین سبزخنك، یعنی‌چرخ — که ماهتابش‌زینست‌وکهکشان نش‌تنگ
بوقت آنکه بجنبد رکاب دورانش — عنان ز تندی این کوه بازگیرد تنگ
باحتراز رود بر حواشی کمرش — غزالهٔ فلك تیز پای همچون رنگ

۱ـ م:صاد زودارا رسد، ل: برسم‌صاوزدواررسد صباء دبور،صاـ = شهری است بمصر منسوب به‌صابن مصربن بیصربن حام‌بن نوح‌ـ صاد= بیماری ۲ـ دبور = بفتح اول وضم ثانی: بادی‌که از مغرب وزد ۳ـ آ: «به» افتاده ۴ـ سابل = باران نیك ریزان،ل: سایل ۵ـ آ: شباب ٦ـآ:نشیمنیت، ن.ا:نشیمنست،م:نشیمنت ۷ـ م: جمال، ن.ا: مجال ۸ـ آ: «و»نیست. ۹ـ آ:چه ۱۰ـآ:پردین ۱۱ـ م: کند، ن.ا: کنند ,

ز زخم ناوك مژگان ۱ اوبود هرشب   بسیط چرخ مشبك بسان۲ شفتاهنگ۳
زبهر خدمت خسرو ۴ چودید با کمرش   نهاد ۵ در کمرش چرخ طرف۶ هفتورنگ
مسیح فتنه نشان آفتاب کوه نشین   که سایه در ۷ او ز آفتاب دارد ننگ ۸
زهی + ۸چولاله گل آورده از جمال تورنگ   قبای سروسهی با نهاد ۹ قدر تو تنگ
ز ۱۰شیر طاقی آهوی چشم تو چه عجب   که هست بر سرگرك آشتی ۱۱ وخوی پلنگ
۱۲ چو خم دهی بکرشمه کمان ابرو را   سپر بیفکند۱۳ از غمزهٔ تو تیر خدنگ
شکر حدیث لبت بر زبان گرفت ۱۴ هنوز   ز گوشمال لبت میخورد شکنجهٔ تنگ
مرا از آن لب شیرین چه کام خوش گردد   که هست عیش مرا بی تو چاشنی شرنگ
تو همچو آب روانی بجوی هرکس ومن   ۱۵چو آب میزنم ازحسرت توسر برسنگ
۱۶ بفرّ وصل تو گردنکشی شوم چورباب   اگرنصیحت من سر در آوری چون چنگ
تو گرچه سر ز گریبان عشوه برکردی   ز دامن تو چه مردم که باز دارم چنگ۱۷
بخون من مکن آهنگ و جانبی ۱۸ وادار   که کرده‌ام بجناب رفیع شاه آهنگ
محیط کوه یسار آفتاب دریا دل   که همتش بنهد بر سپهر و دریا سنگ
زبس که باد به ۱۹گلزار میبرد نیرنگ   نگار خانه چینست ۲۰ نقش خانه گنگ

۱- م: ترکان. ن.ا: مژگان ۲- ل: بسان، م:لبان ۳- شفتاهنك = بفتح اول و فتح ها و سکون نون : تخته فولادی باشد خم و تنك و سوراخ بسیاری ازکوچك وبزرك دارد که زرکشان طلا و نقره را از سوراخهای آن کشندتامفتول‌شود وباریك گردد ۴- آ: چه ۵- آ: بر ۶- ن. ا: هفتورنگ = هفت اورنك کنایه از هفت ستاره بنات‌النعش بصورت خرس باشد ۷ - م : دررو ،آ: در او ۸- م:تنك، آ:ننك،ل : شنك + ۸۲۹۸ و۱۵۱ -آ : چه ۹- آ: رای ۱۰ = شیرطاقی = کنایه ازمردم صاحب غروروبیدل باشد ۱۱ - آ : وندارد ۱۳-ل: نیفکند ۱۴- ن . ا : گرفت و۱۶- این بیت از ن.ا نقل شده در سایر نسخ نیست ۱۷- ل:جنگ ۱۸ - م و ل : جانبی وادار، آ : جانبی رادار ۱۹- م : گلذار ۲۰- ل: ونقش.

صحیفهای چمن چون دماغ مانی شد — که می برآید از ونقشهای چون ارژنگ[1]
نگارلاله[2] و گل بین که نقش بند بهار — بچرب دستی برآب میزند نیرنگ
ز عشق گل جگر لاله گرم گشت چراست — علامت یرقان در مزاج نرگس شنگ[3]
[4] چو در مقابل میزان فتاد خورشب وروز — ترازوئیست که یك جو نمی کند پاسنگ[5]
اگرچه آینه کیمخت خاك شد[6] چو ادیم — ادیم خاك چو کیمخت چون گرفت آژنگ[7]
[8] خریف فصل خزان[9] تابساط خود برچید — نماند نرگس تر را بچشم دریا رنگ
زبس که ابر ببارد ز دیده گوهر تیغ — گهرنمای شود تیغ کوه از آن چون رنگ[10]
کشیده نیمچه[11] خار شاخ گل یعنی — که پادشاه چمن میرسد کم از[12] سرهنگ
دریده فرطه[13] آب از سنان نیلوفر — چو درع اعدا ازرمح شاه درصف جنگ
سپهر محمدت[14] ومجد[15] بدردین محمود — که یافت فرفریدون[16] ورتبت هوشنگ
خجسته رائی[17] کاندر کمال سیرت خوب — گرفت صورت عقل از نهاد او فرهنگ
چنان بدیدهٔ حزمش[18] زمانه بیدار است — که نیست داعیهٔ خواب در طبیعت بنگ[19]
صدای زخمهٔ صیتش چنان بلند آواست — که کرد طاس فلك را پراز غریو[20] وغرنگ
ز هی بمهر تو سرگشته درجهان افسر — ز هی زبهر تو پابسته برزمین[21] اورنگ

---

۱ ـ ل : ارتنگ = بروزن فرهنگ: نگارخانه مانی نقاش باشد ونام بتخانه چین هم هست ونام کتابی است که اشکال مانوی تمام درآن نقش است ۲ ـ آ : و نیست ۳ ـ م : تنگ ، ل : شنگ ۴و۶ ـ آ : چه ۵ ـ ل : باسنگ ، م: پاسنگ ۷ـ آژنگ = چین وشکنج ۸ ـ م : حریف آ : خریف ۹ـ م : چرا آن، آ: خزان ۱۰ ـ ن.ا: لنگ ۱۱ ـ م ول : نیمخه ـ نیمچه = جامه و بالاپوش کوتاه، شمشیر کوتاه ۱۲ ـ کم = بالفتح وتخفیف ثانی: چند ، بسیار، بالضم وتشدید میم: آستین ۱۳ ـ م : قطره ، ل فرطه = بضم اول : پیشی وبرآمدگی ۱۴ و۱۶ ـ آ : «و» نیست ۱۵ ـ آ: بحربدر ۱۷ ـ آ : روئی ۱۸ ـ آ: جزسش ۱۹ ـ ل: نیك ، ن . ا: بنگ ، آ: ننگ ۲۰ ـ ن.ا: غریوو، م: «و» ندارد ۲۱ ـ آ: درزمین ، ل: بابسته در، ن.ا: پابسته بر

زعکس چشمهٔ تیغ تو[۱] همچو[۲] گوهر تیغ — بجویبار فلك غوطه میخورد خرچنگ
گران[۳] رکابی حزمت[۴] بوقت کار دهد — سبك عنانی زیبق بطبع[۵] مردا سنگ[۶]
کمین گشائی قهرت به کهربا[۷] بخشید — [۸] قوای جاذبه‌را از برای پالاهنگ[۹]
مزاج گوهر آدم فطیر لطف تویافت — [۱۰]وگرنه‌خام‌بماندی‌چو[۱۱] طینت‌شبرنگ[۱۲]
همای عدل ترا زیر سایه فرقی نیست — میان منصب سیمرغ[۱۳] وپایگاه کلنگ
ببارگاه جلال تو رحمتی است چنانك — نشسته‌اند در[۱۴] آن نه سپهر تنگا تنگ
ز چارخانه جود تو چار پهلو شد — نهنگ حرص که درطبع اوست خوی‌نهنگ
زبیم[۱۵] سنگ[۱۶] زن خیل تو جهان فراخ — بکوهسار در ، آهو گزید گوشهٔ تنگ
وجود کوه بهر لحظه هم به لفظ صدا — به پیش علم[۱۷] تو میزد ثبات‌را[۱۸] ودرنگ
[۱۹] عیار حلم تو چون نیك بازدید جهان — تو برسر آمدی آخراز وبفرو[۲۰] بهنگ
همیشه تا علم آبنوس دورانرا — گهی سپاه ز رومست و[۲۱] گه طلایه‌ززنگ
ز تاب آتش محنت چو[۲۲] عود سوخته باد — هرآنکه باتو بود آبنوس وار[۲۳] دورنگ

۱ـن.او آ: «تو» افتاده ۲ـ آ: چه ۳ـ این بیت و ۲۷ سطر بعد در ل نیست ۴ـ آ: جزمت ۵ـ م و آ: زطبق، ن.ا: بطبع ۶ ـ مرداسنگ = بضم اول بمعنی مردارسنگ است و آن جوهری باشد که ازسرب سازند و درمرهم بکاربرند ومعرب آن مردا سنج است ۷ـ آ: بکرپا ۸ـ م: نوای، آ: قوای ۹ ـ پالاهنگ = کهکشان ۱۰ ـ آ: اگر ۱۱ ـ آ: چه ۱۲ ـ م : شیرنگ، آشبرنگ = نام گلی سیاه رنگ بزردی مایل ونام سنگی که آنرا شبه گویند، چون برآتش نهند بسوزدوبری نفط کند ۱۳ـم: «و» نیست ۱۴ ـ آ: ازآن ۱۵ـ ن . ا : ز سیم ۱۶ ـ سنك‌زن = کنایه از ترازوی کم وزن باشد ۱۷ـ ن.ا: حلم ۱۸ـ م: «و» نیست ۱۹ـ م و ن.ا: عیار، آ: یسار ۲۰ ـم: نهنك، ن.ا: بهنك ۲۱ـآ: «و» نیست ۲۲ـ آ: چه م: چه سود ۲۳ـ م: دار .

ملك‌الافاضل امیر الکلام رفیع‌الدین اللنبانی فرماید : ۴۸/۲۱۴

گاه آنست که بررسم سلاطین ز من … اندرآید ۱ به‌بنه ۲ شاه ریاحین‌به چمن
طشت داری بود اندر حشم او نرگس … آبداری بود از خاصگیانش سوسن
برقع انداخته از عارض زیبا نسرین … آستین برزده بر ساعد چون سیم سمن
تازه روشد ز ۳ صباخاك ندانم چون‌شد … روی آب‌ازچه سبب گشته‌پرازچین‌وشکن
بید لرزان ۴ و شکوفه متحیر زچه‌اند … از درنامیه باز آمده۵ با تیغ و۶ کفن
چشم نرگس‌بچمن گشت‌سفیدو کس‌نیست … کـه ز جیب گـلش آرد خبر پیراهن
گل۷ چو لاله نبود در غم‌کوتاهی عمر … لاله را سینه همی سوزد ۸ وگل‌رادامن
۹ مرد در پای‌صبازنده ولی‌چون نافه۱۰ … لاجرم بین‌که چه مشکین بودش بادختن
۱۱لاله‌درباغ‌اگر۱۲نرگس مرکب سازد … ۱۳رایتی را بچه ماند بجزاز شمع‌ولگن
چون کندباد سحر نفس‌نباتی را۱۴ حشر … مردگان۱۵درچمن آید همه‌راجان‌با۱۶من
لاله در۱۷ خورد عقوبت‌بود انصاف‌اگر … داوریشان بکند۱۸ معدلت صدر زمن
زبدهٔ دور فلك عاقلهٔ کون و۱۹ مکان … ۲۰ سایق ملك وملك رایض‌چرخ‌توسن

مطلع ثانی

ای بکوی غمت آشفته دلانرا مسکن … کیست کز دوستیت نیست بکام دشمن

۱ـ آ «به» افتاده ۲ـ بنه = بضم اول و فتح ثانی: بار و اسباب ورخوت خانه واملاك ودکان،خانه و مکان و منزل ۹ و ۱۱ ـ این دو مصراع درآ نیست ۳ ـ آ: چو ۴و۶و۸ـآ: «و» نیست ۵ـ آ: آمده‌اند ۷ ـ آ: چه ۱۰ ـ م: ناقه ۱۲ـ م: نقطه نون افتاده ۱۳ـ ن.ا:راستی ۱۴ ـآ : نباتی‌محشور ۱۵ـ م :در،ن.ا .«در» ندارد ۱۶ـم: بامن، ن.ا: باتن ۱۷ـم:لاله راخورد عفونت، ن.ا: درخورد عقوبت ۱۸ـ آ : نکند ۱۹ـ آ: «و» نیست ۲۰ـ م. سابق ، ن. ا : سایق = راننده. ، رایض = رام‌کننده‌ستورتوسن.

بر تو تا چند کنم عرض من چشم پر آب — آخر ای سرو مکن سایه بر این آب فکن

[1] نیست چون نقطهٔ موهوم وجودیم ولیك [2]
هست چون دایره سودای توأم پیراهن [3]

روی چون کاه بماند برود [4] نقطهٔ دل — هرکس [5] از آتش عشق تو بسوزد خرمن

دل چو ز ابروی تو شد خسته، ز زلفت بگریخت
آری چون مار گزیده است، هراسد ز رسن

جز خیال تو درین چشم کجا یافته‌اند — صنم چین که ز هندوی سیه داشت شمن [6]

وصف تنگی دهان تو مرا می‌گردد — در دل اما چکنم نیست درو گنج سخن

پیش یاقوت لبت کیست که یارد گفتن — هست لعلی به بدخشان و عقیقی به یمن

جز [7] بدرع عدمم در دو جهان [8] نشناسند — گر نباشد رقم عشق تو بر هستی من

نی خطا گفتم در بندگی صدر جهان — شهرتی داد مرا فضل خدای ذوالمن

مقطع کشور افضال عمادالاسلام — عضد ملت و [9] دین سرور آفاق [10] حسن

خسرو بخت شریعت که ز فرط دهشت — پیش او ناطقه را هست زبانی الکن

آن جوان بخت که تا عالم پیراست بجای — به نظیرش نبود مادر کون آبستن

آنکه از خلق خوشش رشك برد عنبر تر — وانکه پیش سخنش آب شود در عدن

[11] فلك ارچه همهٔ ش حلقه بزیر زر هست — خدمتش را همه تن بسته کمر چون جوشن

۱- آ: این مصرع افتاده ، ن.ا: چو ۲- ن.ا: دلیل ۳- پیرامن ۴- برود دانهٔ دل ۵- هرکش ۶- سمن ۷- ن. ا: بداغ ۸- ل: بشناسد ۹- آ: «و» نیست ۱۰- م: آفاق و، ن.ا: «و» ندارد .
۱۱- این بیت از ل نقل شده در نسخ م و آ نیست، این مصرع درنسخهٔ ل چنین است: همهٔ ش حلقه بزیر سر هست، ن.ا: فلك ارچه همه تن حلقه بزیر زر هست.

برسر آمد[1] ز ریاست ز سلاطین چو[2] به عقل — گوی دانش ز عطارد ببرد در همه[3] فن
می نبینی که دماغ ازچه[4] ریاست بودش — برسر آمد[5] چوخرد داشت ز سلطان بدن
دشمن خام طمع جان نبرد ز آتش تیز — به سر آب اگر باز رود چون روغن
وانکـه از حرص[6] چو مقراض دهن بگشاید
تنگ چشمی کند از بخل قضـا چون سوزن[7]
ای که خورشید بصد میل ز رازبس غرت ٭کذا ؟
می کشد خاك کف پای تودر +[7] حسم پرن
[8] چون توئی لایق این دولت واقبال بود — زلف مشکین سزد آری رسن[9] چاه ذقن
پیش[10] دست تو مگر لاف سخازد ورنه — بحر را بهر چه در حلق نهادند لژن[11]
آن چنان در شود دت[12] دست بدشمن کاری — لقمهٔ[13] خائیده برون از دهنش چون هاون
کیسهٔ کان ز[14] عطایای تو پرزر باشد — وجه[15] خورشیدهمه ساله از آن شد روشن
بر ضعیفان اثر لطف تو در[16] زاویها — هم چو[17] ذره بود ازپرتو مهر ازروزن
طایر همت تو سربفلك درناورد[18] — زانکه عنقابجهان کم طلبد جای زغن
ورنه ازبهر ویست این همه گاورسهٔ[19] زر — که برین سقف بپاشید قضا چون ارزن
در اقالیم جهان حکم تو نافذ بادا — تا نگونسار[20] کند عدل ترا باد ختن

---

۱ ـ ن . ا : بریاست ۲ و ۵ و ۶ ـ : آ: چه ۳ـ آ: درهر ۴ـ م : زیاست ۷ـ آ : سوسن
+ ۷ـ احتمالا جسم یا چشم ۸ـ این بیت از ن. ا ونقل در سایر نسخ نیست ۹ـ م: زبن، ن. ا: رسن ۱۰ـ ن ا: لطف
۱۱ـ م: کژان، آ. گژن، ل: لژان، ن. ا: لژن = بروزن ومعنی لجن است ۱۲ـ آ: «دست» افتاده
۱۳ـ م: خاینده ؛ آ: خائیده ۱۴ـ عطاهای توپراز ۱۵ـ م: ازچه، آ: ارچو، ل وجه ۱۶ـ م: راویها، آ : زاویها ۱۷ـ آ: چه ۱۸ـ ن . ا: درنارد ۱۹ـ گاورس = بفتح اول: ارزن، و گاورسه زر: احتمالا کنایه ازکهکشان باشد ۲۰ ـ ن ا: نکوسار کندعدل تورایات ختن. ٭ غرت = بضم اول : متکبر ، خودپسند .

۴۹/۲۱۵ افضل الشعر امامی الهروی فرماید :

همچو مهر ازخاور وباد از ختن دی شب آن سنگین دل سیمین ذقن
سحر دربادام ومعجر[۱] درشکر آب حیوان درلب وجان دردهن
لؤلؤ و مرجان وجزعش‌را غلام پرتو عیوق[۲] وشعری[۳] وپرن[۴]
بارخی کز شعلهٔ شوقش[۵] نبود بی‌تکلف روح را پروای تن
دام مسکینش[۶] کمند آفتاب سیب سیمینش پناه نسترن
از دردولت درآمد مست وگفت بخت بیدار مرا کاین[۷] الوسن[۸]
نافه مشکش هراسان از صبا نرگس مستش گریزان از سمن[۹]
زلف وخالش دلفریب ودل[۱۰] شکار جزع ولعلش ساحر وپیمان شکن
زلفش اندر پرنیان جسته مکان خارش[۱۱] اندر گلستان کرده وطن
جزع آن سرمایهٔ سحر حلال لعل او پیرایهٔ درّ عدن
چون درآمد روضهٔ فردوس گشت روح مجروح مرا بیت‌الحزن
تالب لعلش مرا دل بازداد ز التفات طوطی شکر شکن
زین غزل رنگی دگر برآب زد عکس یاقوتش بقصد خون[۱۲] من
کای[۱۳] ز سودای منت جان دربدن بردر دردم دم درسان[۱۴] مزن

---

۱ ـ ن.اوم : معجز،ل: معجر = بفتح اول وثالث :چارقد ، روسری ۲ ـ عیوق = بالفتح وتشدید یا : سیاره‌ایست سرخ رنگ روشن‌کنار کاکهشان که پس ثریا برآید وپیش آن شود. ۳ ـ شعری : بالفتح : دوستاره روشن که بعد ازجوزا برآید ۴ ـ پرن = بفتح اول وثانی : پروین باشدکه بعربی ثریاگویند ۵ـ ل : سوقش، این بیت‌وسطر بعدی‌درنسخه ل مؤخرومقدم است ۶ ـل‌مشکینش ۷ ـ این = بفتح اول وسکون ثانی وفتح ثالث : کجاست ۸ ـ وسن = بفتحتین : حاجت ونیاز وگرانی خواب واول آن ۹ ـ ن.اول : چمن ۱۰ ـ ل و ن . ا : جان شکار ۱۱ ـن.ا: خارش،ل:خالش ۱۲ ـ ل : جان من ۱۳ ـ پس ازاین بیت دروسط سطردرنسخه ن.ا : مطلع الثانی ۱۴ ـ درسة = بضم اول وفتح ثالث ریاضت- درسان = بالکسر:جمع درس یعنی‌جامه کهنه.

المطلع الثانی

شرب عذبت ٭ لب لعل منست — یامیاور یاد ازو یاجان مکن
[1] باغمم منشین که پرخون بردرت — هرسحر چون گل بدرد پیرهن
راز مست نرگسم مستوردار — گرچه خون ریزد بتیغ[2] مکر وفن
بی[3] منت گفتم که هردم ز اشتیاق — برلب معنی رسد جان سخن
چون خیال زلف وتشبیه رخم — [4] دردی دن بود وخضرای[5] دمن
روی دل درکعبهٔ رویم میار — دست جان درحلقهٔ زلفم مزن
گرغزل گوئی برین ترتیب گوی — عذب وروح افزای ودلخواه وحسن

المطلع الثالث

کای[6] شب زلف ترا شب درشکن — درشبت روز است و در روزت فتن [7]

$\frac{۵۰}{۲۱۶}$ فرید[8] العصر فریدالدین الاحول الاسفراینی فرماید:

ماهت‌اندر مشك[9] وروزاندر شبست — مشك[10] اندرماه وسنبل برسمن[11]
گربود برگ سمن بدر[12] منیر — گرشود ترکیب شب مشك ختن

٭ـاحتمالا: «از» افتاده ۱ ـ ن: نانویس‌مانده، ل ون.ا : باغم منشین که پرخون درت ۲ ـ ل: به‌تیغ و ۳ ـن.ا: نی‌منت ۴ـدرد = بالضم: دردکه درچیزی‌رقیق‌ته‌نشین‌شود ومجازاً شراب‌تیره ۵ ـل: خضراء

۶ ـ قبل ازاین بیت دروسط سطرنسخه ن ۱۰ : مطلع الثالث ۷ ـ ل‌ون . ا :فتن ، م : ختن $\frac{۵۰}{۲۱۶}$ این قصیده که از اما‌می هروی‌است باقصیده بعدی‌که ازفرید احول است درنسخه ل متصل‌ضبط گردیده ۸ ـ درنسخ م ون قصیده شماره ۵۰راکه سرایندهٔ آن فرید احول است دنبال قصیدهٔ ۴۹که گویندهٔ آن امامی هرویست ذکرکرده ودراثرهمین اشتباه قصیده بعدی‌را هم (شماره ۵۱) باذکر ایضاً له جزءقصاید امامی ضبط نموده‌که باتطبیق بادیوان فرید اصلاح شد . ۹ ـآ : «و» ندارد ۱۰ ـ د . خ : مشکت ۱۱ ـ ن:چمن ۱۲ ـن‌ود.خ: بدر،م‌وآ:برگ.

آن رخ [۱] و زلفست یادرماه حسن — روز دلبند وشب عنبر شکن
گرچه دربتخانهٔ حسنت سزد — گرخود ازروح‌الامین باشد شمن [۲]
سجدهٔ حسنت نکردی شیخ [۳] وشاب — بندهٔ لعلت نگشتی مرد [۴] و زن
برثنای خسرو گردون شکوه — گر لب لعلت نبودی مفتنن [۵]
خسرو اعظم اتابك قطب دین — زبدهٔ دوران [۶] ودارای زمن
ملجاء اسلام یوسف شاه شرق — سایهٔ پروردگار ذوالمنن
موجب خاصیت جان وخرد — علت ماهیت روح [۷] وبدن
مطلع سیارهٔ کون [۸] وفساد — مصدر دیباچهٔ سرّ و علن
آن جهانداری که گشت اندر نبرد — مرغزار از زخم تیغش مرغزن [۹]
وآنکه شد زآسیب رمحش پایمال — دستبرد گیو دررزم پشن
زانکه مرغ روح شاهانرا کند — نیزهٔ خطیش زآتش [۱۰] بابزن [۱۱]
هست چون ز آثار تیغ [۱۲] تیراوست — هرچه درگیتی امانست و امن
دین و دولت را سرتیغش مکان [۱۳] — فتح [۱۴] ونصرت‌راسر رمحش شکن
درهوای مجلسش زیبد ز لطف — لحن موسیقارگر [۱۵] گردد لحن [۱۶]
زانکه باعکس میش آب حیات — می‌نهد روی صفا برخاك دن [۱۷]
ذوفنونی [۱۸] نوك کلکش کاسمان — جز دم امرش نزد درهیچ فن

۱و۳و۴ آ:«و» ندارد ۲ – ن۱۰: سمن ۵ – د.خ : مقتسن ، مون : مفتنن – مفتن = کمعظم (باتشدید) : سخت مفتون ۶ – متن ازد.خ ون، م وآول : دارای دوران ۷ و۸ – آ : «و» ندارد
۹ – مرغزن = بالفتح : گورستان ۱۰ – ن و د . خ:ز آتش ، م وآ : زایش ، ل : رایش
۱۱ – بابزن = سیخ‌کباب ۱۲ – متن ازدون ،م: تیغ تیزاو ،ن.اول : تیغ و ۱۳ – نود.خ : مکان ، م وآ : کمان ۱۴ – آ : « و » ندارد ۱۵ – ل : اگر ۱۶ – م : وطن
۱۷ – دن = برون من : فریادوغوغای ونشاط ۱۸ – ن.ا: درفنون.

گرنبودی دین [۱] ودنیارا پناه — کس ندانستی ملک‌را زاهرمن
می بباید آفتابی در سپهر — تا شود سنگی عقیقی در یمن
می بباید احمدی بر بوقبیس — تا پدید آید اویسی[۲] در[۳] قرن [۴]
دین پناها بر در جاهت سپهر — دامن اندیشه در دست حزن
هر شبی تا روز در تمهید غدر [۵] — شرمسار و خوار با تیغ [۶] و کفن
گوید ار در بدو دوران بی وقوف — اختلافی کرده‌ام در ما [۷] و من
درگذار از لطف و بپذیر از کرم — ای شکوه شرع و تعظیم سنن
جرم این پیر جهان بنما [۸] به عفو — عذر این [۹] مجبور سرگردان بمن
ای ز فیض سایهٔ حق [۱۰] پرورت — مستشار دهر و دوران مرتهن[۱۱]
مهد توقیعت که [۱۲] جان بی او مباد — ز اهتمام بذل و استغراق من
ملك و[۱۳]ملت را در اجزای وجود — هم‌چنان باشد که روغن در لبن
انوری کو تا بدیدی کز ثنات — هر نفس سرمایهٔ صد بوالحسن
نکتهٔ بکر ضمیرم را بهاست — گوهر [۱۴] عقد مدیحت را ثمن
ای امامی بر سریر ملك نظم — نوبت شاهی [۱۵] چو بنشستی بزن
حضرتی را مدح میگوئی که وهم — با صفـای [۱۶] فطرت و نور فتن
ز ارتفاع ذره قدرش ندید — جز خیالی از یقین [۱۷] در چشم ظن

---

۱ ـ آ: «و» ندارد   ۲ ـ اویس = بضم اول وفتح ثانی :نام یکی ازاولیاء تابعین که درجنگ‌صفین شهید شد   ۳ ـ ن‌وآ : درقرن ، م : از قرن   ۴ ـ قرن = بفتحتین : نام قبیله‌ایست‌که اویس ازآن طایفه بوده   ۵ ـ م: غدر،آ: عذر،ن: عمر   ۶ و ۱۳ ـ آ : «و» ندارد   ۷ ـ دون : ساوس ، م وآول : ماه من   ۸ـ د و ن : پیما، د و آ: بنما   ۹ـ متن از ن و د، م مهجور و   ۱۰ـ م: بردرت، آ و ن: پرورت   ۱۱ـ م و آ و ن : مرتهن ،د: مؤتمن   ۱۲ـ که بی اوجان‌مباد، متن از ن و د   ۱۳ـ متن از د و ن ، م‌وآ و ل: مدح ضمیرت را   ۱۵ـ آ: چه   ۱۶ـآ و ل: با صفا و   ۱۷ـ آ: ازچشم.

حضرتی کز قدر زیبد گر چه او دامن همت بگرداند وسن
حارسش کیوان و بر جیسش ندیم آفتابش شمع و گردونش لگن
حضرتی کز بدو فطرت برده‌اند دهر [1] و دوران درمرادودر محن [2]
[3] موکب تعظیم او را کز رکاب از مجره تیغ و از گردون مجن
[3] حضرتی کز نزهت باغ ولاش شاخ سنبل کرده‌اند [4] از نارون
در اداء بندگیها بنده وار تاجداران انجمن در انجمن
حضرتی کاندر دمی دستش که او زر بدامن بخشد و گوهر به من
گر بدیدی لا و لن برداشتی اسم وفعل ازحرف و [5] صوت لاولن
تا ز بیخ داد شاخ مملکت تازگی یابد [6] چو [7] خوبی ازسمن [8]
شاخ عمر حاسدت بی برگ و بار باد تا باشد چو شاخ کرگدن
نی معاذالله اگر بر سر زند شاخش از بن [9] بگسل و بیخش بکن
[10] از چه سالی ماده وسالی نراست گرنه [11] خرگوش است خصمت یازغن
باد تأیید تو [12] و تأیید حق رأی دولت پرورت [13] را برهمن
طالع سعد تو در اوج جلال [14] غرقه [15] خصم تو درموج شجن [16]
کرده با افلاك قدرت امتحان گشته با خورشید رایت مقترن

۱ـ آ: «و» ندارد۲ـ دون: درمحن،م :چمن ،آ و ل: مجن ۳ـ این بیت ازن .ا نقل شده است ، درل : موکب تعظیم اوبحز ازرکاب کذا ؟ ۴ ـد: گردد ۵ـ دون: صوت،م : « صوت » افتاده۶ ـ آ:چه ۷ ـن‌ود.خ: چوبی ، آوم ول:خوبی ۸ـ سمن = روغن ۹ـن‌ودسر: ،موآ ول: بن ۱۰ ـن ود.خ: از،م و ل : ازچه ۱۱ـ ن و د.خ: گرنه، آ ود: گرز ۱۲ـ آ: «و» ندارد ۱۳ـمتن ازن ود.خ، م وآ: پرورت بر،ل: «را» افتاده ۱۴ـد.خ: حلال ۱۵ـغره ۱۶ـموآ: سخن ،ن‌ود: شجن = سرمای سخت.

ز اقتران رایت انجم مقتبس[۱] ز امتحان قدرت ارکان ممتحن

٥١/٢١٧ ایضاً له (فرید احول)

دهان ترك من گوئی وجودست و عدم باهم
که هست ونیست در وصفش کجا و کوو کیف و کم
گرش گویم که موجودست در تقریر ایجــادش
ورم[۲] گویند برهان، گونیارم[۳] زد زبرهان دم
وگر میگویمش خود نیست، عقلم باز میگوید
که هردم کی زند معدوم کار عالمی بر هم
مثال دلبری بنمود و[۴] دانستم که خواهد شد
[۵] چو اززلف وخط[۶] وخالش نشانی یافتم درهم
سواد زلف شبرنگش ز خط مشکبو[۷] معرب
حروف خط دلخواهش زخال عنبری[۸] معجم
اسیر آن سر[۹] زلفم که هم دردست وهم درمان
غلام آن خط سبزم که[۱۰] هم ریش است و[۱۱] هم مرهم
رخش عقلست پنداری و لعلش روح، وین دارم
ضمیر ازیادآن روشن روان از وصف این خرم

---

۱ ـ مقتبس = بضم اول و فتح ثالث وکسر با : آتش گیرنده وروشنی گیرنده ۲ ـ .ا: گرم
۳ ـ د . خ : روز ۴و۶و۱۱ـ آ : (و) نیست ۵ـ آ: چه ۷ـ د: مشك نو ۸ ـ آ: و ن.ا عنبرین
۹ ـ آ : ((و)) دارد ۱۰ ـ ل: «هم» افتاده.

زهی عکس لب لعلت زلال روح را منبع
زهی آب رخ [۱] خوبت صفای[۲] قلب راتوأم
صفای مقتبس تابش ز [۳] رأی صاحب عادل
زلال منعکس لطفش زلفظ خواجهٔ اعظم
جهان دادو [۴] جان جود ومجد [۵] دولت وملت
که حکم دین‌و [۶] دنیارا قواعد شد[۷] ازومحکم
خداوندی که‌از رتبت + [۷] عنان امرو نهیش را
زروز وشب کشد [۸] گیتی، بخدمت‌اشهب و ادهم
اساس ملك هفت اقلیم [۹] رأی داور دنیا
محیط نقطهٔ دوران، مدار مرکز عالم
خداوند خداوندان پناه مشرق و مغرب
فریدون [۱۰] فرجم [۱۱] رتبت، سلیمان قضا خاتم
بتوقیعش ممهد کرد و الحق [۱۲] این چنین زیبد
حریم حرمت کعبه است جای چشمهٔ زمزم
زهی دست وزارت را حریم حضرتت مأمن
زهی راز کواکب را مسیر خامه‌ات محرم
زهی خاك جنابت را فلك در بندگی لازم
زهی بخت کمالت را قضا درآسمان ملزم[۱۳]

۱ـ د.خ: خویت ۲ـ عقل، ل: افتاده ۳ـ آ: زروی ۴ـ آ: جان دولت ۵ـ مجدجودملت ۶ـ آ: «و» ندارد
۷ـ آ و ل: گشت + ۷ـ آ: زینت ۸: د.خ: کند ۹ـ آ: «و» دارد ۱۰ـ د.خ: ون.ا: قدر ۱۱ـ م: زینت
۱۲ـ ن و ن.ا: خود چنین ۱۳ـ متن از ن و د.خ: م وآ: مظلم.

زهی با پایهٔ قدرت محل آسمان نازل
زهی با رونق لفظت صریح اختران مبهم
زهی گشت ایادی را سحاب دست تو موجب
زهی [1] روح مکارم را صریح کلك تو همدم
زهی حکم عدوبندت قضای گنبد [2] گردان
زهی عدل جهانگیرت پناه دودهٔ آدم
زهی شبدیز مسند را شکوه صدر تو خسرو
زهی رخش ممالك را نفاذ امر تو رستم
درت‌چرخست‌وبزمت‌خلدورأیت [3] مهرو [4] جاهت‌مه
کفت کانست‌ولفظت‌جان‌وکلکت‌ابرو [5] دستت‌یم
اگر با داغ [6] فرمانت نهد رو در [7] عرین آهو
ز تاب انتقام او شود [8] خون ،زهرهٔ ضیغم
وگر با طوق توقیعت بپرد در هواتیهو
ز حلق باز وچشم باشه [9] سازد مشرب ومطعم
جهانداری و دینداری ترا زیبد خداوندا
که کلکت‌ملك‌را عهدست [10] ودستت رزق‌رامقسم

۱ـ آ: اوج ۲ـ د.خون: گردان،م : گردون ۳ـ م: خلدرویت ۴ـ حلمت ۵ـل: «و»ندارد
٦ـ دوآ: قربانت، م و ن : فرمانت ۷ـ عرین: بالفتح: بیشهٔ شیر ، ل: قرین ۸ـ ن وآ: خون،
م و ل : چون ۹ـ باشه = جانوریست شکاری از جنس زرد چشم و کوچکتر از باز باشد
۱۰ـ آ: «و» ندارد.

مگر روزی ضمیرت را نظیر جام جم خواندم
خرد با من بتندی گفت خاموش آخرای ابکم
ضمیرش لوح محفوظست ۱ وحقا گر روا دارم
که با مسمار درگاهش کنی تشبیه جام جم
۲ سزد کز لطف عذبت را ضمیر مادحت گوید
که سحری در روان مضمر که وحیی در خرد مدغم ۳
از آن کان در بنان داری، که در کف موسی عمران
از آن جان در بیان داری، که در دم۴ عیسی مریم
شود گر۵ بوی خلقت باد سوی نوبهار آرد
بسیط خاك پردیبا، بساط آسمان۶ پرشم
مزاج بدسگالت راشدست این۷ خاصیت حاصل
که گر خود آب حیوانست گردد در مذاقش ۸ سم
ازین بیعت که گردون کرد بادرگاه تو زیبد
که گردد برتن خصمت همه مو افعی وارقم ۹
۱۰ جبین وقامت حاسد ز دیدار توپنداری
که بیخ زلف بت رویست چین در چین۱۱ وخم درخم

۱و۱۱ـ آ: «و» ندارد ۲ـ این بیت از ن نقل شده درنسخ م وآ نیست ۳ـ ل: مبغم ۴ـ آ و د.خ و ن: د ر د م ، دم در ۵ ـ ن و ل و ن.ا : چون ٦ـ ن: برشم ۷ـ آ و د.خ و ن : این، م و ل : آن ۸ـ د.خ و ن: مذاقش، م وآ: مزاجش ۹ـ م و آ و ن .ا : ا رقم = بفتح اول وثالث: خال خال، ل: ارغم = اذل: ا سخط (بحالت قهرو کراهت) ۱۰ـ این بیت در ((د.خ)) نیست.

کمالت گرچه زان بیش است کزدولت بیفزاید
که او بحریست بی‌پایان ودولت پیش اوشبنم [۱]

همایون حضرتت بادا بهرصبحی و هرشامی
ز تو حکمی‌وفرمانی همین مطلق [۲] همان معظم

ترا برذروهٔ[۳] تعظیم سال وماه وروز و [۴]شب
سعادت‌یارودولت‌رام‌و[۵] جاه‌افزون[۶] ودشمن‌کم

قضا درموکبت رهبرقدر درخامه است[۷] مضمر
اجل درخنجرت گوهر ظفر بررایتت پرچم

جنابت حکم‌شش جهت پناهت‌حصن چارارکان
عنانت[۸] سیر هفت اختر رکابت فرق نه‌طارم

٥٢/٢١٨ افضل الشعرا امامی الهروی فرماید:

ترك من پوشد ز آتش پرنیان برروی آب ماه من بندد ز سنبل سایبان برآفتاب

سنبل او مهرپرور ، مهراو سنبل پناه آب او درعین آتش ، آتش او عین‌آب

دردل وچشمم‌زعکس آب[۱۰]وآتش‌موج‌او آتشی‌افروخته‌صبراست[۹]وآبی[۱۰] تیره‌خواب

۱ـ متن از د و ن،آ، پیش اویم ۲ـن: مهان ۳ـ ن: دوره ۴ و٦ـآ: «و» ندارد ۴ـن و ل : رام و ٦ـد.خوآ:((و))ندارد ۷ـل: خانه‌است ۸ـل: عنایت، ن: عنایت، ن.ا: عنانت سوی هفت اختر رکاب‌فوق نه طارم .

۹ـ ن: صبرت ۱۰ـ ل‌ون.ا: وآبی تیره خواب ، م: آب تیره چوآب، ن: و آنی.

پیش آب آتش[۱] رخسار وبیخ[۲] سنبلش همچو سنبل پرز پیچم ، همچو آتش پرز تاب
سنبلش ثعبانست پنداری وآتش لاله‌زار لاله‌اش خورشیدجد[۳] گویی[۴] وثعبانش سحاب
جزع[۵] ولعلش را رواباشد که گوئی کرده‌اند از صحیح سحر وقانون لطافت انتخاب
لعل اوراح است[۶] وخون دیده من زومدام جزع اومست است ودل درسینهٔ من زوخراب
جزخیال جزع مست ولعل خونخوارش ندید آسمان گردجهان چندانکه گشت اندرشتاب
ای زغنچه نرگست هم مست می هم مست سحر وی زلاله سنبل[۷] وهم پرزچین هم پرزتاب
سنبلت خورشیدسای ونرگست سحرآزمای غنچه‌ات یاقوت پیکر لاله‌ات عنبر نقاب
[۸] ازشب زلف تو تاروزرخت بنمود روی هرشبی تاروزوروز[۹] ازشب نمایددرحجاب
خرمن ماه است گرد[۱۰] عنبرت برگرد روز طیره ماهست مهر چهره‌ات درمشك ناب
ماه گردون هرزمان از[۱۱] مهر ماه روی تست همچو مهراز[۱۲] رأی خورشیدزمین دراضطراب
آصف جمشیددولت صاحب خسرو نشان پیشوای ملك وملت دستگیر شیخ و شاب
آسمان دادفخر الملك شمس الدین که‌نیست آسمان را پیش پای قدر او دافع تراب[۱۳]
صاحب سیف وقلم صدری که گرفرمان دهد باز دارند از نفاذ امر هنگام خطاب
گوهر شمشیر او تیر فلك را در کمان [۱۴] خامهٔ توقیع او چرخ برین رازانقلاب

۴و۵ - ل: ((و)) ندارد ۱- ل: آتش و ۲- تاب سنبلش ۳- جد = بالکسر وتشدید ثانی : درستی درکار، ضد هزل و شتاب، ل و ن.ا: خورشید شد گونی ۶- ل: راهست ۷- ل و ن . ا : سنبلت ۸- ن.ا: ار ۹- ل: ((روز)) افتاده ۱۰- ن و ن .ا: کرده، ل: گرد ۱۱- مهر و ۱۲- از ساه ۱۳- ن و ن.ا: وقع، ل: دافع ۱۴- خانهٔ.

آنکه برق خنجر یاقوت رنگش[۱] گر کند چهرهٔ خورشید را بر صفحهٔ گردون خضاب
منبع خونابه گردد در بدخشان کان لعل مجمع آتش شود درچشمهٔ حیوان زهاب[۲]
وانچه بر چرخ[۳] معالی نجم‌سیر کلك‌او گر نگشتی دیو بد خواه ممالك را شهاب
عنکبوت گوهر شمشیر مرجان[۴] پاش را فرق آهن پوش گردان سپه بودی و تاب
مصری کلکش[۵] چو لب بگشاد در تحدید[۶] ملك
تیغ[۷] هندی را زبان بگشاد در کام قراب[۸]
تازه گرداند چنان وقتی که روشن مینمود ز آب و آتش مار دردست سواران التهاب
شبنم لطفش درخت مملکت را شاخ و بیخ رونق حکمش سریرسلطنت‌راجاه و[۹] آب
ای چو عقدگوهر شمشیرخسرو بی خلاف گوهر عقد ضمیر کلك تو مالك رقاب
[۱۰] خیبر ملك توتا ظاهرشد اندر باب فتح
[۱۱] چشم روشن گشت دولب را بروی فتح باب
مرجع دولت جناب تست و[۱۲] دارد در جهان
خود کسی جز دولت استحقاق این حسن المآب
تا قیامت اختر بی دولتی گشت آنکه کرد
چون حوادث[۱۳] زآستان آسمانت احتساب[۱۴]
بی فروغ مهر خاك درگهت گم میکند در شب ادبار رأی‌دشمنت روز شتاب[۱۵]
بی زمین بوس[۱۶] هوای بزمت آتش میشود گر خود اختر می‌نهد لب‌برلب جام‌شراب

۱- ل ون.ا: یاقوت قوتش ۲- زهاب = تراویدن آب باشد ازکنار رودخانه و چشمه و امثال آن، ن.ا: ذاب، ل: رهاب ۳- ل: معانی ۴- ن: شمشیر پاش جان ورا، ل: شیشیر مرحان‌پاش را ۵- ن.ا: گلبن ۶- تجدید ۷-ن: تیغ هندو، ل: تیغ هندی ۸- قراب = بالکسر: غلاف که شمشیر در وی باشد ۹- ن: خام و آب، ل: جاه وآب ۱۰- ل و ن.ا: معجز ۱۱- ل: فرق آهن‌پوش گردان سپه بودی وتاب ۱۲- ل: ((و)) ندارد ۱۳- ن: نقطه‌زا افتاده ۱۴- ن: احتساب ، ل. اختباب = پوئیدن،ن.ا: اجتناب ۱۵- ن.ا: شباب ۱۶- هوا و.

تا طبیعت را نداد ایام انصافت قوام — روز پیوند طبایع بود روز احتراب ۱
تا نبارید ۲ ابر احسان تو در بحر وجود — آسمانها روی ننمودند۳ درشکل حباب ۴
سالکان۵ ساحل ادراك را هنگام موج — در" دریای ضمیر تست نقد ۶ اکتساب
زایران کعبهٔ آمال را در وقت طوف — میل مدح تست توفیق دعاء مستجاب
۷ توتیای دیدهٔ اقبال خاك پای تست — چون بصر در دیده گر ۸ جایش کند باشد صواب
صاحبا در ملك معنی۹ خواست لفظ عذب من — تا شود ز اقبال نظم مدح تو صاحب نصاب ۱۰
عقل گفت ای بیخرد ۱۱ چون عنبر و گل میکند — خاك گیتی را بتشریف خطاب مستطاب
دربن دندان مار کرزه جان دارو شود — ز استماع لفظ روح افزای آن حضرت لعاب
می نیندیشی که اندر معرض آب حیات — شرح بدنامی و بی آبی دهد عرض سراب
تا بدین غایت خداوندا جز این معنی نبود — موجب حرمان من بیچاره زین عالیجناب
تا طناب خیمه آفاق را دست قضا — باز بگشاید ز بیخ موعد یوم الحساب
خیمه عمر ترا بر ساحت اقبال باد — حاصل ارکان ستون وجنبش گردون طناب
درهوای رأی ملك آرای تو تاج و نگین — در پناه جاه دشمن کاه تو تیغ ۱۲ و کتاب
دست حکمت را همیشه سیر هفت اختر ۱۳ عنان — پای قدرت را همیشه فرق نه گردون رکاب ۱۴
دشمنت با یك شکم برناله گشته چار میخ — رفته اندر پرده از زخم حوادث چون ذباب ۱۵

۱- احتراب = بکسر اول و تا : با یکدیگر جنك کردن ۲- ل: تا بارید ۳- بگشودند
۴- ن: حیات ۵-ساکنان،ل:سالکان ۶-ن.ا: هذا ۷-ل: توتیاء ۸- ن: چالش،ل:جایش ۹-ل: «معنی» افتاده ۱۰- ن: نضاب، ل ون.ا: نصاب = بالکسر: آن مقدار مال که زکوة برآن واجب شود
۱۱- ن.ا: ای باخبر ۱۲- ل: «و» ندارد ۱۳- ن: عیان ، ل: عنان ۱۴- ل: شتاب ۱۵-ذباب = بالضم:مگس،ن.ا:رباب.

۵۳/۲۱۹ ملك الکلام بدرالدین جاجری باستناد فهرست نقل از خلاصة الاشعار و نسخه ل

جهان زبلبل و گل باز پر زبرك و نواست ۱جهان ز سبزه نمودار گنبد خضراست

جهان که بود ازین پیش نیك۲ بی زینت کنون ز فر صبا جفت جنته۳ المأواست

شده است ابر درفشان چو دیده وامق از آنکه روی زمین را طراوت عذراست

ز کنج۴ خانه برون آی و۵ طرف صحراجوی که وقت خرمی باغ و زینت صحراست

سزد که در همدان چون بهار خوش۶ باشی بیاد دولت خواجه که صاحب اعلاست

شکوه دست وزارت بهاء دنیی و دین که ملك۷ دنیاودین را ازو شکوه و بهاست

مراد صاحب اعظم خجسته آصف عهد که بر جلالت او همت و عطاش گواست

زهی بلند جنابی که سدّه بابت زبس علو و ۸ شرف رشك طارم میناست

تراست نصرت ایزد قرین و در جنبش چه جای فر فریدون و حشمت داراست

۹ ضمایر تو کند حل سراسر اشیـا از آنکه جوهر عقل تو زبدهٔ۱۰ اشیاست

زهی ۱۱ رسیده بتأیید ایزدی جایی که آفتاب دراوجش چو ذره ناپیداست

هر آن صفت که بمدح تو میکند شاعر چو قول ودین تو بی‌شك۱۲ درست باشد و راست

۱- ل: جهان سبزه ۲- تنك ۳- ن.ا: حنت الماواست ۴- ل: «خانه» افتاده ۵ و ۸- ل: «و» ندارد ۶- خ : خوش با بخت. ل: خوش‌باشی ۷- خ : دنیی ودیده را : ن.ا: دنیا و دین را ۹- این بیت و چهار بیت آخر قصیده ازن و ن.ا نقل شده در خ نیست ۱۰- خ : رنده، ن.ا: زبده ۱۱- ل: رسید ۱۲- خ: سنك، ل: بی شك .

بمدحت تودهد داد، خاطرم پیوست — که‌میدهد کرمت هرچه میکند درخواست
بدولت تو مرا اسب واستراست و غلام — ز مدحت تو مرا زرواطلس و دیباست
بعون سایه لطف تو بدر جاجرمی — چو آفتاب فلك سرفراز وکام رواست
شدم ز مدحت تو در عراق نام آور — گواه دعوی من این قصیده غراست
مرا سزد که کنم مدحت ترا انشاء — که [1] مدحتت گهر است وضمیر من دریاست
بخاك پای تو گر هیچ شاعری دارد — بگاه نظم چنین تیز [2] خاطری که مراست
تن تو باد درست و شکسته گردن خصم — جلالت توفزون باد وحاسدت کم و کاست
بعهد عدل تو گم گشت نام نوشروان — نثار ذات شریفت از آن دعا وثناست
بزرجمهر دوم گشت [3] نایب خاصت — که مملکت زتدابیر او بنور و نواست
سر ملوك عراقست امام دولت و دین — که‌هم خجسته ضمیر است وهم ستوده لقاست
بجز ترا ز سلاطین کرا بود ملکی — که باکفایت‌ودین دارو زاهد وداناست

$\frac{54}{220}$ ایضاً له (بدرجاجرمی) - نقل از خ و ل

چو نور یافت افق از شعاع مهر منیر — گشاده‌روی [4] چو ماه آمد آن بت کشمیر
به‌نیکوئی و سعادت رخی به [5] تیزهٔ ماه — ز [6] تازگی‌ولطافت تنی چوتار [7] حریر

---

۱ ـ ن.ا: که مدحت ۲ـ ل ون.ا: تیر . ۳ـ ل: تست ، ن . ا: گشت.
$\frac{53}{219}$ ـ این قصیده بدواً از خلاصة‌الاشعار (خ) تقی‌الدین محمدالحسینی کاشانی متوفی ۹۹۹ ھ. ملکی آقای فخرالدین نصیری امینی که بشماره ۳۲۲ فهرست آثار شعراثبت شده بدست آمده‌است.
۴ ـ آ: چه ۵ـخ ول: تیزه ۶ـ ن.ا:ز نازکی (طبق رسم الخط زمان تازگی‌هم خوانده می‌شود)
۷ـ م ول: طار، آ: تار.

گشاده‌شکر مرجان سلب[1] ز پسته تنگ / نهاده برگل خود روی سلسله از قیر
ز زنگ چهرهٔ او خاك[2] و آب[3] و رنگ چمن / ز بوی طرّهٔ او بادبوی مشك وعبیر
نشست و گفت که کارت چو[4] تیر راست شداست / مباش کژ[5] چو کمان، زه‌مثال گوشه‌مگیر
چو آمدی زخراسان بحضرت دستور / که باد سده بالش فراز چرخ اثیر
زبعد خلعت وانعام عام[6] جاه ترا / بفضل برشعرای عراق کرده[7] امیر
شدی بعزلت وتقوی وزهد بنشستی / مرا ز زهد تو افغان وعزلت تونفیر
تو کنج[8] کرده‌ومهمان رسیده‌صاحب‌را / بیابگو که چه عذر آوری درین تقصیر
جواب دادم وگفتم که تحفهٔ سازم / بوقت صبح ز مدح ودعا[9] ز نورضمیر
برم بحضرت مخدوم زادهٔ آفاق[10] / بهاء دنیا[11] ودین ماه‌تاج[12] چرخ‌سریر
مراد صاحت دیوان سریر بخش ملوك / که نوك خامهٔ او برد باد نامهٔ تیر
خجسته صاحب عادل محمد آنکه شدند / بطبع بندهٔ بابش هزارشاه[13] و وزیر
ز هی نگین تو انگشت ملك‌را خاتم / ز هی جبین[14] تو آیات فتح‌را تفسیر
ز سهم تیغ[15] تو برخویشتن بلرزد چرخ / ز بیم کلك تو درخویش گم شود تقدیر
بنان تو بزبان قلم جواب دهد / اگر ولیت[16] سئوالی کند زابر مطیر
سنان تو بنماید بدو بیك ضربت / اگر ندارد ایمان عدو[17] به نار سعیر
ز هی بعدل تو بازار فضل‌را رونق / ز دست معدلتت پای ظلم درزنجیر

---

۱ ـ سلب = بالفتح : رفتارسبك وشتاب‌وربودن ونیست‌کردن وفارسیان بمعنی مطلق جامه استعمال‌کنند
۲ ـ ن.ا: وندارد ۳و۱۳ـ آ: «و» نیست۴ و۵ ـ آ : چه ۶ ـ ن.ا: عام ۷ـ کرد امیر
۸ ـ کنج = بالضم: چین‌وشکنجی‌که دربدن‌وجامه وگلیم وپلاس وامثال‌آن افتد ۹ـ آ: دعاونور
۱۰ـم :آقاق ، ل : آفاق ۱۱ـ خ : دنیی، ل‌ون.ا : دنیا ۱۲ـآ: تاجو ۱۴ـل:حنین
= بفتح اول :آرزومندی ، شوق ۱۵ـن.ا:کلك ۱۶ ـ خ : دلیست،ن.ا: ولیت
۱۷ـ ل: عدونیاز.

همیشه بودسپاهان[۱] چنانکه کس نشدی — ز بیم دزد بحمام بی‌سلاح وخفیر[۲]
بدورتو که بماناد تابحشر شداست — چنانکه می‌نتوان زد سپاه[۳] فتنه به تیر
بعزّ[۴] دولتت ارکان حضرتت هستند — چنان بزرگ که شد نزدشان سپهرحقیر
ز هی ندیده درایوان عدل[۵] ومسندفضل — ز خسروان[٦] ووزیران کست همال‌ونظیر
دعاو[۷] مدحت وذات تو بدر جاجرمی — کند ادا، چه بگوید بفرض حق تکبیر
کنون که دولتت آمد ظهیر من، سازم — بخدمت[۸] تودواوین‌به از مجیر[۹] وظهیر
همیشه تاکه بود جرم ماه‌را انوار — مدام تاکه بود دور چرخ‌را تأثیر
بسوی مهر تو بادا مدار اختر وچرخ[۱۰] — که باجلالت تو هست قصر چرخ قصیر
جناب تو ز علو مرجع خواص[۱۱] وعوام — مقام تو ز شرف کعبهٔ صغیر[۱۲] وکبیر

۵۵/۲۲۱ ایضاً له (بدرجاجرمی) نقل ازن.ا:

چوزشام زلف رخ‌را بمبارکی نمائی — چو نسیم صبح بردل درخرمی گشائی
دل‌وجان‌زجزع‌ولعلت‌خوش‌وناخوشندچون‌تو — بدو جزع دلستانی بدو لعل جانفزائی
مه آسمان زمینی‌که قدم نهی ببوسد — چو بمهر ماه رخ‌را همهٔ سما نمائی
دل من ز جان ببرد تو اگر زمن ببری — تن من ز دل برآید چو بدلبری درآئی
من اگر جدا نگردم ز تو هیچ عیب نبود — که باختیار از جان نکند کسی جدائی

---

۱ – م : سپاسان ، آول : سپاهان ۲ – م وآ : حقیر : ل ون.ا:خفیر = بفتح اول وکسرثانی = محافظ ، نگهبان ۳ – م : سیاه ، ل : سپاه ۴ – ن.ا:بفر ۵–م: «و» ندارد ٦و۹و۱۱–آ: «و» نیست ۷ – آ: دعای : ل : دعا و،م : دعاء ۸ – خ و ل : بمدحت ، ن . ا : بخدست ۱۰ – م‌وآ : چرخ اختر،ل: اختروچرخ ۱۲ – ن.ا: کبیروصغیر ۵۵/۲۱۱ این قصیده‌درسایر نسخ نیست.

دل‌ودیده‌جات کردم‌توزجای خود گریزان   بکجات‌جویم آخر چو ندانمت کجائی
بسواد زلف‌چون‌شب‌چه کنی‌تو تیره‌روزم   که زرأی‌خواجه عالم بگرفت روشنائی
سرسرور وزیران که بهای ملکت آمد   ز شرف سپهر گفتش که تو زندهٔ نمائی
فلك شکوه حشمت که زمین ربع مسکون   بگرفت مهر رأیش بسعادت همائی
[1] توزبذل آن‌محیطی که زبد وفطرت آمد   ز برای حفظ ملکت بتو حکم‌وپادشائی
توزقدر آن وزیری که‌ز منهیان[2] حضرت   بتومی‌رسد بشارت که توملك‌را بهائی
ز قدر کسی که هرگز نکند حذر، بترسد   زتو، زانکه‌درمهابت‌توبصولت‌قضائی [3]
بتورایت معالی چو سپهر مرتفع شد   ز علووقدر وحشمت چوتومشتری لوائی
بمبارکی رسیدی ز برای حکم وفرمان   بتو ملك‌شدخجسته که خجسته روی‌ورائی
همدان شد ازتوروشن که‌تو آفتاب عدلی   بتو خلق هست شادان که تو سایهٔ خدائی
چو بدارملك دولت تو بخرمی نشستی   ز برای فال شاید که‌کنم غزل سرائی

مطلع ثانی

بخرم غمت بصد دل که‌تو مشتری لقائی   بفروشمت بصد جان که ندارمت بهائی
به‌نهی بهجر خارم که تو گلشن وصالی   بره جفا چه پوئی که تو معدن وفائی
چو ز خویش وآشنایان زپی تومن بریدم   تو ز غایت نکوئی مبر از من آشنائی
بهوای تست تازه دل تنگ غنچه شکلم   که تو گل رخ سهی قد بلطافت صبائی
من‌ومدح‌خواجه‌زین‌پس که بدولت‌قبولش   برسد بکام ویابد دل خسته مومیائی
گهرمحیط حشمت که گذشت درممالك   ز نظام ملك وآصف ز مزید کبریائی

۱ـ ن .ا: توربدل   ۲ ـ منهیان = بضم اول وکسر ثالث : خبر دهندگان   ۳ ـ ن . ا: فضائی‌هم خوانده میشود .

چورسید بدرشاعر بسعادت قبولت   برسد بمقصد عز که تو روضهٔ عطائی
چوفلک بمان وعالم بستان بتیغ چون خور   که تو مهد مملکت را بمشابت[۱] ضیائی

۵۶/۲۲۲ ایضاً له (بدرجاجرمی)

ربود خواب ز چشمم بنرگس مکحول   ببرد تاب ز جانم بسنبل مفتول[۲]
ز تن توان بربابد ، ز چشم خواب برد   که دید سنبل[۳] مفتول ونرگس مکحول
چو غنچه تنگ لبم ، چون بنفشه قامت خم   که هست[۴] تاگل رعنابحسن خودمشغول
خراب گشت چو بنیاد صبر خانهٔ دل   سپاه عشق چو ناگاه[۵] فی‌الفوادنزول
زهی بمنزل هجرت دلم فتاده اسیر   [۶] زراه وصل بیکبارگی مجوی عدول
زلطف در رخ تو رویها شود دیده   که‌هم‌چو[۷] آینه‌آمد عذارتومصقول[۸]
مرا بنار جدائی[۹] بیا مسوز و بساز   دوای این‌تن مجروح واین دل‌مبتول[۱۰]
گشاده کن در وصلت مدار مردودم[۱۱]   بصدر خواجهٔ آفاق چون شدم[۱۲] مقبول
محیط نقطهٔ حشمت بهاء[۱۳]دنیی ودین   که قاصرند ز تعظیم او کمال عقول
مراد صاحب اعظم وزیر دریا دل   کامید خلق ز احسان او بود مبذول
محمد آنکه بتأیید لایزالی اوست   پناه دین[۱۴]خدائی شکوه آل رسول

۱- مثابه = بفتح اول ورابع : مانند ، بمعنی مطلق جای وحدود و رتبه هم استعمال شده است
۲و۳- ل: مقتول، ن.ا: مفتول = تافته شده، تاب داده ۴-ل: «تا افتاده ، ن.ا: آن گل ۵-فی‌الفواد نزول = در دل نازل شد ۶- آ: «وصل» افتاده ۷- آ: چه ۸- مصقول = بفتح اول وضم ثالث: روشن وصاف کرده شده ۹- م: بپا بسوز،آ: بیا بسوز، ن.ا: بیا مسوز ۱۰- ل: مبتول = گرفتار
۱۱- مردود = بفتح اول وضم ثالث: بازگردانیدن وقبول نکـردن ۱۲- ن.ا: شوم ۱۳- دنیـا
۱۴- خدای و.

توئی که همت قدرت بروز فخر وشرف   فراز[۱] طاق نهم چرخ می‌کشید[۲] ذبول
اگر خلاف تو افلاك‌را مدار بود   کنندشان ز تحرك بیك زمان معزول
وگر برای تو خورشید [۳] وماه سیر کنند   برین‌رواق کند [۴] ایمن از هبوط[۵] وافول
ز هی برآمده از قلزم کف رادت   هرآنچه[۶] بود همه عمر آزرا مأمول
ز کین[۷] ومهر توآید [۸] پدید لیل ونهار   ز لطف[۹] وعنف توپیدا شود نما[۱۰] وذبول
رسیده است بدان مرتبت صلابت تو   که گربخواهد مستی[۱۱] برون بردزشمول
عدوت اگر عملی‌را شدست نصب[۱۲] چه‌شد   نه‌نصب باشد نزدیك نحویان مفعول
حسود جـاه ترا کش مباد سربرتن   اگر برون نکند ازدماغ خوض[۱۳] وفضول
برند آبش ودرخـاك راهش اندازند   رها کنند بخواریش خسته و مخذول[۱۴]
به پیشگاه قبول تو بدرجاجرمی   گرفت جیب امانی و دامن محصول
گزیدگی[۱۵] رسد اورا ز صرصر احداث   بدوچه میرسد ازیاد[۱۶] حضرت تو قبول
چه همت تو بلندست شعر من بنده   که هست‌پاك زهرعیب وخالی ازمهجول[۱۷]
سمند خاطرمن دره مدیح تو هست   چنان سریع که وقت ربیع ، باد عجول
اگر بساط سخی طی‌کنم بود بی‌شك   ز بیم آنکه شود خاطر شریف ملول
همیشه تاکه بود مـاه‌را عیان ایام   مدام تاکه بود سال‌را پدید فصول

۱- م: قرار ۲- ن.ا: می‌کشد ۳- ذبول = بضمتین: پژمریدن نبات وخشك پوست‌گردیدن بشره ۳ و۵و۷و۹و۱۰- آ:«و» نیست ۴- ن.ا: شوند ۶- ل: هرآنچ ۸- آ: آمد ۱۱- ل:سستی، ن.ا: طبق رسم‌الخط زمان هستی هم‌خوانده میشود ۱۲- م وآ: نصیب،ل: نصب ۱۳-خوض= بالفتح: بسخن درآمدن، ل و ن.ا: خوض وفضول ۱۴- مخذول = فروگذاشته شده ازمدد ویاری ۱۵- م و آ و ن.ا:گزیدگی، ل: گزندگی ۱۶- م ول: باز، آیاد ۱۷- مهجول = بالفتح: ضایع گردیده ، ن.ا: منحول = سخن یا شعردیگری‌که بخود بربسته باشند.

فصول سال توبادا بخرمی چو[1] ربیع | برغم جان عدو تیغ دولتت مسلول
بنای قصر جلالت چوطاق[2] چرخ رفیع | مقام خصم ترا مندرس رسوم وطلول [3]
بدست حکم‌تو دادند[4] حل وعقد[5] جهان | سر اعادی خود نرم کن بپای حبول [6]
همیشه باد بتو ماه روزه وسرسال [7] | که‌بذل[8] وعدل‌تو درملک‌شامل‌است[9]وشمول

۵۷/۲۲۲ ملك الكلام عمادی علیه الرحمه فرماید:

دست درهم نمیدهد کارم | پای مردی نمی‌کند[10] یارم
چکنم قحط مردمست آوخ | باکه گویم که راست کن کارم
کارمن بس بدست وهرگز بود | زین بتر کار کس نپندارم
خون ومالم [11] حلال می‌دارد | جرمم اینست عاشق زارم
پیچ[12] وپرگار غم شدست دلم | هرچه طالع زدند[13] پرگارم
گر برآرم بخرمی نفسی | عشق گوید که من نه انگارم[14]
نیك عهدی کجا بدست آید | کاخر کار ازو نیازارم
نیستم روی آنکه در همه عمر | روی درروی دوستی آرم
بردلارام عرضه کردم حال | تادهد رونقی به‌بازارم

۱و۲ـ آ: چه ۳ـ طلول = بالضم : رایگان‌کردن خون‌کسیرا ۴ـ ل: دانند ۵ـ «عقد» افتاده
۶ـ حبول = بالضم : سختی، بلا ۷ـ م: سرا سال،آ: سرسال ۸ـ آ: ونیست ۹ـ م: شاهداست،
آ: شامل‌است ۱۰ـ ن: نمیدهدل : نمیکندکارم ۱۱ـ ن: خون ومالم ل: حزن مالم، م وآ:خون
پاکم ۱۲ـ ن: نیح ن.ا:پیچ پرگار ۱۳ـ م ون.ا: پرگارم ن: برکارم ۱۴ـ متن ازن،م و ل:
به اینکارم ن.ا: من این نه انکارم.

گفت جان میده و حدیث مکن   بخدا [1] گر جواب این دارم
چه جوابش دهم معاذالله   بر در او نه مرد انکارم
جان نداده وصال می‌جویم   راست به گر عیار [2] عیارم
زخم را رخنه گشته شمشیرم   وزن را گوشه گشته معیارم
چون بباید گرفت شاهینم   چون بباید [3] برید [4] مردارم
رنج تن را بدل چرا خواهم   درد دل را بجان خریدارم
درد در کاسه کن که قلاشم   دست بر کیسه [5] نه که طرارم
لقبم داده‌اند سلطانی   چون عمادی چرا چنین خوارم
جرم من [6] چیست جزکه درّ ثنا   بر سر میر [7] بار میبارم
[8] عز دین خدای قتلغ [9] ابه   که ز انعام او گرانبارم
در هنر خواجهٔ جهانم از آنکه   به غلامی اوست اقرارم
تا [10] نسودم [11] چو کاه دیوارش   کاه برگی نبود مقدارم
ای بلند اختری که تیغت گفت   ظفر آسای فتح کردارم
سعد و نحسی که در جهان بینی   از من آید که آسمان [12] وارم

۱– م ول: بحدا را،ن.ا: بخداار ۲– م: گررعیار ۳–م و ن و ل : برید،ن .ا : برید،ن.ا:پرند ۴–ن و آ : سردارم ،م: بردارم ۵– ن : کن ۶– نیست ۷– آ : یار،م‌و، ن : بـار ۸– این بیت از ن نقل شده در نسخ م‌و آ نیست، ن. ا: عزدین ، ن : غیر دین ۹–ن.ا: قتلغ ابه = بضم اول وثالث: برادر بایسنقر درمراغه بسال ٥٦٣ با سلطان ارسلان‌بن طغرل مخالفت کردواتابك‌محمد بحکم سلطان برفت‌واورامقهور کرد. ابه = بضم‌اول‌وفتح‌ثانی:طایفه وایلی‌ازترك، ل: قیلغ‌ایه ۱۰– ن و آ:نسودم، م: نسوزم چه ۱۱– ل:چه ۱۲– ن وآ و ن.ا:وارم ،م: دارم

نتواند [۱] درو دو دست فنا — آنچه درباغ مکرمت کارم
منظر عز و قصر دولت‌را — جلد بنا ونیك معمارم
مجلس افروز بخت[۲] و اقبالم — گردن افراز بخت[۳] احرارم
وای کلکی[۴] که سوی من پیوست — کز نهیب تو زرد[۵] و بیمارم
گر بمانم بسان زنارش — هم چو[۶] نون در میان زنارم
از سنانت خروش می‌آید — که سر روزگار می[۷] خارم
منم آن اژدها که[۸] گردون‌را — گر فضول آورد بپو[۹] بارم
درشعاعات[۱۰] آفتاب قدم — دز"های[۱۱] حدوث[۱۲] بشمارم
در دو روئی بدسگالانرا — بگه خشم تیز[۱۳] مسارم
چون بتو میرسم همه قهرم — چون ز تو می‌روم همه عارم
اعتمادم همه[۱۴] ستانهٔ تست — که بدو حق عمر بگذارم
[۱۵]چون بتقلیدمی نپذیرفتند — زیرکان زمانه اشعارم
نخورم غم چراخورم چوتوئی[۱۶] — از پی هرمراد غم خوارم
برمگردان نظر ز جانب من — که بدرگاه تو بزنهارم
نصرتم ده که درجهان دو روی — سخت[۱۷] پیکار گشت[۱۸] پیکارم
دل سپردم بخاك درگه تو — جان بمانده است[۱۹] نیز بسپارم

---

۱ ـ ن: درود، مول : درودو ۲ ـ م: «و» ندارد ۳ـ ن.ا: بخت ۴ ـ که‌کلکی،م‌ون: ((که) ندارد ـ کلك = بفتح اول‌وثانی : دردسر ۵ـ متن‌ازن‌وآ،م:توروز ۶ ـ آ: چه ۷ ـ م‌ول میخوارم ، ن . اون : می‌خارم ۸ ـ ن.ا: گردن ۹ ـ ل‌ون.ا: بپو بارم ،م ـ پو : رفتاروسط که نه‌تند باشدونه‌کندل: بیوبارم = آرزودارم ۱۰ ـ م:شعاعات،ن: شعوعات ۱۱ ـ م:دزهار،آ: دزها؛ حدوث ن: دزهای،ل: در هاء ۱۲ـ آ:حدیث،م‌ون.ا:حدوث = بالضم:روی دادن‌امری تازه ۱۳ ـ ن.ا:تیر ۱۴ ـ م: هم آستانهٔ ۱۵ ـ این‌بیت ازل‌ون.ا نقل شده ، درسایرنسخ نیست ۱٦ ـ م: چونی ۱۷ ـ بخت ۱۸ کیست ،ن.ا: گشت ۱۹ ن: ((نیز بسپارم)) نانویس مانده.

چه نکردی بجای من ز کرم ‌ ‌ ‌ من بمهرت چگونه نگسارم [۱]
بهوا گفتم این سخن نه بزر ‌ ‌ ‌ خود برد خلق[۲] بوی گفتارم
گفتم ارچه بدرگه تو رسد ‌ ‌ ‌ طعنه آید مرا [۳] ز دستارم
هیچ عیبم مکن چو ناله کنم ‌ ‌ ‌ مرهمی آورم که افکارم
خرمی خود ازتو می‌یابم ‌ ‌ ‌ جا بگاهی وگرنه پرگارم [۴]
گر شناسم به ازتو مخدومی ‌ ‌ ‌ از هواء [۵] و حفاظ بیزارم
تاگریبان من نگیرد مرگ [۶] ‌ ‌ ‌ دامن تو ز دست نگذارم
تاقیامت بمان که نیست مرا ‌ ‌ ‌ به ازین آرزو ز دادارم

۵۸/۲۲۴ استادالشعرا مسعود سعد سلمان نورالله قبره فرماید فی‌الحبس:

جدا گانه سوزم ز هر اختری ‌ ‌ ‌ مگر هست هر اختری اخگری.
یکی [۷] بخت سختم که بگشاد چرخ ‌ ‌ ‌ ز چشم من آبی ز دل آذری
همه کار بازیچه گشتست از آنك ‌ ‌ ‌ [۸] سپهریست مانند بازیگری
گهی زیر سیمین [۹] ستا می‌شود ‌ ‌ ‌ گهی باز [۱۰] در آبگون چادری

۱- ن : بگسارم ، م : نگسارم-گسار : بضم اول بروزن دچار یعنی گذار ۲- ن.ا:حلق ۳- متن از آ و ن ،م : مساز ۴- ن . ا : برکارم ۵- ن : نسخه بدل : مراد ۶- مرد ۷- د: سخت سنگم که نگشاد ، م و ل : یکی بخت سختم که بگشاد، ن. ا : سنك سختم ۸- د: سپهر است، متن از د و ن ۹- ستا = بکسر اول : نوعی از چادر باشد که‌آنرا شامیانه نیز خوانند ۱۰- د: بازد از، م و ن : گهی باز در.

گهی عارضی سازد از سوسنی | گهی دیدهٔ[1] سازد از عبهری
ز راعی[2] گهی دیده‌بانی کند | گه از بلبلی باز خنیاگری
گه از بادبویا[3] کند مانئی | گه از ابرگریان کند آزری[4]
بهرخار خندان[5] همی گل دهد | کجا یك شکوفه است برعرعری
من از جور این[6] گنبد کوژپشت | همی بشکنم هرزمان دفتری
چو تاریخ تیمار خواهد نبشت[7] | جهان از دل‌من کند مسطری[8]
همانا که جنس[9] غمم کاندرو | به تشدید محنت شدم مضمری
ز من[10] صرف گردد همه رنجها | منم[11] رنجهارا مگر مصدری
دلم گر ز اندوه بحری شداست | چرا ماندم از اشك[12] درفرغری[13]
بلای مرا دختر[14] روزگار | بزاید همی هرزمان مادری
نخورده یکی ساغر از غم‌تمام | دمادم فراز آیدم[15] ساغری[16]
حوادث ز من نگسلد ز آنکه هست | یکی‌را سر اندر دم دیگری
مرا دهر صد شربت تلخ داد | که ننهادم[17] اندر دهان شکرّی
ز خارم اگر[18] بالشی می‌نهاد[19] | بسا شب که کردم ز گل بستری
تن ارشد سپر پیش تیر بلا | پس او[20] زبانیست چون خنجری

۱- ل: دیدهٔ‌سازد ازعبهری ، م و آ : دیده سازد ازو عبهری .
۲- م : ز زاغی ، ن . ا : زراعی ۳- د: پویان ، م و ن : بویا ،ن . ا: بویان ۴- ن‌ول ون.ا: آذری ، م : آزری ۵- م و ل : خندان ، ن: چندان ۶- د: این کوژپشت کبود
۷- دوم : نوشت، آ و ن : نبشت، ل : نپشت ۸- م: منظری ۹- م: که حبس، د و ل : که جنس غمم کاند روی ،آ: تاکه‌حرف ۱۰- د: زمن ۱۱- مگر رنجها را منم مصدری ۱۲- م:رشك
۱۳- فرغر = بروزن صرصر : خشك رودی را گویندکه سیلاب ازآنجا گذشته باشد و درهرجائی‌از آن قدری آب ایستاده باشد، جوی‌آب و شمررانیز گویند ۱۴- د: سادر ۱۵- ن: آیدم‌دیگری، د: آردم ساغری ۱۶- ن.ا: دیگری ۱۷- دو ن.ا: ننهادم ،م و ن: بنهادم ۱۸- ل: وگر
۱۹- د: می‌نهد ۲۰- م ول: پس او زبانیست،ن: پس اورا.

زمانه به ازمن ندارد پسر   نهانم چه دارد چو[۱] بددختری
از آن می[۲] بترسم که موی سپید   کنون برسرمن کند معجری
ز خون جگر وز طپانچه مرا [۳]   چو لاله رخی[۴] چون بنفشه بری
نه رنج مرا درطبیعت بنی [۵]   نه‌کار مرا [۶] در جبلت سری
[۷] نه نیکی ز افعال[۸] من نه بدی   نه شاخی درخت مرا نه‌بری
تنم‌را نه رنگی ونه جنبشی   بود در وجود این چنین پیکری؟
اگربی‌عرض[۹] جوهری کس ندید[۱۰]   مرا گو ببین [۱۱] بی‌عرض چوهری
بحرص سروئی[۱۲] که سود آیدم   زیان کرده‌ام گوش [۱۳]چون‌هرخری
درآن تنگ زندانم ای دوستان   که هستم شب وروز چون چنبری
کرا باشد اندر جهان خانهٔ   ز سنگش[۱۴] بناوزخشش دری
در وروزنی هست چندان کزو[۱۵]   یکی نیمه بینم ز هراختری
[۱۶] وزین تنگ منفذ همی بنگرم   بروی فلك راست چون اعوری
شگفت آنکه بااین همه زنده‌ام   تو اندر چنین زیستن[۱۷] جانوری
ز حال من‌ای سر[۱۸] کشان آگهید   بسازید برپاکیم محضری
چرا میگذارد براین[۱۹] کوهسار   چنان پادشاهی چنین گوهری
ملك بوالمظفر که زیر فلك   چنو[۲۰] پادشاهی ندید افسری
سر افراز شاهی که اقبال او   دگر گونه زو[۲۱] ملك را زیوری

۱ـ آ: خانه دختری ۲ـ م و ل: می‌نترسم، ن. ا ون: می‌ترسم ۳ـد: سراست ۴ـ لاله زمی
۵ـ م : بتی، د: بنی است، ن: بنی = بضم اول: بیخ ، انتها ٦ـ د: از ۷ـ ل: به نیکی
۸ ـ م : افغان د و ن : افعال ۹ـ ل: بی‌غرض ۱۰ـ م ول: بدید، ن و د: ندید
۱۱ـ ل: بی‌غرض ۱۲ـ سرو = بالضم : شاخ ۱۳ـ د: همچون خری ۱۴ـ د:زسنگیش
با می ز خشتی دری ، ن: زجنبش، آ: بیاورد خشتش دری ۱۵ـ د، کز آن ۱٦ـ د و آ:
درین ۱۷ـ د: زیست حاناوری، م دلنشین، ن: زیسین ۱۸ـ م و ل : آگهی‌سرکشان، آ:
سرکشان آگهی، متن از ن و د ۱۹ـ ن: بر آن ۲۰ـ د: چو او شهریاری، م: چه تو
پادشاهی ۲۱ـ م: زد ، ل: زو.

زمانه مثالی[۱] فلك همتی　　زمین کدخدایی جهان داوری
سپهری که از[۲] همت او سپهر　　نماید چنان کز[۳] ثریا ثری
۴ جهانی که از ذات او وز[۵] هنر　　بجوشد بهرکشوری لشکری
۶ زاطراف‌شاهیش[۷] عادی‌نخاست　　که نه هیبتش[۸] زد برو صرصری
سر گرز او چون برآورد سر　　نیارد سراز خط کشیدن سری
یکی غنچهٔ گل بود پیش او[۹]　　گر از سنگ خارا بود مغفری[۱۰]
همی‌گوید اندر کفش ذوالفقار　　جهان را ز سرزنده[۱۱] شد حیدری
درآفاق بازور وتدبیر[۱۲] او　　کجا ماند از حصنها خیبری
ثواب وعقابش چو[۱۳] شد بامداد　　کند صحن میدان او محشری
چو[۱۴] فرخنده بزمش بهشتی شود　　بود[۱۵] دست او درسخا کوثری
ز خوبان چو[۱۶] ایوان بهاری کند　　ز خلعت شود بزم او ششتری[۱۷]
چو عنبر دهد بوی خوش خلق او[۱۸]　　که بفروزدش[۱۹] جسم[۲۰] درمجمری
مکن بس شگفتی ز خلقش ازآنك　　جهان[۲۱] نیستش نقطه خاوری
۲۲ به ازرای هندست هربندهٔ　　به از ترك[۲۳] خانی است هرچاکری

۱- ل: مثال　۲- د: با　۳- ل: گر　۴و۶- این دو بیت درنسخ م وآنیست، ازن ول و د نقل شده　۵- د: از　۶- د: در　۷- ل: شاهست　۸- د و ل: که نه هیبتش ،م: هستیش　۹- د: اوی　۱۰- م: معبری، متن از د و ن　۱۱- د: تازه شد　۱۲- د: زوروبازوی او،آ: زور تدبیر ۱۳- د: بهربامداد　۱۳و۱۴و۱۶- آ: چه ۱۵- د: شود،ن. اول: بوددرسخادست‌اوکوثری　۱۷- م‌ول: مشتری، ن، ا ون : ششتری　۱۸- د: خلق‌را　۱۹-د: که نفروزدش‌خشم چون مجمری، م: جسم در ، ن: چشم در　۲۰- م: چشم، ل: جسم　۲۱- ن.ا: تهی نیست دربائی ازعنبری
۲۲- این بیت در نسخ م وآ نیست ، از د و ن و ل نقل شده ، ن ول و ن . ا : رای چینست
۲۳- د: به ازخان ترکست .

۱ شها شهریارا کوا ۲ خسروا | که برتر نباشد ز تو برتری
دراین بند بابنده آن می‌کنند | که هرگز نکردند باکافری
تو خورشید رایی‌و از دور۳ من | بامید مانده۴ چو۵ نیلوفری
بپرور بحق بنده‌را کز ملوك | به‌گیتی چو۶ تو نیست حق پروری
چو اسبان تازی شکیلم۷ مکن | بتزویر و تلبیس براشتری ۸
۹ نه‌چون بنده‌یکشاه‌را مادحست۱۰ | نه چون سامری درجهان۱۱ زرگری
۱۲ شه نامجوئی و از نام تو | مبیناد خالی جهان منبری
شود هفت کشور بفرمان تو | غلامیت سالار هرکشوری

۵۹/۲۲۵ ایضاً له (مسعود سعد) فی الحبس

نالم ز دل چونای من اندر حصارنای | پستی گرفت همت من زین بلند جای
آرد هوای۱۳ نای مرا نالهای زار | جز نالهای زار چه آرد هوای نای
گردون بدرد ۱۴ورنج مرا کشته بود اگر | پیوند جان۱۵ من‌نشدی ۱۶ نظم‌جان‌فزای
نی‌نی۱۷ زحصن نیز نیفزوده۱۸ جاه من | داند جهان که مادر ملکست حصن نای
من چون ملوك سر ز فلك برگذاشته | زی۱۹زهره‌برده‌دست۲۰ وبمه‌برنهاده‌پای
از۲۱دیده‌گاه‌پاشم ۲۲ درّهای قیمتی | وزدیده‌گاه۲۳ باشم درباغ دلگشای

۱ـ ل : شها ۲ـ د: کیا، م و ن : کوا ـ کو = بالفتح: زیرك ، خردمند ۳ـ ل: از دو زمن
۴ـ م : ساند ۵ و ۶ ـ آ:چه ۷ـ د: شکالم، م: شکیبم، ن: شکیلم ۸ـ ن و ن.ا: بر استری ۹ـ این بیت و د و بیت بعد از آن در نسخه ن نیست ۱۰ـ ل، مادحیست ۱۱ـ م ول: زرگری، د: ساحری ۱۲ ـ این بیت درم قبل ازبیت شماره نهم‌ذکرشده ۱۳ـ ل : هوای نای، م:هوای مرا ۱۴ و ۲۰ـ آ: «و»نیست ۱۵ـ د: عمر ۱۶ـ ن. ا: نبدی ۱۷ـ د : نـه نـه
۱۸ـ بیفزوده ۱۹ـ د و ن.ا: زی زهره، م: ای زهره. ۲۱ـ د و ل ون.ا: از، م: وز
۲۲ـباشم، د:پاشم ۲۳ـ د: وز طبع گه خرامم در.

نظمی به کامم اندر چون بادهٔ لطیف[1] خطی بدستم اندر چون زلف دلربای
ای در زمانه راست نگشته[2] چوموی گژ ای[3] پخته ناشده بخرد خام کم‌درای[4]
امروز پست گشت مرا همت بلند ز نگار غم گرفت مرا طبع[5] غم‌زدای
از رنج تن تمام نیارم نهاد پی [6] وز درد دل بلندنیارم کشید وای[7]
تاچنگ[8] روزگار گرفتست حلق من خم داده تر ز چنگم ونالنده تر ز نای
گویم[9] صبور باشم برجای نیست دل گویم برسم باشم[10] هموار نیست وای
عونم نکرد حکمت[11] جزوفلك نگار سودم نداشت[12] دانش جام‌جهان‌نمای
برمن سخن بسیست[13] ببندد بلی سخن چون يك‌سخن نیوش نیامد[14] سخن‌سرای
چون‌پشت[15] بینم‌ازهمه‌مرغان[16] دراین‌حصار ممکن شود[17] که سایه‌کند برسرم همای
گردون چه خواهد ازمن بیچارهٔ ضعیف گیتی‌چه‌خواهد[18] ازمن‌بیچارهٔ[19] گدای[20]
ای‌محنت ارنه کوه‌شدی ساعتی برو[21] وای دولت ارنه باد شدی لحظهٔ بپای
[22] گر شیر شرزه‌نیستی‌ای فضل کم شکر ورمار کرزه نیستی ای عقل کم گرای
ای‌تن جزع‌مکن که‌مجازی‌است‌این‌جهان [23] ای‌دل‌غمین[24] شود که‌سپنجیست‌این‌سرای
ای بی‌هنر زمانه مرا پاك در نورد وی کور دل سپهر مرا نیك برگرای[25]
ای روزگار هرشب‌وهرروز[26] زین‌بلا[27] [28] صدچه‌ز محنتم کن وده‌درزغم گشای

۱- م: لطف، د: لطیف ۲- د: نگشته مگوی‌کژ ۳- وی ۴- درای = بروزن سرای: امر برگفتن: بگو، سخن سرکردن ۵- د: تیغ ٦- ل: وز، م: ور ۷- رای، د: وای ۸- این بیت در د نیست ۹- د: گیرم صبورگردم ۱۰- آ: باشم و ۱۱- د: همت دور فلك ۱۲- ندادگردش جام ۱۳- ن. اود: نبست نبندد، آ و ل: بست ۱۴- د:نباشد، آ:نیاید ن.ا ول: نیامد ۱۵- آ: شب ١٦- م: سرغان‌این، د: سرغان دراین ۱۷-د:بود ۱۸- ن.ا: چه‌جوید ۱۹- درمانده ۲۰- آ: بینوای ۲۱- م: بدو، د: برو ۲۲-این بیت‌ازن.انقل‌شده ۲۳- د: وی ۲۴- ل: غمی ۲۵- ن. ا:برگزای ۲٦- د: هرروز ازحسد ۲۷- ن.ا: زین دلا: ۲۸- د: ده‌چه.

در آتش شکیبم چون گل فروچکان — برسنگ امتحانم چون زر[۱] بیازمای
ازبهر کارگاه[۲] چو سیمم همی گداز [۳] — وزبهر حبسگاه[۴] چو مارم همی فسای
ای دیدهٔ سعادت تاری شو و[۵]بین — ای مادر امید سترون[۶] شو ومزای
ای اژدهای چرخ دلم بیشتر مخور [۷] — ای [۸] آسیای نحس تنم نیك[۹] تربسای
زین جمله باك نیست که[۱۰]نومید نیستم — ازعفو شاه عادل و از رحمت خدای
شایدکه باطلم[۱۱] نکند بی گنه ملك — کاندرجهان نیابد[۱۲]چون من ملك ستای[۱۳]
مسعود سعد دشمن فضلست[۱۴]وروزگار — این روزگار شیفته را فضل کم نمای

$\frac{60}{226}$ ملك المحققین نظامی گنجهٔ فرماید:

ملك الملوك فضلم به فضیلت [۱۵]معانی — [۱۶]زمی وزمان گرفته بمثال آسمانی
[۱۷]جرس بلند صوتم نفس بلند صیتی — قلم جهان [۱۸]فروزم علم جهان ستانی
سر همتم رسیده بکلاه کیقبادی — برحشمتم گذشته ز[۱۹]پرند [۲۰]گورخانی
رصد جهان فروزم فلك محیط چارم — جسد حیات بخشم [۲۱]لقبم مسیح ثانی
بولایت سخن در،[۲۲] که مؤیدالکلامم — [۲۳] نزند کسی بجزمن، درصاحب القرانی

۱- متن ازد،م: ززیبارباری کذا؟ ۲- د: زخم گاه ۳- چو سیم فروگداز ن.ا:همی : گداز،م: گذار
۴- ل: جستگاه ، ن.ا: صبحگاه ۵- د: وی ۶- سترون = بفتح اول و واو: نازا، عقیمه
۷- د: بخور،م و ل: مخور ۸- د: وی ۹- م و ل: نیك‌تر، د: تنك ۱۰- د: چونومید
۱۱- د: شایدکه بی گنه نکند باطلم ملك ۱۲- د و ل: نیابد: نیاید ۱۳- م: ستاه، د: ستای
۱۴- د و ل ون.ا: «و» ندارد.
۱۵- ل: و معانی ۱۶- ن.ا: زمن ۱۷- ن. ا و د: نفس بلند صوتم جرس ۱۸- م: نورم، آ: فروزم، ن و ل : نوردم ۱۹- پرند = بروزن کمند: بافتهٔ ابریشمی و حریر ساده ، د: قبا
۲۰-گورخان = نام ولقب پادشاه ترکستان ۲۱-آ: بقلم، ن.ا: لقب، د:نفس ۲۲- ل:سخن در
۲۳- ن: ا و آ و د: نزده.

خردم[1] یزك فرستد بوثاق خیلتاشی ادبم طلایه دارد به‌یتاق[2] پاسبانی
سخن ازمن آفریده [3] چو فتوت‌ازمروت هنر از من آشکارا چوطراوت‌ازجوانی
غزلم بسمعها در،چو[4] سماع ارغنونی نکنم[5] بذوقها در چو شراب ارغوانی
حرکات‌اخترانرا منم اصل،[6] اوطفیلی طبقات‌آسمان‌را،منم آب[7]واواوانی [8]
* نزنم[9] بخیره‌طبلی[10]چوزنم‌بودعروسی نکنم‌بخطبه لحنی چو[11] کنم بوداغانی
سقط حلیلهٔ[12]من چه طبیعی[13]وچه عقلی [14]دغل عصارهٔ من چه نباتی وچه‌کانی
بقیاس شیوهٔ من که نتیجهٔ[15]تو آید[16] همه طرزهای‌تازه کهن است وباستانی
ببرم هزار دل‌را ببدیهه[17]و معما بخورم هزار خون‌را [18]بغلوطه[19]نهانی
بمکاتبات[20]نغزم[21]شرف آرد‌ابن‌مقله[22] زمغالطات لفظم‌غلط افتد ابن هانی[23]
مهم وچو[24] مه نگیرم کلف سیاه روئی درم‌چو[25] در ندارم برص‌سپیدرانی [26]
بلسان[27] مصر خواهی به‌لسان‌من‌نگه‌کن چه‌عجب‌حدیث‌شیرین[28]زچنین‌رطب‌لسانی

۱- یزك = بفتحتین: مقدمه لشکروپیشرو سپاه ۲- م : بناق (نقطه بالافتاده)، ن۱۰ ود : بیتاق- یتاق = بفتح اول و ثانی : پاسبان ۳ و ۴- آ : چه ۵ - م : بکنم، ن.ا: نکنم ۶- ن.ا: اصل و ۷- آ: «و»ندارد ۸- اوانی = بالفتح وکسرنون: ظروف ۹- نه بیت جلوتر از این بیت درنسخه ن ذکرنشده است ، ن . ا: بزنم ۱۰- ن: طبل ۱۱- آ: چه . ۱۲- م ول‌ون.ا: خلاصه، ن: حلیله = بالفتح: زن منکوحه ۱۳-آ:«و» ندارد ۱۴- دغل = بفتحتین : فساد وتباهی ۱۵- م: «نتیجه» افتاده، ل:که نتیجه تو آمد، م: تواند ۱۶- ن.ا:آمد ۱۷و۱۹-ن: و ندارد ۱۸- ل: غلوطه و-غلوطه = بالفتح : سخن غلط وکلام که بدان کسیرابغلط اندازند ۲۰- ن:بتکلمات ۲۱-آ:نظمم ۲۲-ابن‌مقله = بضم‌میم وسکون ثانی وفتح‌لام: مخترع خطوط ثلث ، توقیع، ریحان، رقاع ومحقق ودرسنه ۳۱۶ بوزارت مقتدر خلیفه انتخاب شد ۲۳- ابن هانی = شاعر اندلسی که بعلت بد زبانی و سوء رفتار مردم اورا منفور میداشتند، اشعار او در مغرب شهرتی‌عظیم‌دارد واودرنظرمردم مغرب(مراکش)مانند متنبی‌است درمشرق ۲۴و۲۵- آ:چه ۲۶- م‌ول: سفیدرانی ۲۷- بلسان = بفتحتین = درختی‌است کوچك در مصروروغنی ازآن گیرندکه‌دوای تمام‌جراحات‌وامراض‌است ۲۸-م:شیرین‌و«دومصراع این‌بیت‌در«د»وکلمات‌عروسی‌واغانی‌مقدم‌ومؤخراست

بدرضمیرمن برکه حریم غیبی [۱] آمد — کرم‌الکتاب ختمه [۲] زده مهر جاودانی
باجازت لب [۳] من دل خلق باز خندد — چوشکوفه[۴] وریاحین بهوای مهرگانی
اگراین نشاطگه‌را نغمات من نباشد — که زند درمغنی ، که خورد می‌مغانی [۵]
متفاخرم بدین من ، بخدا وچون نباشم — نکتی[۶] بدین‌لطیفی‌سخنی[۷] بدین‌روانی
نفس محیط موجم که بمد وجذر[۸] ماند — کنم [۹] ازشدآمد خود رسنی ونردبانی
بفرو شدن بحلقم لطفی بود بخاری[۱۰] — [۱۱]به برآمدن بطبعم خلفی بود دخانی
[۱۲]چو صدف حلال،خوارم‌چوگهر حلال‌زاده — ز حرامزادهٔدون[۱۳]شب‌وروزبرزیانی[۱۴]
ولدالزناست[۱۵] حاسد منم آنکه طالع‌من — ولدالزناکش آمد [۱۶]چو ستارهٔ یمانی
سخن‌نظامی‌ارچه‌سخنی + [۱۶]سبك‌عنانست — چوگران‌رکاب غم‌شد چکند سبك‌عنانی
پس‌ازاینهمه[۱۷]مناقب خجلم‌خجل‌پشیمان — که ثنای خویش گفتن بود ازتهی میانی
سراین جریده برنه درآن[۱۸]قصیدهٔ بگشا — که برند رقعه[۱۹] رقعه فضلا بار مغانی

مطلع دوم

شبه + [۱۹] نه درخزینه ،چکنم گهرفشانی — گهری نه درخریطه، چکنم صدف‌دهانی
منم‌ومن[۲۰]ویکی‌دل ،نه‌بمی ، [۲۱]بخون‌دیده — دوبدونشسته‌باهم ، همه‌شب[۲۲]بدوستکانی

۱ـ م: عیسی،ن: غیبی ۲ـ م ول: چشمه، ن: خیمه، ن.ا: ختمه ۳ـ ن.ا: دل من‌لب
۴ـ م: «و»ندارد ۵ـم ول: معانی، ن. اون: مغانی، ۶ـ م ول : نکنم، ن: نکتی،ن.ا: نکتم ۷ـ م و ن. ا: سخنم، ن: سخنی ۸ـ ن.ا: جزر ۹ـ م ول:کنم، ن:کند.
۱۰ـ ل‌و ن.ا: بخاری ، بحاری ۱۱ـ ل‌ود: بر آمدن ۱۲ـ آ:چه
۱۳ـ آ: د ون، م ون: د و، ل: «دون» افتاده ۱۴ـ ن و م:زبانی،آود: درزیانی ۱۵ـم:«حاسد» افتاده، متن ازل‌نقل‌شده ۱۶ـ ن. او م ون: آمد، آ: آید + ۱۶ـد: فرسی ۱۷ـآون : همه، م: «همه» افتاده ۱۸ـ ن: آن،م: این ۱۹ـ ن و ن.ا: بقعه‌بقعه. + ۱۹ـ د: شبهی
۲۰ـ م ول:بنم و منم،متن‌از ن ۲۱ـ ن ول :بمی ، م:زیمی،ن.ا:نه‌نمی ۲۲ـآون: همه شب،م: همت

لگدی که میخورم من ز حلال کاری خود   نخوردفقاع[۱] بالش زقضیب[۲] خیزرانی

دل[۳] ودین شکسته آنگه[۴] هوسم زنامجوئی   سر و پا برهنه آنگه سخنم ز مرزبانی

[۵] زحضیض خاك تیره، به اگر هوا نگیرم   که ز لنگری برآیم ، برسم[۶] ببادبانی

نه مطوقی[۷] شگرفم ، نه مزوری بغایت   که کنم بآب چهره بقمی + [۷] وزعفرانی

عصب[۸] لعاب ریزم تنه است + [۸] عنکبوتی   طلل[۹] غبارسنجم قفسی است استخوانی

چه سخن بود که لافم بسخن سرآمده[۱۰] من   همه هرزه می درآیم[۱۱] چودرای[۱۲] کاروانی

ز سگی بجای آنم که کشان کشان برندم   بکجا بچاه دوزخ زکریهی وگرانی

بسرای ضرب[۱۳] همت بقراضهٔ[۱۴] چه لافم   چه زند بپای پیلان الجوق[۱۵] ترکمانی

فن شعرخود چه باشد، که بدان کنم تفاخر   چه ممثلی است مطلق بدروغ باستانی

لغت همه علومی چواز آن نمط[۱۶] بگردد   سلبی[۱۷] دگر بپوشد بسیاقت معانی

نمطی که شعرداند چواز آن زبان بگردد   چه نوشتن ازوی آید چورسد برجوانی[۱۸]

که از آینه ستری[۱۹] برخ[۲۰] همه برآیم   چه زروئی سخت روئی چه زراه سخت جانی

۱- م و ل : فقاع ، ن : قفا ، ن .ا: قفا زبالش د: قفای ناکس   ۲- قضیب = بالفتح اکاسیر: شاخ درخت، ن.اول: قصیب   ۳- آ: «و» نیست   ۴- آ: آنگه ندهم زنامجوئی   ۵- ل و ن.ا: ز، م، نه   ۶- م ول و د : نرسم، ن. اون: برسم   ۷- مطوق = بضم اول وطای مفتوح مشدد: گردن بند: نه مشعبدی + ۷- بقم = بفتح اول وتشدید ثانی: چوبی است سرخ که رنك رزان بدان رنك کنند   ۸- د: قصب + ۸- ن.ا: تنه ایست   ۹- طلل = بفتحتین: جسم و کالبد: حلل عیار   ۱۰- ن: سرآمدمنم د: سرآمدم من   ۱۱و۱۲- درآئیدن = آوازکردن جرس وغیره ، گفتن   ۱۳- م: جذب   ۱۴- م: چو، ل: چه   ۱۵ - الجوق = نوعی چادر ترکمانان   ۱۶- نمط = محرکة : روش و طریقه و گونه   ۱۷- سلبی - سلب = بفتحتین : فارسیان بمعنی مطلق جامه استعمال کنند، در ن.اود: چه نوشتن آمدازوی چورسد بترجمانی   ۱۸- د: بترجمانی.   ۱۹- آ: شیری د: ستیزی
۲۰- ن.ا: برخ (نقطه با افتاده).

۱ گهی ازچراغ ضیفی باپفی چنان بترسم — که بدست و پا بمیرم زنهیب ناتوانی
بعیار این جهانی درمی‌نیم ولیکن — ۲ درمی‌چهار دانگم بعیار آن جهانی
ملکا وپادشاها روشی کرامتم کن — که بدان روش بگردم زبدی وبدگمانی
مددی‌دهم[۳] زفیضت که‌بذوق آن‌حلاوت[۴] — کنم اهل معرفت‌را همه ساله میزبانی
بطراز گاه خویشم‌علمی برآستین‌کش [۵] — که برآستین حکمت کنم آستین فشانی
حرم تو آمد این دل زحسد نگاهدارش — که فرشته باشیاطین نکند هم آشیانی
ادبم‌مکن که خردم[۶] خللم مبین که خاکم — ببر از نهاد طبعم دو دلی وده زبانی
زگناه[۷] وغدربگذار[۸] بنواز[۹] ورحمتی کن — بخجالتی که بینی بضرورتی که دانی
همه ممکن الوجودی رقم هلاك دارد — توکه واجب[۱۰] الوجودی‌ابدالابدبمانی
برسان بدان نشانم که نشان تو بیابم — غلطم[۱۱] نشان که یابد زنشان‌بی‌نشانی
۱۲ بتو استعانت آرم ، نه بیاری خلایق — ز تو استطاعه جویم نه ز گنج‌شایگانی
بطفیل طاعت تو تن خویش ز نده دارم — چو نباشد این سعادت نه‌من ونه‌زندگانی
ز جناح‌خود بخودبر: بچهارمیخ‌بسته[۱۳] — بکرم تو میتوانی که مرا[۱۴] ز من رهانی
ز قبول‌حضرت خود نظری برین‌دل‌افکن — دل غم رسیدهٔ [۱۵] مابرسان بشادمانی
اگر از نظامی آمد گنهی عفوش‌گردان — که کس ایمنی ندارد ز قضای‌آسمانی
تورساندیش[۱۶] باول بسعادت وجودش — چو نفس بآخر آید بشهادتش رسانی

۱ـ این بیت از ل نقل شده، درم وآنیست ، ن . ا: چراغ ضعفی مانی، د: طبعی به پفی چنان‌بلرزم
۲ـ م‌ول: درم   ۳ـ م: «دهم» افتاده   ۴ـ ن.ا: ملاحت   ۵ـ ن. اوم :کس،ل:کن
۶ـ م ول: خوردم   ۷ـ آ: «و» ندارد   ۸ـ م وآ: مگذر، ل: بگذر ،د:عذربگذر
۹ـم وآ:«و»ندارد ، از ن نقل شده است   ۱۰ـ م: ممکن الوجودی   ۱۱ـ ن: غلط
۱۲ـ این بیت درن.ا پس ازبیت: مددی دهم زفیضت... ضبط شده   ۱۳ـ م: بستم   ۱۴ـم: هزار
۱۵ـ ن. او ن‌ود: رسیدهٔ را   ۱۶ـد:رساندهٔازاول.

ملك‌الحکما ازرقی الهروی فرماید رحمة‌الله علیه نقل‌از ن [۶۱/۲۲۷]

چه‌جرمست‌اینکه‌هرساعت‌زموج‌نیلگون‌دریا زمین‌را سایبان بندد به‌پیش گنبد خضرا
چودربالا بود باشد زخشمش ابر درپستی چو[۱] درپستی بود باشد رکابش دودبربالا
گهی از دامن دریا رود برگوشهٔ گردون گهی ازگوشهٔ گردون بکیوان بربردمأوا [۲]
گهی از گردش گردون[۳] بدریا برزند کله گهی از گوشهٔ گردون رود بردامن دریا
فلك کردار برخیزد کران براختر روشن صدف کردار برجوشد میان برلولؤ لالا
ز موج آسمان پهنا بچرخ چنبری پیکر [۴] ز چرخ چنبری پیکر[۵] بموج آسمان‌پهنا
هوا از چهر او گردد بسان دیدهٔ شاهین زمین از رنگ او گردد بسان سینهٔ بیغا [۶]
بجای قطرهٔ باران هوا اورا دهد لؤلؤ بعرض لؤلؤ مکنون زمین اورا دهد مینا
سپاهش‌را[۷] برانگیزد بدریا برزند غارت مصافش‌را به‌پیوندد بگردون برکند[۸] غوغا
ازآن غارت [۹] بسر آمد هوارا افسر لؤلؤ وزین غوغا بپوشاند زمین‌را صدره دیبا
[۱۰] معنبر گردد از چهرش معنبرپیکرگردون منور گردد از خشمش بلؤلؤ جامهٔ صحرا
همی تاگرید[۱۱] ازگردون بسان دیدهٔ وامق همی خندد دروصحرا بسان چهرهٔ عذرا
یکی گوهر برافشاند زدست‌شاه‌گوهر بخش یکی آتش‌برانگیزد[۱۲] چو تیغ شاه درهیجا

۶۱/۲۲۷ این قصیده درنسخ آوم وف ول نیست ۱ ـ ن: چودربر، د: چو در ۲ـ د :کمرا = بروزن صحرا : طاق بلندیرا گویند مانندطاق درگاه سلاطین وامرا ۳ ـ د: کیوان ۴ و ۵ـ د:بنگر
۶ ـ بیغا = بالفتح : طوطی ۷ ـد: ابرانگیزد ۸ ـ برکشد ۹ ـ به‌پر ۱۰ ـمعبهر
۱۱ـن: «از» افتاده ۱۲ ـ د :برافشاند .

توگوئی خدمتی سازد همی‌بررسم نوروزی　　ز شکل لولؤ عمان ز نقش دیبه صنعا
خجسته شمس‌دولت‌را همایون زین ملت‌را　　مبارك کهف امت‌را طغانشه مفخردنیا
جهانداری که خشم اوبجان اندر زندآتش　　شهنشاهی که تیغ او برآرد آتش[1] ازخارا
اگر طبعش‌گذر سازد بسوی بصره وطایف　　وگر جودش گذر گیرد بسوی مکه‌وبطحا
شفاوشهدگرداندکشنده[2]شحم[3] درحنظل[4]　　[5] درویاقوت‌گرداند خلیده[6] خاردرخرما
ز تاب خشمش ازعنبربجوشد آتش سوزان　　ببوی خلقش ازآتش ببوید[7] عنبر سارا
وگر از خلخ ویغمانه او را بندگانندی　　جهان‌نشناسدی‌خلخ[8] فلك نشناسدی‌یغما[9]
زمان‌باپایه[10]تختش‌نخواند[11] خاك‌راساکن　　جهان‌باگوشهٔ‌تاجش‌نخواند[12] چرخ‌راوالا
طبایع‌داند این روشن که اندرگردش گیتی　　نیارد آسمان اورا ز گشت اختران همتا
دوچیزطرفه یابدزوعدو درگردن‌وگوش[13]　　کز وخالی نبیند تن چو لفظ ازمقطع‌ومبدا
بسر درخنجر بران چوجهل اندر سرنادان　　بدل درناوك[14] پران چودانش دردل دانا
الا باپایه تختت فرود پیکر ماهی　　الا باگوشهٔ تاجت فراز[15] گردش‌جوزا
اگرکسری ودارا را درین ایام ره بودی　　شدی گنجور توکسری بدی دربان تودارا
اگر قیصر برومٔاندر ز خشمت بنگرد هیبت　　وگر خاقان بچین اندر ز نامت بشنود آوا
یکی خشم تو برگیرد بجای خنجر ونیزه　　یکی نام تو بگزیند بجای خاتم وطغرا
منقش جامهٔ رنگین وحسنش نوبهار آئین　　منور لؤلؤ مکنون وشکلش مشتری سیما

---

۱ د: آین = بروزن ومعنی آهن است　۲ـ د: کشنده ن: کشیده　۳ـ شحم = بالفتح: پیه
۴ـ حنظل = بفتح اول و ظا : درختی است‌که میوه آن در تلخی ضرب‌المثل است　۵ـ د : زر
۶ـ خلنده　۷ـ ن: برويد،ن: ببوید　۸ـ خلخ = بفتح‌اول و ضم ثانی‌مشدد : نام‌شهریست از ترکستان منسوب بخوبان، مشك‌خوب ازآنجاآورند　۹ـ یغما = بالفتح: نام شهریست ازترکستان منسوب بخوبرویان　۱۰ـ د: مایه بختش　۱۱و۱۲ـ بخواند　۱۳ـ ن: درکردن‌وکوشش متن از د　۱۴ـ بران، د: پران　۱۵ـ ن:فرار.

ز دست‌زایرت خیزد نه‌از بغداد و از ششتر　　ز لفظ مادحت‌خیزد نه‌ازعمان[۱] وازلحصا[۲]
زدریاگرسخن رانی‌بدان لفظ روان آئین　　ز گردون‌گر برآشوبی بدان تیغ هلال آسا
از آن درقعر این ریزد چولؤلؤ اختر روشن　　وزین برصحن آن‌جوشدچو اخترلؤلؤبیضا[۳]
چو درمیدان بگردانی سنان درلشکر[۴] انبه　　چو درکوشش‌بجنبانی عنان درگوشهٔ تنها
اگر دیوانهٔ شیدا شود[۵] باگرز توعاقل　　وگر آهستهٔ بخرد بود باتیغ‌توکانا[۶]
دل گرزت فروکوبد سر آهستهٔ بخرد　　سر تیغت به پیراید دل دیوانهٔ شیدا
سپاهت‌راچوبنمائی ره‌پیکار[۷] وکین جستن　　زمین‌چون‌آسمان‌گردد زشخص‌دشمنان‌بالا
عنان اندر عنان بندد[۸] زخیل صاعقه حمله[۹]
زمین‌ازنعلشان‌ارقش[۱۰] سپهراز زخمشان‌رفشا[۱۱]
[۱۲]کمان بخت اگرگیرند پیش حملهٔ دشمن　　سبکدستی اگر جویند پیش لشکر اعدا
بزخم تیر بستانند نور از دیده روشن　　بنوك نیزه بگشایند آب از چشم نابینا
سپاه یکدل ویکتا چو در میدان بود جنگی　　زمانه مر ترا داند سپاه یکدل ویکتا
چو درکوشش بیامیزند گردن کینهٔ کوش　　هم آورد تودرکوشش نیارد آسمان‌کوشا
بوقتی گر سحر خنجرنمائی خصم‌را نکبت　　نماید پیش دست توبمیدان کندرونکبا[۱۳]

۱-ن:یغما　۲-د: لهسا،ن:لحصا = الحسا: نام شهری‌ورودی درساحل‌شرقی‌بحرالمیت　۳-ن:سینا د:بیضا　۴- د:آهسته‌ن:انبه = انبوه　۵- بود　۶-د: کندا = بالضم:دانا،ن:کانا = دانا
۷- ن: پیمان د: پیکار　۸- ن: «ز» افتاده　۹- ن: جمله د: حمله　۱۰- ن : زمین را نعلشان ارقش= بفتح اول وقاف: آنچه نقطه‌های سیاه وسپید داشته‌باشد　۱۱- رفش = بالفتح: بیل‌که باآن خاك بردارند ومثل‌الرفش‌الی‌العرش درحق شخصی گویند که بجاه وعزت‌رسد بعدازخواری ومذلت　۱۲- این بیت و سه بیت بعد ازآن ازد نقل شده در ن نیست　۱۳- نکبا = بالفتح: بادی که‌بر اثرشدت بادهای دیگر منحرف شده.

ز باد کلك ۱ پرانت بسوزد جان اهریمن ز تف تیغ برانت بجوشد ۲ مغز اژدرها
۳ فروسینی دل دشمن بدان کلك شهاب آئین بدرانی صف لشکر بدان تیغ فلك فاما ۴
اگر جزوی زرأی ۵ تو ببر اندر کنی قسمت وگر عشری ۶ ز حلم تو به بحر اندر کنی اجزا
چو گوهر لؤلؤ مکنون بخاك اندرشود پنهان چو لؤلؤ گوهر رخشان بآب اندرشود پیدا
ز بهر نظم مدح تو بمردم برعزیز آمد روان روشن بخرد زبان جاری گویا
زبان داند که نندیشد روان جز مهر تو بخرد
۷ نشان از چشمهٔ حیوان وشکل از پیکر عنقا
الا تا ناورد بخرد درستی رأی بخردرا
۸ روان داند که نسراید زبان جز مدح تو زیبا
بچم در مجلس شادی، بکش ۹ درجام ودرساغر
ز دست لاله رخساری فروغ لاله‌گون صهبا
بکام دل بخور دولت، بمان ۱۰ جاوید درنعمت ۱۱
ببزم اندر بچم شادان، بملك اندر بمان برنا

۶۲/۲۲۸ لکاتبه ابن بدرالجاجرمی در واقعه و حالت اصفهان باستناد فهرست نقل از ن و ل

فغان ز گردش این چرخ بی‌ثبات افغان که کرد ۱۲ دوزخ شهری چو روضهٔ رضوان

۱- کلك = بفتح اول وسکون ثانی: نشترفصاد، ن: کلك برانت ۲- د: بسوزد ۳- فرسودن = سائیدن، تراش دادن ۴- د: مانا ۵ - د: زمهرتو بآب اندرکنی قسمت ۶- وگرجزوی ۷و۸-د: معکوس ضبط شده ۹- ن: بکش ۱۰- ن: مان، د: بمان ۱۱- د: در همت ۱۲- ن - ا: که گشت . ۶۲/۲۲۸ این قصیده درنسخ م وآنیست.

نشسته‌ام بیکی گوشه بینوا وحزین   بجنگ وفتنه گرفتار مانده[۱] سرگردان
مرا بشهر سپاهان بد اندرین مدت   قناعتی وکفافی وهم سر وسامان
ولی چه چاره که ناگاه چشم زخمی شد   درین دیار ونبد[۲] موضعی چنین ویران
برفت شاه سلاطین[۳] بحروبرازتخت[۴]   ابوسعید فریدون فر بهادرخان
[۵] وزیر عالم عادل شهنشه وزرا   غیاث دین که فزون عدل او زنوشروان
نه‌یك[۶] دریغ که هردم هزاربار دریغ   که کس نشان ندهددرجهان‌چنان‌سلطان
دریغ مرد خدا ترس حاجی عادل   که شد شهید بظلم صریح دررمضان
وزیر وشاه بذال + [۶] وبلام وواواز سال   شدند هردو زدارفنا هزار افغان
زعدل‌شاه ووزیراین‌جهان‌چنان‌خوش‌بود   که‌چون‌ندیدی[۷] میشی‌چونربدی‌سرحان[۸]
[۹] فحاص‌شهرصفاحان که‌چون‌بهشتی‌بود   ز آبهای روان و ز میوهٔ الوان
جماعتی[۱۰] همه‌اوباش‌ورندوخونی ودزد   بکرده‌اند خراب اصفهان‌همچو جنان
دریغ[۱۱] شهر صفاهان وموضع شاهان   عروس جمله عالم سرهمه ایران
[۱۲] دریغ شهرصفاهان که‌سجده آوردی   اگر ز دور بدیدیش چشمهٔ حیوان
دریغ[۱۳] شهر صفاهان که لاله‌زار بهشت   ازو بوام گرفتی صبا سحرگاهان
[۱۴] دریغ شهر صفاهان که دجلهٔ بغداد   بد از خجالت آن زنده[۱۵] روددرخفقان

۱ـ ل: مانده وحیران ۲ـ ن:نبد (نقطه‌نون افتاده)، ل : نبد: بفتح اول وضم ثانی ۳ـ ل: شاه و
۴ـ ل: ازبخت ۵و۶ـ این دو بیت درنسخ‌ل و ن۱۰ مقدم ومؤخراست + ۶ ـ بحساب ابجد : ۷۳۵
۷ـ ن : ندیدی میشی ، ل : بدیدی میشی چو نر بدی ۸ـ سرحان = بکسر اول: گرك،ل:
سرخان = نام‌یك ایرانی‌اصیل ۹ـ ن: فخاص، ل: فحاص = بفتح‌اول : هرجاکه جای مردم باشد
۱۰ ـ این بیت در ل نیست‌ودر نسخه ن . ۱ چنین است : رئیس ظالم و اسفهسالار ودانشمند
۱۱و۱۲و۱۳و۱۴ـ این چهاربیت‌درنسخه ن.۱ مرتب درج نشده است ۱۵ـ ن : ژنده رود،ل :
زنده‌رود = رودخانه زاینده روداصفهان .

دریغ شهر[۱] صفاهان که خودنبد مثلش ازین کنار جهان تابدان کنار جهان
وراست برطرفی برزه[۲] رود وزرین رود بدیگری جی[۳] وباغست وآبهای روان
[۴] کراچ برطرف دیگر وولایت کاف بجانبی دگرش [۵] ماربین وآن لنجان [۶]
[۷] بهشت عدن گرت آرزوست تابینی برو دمی بتفرج بمسجد لنبان
چگونه وصف توان کرد باغ کاران خود [۸] که هست باغ ارم از خجالتش پنهان
زبانگ غاز وکلنك[۹] وچکاوك اندردشت ز صوت بلبل وسقا وسار دربستان
چنان بدی که بوقت صبوح چنگ ورباب میان مجلس[۱۰] مستان ونعره وافغان
بخانها همه بیهوش میشدی مردم ز بوی یاسمن وسوسن وگل وریحان
[۱۱] شکوفه وسمن وبیدمشکش اندر باغ برنگ وبوی طراوت چو طرهٔ جانان
بباغهاش اگر درروی کنون بینی بنفشه ، جامه کبود و،درختها عریان
بسوخته[۱۲] در ودیوار و خانمان کنده همه ز شومی این مردمان اصفاهان
بدست خود همهٔ خان ومان هم کندند خراب وغارت کردند قومکی نادان
نه دیك وکاسه رها کرده‌اند[۱۳] ونه چمچه نه جامه‌خواب[۱۴] ونه‌بالش نه‌زیلو وغرقان
بزخم چوب همه کدخدای مسکین را نهاده‌اند دوشاخه فکنده[۱۵] درزندان

۱ـ ل: سپاهان ۲ـ برزه رود = رودخانه‌ای دراصفهان ۳ـ ن : حی، احتمالا جی بروزن ری: بلدهٔ بوده وهست درحوالی شهر اصفهان بخوبی آب‌وهوامعروف ۴ـ کراچ = ازتوابع اصفهان ۵ـ ماربین = از توابع اصفهان که باغات متصل بهم داشته ۶ـ لنجان = بالکسر : ازتوابع اصفهانست که‌درآنجابرنج خوب بعمل می‌آید ۷ـ این بیت ازل نقل‌شده درنسخ ن ون.ا نیست ۸ ـ ن : « نقطهٔ خاء » افتاده،کاران = یکی ازباغهای چهارگانه اصفهان درقدیم ، برکنار زاینده رود ۹ـ ل: «و»ندارد ۱۰ ـ ل‌ون۰ا: مجلس افغان ونعرهٔ مستان ۱۱ـ این‌بیت در نسخهٔ ن۰انیست ۱۲ـ این‌بیت درنسخهٔ ل‌نیست ۱۳ـن :کردندونه،ل :کرده‌اند نه ۱۴ـ ل ون.ا: نه زیلونه بالش وغرقان= بفتح اول: دیك آش‌پزی ۱۵ـن.ا: پس آنگهی زندان .

هرآنکسی که‌نبد پار امان[1] بیك روزش — حساب میکند امسال پنج شش تومان
بنان خشك تهی قانع است او[2] امسال — [3] هرآنکسی که‌بدش پارمال[4] بی‌پایان
بظالمی شده مشهور درجهان ضحاك — نکرد هرگز ازین نوع ظلم درکیهان
اگرچه‌غارت کرداست‌وقتل‌جرماخون [5] — دراصفهان نبد از هفتهٔ زیادت آن
جمال لوك[6] بهرمدتی زند راهی — که او برآید[7] ناگاه از حد [8] کرمان
کنونست[9] مدت‌پنج‌سال[10] بیش‌یاکمتر — [11] همی‌کنندچنین‌ظلم[12] وفتنه‌خودایشان
کجاست غیرت حق لااله‌الاالله — که دفع می‌نکند [13] ازجهان‌چنین‌شیطان
[14] خدای دفع چنین ظالمان تواند کرد — ازآنکه‌هست‌درآن‌حضرت‌اینچنین‌آسان
[15] دعای بندهٔ مظلوم ابن جاجرمی — قبول درحق ظالم بحق الرحمن

٦٣/٢٢٩ بدرالدین جاجرمی باستناد فهرست
نقل از نسخه خطی خلاصة‌الاشعار و ل و ن. ا

وصال چون توشگرفی‌نه‌حد انسانست[16] — کمال حسن تو بیرون ز حد امکانست
خیال صورت تو در سواد سینه تنگ — مثال یوسف مصری وچاه زندانست
گل چو[17] روی تودرباغ آفرینش نیست — گرفتم آنکه جهان سربسر گلستانست

۱ـ ل و ن ۰ ا: پار نان‌یك‌روزش ۲ـ ن: نانویس‌مانده،ل:امسال ۳ ـ ن.ا:هرآنکه بودوراپار
۴ـ ن : مال و ۵ـ ن :حرماخون ، لون:ا: جرما خون = درلغت نامه دهخدا : جرماغون :
بالضم، نام یکی ازامرای مغول ٦ـ جمال لوك = شاید دزد معروف آن عصر دراطراف اصفهان
۷ـ ن: برامد ، ل : برآید ۸ـن: ازحسدگریان ، ل: ازحدکرمان ۹ـ ل: «مدت» افتاده
۱۰ـ ن.ا: سه سال ۱۱ ـهمی‌کنندچنین غارت وکشش ایشان ۱۲ـل: ظلم اندراصفهان
۱۳ ـ شاید:که دفع می‌بکند ۱۴ و ۱۵ـ این دوبیت درل نیست ٦٣/٢٢٩ این قصیده درنسخ م و
آنیست ۱٦ ـ ل : انصافست ۱۷ـچه ن۰ا: گلی چو.

بپیش روی چو خورشید وسایه قد تو — چه جای مهر جهانتاب وسرو بستانست
بنزد[1] حقهٔ مرجان، بردر تو کرا[2] — هوای لعل بدخشان و درّ عمانست
ز زلف تست گریزان دلم چو کبك از باز — که زاغ زلف ترا صد هزار دستانست
خطا کند که گریزد ز بند زلف تو دل — ز بند او[3] چو گشایش مرا فراوانست
فدای آتش عشقت کنم تنی چون شمع — از آنکه آتش سوزنده شمع را جانست
مرا تو جانی واز وصل تست زندگیم — از آن ز روز جدائی دلم هراسانست
قیامتست وداع تو بردلم آری — وداع چون تو نگاری[4] نه کار آسانست
از آرزوی دولعل توجزع[5] من پیوست — چونوك خامهٔ[6] مخدوم گوهرافشانست[7]
خدایگان وزیران بهاء دنیی[8] و دین — که ذات او سبب واصل امن ایمانست
مراد صاحب دیوان خجسته آصف عهد — که از کمال علو ثانی سلیمانست
محمد آنکه بتایید تیغ وبسطت[9] عدل — چو آفتاب جهانگیر وظل یزدانست
زهی[10] سراچه قدرت فرا[11] زنه طارم — ز فخر[12] سدّه ایوانت طاق کیوانست
فلك زخوان سخای تو کرد دریوزه — از آن بروزوشب اورادوقرص برخوانست
اگر نتابد خورشید از فلك در ملك — ضمیر انور تو آفتاب رخشانست
وگر[13] نماند ارکان حریم حضرت تو — ثبات[14] خلق جهان را بجای ارکانست
بدور عدل تو از صیت[15] گاه کاهربای — بتافت روی وز کردار خود پشیمانست

۱- بنزد خ: نبرد ۲- ل:کرا، خ: گوا، ن.آ: پرورتوکرا ۳- ل: چه ۴- نه‌کار، خ: نکار
۵- خ:خرج، ل: جزع ٦- ن.ا: جامهٔ ۷- خ: انسانست، ل: افشانست ۸- ن.ا:دنیی
۹- بطنت ۱۰- خ : رهی،ل: زهی ۱۱-خ: قرار، ل: فراز ۱۲- خ : سده = بفتح اول وثانی: شعله آتش، ل: بندهٔ، بضم اول: پیشکاه، درگاه ۱۳-خ ون.ا: نماند،ل: نماید ۱۴- ثبات‌خلق، خ: نقطه‌های ثا وباوخا افتاده ۱۵- خ: صیت، ل‌ون.ا: جذب.

[1] بدان سبب که‌درافتدزهردری‌خورشید ... ز بیم تیغ تو پیوسته زرد ولرزانست
چولعل‌مرکب‌توسنگ‌سود[2] ، گرده‌برند ... بهردیار که آن سرمهٔ سپاهانست
محمدی تو بخلق وبعون تربیتت ... عروس طبع مرا نظمهای حسانست
بدولت تو درین فن چو بدر جاجرمی ... نه درعراق نه درعرصهٔ خراسانست [3]
نوازش وکرم خود ازو دریغ مدار ... که هم بصدق دعاگو[4] وهم‌ثناخوانست
[5] بتاب ازفلك ملك ونوربخش چومهر ... همیشه تاکه مه ومهر[6] وچرخ گردانست

[۶۴/۲۳۰] ملك الکلام استاد حسن متکلم فرماید:

سلام علی دار ام‌الکواعب [7] ... بتان سیه چشم عنبر ذوایب [8]
رسوم[9] طلول[10] دوآرش[11] ... چو در صدر منشور توقیع صاحب
ثریا چو[12] درتاج مرجان صافی ... زبانا چو دردیر قندیل راهب
زده چتر ناهید اندر مشارق ... گرفته زحل راه سوی مغارب
فتاده به نسرین براوراق سنبل ... چو برروی قرطاس[13] خطهای کاتب

۱- این بیت از نسخهٔ ل نقل شده در خ نیست ۲- ن. ا: سوده‌گرد برید ، ل : کرده پرند
۳- ل: سپاهانست ۵- خ: نیات از فلك ونوربخش حوار مهر،ل: ثنات،ن. ا: نباب ازفلك ملك
۶- ل: «و» ندارد ۴- ن.ا: دعاگوت ۷-کواعب = بالفتح:دختران دوشیزه ۸-ذوایب
= بالفتح: گیسوها وسویهای پیش سر ۹- م ول: «و» ندارد ۱۰- طلول = بضمتین : رایگان
کردن خون کسیرا، کم‌کردن حق کسیرا وناچیز گردانیدن، امروز و فرداکردن ، وام دار ووامخواه
۱۱- دوآرش: یعنی باندازه سر انگشت میانین دست راست تـا سرانگشت میان دست چپ، م و ن . ا
دوارس، ارس = بالفتح: اشك ۱۲- آ: چه ۱۳- قرطاس = بالکسر: کاغذ.

درخت سمن درچمن در بساتین | چو۱ عقبان ۲ زرین جناح۳ ومخالب
مقام غوانی گرفته نوایح ۴ | بساط عنادل سپرده عناکب ۵
۶ سخن زارگشته دیار سلاحف ۷ | چمن زار گشته دچار ثعالب ۸
۹ چوحی کواعب۱۰ برآن گونه دیدم | براندم نجیب۱۱ از مقام مصایب۱۲
زمین تیره چون چاه۱۳ تاریك بیژن | چو روی منیژه نجوم ثواقب۱۴
شب تیره وغار۱۵ غیطان ۱۶ وفدفد ۱۷ | همی آید آواز غول ازجوانب
چو آواز رعد از سحاب بهاری | فتاده بره در اطیط۱۸ نجایب۱۹
چو شنگرف گون شد ز خورشید عالم | سماك۲۰ وسهیل۲۱وسها۲۲ گشت‌غارب
شه چرخ۲۳ برگل کشیده سرادق | ۲۴ رمیده شباهنگ از صبح کاذب

---

۱ ـ آ : چه   ۲ـ عقبان = بالکسر: جمع عقاب   ۳ ـ م : جناح مخاطب، ن : مخالب، ل ون.ا: مخالب = بالفتح وکسرلام : جمع مخلب (بالکسر) یعنی چنگال   ۴ـنوائح = بالفتح: جمع نائحه یعنی زن نوحه‌کننده   ۵ـ عناکب = بفتح اول وکسر کاف: جمع عنکبوت   ۶ـ این بیت در ن نیست   ۷ـ م : سلاجف ، ن.ا : سلاحف = بفتح اول وکسر حا ، : باغها   ۸ـ ن.ا: ثعالب = بفتح اول وکسرلام: روباهان، ل: تعالب   ۹ـ م: چوخی   ۱۰ـ م: کواکب ، ل : چوطی کواکب ، ن.ا: چوحی‌کواعب = بفتح اول وکسر عین:کنیزکان   ۱۱ـ م: بجیب   ۱۲ـ ن: مصایب = مصیبت‌ها   ۱۳ـ م ول: چاه بیژن‌سنور   ۱۴ـ ثواقب = جمع ثاقب:روشن   ۱۵ـن.ا:غارو   ۱۶ـ م : «و» ندارد   ۱۷ـفدفد = بضم‌هر دوفا: بلند آواز ودرشت و بفتح هردو فا: صحرا وزمین سخت ودرشت   ۱۸ـ اطیط = کامیر: گرسنگی، آواز شکم تهی ازگرسنگی،آواز پالان شتر ازگرانی بار   ۱۹ـ نجایب = بالفتح : جمع نجیب: شترگزیده   ۲۰ـ سماك = بالکسر: سیاره ایست   ۲۱و۲۲ـ سهیل‌وسهاء = بضم هردو سین: نام دوستاره میباشد   ۲۳ـ ن: شرق، م و ل ون.ا: چرخ   ۲۴ـم.دل دمیده ن: رمید، ن.ا: رمیده.

فتاد آنگهی چشم من برقوافل / [۱] جفون غرقه‌درخون والدمع[۲] ساکب[۳]
زده خیمها دیدم اندر صحاری / [۴] درافشان چو دردیر[۵] مصباح ثاقب
ز خیمه برون آمدی[۶] ماهرویان / گر از ان چو[۷] طاوس گرد مشارب
معنبر ذوایب مقید[۸] عقایص[۹] / مسلسل عذایر[۱۰] محنجل[۱۱] ترایب[۱۲]
[۱۳] لب لعل ضاحك خم جعد ساحر / رخ خوب رخشان سر زلف لاعب
همه رخ الهی همه دل سیاهی / همه بر بدایع همه تن عجایب
خرامان بت من میان جواری[۱۴] / چو حور بهشتی میان کواعب
ز ارواح صافی‌تر اندر لطایف / ز خورشید تابان‌تر اندر کواکب
مرا گفت مهمان ناخوانده خواهی / قمر چهرگان مقوس حواجب[۱۵]
ور ای دون که داری سر میزبانی / زما به[۱۶] نیابی انیس وصواحب
چو بیجاده[۱۷] برداشت او[۱۸] ازلالی / [۱۹] ز عالم برآمد همه[۲۰] برمراحب
فکندم بخاك از[۲۱] سنام نجیبم / والهمت بالعقر[۲۲] والنحر[۲۳] واجب

۱– جفون = بالضم : جمع جفن (بالفتح) : پلك چشم ۲– دمع = بالفتح : اشك
۳– ساکب = ریزنده ۴– ل: زرافشان ۵– م: چو در در، متن از آ و ن ول ون.ا
۶– ل ون.ا: آمده ۷– آ: چه ۸– م ول: معقر، ن ون.ا: معقد = بضم اول و فتح ثانی
وثالث مشدد: گره خورده ۹ – عقایص = بالفتح : جمع عقیصه: زلف‌بافته ۱۰– عذایر
– بالضم: گیسوی بافته ۱۱– م: سجنجل، ن. ا :ول‌ا محنجل، و محنجل = بضم اول‌وفتح
ثانی ورابع = خضاب کرده ۱۲ – ترایب = بالفتح: استخوانهای سینه، مجازاً سینه.
۱۳– این بیت از ن نقل شده در نسخ م وآ ول ون.ا: نیست ۱۴–جواری = بفتح اول و
کسر را: کنیزان، ن.ا: حواری ۱۵– حواجب = بالفتح : جمع حاجب : پرده دار
۱۶– م: زمانه پیاپی متن ازن ۱۷– م: چو بیچاره ۱۸– آواز ۱۹– نه عالم
۲۰– همه ۲۱– سنام = بالفتح: کوهان شتر ۲۲– عقر = بالفتح : نشانی است
مانند شکاف‌پای اسب وشتر،ن.ا: بالغفر = بفتح اول: آمرزیدن گناه ۲۳– م: والفجر، آون : النجر
= بفتح نون : جماع کردن، ل و ن. ا: النحر = بفتح نون: قربانی شتر.

۱ چو مرکب فدای بت[۲] دلستان شد — مرا گفت دلبر که طال المعاتب ۳
شدم از سماری[۴] من اندر عماری — وقد صرت حقا سعید العواقب
از آن پس که بد مرکب من نجیبی — سماك و ثریا مرا شد مراکب
نگه کردم اندر جهان لطایف — ببخت عمید فریدون مراتب
کمال دول بورضا کافرینش — بود درخطب زین‌الفاظ[۵] خاطب
سلیمان بساط وسکندر محافل — محمد معالی وحیدر مناقب
گه حزم[۶] ثابت که عزم قامع[۷] — گه بزم معطی گه رزم غالب
بهمت بلند و بکوشش قویدل — به بخشش جواد وبکینه مغاضب
شهابست اندر مصاف[۸] وقایع — سحابست[۹] اندر عطاء[۱۰] مواهب
ببزم اندرون چون عطارد مساعد — برزم اندرون چون غضنفر محارب
ایا آنکه[۱۱] گر جاه وقدرت نبودی — نبودی خطاب ونبودی مخاطب
قلم دربنانت عصاء[۱۲] کلیم است — نماید همی معجزات[۱۳] مآرب[۱۴]
سریر ترا آفتابست خادم — مقام ترا جبرئیل است طالب
سخنهای تو در رسایل بدایع — هنرهای تو در شمایل غرایب

۱- آ: چه ۲- م: تب ۳- معایب، آ ون: معاتب = بالضم وکسر تا: عتاب‌کننده
۴- آ و ن: صحاری، م و ل: سماری = بروزن بخاری: کشتی و جهاز ۵- م: «الفاظ»
افتاده ۶-جزم ۷- م: قامع = قاطع، برنده ۸و۱۰- ن و ن. ا: «و»
دارد ۹- آ: سحاب اندر ۱۰- ل: «و» دارد ۱۱- ل: آنك
۱۲- ن و م: عطاء، ل: عصاء ۱۳- ن ون. ا: «و» دارد ۱۴- مآرب = جمع
مارbة = بالفتح وبهرسه حرکت رای مهمله: حاجت.

بجز مر ترا، شکر باشد مساوی … بجز مر ترا، مدح باشد مثالب[١]
بدان وقت کز آبها گرد خیزد … [٢] وضاقت میادین جمع[٣] الکتایب
جهد اسب برسینه والرمح طاعن … شود مرد دردیده والسیف ضارب
توچون جبرئیل اندرآئی ز [۴] بالا … کنی حمله برخصم من کل جانب
[۵] سه خدمت فرستادم ای فخر عالم … بدم هریکی ، مرسله[٦] را مراقب
سه نامه نوشتم ندیدم جوابی … گرفتم من آنرا ز جور نوائب[٧]
عقاب خردمند اندر مدایح[٨] … بتر باشد از زخم نیش عقارب
منم مر سخن‌را زبان معانی … منم جان فضل[٩] و،جهان چون قوالب
منم از نژاد بزرگان سلمان[١٠] … که بودند شاهان[١١] چتر ومراکب
همی تاکه چون صبح صادق[١٢] برآید[١٣] … کند جانور قصد سوی مکاسب[١۴]
مبادا ولایت ز تخت[١۵] تو خالی … مبادا سعادت ز پیش[١٦] تو غایب
[١٧] سیاست‌بکاخت غلامست[١٨] وچاکر … سعادت به پیشت نقیبست[١٩] وحاجب

١ـمثالب = بالفتح وکسرلام: عیبها، زبونیها ٢ـ م: وخاقت، ن ول: وضافت ، آ و ن. ا: وضاقت = تنك شد ٣ـ م: جمیع‌الکبائب، ل : جمیع‌الکتایب ، ن و ن.ا: جمع‌الکتایب ۴ـ ن: ببالا ۵ـل: بخدمت ۶ـ م: سرصله ٧ـ نوائب = بالفتح وکسر همزه : مصیبت‌ها ٨ـ م: بدایع ٩ـ م ول ون .ا: فضل وجهان چون قوالب ، ن : فضل وهنر را ١٠ـ م و ل ون.ا:ساسان ،ن:سامان ١١ـ م: خسروکواکب، ل‌ون: چتروکواکب،ن.ا: چتر ومراکب ١٢ـ ن ول : رخشان ١٣ـ ن.ا: رخشان درآید ١۴ـن:بکاسب، م ون. او ل: مکائب ١۵ـ ن.ا:زبخت ١٦ـ م ون.ا:زپاس،ل: زباس
١٧ـ ن.ا: سباست (رسم‌الخط زمان برای پ یك نقطه‌معمول‌بوده است)
١٨ـ م : «و» ندارد ١٩ـ ل: معینت ، ن ون . ا : نقیبت و ، در ن : «حاجب» نانویس مانده.

۶۵/۲۳۱ نقل از ن. ا

چوبست زیور اقبال برعروس جهان　　گشاد صورت دولت بشکر شاه دهان
خدایگان سلاطین بحر و برطغرل　　علاء دنیا و دین خسرو زمین وزمان
ستاره جیش ، زحل هیبت است زهره کمین　　شهاب[1] رمح[2] و سها[3] ناوک[4] وهلال کمان
بزرگ همت وقدر وبلند منصب وجاه　　خجسته رایت وروی وگزیده نام ونشان
ابوالمظفر بهرامشاه‌بن مسعود　　که هست نامش برنامهٔ ظفر عنوان
جهان بکام وفلك بنده وملك داعی　　امید تازه ودولت قوی وبخت جوان
سعود[5] سوی یمین وفتوح سوی یسار　　سپهر پیش رکاب وزمانه زیر عنان
زهی فزوده می جود تو ز جام هنر　　خهی[6] شکفته گل فتح تو ز خارستان
ز طبع تست زمانرا بهار گوهر بار　　ز جود تست زمین‌را خزان زرافشان
قوی دلت که مبادا سبك دریغ که شد　　بهر دروغ بدین بندهٔ ضعیف گران
بدان خدای که هرذره برحقیقت او　　نمود روشن چون آفتاب صد برهان
ز نیستی سوی هستی سبك معلق زد　　بامرش این فلك پایدار سرگردان
بتاج تو که از وتافت چشمهٔ خورشید　　ببخت تو که ازو یافت رتبت کیوان
بخطبهٔ تو کز القاب اوست پاینده　　بسکهٔ تو کز انصاف تست آبادان
بهیبت تو که شیران درو روند نگون　　بنوبت تو که مرغان درو روندستان[7]

۱ـ شهاب = بالفتح = شعلهٔ آتش　۲ـ رمح = بالضم: نیزه　۳ـ سها = بالضم : ستاره باریك دربنات‌النعش　۴ـ ناوك = بفتح واو = نوعی تیرکوچك　۵ـ سعود = بضم اول : جمع سعد　۶ـ خهی = بالفتح: خوشا: مرحبا!　۷ـ ستان = بالفتح : برپشت خوابیده.

بهمت تو که اندك ازو شود بسیار — برحمت تو که دشوار ازو شودآسان
بعهد تو که درازست پیش او مدت — بعفو تو که فراخست پیش او میدان
که حق نعمت یك روزهٔ ترا کانهست — فزون زریك بیابان وقطرهٔ باران
بعمر خود نه فراموش کرده‌ام نکنم — بهیچ دردلم آید که هرگز آن نتوان
ورین خلاف بود بس نگفته‌ام که توشاه — نه آفتاب جهانی نه سایهٔ یزدان
فلك بمدحت ایام تو دهن بگشاد — ملك بخدمت [1] تو به بست میـان
خدایگانا گندم نخورده چون آدم — برون فتادم ناگه ز روضهٔ رضوان
شکفته گلبن دولت چوصد هزار نگار — دریغ بلبل طبعم اسیر خارستان
دریغ من که چوشدکار مملکت چون تیر — کشید در من سرگشته روزگار کمان
امید خلعت ثم[2] اجتباه[3] میدارم — که روز وشب شده‌ام ربنا ظلمناخوان
من اولا کیم آخر بگو چه سهوکنم — وگر کنم نه ببخشایش تو ارزد جان
تو خود نبخشی سهلست لیکن اندیشم — که خاطرچو تویی سوی من شودیکران
خدای عزوجل داند ای سلیمان فر — که همچو [4] عنقازین‌شرم‌گشته‌ام پنهان
پناه و گردن گوشم بطوق خدمت تست — کنون‌تودانی‌خواهی بخوان وخواه بران
اگر ندارم دل در هوا چنان بادا — که پوست بر تن من‌گردد آتشین زندان
مرا عزیز تو کردی بجست وجوی یقین — کنون ذلیل مگردان بگفتگوی گمان
نه خلق عالم گوسالهٔ پرستیدند — چو شد ببارگه طور موسی عمران
چو بازگشت‌و بر آن حال دید حال‌همه — بجز هدایت ورحمت چه‌کرد با ایشان

۱ـ شاید: «دوران» افتاده است ۲ـ ثم = بضم اول وفتح ثانی مشدد: قماش ۳ـ اجتباء = بالکسر: برگزیدن ـ اجتباه = ناگوار شمردن ۴ـعنقا = بالفتح: سیمرغ.

همیشه تا چو امانی دهند اهل کرم — بود مروت ایشان به از هزار زمان
تو باش رحمت‌یزدان و همتت چندانك — فلك زپاس تو خواهد گنه نکرده امان
چو چرخ گردان میگرد وز جهان مگذر — ولیك عمر باقبال کامران گذران

٦٦/٢٣٢ — نقل از ن.ا

درین دو روزه شبی آمدم ز خانه بدر — ببوی آروزئی برامید بوك ومگر
سرم گران ز تفکر دلم سبك زهوس — لبم‌تهی ز طرب‌دیده پرزخون جگر
غمین‌وخامش‌وتنهاهمی‌شدم مدهوش — ز غم‌همی نزدم هیچ دم نه‌خیرونه‌شر
خطیب دل بزفان[1] خرد مرامی گفت — که‌ذرّه‌دارمشو گرچه برتو تابدخور
هنوزش‌این‌سخن ازکام نارسید بلب — که آفتاب امیدم بتافت از منظر
چوتنك‌خرمن‌وچون‌خرمن‌گل آمدپیش — براهم‌آن جبتی[2] یارخلخی[3] دلبر
کله نهاده‌کژ ،اما چنان پریشان‌زلف — قبا گشاده ولی همچنانش بسته کمر
لبی چو شکر شیرین بزیر شکر در — قدی چو سرو بلند وفراز سرو قمر
عتابش اندر ابرو ، تبسم اندر لب — خمارش اندر چشم وشرابش‌اندرسر
تبارك‌الله آن‌خود چه ملك‌بودآن‌شب — که درگذار بمن بازخورد تابسحر

٦٦/٢٣٢ این قصیده احتمالا از سعید هردیست که مداح خواجه عزالدین فریدون وزیر خراسان بود ودراین قصیده از او نام‌برده است .

۱ـ زفان= زبان ۲ـ جبت= بکسراول وثانی : هرچه غیر باریتعالی‌که‌آنرا پرستش‌نمایند، درن.ا: نقطه‌های جیم وبانانویس سانده است ۳ـ خلخ= بفتح اول و ضم ثانی : شهریست در ترکستان مسکن ترکان قرلق‌که مردم آن بزیبائی‌شهره بودند.

شدم که بوسه دهم بنده‌وار پایش‌را ... گرفت دستم وآنگه کشیدم اندر بر
چه گفت، گفت معاذالله این بفرمایی ... نزیبد این همه تو خواجه ومنت چاکر
بناز برسر وچشمم نهاد بوسه ومن ... ربودمش سه چاری ازآن لب چو شکر
گمانش آمد وباخود مگرچنان پنداشت ... که تهمتیست رهی‌را بدل درون منکر
خجل‌شد ودل نازك بماندش ازمن‌وکرد ... یکی عتاب که بود ازهزار جان خوشتر
چه‌گفت، گفت‌بنارد کرشمه کاینت‌خطا ... صواب خویش بدان جایگاه خود بنگر
نه گاو دارد پادر میان کار هنوز ... توهم خری کن و [۱] درخلاب‌رانی خر
بروکه کرچه تو باشی رفیق نیك‌اندیش ... چو شد زکار تو آکه رفیق بدگوهر
نه آن کند بتوبدخواه کان خوردرکار ... نه آنت گوید بدگوی کان بود درخور
محال گوید بدخواهت این نکردی نیك ... محال یا بد صاحب عرض مکن دیگر
ازین حدیث فرو ماندم‌ازحدیث چنانك ... که گشتم ازغم و تشویرباز[۲] زیروزبر
نهاده دست بهم بر، به پیش‌اوچو چنار ... بمانده برقدمی ایستاده چون عرعر
گهی زشرم‌شدم سرخ روی چون‌یاقوت ... گهی زبیم شدم چهره زرد همچون زر
نه رأی آنکه‌نهم از برای جرمم عذر ... نه روی آنکه برویش‌کنم زشرم نظر
گهی‌چوسوسن‌خندان زبان‌و هیچ سخن ... گهی چونرگس باالند [۳] چشم‌وهیچ بصر
چنین که دانی گفتم که گر چنان باشد ... که من غریب سراسیمهٔ خطاگستر
خیانت تو طلب کرده‌ام بدین حرکت ... بد تو خواسته‌ام خود بدین میان اندر

---

۱ ـ شاید: «هم» افتاده ۲ـ بار
۳ـ اند = بروزن و معنی چند.

دلم بخنجر هجرت ۱ خلیده باد چنانك / که در فراق تو جانم برآید از حنجر
گر آنکه نیك ۲ سکالد نیابدش پاداشت / نه آنکه بد کند اندیشه خود برد کیفر
نشان سیرت بد میدهی به بنده مده / کمان بدگهری میبری به بنده مبر
خدای داند و کس چون خدای نیست گواه / کزین حدیث اگر خود به بنده هست خبر
وگر دروغ بود این ونیست، راست شدم / برون ز قوت واز حول ایزد داور
چو گشت روشنش این حال وشد یقین اورا / که آن گمان خطا بود وظن مستنکر
شراب خواست و بنشست یکدو لحظه وخورد / سه چار جام بمن داد وپنج شش ساغر
گهی ستوه شد از نوش گفتن ساغی / گهی نشاط فزود از سماع خنیاگر
درین زمانه ترا دیده ام نکو سیرت / درین میانه ترا یافتم نکو محضر
نصیحت تو کنون واجبست بشنو پند / ملامت تو کنون لازمست عشوه مخر
نه بینما که بجای دگر شوی مغرور / نه بینما که غرور کسی کنی باور
گذشته جشن عجم تو نبوده درخدمت / کنون که جشن عرب ایدزی۳ بیادربر
برای تهنیت عید راست کن دوسه بیت / سه چار نکته مدیح اندرآن میان آور
بجز ببارگه خواجه درقصیده مخوان / بجز به مجلس مخدوم درشراب مخور
خجسته حضرت صدر جهان عزالدین / بزرگ بار۴ خدای زمانه بوجعفر
چه حضرتیست کزورشك میبرد خورشید / گهی بنعمت وناز وگهی بزیب وبفر
درو مهیا اسباب حرمت وحشمت / درو مهنا انواع خوش دلی ومطر ۵

---

۱ ـ خلیدن = بروزن رسیدن بمعنی فرورفتن وزخم کردن ۲ ـ سکالیدن = بکسراول: دشمنی وخصوصت کردن واندیشه نمودن وسخن بدگفتن ۳ ـ شاید: ایدری ۴ ـ بارخدا = حق تعالی، پادشاهان بزرگ والوالامر و شعرا ممدوح را باین معنی خوانده اند ۵ ـ مطر = بکسر اول و فتح ثانی: تازگی.

چو اختر اختر دروی بتان باده گسار — چو اخگراخگر دروی‌شراب جان پرور
گهی شراب درفشد میان جام بلور — چنانکه از ید بیضاءِ موسوی اخگر
گهی پیاله نماید بگرد بادهٔ لعل — چو سینهای بتان بسته بسدّین[1] زیور
گهی چو سرو خرامان دروبتان چگل — بزلف عنبر سارا ، برخ مه انور
همه شکر لب وبادام چشم وپسته دهن — همه کمر بزر وسر وقد وسیمین‌بر
دراز گردن لاغر میان فربه ساق — نگار چهرهٔ حوراوش پری پیکر
گوزن چشم همه آهوان گور افکن — پلنگ خوی همه روبهان شیر شکر[2]
چو ماه،ماه درفشان میانهٔ مجلس — چو شاه ، شاه خرامان میانهٔ لشکر
یکی گزیدهٔ خلخ[3] یکی نگار ختن — بدین‌صفت که منم شرم زوکنون‌اندر[4]
هنوز درخوی تشویر میخورم غوطه — هنوز برعرق شرم می‌نهم معبر
ز بس‌که غصه تشویر میخورم از تو — بسان مهرهٔ فردم بمانده درششدر
ز شرم روی تو چون لاله لال ماندستم — ز خجلت تو سر افکنده‌ام چو نیلوفر
کدام طبع چه خاطر چگونه گویم مدح — خود اینچنین که منم از من آیدآنچ‌هنر
چه‌گفت ، گفت‌چه بیحاصلی چه‌بی معنی — چه‌گویمت که‌ترا[5] خود بد ازبدسٹ بتر
هنوز علت بی‌معنیی نشد زایل — هنوز مدت بیحاصلی نرفت بسر
هم از برای تو من رنج تو نهم برخود — چه باشدارنکنم‌امشبی نه خواب‌ونه‌خور
مگر بکار ترك آرمت یکی قطعه — چو نقش بو قلمون وچو دیبه ششتر
چو شکرلب‌من ، لفظ آن خوش وشیرین — چو لالهٔ رخ من نکتهاش تازه وتر

---

۱ ـ بسدین = بضم اول وفتح ثانی مشدد :سرجانها ۲ ـ شکر = بروزن جگر مخفف شکار
۳ ـ خلخ = بفتح اول وضم ثانی مشدد: نام شهریست از ترکستان منسوب بخوبان ، مشك خوب از آنجا آورند ، خوشبو ۴ ـ ایذر. ۵ـ ن.ا: بدارند ، احتمالا : بد ازبد.

چو بامداد ز خواب اندر آمدم شادان / فکنده چشم براه ونهاده گوش بدر
که‌تاکی آید آن کش[1] خرام‌خوش گفتار / که تا کی آرد ، آن‌نظم داده درّ و گهر
چو آفتاب برآمد ، درآمد از درماه / نهاد پیش من این قطعه‌ایست شهره بسر
اگر چنانکه خداوند باشدم دستور / بعرضش آرم وبس رأی مولوی برتر

مطلع ثانی

ز هی مکان ومکین‌را بقا بکلك تو در / فساد کون جهان دردوات تو مضمر
زبان کلك توگویا بنکتهای قضا / دل دوات تو آگه ز رازهای قدر
بزرگوارا اکنون یکی سئوال دو مغز / غباری ار بنشیند ازآن بخاطر بر
بپرسم ارچه ز اندازه درگذشت ابرام / تو زان‌قبل که سبك‌روحی آن گران‌مشمر
بدین صفات ز ترك اندرآی تاتازیك / برین قیاس ز منظر بگیر تامحبر ۲
کراست همچو توممدوحی‌اندرین خطه / کراست چون او دلداری اندرین کشور
اگر توئی سر احرار مشرق ومغرب / وراوست شمسهٔ خوبان اندروتاتر ۳
بجز رهی‌تو زین‌سان‌که یافت قدرومحل / بجز رهی‌توچونین‌که داشت جاه وخطر
ولیك چرخ درینم نمیدهد دولت / ولیك بخت برآنم نمیشود یاور
ز بیمتست که درخدمت تو محرومم / ز عصتست[4] که جزغم‌نمی‌خورم زوبر
ز تو پسند بود جر منی و، خامه بدر / وزو تمام بود پرسشی و، قصه بدر
اگرچه خود نسرشتست جز غم و حرمان / خدای عز وجل وز نژاد پیغمبر

۱ـ کش = بفتح‌اول وسکون ثانی: خوش‌ونیك ۲ـ محبر = بضم‌اول وکسر ثالث : آراینده سخن‌وشعر وجامه ۳ـ تر = بالفتح: خوش وشیرین و دلنشین ، لطیف ،سلیم، نوجوان ۴ـ ن.ا: ز عصتست ـ عص = بالفتح: سخت وشدید گردیدن.

وگرنه گرحسبست از کسی نیفتم باز | وگرنه گرنسبست از بتولم وحیدر
کنون توئی تورهی پرورا خداوندا | کرم رسیده بمیراثت ازنیا وپدر
امید بنده چو بعداز خدا بتست ودگر | مفوضست برای تو خیر وشر بشر
پناه شخص بدیوار تست ای مقبل | سرور دیده بدیدار تست ای سرور
اگرچه‌گشت‌کرانی[۱] تمام وقصه دراز | وگرچه هست خطابی حدو گنه‌بی‌مر
تو کن روا همه امیدهای من بکرم | تو خواه عذر کرانی من زخود یکسر
همیشه تابکند ماهئی وطن درآب | همیشه تانکند سوسمار ز آب مقر
همیشه تاکه رسد خاکرا ز آذرتاب | همیشه تاکه بود بادرا درآب اثر
فکنده باد حسودت چوماهئی برخاك | چو سوسمار گلوش آب‌را نداده‌گذر
چوآب جوی ولیکن فسرده مانده ز باد | چوخاك کوی ولی تاب خورده درآذر
ز عید گشته ترا همچو عیدرا از تو | خجسته طالع وفرخنده فال ونیك اختر

۶۷/۲۳۳ [۲] سعیدالدین هروی نقل‌ازن.ا

چون مژده داد دلبرم آن رشك ماه خور | کان آفتاب دولت باز آمد از سفر
[۳] گفتم که این‌حدیث طرب‌بخش‌جانفزا | خوش‌بادای ترا سخن اندر دهان‌شکر
هردم لطافت نفست تازه می‌کند | جانرا چنانکه چهرهٔ گل‌را دم سحر
رویت مبارکست و سخنهات دلگشای | زان‌رو[۴] نمی‌شود نفسی از توام بسر

۱ـ کران = بالفتح‌پایان، انتها ، کنار. احتمالا قصیده ۶۶/۲۳۲ هم از سعید هرویست

۲ـ طبق تذکرة‌الشعرای کتابخانه ملك نسخهٔ (ت)این قصیده از سعیدالدین هرویست ۳ـ این بیت در ت نیست ۴ـ ت:زان‌زو.

جانها نثار پای تو می[1] باید این زمان — کاوردی از قدوم خداوند ماخبر

اما چو دست بنده بجان درنمی‌شود — درخانه نیز[2] هیچ ندارم زخشك وتر

بنشین و بشنو این غزل خوب‌راکه هست — ز آب حیات خوشتر وازجان‌لطیف‌تر

مطلع ثانی

ای دردهان پستهٔ خندان تو شکر — وای برفراز سرو خرامان تو قمر

اثبات کرده جوهر فرد ترا کلام — تعریف‌کرده[3] موی میان ترا کمر

عشق توام شریف‌تر از عقل دردماغ — مهر توام عزیزتر از نور دربصر

باد صبا ز زلف تو بوئی شنیده است — سرگشته میدود[4] ز هوای تو دربدر

گرباغبان به بیند حسن وجمال تو — گل‌را بچوب خار ز بستان کند بدر

[5] درنوبهار خوبی در بوستان حسن — سرو تو دارد از گل وشمشاد ولاله‌بر

کی برخورد ز قد چو سرو روان تو — آنرا که همچو گل نبود یك کنار زر

از چشمهٔ حیات تو خوردیم شربتی — دادیم عقل وجان[6] و نگشتیم سربسر

هردم ز موج دیده چو دریا شود کنار — مارا اگرچه آب نماندست بر[7] جگر

هرچند بینم[8] از غم عشق وجفای چرخ — درحالتی‌که باشد از آنم بجان خطر

اما چه غم که صاحب اعظم زروی‌لطف — درحال ما بچشم عنایت کند نظر

خورشیدمعدلت‌شرف دین‌عضدکه[9] کرد — از پای قدر تارك افلاك پی‌سپر

آن آفتاب اوج معالی‌که عقل خواست — خاص از برای‌مدحت اومطلعی[10] دگر

۱– ت : «سی» افتاده
۲– «نیز» افتاده
۳– داده
۴– میرود
۵– این بیت در ت نیست
۶– ن.ا: «و» ندارد
۷– ت: در
۸– هستم
۹– که او
۱۰– مطلع.

مطلع ثالث

کای پیش چشم همتت آفاق مختصر وای کاینات برسر خوان تو ماحضر
ای پا نهاده عزم تو با چرخ در مسیر وای دست‌کرده۱ حلم توباکوه درکمر
وای دادگستری که بتایید عدل تو روباه ماده ۲ باژستاندز شیر نر
در حل وعقد صاحب دیوان ۳ آسمان پیشت چوخامهٔ برخط فرمان نهاده‌سر
خورشید پیش رای تو بر هیأت سها دریا بجنب دست تو در صورت شمر
ابر ار بباد دست تو ۴ از بحر بگذرد گیرد ازو کنار جهان تا بسر گهر
تیر ار بیاد دشمن تو برکمان نهند هم در زمان برآرد پیکان چوغنچه‌پر۵
ناید خلاف رأی تو کاری ز روزگار رایت‌مگر۶ مواضعه کردست باقمر۷
خیاط عقل بهر قبای جلال تو آماده کرد ۸ ز اطلس افلاك آستر
تا بوك ثروتی بکف آرد ز دست تو دامن گشاده کوه نشسته بره گذر
ذات تو بر معالی و نفس،تو ۹ برکمال بیرون نهاده پای ز اندازهٔ بشر
رأیت چو نظم کار ممالك دهد بکلك ای در مسیرکلك تو ۱۰اسرار نفع‌وضر
از مجمل۱۱الحساب بیکدفعه دردوحرف مجموع حشو بارز ملك آورد بدر
نه همچو من که پار۱۲ ز دیوان انوری بردم بحشو۱۳ ومی‌برم ازچابکی بدر
طبعم اگرچه کوفتهٔ بار محنت است اما ز مدحت تو نباشد مرا گزر ۱۴

۱- ت : حکم ۲- باز ۳- روزگار ۴- بر ۵- ن:ا: بر
۶- ت: سوازنه ۷- قدر ۸-ازاطلس‌آسمان‌استر ۹- در ۱۰-انواع
۱۱- از مجمع‌الحساب ۱۲- ن.ا: بار، ت: پار ۱۳-ت: حشوو - حشوبارز =
اصطلاح مستوفیانست: ازمبلغ به سببی از اسباب‌کم‌کنند تا آنچه بماند بارز آید ۱۴- گزر=
بضم اول وکسرثانی: چاره، گزیر،ت: گذر.

پیوسته در دعا و ثنای تو بوده‌ام ‌ ‌ دانم کز اعتقاد رهی دانی این قدر
اما ز هجر طلعت میمون لقای تو ‌ ‌ از عیش من نه عین بجا بود ونه‌اثر
بودم چنان نشسته که گفتست انوری
خاموش وسرفکنده کـی[1] هین بوك وهان مگر
شعرم ز [2] فوت مدحت تو سرد و خشك بود
بـاشد مزاج مرگ و چه باشد ازین بتر
چون زنده گشت ازدم خلق تواین زمان ‌ ‌ شعر مرا مزاج حیاتست گرم و تر
هرکس که لاف میزند از شعر گو بیا ‌ ‌ سر تا بپای مدح تو می‌خوان و میگذر
بادا مدام ذات تو در حفظ کردگار ‌ ‌ ای همچو عقل ذات تو سرتا بپا هنر
در زیر پای همت تو فرق فرقدان ‌ ‌ وز جمله سروران جهان دست تو زبر

$\frac{68}{234}$ نقل ازنسخه ن.ا

طراز کسوت روزست گیسوی زره سانش
ز لال مشرب روح است لفظ گوهر افشانش
از آن کوکب فشان گشتست چشمم روزدرگریه
که افکند آستین شب جهان برروی خندانش
معلق زان سبب خوانند چرخ عشوه آئین‌را
که طوق دلربائی ساخت از زلف زره سانش

۱ـت: که ‌ ‌ ۲ـ قوت. ‌ ‌ $\frac{68}{234}$ این قصیده درسایرنسخ‌نیست.

هوا خواهی شود چون گوی پیش او شب تیره
اگر برروی گل بیند ز مشك ناب چوگانش
پرازخار حناگشتی سراسر ساحت سینه
اگرنه جلوه‌گاه‌جان‌شدی‌طرف گلستانش
بغلتاقیست[1] جفت آن تن نـازك مزاج او
که خواهد ماه گردون تاشوی کوی گریبانش
رخش درمطلع خوبی چه ناهید آمدست آخر
که صد دل میبرد هردم ز راه حیله دستانش
مرا چون نور ، خاك پای او درچشم از آن آمد
که حق عزّاسمه و اوست طبع آب حیوانش
صدف گرگوش درباشد همیشه جسم‌تر دارد
ز بهـر آنکه یك گوهر ندارد مثل دندانش
ز خجلت رشتهٔ پروین شود درتاب آن ساعت
که درسلك لطافت بیند از سی ودو مرجانش
چو پیوندست آخر بالب او زادهٔ کانرا
که‌صدنامه‌بخون‌دل‌نبشتست‌ازبدخشانش
پر از خون چهرهٔ عناب از آن آمد که می‌خواند
بطعنه لعل او دندان ، ز خون آلودگرگانش
غم دل چون رسن زان گشت تو برتو که می‌گیرد
[2] سپائی کاروان جان سرچاه زنخدانش

۱- بغلطاق = بفتح اول وثانی: برگستوان (پوششی که جنگاوران قدیم بهنگام جنك می‌پوشیدند) .
۲- سپائی = کذا؟ احتمالا: سپاهی.

زصد گونه مرا بردل زعشقش خشك ریش آمد
ولیکن کرد خاك [1] سرهٔ مخدوم درمـــانش
فروغ طلعت اقبال شمس‌الدولــه آن رازی
که شاید گر زبان عقل گوید گنج احسانش
مدار عالم حکمت حکیم [2] دری آن شخصی
که زیبد گر عذار روح گردد شعر دیوانش
نشیبی دید چشم و هم درصحراء صیت او
که رشوه میدهد هردم فراز قصر کیوانش
ز نسل بحر اخضر دان کف دّربخش او گرچه
نمی‌یابند غواصـــان فکرت هیچ پـــایـــانش
برین سقف زمرد فام طاو وسیست طوطی‌پر
که یـابد عقل در صحن هــواء او خرامـــانش
قضا را میر نانی خوان که هست ازبهر قدر او
دو قرص گرم آماده برین زنگارگون خوانش
اگر کیوان نگشتی [3] پیر هندوی جلال او
سیه کردی قضا از دود خذلان سقف ایوانش
وگر خورشید گیتی گرد خاك پای او بودی
زمـانه چشمهٔ بی‌آب کـــی کردی ازین سانش
اگر صورت نگارجان، سنایی را کند زنده
زرشك شعر او یابد زمانه همچو قطرانش

۱ـ ن.ا: سره = بفتح اول، ثانی خالص، برگزیده، نفیس، شاید: سدهٔ: بالضم: پیشگاه ۲ـ دری = بفتح اول بروزن پری : لغت پارسی باستانی است ووجه تسمیهٔ آنرا بعضی بفصیح ترجمه کرده‌اند ۳ـ ن.ا: هر.

زدست انبوع [۱] خلق او جهان زان سان معطر شد
که هردم میکند سجده نسیم باغ رضوانش
فلك در پیش عزمش کرد دعوی سبك روحی
ز بهر آن لقب دادند بی نفسی گرانجانش
بسان تیر خصم سدهٔ او کیش [۲] داری شد
اسیر کنده پای [۳] از بهر آن شدهمچو پیکانش
گهر لفظا ، بچشم‌مرحمت بنگر درین بنده
که صد عقد گهر بر روی زر گشتست پنهانش
ندارد هیچ نم شاخ وفا در گلشن گردون
وگرنه دیدهٔ جان، از چه شد پرخار حرمانش
ز چرخ ماه رخسار هلال ابرو وفا کم جو
که با من همچو زلف دلبران بشکست پیمانش
زمین کردار با من گر نباشد آسمان خاکی
در [۴] انبارم بسیل‌اشك ازین پس هفت‌بنیانش
اگر رخسارهٔ خاطر پر از گرد ملامت شد
با برلطف اشارت‌کن گر [۵] آب خویش‌بنشانش
نیاراید خرد زین به عروس نظم را ساعد
اگر بخشند هردم گوهری از رشتهٔ کانش

۱- دست انبو = گلوله‌ای مرکب ازعطریات‌که آن را بردست گیزند وگاه‌گاه بویند ۲-کیش = بروزن ریش: ترکش، تیردان ۳-ن.ا:پای‌ازبهرآن ۴- انباردن = بر وزن ومعنی انباشتن است‌که پرکردن و انبار کردن چیزی باشد از چیزی ۵- ن. ا:گرآب ، شاید:کزآب.

۶۹/۲۳۵ ایضاً له نقل از ن.ا

زهی زخط خوشت‌سبزگشته گوشهٔ ماه ... مرا زعارض وخطت بسان آب وگیاه
دمیده بر لب تو خط سبز دانی چیست ... سجادهٔ خضر و آستان روح‌الله
چو طوق فاخته برگردگل خطی‌داری ... که می‌کند به تحیر در آن زمانه‌نگاه
دلم چو خوشه سرافکندهٔ که گرد آمد ... ترا چو سنبله، سنبل بگرد خرمن ماه
ز دست کار سر زلف توشناس که کرد ... کنار چشمهٔ خورشید را بسایه سیاه
بسالها بسلامی نمی‌کنی یادم ... چه بی حفاظ کسی لاالله الاالله
ز آفتاب جمال تو تا شدم محروم ... در انتظار نشینم چو سایه بـر سر راه
شود مسدس گیتی سپیده دم عودی ... چومن برآتش سودانهم مثلث آه
زبس دم تو که خوردم، بنای می‌مانم ... که در میانهٔ دقم پدید شد آماه ۱
محیط دیدهٔ من همچو بحر جود امیر ... گذر نمی دهد اندیشه را مگر بشناه
علاءدوله ۲ کهف‌الملوك فخر دین ... ستوده واسطهٔ عقد ملك خسروشاه
زهی ۳ بسرفد،زدیده دولتت ناظر کذا؟ ... زهی ز تعبهٔ ۴ عنب‌خـاطرت آگاه
تویی که درصفت سیرت تو لاله صفت ... ۵ ببشر حمد وثنایت معطرست افواه
چنین که قاعده عقل‌تست نیست عجب ... که شیر شرزه دهد شیر ، بچهٔ روباه
بعهد عدل تو درکار کهربا آن رفت ... که خشك ریش طبیعی رود ازوبرکاه

۱ـ آماه=بروزن‌ناگاه :آماس ، ورم ۲ـن.ا: علاءالدوله ۳ـسرفیدن = بالضم:سرفه‌کردن پولی‌بعنوان رشوه یاانعام پرداختن، شاید بسرفداز ۴ـ احتمالا تعبیه = آراستن
۵ـ بشر = بفتح‌اول‌وسکون ثانی: مژده داری. ۶۹/۲۳۵ این قصیده درسایرنسخ نیست.

اگر توبرسر گل سایه افکنی چه عجب
که دست خامه شود زاستین او کوتاه
ببارگاه جلال تو هرشب از تشویر
شود محیط فلك رخنه رخنه چون‌خرگاه
حریم درگه عز و جلال تست که هست
ترا غلام فلك هندویی در آن درگاه
جهان بدکنش ابن خرده نیك می‌داند
که بر بزرگی تو صبح صادقست گواه
هزار بار سگ پاسبان کوی ترا
خطاب شیر فلك بود عبده و فداه
خدایگانا دانی تو آن، که من بنده
بآستانه تو کردم التجاه وپناه
چو نیکخواه‌توام، چون همی‌پسندی آنك
شود هرآینه کارم بکامهٔ ۱ بدخواه
مرا ردای سپید وزپینه دستاری
زدل نشاط برون رفت ودیده‌گشت سیاه
کلاه دار جهانی کجا زبان دارد
اگر تو برسر من منتی نهی بکلاه
روا مدار که پوشم مرقعی چون باز
که طوطی سخن کسوتم بود دیباه
همیشه تاکه بهر صبحدم ز پردهٔ چرخ
درست مهر برآید چنانکه زر ازکاه
ز دور چرخ ترا مرتبت بجائی باد
که آستان تو بوسند سروران بجباه

$\frac{۷۰}{۲۳۶}$ ملك‌الشعراء رکن‌الدین الامامی الهروی فرماید درمدح وزیر فخرالملك شمس‌الدین نقل‌از ن.ا

دوش‌چون برزد سراز جیب افق بدرمنیر
زورق زرین شتابان گشت دردریای‌قیر
زورقی از نور و دریائی ز ظلمت همچنانك
رای دستور آورد بد خواه جاهش درضمیر

۱ـ کامه = بروزن‌نامه : کام، مراد، خواهش $\frac{۷۰}{۲۳۶}$ این قصیده درسایر نسخ نیست.

آب آن دریا زتاب‌زلف جانان مستعار	تاب آن زورق ز نور روی دلبر مستنیر
دامن افلاك ازآن دریا ، چودریا پرگهر	مسرع ایام‌ازآن‌زو ا[1] رق‌چوزورق‌درمسیر
عزم عالیحضرتی کردم که ازشوق ثناش	درریاض خلد آتش می‌شود جان ظهیر
طالع‌سعد وهوای‌مدح‌صاحب چون نمود	راه‌کرمانم خوش وآسان بهای بارگیر
مهر مهر افروزمن درکاروان آوردروی	زلف‌وابروچون‌کمان وغمزه‌وبالا چوتیر

زلف چون برلاله سنبل ، خط چو برآتش دخان
لب چودریاقوت‌جان ، رخساره چون دربادهٔشیر
رخ بهار اندر صباح و لب شراب اندر صبوح
خط عبیر اندر گلستان ، زلف تاب اندر عبیر
چون شبم زو روز روشن گشت وز روز رخش
کاروان در جنبش آمد ، کاروانـی‌درنضیر [2]
گفت کای درعشق من قولت سقیم و عهدسست
گفت کای درکار خود رایت جوان و بخت پیر

درچنین‌فصلی‌که‌گوئی ز التهاب مهرداد	جنبش گردون مزاج بادرا طبع اثیر
جوشن ماهی زگرمای هوا درعین آب	همچنان سوزدکه اندر شعلهٔ آتش‌حریر
گرسمندررادرآتش پرورش بودی‌کنون	می‌بسوزد حدت گرماش بردر زمهریر
کوه‌آهن‌دجلهٔ سیماب‌شد بروی‌چوتافت	برق تیرآفتاب اندر میان ماه تیر
می‌روی‌راهی که‌برخاك‌وهواش‌ازتیروتیغ	شاه مار اندر سقریابند و [3] درسعیر
گفتم ای جنت زباغ وصل توخاك زمین	گفتم‌ای دوزخ زتاب هجر توعشرعشیر
گرشبی بی‌مهررخسارت بروز آرد دلم	روزعیش‌چون‌شب زلفت‌پریشان بادوتیر
کردچون کژدم‌اساس عذرهاء خوشکوار	گشت چون‌گشتم بگرد نکتهای دلپذیر

---

۱ ـ رق = بکسر اول = بندگی ، عبودیت
۲ ـ ن : ا نضیر = شاداب ، باطراوت
۳ ـ درمتن‌نسخه نانویس مانده ،شاید «افعی» بوده.

نرگسش‌راز تحسر تاب دل پروین فشان فندقش‌را در تعجب نظم پروین دستگیر
ز اشتیاقم‌ریخت برزر طلی[۱] لعل مذاب درد داغش‌گشت گلبرك طری بدر منیر
برگل ازنرگس‌روان کرداو گلاب گرم‌ومن راندم ازخون‌جگرسیلاب بربرگ‌زریر [۲]
برگرفتم‌زو دل وچون دولت آوردم به‌طبع روی دل درقبلهٔ درگاه اقبال وزیر
آسمان داد فخرالملك شمس دین که داد دین ودنیارا حیات از حکم او حق قدیر
صاحب‌سیف‌وقلم‌صدری که دست‌وکلك اوست
موجب دریای گوهر مایهٔ خورشید و تیر
آنکه‌تا پر دانهٔ روزیست دستش خلق را کان و دریا می‌نمایددر نظرخوار وحقیر
وآنکه تا نصرت زتیغ اوست‌کلك‌شاه را درد او[۳] قانست‌دین وملك را نعم‌النصیر
با خرد درمدح اوگفتم تومی‌دانی که هست
این جهان را از توچون‌جان را، زجانان‌ناگزیر
ابر احسانرا بمعنی دست او بحر محیط کشت دولت را ببرهان کلك‌او ابرمطیر
عقل‌گفت‌نهٔ، گوئی که‌دست‌وکلك اوست دور گردونرا مشارو سیر انجم را مشیر
دست دریاپرورش‌رابعدازاین‌توفیق‌خوان کلك‌فرمان‌گسترش رازین سپس تقدیرگیر
ای بنسبت باثبات حلم تو خارا بحار وای بهمت با وجود جود تو دریا غدیر
نافذ امر تو حاکم چون قضا وچون قدر منهی کلك تو آگاه از قلیل و ازکثیر
همچو توقیعت جهانداری کند کلك ترا هرکه‌سربرخط نهدچون خامه ازدست‌دبیر
گرنه از نیل سرکلك توعمان قطره‌ایست در مکنون ازچه معنی نیست در هر آبگیر
گرنه از ایوان درگاه‌تو گردون‌غرفه‌ایست پس چرا در هراثر درگاه تست او را اثیر
کی طبایع را توانستی‌که کردی زیر پای گرنه گشتی خاك درگاهت سپهرمستدیر

---

۱ ـ طلی = بکسر اول = زر سرخ، بالفتح بروزن طلا : کالبد، سرد سخت بیمار
۲ـ زریر = بفتح اول بروزن حریر = گیاهی‌باشدزرد که جامه بدان رنك‌کنند. ۳ـ شاید:ورد
اوقانست = گل‌او بغایت سرخ است ، در ن ۱۰: درد.

کی فکندی برعصا آدم نظرئم اجتباه ۱ گرنبودی طینتت را گوهر آدم خمیر
چون پیاز از هیبت خشم تو اندر پرده رفت
پیش ازین ازپوست‌خصمت گر برون آیدچوسیر
در ازل گردون منور خاطرت را گرم دید
با کواکب گفت وقت آمد که در بندم فطیر ۲
قرص خورشید اندرو بست و چو نانش پخته دید
شد توانگر تا ابد زان قرص گردون فقیر
درچنان روزی که‌گوئی آسمان درشأن او برجهان میخواند یوماً کان۳ شره مستطیر
ملك ازصدرتن گردنکشان می‌جست جای خنجرازقلب دماغ پردلان می‌خواست‌تیر
بی‌سپرگشتی ممالك سرکشیدندی سپاه در خطربودی رعیت بی‌خطر ماندی‌خطیر
گرنگشتی دانشت تدبیر حاسد را فساد گرنکردی خامه‌ات شمشمر دشمن‌را اسیر
شد بلند اخترچو مهر رایت‌آمد در فروغ گشت بیرونق‌چونوك‌کلکت آمددرصریر
ازصریر کلك دشمن سوز تو تیغ و سپاه در پناه مهر رأی افروز تو تاج و سریر
دین‌پناهاصاحبامن بنده را زان‌روکه‌نیست درسخن چون‌در سخا دست‌تودرعالم‌نظیر
عقل‌نپسنددکه از راه‌غرض صاحب غرض هرنفس‌صفی کند درلفظ معنی حیرحیر ۴
گرسخن‌دانست‌وصاحب‌طبع‌وفاضل‌پس‌چرا خرمن ترکیب اشعارش نیرزد یك شعیر
ورنمی‌داندسخن، گودست‌ازین معنی‌بدار خرده‌ازبی‌خردگی، برمدح‌این‌حضرت‌مگیر
پست وبی‌معنی است باجودتو والفاظ من همت یحیی وجعفر شعر اعشی وجریر
حضرت دستورشرقست ای‌امامی دم مزن می‌نیندیشی ز نقد قلب ونقّاد بصیر

۱- اجتباه = بکسر اول وثالث: برگزیدن، تمایز، اختلاف، دراصطلاح سالکان عبارتست از آنکه حق تعالی بنده را بفیضی مخصوص گرداند ۲- فطیر = نانی‌را گویندکه خمیر آن را سایه نزده باشند ۳ - یوماً کان شره مستطیر = روزی که میل و آز او درخشان است
۴- حیر = بالفتح: جای‌گرد آمدن آب ، جای مغاك که آب باران درآن گردآید ، جای پست .

تابنسبت باچهار ارکان نباشد نزد عقل | جرم‌هفت‌اختر کشف وقصرنه‌گردون‌قصیر
اختر وافلاك وارکان باد درکل کمال | صحن‌وسقف وساحت ایوان‌جاهت‌رابشیر
سیرکلکت‌را متابع هم‌ملوك وهم صدور | دور حکمت‌را مساعد هم صغیر وهم کبیر
چهرهٔ ملت ز نور رأی رایت بافروغ | دیدهٔ دولت‌زکحل خاك درگاهت‌غریر [1]

٧١/٢٣٧ بدرالدین جاجرمی نقل ازنسخه ن . ا

باشدکه بیابد ز تو یك روز گدائی | عهدی ونویدی ووصالی ولقائی
مهجورم ودل درد تو دارد ز تو خواهم | پیوندی ولطفی وگشادی ودوائی
داری تو ززلف ورخ وگفتار و ز سیما | رنگی ونسیمی و وحیائی وصفائی
دارم من مسکین ز تن وجان ودل‌وچشم | سوزی ونیازی وخروشی وبکائی
یابم ز جهان کام ووفا گر زتو یابم | کامی وپیامی وسلامی ووفائی
دل‌را بتو هرساعت وهرروز فزونست | اخلاصی و مهری وصفائی وسنائی
تاچند نهی بردلم از غایت حرمان | داغی و دریغی و عذابی و عنائی
گر تو ندهی خواجه دهد کام دلم‌را | نوری وسروری وامیدی ونوائی
خورشیدفلك‌قدرکه‌اوراست،چوخورشید | فرّی وشکوهی وعلوّی وضیائی
فرخنده محمد که ازو یافت ممالك | زیبی وقوامی ونظامی وبهائی
آن خواجه‌که هرلحظه‌بدو میرسدازبخت | ملکی وسریری وکلاهی وقبائی
وآن آصف عادل‌که ازو یافت زمانه | انصافی واکرامی وعزّی وعلائی

۱ـ غریر = بفتح اول: فریفته، بباطل امیدوار نموده شده، مغرور.

٧١/٢٣٧ این قصیده در سایرنسخ نیست.

سردار ملوك آنكه ز فتح وظفراوراست — سهمی وکمانی وسنانی ولوائی
ای یافته ودیده ز تو هردل وهرتن — انعامی واحسانی وفضلی وسخائی
درحضرت تو بدریقین است که یابد — جاهی ومرادی و مکانی وعنائی [1]
هرروز بدو میرسد از صاحب عادل — لطفی وقبولی وفتوحی وعطائی
او نیز برین طرز همی آورد ازجان — شکری ودرودی و دعائی وثنائی
میر سخنم عیب نباشد اگرم نیست — الحانی وآوازی وصوتی واداِئی [2]
تاهست درین مرحله ز افلاك کواکب — لیلی ونهاری وصباحی ومسائی
چون بخت وشرف لازم درگاه توبادا — عزی وشکوهی وجلالی وبقائی

نقل از ن $\frac{۷۲}{۲۳۸}$

دیوان شعرمن ملك تیغ زن بدید — برشعرمن زهی طرف[3] افزودو می‌چشید
وصف بنفشه چون ملك ازبرهمی‌بخواند — بر بام من بنفشه دولت همی دمید
یك بدره ده هزار شبانی [4] بمن بداد — گوئی عماره[5] تازه شدو مرد بشکفید
صاحب برید [6] بدرهٔ فرخ بمن سپرد — باد امانیش بدلم زود بر برید
چونانکه خلق پار ندیدست شاه را — چو نین عطا دوچشم یکی دیده‌بان‌ندید
من خوید [7] گشته بودم،وزآب گشته دور — ازآب ابر جود ملك تازه‌گشت خوید
من بار جوی[8] بودم و بودم ببند جوی — جویای من شدندکنون یارو هم نبید [9]

۱ـ عنا = بفتح اول: رنج ومشقت ۲ـ آوائی هم خوانده میشود

۳ـ طرف = بضم‌اول‌وفتح‌ثانی : طرفه ، چیزهای تازه و عجیب ۴ـ شبانی = یك قسم پولی‌که وزن آن هفت درم است ، نام گونه درمی بوده است درسلابور هند ۵ ـ عماره = آباد داشتن ۶ ـ صاحب برید = درقدیم منصب بزرگی بوده که الآن آنرا بالیوز وروزنامه نگارگویند ۷ـ خوید = بکسراول :غله‌وجونارس بود ۸ـبارجوی = خواهان شرفیابی بحضور شاه ۹ ـ نبید = بفتح اول وکسر ثانی : شراب $\frac{۷۲}{۲۳۸}$ـ اين‌قصیده درسایرنسخ‌نیست.

برصورت من آفت پیری رسیده بود — گشتم جوان و قوت من باز من رسید
فرزند بی[1] ضیاع من از فرّ جود شاه — صنعتت‌خرید وفرش خریدو[2]سلب‌خرید
تا آفرید همت وجود آفریدگار — چون او ملك بجود وبهمت نیافرید
او را سزید تاج خداوند هندوان — گنج حصار تاج غلامانش را سزید
کوه از نهیب زخم قلاجوری امیر — نارکفیده[3] گشت و سراسر فروکفید
برگستبان[4] که‌میر بگسترد برسمند[5] — [6] جیفال پیش خویش کفن باز گسترید
تا برکشید دولت شاه قوی مرا — بد خواه من ضعیف شد وسر فرو کشید
تا تیغ تیز شاه برون آمد ازنیام — سیمرغ وار دشمن او گشت ناپدید

---

۱ ـ ضیاع = بفتح اول : زن وفرزند وهرکه درنفقه ومؤنت اوباشد
۲ ـ سلب= بفتح اول وثانی : پوشش
۳ ـ کفیده= بروزن قصیده : از هم باز شده ، ترکیده
۴ ـ برگستبان = بروزن برگستوان وبمعنی پوشش روزجنگ که خود برنموده و براسب پوشانند
۵ ـ سمند = بروزن‌کمند : اسب زرده
۶ ـ جیپال: نام یکی ازراجه‌های هند که سلطان محمود براوغالب آمد وگاهی بمعنی مطلق پادشاه استعمال‌کنند
۷ ـ قلاچوری یاقراچوری= بالفتح : شمشیرآبدار

الباب السادس عشر - فی ذکر اشعار المردف

سلطان الشعرا کمال‌الدین اسمعیل فرماید: [۱/۲۳۹]

آمدست از غم عشق تو مرا آن برسر — که‌کسی‌را نگذشتست از آن[۱] سان برسر
برسر شمع چه آید[۲] همی ازآتش[۳] وآب — آمد ازچشم و دلم دوش دوچندان برسر
[۴] برسرآمد چوقلم بخت‌نگونم زخطت [۵] — تافلك‌خودچه نوشته‌است[۶] مرا زان [۷]برسر
گنج‌را برسر اگر رسم بود اژدرها [۸] — گنج حسنی وترا زلف چو ثعبان برسر
چاه‌جوئی[۹] زسرزلف کجت[۱۰] راست‌کنم — مگرآرم[۱۱] دل از آن چاه زنخدان برسر
[۱۲] پای بنمایم درعشقت وننمایم[۱۳] پشت — شمع‌وار اربودم آتش [۱۴] سوزان برسر
گاه درپای تو چون کوی نهم سربرخاك — گه ز دست تو نهم‌خاك‌چو[۱۵]چوگان‌برسر
بنده فرمانم‌هر[۱۶] حکم که خواهی میکن[۱۷] — حکم تو هست روان دردل وفرمان برسر

۱- آ: این ۲-آمد ۳- ن.ا: «وآب» افتاده ۴- د: درسر ۵-ن.ا: «زخطت» افتاده ۶- ن: نبشته است ۷- ن.ا: سراآن ۸- «اژدرها» افتاده ۹- م و ل : : چونی، آ: خوبی، د و ن : جوئی ۱۰-ن.ا : کژت ، « راست‌کنم » افتاده ۱۱- م : آرام ۱۲- این بیت در نسخ م و آنیست ، از ن نقل شده ، د : پای بفشارم ۱۳- م : ننمایم، ن.ا: بنمایم ۱۴- آتش تیزی ۱۵- ل و آ : چه ۱۶- د و ن : هر، م و ل : بر ۱۷- م: می‌کش، ن‌ود: می کن.

عاقبت همچو[1] من ازدست تو آید[2] درپای ورنشانی پس ازین زلف پریشان برسر
قیمتی[3] درّی کین دُرسرشك من شد کامد[4] اززر[5] دو رخسارمن آسان برسر
نرگس آورد دهان از زر ودندان از سیم یعنی از بهرتو دارم زر ودندان برسر
گر بزر دست دهد وصل لب شیرینت زر چو شمع ازبن دندان دهم وجان برسر
مورخط برشکرت ساکن وپس[6] من چو[7] مگس
میزنم در هوسش دست ز افغان برسر
دلربایان جهانند رخ و چشم ولبت وآمد آن زلف پریشانت ازایشان برسر
تاب خورشید جمال تو بسوزد دل وجان سایهٔ صدر جهان گر[8] نبودشان برسر
رکن دین صاعد[9] مسعود که سوی دراو میرود چون قلم این برشده[10] ایوان برسر
ساعد دست شریعت[11] که بپایست[12] مدام ترك بهرامش چون هندوی[13] کیوان برسر
هر که چون نقطه[14] نه دردایرهٔ خدمت اوست زود باشد که کشندش[15] خط بطلان برسر
دامن چرخ پراز[16] زر شد وچونین زیبد هرکرا باشد آن دست درافشان برسر
سربریده[17] قلمش زنده تر آید[18] زیرا که چو شمعست[19] ورا چشمهٔ حیوان برسر
مثل او نیست در آفاق ، بآواز بلند میکنم فاش من این معنی[20] وبرهان برسر

۱ـ آ: چه ۲ـ د: آرد، م و ن: آید ۳ـ آ: قیمت ۴ـ ن.ا: آمد
۵ـ آ، زر در،ن. روورخسار ، م : زرو دو ۶ـ ن۱: بس ۷ـ آ: چه ۸ـ آ:«گر نبود» افتاده ۹ـ ل : ساعد ۱۰ـ آ: دیوان ۱۱ـ ن: شریعت که بنانست، د: شریفست ۱۲ـ آ: بنانست، م و ن: بپایست، ل: ببانست ۱۳ـ آ: هندوکیوان
۱۴ـ متن از ن و د وآ، م: در دایرهٔ ۱۵ـ ن و د وآ: کشندش، م: کشیدش ۱۶ـآ: پرآزار، متن از د، ن: دل. (نانویس) چونین زیبد، ن.ا: ترازرشد ۱۷ـ ن: سر... (نانویس) ترآید زیرا ۱۸ـ د: آمد ۱۹ـ ن: شمعی است ۲۰ـ آ: «و» ندارد.

ای ز معنی شده جای‌تو چو۱ معنی دردل، وی‌زعقل۲ آمده چون‌عقل۳ زانسان برسر

آبروی فلك این بسکه ز قرص خور۴ وماه بسوی خوان تو چون سفره کشد نان‌برسر

۵ عالم از سایهٔ جاه تو بدان پایه رسید که همی لرزدش آن چشمهٔ جوشان برسر

۶ برنخیزد ز سر زر عدوت چون آتش تاش بکشید۷ بصد حیله ودستان برسر

کف۸ بحرآردبرسرخس‌وخاشاك‌تر ۹ است۱۰ بحر کف ۱۱ کاورد آن لؤلؤ۱۲ مرجان برسر

۱۳خاطر تیز توکان سخت‌کمان سختست آمد از تیر فلك راست چو پیکان برسر

جاودان خصم تو چون شمع‌مشمع پوشست بس۱۴ کش از دیده همی‌بارد باران برسر

همچو۱۵ تاریخ بماند۱۶عدوت۱۷ درپایان هرکجاآید + ۱۷ نام توچو۱۸ عنوان برسر

۱۹ گهر از جود تو باخاك برابرشد وکرد همچو۲۰ گنج‌ازکف‌توخاك همه‌کان برسر

گرنه درخدمت صدر تو بدی ننهادی۲۱ پای چون دایره این گنبد گردان برسر

برسرآید۲۲ ز تهیدستی خصمت چه عجب زآب چون۲۳ گشت۲۴تهی‌آید پیکان‌برسر

گرنشیند بمثل خصم تـو برزرین تخت زانکه۲۵چون سکه‌خورد زخم فراوان‌برسر

تیغ قهر تو چو۲۶ فواره ز تن بردارد سر بدخواه گرآید چو گریبان برسر

۱ـ آ: چـه ۲ـ ن.ا: چـو عقل ۳ـ از انسـان ۴ـ آ: «و» ندارد

۵ـ د و م و ل : عالم ، ن: علم ۶ـ این بیت درنسخ م و آنیست از ل نقل شده‌است

۷ـ ل: نکشید ۸ـ ن.ا: بحرکف ۹ـ ل: خاشاكو ۱۰ـ م: «است» افتاده

۱۱ـ د: بحرکفی‌کارد ۱۲ـ ن.ا: وسرجان ۱۳ـ این بیت‌در ن نیست ۱۴ـ ن.ا: «بس‌کش از دیده»افتاده ۱۵ـ آ: چه ۱۶ـ د: نماید ۱۷ـ آ:عدویت + ۱۷ـن.ا: «هرکجا آید»افتاده ۱۸ـآ: چه ۱۹ـ ن: گهی ۲۰ـ ن.ا: «همجو گنج از» افتاده، آ: «و» ندارد

۲۱ـ م و د: بنهادی ، ن: ننهادی ۲۲ـ ن: آمد،ل: آید ۲۳ـ ل: خون

۲۴ـ ن : گشته ۲۵ـ م و ل : ز آنکه: ن.ا: وانك، ن: وانکه ۳٦ـ آ : چه.

پایهٔ ۱ منصب تو لایق دشمن نبود — هیچ دیوی ننهد تاج سلیمان برسر
ملك ۲ بی‌رابطهٔ رأی تو دانی چونست — چون عصاکش نبود موسی عمران برسر
تو گشاده دلی آسیب‌زمان۳ کی۴ رسدت — زخم کی خورد زکس پسته خندان برسر
۵ چشم زخمی اگرافتاد چه شد وقت زدن — پتك‌را نیز رسد زخم ز سندان برسر
۶ از پی پوزش آن‌چرخ فلك‌گرددرت ۷ — همچو پرگار همی گردد ۸ حیران برسر
برسر شمع جلالت گذر باد مباد — مال‌را خودگذر ۹ وبیشی۱۰ ونقصان‌برسر
زانك باریك چو۱۱ مویست معانی رهی — آید۱۲ از شعر همه اهل خراسان برسر
چون گل تازه خطاهاش برانگشت‌مگیر۱۳ — مجمر آساش فرو گستر دامان۱۴ برسر

$\frac{۲}{۲۴۰}$ ایضاله - (کمال‌الدین‌اسمعیل)

در آرزوی روی تو ای نوبهار چشم — ازحد گذشت برسر ره انتظار چشم
هر شب نهم ز نوك مژه تابگاه صبح — در آرزوی گلبن وصل تو خار چشم
۱۵از سایهٔ رخ تو بخورشید قانع است — بخشای چون کشید بدین اضطرارچشم
زان‌سروقامت تو ۱۶چنان‌تازه وتر است — کش دایم آبخور بود از جویبارچشم
تاکشت تخم مهر تو یکدم جدا نشد۱۷ — ازچشمه ۱۸سارخون جگر آبیار چشم
از ساغر زجاجی بریاد روی تو — دریاکشست هندوك ۱۹شادخوار چشم

۱- ل: مایهٔ ۲- ن: ملك را ۳- م: زیان، ن.ا: زمان ۴- آ: «کی» افتاده
۵و۶- این دوبیت درنسخهٔ ل مقدم ومؤخر است ۷- آول : گردورت ، ن. ا و ن: گرد درت
۸- ل: گردد و ۹- د: «و» ندارد ۱۰- ن.ا: خود چه گذر ۱۱-آ: چه
۱۲- آمد ۱۳- آ و ن . ا: مگیر،م: بگیر ۱۴- ل: وآسان ۱۵- این بیت
از ن و د نقل شده درنسخ م و آنیست ۱۶- ن: چنین ۱۷- د: نگشت
۱۸- ازچشمها زخون ۱۹- شاد خوار = بروزن خاکسار : خوشحال ، فرحناك ، فاحشه ، مطربه، شرابخوار.

صحن ۱ سرای دیده بهفت آب شسته‌ام — بهر خیالت آب زده رهگذار چشم
۲ با غمزهٔ شکارکش وچشم شیر۳ گیر — بس شیرمرد را که توکردی شکارچشم
۴ اندیشه زآب‌ریختگی کرد در۵ غمت — خون ریختن نبود خود اندر شمار چشم
زان باخیال تو شب تیره عبر۶ کند — پل بستهٔ ز ۷ ابرو بر چشمسار چشم
درچشم توچگونه توان آمدن۸ که هست — ازحاجبان غمزه ترا اشکبار ۹ چشم
مرد افکنی همی کند این چشم ناتوان ۱۰ — چون طفل اگر۱۱ چو لعبت بازیست کار چشم
درپسر وی روی۱۲ توچون چشم یکدلم — تانوك غمزهٔ تو بود پیشکار چشم
افتاد۱۳ درسواد دو چشمت فتورازین — آهیخت تیغ غمزه خنجر گذارچشم
آید۱۴ بباغ نرگس مخمور سرگران — تابشکند بنرگس مستت خمار چشم
۱۵ خونریزشد ز پردلی این چشم دل‌سیاه — زنهار تارخت ندهد زینهار چشم
درپردهٔ ز جاجیم از قطرهای اشك — قرآ بهاست۱۶ پرگهر شاهوار چشم
۱۷ رشاشه از سرشك کند شانه از مژه — پیش رخ تو هندوی آئینه‌دار چشم
کردست دل بدریا دربخشش گهر — گوئی که طبع خواجه شد آموزگارچشم
ناچار فیضی از کف صدر جهان بود — ورنه نباشد اینهمه در ۱۸ ویسار چشم

۱- ن: صحرای ۲- تا غمزهٔ ۳- ن.ا: «چشم شیرگیر» افتاده ۴- این بیت ازن‌ود نقل‌شده‌درنسخ م وآنیست ۵- ن.ا: «درغمت» افتاده ۶- عبر = بفتحتین:عبور کردن،ن.ا: «عبرکند» افتاده ۷- برابر و ۸- «آمدن که هست»افتاده ۹- ن.اون: تنگبار ۱۰- ن.ا: «ناتوان» افتاده ۱۱- ل:چو ۱۲- ن.ا:«روی» افتاده ۱۳- این بیت از ن و د نقل شد درنسخ م و آ نیست ۱۴- ن:آ: آمد ۱۵- م:چون زریر ۱۶- ل: بر ۱۷- رشاشه = بفتح اول و ثانی : قطره‌های کوچك‌باران ریزه ۱۸- مون: درویسار، د: در در.

خورشیدهمتی کی جهان غرق‌جوداوست — چندانکه بنگرم ز یمین ویسار چشم
از ریشهٔ قصبحهٔ* درّی کلك اوست — کاین[۱] کسوت سیاه که آمدشعارچشم
برچین نهاد از مژه وآب درفکند — خصم ازنهیب سطوتش اندرحصارچشم
بی‌استقامت نی کلکش نشد پدید — اندر حدیقهٔ عنبی پلك[۲] وبار چشم
دردام عنکبوت کی افتد ذباب[۳] عین — گر عدل او نظر کند اندر دیار چشم
ای[۴] حاکمی که دیده[۵] وهمت بیك‌نظر — بیند نهان دل همه چون آشکار چشم
بی‌نور آفتاب لقای مبارکت — جام جهان نمای نیاید[۶] بکار چشم
گرسایهٔ تواضع برداری از نظر — خورشید هیبت تو برآرد دمار چشم
جائی رسید قدر تو کانجا نمیرسد — این ره نورد ساکن، اعنی سوارچشم
تانیست[۷] حزم وعزم توبیخواب وبیقرار — صورت همی نبندد خواب وقرارچشم
چشم ارنه روزگار بچشم تو بیندی — تیره چومسندت[۸] شودی روزگار چشم
[۹] طرفیست کز[۱۰] سخای توبربسته‌اندخلق — این بیضه شکل حقهٔ گوهر نگار چشم
[۱۱] داردزروی‌صورت[۱۲] ومعنی‌تن‌عدوت — [۱۳] هم انحناء ابرو وهم انکسار چشم
[۱۴] دیده‌حدیقهٔ‌ایست[۱۵] سیاهی[۱۶] که‌اندرو — [۱۷] منظوم گشت مثنوی آبدار چشم

---

*- احتمالا: قصبچه = پارچه‌ای ازقسم‌کتان

۱- بجای این مصرع درن.ا: چندانکه بنگرم زیمین ویسار چشم، م: این‌کسوت بار ۲- ن: برك‌و ۳- ذباب = بالضم: مگس ۴- ن: «حاکمی» افتاده ۵- م ون.ا: «و» ندارد ۶- م: نیاید هرگز ۷- د: تاهست ۸- آ: چو مسندی شودت ۹و۱۱- این دوبیت در نسخهٔ ل مقدم ومؤخر است ۱۰- ن: گر ۱۲- آ: «و» ندارد ۱۳- ن.ا: «هم‌انحناء» افتاده ۱۴- این بیت‌وبیت‌بعددر نسخهٔ ل مقدم‌ومؤخر است ۱۵- آ: حد یقه است ۱۶- م ول: سیاهه: ن. ا: سیاهی، د: سنائی ۱۷- ن . ا: «منظوم گشت» افتاده .

[1] نی‌نی مجلدیست زدیوان مدح [2]او — [3] مقله سواد کرده برو اختیار چشم

بی‌فر[3][4] طلعتت نبود افتخار شرع — [5] بی‌نور باصره نبود اعتبار چشم

مصباح باصره زز[6] جاجی برد شعاع — [7] تارأی روشن تو نشد دستیار چشم

صدرا بدان خدای که دست لطایفش — کردست نور هفت طبق‌را نثار چشم

آورد چرخ[8] ومردم[9] وخورشید[10]وروزوشب — پیدا درین مشبکهٔ مستدار چشم

ازعاج‌وآبنوس‌وزکافور[11] ومشك ناب — ترتیب داده[12] قدرت او پودوتار چشم

[13] برخاست از دو ریشهٔ حق [14]بین زلف او[15] — درکارگاه صنع شعـار و دثار [16] چشم

گردیدهٔ[17] سیاه[18]وسپید[19] زمانه یافت — انسان عین به ز تو از کردگار چشم

[20]ای‌محبرتوگاه[21] بیان[22]گلستان طبع — وای منظر تو وقت عیان نوبهار چشم

[23]برساختم بفر تواز مدح[24]پاك‌خویش — کحل الجواهری که بود یادگار چشم

مدح ترا ز ناز نهادم بچشم بر[25] — زین روی آبدار شد اندر جوارچشم

۱ـ این بیت وبیت‌قبل‌درنسخهٔ ل مقدم ومؤخر است ۲ـ ل: مدح تو ۳ـ مقله = اشاره‌بابن مقله مخترع خط نسخ وثلث وغیرد، ن.ا: « مقله سواد » افتاده ۴ـ م و ل : بی‌فرو ۵ـ ن.ا: «بی‌نور باصره» افتاده ۶ـ ن و آ: «ز» افتـاده ۷ـ ن.ا: تـاری ۸و۹و۱۰و۱۱ـ آ: «و» ندارد ۸و۱۱ـ ل: «و» ندارد و بیت ۸ درنسخ م وآ نیست ۱۲ـ د: داد قدرت ۱۳ـ این‌بیت درد نیست ۱۴ـ آ: جفتن ۱۵ـل: لطف او ۱۶ـ م: دمار، ن و د: دثار بالکسر: جامهٔ که بربالای جامهٔ دیگر پوشند وجامهٔ زیرین را شعار گویند ۱۷ـ این بیت درنسخ م و آ نیست ۱۸ـ ن: گردیده سفید سیاه ۱۹ـ ل: «و» ندارد ۲۰ـ محبر = بضم اول و کسر باء: نیکو نویسنده خط ، آراینده سخن وشعر ۲۱ـ ن: کان ۲۲ـ ل : «بیـان» افتـاده ۲۳ـ ن: «بر» افتاده ۲۴ـ د: نظم ۲۵ـ م: بچشم‌تر.

در ّ یتیم لفظ مرا[1] گوش‌دار از آنك پرورده‌ام بخون جگر برکنار چشم
معنی عذب ولفظ ملیح آورم کنون کامیخت[2] بحرشعرمن اندربخار[3] چشم
[4] درج فلك ز گوهر بحرین پر شود تالفظ من بود بمدیح تو یار چشم
[5] بس چشمهاکه پس رو این شعرتربود تازین نمط که راست کند کاروبارچشم
چشم بدان ز طلعت خوب تو دور باد تاهست برسیاهی نقطه مدار چشم
تاپلك[6] پوش چشم چو حوا وآدم‌اند این‌ساده دل‌دو لعبت هند وبخار[7] چشم
باد از نهیب قدر تو مستور غنچه‌وار خصم ترا دونرگسهٔ[8] نابکار[9] چشم

۳/۲۴۱ ملك‌الحکما افضل‌الشعرا ظهیرالدین محمدالفاریابی فرماید:

نهی زلفین عنبر بار[10] برگوش حدیث ما نیاری هیچ درگوش
خروش ما ز خواری[11] ناشنیده چرا خیره [12] نهی زلفین برگوش

۱- ن: لفظ را ۲- ل: بهر ۳- آو ل: بخار، ن: بحار ۴و۵-این دوبیت درنسخ م وآ نیست ۴- این بیت و سه بیت آخر قصیده در ن.ا نیست
۶- م: پلك و ۷- ن: بحار ۸- نرگسه = بفتح اول ورابع: گلی‌باشدکه‌از عاج یا استخوان دیگربصورت نرگس بتراشند وبرسقف خانها نصب‌کنند و نرگس دانرا نیزگویند و کنایه ازستاره‌های آسمانیست وپروین رانیز گفته‌اند ۹- م ول: آبدار
۱۰- م ول: عنبر بربناگوش ۱۱- د: ز خاری م: زجای، ن: خواری
۱۲- ن: تیره .

چو تو [1] بامن سخن گوئی زشادی ... چو مر [2] رنجوش گردم سربسر گوش
چو من باتو غمی خواهم [3] که گویم ... نداری ای عجب گوئی مگر گوش
باحوال من سرگشتهٔ شاید ... کزین به باز داری ای پسر گوش
مراکز جور تو نالان چو [4] نایم ... چه [5] مالی چون رباب ای سیمبر گوش
[6] رسید از تو بگوشم مژدهٔ وصل ... اگر ممکن بود جای بصر گوش
سگ کوی تو باشم گرچه ندهی ... برو به بازیم جز خواب خرگوش
تو فارغ پنبه اندر گوش کن شو [7] ... خروش من فلک را گو [8] بدر گوش
مرا بی‌طلعت تو باد، تر چشم ... مرا بی‌نغمهٔ [9] تو باد، کر گوش
بخنده آنزمانم لب شود باز ... که از آواز تو یا بد خبر گوش
ز دیدار تو گردد پر [10] قمر چشم ... ز گفتار تو گردد پر شکر گوش
کنی درگوش حلقه مهرومه را ... چو آرائی بمروارید [11] وزر گوش
زگوشت حلقه یا بد زینت [12] و حسن ... ترا [13] با حلقه یا بد زیب و فر گوش
اگر [14] چه گوشوارت نغز و زیباست ... از آن زیباتر است و نغز تر گوش
مگر چشم تو با گوشت بجنگ است ... که [15] بـاشد چشم تو تیر و سپر گوش
زره پوشد ز زلفت زانکه باشد ... ز تیر غمزهٔ تو برحذر گوش

۱ـ ن: چو من با تو ۲ـ مرز نجوش = گوش موش ونوعی ریحان است که گل کبود دارد و برك آن شبیه است بگوش موش، ن: مرزنگوش که معرب آن مرز نجوش باشد ۳ـ د: بگویم
۴ـ آ: چه ۵ـ م ول: چو ۶ـ د: رسد ۷ـ م: شب ۸ـ م: گر
۹ـ نعمت متن از د و ن ۱۰ـ م: بر، ن ود: پر ۱۱و۱۲ـ آ: «و» ندارد
۱۳ـ د: بی. م و ل: بر ، ن: با ۱۴ـ این بیت در م و آ و ن نیست از د نقل شده
۱۵ـ ن و ل: که دارد.

رسید آوازهٔ عشق من[1] و تو / چو مدح خسرو عادل بهرگوش
شه آفاق سلطانشه که دارند / بامر او ملوك بحر وبرگوش
جهانگیری کز اخبار فتوحش / شهانرا هست دایم برسحر[2] گوش
نه چون او دیده[3] هرگز پادشا چشم / نه مثل او شنیده دادگر گوش
سمندش چون کند جولان، بگیرد / ز بیم شیههٔ[4] او شیر نر گوش
[5] بیارایند چون خوبان به حلقه / ز نعل مرکبش هرتا جور گوش
[6] نیابد بی‌لقای او ضیا چشم / ندارد بی‌ثنای[7] او خطر گوش
در او شه‌ره[8] آمد خسروانرا / چنان کاوازرا شد ره‌گذر گوش
روانش آیت[9] الهام [10] ووحی است / چو لحن وصوت‌را جا[11] وممرگوش
ایا نشنیده هرگز کس به عالم / شهی چون[12] تو به‌نیکویی سیرگوش
خلاصه از چهار ارکان تو گشتی / چنان کز پنج حس[13] شد معتبرگوش
ز الفاظ تو ای دریای افضال / صدف کردار کردم پر درر[14] گوش
جهان دانشی[15]، زان بازداری / باهل فضل وارباب هنرگوش
ازآن شادی که مرغ نظم‌را صید / کند سمعت برآور دست برگوش
[16] ز بهر خدمت صوت مدیحت / گشاده دیده وبسته کمر گوش
الا تا دیده‌بان تن بود چشم / الا تاحجرهٔ تن[17] راست سرگوش

۱- د: توومن ۲- د: با خبر، م و ل: پرثمر ن: برسحر ۳- م: دید
۴-د: هیبت ۵- م: بیاویزند ۶-ن: نیاید ۷-بی‌خطای ۸-ن: شه‌ره، د: شد ره، م: درون شراره، ل، در وی شه ره ۹- ن: آلت ۱۰ - م ول: «و» ندارد ۱۱- ن: «و» ندارد، م وآ: جای قمر ۱۲- د: مثل توای نیکو سیر
۱۳- م: حسن ۱۴- د: برگهر ۱۵-ن ول: دانستهٔ ۱۶-این‌بیت در ن نیست ۱۷- د: حجرهٔ سرواست درگوش.

بفرمان تو بادا خسروانرا ز حد قیروان تاباختر گوش

۴/۲۴۲ ایضاً له (ظهیر الدین الفاریابی)

باستناد فهرست نقل از نسخه‌های ن و ل

ای ماه سر وقامت وای سروماه روی وصل تو تا[1] نموده مرا چندگاه روی
شکلم چو[2] نال شدز هوای‌تووتراست [3] باشکل سرو قامت وبانور ماه روی
تابی[4] حجاب دیده برویت نگاه کرد [5] برآب دیده‌دارم از آن یك نگاه‌روی
آینه دلم سیه از آه سینه شد آینه‌را سیه[6] شود آری[7] از آه روی
بگرفت خطهٔ دلم اینك سپاه عشق وآورد سوی عالم جان آن سپاه روی
رویم‌زتاب هجر[8] توزرداست وبس بود بروفق این حدیث که گفتم گواه روی
روی تو از لطافت محض آفرید[9] حق زان‌خوبترکه وهم‌بخواهد[10] مخواه‌روی
اندر شب فراق تو شاید که روز وصل بنمایدم ز چاه[11] مقنع چو ماه روی
[12] جان مرا که‌عاجزهجران تست نیست جز بارگاه مجلس عالی پناه روی

۴- این قصیده درنسخ مو آنیست ۱- د: نا نموده ۲- ل: چنان ۳- ن: نانویس مانده، د: تووتراست ۴- دول:تابی، ن: تابد ۵- د: پرآب ۶- سیاه شود ۷- زآه ۸- عشق تو زرد است بس بود، ن: با هجر تو روز است، ل: هجر توزرد است ۹- ل: آفریده ۱۰- نخواهد ۱۱- ن: چاه «زاه» افتاده -چاه مقنع = اشاره بچاه‌کش (از بلاد ماوراء النهر) که حکیم‌بن عطا مشهوربه مقنع (بضم اول وفتح ثانی وتشدیدثالث) بعلم شعبده مدت چند ماه هرشب ازآن چاه ماهی بیرون می‌آوردکه چهارفرسخ پرتو می‌انداخت، د : چو ماه مقنع زچاه روی ۱۲- هشت بیت قبل‌از این‌بیت در ن.ا ضبط نیست.

فرخنده مجد ملك سپهر دول که هست — ایام را ز هیبت او همچو کاه روی
عالی محمدبن علی اشعث[۱] آنکه بخت — بنمودش از دریچه امکان[۲] بگاه روی
باروی ورأی او نبود[۳] مهر وماه‌را — زین پس[۴] بجزنمودن[۵] تاج وکلاه‌روی
اقبال باجلالت قدرش سفید[۶] کار — خورشید بی‌عنایت رایش[۷] سیاه روی
افکنده برعنایت[۸] او عیش[۹] وکام‌چشم — پوشیده ازمخالف او عز[*] وجاه روی
شرم ازگناه‌باشدوخورشید[۱۰]درکشید[۱۱] — هرشب ز شرم طلعت او بیگناه روی
ای پشت دین ومأمن حق بارگاه تو — بخت ابد نهاده بدین[۱۲] بارگاه روی
[۱۳] راهی که‌موکب تو بد[۱۴]انجاگذر کند — اقبال برنگیرد[۱۵] از آن خاك راه روی
جوروعنا چوروزه[۱۶] برایوب روزوشب — خصم ترا نموده گهی پشت وگاه‌روی
جائی رسیدکار حسودت که از ضمیر — دارد همی نهفته[۱۷] زمردم گناه روی
تاخسروان دهر وملوك زمانه‌را — باشد مدام[۱۸] یاره ودیهیم[۱۹] وگاه روی
ازگردش زمانه عدوی ترا مباد — جز روزگار ناخوش وعیش تباه‌روی

۱ـ ن و ل: اشعب، د: اشعث ۲: ن: شاه روی ، د: بگاه روی، ن. اول : تمکین شاه روی
۳ـ ن: بنمود، د: نبود ۴ـ ن: بس،د: پس ۵ـ د: نهادن
۶ـ د و ل و ن ۱: سپید ۷ـ د: لطفش ۸ـ د و ل و ن.ا: بر موافق
۹ـ د: لهو،ل: «و» ندارد ۱۰ـ ن.ا: اقبال ۱۱ـ د:درکشد
۱۲ـ برین ۱۳ـل:رائی ۱۴ـ توبر ۱۵ـ ل: بربگیرد ۱۶ـ د، داود
۱۷ـ ن. ا و ل و ن : زمردم گناه روی، د: چو مردم گیاه = گیاهی باشد که بیخ آن سر آدمی باشد وبعضی نوشته که بشکل تمام جسم آدمی هم ماده وهم نربود و برکننده آن هم‌آندم بمیرد (دیوان‌ظهیر بکوشش آقای تقی بینش)
۱۸ـ د: تازه زدیهیم‌وگاه روی
۱۹ـ ن : «و» ندارد.

٥/٢٤٣ امیر الکلام افضل الشعرا اثیر الدین اومانی فرماید باستناد فهرست نقل از مجموعه دواوین خلاصة الاشعار خطی آقای نصیری امینی و نسخه‌های ن و ل، وله فی تعریف البغداد و بمدح الخلیفة المستنصر

گر توخواهی که جهان‌جمله بیکجابینی ... وان جهان را همه درعیش [1] مهنا بینی
همه سر دیده چو خورشید شواندر بغداد ... وانگهی چون فلکش کرد برایا [2] بینی
زانجم شمع‌ومه‌مشعل و[3] خورشیدچراغ ... بشب تار درو ذره هویدا بینی
جمله سر چشم وهمه چشم نظرگشته درو ... چرخ را هرشبی از بهر تماشا بینی
حبذا خطهٔ بغداد که در وی چو بهشت ... هرچه خواهد دل و جان جمله مهیابینی
زانکه بی‌زرکف مردم نبود پیوسته ... خوش وخندان همه‌را چون‌گل‌رعنابینی
۴ بامدادان چوگل آراسته بازارش‌را ... ۵ برخ خوب‌وزر[6] وکسوت‌دیبا[7] بینی
۸ بس که چون غنچه‌گل‌حلقهٔ‌بازارش‌را ... ۹ بزروجامه‌بصد[10] رنگ محشا[11] بینی

٥/٢٤٣ این‌قصیده درنسخ م وآنیست ۱ـ ن: مهیا، خ ول ون.ا:مهنا ۲ـن:نانویس است، خ: براتا، ل: براپا ، ن.ا: برانا ،احتمالا: گردبرایا ۳ـ ن ول ون. ا:ناهید، خ:خورشید ۴و۸ـ این دوبیت درنسخه ل دو مصراع اول دوبیت را دریك سطر و مصاریع دوم را بترتیبی که شماره‌گذاری شده(۵و۹) عوض‌بیت‌دوم ضبط کرده است ۶ـ ل: «و» ندارد ۷ـ دنیا ۱۰و۱۱ـ ن و ل و ن. ا: جامه صدرنك محشا، خ: جامه بصد رنك مجسنا.

درمیان چون کمر نوش‌لبان نیك[1] آیی　　بس که زیر وزبر خود زر و کالابینی

دل اگر درهوس زلف بتانش نبدی　　خواب آشفته بس‌ای خواجه که‌شبهابینی

از غوکوس سلاطین ستارهٔ [2] حشمش　　چرخ‌راکرشده چون[3] صخره‌صما[ ] بینی

[4] تیرشان ناهه برمرگ مخالف یابی　　تیغشان نازد تارك اعدا بینی

لشکر بی‌عدد وبی‌حدش[5] از بسیاری　　همچوکلی مثلا بی‌عدد[6] اجزا بینی

[7] بسر دجله‌بر آن جسر[8] معبر چون‌نیل　　[9] برخی خوب خطی آخته زیبابینی

نظم اوراکه بدیدی[10] متقارب شکلست　　برپی هم شده موزون ومقفا بینی

زانکه[11] باآب‌نشیندشب‌وروزاورانیز[12]　　همچنان کاب روان سلسله برپابینی

زانکه‌رومی‌نسب‌آمدشب‌وروزازحسرش[13]　　بدوزنار میان بسته چو ترسا بینی

صحت وامن‌وکفایت بجهان بغدادست　　زانکه این هرسه درو جمله بیکجابینی

هان‌وهان‌ای‌خرداین‌چشم‌وبل[14]این‌گوش‌مدار　　که چو[15] نودرهمه عالم شنوی یابینی

بادب درحرمش رواگرت می‌باید　　[16] تختگاهی که پراز چرخ معلا بینی

[17] بس ببین منظره تاج گهش تازشرف　　گنبدی برشده تاگلشن جوزا[18] بینی

صحن مستنصریش[19] بنگراگرمیخواهی　　که بدنیای دوم جنت ماوا بینی

۱- ن و ل : تنك　۲ - خ: ستان چشمش　۳- ن:چو　۴- ن:نیزه‌شان،
ل و ن.ا: تیرشان　۵- ل:بی‌حدس　۶- ل و ن.ا: بی مدد　۷- ن و ل‌و
ن.ا: بتن　۸- ن جسر مقید چون‌نسل، خ:جسرمعبرچون نیل، ل و ن.ا: مقید چون پیل
۹- ن و ل و ن.ا: برخی ، خ : برخی　۱۰- ل : ندیدی　۱۱- ن: تا آب
۱۲- تیر　۱۳- ن ون.ا: حشرش، ل‌حسرش، خ: حشوش　۱۴- بدین،ن ول
ون.ا: بل این　۱۵- ن: چون او، ل، چنو در همه عالم نشوی ، ن.ا: چنو درهمه عالم
شنوی　۱۶- ل: تاجگاهی که پراز. ن.ا: تاج گاهی که براز　۱۷- ازین بیت تا
آخرقصیده در نسخه ن نیست　۱۸- خ و ن. ا: جوزا، ل: جورا　۱۹-ل: مستنصر
مه پیکر اگر، ن. ا: مستنصریه بنگر اگر.

دیده ودل شودت روشن ازین پس‌که چو شمع
گشته درسیم و زرش غرقه[۱] سراپا بینی

طاق اورا که نهد خفته ابروی جلال — برده درمنزلتش صرفه + ۱- وعو[۳]ابینی
۲ در ودیواروی اربنگری‌ازغایت‌لطف — روشن امروز در وصورت فردا بینی
چرخ دولابی از آن‌بکش بر که[۳] اوست — شده برثقبهٔ[۴] او دوش ثریا بینی
۵ شب وروز ازپی‌تکراروا‌عادت‌دروی — عقل‌را همچو صدا خاکی آوا بینی
۶ عقل کل‌را شده برطاق نهاده ز علوم — درکتب خانه او جمله سطرها بینی
تاکه باشد بسرخویش جهانی کامل — چرخ‌را بردر او ساخته همتا بینی
فلکی طرفه که چون صفهٔ ارتنگ درو — منعکس هیأت این حقهٔ مینا بینی
بطلوع مه پر نور وغروب خورشید — باسپهرش بشب وروز محاکا بینی
گنبد کوکب سیار[۷] ورا از حرکت — هیچ دانی ز چه روگشته شکیبا بینی
چرخ ملك وفلك دولت مستنصر شد — زان‌چو اقبال ویش ثابت وبرجا بینی
ظاهر وباطن حق ناصر دین مستنصر — که رخ وراش چو خورشید دل‌آرا بینی
آنکه[۸] دردایره بندگی حضرت او — چرخ‌را کرده چو پرگار سر ازپا بینی
وانکه از دست سخای کف‌دریا دل او — شده پرخون[۹] جگرکان گهرزا بینی
وانکه ازهیبت باد[۱۰] غضب‌خصم کشش — رمح‌را لرزه درافتاده[۱۱] براعضا بینی
وانکه از پنجه جلاد قضا صولت او — موی برده دم شمشیر جگرخا بینی

۱ـ ل: عبره + ۱ـ عوا: بالفتح: منزلی سرماه را وآن پنج یاچهار ستاره‌بشکل‌الف‌ازبرج سنبله‌است، صرفه: منزلی ازمنازل قمرو آن ستاره‌ایست روشن که با طلوع آن سرما برود
۲ـ این بیت از ل و ن. انقل شده ۳ ـ ن .ا: برکه ۴ـ خ: پرثقبه : ل و ن . ا: برثقبه ـ ثقبه = بضم اول وفتح با : سوراخ‌کوچك ۶۹۵ ـ این دوبیت ازنسخه ن . ا نقل شده است ۷ـ ـ خ : سیاره ، ل: سیار ۸ـ ل: آنك ۹ ـ ل:برخون
۱۰ـ بار ۱۱ـ ل و ن.ا «بر» افتاده ٠

وانکه درمأمن[۱] انصاف وحریم عدلش گرگ‌را بابره چون وامق[۲] وعذرا بینی
[۳]وانکه‌دردین‌نتوان گفت که‌درجمله‌وجود بر ازو ذات خداوند تعالی بینی
بهمه ملك زمین زانکه فرو نارد سر [۴] مهچه رایت او گشته فلك‌سا بینی
[۵] طاسك رایت مسکین[۶] سبلش را[۷] که ز دور چون مه بدر فراز شب یلدا بینی
آفتابست جهانگیر که از رایت [۸] او گیسوی[۹] تار شب غالیه[۱۰] سیما بینی
هوس[۱۱] رایت شب رنگ ورا پیچیده درسر[۱۲] خصم هم از جملهٔ سودا بینی
[۱۳] دین قوی دل شده‌زان ریب[۱۴]سوار است ولی همگی قوت دلها بسویدا بینی
[۱۵]چه‌عجب بردراودجله‌اگرمایل‌شد + [۱۵] چشمه‌هارا همه چون سیل[۱۶] بدریابینی
کف خور پیکر دربخش چودریای‌ورا که درو زورق مه مرحله پیما بینی
منفذش نایژه[۱۷] کلك وزیرست کزو روزی خلق جهانی شده مجرا بینی
آفتاب فلك ملك نصیرالدین[۱۸] آنك دو جهان‌را برخ وراش تولا بینی

۱ـ ن.ا: دامن ۲ـ ل: «و» ندارد ۳ـ وانك دردین بتوان ۴ـ خ: بهمه، ل: مهچه = بفتح اول: سر علم را گویند و آن جیزی باشد ازطلا ونقره وغیره مدور وصیقل‌زده که برسرهای علم‌نصب کنند ۵ـ طاسك = قبه‌ای‌که پرچم علم‌برآن نصب میشود ۶ـ خ: مشکین، ل: مسکین ۷ـ سبل = بضم اول و ثانی = اسب نیکو و نجیب ، ن. ا: سنبلش ۸ـ ل و ن .ا: که آویخته زو ۱۰ـ ل: غالیه سارا ۱۱و۱۳و۱۵ـ این سه بیت ازنسخه ل نقل شده وبعد ازبیت : «آفتابست... » درآن نسخه ضبط است ۹و۱۲ـاین دومصراع درنسخه ن.ا مقدم ومؤخر ذکر است ۱۴ـ ن.ا: زان رایت سود است بلی
+ ۱۵ـ ن.ا: سایل ۱۶ـ چون میل ۱۷ـ نایژه = بکسرثالث وفتح زای فارسی : گلوگاه، لوله ابریق ولوله هرچیز دیگر ۱۸ـ ل و ن.ا: نصیر دین.

۶/۲۴۴ ملك‌الشعراوالفضلا بدرالدین الجاجرمی فرماید:

ای عقل‌را ز یاد لبت پر شکر دهان
مدح لب چو[1] شکر تو کام هر دهان

بربسته چرخ خدمت قدر ترا کمر
بگشاده درثنای جمال[2] تو خوردهان

عقل از هوای چشمهٔ حیوانت خشك لب
روح از صفای بادهٔ لعل توبر[3] دهان

شدچون‌جهان‌موردلم‌تنگ[4] زانکه‌هست
صد ره ز چشم مور ترا تنگ‌تر دهان

۵ کامی بیك سخن زدهانت نیافت‌لب
ای پسته‌لب چو قند نداری مگر دهان

چون صبح جز بمهر تو یکدم نمیزنم
تا مهر تو نهاد مرا مهر بر دهان

سروی بقامت[6] و ،نبود سرورا کمر
هستی قمر بحسن[7] و ، ندارد قمر دهان

تاشرح گلستان رخت چون زبان[8] دهم
خواهم‌چو[9] روی‌گلرخ‌خودسربسردهان

چون بسته برمیان کمر خدمتت چو سرو
بگشاچو[10] گل بپرسش‌این مختصر دهان

کام‌دلم‌بده زدولب،[11] چون گشاده‌ام
پیوسته درستایش خیر بشر دهان

عادل بهای دنیی[12] ودین خواجه جهان
کز مدحت[13] ثناش شود پرشکردهان

آن صاحب معظم ودستور خافقین[14]
کاندر دعای اوست گشاده‌ضفر[15]دهان

ای صاحبی‌که میشود از بهر مدحتت
غواص‌فکررا چو صدف پرگهردهان

دست وزارت از تو شکوه شرف‌گرفت
زانسان که ازوجود زبان زیب‌وفردهان

۱ـ آ: چه ۲ـ م:«جمال»افتاده ۳ـ ن.ا: تر ۴ـآول:ازآنکه ۵ـ: م: گاهی آ:
کامی ۶و۷ـ ل‌وم: «و» ندارد ۸ ـ م: زنان،آ: زبان ۹و۱۰ـ آ : چه
۱۱ـ ن.ا: زدلت ۱۲ـ دنیا ۱۳ـ ن.ا. مدحت و ۱۴ـ م و ل :
خافقین= مشرق ومغرب، آ: خافغین ۱۵ـ ل: ضفر= بفتح اول وثانی : سعی‌کردن .

۱ بندد چو نی جهان کمر از بهر خدمتش — آنرا که هست شکر[۲] شکر تو در[۲] دهان
۳ وانکس که هست مدح سرای توچون[۴] زبان — آرد بروز سی ودو حنجر حشر دهان
دم میزند ز بهر تو بر معتبر چو صبح — خوش میکند ز نام توهرناموردهان
۵ چون یافتند تربیت از تو گشاده‌اند — دایم بشکر ومدح تو اهل هنر دهان
بگشاد هم چو[۶] تیر فلك درثنای تو — ای مشتری جلالت بدر[۷] قمر[۸] دهان
روزم زمهر نور توچون روشنست و[۹] نیست — ۱۰ برمدحت وثنای توام هرسحر[۱۱] دهان
بگشاده‌ام[۱۲] زبان بمدیحت چو[۱۳] عندلیب — تاچون گلم کنی زکرم پرز زر دهان
گر بشکند بشعر زبان آوری مرا — درباب شاعری نگشایم[۱۴] دیگر دهان
بادا زبان دولتت از بخت کامیاب — تاخلق را ز ذوق رساند خبر دهان

۷/۲۴۵ امیر الکلام نجیب الجربادقانی فرماید :

بیاکه رنك[۱۵] چرا کردهٔ بدستان دست — بخون کیست که آلودهٔ ازین‌سان دست
درازدستی زلفت نه‌بس، که چشمانت — به تیر غمزه برآرند هردویکسان دست
مرا اگرچه[۱۶] چو دامن فکندهٔ درپای[۱۷] — بهرزه باز ندارم ترا زدامن دست

۱ـ این بیت در م نیست ، در نسخه آ: بندد چونی کمر جهان بهر خدمتش ، متن از ل نقل شده
۲ـ ل: بر ۳ـ این بیت از نسخه ل نقل شده ۴ـ م: زبان ۵و۶ـ آ: چه
۷ـ م: بدرعمر، آ: بدرقمر ۸ـ ن.ا: عمر ۹ـ م،«و» نیست ۱۰ـ م: پر،
آ: بر ۱۱ـ ن.ا و ل : هرسحر، م: سحربر ۱۲ـ این بیت و ۲ بیت آخر قصیده
در نسخه ن.ا افتاده است ۱۳ـ آ: چه ۱۴ـ م: بگشایم ، آ: نگشایم .
۱۵ ـ م و ل: چرا کردهٔ، آ: جفا کردهٔ ۱۶ـ آ : چه،ل : اگر چو چه ۱۷ـ م: پائی،
ن و آ: پای.

گرم بدامن تو نیست ۱ دسترس چه عجب — که نادراست که کس را رسد بجانان دست
بسان زلف تو درپا فتاده‌ایم ۲ وهنوز — نمیدهد سر آن طرّهٔ پریشان دست
چو چشم مست تو بیمارم و نمیرسدم — جز آنکه دردتوچینم بهیچ درمان دست
نگار۳ دست ترا ۴ دیده‌ام بسان نگار — ز دست می‌بردم گرچه نیستم زان دست
خط سیاه توزان بسکه۵ دست درهم داد — نداد کار مرا هیچگونه سامان دست
ازآن۶ گروه که دردامن تو دست زدند — کلالهٔ۷ تو ببرد از میان ایشان دست
هزار سر چو سر زلف تو بباد دهد — ولیك خط تویابد بدان۸ ز نخدان‌دست
جمال روی ترا زلف تست دامنگیر — وگرنه می‌ببری ز آفتاب تابان دست
زرشك قد۹ تو باشد که هرزمانی سرو — میان باغ برآید بصد هزاران دست
مهندسان نظررا بسالها ندهد — خیال صورت‌سروی۱۰ چوتوخرامان‌دست
در آرزوی کنار تو خفته‌ام شبها — بدان امید که‌یك شب‌دهی به‌مهمان‌دست
رسید روز جوانی فرا شب و، نزدیم — شبی بدامن وصل تو درشبستان دست
چو دست سوخته میدارمت۱۱ روا داری — کزآرزوی‌لبت ۱۲ می‌گزم بدندان‌دست
مرابدامن وصلت چو۱۳ نیست دست‌رسی — کشیده‌ام ز تو درآستین هجران دست
۱۴ زهاب دیده کجا بار۱۵ داردم دامن — چگونه باز نهد کس بروی طوفان دست
ز خون خود اثری برکف تو می‌بینم — مکن بهرزه ، میالا بخون یاران دست

۱ـ م: دست این ۲ـ م و آ : «و» ندارد ۳ـ نگار = بروزن شکار: نقش، بت، صنم ۴ـ ن: تودیدم ۵ـ آ:پس‌که ۶ـ ن: ازین ۷ـ کلاله = بضم اول بروزن نخاله: زلف پیچیده (مجعد) ، دسته گل ۸ـ م و ل: بر آن ۹ـ م:قهر ۱۰ـ آ:سروری ۱۱ـم:سیدادست ۱۲ـ م : بنگرم‌پدید،آ: بنگرم بدید، متن ازن ۱۳ـ آ: چه ۱۴ـ این‌بیت از ل نقل‌شده ۱۵ـ شاید: باز.

ز خون دیدهٔ من بوی جان همی آید   چو[1] رنگ واقعه دیدم بشستم از جان دست
مرا بخون نبود[2] باتو ظنتی[3] لیکن   کرای[4] آن نکند، چون منی مرنجان دست
ز تنگ خوئی وشوخی که میکنی زده‌ام   ز دست جور تو درصفدر قهستان دست
محیط مکرمت و کان مردمی که زجود[5]   ببرد دست جوادش زبحر[6] واز کان دست
بدیل حاتم طائی جمال دولت[7] ودین   که هست درکرم او هزار چندان دست
پناه دین محمد عمر که روز مصاف   ببرد بازوی تیغش ز پور دستان دست
زهی رسیده بجائی که در کمال علو   ببرد پایهٔ قدرت ز اوج کیوان دست
توئی که درحرم حشمتت بموقف بار   بدیل[8] سایه زند آفتاب رخشان دست
فلک که جمله جهان زیردست اوست نداد[9]   چنانکه دست تو اورا بهیچ دوران دست
تو جهد می‌نکنی خود هرآینه ورنه   اگر کنی دهد اسباب ملکت آسان دست
سموم خشم توگر درهوا کند اثری   بهار وباغ بشوید ز ابرو باران دست
[10] بروزگار توآن رسم شدکه باد صبا   بزلف بید[11] زند درمیان بستان دست
هوای عدل تو وآنگه سپیده دم درباغ   زدست باد نهد[12] غنچه درگریبان دست
بمجلس تو درآهنگ مطربان چه عجب   اگر بسازد تمثالهای ایوان[13] دست
شمایل تو ندیدند آن کسان که بلطف   نهاده‌اند زغفلت برآب حیوان دست

۱ـ آ: چه   ۲ـ م: خود: آ: نبود باتو ظنشی   ۳ـ ظنت = بالکسر وتشدید نون: تهمت

۴ـ م ول: کراءِ ،آ : گر آه ، ن : کرای ـ کراءِ :کرایه دادن ، مزد مستاجر

۵ـ م و ل : بخود، آ: بجود   ۶ ـ آ : «و» ندارد .   ۷ ـ آ: «و» ندارد

۸ـ م و ل : بدیل بفتح = عوض ، جانشین ، ن وآ: بذیل   ۹ـ م: بداد، ن : نداد

۱۰ـ این بیت در آ نیست   ۱۱ـ م: بند   ۱۲ـآ: دهد   ۱۳ـ م:الوان، ن وآ: ایوان.

درآن زمانه که اسبان باد پا ببرند[۱]   بتك ز باد هوا درمیان میدان دست

بسیط گوی زمین نیز پر[۲] خطر باشد   درآن زمان که تو بازی[۳] بسوی چوگان دست

بزرگوارا دانم شنیده باشی آن   که یافت دیوی[۴] برملکت سلیمان دست

چو دورگردون فرمان عزل او برخواند   بداشت زآنهمه[۵] آئین وحکم وفرمان دست

بدان رسید[۶] که بامنصبی که اورا بود   نمیرسید[۷] درآن مدتش بیك نان دست

ازآن سپس[۸] که چنان کار اوز دست بشد   گرفت آخر کارش بلطف یزدان دست

جهان ودیو وپری بود زیر فرمانش   نداشت حکم ورا هیچ خان وخاقان دست

اگرچه مدتی از حل وعقد این خطه   تو نیز بازگرفتی بحکم سلطان دست

هزار منت حق را که باز می‌بینم   که میدهد همه کارت رسوم[۹] وسامان دست

بلند قدرا دانی که هیچ وقت نداد   بنظم ونثر کسی را سخن[۱۰] ازین سان دست

اگرچه طایفهٔ کرده‌اند ز اهل هنر   ردیف شعر ازین پیش درصفاهان[۱۱] دست

بدین قصیده ببردم جهانیان دانند   نه ازصفاهان[۱۲] از جملهٔ خراسان دست

منم که بلبل طبعم[۱۳] چو[۱۴] درنوا آید   ز لحن خویش بشوید هزاردستان دست

گواه دعوی من این ردیف بس باشد   که هست طبع مرا درسخن فراوان دست

اگرچه از چمن باغ مدتی بربست   [۱۵] قوام نامیه را قوّت زمستان دست

بسی نماند کز آثار ابر وصنعت باد   بهار تازه کند باز درگلستان دست

۱ــ م: بزند، ل: نپرند   ۲ــ م: بر   ۳ــ آ: بازی   ۴ــ ن: درملکت

۵ــ م ول: دست زآئین   ۶ــ م: رسید که آن، آ: رسیده که آن   ۷ــ م: نمیرسد

۸ــ آ: «سپس» افتاده   ۹ــ آ: «و» ندارد   ۱۰ــ آ: براین   ۱۱ــ م: سپاهان

۱۲ــ م: سپاهان   ۱۳ــ م: سنم چوبلبل که در نوای گل‌آید   ۱۴ــ آ: چه

۱۵ــ م: قوای، آ: نوای، ن: قوام.

بخواه ساغر فرخ بخرمی[1] امروز — بخون باده بیالا بعید قربان دست
ز باد حادثه گردی بدامنت مرساد — کهز آستین تو برون کردهٔباحسان‌دست

۸/۲۴۶ ملك‌الافاضل والشعرا شرف‌الدین‌التبریزی در مدح ملك[2] سعید عزالدین عبدالعزیز شیخ جمال فرماید :

عروس سیم تن صبح زرنگار انگشت — چو ز آستین افق کرد آشکار انگشت
بدست وساعد سیمین زدازنشاط صبوح — چوصبح‌خنده‌زنان[3] بردر آن‌نگارانگشت
بصید غمزدگان داده تیر غمزه گشاد — بخون خسته دلان بسته، درنگار انگشت
بگونه‌چون رخ‌برگ‌گل ازطرب‌رخسار — بلرزه چون سرشاخ‌تراز خمار انگشت
فکنده برگل رخساره[4] لاله‌گون سنبل — نهاده بورق حسن لاله‌زار انگشت
بغایتی ز لطافت که روی گلرنگش — [5] زتازگی‌باشارت‌کند فکار[6] انگشت
ز شوق منصب‌گلزار[7] رویش آنکه‌بوی — فکار[8] پای گل خسته‌را ز خارانگشت
هلال‌وار نموده جهانی ازچپ وراست — رخ چو[9] بدر منیرش بصدهزارانگشت
مه چهارده باتاب آفتاب رخش — زرشك برده بدندان هزاربار انگشت
ز تاب دادن زنجیر زلف پرشکنش — چو زلف پرشکنش گشته‌مشکبارانگشت

۱– م: هرروز ۲– ل: ملك سعید عزالدین عبدالعریز شیخ جمال ۳– ن۰ا: بردزان
۴– م: رعنا ، آ: رخساره، ل: رعنازلاله ۵– ل و ن. ا: زنازکی باشارت کند فکار
۶– ل و ن. ا: فکـار، م: نگـار ۷– م: گلذار ۸– ل: فکـار ، م: نگار
۹– آ: چه :

نهاده برره دل دام زلف و دانهٔ خال   گشاده از پی جان دست جان[۱] نگار انگشت

دلم ز خرمی آمد چو مرغ در پرواز   چو بردرم زد ازین گونه غمگسار انگشت

شکار کرد بانگشت جانم ارچه ندید[۲]   کسی که جان گرامی کند شکار انگشت

به نیم غمزه اشارت کنان ز بیم رقیب   نهاده برلب چون لعل آبدار انگشت

[۳] گشوده از سر سستی بصد کرشمه وناز   قباش از قد چون سر وجویبار انگشت

کشیده از سرشوخی بصد لطافت وزیب   بمشك [۴] وغالیه آلوده بر عذار انگشت

بوسمه خم زده ابرو بشیوه کرده خضاب   ز بهر بزم [۵] چو فردوس شهریار انگشت

شه خجسته لقا عز[۶] ملك[۷] ودین که شکست   جمال مملکتش درکف بحار[۸] انگشت

سپهر مرتبه عبدالعزیز آنکه سپهر   برآورد ز نهیبش بزینهار انگشت

[۹] پناه ملك که در دامن جلالت او[۱۰]   [۱۱] زده است دست[۱۲] سعادت باختیار انگشت

[۱۳] چو دست تخت بیاراست چرخ داد پیام[۱۴]   بدست بخت که از دامنش[۱۵] مدار انگشت

گرفت خاتم جم اعتبار ز انگشتش   اگر ز خاتم جم گیرد اعتبار انگشت

حصار بسته گشاید بیك اشارت اگر   برآورد باشارت سوی حصار انگشت

ورا به تیغ چه حاجت چو[۱۶] درصف پیکار   کند بدولت او کار ذوالفقار انگشت

بطبع خویش رود سوی دشمنش نه بقهر   چو[۱۷] در کمان کشدش تیر جانگذار انگشت

دهان مار ز هاب[۱۸] زلال خضر شود   بنامش ارکنی اندر دهان مار انگشت

۱- م: بکار، آ: نگار   ۲- آ: بدند   ۳- ن.ا: گشاده   ۴و۷- آ: «و» ندارد

۵- آ: چه   ۶- آ: عزو   ۸- ن. ا و آ و ل: بحار، م: بهار   ۱۰- آ: اوست

۱۱- زدست   ۱۲- ن. ا و ل: ز دست سعادت، م وآ: «سعادت» افتاده   ۹و۱۳- این دوبیت در ل مقدم ومؤخر است.   ۱۳و۱۶و۱۷- آ: چه   ۱۴- ن.ا: نیام   ۱۵- م: بدار: آ: مدار

۱۸-م: رهاب، احتمالا زهاب = بفتح اول: موضعی ازچشمه که آب ازآن جوشد وتراوش کند و بکسر اول اصح است چه زهیدن بمعنی زائیدن است واین نیز زایش آب است.

[۱] نباید ار ننویسد ثنا[۲] ومدحت او — چو فضلهٔ[۳] سر ناخن بهیچ کار انگشت

[۴] نجات کشتی عمر عدوش ممکن نیست — که موج فتنه گذشت ازسرش چهارانگشت

ز هی سپهر جنابی که تاقیامت یافت — چو[۵] شد ردیف مدیح تو اشتهارانگشت

چو[۶] درزمانه سزاوار مدح جز تو نیافت — گرفت دامن مدح تو استوار انگشت

توئی که گردن[۷] وگوش عروس معنی‌را — کند ز کلك تو پردر[۸] شاهوار انگشت

بسوی عرصهٔ مدح تو تابتافت[۸] عنان — [۹] نکرد پیروی[۱۰] خامهٔ نزار انگشت

شد ازحلاوت مدح توکامیاب زبان — شد ازکتابت[۱۱] نام تو نامدار انگشت

گسسته پای تو از بازوی فلك نیرو[۱۲] — شکسته قهرتو[۱۳] از دست روزگارانگشت

[۱۴]گشاده روزوشب ازبهرعمر[۱۵]ودولت تو — برآسمان بدعا پنجهٔ چنار انگشت

[۱۶]اساس ملك بود تابحشر پا برجای — چو[۱۷]گشت باسر کلك تو دستیار انگشت

سکون ملك وقرار جهان از آن باشد — که بی‌سکون بودت ملك[۱۸] بیقرار انگشت

چه[۱۹] یاوریست تراکزهوای نفس ثناش[۲۰] — بجای برگ[۲۱] بروید ز شاخسار انگشت

یمین ملك ملك شمس[۲۲] دین که کان‌زیمینش — یساریافت چو[۲۳] ز انگشتری یسار انگشت

شه ملوك جهان کز[۲۴] نشاط خدمت اوست — بسر دوان و کمر بسته بنده وار انگشت

جهان فضل و هنر کز[۲۵] مقاطر قلمش — غریق لجه بحریست بی‌کنار انگشت

۱ـ ل: نیامد ۲ـ آ: «و» ندارد ۳ـ م: فصله، آ: فضله ۴ـ این بیت وشش بیت بعداز آن در ن نیست ۵و۶ـ آ: چه ۷ـ آ: «و» ندارد ۸ـم: نیافت،ن.ا:بتافت ۹ـ ن.ا: کرد بی روی (طبق رسم‌الخط زمان حرف پ را همیك نقطه میگذاشتند) ۱۰ـ آ: پیروی‌و

۱۱ـ آ: کنایت ۱۲ـ م: نبرد، آ: نیرو ۱۳ـ آ و ل: تو دو دست

۱۴ـ ن: این بیت‌بعد ازبیت شماره ۱۶ ذکرشده ۱۵ـ آ: «و» ندارد ۱۷و۲۳ـآ:چه

۱۸ـ آ: ملك و،ل و ن . ا: کلك ۱۹ـ م: باوریست: آ و ن : یاوریست ۲۰ـن.اوم: بپاش، ن: ثناش ۲۱ـ :برك‌و ۲۲ـ نقش دین ۲۴ـ آ: گر ۲۵ـ ن:کز

مقام «قلمش» افتاده، موآ:مقاطر = بالضم وکسر طاوسکون را : چکاننده آب ومثل آن.

زنوك خامهٔ زرینش بر صحیفهٔ سیم هزار لؤلؤ لالاکند نثار انگشت
شود ز ذکر معالیش مستنیر ضمیر کند بفضل ایادیش افتخار انگشت
اگر به کلك و بنان نعت او کنند بیان شود زعجز خجل کلك وشرمشار انگشت
ز نام دشمن او نامهٔ شرف عاریست ازآنکه داردازوننگ کلك١ وعارانگشت
٢ زبهر آنکه زند دربهارخصمش چنگ ٣ ٤ بمیل طبع کند آتش شرار انگشت
بجلوگاه سخن تا عروس معنی را همیشه ماشطه٥ کلکست٦ وپرده‌دارانگشت
٧ عروس ملك کش اندرکنار تا بجهان عروس ملك کزوتنگ٨ در کنار انگشت
مدارملك جهان برمسیر ملك٩ تو باد مدام تا که بود کلك را مدارانگشت
حسود جاه تو ز آسیب زخم پنجهٔ دهر بسردرآمده هردم١٠ چودرشمارانگشت

٩/٢٤٧ سلطان الشعرا کمال‌الدین اسمعیل فرماید باستناد فهرست نقل‌از ن ول و ن.ا

برتافتست بخت مرا روزگار دست زانم نمیرسد بسر زلف یار دست
سر برنیاورد فلك از دست دست من بایار اگر کنم شبی اندر کنار دست
آرم برون ز هرشکنش صد هزار دل گر در شود مرا بدو زلف نگار دست

١ـ ن: کلك‌تو ٢ ـ این بیت درن.انیست ٣ـم : جنك ٤ـ م: بلبل، آون: بمیل
٥ـ ماشطه = بکسرثالث وفتح طا : زن شانه‌کننده ٦ـ ن: «و» ندارد
٧ـ این بیت در ن نیست ٨ـ مول: کرد نیك، ن.ا: کرد تنك ٩ ـ ن.ا، سل
(بدون نقطه) ١٠ ـ آ : چه ٩/٢٤٧ ـ این قصیده درنسخ م و آنیست .

صبر ودل وجوانی وجان بود درغمش   شستم[۱] بآب دیده ازین هرچهاردست
برذنب[۲] مار پای نهاد است بی‌گمان   هر کس که‌زددر آن‌سر زلف چوماردست
غم نیك[۳] دست میدهد ازهرطرف ولیك   اینم بترکه می ندهد غمگسار دست
چون آستین ز دست گذشتست کارمن   واودرنمی کشد زچنین‌دست[۴] ه کاردست
ای دل‌گرت[۶] بعاقبتی دسترس بود   کوته مکن ز دامن او زینهار دست
سربازیست کارتو بادست بازیش   چون پای اونداری روز[۷] وبدار دست
برچه[۸] یکی ز چاه زنخدانش مرد وار   برزن[۹] بدان دوتا رسن مشکبار دست
ایدست‌رنگ کرده‌چه‌دست‌است‌اینك[۱۰] باز   آلودهٔ بخون دلم آشکار دست
درخون عاشقان تو سعی ار نمی‌کند   بهر چراست بسته کمر استوار دست
پیکان تیر غمزهٔ تو دردل منست   ورنیست باورت ز من اینك بیار دست
طوطی عقل درهوس شکرّ لبت   برسرهمی‌زند چومگس‌زار،زار[۱۱] دست
[۱۲] نامد بدست وصل توبی‌زحمت فراق   برگل کسی نیابد بی‌زخم خار دست
لعل ترا شبی نبسودم من وهنوز   می‌لیسم از حلاوت آن گربه‌وار دست
از آرزوی سلسله زلف تست اینك[۱۳]   دیوانه‌وار گردد[۱۴] برنی سوار دست
درآرزوی روی تو دارم چوآینه   دایم ستون بزیر ز نخ[۱۵] زانتظاردست
چون درّ درآب جویند این مهرهٔ گلین   گر باز دارم از مژهٔ سیل‌بار[۱۶] دست
پای از میان کار غمت آورم برون   گر گیردم عنایت صدر کبار دست

۱- ن: سستم، ل و ن۱: شستم   ۲- د و ل‌و ن.ا: بردم   ۳- ل: غم دست نیك
۴- د: او   ۵- دو ن. ا: دستکار = ساخته ومعمول هرکس   ۶- د: بعافیتی
۷- ن: روزل:روزو، ،ن.ا:رد زو   ۸- د: برچه، ن: [illegible]   ۹- د و ل
و ن.ا: درزن   ۱۰- ل: اینکه   ۱۱- ل: مگس راز رازدست
۱۲- د: نایدن و ل، نامد   ۱۳- ل: اینکه   ۱۴- ن: کرد برنی، ن.ا:
گردد برنی، م و ل: بربی سوار   ۱۵- ل: زنخ انتظار   ۱۶- ن ود ون.ا: بار،م: یار.

سلطان شرع صاعد کان[۱] کام حل وعقد   بربندد آسمان‌را از اقتدار دست
در[۳] [۲] زان سبب یتیم نهادست نام خود   تاآو درآورد بسرش خوارخوار دست
گشته است پنج شاخ سردست بهر آنك   ز آسیب باز بخشش او شد فکاردست
کردست دستیاری ظالم بعهد او   درخام از آن گرفته‌بود باز[۳] دار دست
[۴] زیرا که از طلاطم کف برسرآورد   گر دست او رسد بسر بربحار دست
مستظهر است دست شریعت بذات او   زین روسیاه میکند از افتخار دست
ای مانده زیرسنگ[۵] وقار تودست کوه   وای یافته شکوه تو برنه حصار دست
برداریش ز خاك ورسانیش برفلك   هرکو زند بدامن تو چون غبار دست
[۶] گرجان آدمی نه‌بدست قضا درست   از بهر چیست جای چتو[۷] نامداردست
چون آستین زیمن تو صاحب علم شود   هرکس که داد[۸] بوسه‌ترا یك‌دوباردست
زور آزمای خصم[۹] توچون پای بفشرد   یازد بقهر درکمر کوهسار دست
بتست دست خصم[۱۰]وز امساك مر ترا   از جود مطلق است درین‌روزگاردست
از روی آنکه ازپس پشتش فکندهٔ   دایم چو دشمن تو بود سوگوار دست
چون بالشند[۱۱] دست نشینان روزگار   برهم نهاده[۱۲] پیش درت بنده‌واردست
آنجاکه‌هست‌دست‌تو[۱۳] درصدرچرخ‌را   دربان بسینه باز[۱۴] نهد روزبار دست
گرهیبت تو باطشه[۱۵] را دست[۱۶]برزند   چون سرو بازماندش از گیرودار دست
[۱۷]حالی بسر درآید انگشتها ز عجز   از بار[۱۸]بخشش تو چوگیرد شماردست
کان[۱۹]کیست‌باسخای‌تو‌تاهست‌دست‌تو   برهمکنانت هست بجود ویسار دست

۱ـ ن: صاعد اوگاه‌حل وعقد،ل: ساعدکالکام، د و ن.ا: صاعد کانکام ۲ ـ این بیت ازدنقل شده
۳ـ د :بودناریاردست: ن: بازیار=میر شکار، ن: ا و ل: بازدار ۴ و ۶ـ این‌دو بیت‌ازدنقل‌شده در
ن ول نیست ۵ـ د: دست ۷ـ ل و ن. ا:چوتو،د: چنو ۸ ـ ل: بوسه داد
۹ـ د: خشم ۱۰ـ «و» ندارد ۱۱ـ بالش‌تو، دست بسینان ، ل: پاکشید ۱۲ـ نهند
۱۳ـ بر ۱۴ـ ن.ا: بار،د: بانگ ۱۵ـ ن و د: باطش= حمله‌کننده، سخت‌گیرنده
۱۶ـ د: بانك ۱۷ ـ دول ون.ا : حالی ،م: عالی ۱۸ ـ ن ۰ ا:بار،م: باز
۱۹ ـ این‌بیت درل ون.ا نیست.

[۱] خورشید دولتی و بفرّ توزر شود　　گرفی‌المثل بری بسوی خاك خوار دست
چون کوه سرنیافت زگردن[۲] برازنهیب　　برسرخورد حسود تو از اضطرار دست
بادست‌دستگاهش‌چندانکه[۳] کردخویش　　خصم تو می‌برآرد همچون چنار دست
بنیاد کار خصم توآفت[۴] گر نیاز　　باشد فراز[۵] داشته برهرگذار دست
[۶] درزرگرفت بادخزان دست شاخسار　　زیرا که داشت بهرتو برکردگار دست
پهلو ز تو هرآنکه تهی‌کرد چون چنار　　برپیش وپس گرفته‌بود[۷] ز افتقار دست
وانکو برهنه پیش سخایت رود چوکاج　　حالی[۸] چو سر وجامه‌کند ازهزاردست
برخاطرم نهادی دستی ز مکرمت　　ورنه بشسته بودم ازین‌کار وبار دست
سر دستیست شعرمن[۹] از آنکه می‌نداد　　ابکار فکر برحسب اختیار دست
بهر قبول بخشش بی‌منتهای تو　　بنگر چگونه داشته‌ام برقطار دست
[۱۰] آورده‌ام بدست‌وبرآورده‌ام ز دست　　شعری‌که کرد برگهر شاهوار دست
دوشیزگان خاطرمن بین که غنچه‌وار　　بررو[۱۱] گرفته‌اند ز تو شرمسار دست
هستم هزار دستان در باغ مدحتت　　کز همکنان ببردم دراین دیار دست
مرغی‌که درخزانش‌ازین‌گونه لحنهاست　　خود چون بود چو تازه کندنوبهاردست
بردست‌ازآن‌نهاده‌ام[۱۲] این‌شعرچون‌نگار　　کایام عید خوب بود بر[۱۳] نگاردست
[۱۴] خصم شتردلت را قربان کند همی　　[۱۵] این‌روی سعدوآنچ آهیخته[۱۶] کاردست

۱ـ این بیت هم از د نقل شده در ن.ا و ل نیست ۲ـ دون.ا: بگردن،ل: بگردون ۳ـ د: چندان بودکه او ۴ـ د: توزانست‌کز، ل: آنست‌کز ۵ـ د: دراز ۶ـ بر ۷ـ شود ۸ـ دول‌حالی، ن.ا:خالی ۹ـ د و ل:من ایرا که ،ن.ا: ایراکه‌بی‌بداد ۱۰ـ این بیت ازد نقل شده و در نسخ ن. ا و ل و ن نیست ۱۱ـ د: بر رخ ۱۲ـ ل : نهادم ۱۳ـ د: در، ن. ا و ل: بر،ن: پر ۱۴ـ این بیت دردنیست ۱۵ـ د: ز آنروی، ن. ا و ل : زین روی ۱۶ـ ل و ن. ا: آهخته ·

جاوید زی که مملکت پایدار تو — دردامن قیامت زد استوار دست
هم عهد خود[1] شدند بقای تو وابد — وانگه زدند برهم براین قرار دست

۱۰/۲۴۸ ایضاله - (کمال الدین اسمعیل)

ای دل[2] چونیست صبر ترا برقرار پای — هان بربساط عشق منه زینهار پای
سهل است پای داری تودرمقام وصل [3] — چون دست برد هجر به[4] بینی بدار پای
پرگاروار سر مبر از دایره برون — چون درمیان نهادی پرگاروار پای
گربرسر تو تیغ بود فی‌المثل[5] چوکوه — میدار سخت درغم آن غمگسار پای
پرگار ازآن بگرد سر خود همی دود — کو می‌نهد بیکسو ازپیش یار پای
هردل که یافت درسر آن زلف مدخلی — چون شانه برتراشد از سر هزار پای
سروی بود که جای کند برکنارجوی — گربرنهد بدیدهٔ من آن نگار پای
[6] جانا ز عشق‌قامت تست اینکه‌سرورا — گیرد بناز دست چمن برکنار پای
چشم تو ناتوان وچو [7] یازد به‌تیغ‌دست — بااو کسی ندارد دراین دیار پای
تاهم چو[8] خط بچهرهٔ تو سر برآورم — از فرق سرکنم چو[9] قلم آشکار پای
درخدمتت چو سرو بپا ایستم همه — ور خود بسان گل بودم پرزخار پای
باد صبا بنشتی[10] گلزار روی تو — اندر نهد سبک بسر لاله‌زار پای

۱- د: هم‌شدند ۲- آ: چه ۳- د: فصل ۴- ن: هجر ندارى، ن. ا: نه بینى ۵- آ: چه ۶- د: جانان ۷- م ود: بازد، ن: یازد ۸و۹- آ: چه.
۱۰- م و د و آ: به پیشی، د: به پشتی، ن: صبا پیشی، ن. ا: بنشتی - نشت = بکسر اول : خوش ونیك .

بلقیس‌وار پای برهنه است سرورا | تادر نهد ز شرم تو درجویبار پای
درپای[۱] تافکندهٔ آن زلف مشکبار | برمیزنی ز ناز[۲] بمشك تتار پای
گردست محنت تو گریبان نگیردم | در دامن فراق کشم مردوار پای
تشریف وصلت ارچه نه[۳] اندازهٔ منست | گه‌گاه رنجه‌کن[۴] برمن سوگوار پای
زیرا که‌گرچه جای‌گهر افسرساست[۵] | هم بی نصیب نیست بوقت نثار[۶] پای
[۷] نی‌نی[۸] سزای کفش[۹] چو[۱۰] پای‌است آن‌سری | گو بازگیرد[۱۱] از[۱۲] در صدر کبارپای
سلطان اهل فضل که خصمش همی‌نهد | در دام حادثه ز سر اختیار پای
در روی[۱۳] رأی او نکشد آفتاب تیغ | در پیش‌حلم[۱۴] او ننهد روزگار پای
با[۱۵] حلم او نیارد کوه بلند سنگ | با عزم او[۱۶] ندارد باد بهار پای
اندیشه درعبارت و خطش چنان[۱۷] رود | همچون کسی که بسته بود درنگار پای
ای سروری که هر که زمین تو بوسه داد | بر بام آسمان نهد از اقتدار پای
بی دستیاری قلم ناتوان تو | چتر ملوك را نبود برقرار پای
چون‌نرگسش‌زدولت‌توتاج[۱۸] برسراست | آنرا که شد زگرد[۱۹] درت‌خاکسارپای
خودرا[۲۰] چونعل بررهت افکنده ماه نو | زان تا ببوسد اسب ترا برگذار پای

۱- ن: پای افکنده ۲- م و ن: نار، د: ناز، ن: «برمیزنی» نانویس‌مانده ۳- ن.ا: ول: وم باندازهٔ ۴- ن: کن ز» د: کن‌به ۵- آ: زر است ۶- م: نیار ۷- د: نه نه ۸- م: سرای ۹و۲۰- آ: چه ۱۰- م: با پست، ل: بایست ۱۱- ن:او دو ن: کوبازگیرد م: بارگیر ۱۲- ن: ازسر، د و م: از در ۱۳- م: شادی ۱۴- د: حکم ۱۵- ن: با جاه ۱۶-م:نیارد ۱۷- آ: بود ۱۸- م: برتراست ۱۹- ن: خاکدرت.

چون سر ز جیب نطق برآری تو ناطقه — دردامن سکوت کشد[1] شرمسار پای
اطراف روم‌را بنگارد بنقش چین — کلك تو چون برون نهد اززنگبارپای
گرسر برآورد [2] چوکدو باتو بدسگال — تیغ قضا قلم کندش چون خیار[3] پای
[4] دروصف‌دست‌تونتوان[5]رفت سرسری — خود چون نهند سرسری اندر بحارپای
چون‌گل درد[6] ز جود تو پیراهن‌حریر — درپا چو[7] سروآنکه ندارد ازار پای
درگرد عزم تو نرسد برق گرم رو — [8] ورز آتشش بودبمثل‌چون‌شرار[9] پای
ابر ازبحار[10] دست تومایه بکف‌کند — آنگاه[11] برنهد بسر کوهسار پای
باتند باد قهر تو درعرصهٔ وجود — کوه بلندرا نبود پایدار پای
دل گرمی پیادهٔ[12] شطرنج اگر[13]دهی — باآن پیاده نیز ندارد سوار پای
دشمن بدان‌که[14] تابگریزد سوی عدم — هرشب چو شمع سازد درپافرارپای
ازبهر بخشش تو نیازید[15]شاخ بار[16] — وز بهر حاسد تو فرو برد دار[17] پای
خصم‌تو سرندارد ودادی زدست نیز — گر می نداشتی ز برای قرار[18] پای
خورشید همچو[19] سایه‌نهد روی‌برزمین — تابرستانه تو نهد روز بار پای
درعطف‌دامن‌کرمت‌زد چو[20]خاك‌دست — درسنگ نیز آمدش از افتقار[21] پای
درعهد توهرآنکه‌برآردچو[22]سرودست — اورا به تخته بندکنند استوار پای
دریا دلا ز صدر تو محروم مانده‌ام[23] — زیرا که نیست عزم مرا دستیار پای

۱- ن. او ل : کشد، م: کند   ۲- آ: چه   ۳- د: چنار   ۴- این بیت در م نیست
۵- ل: بتوان   ۶- ن: نهد، د و آ: در د، م: درو   ۷- آ: چه   ۸- ل: ور:وز
۹- ن: آزار   ۱۰- د: سخای، م.بخار   ۱۱- د:درنهد   ۱۲-م: به
باده و   ۱۳-ن.ا: گروهی   ۱۴- د:بدان هوس‌که   ۱۵- ن:بیاورد،
م: نبارید،ن.ا: مسازید،آ: نبازید، ل: نیازید   ۱۶-ن.ا: دست   ۱۷- آ: بردوار
۱۸- ن ون.ا:فراز، م:فرار، ل:قرار   ۱۹و۲۰- آ:چه   ۲۱-افتقاربالکسر:
نیازمندگردیدن، درویش‌گردیدن   ۲۲- آ: چه   ۲۳- م: مانده‌اند

پیری وضعف‌وسستی[۱] وسرمای‌بس‌قوی — نگذاشتند برمن مدحت نگار پای
وقت قیام هست عصا دستگیر من — بیچاره‌آنکه[۲] او کنداز دست‌وار[۳] پای
زین‌پیش[۴] اگربهرزه روی[۵] سرسبك بدم — اکنون همی کشم ز سراضطرار پای
آنکو زند ز روی[۶] جفا پشت پای‌من — بوسم چو[۷] دامنش بلب اعتذار[۸] پای
گرچون عنان فرونگذاری‌مرا ز دست — همچون رکاب بوسمت[۹] ازافتخار پای
ور دولتیم دست دهد هم چو آستین — چون دامنت رها نکنم ازکنار پای
از یمن همت تو برآرم[۱۰] چومور پر — ازفرط عجز اگرچه ندارم‌چو[۱۱] مارپای
گرچه بدست بوس تویازد[۱۲] دهان من — من اهل دستبوس نباشم[۱۳] بیار پای
پای کرم ز کوی تفقد مگیر باز — نتوان گرفت باز خود ازخاك خوار پای
مستغنی است منصب تو از حضور ما — طاوس‌را بجلوه نیاید[۱۴] نگار[۱۵] پای
سرمای دی رسید کزآسیب صدمتش[۱۶] — فارغ کند برآتش سوزان گذار پای
بگریزداز هوای‌خنك خوارخوار[۱۷] دست — [۱۸]خون‌گریداز جفای زمین زارزارپای
شد برگ‌هم‌چو[۱۹] چنگل‌بازاست‌شاخ‌ازآنکه[۲۰]
کم می‌نهند مرغان بر شاخسار پای
از پیربرف خرقه‌گرفتست از آن شدست — پشمینه پوش ومنزوی وبردبار پای
بهمن روانه کرد براطراف خیل خویش — زان بیم شد ز دامن او درحصارپای

۱- د: ضعف بنیت ۲- آ: «آنکه» افتاده ۳- م: دست دار، دون: دست‌وار- دستوار= عصای پیران ۴- ن: بیش ۵- دوی ۶- زدست
۷-آ: چه ۸- ن: اقتدار ۹- م و ل: توسنت ، ن. او ن: بوسمت
۱۰و۱۱- آ: چه ۱۲- ن و ل: یار: ن. ا: یازد، م: نازد ۱۳- ن : نیارم
۱۴- م: نیارد ۱۵- آو ل: نگار، ن.ا و م ون : بکار ۱۶- م: خدمتش
۱۷- آ: خارخار ۱۸- ن: چون ۱۹- آ: چه ۲۰-د: از آن.

پشمینه پوش ازپی آن گشت چون بهی — کین باد سردمی‌نشکافد چو[۱] نار[۲] پای
چون[۳] موی می شکافد پیکان زمهریر — چون سرسزد که موئینه سازد شعارپای
گردد چو روی تو زکمان پشت پای‌آن — کورا[۴] شود ز ناوك سرما فکار پای
چون کبك آنکه موزه ندارد هرآینه — درپای میکشد چو[۵] کبوتر ازار پای
هیزم‌صفت‌ازآنکه‌مرا حسن[۶] پای نیست — درآتش تنور نهم خوار[۷] خوار پای
ازفتح باب ابر چنان شد گل زمین — کاندرخلاب[۸] غرق شود تازهار[۹]پای
برمن مگرید[۱۰] ابر و بخندد بطنز برق[۱۱] — چون درمیان وحل[۱۲] نهم‌راهوار پای
آورد روزگارم[۱۳]ودرپای پیش[۱۴]ازین — بامن نداشتی بگه کارزار پای
کار سخن‌بیك ره درپای چون [۱۵] فتاد — کردم ردیف شعر بدین اعتبار پای
برروزگار دست فشانان[۱۶] همی روم — [۱۷] باآنکه‌درگل است‌مراچون‌چنارپای
بی‌پای‌شعربنده‌روان‌بودخودچو[۱۸] آب[۱۹] — [۲۰] وآنگه‌همی دودکه شدش بیشمارپای
کردم نثار پای تو این درّ شاهوار — هان برمزن برین گهرپای شاهوارپای
سرتاقدم درآتش فکرت بسوختم — تاماند هم چو[۲۱] شمع ز من یادگارپای
عالم نماند تابچنین شعر هردمم — بوسند زیرکان معانی گزار[۲۲] پای
[۲۳] درپیش تو به تیغ ببرم سرزبان — گرزانکه بازپس نهد از ذوالفقارپای

۱و۵ - آ: چه   ۲- د: مار، م و ل: نار   ۳ - این‌بیت ازنسخه ل نقل شده درسایرنسخ‌نیست   ۴ - آ:چه   ۵- ن گربرکند
۶- آول : حسن، ن: حس ن.ا: حصن   ۷- خارخار   ۸- خلاب = بروزن سراب: گل‌ولای وآب‌که بهم آمیخته شده باشد وزمین گل ناکی‌که پای آدمی وچاروادار آن بماند
۹ - زهار = بالکسر: شرمگاه را گویند که موضع فرج و ذکر باشد   ۱۰-ن.ا: مگرید،م: بگرید
۱۱- د: برف   ۱۲-ن:سرحل، دوم : وحل = بفتح‌اول وثانی: گل تنك که ستور درآن‌درماند
۱۳- ن وم ول : روزگارم و،آ: «و» ندارد   ۱۴-ل:بیش   ۱۵- ل: خون
۱۶- د: حرف((ن))افتاده   ۱۷- ن: تا   ۱۸و۲۱-آ: چه   ۱۹- م: جواب   ۲۰- د ول‌و ن.ا: واکنون   ۲۲- ن. ا و آ و ن و ل: گذار   ۲۳- م: از.

برموقف توقع[۱] تشریف مولوی — افکار شد امید من از انتظار پای
خواهی که راست گردد پشت دوتای من — یکدست خلعتم ده ویکسر چهار پای
چون باد مرکبی بمن خاکپای بخش — تامن بدو[۲] درآرم همچون غبار پای
[۳] چون اشتران قافله درصحن بادیه — هرگز کسی نداشت چنین برقطارپای
ترسم که چون دراز شداین شعرهیچکس — درگوش خود رهش ندهد چون‌هزارپای
عمرت دراز باد وبرین ختم شد سخن — بیرون نمی‌نهم ز ره اختصار پای

$\frac{11}{249}$ ملك‌الفضلاء والمحققین امامی الهروی فرماید :

تاداد چشم مست[۴] ترا روزگار تیغ — بی‌او نکرد برسرموئی گذار تیغ
درخون روزگارشداکنون ودرخوراست — تامست‌رادگر[۵] ندهد روزگار تیغ
وصل تو گلبنی است[۶] بروبی‌قیاس خار — چشم تو نرگسی است برو بیشمار تیغ
گلبن روا بود که نماید چو[۷] تیغ خار — نرگس کجا بود که برآرد چو[۸] خار تیغ
ای کرده گلبن تو مرا زیر پای خار[۹] — وی داده نرگس تو مرا [۱۰]روز بار تیغ
درجویبارچشم،[۱۱]توسروی و[۱۲]بی‌توسرو — در جویبار چشم منست[۱۳]ای نگار تیغ
چشم‌خوشت دومرکز[۱۴]سحرندلیك‌هست — [۱۵]آن‌رامحیط خنجرو[۱۶]این رامدار تیغ
[۱۷]نشکفت اگر بدولت هجر رخت مرا — روید بجای سرو درین جویبار تیغ

۱- م و ل: توقف — ۲- م: بدود بارم ل: بدود یارم — ۳- د: جز
۴- آ: هست — ۵- اگر — ۶- م و ل: درو — ۷و۸- آ: چه — ۹- م: خوار
۱۰- آ: زیربار — ۱۱- چه سروی — ۱۲ - آ: «و» ندارد
۱۳- م: منت — ۱۴- ن: جسمند — ۱۵و۱۶- م ول: این-آن — ۱۷- این بیت‌ازن
نقل شده در م و ل نیست.

در لعل[1] خوش گوارت[2] و باچشم پرخمار / زهر است زهر مضمر و یار[3] است بار[4] تیغ

گرچه بلاست در شکر[5] خوشگوارزهر / گرچه خطاست درنظر پر خمار تیغ
نا ایمنند مردم چشمم که می‌رود / در خونشان ز رزمگه انتظار تیغ
با تیغ غمزهٔ تو و در جنب زخم او / سر برنیاورد که شود شرمسار تیغ
چشم تو برسر آمداز آفاق ازآن صفت / کز دست[6] وبازوی ملك کامکار تیغ
خورشیدچرخ[7]ملك که‌در[8] روی‌آسمان / [9] برمیکشد معاینه خورشیدوار تیغ
شاه جهان‌اتابك اعظم که[10] که در کفش / چون ابر[11] قطرهٔ بود اندر بحار تیغ
عالی علاء[12] دولت ابوالفتح رکن‌دین / کز دست اوکند سر شاهان شکار تیغ
آن دادگستری‌که درایام عدل او / بیرون نکرد سر ز نیام شکار تیغ
وان بنده پروری‌که برقلب‌دشمن[13]است / پیوسته نقد حملهٔ اورا عیار تیغ
گرزانکه آفتاب پرستان کشیده‌اند / درروی آفتاب پرست[14] آندیار[15]تیغ
باری مجال نیست کنون آفتاب‌را / بی‌حکم او که برکشد ازکوهسار تیغ
ای سایهٔ خدای درخت خلاف تست / کوراست‌شاخ‌وبیخ‌سنان، برگ[16]وبارتیغ
لرزان شود[17] ز یاد عتاب تو درنبرد / مانند برگ بید بفصل بهار تیغ
وربرکشی حمایت دین‌را بروز رزم / ز اقلیم شرّ وشرك برآرد دمار تیغ
[18] دربندگیت کوه وکمربسته روزوشب / برفرق سرکشیده[19] ز بی‌اختیار تیغ
هرکو نبست بندگیت‌را کمر چو کوه / پیوسته باد برسر آن خاکسار تیغ

۱ـ ن: جان‌گوارت   ۲و۶و۱۶ آ: «و» ندارد   ۳ـ م باراست   ۴ ـ ل: یار   ۵ـ آ: شکرو
۷ـ ن: «چرخ» نانویس مانده   ۸ـ که از   ۹ـ م و ل می‌برکشد   ۱۰ـ م: که از
۱۱ـ م ول: آب   ۱۲ـ ن: علاءالدوله   ۱۳ـ م: دشمنت   ۱۴ـ ن‌ول: رسل م: پرست
۱۵ـ ل. اندربار   ۱۷ـ آول: زباد   ۱۸ ـ این‌بیت درآنیست   ۱۹ ـ ن: کشد

زین بیش اگر ز ظلم بداندیش می‌نخورد[1] جز مغز استخوان صغار و کبار تیغ
اکنون بفرّ دولت و تائید حکم تست[2] اندر نیام حادثهٔ رنگک خوار تیغ
درخواب رفته است ز تشویر عدل تو تا ز انتقام خصم شده[3] رستگار تیغ
گوئی حکیم حکم تواش کوکنار داد باآنکه داشت خاصیت کوکنار تیغ
سربرندارد از خط امر تو چون قلم گر خود رسد بمرتبهٔ ذوالفقار تیغ
از پیروان خامهٔ گوهر فشان تست[4] پیوسته زان[5] بود گهرش درکنار تیغ
جائیکه در میان دو لشکر ز بهر ملك دریکدگر کشند زبان صد هزار تیغ
دردل رود ز قبضهٔ چابك سوار تیر دزجان جهد ز پنجهٔ خنجرگذار تیغ
روی هوا ز خسته کند برنگار عکس جرم زمین ز کشته کند لاله‌زار تیغ
بیرون برد ز مهرهٔ گردون غبار گرز پیدا کند ز عیبه[6] جوشن شرار تیغ
پیش از ازل زجسم پیاده شود روان از دور[7] چون[8] بدید بدست سوار تیغ
یابند چون سمندر درآتش[9] و دخان آن روز در میانه خون و غبار تیغ
از بس که‌تن بباد سپارند وجان بخاك آتش برون جهد زدم آبدار تیغ
تا روح بدسگال ترا درمیان خون گیرد بآرزوی دل اندر کنار تیغ
آتش فشان زکیش بپرد چو[10] مرغ تیر روشن‌روان‌ز پوست‌برآید[11] چومار تیغ
درموقعی چنین که فلك گرنطق زند درساعتش دونیمه‌کند چون خیار تیغ
کمتر اشارتی ز سر تازیانه است[12] حالی بدل کند بمی خوشگوارتیغ

۱- م: میخورد، ن: بخورد، ل: نخورد ۲- ن: تو ۳- م: شود ۴- م: فشان نیست
۵- آ: بودزان، م: «بود» افتاده ۶ - عیبه = بفتح اول وثالث : کیسهٔ ازچرم ومانندآن
۷- ن: دردشت ۸- ل: پدید ۹- م ول: «و» ندارد ۱۰- آ: چه ۱۱- ل: برآیدم: برآمد
۱۲- م: تازیانه است.

شاها بخاکپای تو کز[۱] دست روزگار — آن‌می[۲] خورم که ریخت گه‌کارزار تیغ
هست‌از‌جفای چرخ که یك‌لحظه‌از کفت — خالی مباد روز ده وگیر ودار تیغ
مو برتنم چو[۳] برتن موئی[۴] نحیف‌تر — خون‌دررگم چو[۵] دررگ‌موری‌نزار‌تیغ
نی‌نی که درحمایت حرز مدیح تو — گردد مفید تیر وشود سازگار تیغ
وقتی که حرز مدح تو خوانم گهر شود — گر برسرم کنند ز گردون‌نثار تیغ
برمن حرام باد نفس گر شنیده‌ام — دردهر[۶] جز مدیح تو شعری شعار تیغ
از بس که تیغ‌را بزبان[۷] باز بسته‌ام — میخواهد از معانی آن[۸] زینهار تیغ
شاهان اگر ز روی تکلف گرفته‌اند — زر درنیام وقبضهٔ گوهر نگار تیغ
من بنده از جواهر مدحت نشانده‌ام — هردم بسحر درگهر شاهوار تیغ
شعرم جهان بگیرد ازین پس بحکم آن — کاندر رکاب حکم تو کرد اختیار تیغ
گیتی[۹] ز دولت توچنان شدکه تابحشر — الا ردیف مدح تو ناید بکار تیغ
تابی عرض چو دود برآید ز آتش آب — تابی‌کمان[۱۰]چو پنجه برآرد چنار تیغ
بادا[۱۱]عدای‌خصم‌تواز‌هرصفت‌که هست — بیگاه و گاه آتش لیل و نهار تیغ
درپای دوستان تو[۱۲]گردون نهاده سر — و افکنده سر زخصم تو درپای دار تیغ

۱۲/۲۵۰ ملك‌الحکماسعیدالهروی‌فرماید باستناد فهرست‌نقل ازن و ل

ای یافته ز وصف[۱۳] لبان‌تو جان قلم — کرده معانی خط خوبت بیان قلم
از بهر مدح لعل لب روح پرورت — سر برزند ز خاك شکر درمیان قلم

۱ـ آول: گردستم: کز ۲ـ ن وآ: میخورم ۳و۵ـ آ: چه ۴ـ آ: موری ۶ـ آ: درشعر
۷ـ م ون: بار، آ: باز ۸ـ ن ول: من ۹ـ م: بدولت ۱۰ـ آ: چه ، م:
چو، ن: «چو» افتاده ۱۱ـ م ول: اعدای ، ن: غذای ۱۲ـ ن: گردن نهاده چرخ ۱۳ـف: بوصف
۱۲/۲۵۰ این قصیده درنسخ م و آنیست

درپیش خاص وعام ز بهر قبول خویش   هردم زند ز حسن تو صد داستان قلم
از مشك سوده بورق گل کند نثار   آنگه دهد ز عارض وخطت نشان قلم
یك حرف اگرز خط تو بردفتری کشند   برسازد از لطافت آن صد دکان قلم
دردولت لب تو شکررا ۱ ازین سپس   حقا اگر قبول کند رایگان قلم
چون حال‌زار خویش بگفتم بنزد او   زان درد گشت چون تن من ناتوان قلم
چون دربیان حسن وجمالت کنم شروع   چون مهر سر برآورد از قیروان قلم
دردست من چون غمزهٔ تو سحر میکند   اندر ثنای صاحب صاحب قران قلم
خورشید معدلت‌شرف دین عضد که شد   ازبندگیش خسرو خسرو نشان قلم
برده فلك۲ ز سایه او برزمین فلك   بسته کمر بخدمت او درمیان قلم
برخواند بهردولت او صد دعا خرد   آموخت بهرمدحت او صدزبان قلم
ای دادگستری که بتأیید حزم تو   بربام قصر ملك بود پاسبان قلم
یك ساله کار ملك بتعلیم رأی تو   باضبط خویش ۳ گیرد دریك زمان قلم
برده سبق ز خلق تو دربوستان ضیا   گفته سخن ز مدح۴ تو برآسمان قلم
تاهمچو طوطیان بسراید بمدح تو   آمد بخدمت تو ز هندوستان قلم
ازبهر آنکه خدمت تو جست میکند   گشتست آبروی همه خاندان قلم
مشهور گشت۵ نعت ترا برسپهر پیر   معروف کرد نام ترا درجهان قلم
درباب سرفرزی۶ بشکست تیغ‌را   گاه جدل بفر تو ای پهلوان قلم
گردد به تیغ گردنش از بار سرسبك   باهرکه درزمان تو شد سرگران قلم
از دست تو چو برسرگنج است پای او   کرد التزام دست تووشد۷ ضمان قلم
درپیش خاطر تو خرد کشف میکند   زان روی کرد برسرفرمان نشان قلم

۱- ن : شکرزا   ۲- ل : حسد

۳- ل: گیرد،ن: کرد   ۴ل:- بمدح   ۵- کرد   ۶- ن:نشکست‌ل:سرافرازی   ۷- ن: توشد، ل تووشد .

هرگز بدست هیچ سخنور بگاه نظم — به زین برون نیاید ۱ از امتحان قلم
۲ رانم بسان آب سمند سخن، چو داد — درمدح تو بدست عبارت، عنان قلم
این هم‌زفیض‌فضل تودایم که درثنات ۳ — شد درکفم چو دست تو جوهرفشان قلم
برلوح عقل تو قلمی راندم که عقل — هرگز ندیده‌است۴ ونبیند چنان قلم
تادربقای ملك بود رهنمای تیغ — تادرمیان شرع بود ترجمان قلم
بادا بدست وكلك تو منشور ملك ودین — برداشته بمدحت تو فاضلان قلم
عمرت دراز باد وبمدحت سعیدرا — پیوسته چون عطارد اندر بنان۵ قلم

ملك‌الافاضل ركن‌الدین دعویدار فرماید: ۱۳/۲۵۱

ای چو ذره دربر۶ آنروی زیبا آفتاب — از حجاب سایهٔ زلف تو پیدا آفتاب
هرکجا برقع براندازد جمال طلعتت — ازجهان افغان برآید کای دریغا آفتاب
رحمتی‌کن پرده از رخ برمیفکن زینهار — تانگردد بعد چندین سال رسوا آفتاب
گرچه‌نزدیکی‌وصالت‌سخت‌دشواراست۷ ازآنکه — آفتاب مائی ۸ و دور است ره تاآفتاب
ننگ میداری ز نام من‌مکن‌کین‌شرط نیست — ذره‌را دانی که باشد نسبتی۹ باآفتاب
سایه از من وامگیر آخر نه من خاك توام — سایه هرگز برگرفت از خاك جانا آفتاب؟
سالها شد تابوی لعل ویاقوت لبت — رنگ میآمیزد اندر سنگ خارا آفتاب
دوش برگردون یکی بزمم نمود از ابتدا — بود صاحب‌مجلس اندر وی بعمدا آفتاب

۱ـ ن: نانویس مانده ل: از امتحان ۲ـ ل:دایم ۳ـ آ: ثبات ۴ـ ندیدست ۵ ـ ن: بیان
۶ـ ل: دربرآن روی. ،ن:برابروی ۷ـ م ول: دشخواردشتخوار: بروزن ومعنی دشوار است، آ: دشوار ۸ ـآ:«و» ندارد ۹ـ هم نشین.

برنوای عشق تو ناهید میزد این غزل — وانگه از بالارسیلی کرد اورا آفتاب
ای محاکا[1] کرده روی دلکشت باآفتاب — درحجاب ابر پنهان زان محاکا آفتاب
هر کجا تابد فروغ خرمن ماه رخت — خوشه‌چین‌زیبد چو[2] ماه ازمهر آنجاآفتاب
چشم من‌چون آبدانی گشت ازعکس رخت — بیگمان آب آورد برچشم بینا آفتاب
راز پنهان مراکرد آشکارا روی تو — ای بسارازا که کردست آشکاراآفتاب
دامنم از دیده دریا بار ولب خشك ازنفس — منتظر تا بایدم زان روی زیبا آفتاب
نور رویت ازمن مسکین چرا داری دریغ — نور کی دارد دریغ ازخشك[3] ودریاآفتاب
روی در دیوارهجرآورده‌ام [4] ازعاشقان — زینهارای مه به تیره گل میندا آفتاب
خلق چون نور رخت بینندگویند ای عجب — این ید[5] وبیضاست[6] یارای‌ملك یاآفتاب
شه حسام دولت و دین اردشیربن حسن — کین چنین از سایهٔ اوگشت والا آفتـاب
آب لطفی کوه حلمی سایهٔ یزدان که هست — با همه رادی بر او خاك پیما آفتاب
طرفه نبود آفتاب ارنوربخش عالمست — خوشه چین خرمن او شد همانـا آفتاب
هرشبی ازشرم جودش درخوی خونین سرشك — میشود [7] غلطان نمیگردد[8] چوشیدا آفتاب
وانگهی از چشمهٔ گرم از شبانگه می کند — تا بوقت صبحدم خود را مطرا آفتاب
گر[9] نه فرّ او هما آسا فکندی سایهٔ — زین جهان پنهان شدی مانند[10] عنقاآفتاب
حصنی‌ازمیناست‌این‌چرخ‌کبوداز روی‌شکل — [11] کوتوال اوست اندر حصن مینا آفتاب
گوئیا رسم [12] سخاورزی زشاه آموختست — کاین چنین زر می‌فشاند بی تقاضا آفتاب

۱- محاکا = بضم اول: مخفف محاکات که بمعنی با هم‌سخن گفتن است ۲- آ: چه ۳-ل: خشك و، م: «و» ندارد ۴-ل: آورده از ۵-آ: «و» نیست ۶- م: یارو ملك، متن ازل ۷- ل: غلتان ۸- آ: چه ۹-م: گرز، آ: گرنه، ۱۰-م: افتاده‌ل: مانند عنقا ۱۱- م: گرنوال، کوتوال ۱۲-م: ثناورزی، آ: سخاورزی.

نی نه گر رسم سخاورزی ز شاه آموختی / هم‌زرافشاندی[1] چواندرروزوشبها آفتاب
نیك [2] میماندهمی‌جاندار[3] خاص شاه‌را / چون بتابد گاه‌گاه از [4] برج جوزا آفتاب
ذره‌از[5] خوی او[6] دزدیده‌پنداری‌از آنکه / [7] بس عطابخش آمد ودرویش‌بخشا آفتاب
گرسوی‌گردون‌کند حکمش‌بلطف‌خودنظر / معتدل گردد گه سرما و گرما آفتاب
چون بیارایند روزی [8] بزم‌عشرت مجلسش / آنکه زیبد کایدش سوی تماشا آفتاب
اندر آن حضرت نشاید [9] پیشکار الاسپهر / واندر آن مجلس نزیبد میرالا آفتاب
[10] صیت داد عدل او درجمله اقطار زمین / سخت‌مشهوراست‌چون‌برچرخ[11] خضرا آفتاب
کی تواند یافت هرگز ازکسوف حادثات / جز همایون سایهٔ او هیچ ملجا آفتاب
پادشاها سایه یزدانی [12] واز سایه‌ات / این چنین تابنده‌گشت و عالم‌آرا آفتاب
دشمن تو دولت وملکت نیارد دید ازآنکه / چشم‌او دردست[13] ویکسر کوه‌وصحرا آفتاب
آفتاب جود تو برخلق عالم تافتست / تابداری درجهان برپیروبرنا آفتاب
گرنشایستی نگهبانی ملك آفتاب / نافریدی برفلك ایزد تعالی آفتاب
پادشاهان جهان پیش تو همچون انجمند / تو[14] برایشانی بخلق وخلق وسیما آفتاب
راست نبود نزد اهل عقل دریای محیط / باشراری کاورد از صحن غبرا[15] آفتاب
بنده‌را شاها بعون همت عالی تو / هست این‌خاطر کزوشدروح[16] فرسا آفتاب
هرکجا درّی برون اندازد از دریای طبع / آورد حیرت درآن لؤلؤ لالا آفتاب
خاطر او آفتاب آساست بردارش زخاك / [17] حیف‌باشد کرده‌اندازخاك‌مأوا آفتاب
گرمدد یابد ز فیض همت[18] واحسان تو / رشکها آردبرین [19] ابیات غرا آفتاب

---

۱ - آ: چه ۲ - سینماید ۳ - شاه‌خاص‌را ۴- برج‌و ۵ - م: خون،آ: خوی
۶ - ل:دزدید ۷ -آول: پس ۸-بزم‌و ۹- آ:«نشاید» افتاده ۱۰- م: چیست،آ: صیت
۱۱-آ:«خضرا»افتاده ۱۲ -آ:«و»ندارد ۱۳- ل:دردست،آ:درداست ۱۴-م: توپریشانی، آ: برایشانی ۱۵- غبرا = بالفتح: زمین ۱۶- فرسا = بالفتح فرسوده شده ۱۷- م : جفت،آ: حیف ۱۸- آ: «و» نیست ۱۹-آ: بدین.

تابعون[۱] وقوت وفضل الهی برفلك تافت‌خواهد برفراز کوه[۲] وصحرا آفتاب
پاسبانت باد کیوان ماه پیك حضرتت در رکابت گاه بیگه چاکر آسا آفتاب

ملك‌الكلام حكيم طرطری فرماید: [۱۴/۲۵۲]

هست گوئی عارض آن ترك زیبا آفتاب گر بود ممکن که دارد برج دیبا آفتاب
[۳] وصل‌او خواهدزایزد مهراوورزد [۴]بجان هرکرا یابد رونده سروگویا[۵] آفتاب
نیست باسیمین‌سرین[۶] ولاله‌گون رخساراو نیست بازلف سیاه وچشم شهلا آفتاب
سروبالا آفتابی[۷] آن‌بت[۸] وآن منست شاید ار دارم که نازم[۹] سروبالا آفتاب
هست‌چون‌مویش‌ولیکن‌نیست‌چون‌آشوب‌شب هست چون‌رویش ولیکن‌نیست رعنا آفتاب
ماندی دلبر نگارین مرا گر داردی رخ ز رنگین‌لاله زلف ازمشك بویاآفتاب
بی‌گمان بالاله [۱۰] وبامشك زیباتر بود [۱۱] ار بود بی‌لاله وبی‌مشك زیباآفتاب
دوش نزدیك من آمد آفتاب نیکوان چون‌برون‌زدمرکب[۱۲] از میدان‌مینا آفتاب
آفتاب روشن از تاریك شب شد منهزم تیره شب گفتی سمندرگشت ودارا آفتاب
من‌کمر بسته بخدمت دربرآورده [۱۳]ورا ازبرم تابان رخش همچون ز جوزا آفتاب
هم‌چو[۱۴] روز پاك روشن بود جای‌ماکه‌بود مجلس مارا نگار سیم سیما آفتاب
آفتاب لاله‌رویم گشت ناگاهان نهان کز سپهر[۱۵] لاجوردین گشت پیدا آفتاب

۱و۲– آ: «و» نیست ۳– ن: فصل ۴– آ: دارد ۵– آ:کرما
۶– م:شیرین ۷–م‌ول:آفتاب ۸–آ: «و» ندارد ۹–م ول: که دارم ۱۰–م ول: لاله
بویا ۱۱– م ول: گر ۱۲– سرك ۱۳– آ: سرا ۱۴–آ:چه
۱۵– م و ل : سبهرین لاجوردی.

[۱] درصفات آفتاب و آسمان ماندم عجب — چون[۲] برآمد ناگهان ازروی دریا آفتاب
گفتی ازروی مثل بود این جهان موسی[۳] وبود — آسمانش آستین وید بیضا آفتاب
روشن وتابان ز دریا سر سوی بالا نهاد — بود رأی خسرو عادل همانا آفتاب
شاه رکن دین که دولت‌را مهیا دارد او — هم‌چو باغ نوبهاران‌را مهیا آفتاب
چاکر کام روان او شده قصداً سپهر — بندهٔ خاك در او گشته عمدا آفتاب
پیرگشته از ستم، دل داد او برناکند[۴] — هم‌چو[۵] درنیسان خرما، پیر[۶] وبرنا آفتاب
برهمایون همت او گشت واله مشتری — برمبارك طلعت او هست[۷] شیدا آفتاب
آن چنان کو گشت برمردم توانا روزجنگ — نیست گاه نور برانجم توانا آفتاب
[۸] اوز آهن روز کین بیجاده[۹] ومرجان کند — گرکند یاقوت[۱۰] وپیروزه ز خارا آفتاب
رزمگاه از خون بدخواهان کندگاه خزان — هم‌چو[۱۱] درارديبهشت از لاله صحرا آفتاب
پاك رأی او ببیند غیبهای ایزدی — کان چنان دیدن نشاید چشم بینا آفتاب
از شهان این جهان رشك آید اوراگاه جود — گاه تابش گربرد[۱۲] رشك از ثریا آفتاب
بابد وبانیك یکسانست جود او مدام — نوریکسان افکند برخار[۱۳] وخرما آفتاب
دیدهٔ ما هیچ گه[۱۴] هرکز ندیدی تیره شب — گرچه تو[۱۵] بودی به بخشش رادباما آفتاب
آفتاب اعداش‌را از نور دارد بی‌نصیب — هست اعدای ورا پنداری اعدا آفتاب
آنکه[۱۶] اورا بدسگالدوآنکه‌بدخواهد ورا — تاکند روشن بنور خود هوارا آفتاب
[۱۷] باد این‌را درزمستان گشته ازسرما هوا — سوخته آنرا بتابستان ز گرما آفتاب

۱- آ: از ۲- ن: خون ۳- ن: موسی بود ۴- ن: کنند ۵و۱۱-آ: چه
۶- ن: «خرما پیروبرنا» نانویس مانده م: پیربرنا ۷- آ: سست وشیدا ۸- م: روز
۹و۱۰- م: «و» ندارد ۱۲- م: گربزد، آون: گربرد ۱۳- م: «و» ندارد
۱۴- م و ل: کس ۱۵- آ: «تو» افتاده ۱۶- این بیت درآنیست
۱۷- آ: یاد این در .

۱۵/۲۵۳ افضل الشعرا اثیر الدین اومانی فرماید :

حبذا دروسط فصل زمستان آتش — که بود فصل زمستان چو گلستان آتش
وی‌مگر گشت‌چو۱ نمرود۲ وخلایق۳ چوخلیل — که نماید همه‌را چون گل وریحان آتش
یارب۴ این معجزه‌بین‌باز که ازچوبی‌خشك — ۵ میوهٔ تر دهد اندر دی وآبان آتش
سنگ برمعجزهٔ۶ رند۷ بآواز آید — گر کند دروسط آب درافشان آتش
خار از آن۸ رو که‌خسك‌بر گذر آتش ریخت — از پیش دود بر آورد بتاوان آتش
خور بآتشکدهٔ قوس شد آری شاید — همگنان‌را چو۹ زسرماست‌نگهبان آتش
هر که‌بفسرد۱۰ روان۱۱ درپیش‌ازدی‌چون‌شمع — درزمان آوردش باز بتن جان آتش
وانکه‌بااطلس‌واکسون‌بودش سرداکنون۱۲ — به بخاری کندش گرم۱۳ وش آسان آتش
هست چون زال زر اندر قفس۱۴ پولادین — ازکف بهمن۱۵ ودیماه بزندان آتش
یاچوطبع ملك۱۶ ایوه شهاب‌الدین‌است — که‌چنان‌پاك‌ولطیف‌است۱۷ وزبان۱۸ دان‌آتش
آنکه هنگام سخن طبع لطیف اورا — باهمش۱۹ هست‌بحکم آب۲۰ وبفرمان آتش
آسمان شد شکن شمع جلالش کز نور — هرشب آید۲۱ ز گریبانش بدامان آتش
ای بتأیید خدا از شجر۲۲ الاخضر رمح — زده درخصم سنان تو ببرهان آتش
تیغت آن حجت قاطع که شدست ازدم او — چون تن دشمن بی‌آب تو لرزان آتش
۲۳ تیرت آن طایرمیمون که زد ازگرم‌روی — دردل سوختهٔ خصم ز پیکان آتش

۱و۳- آ: چه ۲- آ: «و» ندارد ۴- باری
۵- م ول: سیدهد میوه تردر ۶- ل: رند: بالفتح: حرف، سخن،م:زند ۷- آ: باز
۸-ن:«آن»نانویس‌مانده ۹- م: که ۱۰- م: بفسردروان آرسش‌ازدی، ن: بفشردروان‌درتنش ازدی، ستن ازآ
۱۱-ل: درپیش ازدی،م:ازطپش ۱۲- آ: کنون ۱۳- ن:گرم وتن
۱۴- ن و م ول :قفص ۱۵و۲۰- آ: «و» ندارد ۱۶- ن: ایوه، م: ابو،آ: ابوه ل:ایوه
۱۷- م و آ: «و»ندارد ۱۸- م: زبان ۱۹- ن وآ: با همش، م: تا هشی ۲۱-م:آمد
۲۲- م: شجراخضر ۲۳- این‌بیت ازن نقل‌شده درنسخ م وآ نیست.

سیخ چون تیر تو دعوی جگردوزی کرد / تا برو کرد دل مرغ ببریان آتش
[۱] زآبگون تیغ توزان‌وقت برآرد دل خصم / که چو دندان روان برکشد افغان آتش
اقتباس شرر از خاطر وقاد[۲] تو کرد / بر سر آمد پی آن از همه ارکان[۳] آتش
[۴] بذل خوان تو شود بر فلك سفره نمای / گر کند ثور فلك سوخته برخوان آتش
گر ندیدی که [۵] پی خوان تو بر آتش شد / آنچنان آبله روکی کندی [۶] بان آتش
هرکه چون شمع زبان درشب قدر توکشد / در دهان افتدش ازغایت[۷] خذلان آتش
مشعل قدر ترا انجم گردون هر شب / بر[۸] فروزند چو شمع ازبن دندان آتش
تاب[۹] چشم تواگرآب کند زهرهٔ خصم[۱۰] / چه عجب زانکه گذارد دل سندان آتش
تیر روشن بسر رمح تومیماند راست / زان سبب می‌شکند قلب زمستان آتش
تا دهد وجه سخای تو نهاد است فلك / از خور پشت نما در شکم کان آتش
[۱۱] لاله را گفت صبا روز تماشات که‌هین / با سپندی دوسه بردار [۱۲] بنیسان آتش
کی شودکندسر رمح تو از [۱۳]تیزی خصم / چون خلد پیش سر[۱۴] خار مغیلان آتش
[۱۵]زوبه تیغ استدهٔ ملك که واننماید / روبکش تا نخورد چوب فراوان آتش
خسروا هیچ شکی نیست که درآب روان / بر[۱۶] فروزید بصد معجزه [۱۷]بتوان آتش
معجز مدح تو بین کز سخن چون آبم / بی‌دم ودود برافروخت بدینسان آتش

۱- این‌بیت ازل‌نقل شده‌احتمالا: زان‌وقت ۲-وقاد = بفتح اول‌و تشدید قاف: روشن‌خاطر، دل‌زود شاد شونده، فروزنده ۳- ل: ازکان ۴- ن: «بذل» نانویس‌سانده ۵- بی
۶- بان = نام درختی است، بام، فریاد، آوازبلند ۷- خذلان بالکسر: مدد نکردن، گذاشتن یاری‌کسی ۸- م: برفروزد، آول: برفروزید، ن: برفروزند
۹- ن: خشم ۱۰- م: شیر ۱۱و۱۵- این‌دوبیت از ن نقل‌شده درنسخ م وآنیست
۱۲- م: بنیستان ل: بنیسان ۱۳- ن وآ: تیزی، م: پیری ۱۴- م: «خار» افتاده ۱۶- ن ول: برفروزید ۱۷- مول: بتوان، ن: نتوان.

رفت ودربحر ثنای تو دلم[۱] شمعی ساخت — بس[۲] برو بست بصد حیله ودستان آتش
درره مدح[۳] توکز رشك[۴] سخنهای خوشم — اوفتد درجگر چشمهٔ حیوان آتش
زان چو[۵] شمعم نظرافتاد برآتش که[۶] بود — کشف حق درنظر موسی عمران آتش
سخنی دارم وآن از تو ندارم پنهان — زانکه هرگز نکند سوخته پنهان آتش
دادهٔ وعدهٔ دستوریم وگر ندهی — نه بسوزد دهن از گفتن سوزان آتش
گرچه از حضرت تو عذر به تعجیلم هست — مثل آنکه فلان خواست[۷] ز بهمان آتش
لیکن از آرزوی مقصد ومسکن چون‌شمع — می‌فشاند دلم از دیده چو[۷] باران آتش
دارم از جودتو درخانه زمستانکدهٔ — [۸] کزبخاریش دهد[۹] چون گل خندان‌آتش
واندرورورزو[۱۰]شب ازقصددم‌دی[۱۱]درزیر — می‌گرفتم چو[۱۲] زر سرخ بخیلان آتش
چون قراضات شررگشت پراکنده دلم — تاکه برخاسته‌ام[۱۳] من ز سر آن آتش
[۱۴] ز آب رورفتنم‌از چشم توبدترس ارنی — که کند ترك زمستان بکهستان آتش
تاکه برآب [۱۵] وهوا برزبر مسکن[۱۶]خاك — بود از روی طبیعت شده یکسان‌آتش
هرچه‌آن‌خاکی[۱۷]وآبست[۱۸]هواخواه توباد — وز سر شمع جلالت شده تابان آتش

$\frac{۱۶}{۲۵۴}$ استادالشعرا رشید الدین وطواط فرماید:

ای ز حلم تو ساکنی درخاك — گام ننهاده چون توئی برخاك
نیست باعزم تو مقابل، باد — نیست باحزم تو برابر، خاك

۱–م: شعری، آون: شمعی　۲–م ول: بس‌آون:پس　۳– آ: «تو»افتاده　۴– ل: گررشك
۵و۷– آ:چه　۶– م: گربود　۷– ن: خواسته　۸– م: گر　۹– دمد
۱۰– آ:«و» ندار　۱۱– م: دی دیروز　۱۲– آ: چه　۱۳– م: برخواسته‌ام
۱۴ – این بیت از ل نقل شده　۱۵و۱۷–آ: «و» ندارد　۱۶–ل‌و م: مرکز
۱۸– ن و ل:آبی‌است.

۱ نکشد از هوای تو سر چرح ۲ نزند باوقار تو برخاك
هرکجا علم تو، محقر بحر هرکجا حلم تو، مزور۳ خاك
گشته برفرق اختران فلك از جناب تو هم چو۴ افسر خاك
۵ شده دردست طالبان شرف در رکاب تو هم چو۶ عنبر خاك
۷ وز پی جشن نیك خواه ترا کند از شکل لاله ساغر خاك
وز پی قمع بد سگال ترا کشد از برگ بید خنجر خاك
هست از فر۸ دولت قدمت مایهٔ یاسمین وعبهر۹ خاك
هست از بهر عدت کرمت معدن صد هزار گوهر خاك
ای ز بهر قرار دین رسول خیلث افکنده۱۰ زلزله درخاك
گاه برکوه کرده بالین سنگ گاه دردشت کرده بستر خاك
از غبار سپاهت اخضر چرخ وز ۱۱ مضای حسامت احمر خاك
خشك ناکرده مرکیان تو خوی کردی از خون طاغیان تر ۱۲خاك
آن زمان لا الـــــــــه الا الله که شد از تیغ تو معصفر خاك
از سنانها ۱۳ و تیغهای یلان شد ۱۴ چو روی فلك۱۵ براختر خاك
رزمگه گشت احمر۱۶ و از خون موج زد همچو۱۷ بحر اخضر خاك
دربرخویشتن کشید ۱۸ بطبع بدسگال ترا چو۱۹ مادر، خاك

۱- ن: سیکشد نانویس مانده ۲- بزند ۳- م ول: مدور، ن: مزور ۵- ن: «شده» ۴و۶و۱۴و۱۷- آ: چه ۷- ن: «وزپی جشن» نانویس مانده ۸- ن: بر ۹- آ: عنبر ۱۰- آ: افکند ۱۱- مضا = بالضم: بریدن، بالفتح: برنیت خود رفتن، سردن ۱۲- م: بر، ن:تر، ل: پر ۱۳- م:از سنانهای تیغهای ۱۵- ل: بر اختر ۱۶- ل:احمرو وزخون. ۱۸- آ:کشند ۱۹- آ:چه

چون ندیدش[1] خصایص پدری کرد پنهانش هم چو[2] اختر خاك
ای زنشر روایح فتحت ۳ گشته چون غالیه معطر خاك
وی ز گنج[4] فواید تیغت یافته صد هزار زیور خاك
هم‌چو[5] گردون ز چشمهٔ خورشید ۶ شد ز اقدام تو منور خاك
وز حسام چو[7] آتش وآبت کرده دشمن چو[8] باد برسر، خاك
توئی آنکس که از[9] نوال تویافت مدد ۱۰ مایهای کوثر خاك
وزبرای دعا وذکر توگشت جای محراب وجای منبر خاك
تا بود عنصری مصفا آب تابود جوهری مکدر خاك
باد ازبهر زیور ملکت جای درّ آب ومعدن زر[11] خاك
هم‌چو[12] اسرار دشمنان ترا دردل خویش کرده مضمر خاك
از علمهات دیده رتبت[13] چرخ وز قدمهات برده مفخر[14] خاك

۱۷/۲۵۵ ایضاله (رشیدالدین‌وطواط)

جانا فکنده‌ام ز غم تو سپر برآب وز اشك دیده۱۵ ساخته‌ام مستقردرآب
آتش علم گرفت مرا درمیان دل تامن فکندم از غم عشقت سپربرآب
من درمیان آتش ووین[16] نادره نگر کز چشم من رسید بهرهفت کشورآب

۱- م: بدیدش،آ و ن: ندیدش ۲و۵و۷و۸و۱۲- آ: چه ۳- آ و ن : فتحت،
م:سخنت ۴- م: قواعد ۶- ل: شده ۹- ن: توان
۱۰- ل: ما بهای ۱۱- م: در، آون: زر ۱۳- م: زینت، ن: رتبت
۱۴- م: معجر ۱۵- م: دیبه، ن: «دیده ساخته‌ام مستقر» نانویس مانده، متن از آ
۱۶- آ: واین.

بیخواب مانده‌ام که گرفتست درغمت از دیدگان مرا همه بالین وبستر آب
آنهاکه انده تو رساند بشخص من وقت گداختن نرساند بشکرّ آب
[1] خیره‌است‌ازلقای‌تودرخلد[2] حورعین تیره‌است‌باصفای تو درحوض‌کوثر آب
رخسار و زلف وچشم‌تودربوستان حسن بردند از شکوفه وشمشاد و[3] عبهر آب
ور بنگری‌در آتش [4] و آب ازجمال‌تو گردد منقش آتش وگردد منور آب
آتش حسد برد زرخ تو بدان صفت کز رقت شمایل شاه مظفر آب
خوارزمشاه [5] اتسز که [6] اندرحسام تو گشتست مدغم‌آتش‌وگشتست مضمر آب
قدر رفیع اورا برده سجود چرخ لفظ بدیع او را گشته مسخر آب
گر ساغر پرآب حسودش برد بلب درحال زهرگردد[7] درصحن ساغر آب
باطبع [8] او مناسبتی بود آب‌را زین روی شد قرارگه درّو گوهر آب
خوش خورد می‌نیارد اندر دیار شرك از آتش مهابت او هیچ کافر آب
آنکس[9] که درسفینه تأئید او نشست غم‌نیست گر بگیرد آفاق یکسر آب
ازباد[10] نیست وقت سپیده[11] دمان ولیك از بیم تیغ اوست‌که گردد زره درآب
گر بگذرد برآتش وبرآب خلق او گردد مسخر آتش وگردد معطر آب
مقدار او[12] زکنگره چرخ برتر است چونانکه هست ازکره خاك[13] برتر آب
ز آثار عنف[14] او ودرامداد[15] لطف‌او گشته مجسم آتش[16] وگشته مصور آب
شاها همی خورند زیك آبخور بهم درروزگارعدل توگور و غضنفر آب
ازخنجر[17] تو محتجب ومضطرب شده درجرم خاره‌آتش ودرقعر فرغر[18] آب

۱ـ م: خیر است،ل: خیره است ۲ـ متن ازن د ر م: خلد عدن خور ۳ـ م: عنبر
۴ـ آ. «و» ندارد ۵ـ م: شاه ونسر،آ: نصر ن: اتسز ۶ـ آ: کاندر
۷ـ م: گرددو ۸ـ نسخه بدل ن: تو ۹ـ ن: آنکس،ل: آنراکه ۱۰ـآ: یادرفت
۱۱ـم، دهان ۱۲ـ م: روز، آ و ن: ا وز ۱۳ـ آ: برسر ۱۴ـ آ: عضو
۱۵ـ م: انداد، آون: امداد ل: زامداد ۱۶ـ م: «و» ندارد ۱۷ـن: «خنجرتومحتجب‌و»نانویس‌مانده
۱۸ـ فرغر = بفتح اول وثالث: باقیمانده آب جوی، غدیر.

پیش سخای دست تو باشد بخیل ابر — پیش صفای طبع تو باشد مکدر آب
شمشیر آبدار تو چون بحر اخضراست — والحق شگفت باشد برچرخ اخضر آب
درقدر[۱] نیست باتو برابر فلك چنانك — درفعل باثیر نباشد برابر آب
[۲] رام است زیرپای جلال تو آسمان — [۳] چو نانکه زیرپای کلیم پیمبر آب
اسلام‌را عنایت جاه تو درخوراست — چونانکه هست برجگر تشنه درخورآب
محبوس‌وار دردل و دردیدهٔ عدوت — ماندا‌ست‌عاجز آتش‌وگشتست‌مضطر آب
تاهست دررطوبت ذاتی تمامتر — دراصل آفرینش ازین چارعنصر[۴] آب
بادا عدوی[۵] جاه ترا سال ومه مقیم — درباطن دل[۶] آتش ودردیدهٔ سر آب
هنگام تشنگی جگر بدسگال‌را — از چشمهٔ سنان تو بادا مقدر آب

۱۸/۲۵۶ ایضاً‌له فی‌مدح سلطان اتسز (رشید وطواط) ـ باستناد

فهرست کتاب نقل از نسخه خطی دیوان شماره ۹۸٤

کتابخانه مجلس ونسخ ن و ل

زهی فروخته حسن تو در جهان آتش — زده‌مرا غم تو [۷] در میان جان آتش
اگربرآرم از اندوه عشق تو نفسی — بگیرد از نفس من همه‌جهان آتش

۱ـ م: بدر، این‌بیت در ل نیست ۲ـ آ: راهست ۳ـ چنانکه، ل: چو نانك
۴ـ ن: جوهر ۵ـ عدو ۶ـ آ: «دل» افتاده ۷ـ ن ول: غم تورا.

نماندازآتش‌دل‌آب[۱] چشم‌وترسم‌ازآنکه بجای آب ز چشمم شود روان آتش
برتراست ز بیداد درمیان خارا دل مراست ز تیمار درمیان آتش
اگربخاره درآتش نهان[۲] بود چونست دل تو خاره ودردل مرا نهان آتش
چو باد می‌گذری برمن ومرا برراه همی‌گذاری چو نانکه کاروان آتش
مجوی هجرمن[۳] ای نوبهار حسن که من بکارت آیم همچون[۴] بمهرگان آتش
منم همیشه درآتش ز انده تو ولیك مرا ندارد بامدح شه زیان آتش
ابوالمظفر خورشید خسروان اتسز که‌ازصواعق[۵] خشمش[۶] کندکران‌آتش
زکف اوست ببخشش کمین اثر دریا زتیغ اوست بکوشش کهین نشان‌آتش
ازآن زبانهٔ[۷] آتش بود بشکل زبان که از سیاست او هست ترجمان‌آتش
خدایگانا از چشم ودل عدوی ترا نتیجه هرنفس آبست وهرزمان آتش
رود خدنگ تو سوی مخالفان زکمان چنانکه سوی شیاطین ز آسمان آتش
[۸] بجنب خاطر توکی دهد ضیا اختر بپیش هیبت تو کی شود[۹] عیان‌آتش
نهاده لفظ تو در درّ شاهوار صفا فکنده جود[۱۰] تو درگنج شایگان‌آتش
دماغ‌خصم توگشته‌است‌تیره‌همچودخان شدست تیغ تو درضمن آن دخان‌آتش
کسی که‌نقص توخواهد که برزبان راند شودزبانش[۱۱] همان لحظه دردهان‌آتش
توچرخ فتح وکمان ترا چو آتش تیر عجب‌نباشد برچرخ[۱۲] در[۱۳] کمان‌آتش
نهند بدست کرامات[۱۴] تو ز مام نعیم دهد بکف سیاسات[۱۵] تو عنان آتش

۱ـ ن: «آب چشم‌و»نانویس مانده ۲ـل: بودنهان ۳ـ ن ول ون.ا: من، د: تو ۴ـ که مهرگان
۵ـ صواعق = جمع صاعقه ۶ـ ل: چشمش ۷ـ ن: زمانه ۸ـ بحسب
۹ـ «شود» افتاده ۱۰ـ دیوان خطی: خور ۱۱ـ ن: ا و ن و ل: همان،د:هر ۱۲ـل: برچرخ‌در
۱۳ـ نسخه بدل و ن : در ۱۴ـ ن.ا: گرامان ۱۵ـسپاسان.

اگر توقد[۱] عزم تو داشتی خورشید — شدی جواهر اندر صمیم[۲] کان‌آتش
همی کند ز شررهای خویش وقت‌فزع — ز عز پای تو برخاك زرافشان آتش
اگر هلال [۳] قصب اندر آتش‌است‌بطبع — چراست درقصب رمح تو سنان آتش
نعوذ بالله اگر هیبت تو شعله زند — ز قیروان برسد تابقیروان آتش
رفیع خاك جناب تو درمراسم شرع — مکرمست چو درکیش باستان آتش
بهر رهی که مصمم کنی به پیروزی — عزیمت تو که جوید ازو امان آتش
کلیم وار کنی همچو رهگذر دریا — خلیل وار کنی همچو بوستان آتش
اگرچه آتش دوزخ مهابتی دارد — بپیش هیبت تو آب گردد آن آتش
رسیده قاعدهٔ عدل تو بدان درجه — که پنبه را شود امروز پاسبان آتش
شها بنظم سخن طبع من چنان سبکست — که در مقابلهٔ او بود [۴] گران آتش
بروشنی و بلندی چو نظم [۵] پردازم — رفیع خاطر من هست در بیان آتش
[۶] بنظم، خاطر من پرنیان همی بافد — که دید هرگز نسّاج پرنیان آتش
شد است‌نظم [۷] مرا بنده بی‌خلاف، گهر — شد است طبع مرا سخره بی‌گمان، آتش
مراست آب [۸] بلاغت مطیع آتش طبع — که دید آب و براوگشته‌قهرمان آتش
در تو شاها محراب مدح خوان‌توگشت — [۹] چنانکه باشد محراب زندخوان‌آتش
بآب غربت دادم بطوع وطبع رضا — زدم ز بهر[۱۰] تو درمهرخانمان[۱۱] آتش
ز حضرت تو مرا گشت آبروی قرین — وگرچه بادل من بود هم قران آتش

۱- ل: نوقد = بروزن تفعل: افروخته شدن آتش هرچیزی

۲- صمیم = ته دل و میانه دل وسیان

۳- دیوان خطی: هلاك، ل: هلال

۴- ن: روان

۵- ن‌ون.ا بردارم

۶- از این بیت تاآخرقصیده درنسخه ن.آ نیست

۷- ن ول نظم بی‌خلاف بنده گهر

۸- نسخه ۹۸۴: بلاغة

۹- ل: چنانك

۱۰- ن: ز مهر تو درهرچه

۱۱- ل: خان روان.

ازین سپس[۱] ننهد برتنم[۲] بلاگیتی — وزین سپس نکند دردلم مکان آتش
خدای داند کز تو بدودمان نروم — وگر برآرد دودم ز[۳] دودمان آتش
همیشه تاکه فروزد براغ و باغ بهار — ز برگ لاله و از[۴] شاخ ارغوان آتش
بر اهل عالم شاها خدایگان بادی — چو بر طبایع عالم خدایگان آتش
مخالفان ترا همچو هاویه جنت — موافقان ترا همچو ضیمران آتش

۱۹/۲۵۷ افضل الشعرا ملك الحكما انوری فرماید :

نوش لعل لب تو ، قیمت شکر شکست — چین سر زلف تو ، رونق عنبر شکست
نوبت[۵] خوبی بزن ، بین که سپاه خطت — کشور دیگرگشاد[۶] ، لشکر دیگر شکست
نسخهٔ زلف تو بود ، آنکه بر اطراف صبح — طرّه[۷] میگون شب خم بخم اندرشکست
لعل تو در خنده شد ، رشته پروین گسست — جزع تو سرمست شد ، ساغر عبهرشکست
جرعهٔ جام لبت پردهٔ عیسی درید — نقطهٔ نون خطت ، خامهٔ[۸] آزر شکست
ره رو امیدرا ، عشوهٔ توبی برید — خانهٔ اندیشه‌را ، غمزهٔ تو درشکست
جان من آزرم جو ، بسکه بتو درگریخت — کبر تو بیگانه‌وار بسکه بمن[۹] برشکست
مشکن اگر جان کشم ، پیش[۱۰] رهت خدمتی — شیر شکاری بسی ، آهوی لاغر شکست
باتو نیارد گشاد ، مهرفلك مهرگان — کبر تو چون جود شاه ، قاعدهٔ زرشکست
خسرو پیروز[۱۱] شاه ، آنکه[۱۲] ببزم وبرزم — بذلش لشکر فزود ، پاسش لشکر شکست

---

۱ ـ ل: ازین بیش «ننهدبرتنم» نانویس ۲ـل: بردلم ۳ـ ز خانمان ۴ـنسخه‌خطی‌دیوان وز شاخ ۵ ـ د: چوبی ۶ ـ گرفت ۷ ـ مودول: سیگون ، آ : مشکین
۸ ـ آود : آذر ۹ ـ آود: در،م: بر ۱۰ ـ د: غمت ۱۱ ـ پرویز
۱۲ ـبرزم وببزم.

تابدرد[۱] لشکرش ، درعدد آرد قضا ‌ ‌ ‌ ازورق[۲] آسمان ، کاغذ ودفتر شکست
گرد سپاهش بروز ، شعلهٔ[۳] خورشید گشت ‌ ‌ ‌ عکس سنانش بشب ، لمعهٔ[۴] اختر شکست
تیزی تیغش ببرد ، گرمی آتش به بین ‌ ‌ ‌ [۵]نوع چه جنس از عرض ، نفس[۶] چه جوهر شکست
کرد بشیر علم ، خانهٔ خورشید دو ‌ ‌ ‌ گرچه به تمثال چرخ ، قدر دوپیکر شکست
کی بود ازروم[۷] وچین ، پیك ظفر دررسد ‌ ‌ ‌ کان دو سپاه‌گران ، شاه مظفر شکست
جوشن چینی به‌تیر[۸] ، برتن فغفور دوخت ‌ ‌ ‌ مغفر رومی[۹] بگرز ، برسر قیصر شکست
وقت هزیمت چو[۱۰] خصم ، سرزده[۱۱] ازبیم جان ‌ ‌ ‌ گه ره[۱۲] بی‌ره برید ، گه که وگه درشکست
کیش فدا برگشاد ، راز نهان گفتنی[۱۳] ‌ ‌ ‌ زهره درآن رزمگاه ، حقهٔ زیور شکست
شاه بدان بنگریست[۱۴] ، گفت که روز حنین[۱۵] ‌ ‌ ‌ مال مهاجر گرفت ، جیش پیمبر شکست
وهم نیارد شمرد ، آنچه[۱۶] شه از حمل جمل[۱۷] ‌ ‌ ‌ درپی اشتر سپرد ، درسم[۱۸] استر شکست
اسب سکندر نبود ، رخشش[۱۹] وچندانکه رفت ‌ ‌ ‌ درظلمات مصاف ، گوهر احمر شکست
تاسر[۲۰] خربندگانش ، وحشی دیبا گرفت ‌ ‌ ‌ تالگد پاسبانش ، چنبر اختر[۲۱] شکست
آنکه بدو صد هزار بنده وبندی رسید ‌ ‌ ‌ نایب مؤمن گماشت ، نوبت کافر شکست
ای ملکی کز ملوك ، هرکه ز تو سربتافت[۲۲] ‌ ‌ ‌ سختی دیوار[۲۳] و در ، عاقبتش سرشکست
ازملکان عهد تو ، هرکه شکست[۲۴] ازنخست ‌ ‌ ‌ مذهب[۲۵] دیگر گرفت ، بیعت داور شکست

---

۱ ـ دول یاعدد ‌ ‌ ۲ـ ل: ورق و ‌ ‌ ۳ ـ د: پردهٔ د و ‌ ‌ ۴ ـ ل وآ: لمعه دراختر ‌ ‌ ۵ ـ م: منع ، د : نوع ‌ ‌ ۶ ـ م : چو ، آود : چه ‌ ‌ ۷ ـ آ: «و» نیست ‌ ‌ ۸ ـ م : براین ، د: برتن ‌ ‌ ۹ ـ آ: «روسی» افتاده ‌ ‌ ۱۰ـ آ: چه ‌ ‌ ۱۱ ـ م ول : سرزد وزبیم جان ، متن ازآود ‌ ‌ ۱۲ ـ د: گه‌ره‌پی‌ره بروید ‌ ‌ ۱۳ ـ ل: گفتنی ‌ ‌ ۱۴ ـ آ ول: ننگریست
۱۵ ـ د: جنین ، م: حنین = بضم اول وفتح نون : نام موضعی است میان مکه وطائف که درآنجا کفار باحضرت رسول(ص) جنگ کرده بودند ‌ ‌ ۱۶ ـ د: آنکه ‌ ‌ ۱۷ ـ جمل = بالفتح وسکون ثانی شترنر ، ل: حمل حمل ‌ ‌ ۱۸ ـ ل: دردم ‌ ‌ ۱۹ ـ د : «و» ندارد ‌ ‌ ۲۰ ـ تاسگ
۲۱ ـ افسر ‌ ‌ ۲۲ ـ آ : نیافت ‌ ‌ ۲۳ ـ آ : «و» نیست ‌ ‌ ۲۴ ـ د : بخست
۲۵ـ دول : باطل گرفت.

۱ حزم تو از بس درنگ، بیخ خطر خشك[۲] سوخت
۳ عدل تو از بس شتاب، شاخ ستم برشکست

مرگ زپاس تو کرد[۴]، آنکه بچشم ستم
۵ در شد و چون دست یافت، پای برادر شکست

ناصیه سکه‌را، نام تو مطلوب گشت
۶ چون کله خطبه‌را، نعت تو بر[۷] سرشکست

پشت ظفر تیغ تست، چون[۸] بکشی بشکند
شعله چو[۹] مستور شد، پشت سمندر شکست

کوس تو در حربگاه[۱۰] زخمه[۱۱] باهنگ زد[۱۲]
گریهٔ خصم از نهیب، در فم خنجر شکست

رزق زمین بوس اگر، خصم ببرد از درت
۱۳ زانچه ترا جام ریخت، برلب کوثر شکست

از حسد فتح تو، خصم تو پی کرد اسب
همچو[۱۴] خجی کز[۱۵] خدوك چرخهٔ مادر شکست

خصم تو گرید[۱۶] بسی، کز[۱۷] پی پیکار رزم
تیر تو در چشم و دل، هردو مخیر شکست

حیدر شرع کرم، بازوی احسان تست
کاین در روزی گشاد، آن در خیبر شکست

سده قدرت کجاست، وای که سیمرغ وهم
از پی[۱۸] بوسیدنش، جملهٔ[۱۹] شهپر شکست

دست سخن کی رسد، در تو که از پاس تو
تا که سخن رنگ زد، رنگ سخنور شکست

درصف آن کارزار[۲۰] کزجزع[۲۱] کرّ و فرّ
زلزلهٔ رزمگاه گوشهٔ محور شکست

۱- آ: جزم ۲- د: پاك سوخت، آ: ظفرپاك سوخت ۳- د: عزم ۴- تو بود
۵- آ: درشده ۶- د: تاکله ۷- بربر ۸- گر نکشی نشکند
۹- آ: چه ۱۰- رزمگاه ۱۱- آ: رخنه بآهنك کرد ۱۲- ل: برد
۱۳- د: زانکه ترا جام بخت ۱۴- م و د: حجی بفتحتین: حریص: بخیل، آ ول: خجی
= اگر منسوب به خج باشد: مخفف خجالت یعنی شرمسار ۱۵- خدوك = بالضم بروزن
سلوك: پراکندوپریشان شدن طبیعت باشد از امورنا ملایم وبمعنی رشك وحسد وقهر وخشم وخجلت
وشرمساری نیز آمده است وبمعنی آزردگی وغصه بیجاخوردن هم هست ۱۶- آ: گوید
۱۷- د: درپی پیکان زر، م و ل: کز پی کار رزم، متن ازآ ۱۸- د: درپی
۱۹- م: حملهٔ، دوآ: جمله ۲۰- د: رزمگاه ۲۱- فزع.

شست به‌پیغام تیر، خطبهٔ جان فتح کرد / دست بایماءِ تیغ[1]، منبر پیکر شکست

حدت دندان رمح، زهرهٔ جوشن درید / [2] صدمت آسیب گرز، تارك مغفرشکست

گوهرخنجر چو گشت،[3] لعل بخون گفتهٔ[4] / لعل[5] هوا برسراب، اخگراختر[6] شکست

تشنگی خاك رزم، دردی او[7] داج خورد / برسر[8] ارواح مست، مرگ چو[9] ساغرشکست

حملهٔ تو تنگ کرد، عرصهٔ موقف چنانکه / پهلوی خصمانت[10] را، یك یك دربرشکست

هرچه ازآن پس برید، تیغ مثنی برید / هرچه ازآن پس شکست، گرزمکررشکست

بی‌مدد عمر و زید، جزبتویك چشم زد / لشکرچون کوه قاف، کس بخدا گرشکست

زین همه اندر گذر، باسخن خواجه آی / کز سخنش وحی را، زیب شد وفر شکست

صاحب صاحبقران، چون تو سلیمان نداشت[11] / [12] آصف اوصف دیو، نیك مزورشکست

[13] باز درایام تو، ازپی تسکین ملك / خواجه چو[14] صفهای دیو، یك[15] بدگر برشکست

معرکهٔ مکر دیو، ظل عمر بشکند / چرخ که نظاره بود، دیدکه منکرشکست

دین بعمر شد قوی، گرچه پس ازمدتی[16] / باقی ناموس کفر، خنجر حیدر شکست

خواجه بتدبیر ورای، سدی دیگر فکند[17] / رخنهٔ یاجوج بست، سد سکندر شکست

تربیت خواجه کن، زانکه نیارد ز بیم / بیعت تدبیر او، چرخ مدور شکست

آنچه به کلك او کند، خنجراز آن عاجزاست / ازوزرا کس بکلك، صولت خنجر شکست

گرچه ز بس موج جود، بحر محیط کفش / هیبت جیحون به‌بست[18] سدو کشور شکست

تا که درافواه خلق، هست که[19] ازچارطبع / اصل فساد جهان، فرع دوگوهر شکست

۱- گرز ۲- صدمه ۳- چوشد ۴- آ: خفتهٔ، د: گفتنی

۵- لعب ۶- آذر ۷- داج: تاریك، شب ۸- د: برکف

۹و۱۴- آ: چه ۱۰- د: خصمان چو نال یك بیك اندر ۱۱- ندید ۱۲- کاصف

۱۳- م: بار ۱۵- د: یك بیك اندرشکست ۱۶- پس ازعهد او

۱۷- کشید ۱۸- گسست ۱۹- ل: که در

آتش اعدای نوح ، شوکت طوفان نشاند گردن کفران عاد، سیلی صرصر شکست
بیعتی شاه باد ، دست جهان کز جهان ۱ پای ستم عدل شاه ، تاشب۲ محشر شکست

۲۰/۲۵۸ سلطان الشعرا کمال الدین اسمعیل فرماید :

هرگز کسی نداد بدین سان نشان برف گوئی که لقمه ایست۳ زمین در دهان برف
مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است اجرام کوههاست نهان درمیان برف
ناگه فتاد لرزه بر اطراف ۴ روزگار از چه ، زبیم تاختن ناگهان برف
گشتند نا امید همه جانور ز جان باجان کوهسار ۵ چو پیوست جان برف
با ما سپیدکاری از حد همی برد ابر سیاه کار که شد در ضمان برف
خان خرك شدست همه خانمان۶ ما بریکدگر نشسته دروکاروان برف
چاه مقنعست۷ همه چاه۸ خانها انباشته بجوهر سیماب سان برف
کرکوه پشم۹ برزده گردد برستخیز گوئی ز پشم برزده آنگه۱۰ بسان برف
زین که۱۱ که سر بسینهٔ گردون نهادباز خورشید پای درننهد۱۲ زآستان برف
آتش بدست وپای فرومرد۱۳ وبرحقست مرغ شرر چگونه پرد زآشیان برف
از روی خاك سر بعنان سما کشید۱۴ آن خنگ باد پای گسسته عنان برف

---

۱ ـ د: دست ۲ ـ تادم ۳ ـ د: جهان ۴ ـ براندام ۵ ـ آ: چه ۶ ـ د و ل : خان وسان ۷ ـ مقنع = شهرت حکیم بن عطا باشد که از چاه کش بشعبده درمدت دوماه ،ماهی بیرون میآورد ۸ ـ م و ل: جاه: دوآ: چاه ۹ ـ م: زپشم ۱۰ ـ د: آنك مکان برف ۱۱ ـ دول: زین سان ، م : زین که که سر ۱۲ ـ آول : بنهد ۱۳ ـ آ: «و» نیست ۱۴ ـ م :کشند ، د : سماکشید ل : شماکشید.

درخانقاه [1] و باغ نه صادرنه وارد است / تا پیر پنبه‌گشت [2] حریف گران برف
از تیغ مهر و ناوك انجم خلاص یافت / این ابلق زمانه زبرگستوان برف
شد چون پیاله بالش نقره [3] چوجفت‌باغ / درآب رفت بستر چون پرنیان برف
صابونیست صحن زمین، لب بلب زبس / کاورد قند مصری بازارگان برف
باشد خلاف رسم خطیبان روزگار / زاغ سیه [4] چو برفکند طیلسان برف
دربند [5] کرده روی زمین‌را[6] چو زال‌زر / بهمن بدست لشکرگیتی ستان برف
این قرص آفتاب[7] بنان، پاره‌کرد چرخ / تا خیمه برو لایت زد [8] تورخان‌برف
سیلاب ظلم او درو[9] دیوار می‌کند / خود رسم عدل‌نیست‌مگر در [10] جهان‌برف
ناگه فرو گرفت درو [11] بامها وبس / بگرفت ریش خانه خدا [12] ایرمان برف
در خانها زبسکه [13]فرود آمدست برف / [14] نامد بخلق خانه فرو هیچ نان برف
ازنان [15]وجامه خلق غنی گشتی[16] اربدی / از آرد [17]یاز پنبه تن ناتوان برف
آنکو برهنه باشد وبی برك چون درخت / کیمخت[18]زودخشك کند[19]درنهان‌برف
بی‌خنجر هلالی و بی تیغ آفتاب / نتوان به تیره ماه کشیدن کمان برف
ازبس‌که سربخانه هرکس فرو برد / سردو [20] گران وبی مزه‌شد میهمان‌برف
گرچه سپید کرد همه [21] خانمان، برف / یارب سیاه باد همه [22] خانمان برف
[23] وقتی‌چنین نشاط کسی را مسلمست / کاسباب عیش دارد اندرزمان‌برف
هم نان وگوشت داردوهم هیزم [24]وشراب / هم مطربی که برزندش داستان برف

۱و۹و۱۵- آ: «و» نیست ۲- آ:خزیف ۳و۴و۶آ:چه ۵- د: کرد ۷- م: بتان، آود: بنان ۸- م : نورخان د:تورخان ۱۰- د : زمان ۱۱ - نامها
۱۲ - ایرمان = بروزن و معنی میهمان اما میهمان طفیلی ۱۳ - م : فرو ، د : فرود
۱۴- دول: ساندبحلق،د:نامد،د:ناید ۱۶- د:ازبدی ۱۷- آیار،د: بار ، ل :یاز د : باز
۱۸- روز ۱۹-د:شود ۲۰و۲۴-آ: «و»ندارد ۲۱و۲۲- دول: خان و مان ۲۳- د: وقت.

معشوقه مرکب از اضداد مختلف   باطن بسان آتش و ظاهر[1] بسان برف
چشمش بروی یار بود گوش سوی چنك   در طبع او شکوفه نماید[2] لسان برف
ازشادیش نظر نبود ، سوی همکنان[3]   وز مستیش خبر نبود از عیان برف
گلگونهٔ بود ، بسپیداب بر زده   هر جرعهٔ که ریزد بر جرعه دان برف
تا +[3] رنگ روی‌باز نماید بدین قیاس   بعضی از آن باده و بعضی از آن برف
می میخورد بکام و زنخ میزند بخد[4]   در گوش خود رها نکند[5] سوزیان‌برف
آنرا که پوشش[6] ازمی‌وخرگاه‌و آتشست   وقت صبوح مژده دهد بر نشان برف
وانجا که ساز عیش بدین‌سان مسیر است   میباش‌گو فلان[7] و فلان در فلان برف
نه[8] همچو من که هرنفسش باد ز مهریر   پیغامهای سرد دهد +[8] بر زبان برف
دست تهی بزیر ز نخدان کند ستون   وندر هوا همی شمرد پودو[9] تان برف
خانه تهی زچیز و ملا از خورندگان   [10] آب بریق میخورد از ناودان برف
هرلحظه دست چرخ بخروارها نمك   بپراکند[11] برین دل ریش از امان برف
دلتنك و بینوا چوبطان[12] برکنار آب   خلقی[13] نشسته‌ایم کران تا کران برف
گر قوتم بدی ز پی قرص[14] آفتاب   بربام چرخ رفتمی از نردبان برف
ای منعم زمانه که گر عقل بشکند   پر مغز[15] نعمت تو بود استخوان برف

۱- د: نشان ۲- د ول: گمان ۳- آود: هم‌کنان،م:غمکنان + ۳-د:با ۴- م ول: بحدد:بجد
۵- سوزیان = بروزن صوفیان بمعنی نفع و سود وفایده باشد، زرومال وسرمایه، سخن دراز نهانی که مخزون خاطرباشد که بعربی مافی‌الضمیر گویند ۶- د: پوشش وسی ۷- آ: «و»ندارد
۸- آ: چه، د:نی همچو + ۸-د: نهد ۹- تان = تار ۱۰- م: آبی، د:آب ۱۱- د: پیراگند = متفرق ساخت وافشاند، م: برآکند- برآکندن = پرکردن، انباشتن،ل:بپراکند ۱۲- مول: چوبتان،آ: چه بنان در، ستن از ۱۳- د:حلقی ۱۴- چرخ ۱۵- دولت.

پشت[۱] وپناه[۲] دست قضارکن‌دین آنکه — کز طبع نوبهار نماید خزان برف
ازکیسهٔ سخای تو در[۳] دیده کرد ابر — سیمی که چرخ میکند اکنون‌زکان‌برف
[۴]اکنون‌زخوان‌نعمت‌تو زلّه‌کرد و [۵]بس — آنگه بگسترید در آفاق خوان برف
تأثیر گفتهٔ کرمت بر دهان خلق — چون تیغ آفتاب بود بر میان برف
لطف شمایل تو اگر بر جهان دمد — برك سمن پراکند از بادبان برف
سرمایه از وقار تو کرداست اکتساب — آن[۶] برف پر مهابت‌آتش[۷] نشان‌برف
درعهدعدل‌تو،[۸] چوکسی‌سیم دزدنیست — هندوی زاغ بهرچه شد پاسبان برف
هم[۹] سغبه‌ایست از نظر دوربین تو — سودی که هست تعبیه اندر [۱۰]زیان‌برف
[۱۱]مالید برف شیبت خود برزمین بسی — تا داد دست سیمکش تو امان برف
آب روان شود تن دشمن ز بیم تو — گر+[۱۱]بر نهند سکه‌بسیم روان برف
ای آفتاب فضل چنین روز یاد کن — زان بینوا که هست کنون میزبان برف
[۱۲]باران[۱۳]جودت‌ارنکند دست یارئی — بیرون‌کی[۱۴] آردم زکف امتحان‌برف
[۱۵]خورشید جودت‌ارنکندپشت گرمئی[۱۶] — سرما کند شمار من از کشتگان برف
چون برف در سخن ید بیضا نمود می — بیم ملامت ارنبدی در [۱۷]میان برف
کوته کنم که بس سبب پوستین بود — دم[۱۸]سردئی بدین صفت اندر[۱۹]زمان‌برف

۱- آ: «و»نیست ۲- د: فصل ۳- د و ل دزدیده ۴- اول ۵- آ: کرده بس
۶- د: آن پیر ۷- آتش‌فشان ۸- آ: چه ۹- م: سغیه، د: ثغبه = بالفتح: آبی که میان وادی مانده باشد، ل: سغبه = بالضم = فریفته، مسخره د: سقبه ۱۰- م: زبان، د: زیان ۱۱- این بیت درنسخ م وآنیست از د نقل شده + ۱۱- د: زانسان که‌پیش‌شعله‌آتش روان‌برف ۱۳- د: لطفت
۱۲و۱۵- این دو بیت درنسخه ل مؤخر ومقدم است ۱۴- د: که ۱۶- گرمی
۱۷- آ: بیان ۱۸- د: در ۱۹- م: زبان، د: زمان.

[۲۱/۲۵۹] ملك الشعرا والافاضل ظهير الدين فاريابی فرمايد :

بحلقهٔ که سرزلف یار بگشاید   زمانه‌را ومرا هردو کار بگشاید
ز دست رفتم ودستم نرفت درزلفش   کز آن[۱] گره گرهی یادگار بگشاید
چو[۲] وصل او درامید درجهان[۳] دربست   چه سود از آنکه[۴] درانتظار بگشاید
بناامیدی وصلش امیدوار شدم   که هرچه بسته بود استوار بگشاید
بعمر خویش دمی[۵] دیده و آنزمان مرده   که من کناره کنم او کنار بگشاید
اگر[۶] غبار بگیرد ، پدید گردد مهر   نهان شود مه ، چون غبار بگشاید
مراچو[۷] صحبت آن‌تازه‌گلبن[۸] آمدیاد   ز خار[۹] هرمژه صد لاله‌زار بگشاید
مگر که تیز[۱۰] بدان کرد نوك مژگان‌را   که خون ازین مژهٔ اشکبار بگشاید
ز خون من چه‌گشاید[۱۱] ولیك ازمحنش   بس آب دیده [۱۲] که درهردیار بگشاید
خزینه‌خواست[۱۳] زمن‌کم‌وجوه[۱۴] ویك‌جونیست   مگر زغیب دری کردگار بگشاید
غرض عنایت بختست کاندرین سختی   حصول این غرض از شهریار بگشاید
خدایگان سکندر هنر مظفر دین   که سهمش از جگر یخ شرار بگشاید
جهانگشای قزل‌ارسلان دریادل   که خاتمش ز سلیمان شعار[۱۵] بگشاید
پناه ملك شهنشه[۱۶] اتابك اعظم   که چشم فتح بچون او سوار بگشاید
شهنشهی که بهنگام قهر اگر خواهد   ز هفت قلعهٔ گردون حصار بگشاید

۱ـ م: کزین، آود: کز آن   ۲و۷ـ آ: چه   ۳ـ ل : بر   ۴ـ ل: آنك   ۵ـ موآ: دل دیده ، د: زنده
۶ ـ این بیت درنسخ م وآ ون نیست ازد نقل شده   ۸ ـ د: گل بیاید یاد   ۹ـ م: زخانه
۱۰ـ نیز   ۱۱ ـ د : چه‌گشاید گشاده گیرولیك ، آ: ولیك ازمخیلش   ۱۲ـ ل: آب‌دیده، م: آبدیده
۱۳ ـ د : خواه   ۱۴ ـ آ: «و» نیست   ۱۵ ـد: یسار   ۱۶ـ اتابك شهنشه.

بهمتش[1] که‌چو[2] درراه دین[3] قبابندد   کمر ز قیصر زنار دار[4] بگشاید
[5] درآن مصاف که تدبیر او طلایه کند   بیمن ویسر یمین ویسار بگشاید
[6] بدین دو رومی وزنگی گر اعتماد کند   ز روم تابدر زنگبار بگشاید
بسنت اسدالله دونیم گردد خصم   درآن مصاف که او ذوالفقار بگشاید
چنان رود زسنان خون دشمنش دررزم   که[7] بول سوخته‌خون اززهار بگشاید
نسیم او که صدف‌را[8] بآب‌دندان گشت   ز لال خضر ز دندان مار بگشاید
اگر بخواهد رایش بگاه کینه وقهر   [9] از آسمان بمدارا مدار بگشاید
[10] درآن‌رصدکه‌کند[11] ارتفاع‌طالع او   هزار سعد میان بسته‌بار بگشاید
[12] گرش‌یکی‌سرموی‌ازخلاف[13] برگردد   ولایت ازفلك بیقرار بگشاید
[14] زهی‌بهشت صبوحی که جرعهٔ جامت   ز مستی[15] ازسر دریا خمار بگشاید
[16] وگرنه ازپی رنجیدن[17] رضاش بود   فلك ز برج ترازو عیار بگشاید
اگرنه سکتهٔ حیرت بود حسودت‌را   ز یك خلاف توصد زینهار بگشاید
وگر[18] مثل چو[19] غباری‌شود مخالف‌تو   شکنجهای تو خون ازغبار بگشاید
نمای‌گلبن قدر[20] تو درقبول زکات   هزار پنجه ز دست چنار بگشاید
[21] سخن زشست عبارت نمیجهد چکنم   ز پرّی شکم اندام مار بگشاید
[22] یکی نظر بظهیر ارتوالتفات کنی   علاقهٔ نظر از روزگار بگشاید

---

۱ ـ دول: تهمتنی م‌وآ: بهمتش   ۲ و۱۹ـ آ:چه   ۳ـ د:کمر طبع جدید: قباپوشد   ۵و۶ و ۲۱ـ این این ۳ بیت درم و آ ول نیست ازد نقل شده   ۴ ـ ل : وار   ۷ ـ د : که جول
۸ ـ پر آب حیوان‌کرد   ۹ ـ ز آسمان   ۱۰ ـ این بیت‌درآنیست   ۱۱ ـ کنند
۱۲ ـ م: گرشریکی ، متن ازد   ۱۳ ـ د: قرار   ۱۴ ـ این‌بیت درنسخ م وآ نیست ازد نقل شده ۱۴و۱۶ این‌دو بیت درل مؤخرومقدم است   ۱۵ ـ ل: «از»افتاده   ۱۷ـ د:سنجیدن
۱۸ـ د : وگربمثل غباری   ۲۰ ـ نسخه بدل د : نمای گلبن جود تو درذبول ربیع

بخلق برچه نبستی[1] در ضرورت را | خدای برتو در اختیار بگشاید
یکی [2] نفس بمن ارلطفت التفات کند | علاقهٔ[3] نظر روزگار بگشاید
زبان زهره فریبم بسحر هاروتی [4] | ززهره یاره[5] ، ز مه‌گوشوار بگشاید
اگر ز بزم‌تو دورم، بقای‌ذات[6] توباد | که گربه‌بندد یك‌در، هزار بگشاید
[7] بقدر آنکه‌بوقت شمار[8] دست‌بهار [9] | عقیقهای گل از عقد خار بگشاید
سیاقت عددی[10] باد حد عمر ترا | که عقدهای شمار ازشمار بگشاید

۲۲/۲۳۵ ایضاً له (ظهیر فاریابی)

سپیده دم که صبا مژده بهار دهد | دم هوا مدد نافهٔ تتار دهد
دل مرا که فراموش کرد عهد[11] وصال | نسیم باد صبا بوی‌زلف یار دهد
ز آب دیده بموجی دراو فتم که‌بجهد[12] | خیال‌را سوی بالین من گذار دهد
ز دست ناخوشی آنکس رهاندم کاندم | بدست من می صافی خوشگوار دهد
زگرم طبعی می‌باشد اربدین[13] سره‌وقت | معاشرنرا دردسر [14] و خمار دهد
کنون‌چوسروسهی‌هرکجاکه‌آزادست[15] | عنان لهو وطرب[16] سوی جویبار دهد
بمرغزار نگه‌کن که هردمش گوئی | زمانه خلعت دیبای[17] سبزکار دهد

---

۱ ـ م ببستی ، ل : نبستی ۲ ـ متن‌از م، د: یکی نظر به ظهیرارتو التفات کنی
۳ ـ این مصراع ازنسخه ل نقل شده ۴ ـ ل: سهوآهاروبی‌ضبط شده ۵ ـ آ:باره‌زمه
٦ ـ د: بزم ۷ـد : بوقت ۸ ـآول : شمار، د: نثار ۹ ـ د: ربیع
۱۰ ـ ل: غدوی ۱۱ ـ م: عقد ،د : عهد ۱۲ ـ جهان ۱۳ ـ درین
۱۴ ـ آ: «و» ندارد ۱۴ ـ ال: «و» ندارد ۱۵ ـ مول : آزاداست ،د: آزادیست
۱٦ ـ مول:طرب ،د:لعب ۱۷ ـ م: زیبا،د: دیبا .

هم از کرامت مرغان صبح خیز بود — که خضر حله ۱ اخضر بمرغزار دهد
مرا شکوفه خوش آید که ابتدای بهار — زمانه را بنوی زینت ۲ و نگار دهد
پس از شکوفه چمن جای ارغوان باشد — گلست کو برود جای خود بخار دهد
نه هم۳ چو گل که چو درمهدغنچه بنشیند — دو هفتهٔ دگر از ۴ ناز انتظار دهد
شکوفه را نبود برك آنکه برسر شاخ — قرار گیرد تا گل زغنچه‌بار دهد
خوشا که یار سمنبر میان سبزهٔ ۵ باغ — بوقت بوسه مرا وعدهٔ کنار دهد
زعکس چهرهٔ او تازه نقش‌بند بهار — طراوتی به گلستان ٦ و لاله‌زار دهد
سحاب را ز برای نثار موکب گل — جهان زگفتهٔ من‌در شاهوار دهد
زبهر گوش بنفشه که مدح شاه شنید — ز عقد پروین ناهید گوشوار دهد
سرای پردهٔ قوس ۷ وقزح فراز افق — نشان طارم و ۸ ایوان شهریار دهد
خدیو مشرق ومغرب قزل که خاك درش — سپهر ۹ سرزده را تاج افتخار دهد
ستاره لشکر شاهی که در مقام نبرد — قرار ملك به شمشیر ۱۰ بیقرار دهد
۱۱ سپهر خرقه‌در اندازدازطرب ۱۲ هردم — زبان خنجر او شرح کارزار دهد
ایا شهی که یمینت بگاه بخشش‌و ۱۳ جود — بکان ۱۴ ودریاسرمایه ۱۵ ویسار دهد
حمایت تو شب تیره را اگر خواهد — ز زخم خنجر خورشید زینهار دهد
بخفت بخت حسودت ۱٦ چنانکه پنداری — زمانه‌روزوشبش کوك۱۷ و کوکنار دهد
سنان رمح تو از۱۸ چرخ ۱۹ سرکشید ۲۰ چنانکه ۲۱ — ۲۲ سپهــر را بستم رخصت جوار دهد

۱- د: خضرا — ۲و٦- آ: «و» ندارد — ۳- آ: چه — ۴- م: نار، د: ناز
۵- آ: سبزه و — ۷و۸- ل‌و آ: «و» ندارد — ۹: د: برشده — ۱۰- آبدار
۱۱- این بیت درآنیست — ۱۲- ازطرب چوبضرب — ۱۳و۱۵و۱۷- آ: «و»نیست
۱۴- م : «و» نیست — ۱٦و۲۱- ل: چنانك — ۱۸- د: برچرخ
۱۹- آ: «سر» افتاده — ۲۰- گشته — ۲۲- د: سهیل.

اگر بدشمن ناکس فرو نیارد سر همان بود که نیابت بروزگار دهد
در آن زمان که بداندیش ۱ روز کورت را
قضـا بمیل سنـان اغبـر غبـار دهـد
سپاه بیعددت بیم آن بود آن روز که هفت قلعهٔ افلاك را حصار دهد
نهال تیغ توکز۲ جوی ۳ نصرت آب خورد
بوقت حمله سر بد سگال ۴ بار دهد
سریر ملك عطا داد کردگار ترا بجای خویش ۵ بودهرچه کردگاردهد
میان خلق فراموش چون شود ملکی که ملك‌را خلفی۶ چون تویادگاردهد
۷ ریاضتی تودهی‌چرخ تند راکه به طبع عنان حکم بدست ۸ چو تو سوار دهد
عروس ۹ مملکت‌آن درکنار گیرد تنك که بوسه بردم۱۰ شمشیر آبدار دهد
ز صد دلیر یکی باشد آنکه توفیقش حسام قاطع و بازوی کامکار دهد
اگر بنای عمل منهدم شود یزدان ز حفظ خویش ترا حصن استواردهد
عدوت مثل تو آنگه ۱۱ بود که خنجر بید ۱۲
بروز معـرکـه آثـار ذوالفقـار دهـد
همیشه‌تا که مر این چرخ بد معامله‌را برات دار فنا مهلت مدار دهد
تو پایدار بمانی که جای آن داری که کردگار ترا عمر پایدار دهد

۱ـ د: روزگار ترا ۲ـ ل: از ۳ـ کزجوی فتح، م: کز جو نصرت
۴ـ م: یار ، د: بار ۵ـ د:دهد ۶ـ م: خلقی، د: خلفی ۷ـ د: ریاضتی
ندهی چرخ تندرا که بطوع ۸ـ آ: چه ۹ـ د : عروس ملك کسی در
۱۰ـ د و آ : د م، م: لب ۱۱ـ د: شود.
۱۲ـ م ول: بید: د:تند.

۲۳/۲۶۱ ایضاً له (ظهیر الدین فاریابی)

باستناد فهرست نقل از دیوان چاپی و نسخهٔ ل

شرح غم تو لذت شادی بجان دهد — ۱ وصف لب تو طعم شکر در ۲ دهان دهد
طاوس جان بجلوه در آید ز خرمی — گر طوطی لبت بحدیثی زبان دهد
شمعی است چهرهٔ تو که هر شب ز نور خویش — ۳ پروانهٔ عطا بمه آسمان دهد
خلقی زپرتو چو پروانه سوختند — کس نیست کز حقیقت رویت نشان دهد
زلفت بجادوئی ببرد هر کجا دلیست — وانگه بچشم و ابروی نا مهربان دهد
هندو ندیده‌ام که چو ترکان جنگجوی — ۴ هرچه آیدش بدست به تیر و کمان دهد
جز زلف و چهرهٔ تو ندیدم که هیچکس — خورشید را ۵ بظلمت شب سایبان دهد
مقبل کسی بود که ز خورشید عارضت — هجرانش تا بسایه زلفت نشان۶ دهد
گر در رخم بخندی بر من منه سپاس — کان خاصیت۷ بمن رخ چون زعفران دهد
وقتست اگر لب تو بعهد مزوری — بیمار عشق را شکر و ناردان دهد
مائیم و آب دیده که سقای کوی تو — ۸ صدمشك ازین مطاع بیکتای۹ نان دهد
آن بخت کو که عاشق رنجور قوتی — با این دل ضعیف و تن ناتوان دهد
۱۰ آن طاقت از کجا که صدائی زدرد دل — در بارگاه خسرو خسرونشان دهد

۲۳/۲۶۱ این قصیده درنسخ م و آ و ن نیست — ۱– ل: شکر — ۲– با دهان
۳– پروانه = فرمان سلطان، حشره — ۴– هرچ — ۵– زظلمت
۶– امان — ۷– به بین — ۸– د: مسك — ۹– بیك‌پای.

فریاد من ز طارم گردون گذشت‌ونیست / امکان آنکه زحمت این آستان دهد
نه‌کرسی فلك نهد اندیشه زیر پای / تابوسه بررکاب قزل‌ارسلان دهد
۱ بالای کاینات بپرد هزار سال / سیمرغ وهم تازجنابش نشان دهد
درموضعی که چون دم روح‌القدس زیاد / نصرت همای رایت اورا روان۲ دهد
تیغش زکله سربی مغز دشمنان / نسرین چرخ‌را چو هما۳ استخوان‌دهد
دربرگ ریز عمر عدو صرصر اجل / روروزرا طبیعت فصل خزان دهد
اطراف باغ معرکه‌را تیغ آب رنگ / ازخون کشته رنگ گل۴ ارغوان دهد
تردامنی دشمنش ازروی خاصیت / رنگ ازبرون جوشن وبرگستوان‌دهد
راه نجات بسته شود برزمین چنانك / مرگ از حذرنشان بره کهکشان دهد
هرسرکرانئی۵ که‌کند خصم او به‌عمر / بازوش وقت حمله بگرزگران دهد
ای خسروی که حفظ۶ تو ازراه اهتمام / گوگردرا ز صولت آتش امان‌دهد
هرجاکه رایت از درتدبیر ۷ برشود / تقدیر بروساده۸ حکمت۹ مکان دهد
۱۰ پیرند چرخ واختر وبخت تو نوجوان / آن به‌که پیر نوبت خود باجوان دهد
۱۱ فرّ همای سلطنت آنرا بود بحق / کش حکم تو بسایهٔ چتر آشیان دهد
هرآهنی‌که برسر چوبی کنند راست / چون رمح تو چگونه قرار جهان دهد
اعجاز موسوی نبود هرکجا کسی / چوبی شعیب‌وار بدست شبان دهد
صد قرن برجهان گذرد تازمام ملك / ۱۲ اقبال درکف چو توصاحبقران دهد

---

۱ ـ این بیت درل نیست   ۲ـ امان   ۳ ـ همای   ۴ـ گل‌و   ۵ـل: ((کرا)) افتاده   ۶ ـ ل : که خشم تو ازراه انتقام   ۷ ـ ل : در شود   ۸ ـ وساد = بالکسر : متکا   ۹ ـ ل: حکمش   ۱۰و۱۱ ـ این دوبیت درل مؤخر ومقدم است   ۱۲ ـ انصاف.

دررزم رستمی تو و[1] ، دربزم حاتمی — گردون ترا عنان وقدح توأمان دهد
بابحربرزنی چوبه پیشت قدح نهاد — [2] وز مهرکین کشی چو بدستت عنان دهد
هرکو چو تیغ باتو زبان آوری کند — قهرت جواب او بزبان سنان دهد
[3] شاها خلایق ازتو عزیز وتوانگرند — درویشم سزد که بدست هوان[4] دهد
[5] پوشیده زهره جامه زربفت ومشتری — محتاج خرقه‌ایست که در[6] طیلسان دهد
[7] درگرد بارگاه تو کیوان شب‌یتاق[8] — تاروز بوسه برقدم پاسبان دهد
درعهد چون تو شاهی کز فضلهٔ سخات — هرروز چرخ راتب[9] دریاوکان دهد
شاید که بعد خدمت سی‌ساله درعراق — نانم هنوز خسرو مازندران دهد
[10] ازتشنگی بمیرم ونستانم از عدوت — آبحیات گرچه مرا رایگان دهد
تاآسمان چو کسوت شب‌را رفو کند — گاه از شهاب سوزن وگه ریسمان دهد
بادا چنانکه کسوت عمر تورا قضا — یکسر طراز مملکت جاودان دهد

۲۴/۲۶۲ ایضاً له (ظهیر فاریابی)

[11] تاغمزهٔ تو تیر جفا درکمان نهاد — خوی تو رسم خیره کشی درجهان‌نهاد
بس جان نازنین که بلارا نشانه شد — زان تیرها که غمزهٔ تو درکمان نهاد
صبری که درمیان غمم پای[12] مرد بود — از دست محنت تو قدم برکران نهاد

---

۱ ـ نوو ۲ ـ در ۳ و ۷ ـ این دو بیت درنسخهٔ ل مؤخر و مقدم است
۴ ـ هوان = بالفتح: خواری وبیغیرتی ۵ ـ این بیت دردیوان چاپی پس ازبیت: ((درعهد چون تو)) ضبط شده ۶ ـ ل:در،د:بر ۸ ـ یتاق = بالفتح : پاسبانی ۹ـ راتب = رزق وظیفه،مستمری ۱۰ ـ این بیت درنسخه ل نیست ۱۱ـ این بیت ویازده بیت بعد ازآن درنسخهٔن .ا افتاده است ۱۲ ـ د : دستگیر بود

عیشی که خشم عقل بدوزد ز تیرگی — دست زمانه درسرزلفت[۱] عیان نهاد
اندیشهٔ که کم شود از عقل[۲] درضمیر — گردون [۳] برازباکمرت درمیان نهاد
[۴] درره نشسته دیده که تاکی وفا شود — آن وعدها که لطف‌تودرگوش‌جان‌نهاد
[۵] درخط شوم ز سبزهٔ خط تو هرزمان — تالب چرا[۶] برآن لب شکر فشان نهاد
برسر زنم ز غیرت‌زلفت‌که‌ازچه‌روی [۷] — سربرکنار تازه گل وارغوان نهاد
زین گونه مشکلات که درراه عشق تست — دل بروفای[۸] عهد تو مشکل توان نهاد
دانم یقین که نشکند الا ثنای شاه — مهری که عشوهٔ تو مرا برزبان[۹] نهاد
منت خدایرا که بنام خدایگان — برچرخ پیر مسند بخت جوان نهاد
دست زمانه گوهر شادی بفال نیك — درآستین حکم قزل‌ارسلان نهاد
شاه جهان مظفر دین[۱۰] خسرو عجم — کز فخر پای برسر هفت آسمان نهاد
درتنگنای بیضه[۱۱] ز تدبیر عدل او — نقاش طبع پیکر مرغان ستان[۱۲] نهاد
[۱۳] قدرش رکاب بافلك اندر رکاب کرد[۱۴] — فرمانش بازمانه عنان درعنان نهاد
ای خسروی که درصف هیجا ترا خرد — همتای پیل جنگی و +[۱۴] شیرژیان نهاد
از انتقام عدل تو باضعف خویش کبك — درچشم باشه ودل باز آشیان نهاد
چشم بنفشه صورت قهرت بخواب دید — سرچون عدوت برسر زانو ازآن نهاد
بربام هفت قلعهٔ گردون هزار شب — [۱۵] حزم تو پای برزبرپاسبان نهاد
توبی‌قرینی از همه اقران ازآن قبل — نامت زمانه خسرو صاحبقران نهاد
[۱۶] دستت سبك‌مخالف‌دین‌را[۱۷] بباد داد — زان بادها که[۱۸] درسرگرزگران نهاد

---

۱ ـ م : عنان ،آود : عیان — ۲ ـ د: لطف — ۳ ـ م: بزار،د: براز — ۴ ـ آول : برره
۵ ـ د:درخون‌آ: ورخط ، ل : درخط — ۶ ـ آ: مرا — ۷ ـ د: رو — ۸ ـ وفاوعهد
۹ ـ د: دهان — ۱۰ ـ د: مظفرالدین — ۱۱ ـ د: بتدبیر — ۱۲ ـ م: سنان ، د: ستان
۱۳ ـ آ: قهرش — ۱۴ ـ ن.ا: سود — +۱۴ ـ آ: ((و)) نیست
۱۵ ـ م: خرم ، آ: جزم،د: حزم — ۱۶ ـ م : دست سبك مخالف‌دین‌را بآب‌داد،ن. اول: بآب داد
۱۷ ـ آود: بباد — ۱۸ ـ د: برسر.

جاه تو اسب بر سرمهر وسپهر تاخت | جود تو داغ بردل دریا و کان نهاد
جز سرمهٔ اجل نبرد ۱ حیرتی که دهر | در چشم دشمن تو بنوك سنان نهاد
تیرتومسرعی‌است که پیش از۲ زه کمان | تقدیر مژده ظفر۳ ش در دهان نهاد
آن‌سر که چرخ‌از ۴ سرتکلیف برگرفت | در امتثال حکم تو بر آستان نهاد
تا در قبول عقل نیاید که آدمی | دل بر بقای مملکت جای‌ودان نهاد
جاوید زی که نوبت ملك ترا قضا | در وجه دفع فتنهٔ آخر زمان نهاد

۲۵/۲۶۳ ایضاً له (ظهیر فاریابی)

زان زلف عنبرین که ۵ برخ برنهادهٔ | صد گونه داغ بر دل عنبر نهادهٔ
مخمور عشق را نبودچارهٔ که + ۵ تو | مهر عقیق بر می و شکر۶ نهادهٔ
ازاشك لعل ساغر۷ چشم ۸ لبالب‌است | تا لب چرا بر آن لب ساغر نهادهٔ
خود از برای سر، زره ازبهر بربود | تو ۹ ماه روی عادت دیگر نهادهٔ
در بر گرفتهٔ دل چون خود آهنین | و آن زلف چون زره را برسرنهادهٔ
سربر نمیکنی ز تکبر مگر که پای | بر آستان شاه مظفر نهادهٔ
۱۰ آن شاه شاهزاده که‌اقبال گویدش | کز فخر پای بر سر اختر نهادهٔ
بوبکربن محمد کاندر دیار کفر | آتش هزار ۱۱ بار ۱۲ چو حیدر نهادهٔ

۱ـ م:و ل‌و ن.ا: حیرتی که‌دهر،د:تیرگی ۲ـ م: ره کمان، د: زه کمان ۳ـ آ: ش «ظفرش» افتاده ۴ـ م: «و» دارد ، د: از و خط تقدیر، ن. ا و ل: ازسر تکلیف ۵ـ د: که بگل ۵ + ـ د: چوتو ۶ـ م: منکر، د: شکر ۷ـ آ: ساغرلعلم ۸ـ م: لبالبت، د: لبالب است ۹ـ تو جنگجوی ۱۰ـ د: ای ۱۱ـ آ: «بار» افتاده ۱۲ـ آ: چه.

دولت بتست زنده و ملت بتست شاد — کین [۱] کارهردو لایق[۲] و درخورنهادهٔ
با آنکه در بدایت عمری هزاربار — پا بر سر سپهر معمر نهادهٔ
کس را فراز خویش نبینی [۳] چوازعلو — مسند فراز گنبد اخضر نهادهٔ
زاندم که ازلب تو[۴] نشسته است دایه شیر — لب را بمهر بر لب خنجر نهادهٔ
هرکس که[۵] یافت[۶] معجزحیدربه‌بیندت — داند که جسر [۷] بر در خیبر نهادهٔ
تاکردهٔ زبانهٔ سنجق سوی هوا — تکبیر در زبان دو پیکر نهادهٔ
دیریست تاهم ازتك [۸] اسبت زگرد راه — رخت مسیحیان همه برخر نهادهٔ
دیریست تا بجای صلیب و کلیسیا — محراب راست کرده و منبر نهادهٔ
زناربست [۹] خصم تو چون دید کزظفر — تو داغ بر جبین مه [۱۰] و خور نهادهٔ
اقبال زاد با تو برابر بیك شکم — خود را بدیگران چه برابر نهادهٔ
دانند همکنان که تو تنها بذات خویش — صد لشکری که روی بکافر نهادهٔ
فر خدای با تو و اعجاز مصطفی — برخود چرا [۱۱] مؤنت لشکر نهادهٔ
پشت و[۱۲] دلت همیشه قوی بادبهر آنك[۱۳] — بنیاد ملك هرچه قوی تر نهادهٔ

۲۶/۲۶٤ ایضاً له (ظهیر فاریابی)

تراست لعل [۱۴] شکربار ودرمیان گوهر — میان لعل چرا کردهٔ نهان گوهر

۱ـ د: کین هردوکار ۲و۱۰ـ آ: «و» نیست ۳ـ آ: چه ۴ـ ن.ا و م: نشسته است، د: نشسته‌ات
۵ـ د و ن . ا: که با مناقب ۶ـ ل: «معجز» افتاده
۷ـ ل و ن. ا: چشم ۸ـ اسب وزگرد ۹ـ م: زناریست، د: زناربست
۱۱ـ ن. م و ل : مؤنت، د: معونت ۱۲ـ آ: «دلت» افتاده ۱۳ـ م: آنکه
۱۴ـ د: بدخشان.

بخنده چون لب یاقوت رنگ بگشائی ز شرم زردشود هم‌چو[۱] زعفران گوهر
رخم‌چو[۲] زردشد ازجزع‌دیده‌هرساعت فشانم ازغم آن لعل درفشان گوهر
چنان بچشم تو بی‌قیمتم زبی‌درمی که روز بزم بچشم خدایگان گوهر
مرابباد‌مده[۳] گرچه‌خاکسارم ازآنک[۴] بخاك تیره کند بیشتر مکان گوهر
اگرچه‌سیم‌وزرم‌نیست[۵] هست‌گوهرنفس[۶] که نزد عقل به ازصد هزارکان گوهر
سزد که ننگ نیاید ترا ز صحبت من ازآنکه ننگ[۷] ندارد ز ریسمان‌گوهر
همین بس‌است که الماس طبع من‌دارد چو خنجر ملك شرق درمیان گوهر
خدایگان ملوك جهان طغانشه آنك نثار می‌کند از جود برجهان گوهر
زبس که‌خون‌معاند[۸] بریخت‌روزمصاف گرفت دردل‌کان رنگ ارغوان گوهر
[۹] بحرب دشمن بد فعل‌را عجب‌تراین که‌هم‌چو[۱۰] تیغ‌برآرد[۱۱] زاستخوان‌گوهر
بیمن بخت چو[۱۲] گیرد قلم بدست شود بصورت شبه ازنوك او روان گوهر
[۱۳] درآنزمان که‌بساط کمان گروهه کند بجای مهره بیندازد از کمان گوهر
[۱۴] سحابرا ز هوا برکشید باد صبا که بهرجود بارد و آسمان گوهر
سپهر[۱۵] قدرا، دست رهی نمی‌یابد بقدر جود تو درگنج شایگان گوهر
اگر تو دست سخاوت[۱۶] گشاده‌ترنکنی بهیچ‌کان ندهد نیز کس نشان گوهر
خروس عدل تو تاپرزداست درعالم بجای بیضه نهاده است ماکیان گوهر

۱و۲ـ آ: چه ۲ - د: چو زرد شدو ۳ـ م: بده، دو آ: مده ۴ـ م: آنکه
۵ـ آ: «نیست» افتاده ۶ـ د: نظم ۷ ـ م: تنگ ۸ـ د: اعادی ۹ - د: بدست‌دشمن
سگ فعل او عجبتر آن ۱۰و۱۲ ـ آ: چه ۱۱ - ل: برآورد ز استخوان
۱۳و۱۴ـ این دو بیت درنسخ م وآ نیست از د نقل شده ۱۵ - د: قدرا دست خردنمی‌یابد،
آ: قدر ترا دست برنمی‌یابد ۱۶ - د: کشیده.

توئی که هرگز پیرایه[۱] وار عقل نداشت
به ازوجود تو درحقه زمان گوهر

زمین ملك تو پر گوهراست[۲] و[۳] نیست عجب
که عقد جاه ترا هست آسمان گوهر

زهی زمانه که بعداز هزارمحنت[۴] ورنج
مرا نهاد ز مدح تو در دهان گوهر

زمانه گرچه بیازاردم نیندازد
کسی[۵] نیفکند ازدست رایگان گوهر

اگرچه موج برآورد سالها[۶] دریا
بهیچ وقت نیفکند برکران گوهر

قصیدهٔ که بمدح توگفت بنده چو[۷] در
ردیف ساختش ازبهر امتحان گوهر

درین دیار بسی شاعران[۸] باهنرند
که‌نور[۹] فکرت ایشان‌دهد بکان[۱۰] گوهر

سزد بنظم چنین گوهر[۱۱] ارکنند قیام
از آنك خوب نماید بتوامان[۱۲] گوهر

همیشه تاکه بهنگام نوبهار سحاب
کند نثار براطراف بوستان گوهر

نثار مجلست ازچرخ گوهری بادا
که درقیاس نیاید[۱۳] بهای آن گوهر

$\frac{۲۷}{۲۶۵}$ امیرالحکماء تاج الشعرا شمس الدین طبسی[۱۴] فرماید:

بیاکه چرخ زرخسارگل نقاب انداخت
زمانه برسر[۱۵] زلف بنفشه تاب انداخت

پیاله‌وار میان ازمی[۱۶] طرب دربند
که دردهان ریاحین‌هوا شراب انداخت

هوا نگر[۱۷] که بسعی نسیم طرهٔ تو[۱۸]
[۱۹] چوشعله‌دردل‌سنگین‌مشك‌ناب‌انداخت

---

۱ ـ د: پیرایه‌دار غیب ۲ ـ آ: زمان ۳ و ۴ آ: «و» نیست ۵ ـ د: که کس
۶ ـ بارها دریا ۷ـ آ: چه ۸ ـ د: پرهنرند ۹ ـ آ: که طبع ۱۰ ـ د: بجان
۱۱ ـ د: گوهری کنند ۱۲ ـ د: بتوانان ، د: بتوامان ۱۳ ـ آ: نیابد
۱۴ ـ ل: «طبسی» افتاده ۱۵ ـ د: ازسر، ن .اول: در ۱۶ ـ م: پی ،د: می
$\frac{۲۷}{۲۶۵}$ ـ این قصیده درنسخ م و آوف بنام شمس طبسی است ولی دردیوان ظهیر فاریابی طبع قدیم درج
ومنظور شده است ۱۷ ـ دون.ا: هوا نگر ، م: مگر ۱۸ـ طره او ۱۹ـ آ: چه.

مگرسحاب زلفظ خوش تو بهره گرفت — که در کنار جهان لؤلؤ خوشاب انداخت
طربسرای شهنشاه گل مگر چمن است — که عندلیب درناله[1] رباب انداخت
جهان‌چه[2] خدمت شایسته کرد گردون‌را — که باز دربراو خلعت شباب انداخت
کنارلالهٔ صحرانشین بخون غرق[3] است — خدنگ برق همانا فلك صواب انداخت
[4] نهاده مجمربردود[5] لاله پیش مبین — زبرق‌بین که[6] درو آسمان‌چه[7] تاب انداخت
زهی بنفشه خطی، کز خیال طره[8] او — زمانه سایه طوبی برآفتاب انداخت
زلال برق صفا ده مرا که پنجهٔ[9] رعد — هزار مشعله درقبهٔ سحاب انداخت
چه فرشهای ملون[10] که‌چرخ رنگ‌آمیز — ز بهر مجلس دستور کامیاب انداخت
مدار عالم اقبال صدر[11] دنیی ودین — که روزرا قلمش درپس حجاب انداخت
طراز دولت سلطان شهنشه وزرا — که از جمال ظفر کلك او نقاب انداخت
[12] فضازغیرت اوتارمشك رنگ‌خطش — بساگره که برابریشم شهاب[13] انداخت
بدور دولت برنای[14] اومدان طفلی — که مکر حادثه[15] درپنجهٔ ذباب انداخت
گمان مبر که جهان صیت فرش اوهرگز — درین سراچهٔ فرسودهٔ خراب انداخت
[16] سپهر چشمه نمای خضرلباس‌چه‌وقت — رداء عصمت الیاس برسراب انداخت
زهی سحاب یمینی که فیض همت تو — برین‌محیط‌روان‌هرشبی‌حباب[17] انداخت
اگر زرأی تو شاه فلك مدد[18] نگرفت — چرا ولایت شب را درانقلاب انداخت

---

۱ - ن.ا: نامهٔ
۲- ل: چو
۲ و۷-م:چو، د: چه
۳ - م: غرق ، آود : غرقه
۴ - م و ل : نهاد مجمر لاله‌زدود بیش بعین ، متن ازد : پیش ومبین
۵ - ن.ا : زدود
٦ - د : که براین آسمان
۷ - ل : باب
۸ - ن.ا ول : چهره او
۹ - د: نالهٔ
۱۰ - م : سلمع ، د و آ : سلون
۱۱ د : صدر دولت ودین
۱۲ - م : قصار، ل : فصار
۱۳ - د: طناب
۱۴ - ل : برناء
۱۵ - ن.ا : جاذبه
۱٦ - این بیت‌درآنیست
۱۷ - آ : روان
۱۸-م : مرا ، دوآ :مدد.

۱ وگرنه روز بخصم‌تواقتدا کرد است — پس‌ازبرای‌چه معنی۲ سپربرآب‌انداخت
ازآن‌طناب صفت۳ حلق‌خصم تافته شد — که‌آفتاب در او آتشین طناب انداخت
بعزم تیر تو مانا قمر تو۳لا کرد — که درزمین‌فلك‌مرکب ۴ شتاب‌انداخت
۵ چو از شمایل طبع تو می‌نشانی‌داد — جهان زدست خرد۶ تیغ‌احتساب‌انداخت
ز لطف ۷ عذب تـو آن روز بنده آگه شد — که۸ فتنه‌راسوی بستان‌سرای۹ خو آب انداخت
هوای عدل تو خیل طیور ازآن دارند — که عهدهٔ همه درگردن عقاب انداخت
حسود بی سروپای تو خویشتن ناگاه — چو تشنگان۱۰ بسر وادی عذاب‌انداخت
۱۱ چو سایه تیره شود رأی‌بولهب جائی — که چرخ سایهٔ اقبال ۱۲ بوتراب‌انداخت
مگر دعای من خسته مستجاب آمد — که باز بخت مراسوی‌این‌جناب‌انداخت
۱۳ سپیده دم‌که مسیحا برآسمان خودرا — ز اهتمام دعاهای مستجاب انداخت

۲۸/۲۶۶ ایضاً له (شمس طبسی)

روی‌آفاق زشب خال معنبر دارد — تختهٔ۱۴چرخ زپروین نقط زر دارد
نوش۱۵ کن‌باده۱۶ ازین‌بیش که‌مشاطهٔ‌غیب — ۱۷ زلف ظلمت‌زبناگوش جهان بر دارد

۲۸/۲۶۶ ـاین قصیده درنسخ م وآوف بنام‌شمس طبسی منظور شده امادردیوان ظهیرفاریابی چاپ سنگی‌درج گردیده است .

۱ـ د: اگر ۲ـ سپر برآب انداختن = کنایه اززبون شدن ۳ـ م: خلق، دوآ: حلق

۴ـ آ: د ون. ا:شباب ۶ـ م: «تیغ» افتاده ازد نقل شده ۷ـ د و ن.ا: بعدل

۵و۱۱ ـ آ: چه ۸ـ د و ل: که فتنه‌را، ن.ا: که فتنه ۹ـ م: چو ۱۰ـل: بسوی

۱۲ـ م: توبرآب، آ و د: بوتراب ۱۳ـ د: شنیده‌ام ۱۴ـ ن.ا: حقه

۱۵ـ آ: «کن» افتاده ۱۶ـ ن. ا و د : ازآن ۱۷ـ م و آ: نقطه ،ن.ا: لفظ حکمت .

شحنه ملك دماغت که[۱] خرد خوانندش — تا [۲]کی اندیشهٔ این قلعهٔ بی در دارد
آبروی خرد مصلحت اندیش بریز — از شرابی که ازو [۳] نقل بقا تر دارد
چون قدح گشت پر از آب طرب کی مارا — غم بی آبی این جام مدور دارد
[۴] چون بر آمد شفق باده کجا جان مرا — انده روز و شب حادثه گستر دارد
هر که در آب نباشد فلك [۵] دورنمای — پشتش ازباد هوس با خم چنبر دارد
طایر روح که پروازگهش عرش آمد — دانه درگوشه جام [۶] لب ساغر دارد
نسر طایر اگر آگه شود از آتش می — [۷] زان سپس خویشتن ازخیل سمندردارد
لقب بادهٔ[۸] چون زنگك[۹] نمیدانی چیست — صیقلی کاینه عمر[۱۰] منور دارد
باده تلخست[۱۱] که سرمایهٔ[۱۲] عمر افتاده است — گرچه [۱۳] از روی خردلذت شکردارد
یانه گلگون عرقی زاده [۱۴] زگلبرك نشاط — که نسیمش نسب از نگهت عنبر دارد
یا گلابی که [۱۵] چواخلاق ولینعمت من — بوی او بزمگه روح معطر دارد
سعد دین مطلع خورشیدسعادت که کفش — در جهان قاعدهٔ جود مقرر دارد
افسر گوهر[۱۶] غازی که کف کان صفتش — نور رخسارهٔ خورشید زره دردارد
سروری کز پی لشکرگه جاهش تقدیر — در [۱۷]هوا هفت سراپردهٔ اخضر دارد
زادهٔ عالم علویست اگرچه تن [۱۸]او — حلم این مرکز تر دامن اغبر دارد
ساکن خطه سفلی است اگرچه کف[۱۹]او — فیض این طاس زراندودهٔ انور دارد
بیم آنست که گرد[۲۰] حشم دولت او — چشمهٔ دولت خورشید مکدر دارد

۱ـ د: که خود خورخواندش ۲ـ م ول: تاکه، ن.اود: تاکی ۳ـ دون.ا: نخل‌بقا بردارد
۴ـ این بیت درنسح م وآ نیست از د نقل شده ۵ـ د:دلونمای ۶ـ ن.ا و د
و ل: جام و ۷ـ زین ۸ـ بادهٔ گلرنك ۹ـم وآ: رنك،ل:زنك
۱۰ـ روی ۱۱ـ ن.او م و ل: تلخیست،آود:تلخست ۱۲ـ شور ۱۳ـ گرچه
اونزد خرد ۱۴ـ د: زاده گلبرك ۱۵ـ یاگلابی‌برد ۱۶ـ گوهرعالی
۱۷ـ ن۰ا: درسرا ۱۸ـدل‌او ۱۹ـ دوآ:تن‌او ۲۰ـ م: که گرخشم،آ: که کزخشم،ستن‌ازد

سعد اکبر پس ازین تیغ زند هر روزی — چون ز هم نامی او[1] مرتبهٔ خور دارد
هر که بر سدّهٔ گردون صفتش پای نهد — همچنان دان که قدم برسرمحوردارد
ای که چرخ ازمدد لمعهٔ رایت هرروز — صبح را برسپه زنگ مظفر دارد
مهر باآنکه شهنشاه سریر فلك است — بر سر، از خاك کف پای تو افسردارد
جان که طفلی است درین مهد گل اندودهٔ تن — روزو[2] شب لوح مدیح تو مخمر دارد
روز کامد لقبش باز سپید ملکوت — ازپی کسب[3] شرف نام تو[4] برپر دارد
دولت تست یکی کودك پرورده بناز — که دهان سال ومه از شیر بقاتر دارد
هر که در شیوه مهر تو بودخام[5] چوعود — ز آتش حادثه سوز دل مجمر[6] دارد
گرنه پرگار صفت خصم توآمد دوزبان — چرخش ازبهر چه در بند چومسطر دارد
عقل در وادی اندیشه سراسیمه شداست — تاکف بحر نژاد تو[7] چو گوهر دارد
چون به بیند کف راد[8] توبمقصود رسد — آنکه در سر هوس جود مصور دارد
درگلستان دهان ازشرر[9] مدحت تو — هرزمان[10] مرغ زبان نالهٔ دیگر دارد
تا قضا از پی مرغان سیه[11] پرظلام — خرمن ماه پرازدامن[12] اختر دارد
بادطوطی شکر[13] پاسخ لطفت[14] سرسبز — که ازوکام جهان زادهٔ عسکر دارد

$\frac{۲۹}{۲۶۷}$ ایضاً له (شمس طبسی)

صبا ز مهد هوا چون دم مسیحا زد — گل از حجاب عدم خیمه سوی صحرازد
زلاله چهرهٔ صحرا چنان فروغ گرفت — که بر سپهر شفق وارعکس صهبازد

۱– مرتبت ۲–آول: روزشب ۳– د: کشف ۴– درپر
۵– آ: چه ۶– ن.ا: مجمر ۷– ن.ا وم ول: چو، آ ود: چه ۸– ن.ا: زاد
۹– ن.اود: شرهٔ = بفتحتین و سکون‌ها: غالب شدن حرص، موآ ول: شرر ۱۰– ن.اول: هر نفس
۱۱– سیه سیر ۱۲– دانهٔ ۱۳– شکر ناطقه نطقت
۱۴– م وآ: لطفت، ل: نطقت.
$\frac{۲۹}{۲۶۷}$ – این قصیده درنسخ م وآ وف بنام شمس طبسی ضبط است ولی دردیوان ظهیرفاریابی چاپ سنگی درج گردیده است. باستناد آخرین بیت قصیده مسلماً ازشمس طبسی است.

زمانه ازپی آن زد[۱] سپید مهرهٔ رعد — که گل ز تخت چمن لاف ملك دارازد
جمال زهره پس از[۲] پردهٔ خجالت ماند — ز بس که بلبل خوش نغمه[۳] راه عنقازد
هوا نگر[۴] که زبس پرتو تجلی برق — چو[۵] شعله دردل سنگین طورسینا زد
مگر زغیرت وامق زمانه[۶] آگه نیست — که برعذار جهان[۷] روی آب عذرازد
بگوش بلبل آشفته دل چه وعده رسید — که روز وشب زپی آن درتقاضا زد
ز هی بتی که دل آفتاب گوهروار[۸] — ز عکس روی توچون تیغ زنگ[۹] سودازد
بخواه بادهٔ گلگون که درگذرگه باغ — ز غنچه زرگر تقدیر جام مینا زد
زمین تشنه جگربین که درصبوح[۱۰] بهار — بیاد خواجهٔ دنیامی مصفا زد
نهال دولت اقبال سعد دولت[۱۱] دین — که تیغ کینهٔ او بیخ ملك اعدا زد
خدایگان کرم[۱۲] تاج گوهر غازی — که[۱۳] همتش ز دوگیتی دم تبرا زد
ز راز نامهٔ غیب آنزمان دل آگه شد — که وهم او درخلوت سرای بالازد
قضا ز غیرت بخت کشیده قامت او — سنان حادثه درچشم سرو یکپا[۱۴] زد
ز هی خجسته جنابی که ماه برگردون — ز بهر قدر تو خرگاه سیم سیما زد
فلك ز بهرغلامان آفتاب[۱۵] رخت — درست[۱۶] خالص مه برنطاق[۱۷] جوزازد
جهان نگر که ز بهر[۱۸] جناب عالی تو — چو[۱۹] سنگ طعنه درین سبزطاق[۲۰] مینازد

---

۱ ـ م : آن روسپید ، د : آن زد سپید   ۲ ـ م : ول پس ازپردهٔ ، د : پس پردهٔ
۳ ـ آ : «نغمه» افتاده   ۴ ـ آ و د : نگر ، م سگر   ۵ ـ آ ول : چه
۶ ـ آ : زناله   ۷ ـ م:ول:روی آب عذرا زد ، د: آبروی   ۸ ـ د: گوهردار
۹ ـ آ : عکس سودا زد   ۱۰ ـ درزمان بهار   ۱۱ ـ آ و د : دولت دین،م:دولت ودین   ۱۲ ـ د : تاج خسروغازی   ۱۳ ـ د: که زوهمیشه دوگیتی دم تولازد
۱۴ ـ م : یکتا ; آ و د : یکپا   ۱۵ ـ م: آسمان رخت ، متن ازد   ۱۶ ـ درست = بضم اول وثانی : درهم ودینار وزر باشد که باشرفی اشتهار دارد   ۱۷ ـ نطاق = بالکسر:میان بند
۱۸ ـ د : ز شرم   ۱۹ ـ م و آ ول : چه   ۲۰ ـ د : طاق دروا ، دروا = بالفتح : باژگون وسرگشته.

۱ نیاز خشك لب از تشنگی چه اندیشد — چو۲ بحروار یمین تو موج غوغا۳ زد
وبال اختر وارون۴ چرخ شد روشن — چو۵ همت تو علم برسر ثریا زد
مصاف لشکر بدعت بلی شکسته شود — چو۶ چرخ رایت احمد بصحن بطحازد
بدان خدای که۷ درّ یگانهٔ تقدیر — ز مشك سوده رقم برکنار دریا زد
برای خسرو سیاره دست قدرت او — ز هفت چرخ سرا پردهٔ مطرا زد
که کوس لشکر۸ جاه۹ توچرخ زرین طاس — برون ز عرصهٔ این‌دار ملك اشیا زد
ضمیر آینه کردار شمس چندین لاف — ببار۱۰ نامهٔ این چند بیت غرا زد

۳۰/۲۶۸ ایضاً له (شمس طبسی)

چون فلك مشعلهٔ صبح ز سر درگیرد — کاروان حبشه راه عدم برگیرد
قاضی خطهٔ گردون قلم از دست نهد — شرف عالم بالا کم۱۱ دفتر گیرد
۱۲ عنبر شب زتف روز چنان برسوزد — که ازو دهر مزاج دم مجمر گیرد
۱۳ روزن چشم پراز روزن‌خورشیدشود — خانهٔ گوش همه نالهٔ مزهر۱۴ گیرد
خازن کوه۱۵ دگر باره بسعی خورشید — کمر خویش سراسر همه درزرگیرد
فلك + ۱۵ انجم‌زهره که قدح‌خوانندش — هردمی تیرترین دوری ازسر گیرد
تاکه یابد مگر ازخرمن شادی تیری۱۶ — پیر سجاده نشین راه قلندر گیرد
در۱۷ خلاب افتدتاگردن‌وگوش‌اسب‌خرد — اگر۱۸ اززهره نوا هیچ رهی برگیرد

---

۱ ـ د: بنار ۲و۵و۶ ـ آ: چه ۳ ـ د: سوج‌دریا ۴ ـ :وبال‌اختر واوراق چرخ روشن شد ۷ ـ د: درخانهٔ تقدیر ۸ ـ د: لنگر ۹ ـ آ:جاه‌تو طاس زرین چرخ ۱۰ ـ بارنامه = اسباب حشمت وتجمل وبزرگی ، منت نهادن برکسی

۳۰/۲۶۸ ـ این قصیده نیز سهواً دردیوان ظهیر فاریابی منظور وچاپ شده درصورتیکه درنسخ م‌وآوف بنام شمس طبسی ضبط‌گردیده است ۱۱ ـکم = بالفتح وتخفیف ثانی : چند ، بسیار وبالضم‌وتشدید میم: آستین ۱۲ ـ این‌بیت درنسخ م‌وآ نیست از د نقل شده ۱۲و۱۳ ـ این دوبیت درل مقدم ومؤخراست ۱۴ـد:مزسر ۱۵ـ کوی. + ۱۵ـاین‌بیت از ل نقل‌شده ۱۶ـ بهری ۱۷ ـ خلاب = بالفتح: گل‌ولای ۱۸ـد: اگر آن زهره جبین هیچ‌نوا بر گیرد.

چنك‌درباغ‌طرب[۱] چیست‌نهالی‌همه‌پوست — که زبس [۲] بار خم قامت چنبر گیرد
[۳] چیست‌گلگونهٔ رخسارهٔ غم ازخوپی — که رگ‌ چنك ازو رنك معصفر گیرد
[۴] پاسخ تلخ ده ازباده سئوال‌غم را — که دهان ودل او لذت شکر گیرد
درکش آن‌شاخ‌پر ازباده گه‌آتش که او — مرغ جان خواهد تا طبع سمندر گیرد
خون زنگی [۵] بچهٔ رومی‌می‌خور پیوست — گر همی خواهی تا شاخ[۶] بقا برگیرد
خنك آن گرم روی‌راکه ز [۷] سیر معنی — هرچه [۸] در جام سپهرست مزور گیرد
[۹] ترك بدگوهری بحر معلق خواند — کم بی سنگی این طاق[۱۰] مدوّرگیرد
بستهٔ مجلس عمر از دهن یار برد — دانهٔ مرغ [۱۱]حیات ازلب دلبر گیرد
[۱۲]چون شدش روشن سردی مزاج ایام — سنك آنگاه درین شیشهٔ اخضر گیرد
جام را نی غلطم لالهٔ سیراب حیات — ازکف ساقی گل روی سمنبر گیرد
[۱۳]زان‌نگاری که‌گه‌عیش[۱۴] چوساغر گیرد — باده از شرم لبش رخ به عرق درگیرد
دامن شب ابر چهرهٔ روز افشاند — تا که دریای دوچشمم همه‌عنبرگیرد
زهره رویش [۱۵] ببردم ز پی پرده دری — درشب [۱۶] فرخ گیسو ره دیگر گیرد
خرمنی زد مه رخسارش کز + [۱۶] دانهٔاو — مرغ دل در [۱۷] قفس سینه‌فغان‌برگیرد
[۱۸]ساخت ازعاج‌رخ‌روی‌بساطی جانرا — گرچه از خانهٔ او عقل ره درگیرد
چه‌نگاراست اویارب که ز[۱۹]شرم‌رویش — هرزمان داغ هوس در دل[۲۰]ساغر گیرد

۱ـ آ:چست ۲ـ د: بارغمش ۳و۴ـ ل: این دو بیت را ندارد
۵ـ بچگان رومی جوزابنوشت ۶ـ د: شاه بقا، م: شاخ لقا،آ: شاخ بقا
۷ ـ د: که زشربت ۸ـ م: اوجام، دوآ: درجام ۹ـ این بیت در د نیست
۱۰ـ م: سزور، آ: مدور ۱۲ـ این بیت‌ازل‌نقل‌شده ۱۱ـ د: حباب
۱۳ـ د: آن ۱۴ـ آ:چه ۱۵ـ م: هردم، ل: ببردم‌احتمالا: که‌ببردم ۱۶ـ د:درشب‌تار
ره‌کشور دیگر گیرد + ۱۶ـ احتمالا: که از ۱۷ـ م ول: قفص ۱۸ـ این بیت درنسخ م
وآنیست‌ازد نقل‌شده ۱۹ـد:زنقش ۲۰ـدروگوهر گیرد.

دم از آن معنی مانندهٔ آتش کردم — تا که با او نفسی [۱] بوکه دمم درگیرد
[۲] جسم‌او گرچه سلح‌دار [۳] امیراجلست — مدد از کین الغ صاحب [۴] صفدر گیرد
کان اقبال [۵] نصیر دین دریای کرم — کو [۶] زکف‌گوش امل‌دردروگوهر گیرد
مرتضی نام ونشانی که خداوند سئوال — ساعد آز ازو در زر و زیورگیرد
طایر همتش [۷] از بار که دارد در سر — دانهٔ سنبله با کاه برابر گیرد
بحر کو [۸] جوهری رشتهٔ تقدیر آمد — پیش او دستگه خویش محقر گیرد
پیر نورانی رایش که‌خرد خادم [۹] اوست — صومعه برتر ازین مینا و [۱۰] منظر گیرد
[۱۱] مه نوکوست الغ‌صاحب پیشانی‌چرخ — از لقب [۱۲] ثانی او منزلت‌خور گیرد
چون برون آید از پرده عروس رایش — شاهد عالم علوی ره خاور گیرد
هرکه از نافهٔ خلقش دم عیسی یابد[۱۳] — زان سپس قاعدهٔ عمر مقرر گیرد
سرورا، خصم‌توآن مالك [۱۴]دنیا بروی — ز آتش دوزخ [۱۵]وقتست که‌کیفر گیرد
هرکه از حکم تو سر تابد چون کاغذزر — دفترعمر یقین دان[۱۶] تو که ابتر گیرد
منصب خادم درگاه تو آنجا [۱۷] برسید — که [۱۸] عرض‌خاصیت وشیوهٔ جوهرگیرد
کوکب‌رأی‌تواز برج‌سعادت [۱۹]چوبتافت — چرخ را کی غم این چند بداختر گیرد
تاکه آتش صفت خاطر تیز توگرفت — چون عروسیست که عنبرگون معجر گیرد

۱- آ: نفس، م: که اوبانفسی ۲- د: چشم ۳- م: امیز، د و آ: امیر
۴- ل: حاجب ۵- د: افضال نصیرالدین ۶- که‌کفش‌گوش ۷- آن‌نازکه
۸- گوهری رستهٔ،م: جوهررشتهٔ ۹- ل: خاطر ۱۰- د: «و» ندارد
۱۱- د: ماه نوکیست الغ صاحب این‌گنبد چرخ ۱۲- آ: ناشی، د: باشی او مرتبهٔ
۱۳- د: گیرد ۱۴- آ: دینار برون، متن‌از م ود، ل: دینار ۱۵-آ: وقتست گه
۱۶- د: دان‌که مبترگیرد، مبتر = بالضم وتشدید ثانی مفتوح: تباه ونیست ۱۷-د: آنجای رسید ۱۸-که عرض زین‌پس خاصیت جوهرگیرد ۱۹-آ: چه.

باخرد گفتم گیرد[۱] پی خصم تو یکی | گفت خود این سخنی باشد[۲] و منکر گیرد
خویشتن را چه نهم[۳] بالش خود خصمش را | هم غم بالش وهم انده بستر گیرد
مطرب طبعم آهنگی[۴] عالی برداشت | یك دو ابریشم شاید که فروتر[۵] گیرد
نیست درشیوهٔ تحقیق[۶] اگر تا گه حشر | شیوهٔ بهتر ازین هیچ سخنور گیرد

$\frac{۳۱}{۲۶۹}$ ایضاً له (شمس طبسی)

حقهٔ دیده پراز لؤلؤتر می‌بینم | صفحهٔ چهره پراز نقطهٔ زر می‌بینم
تابدیدم خط او بر ورق تازهٔ گل ۷ | ۸ دفتر عمر همه زیر وزبر می‌بینم
ازپی بلبل دل درچمن[۹] عارض او | ۱۰ هرنفس خرمن گل گرد قمر می‌بینم
هر که طوطی خطش بیند هردم[۱۱] گوید | ۱۲ کاین چه مرغیست که بر شاخ شکر میبینم
۱۳ رویش ازناوك مژگان پس ازین بیندیشد | زانکه اورازره[۱۴] ماه[۱۵] وسپر می‌بینم
تیغ خورشید رخش[۱۶] مایهٔ مرهم گشتست | ۱۷ گرچه[۱۸] آبش سبب خون جگر می‌بینم
طرهٔ[۱۹] عود نسیم لب او دارد ازآنکه | که ازو مجمر دل پر ز شرر می‌بینم
دردل حادثه روزی من آخرچه[۲۰] هواست | که درو مرغ خرد سوخته پر می‌بینم

۱- گردپی خصم توبگیر ۲-آ:«و» ندارد ۳- د :چو نهد بالش خود بخشش را ۴- آهنگ اغانی
۵- که فراتر ۶- شیوهٔ معنی که اگر تا گه حسن ۷ - د: تازه‌زری ۸ و ۱۰ آ: جای این دو مصرع معکوس است
$\frac{۳۱}{۲۶۹}$ - این قصیده نیزمانند چهار قصیده قبل درنسخ م و آوف بنام شمس طبسی ضبط شد ولی در دیوان ظهیر فاریابی منظور و چاپ شده‌است. ۹ - م و ل : سخن ، د : چمن ۱۱ - د: گوید هردم
۱۲ این ۱۳ - خطش ۱۴ - ن . ا : زراه ۱۵ - ل : « و » ندارد
۱۶ - م : «رخش» افتاده ، ازآ و د نقل شده ۱۷ - ن . ا: که چو ۱۸ - د : آتش
۱۹ - این بیت درد نیست ۲۰ - م : چو ، د و آ: چه.

درمیان آیم بااوپس ازین همچون کارد ۱ که خرد بستهٔ اوهم چو۲ کمر می‌بینم
طبع۳ بخت فلك دولت دارد چشمم زانکه‌چون کوکب‌میلش۴ بسهر۵ میبینم
مردم دیدهٔ اسلام نصیر ملت که ز رمحش‌خسك۶ دیده۷ سپر می‌بینم
ابروی‌جبهت۸ اقبال الغ حاجب۹ شاه که ززلفش گهر عقد هنر می‌بینم
برلب ۱۰ جوبچه خنجر او گردون‌را ازپی۱۱ کسب هنر چشمهٔ خورمی‌بینم
گفت گردون زمردگون‌چون‌رمحش‌دید ۱۲ کاین‌چه‌افعی‌است که‌برگنج‌ظفر۱۳ میبینم
۱۴ خط او دیدم برفرمان، گفتم مانا زلف شامست که برروی سحر می‌بینم
۱۵ ای خداوندبطوع دل وجان پیش درت فلك حلقه صفت حلقهٔ درمی‌بینم
ای که۱۶ در۱۷ طبع تو دررستهٔ۱۸ بازارخرد ناقد تازه رخ تیز نظر می‌بینم
۱۹ دوحهٔ بخت‌ترا سدره۲۰ نشان می‌یابم نفحهٔ خلق ترا نافه اثر می‌بینم
یافت قوس فلك حادثه۲۱ دررہ تیری که نشانه گهش این هفت سپرمی‌بینم
کرده۲۲ درخطهٔ قدر تو فضا۲۳ آن‌کعبه که ۲۴ سرا پردهٔ اوچشمهٔ خور می‌بینم
دیده‌ام شاهی برروی بساط جاهت کافسر مهرش برتارك سر می‌بینم

---

۱ ـ د : چون ۲ ـ آ : چه ۳ ـ د : بخت طبع ۴ ـ دولت
۵ ـ م : سحر، آود : سهر = بی‌خوابی
۶ ـ م ـ حنك ، دوآ : خسك = خار وخس ۷ ـ ن . ا : دیدهٔ‌سر ۸ ـ د: صاحب
آنك ۹ ـ ن . ا : حضرت ۱۰ ـ د : جوی خرد ، م آ : جو بچه
۱۱ ـ د : ازپی گشت ظفر چشمه شمر می‌بینم ۱۲ ـ این ۱۳ ـ گهر
۱۴ ـ این بیت درآ نیست ، د :خط او دیدم بررویش‌گفتم یارب ۱۵ ـ این‌بیت‌ازدنقل‌شده
درن.اوم وآول نیست ۱۶ ـ ن . اول : «که» ندارد ۱۷ د: از ۱۸ـ م:رشتهٔ،
۱۹ ـ م : دو حد ، د: دوحه = بالفتح وفتح حای حطی : درخت بزرگ ، تنه درخت ۲۰ ـسدره
= بکسر اول وفتح ثالث : درخت کناراست بالای آسمان هفتم ۲۱ ـ د : فلك جاه تو
۲۲ ـ کرد ۲۳ ـ م : قضا،ل : فضا ۲۴ ـ که هوای ره و.

کرد صدره فلك اقرار که همچون الحمد علم لشکر جاه تو ز بر می‌بینم
[۱] هست درگاه[۲] سعادت گهت آبی کانرا جوی برسبزهٔ تیغ تو ممر می‌بینم
[۳] چون ترا دید[۴] جهان گفت علی نامی[۵] بین که برو قاعدهٔ عدل عمر می‌بینم
[۶] گفت خصم تو چو تیغ تو از او[۷] جان بر کند شب فتح تو چرا موجب جر[۸] می‌بینم
تحفهٔ این مه فرخنده سوی حضرت تو شکر حق را که همه مایهٔ فر می‌بینم
[۹] موجز اولی‌تر اوراوسخن گرچه هنوز روی شمشیر بیان پرز گهر می‌بینم
باد تازه گل اقبال[۱۰] تو تا دی به‌حشر که ز تو روضهٔ دین پرز ثمر[۱۱] می‌بینم

۳۲/۲۷۰ ایضاً له شمس طبسی

دوش درگردون شب عقد ثریا دیدم نوعروسان فلك‌را بتماشا دیدم
بود آوردهٔ[۱۲] غواص شب ازقلزم غیب هرجواهر که درین حقه مینا دیدم
نی که برخندهٔ مه بود ز شاخ طوبی هرشکوفه که برین قبهٔ خضرا دیدم
حیدر جرم فلك‌را که لقب مریخ است عاشق[۱۳] شیفتهٔ زهرهٔ زهرا دیدم
سیل اشکم چو بزداشك ز گردون بگذشت چشمه میزان[۱۴] پرازآب مصفا دیدم
تاکند برسر خورشید سحرگاه نثار دامن چرخ پر از لؤلؤ لالا دیدم

---

۱ و ۳ و ٦ ـ این سه بیت درد نیست ۲ ـ آول : سیادت ۴ ـ ل: « دید افتاده»
۵ ـ م : پای، دو آ: علی نامی بین ۷ ـ م : « او» افتاده ، از آ نقل شده ۸ ـ جر= بفتح اول وتشدید ثانی : جنایت کردن ، گناه کردن ۹ ـ این بیت ازد نقل شده درن. اوم وآول نیست
۱۰ ـ ل: تازه گل اقبال تو تادی به‌حشر، م: تازه گل تو تادی مه‌حشر، د: گل رخسارترا تادم حشر ۱۱ ـ م: ول کمر، آ: گهر، ن.ا: شمر، د: ثمر ۱۲ ـ م : آوازهٔ ، آوردهٔ
۱۳ ـ ل ون.ا: عاشق و ۱۴ـ م : بر آب، شاید: پرازآب.

این غزل زهره اداکرد مگر خرم بود — که شفق ۱ درافقش نصفی صهبا دیدم

مطلع ثانی

باز برطرف مه از غالیه طغرا دیدم — زبر صفحهٔ جان خط معما دیدم
دل من خسته۲ چوخرماست که‌دراول کار — خار ۳ بیداد ندیدم همه خرما دیدم
دیدهٔ ابر صفت کرد کنارم دریا — تا بر اطراف گلش عنبر سارا دیدم
بدودم‌جان ۴ من رفته بمن۵ بازآورد — تا در آب خضرش باد مسیحا دیدم
مگر اوهم‌صفت‌جان بری‌آمد، کورا — بردر آصف جان قدر جم‌آسا دیدم
مشفق دین‌کـه فلك وار۶ مجره شب و۷ روز — کمر طـاعت او بستـه ۸ چو جوزا دیدم
گوهر افسر اقبال که بر ۹ افعالش — چرخ راشیفته چون سعدبر اسما دیدم
پیش لعل ۱۰ تو سخن در صفتش لؤلؤ را — حلقه در گوش پی۱۱ کنیت ۱۲لالادیدم
مدتی آرزوم‌بود که برگردون چیست ۱۳ — شکر حق را که رسیدم بدرش تا دیدم
کوه سنگین دل‌خارا۱۴ سلب سرکش‌را — ۱۵دی زفیض کرمش کسوت دیبا دیدم
همتش‌راکه جهان خواند۱۶مطرّادشمن — دوش آتش زده در عود مطرا دیدم
بخدائی که زحکمش ۱۷ بشب سودائی — در کواکب همه آثار ز صفرا دیدم

۱ـ م: درقفس، ل: درافقش — ۲و۸ـ آ: چه — ۳ـ م: پیدا و،آ: بیداد
۴ـ آو ل: جان زمن — ۵ـ یار آورد — ۶ـ م: راز،ن.ا: وار،ل: زمجده — ۷ـ سه‌روز
۹ـ آو ن.ا: افعالش م: افغانش — ۱۰ـ «تو» افتاده — ۱۱ـ کنیت = بالضم وفتح یا: لقب — ۱۲ـ لالا = خادم، غلام — ۱۳ـ چست
۱۴ـ م: سبب،آ: سلب = بالتحریك وسکون با: نوعی‌ازلباس‌درشت مثل‌جوشن وخفتان‌که روزجنك‌پوشند
۱۵ـ م: ای، آ: دی — ۱۶ـ مطرا = بضم اول وفتح‌ثانی وتشدیدرا : تازه و تازه‌گردیده شده و گاهی‌مجازاً بمعنی مصفی‌وآبدار — ۱۷ـ آ: حکمش شب.

آیت معرفتش دردل نادان خواندم
کله مغفرتش بر سر دانا دیدم
خلعت موهبتش در بر جان پوشیدم
گوشهٔ مملکتش عرصهٔ دنیا دیدم
که اگر در همه انواع هنرذات ورا [1]
در جهان مثل شنیدم [2] زکسی یا دیدم
ای بزرگی که در آینهٔ روزت امروز
به نخستین نظری چهرهٔ فردا دیدم
چرخ را عالی از قدر تو پنهان خواندم
جود را مشکین[3] در طبع توپیدا دیدم
بر در طور تجلی تو ، هرمادح را
بوعلی فضلی بی کنیت سینا دیدم
چرخ یك روز سوی درگه توبگراید [4]
با قضا گفت که ارباب هنر را دیدم
غم [5] ورنجم چوثناهای تو افزون بادا
گر ثناهای ترا مقطع و مبدا دیدم

۳۳/۲۷۱ ملك‌الشعرا نجیب‌النجبا نجیب‌الدین الجربادقانی بمدح‌الملك قراخان فرماید - باستناد فهرست کتاب نقل ازنسخه خطی شماره ۷۹ .۱ کتابخانه مجلس و نسخه‌ل

پیراهن گردون [6] نگر صدجاگریبان‌ساخته
وز کشتزارآسمان انجم گلستان ساخته
فرمان‌شبراهر [7] سحراز آب زرسر تابتن [8]
وز [9] ماه‌برچرخ کهن‌طغراء فرمان‌ساخته
برآسمان‌چون‌انجمن‌انجم‌ولیکن‌زآنمیان
خورشیدشبراجایگه [10] دریای‌ماجان‌ساخته

۱- م: درو، آ: ورا
۲- م: نه‌کسی تادیدم، متن‌ازآ
۳- م: مسکین،ل:مشکین
۴- م ول: بگرایند
۵- آ: «و» ندارد
۶- ف: مگر
۷- ل : هرسحر، دیوان خطی هرسخن
۸- ل: تابتن، د: ببین
۹- د: ازماه نو، ل: وز ماه بر
۱۰- د.خ: دربای، ل و ن.ا: دریای.

مانندسوزنگر فلك‌دامن‌پر[1] ازسوزن ولی [2] سوراخ سوزنهای اوهریك دگرسان‌ساخته
مریخ‌چون‌یك چشمه خون برچرخ پنداری که‌هست
درخاتم پیروز گون لعل بدخشان ساخته
چون‌حقه‌بازان آسمان‌پرمهرهٔ سیمین[3] کنار وین‌حقه خورشیدرا چون مهره پنهان‌ساخته
زهره‌زماه[4] آسمان‌چون‌چشم‌جانان غمزه‌زن وز ماه‌نو برگرد آن ابروی جانان ساخته
چون‌گوشواری ماه‌نواز بوتهٔ زرین سپهر [5] گاورسهازر[6] فلك پیرامن آن ساخته
[7] دردارضرب آسمان، ضراب[8] بازار فلك برسکه[3] سیارگان نقش[9] قراخان ساخته
[10] خورشید دریادل عمرکز بخشش او شد تلف
هرخرده‌کان بدآسمان ، درکیسهٔ کان ساخته

مطلع دوم

[11] ای زاغ زلفت آشیان برگلشن[12] جان ساخته
طوطی خطت‌رازلبت[13] نقل از نمکدان ساخته
[14] ای عکس آب عارضت باسینهٔ پرسوز من
خورشید آتش پاش‌را دردیده [15] طوفان ساخته
گلگون رخ‌راغاشیه‌کرده ززرباری[16] خط قندیل مه‌را سلسله زلف زره‌سان ساخته
گردلبت آن‌خط‌تو ، خضراست گوئی‌ای‌پسر [17] درچشمهٔ‌خورشیدعسل، از آب‌حیوان‌ساخته

---

۱ ـ ل : برازسوزن ۲ ـ ل‌ون.ا: ولیك ۳ ـ ل‌ون.ا : زرین ۴ ـ ل ون.ا : ز طاق ۵ ـ گاورس = دانه‌ای ازنوع ارزن‌که بکبوتران دهند ۶ ـ د.خ:زیر،ل:زر ۷ ـ د.خ‌ون.ا دار،ل: داب = بروزق‌باب :کروفروشأن‌وشوکت وخودنمائی ۸ ـ د.خ:صراف، ل : ضراب ۹ ـ د . خ : قران ، ل : قراخان ۱۰ ـ این‌بیت از ل نقل شده ۱۱ و ۱۴ ـ این دو بیت درنسخهٔ ل مقدم ومؤخراست ۱۲ ـ ل :برگوشهٔ ۱۳ ـ ل‌ون.ا: رالبت ۱۵ ـ دردید ۱۶ ـ م: ززناری ، ن . ا : ز زرباری ۱۷ـ ل‌ون.ا:وز.

روی تو درویشانهٔ یعنی ز سبزی ونمك — مشتی دل سرگشته‌را ترتیب مهمان ساخته
۱وانگه‌زبس‌دلهاکه‌شددرگردآن۲لب‌سوخته — هم درنمکدان لبت حلوا وبریان ساخته
ازبهر عیسی وخضر بی‌زحمت روحانیان — حسن تو خلوت خانهٔ ازلعل ومرجان‌ساخته
ازتاب دل خوی میکنم چون‌رشته‌تادیدم ترا — برگوشهٔ آن غبغبت۳ چاه زنخدان‌ساخته
دل باغم عشقت چونی درپردهٔ اندوه تو — بیچاره‌باشد۴ سوخته چندانکه نتوان‌ساخته
برگرد یاقوت لبت۵ ازخط همچون‌مورچه — ماریست‌گوئی خوابگه مهر سلیمان ساخته
تاعارض ورخسار تو مشروح ملك خسرو است
۶ وآن‌خط وابرویت برآن۷ طغرا وعنوان ساخته
ای درمسام آسمان هرشب خیال تیغ تو — موی سپید اختران برشکل پیکان ساخته
صدباره شخص‌ملك‌را درخشك ریش‌حادثه — کافوری تیغ ترا ایام درمان ساخته
هرمه بنوی آسمان یعنی که اوهندوی تست — مه‌را چو زرین حلقهٔ درگوش کیوان‌ساخته
باآبروی عدل تو این بادریس۸ آسمان — ازکرده‌های خویشتن خودرا پشیمان‌ساخته
چون‌لاله‌درتن۹ خصم‌راچون۱۰می‌بسوزدزآنکه‌شد
همچون۱۱ معصفرخنجرت درسینه دندان ساخته
زان غصه‌ها کش می‌دهد خرپشتهٔ ۱۲ ایوان تو
خودرا ازین معنی فلك چون طاق ایوان ساخته

---

۱ ـ ن . ا : ونگها ۲ ـ د.خ : پی،ل: لب ۳ ـ د.خ : آن غبغبت ، ن.ا:آن غبغبت ، ل : آب غبغبت ۳و۴ ـ این دو مصراع درنسخهٔ ن . ا مؤخر و مقدم است

۴ ـ د.خ : شد ، ل : باشد ۵ ـ ن.ا:آن خط ۶ ـ د.خ : آن ۷ ـ برازطغرا وفرمان ، متن ازل ۸ ـ بادریس = چرم یاچوبی باشد مدورکه درگلوی دوك کنند بجهت آنکه ریسمانی که میرسند یکجا جمع شود وبعربی فلکه خوانند ، ونیزتختهٔ گرد میان سوراخی باشدکه برسرچوب خیمه گذارند وبمعنی بادزن هم آمده‌است ۹ ـ م : دردل ، ن . اول : درتن

۱۰ ـ د.خ : خون ۱۱ ـ ن.اول: تیغ تراچون معصفر ۱۲ ـ ن .ا:جزبشهٔ.

روزی که‌درصحرای کین‌ازشست۱ جان‌بازان‌شود
بی ابـر در طبع هوا ۲ اسباب باران ساخته

ازجوبهای خون شود چون جدول تقویم خاك
وزکاسه‌های ۳ سروران شمشیر پیکان ساخته

گردون بارانی ۴ صفت در دفع بـاران بلا
۵ بارانی خورشید را از گرد میدان ساخته

از دور آدم عافیت رو کرده در دیوار عزل ۶
وین آسیا سنك فلك بر۷ قبـه دوران ساختـه

در آبگیر چشمها این ۸ لعبت مردم نما — ماهی‌صفت‌برخویشتن پیرایه خفتان‌ساخته
تا صدرهٔ گردون بود ازدست خیاط‌قدر — هرصبحدم‌خورشیدرا گوی‌گریبان‌ساخته
تا دامن آخرزمان در کلبهٔ آفاق باد — چرخ ازفطیررأی تو هرصبحدم‌نان‌ساخته

۳۴/۲۷۲ ایضاً له (نجیب‌الدین جربادقانی)

تا سرزلف تو زانگونه پریشان باشد — نه هماناکه دلی را سروسامان باشد
راستی را لب و دندان تراشاید گفت — اگر۹ ازلعل‌وزگوهر لب‌و۱۰ دندان‌باشد
نقش‌بندان امل‌را ندهد هرگز دست — مثل بالای تو سروی‌که خرامان‌باشد

۱ـ ن.او د.خ: جانبازان شود ۲ـ د.خ: بهار ۳ـ سربرآن ۴ـصفهٔ
۵ـ بارانی = کلاهیست که در روزهای بارانی سرگـذارند و هرچیزی را که بجهة منع باران پوشند نیزگویند ۶ـ عزل = بالفتح: بازداشت ازکار ۷ـ م:فتنه،ن.ا:قبه
۸ـ این‌مردم لعبت‌نمای ۹ـ آ: گهراز ۱۰ـ آ: «و» ندارد.

چیست پیراهن کاهی توچون‌دامن چرخ   هرسحر مطلع خورشید درافشان باشد
آب درچاه‌عجب‌نیست ولیکن‌عجب‌است   شکل چاه تو که درآب ز نخدان باشد
گرشبی پیش من‌آیی خبرم کن زان‌پیش   تازبهر تو نثاری‌که کنم جان باشد
سبزهٔ خط تو پیرامن رویت گوئی   کشتزاریست که برگرد گلستان باشد
برخیال خط سبز تو از آن میگریم   که مگر تربیت سبزه زباران ۱ باشد
یانه آن سنبل‌تر مهرگیارا ماند   که دمیده زلب چشمهٔ حیوان باشد
سخن وصل رهاکن که مرا خود نبود   آرزوئی که‌نه درحیز امکان باشد
پرده ازچهره برانداز اگرت۲ رأی بود   تابرت۳ جان‌بدهم کان‌نفس آسان‌باشد
دعوی عشق کسی راست مسلم که‌کند   که غم جان بخورد کش‌غم‌جانان‌باشد
نور ورخسارشب زلف‌توهرکس که بدید   زان‌سپس روزوشب اوهمه‌یکسان باشد
چونکه دل می‌بستانی ره۴ دلداری‌جوی   زانکه دلدار بود هرکه دلستان باشد
چشم‌مست تو گرآگه شود ازعدل وزیر   زآن ستمهاکه همی کرد پشیمان باشد
فلك مجد۵ ومعالی که حقیقت ذاتش   آفتابی است که او سایهٔ یزدان باشد
حاتم عهد جمال دول۶ دین که‌کفش   چون‌سحابیست ولیکن‌که زرافشان‌باشد
محی عدل عمر آنکه بهنگام وغا۷   زور۸ دستش ز بررستم دستان باشد
دولت اوست که بنیاد ثباتی دارد   ورنه آن دولت ده روزه فراوان‌باشد
خسروا ذروهٔ۹ جاه تو بجائی برسید   که کمین پایهٔ او گنبد گردان باشد
آسمان‌راکه جهان درشکن‌دامن اوست   کسوت جاه ترا گوی گریبان باشد

۱ـ آ: یاران
۲ ـ گرت
۳ ـ م: تابری ، آ: تابرت
۴ ـ آ: «ره» افتاده
۵ و۶ـ آ: «و» نداود
۶ ـ م جمال و
۷ ـ م: دعا ، آ: وغا
۸ ـ م: روزدل؛ آ: زور
۹ ـ ذروه = بالضم والکسر: بالاترین موضع چیزی.

خاکپای تواگر دیده بجان باز کند / هم بخاك کف‌پای توکه ارزان باشد
باد در سایهٔ انصاف توزین پس‌هرگز / طرهٔ بید نبیند که پریشان باشد
رقعهٔ۱ حزم تو در مرکز اغبر باشد / سرعت عزم تو درجنبش دوران‌باشد
بخشش دست‌تو چون در دل دریاگنجد / ۲ یا کجا جود تو درحوصلهٔ کان‌باشد
چون کند آرزوی جاه تو دشمن زکجا / دیو را داعیهٔ ملك سلیمان باشد
دیدهٔ خصم تو شاید که بگرید برخود / در ۳ مقامی که لب تیغ توخندان باشد
گرچه آتش بمثل در دل فولاد شود / ز آب شمشیر تو شایدکه هراسان‌باشد
۴ سرفرازا، زکرم آنچه توکردی بامن / ۵ بچه تأویل‌درآن موجب کفران باشد
۶ بخدائی که‌هرآن حکم که‌تقدیرش کرد / در۷ ازل تا ۸ بابد هرچه رود آن‌باشد
هر تصور که در آینهٔ اندیشه بود / وهم در هستی او هیچ نه۹ در آن‌باشد
۱۰ سالکی در ره او احمد مختار بود / سایلی بر در او موسی عمران باشد
طالبان ره او را بدل و دیده طواف / همه برگرد سرا پرده قران باشد
که گر انعام تو در بارهٔ خود برشمرم / بعدد بیشتر از ریك بیابان باشد
هرچه مقدور توباشد زکست نیست دریغ / آنچه بر چرخ بود بر توچه تاوان‌باشد
در جهان‌گوشهٔ از درد دلی خالی‌نیست / چون‌جهان‌راروش‌اینست‌چه درمان‌باشد
چشم نیکی‌بچه دارند بعهدی که ۱۱درآن / گر کسی۱۲ ابد نکند غایت احسان‌باشد
بهمه روی‌زمین در کنف حشمت تست / که‌کسی‌باشد ۱۳ وشاید که‌تن آسان‌باشد
کعبه حاجت مردم دردرگاه توباد / تاحسود تو درین عید به قربان باشد

۱- م و ل: حزم، آ: جزم ۲- م و ل: یا، آ: با ۳- م وآ: مقابل ،ل: مقامی ۴- م: سرفرازم ۵- آ: بجای این مصرع مصراع شماره شش‌وپس ازآن‌بیتی مرکب ازمصاریع پنجم وهفتم ۸- آ: باید ۹- «در»افتاده
۱۰- این‌بیت درآنیست ۱۱- آ: که ازآن ۱۲- به نکند.

۳۵/۷۳ ایضاً له (نجیب‌الدین جربادقانی)

سرو باقامت تو دعوی بالا نکند / باد باروی تو وصف گل رعنانکند
طرّه درزیر کله نه که همان اولیتر / که سر زلف تو برباد توّلا نکند
پای بردیدهٔ من می نه وبرخاك منه / تاکسی خاك تو دردیده[۱] تمنانکند
همه شب درغم آنم که صبا وقت‌سحر / گذری برسر زلف تو کند یا نکند
نرگس مست تو درسایهٔ زلفت بهتر / گرچه بیمار حدیث شب یلدا نکند
ناوك غمزه رها چند کند نرگس تو / عالمی زان سپری گشت بگو تانکند
زان بهرجا که رسم خاك صبا میبوسم / تاحدیث سرزلف تو بهرجا نکند
شرح مجموع جمال‌توزمن پرس که کس / صفت یوسف کنعان چو زلیخا نکند
ماه سر برخط حسن تو نهد گرخط تو / مدتی زحمت آن عارض زیبا نکند
سر زلفین سیاهت چه بود گریك چند / عکس درآینه روی تو پیدا نکند
درّدندان تو هرکس که به بیند باری / چون من اندر پی آن دیده‌بدریانکند
خواب خرگوشم از آن نرگس‌مخمور بده / کاهوی چشم تو برشیر محابانکند
روز عمرم بسر آمدشب‌زلفت خوش‌باد / که درآن شب کسی اندیشهٔ فردانکند
چشم مست توگرآگه شود ازعدل وزیر / این همه جور که میکرد به عمدانکند
مهدی جور[۲] ستم آنکه[۳] سواد قلمش / میکند معجزهٔ کان ید[۴] بیضا نکند
زینت و زیور دوران جهان زین‌الدین / که جهان نسبت قدرش به ثریا نکند

---

۱ – م : دیدهٔ شمسا ، آ : دیدهٔ تمنا
۲ – ن . ا : دور
۳ – آنك
۴ – آ: یدو.

بوالکرم آنکه[۱] جزاز همت‌اورسم کرم   اندرین قحط[۲] کرم هیچکس احیا نکند
[۳] ساحل دستش اگر زانکه ببیند دریا   دعوی حوصلهٔ خویش همانا نکند
[۴] بانهیب سر شمشیر چو آبش آتش   چه کند گروطن اندر دل خارا نکند
صاحبا عدل تو جانیست که درسایهٔ تو   بره اندیشهٔ از گرگ بصحرا نکند
زلف شام ازنفس صبح پریشان بشود   خرگه لاله دم باد به یغما نکند
[۵] سخن ساحت فردوس به‌چیزی[۶] دارد   هر که درمجلس بزم تو تماشا نکند
درجهان‌بوی‌شناسی‌چو[۷] صبانیست که‌او   نکهت خلق تو باعنبر سارا نکند
موکب[۸] قدر تو اندر سفر رفعت خویش   جای درسایهٔ این‌گنبد خضرا نکند
[۹] لشکر جاه تو گرزانکه فرودآیدهیچ   روی دهلیز بدین خیمهٔ دروا[۱۰]نکند
لفظ در بار تو گرزانکه به‌بیند دریا   بیش ازین تربیت لؤلؤ لالا نکند
برمیان تو کمر تنگ ندیدست فلك   وربه‌بیند پس ازین پشتی جوزا نکند
صاحبا پیش تو دعوی هنرمی نکنم   که‌کسی دعوی طب پیش مسیحانکند
حاصل فضل[۱۱]وهنرچیست که‌براهل‌هنر   فلك ازروی جفا هیچ محابا نکند
هر که خواهد که بدیهای جهان کم بیند   رودرین آینهٔ دایره آسا نکند
[۱۲] برخ وزلف‌شب‌وروزخرددل‌ننهد[۱۳]   مایه عمر زیان ازپی اینها نکند
چرخ‌پیروز[۱۴]صفت درنظرآبیست روان   تکیه برآب روان مردم دانا نکند
توئی امروز که اندرکنف حشمت تو[۱۵]   کسی اندیشه ازین عالم بالا نکند

---

۱ : ل : آنك   ۲ ـ م : قهر ، ل وآ : قحط‌کرم   ۳ و ۴ و۵ و ۸ ـ این‌چهار بیت درآ نیست   ۶ ـ م : به حیری ، لون .ا: بچیزی   ۷ ـ آ:چه   ۹ ـ آون.ا: مرکب   ۱۰ ـ دروا = بفتح اول وسکون ثانی :نگون: آویخته   ۱۱ـ آ: «و» نیست   ۱۲ ـ ن .ا: بررخ   ۱۳ـ م بنهد   ۱۴ ـ م : پیروز درنظراینست‌ولیك، ل : پیروز صفت در،ن.ا: پیروزه صفت درنظرآبیست روان   ۱۵ ـآ : «تو» افتاده.

روزگار از خط فرمان تو بیرون نشود — این همه جور بگو بامن[۱] شیدا نکند
تاتبر[۳] نکند ذره ز خور سایه ز خاك — دولت ازخاك[۲] جناب تو تبرا نکند

[۳۶/۲۷۴] ملك‌الشعرا مولانا بدرالدین الجاجرمی فرماید - باستناد فهرست نقل از ن و خلاصة‌الاشعار آقای نصیر امینی

زهی ز روی چو ماه‌تو مشتری درخط — تراست گردخطه‌ای[۳] مه جبین‌زعنبرخط
لب و زبان شکرطعم[۴] ولفظ شیرینت — خوش است لیك از ین جمله هست خوشتر خط
ترا ز غالیه گرد شکرنبشته[۵] خطی‌است — که دید درهمه عالم بگرد شکر خط
چو هست خط تو منشور حسن‌را عنوان — کجا بچشم درآید ترا کنون هرخط
بخون ومال ترا حجتی دهم گر هست — نظیر خط خوشت درزمانه دیگر خط
زهی نبشته جمالت بعنبر سارا — ز بهر فتنه عشاق برگل تر خط
محقق است که خط حسن‌را بود نقصان — جمال داد ترا ای نگار دلبر خط
حساب وصل تو ناکرده دل غمت آورد — بخون جان من ای شمع ماه پیکر خط
مثال دلبری آوردهٔ مسلم شد — ببر دل ای دل وجان رهی میاور خط
اگر چو خال تو رخ بررخت نهم یك‌دم — به‌بندگیت دهم پیش صدر کشور خط
علاءِ ملت دنیا ودین که همچو قلم — نهاده‌اند همه سرورانش سربرخط

---

۱ - ن . ا : برمن — ۲ - آ: ازچنگ جناب تو — ۳ - خ : رخ — ۴ - «و»ندارد
۵ - بنفشه — [۳۶/۲۷۴] این قصیده دونسخ مو آول نیست .

شکوه دست وزارت عطاملك که کشید[۱] — بقهر درفلك جا بر ستمگر خط
به پیش فطنت و عقلش اگر بدی زنده — بعجز داده بدی درزمان سکندر خط
ز هی دهان قلم از ثنات پرگوهر — خهی ز نفحهٔ خلعت شده معطر خط
چو رأی انور تو نور خویش عرضه کند — به‌بندگیش دهد آفتاب خاور خط
سیاه وتیره ومخوس چون زحل گردد — اگر کشد قلم کینهٔ توبرخور خط
[۲] زرشك خامه‌گوهرفشان وخط‌خوشت — کند چو خط تو پیوسته خاك برسرخط
چو نامه‌تیره دل آمدعدوی صدرت از آنکه — نبشت بردل وجانش قضاء منکر خط
بدانکه تانویسند جز خط مدحت — ردیف مدح تو کرد است بدربی‌مرخط
همیشه تاکه نویسند کاتبان جهان — ز بهر کسب شرف برکتاب ودفتر خط
تو دوست پرور ودشمن بکاه‌چون ببقا — سپهر داد ترا تابروز محشر خط

$\frac{۳۷}{۲۷۵}$ شمس الدین طبسی ـ نقل از ن .ا

خیز ای سپهر حسن ترا اختر آفتاب — تاافکنیم درافق ساغر آفتاب
ازجام لاله رنگ زلال طرب کشیم — چون تازه کرد عارض نیلوفر آفتاب
درده روان شراب چوکوثرکه شد روان — از روی این حدیقهٔ[۳] پرعبهر آفتاب
ماتشنگان عالم اندیشهٔ توایم — پنهان مد ارچشمه کوثر ز آفتاب
یك‌تارموی تخته[۴] سوی آسمان فرست — تادرکنار لاله کند عنبر[۵] آفتاب
چون یوسف زمانه‌تویی پس[۶] روا مدار — [۷] تاافسر جمال نهد برسر آفتاب
ای دلبری‌که پیش چیلپای زلف تو — تقریر[۸] کرد سوز دل قیصر آفتاب

۱ـ خ: که‌کشد ۲ـ این بیت‌درخ نیست ۳ـ ن.ا : حدیقهٔ‌پر (نقطه پ نانویس‌است) ، شاید: بر- حدیقه = بفتح اول وکسر ثانی: باغ ، بوستان ۴ـ ت : تحفه ۵ ـ عبهر ۶ ـ«پس» افتاده ۷ ـ با ۸ ـ تقدیرکرد سوزدل،ن.ا: سور

$\frac{۳۷}{۲۷۵}$ـ ازاین قصیده درمجمع‌الفصحاء فقط چهار بیت‌متناوب انتخاب‌شده‌است،درسایرنسخ حتی‌درف‌هم‌نیست.

نظارهٔ فروغ جمال تو میکند ۱ ۲ دزدیده از دریچه این منظرآفتاب
از عشق جاه سیم تو فریاد می‌کند یوسف مثال۳ از خم این منظرآفتاب
بی‌طره وجبین تو بستان طراز خلد هرگز ندید ۴ سایه طوبی برآفتاب
پیش رخ تو ماه زمین بوس۵ میکند چون پیش آسمان هنرپرور آفتاب
والا نظام ملك محمد که چرخ یافت درگوهر مقدس او مضمر آفتاب
آن صاحبی که۶ درطلب خاك پای او رنج سفرگزید چو اسکندر آفتاب
بی‌رأی او که ملك۷ دل افروز ملك شد هرگز گشاد مملکت خاور آفتاب
از حاسدان بی سروپای مزورش ناگه ربود لذت خواب وخورآفتاب
آری بروزگار خلیل آتش افکند درساکنان بتکده آزر آفتاب
ای مشتری نوال جوادی که می‌سزد سلطان کبرای ترا افسر آفتاب
ازبهر استماع نواهای کلك تو درمی‌جهد بزهرهٔ خنیاگر آفتاب
روشن‌تر از نگین ممالك فروز تو ۸ ۹ ننگاشته‌است خامه صورتگر آفتاب
بی‌صیقل ضمیر تو روشن نمی‌نمود زین زنگ خورده آینهٔ اخضر آفتاب
گردرپناه رأی تو آتش علم زدی طالع شدی ز جوهر خاکستر آفتاب
ایام‌را ز رأی رفیع تو شد یقین گر هفتمین سپهر بود برتر آفتاب
آنجا که گرد رخش ترا امتحان کند۱۰ از چرخ جام شکل کند مجمرآفتاب
این بخت بین که چاکر خود خواندهٔ‌مرا باآنکه شد جناب ترا چاکر آفتاب

---

۱ ـ ت : میکنند ۲ـ مج: دزدیده، ت:در:ن.ا:وزدیده ۳ ـ در ۴ ـندیده ، ن.ا: ندید
۵ـت : بوسه ۶ ـ ت : «که» افتاده ۷ ـ که ماه ۸ـاو
۹ـ ننگاشت‌صبح خامهٔ ۱۰ ـ کنند.

آری زخاك ذره فراموش کی کند | آنجا که سوی چرخ کشد لشکر آفتاب
تاآن زمان بقاء تو خواهم زکردگار | کز جانب غروب زند خنجر آفتاب

۲۸/۲۷٦ قاضی[۱] شمس‌الدین طبسی نقل ازن.ا

باز برطرف مه از غالیه دام آوردی | گرد برگرد سحر پردهٔ شام آوردی
هرسپاهی[۲] که‌شب‌ازدورفلك[۳] راتبداشت | درسر سلسلهٔ غالیه فام آوردی
۴ طاق ابروی تو بوسم که ازو گردونرا | مژدهٔ نو شدن ماه صیام آوردی
تاکه سیمرغ خرد[۵] صید هوای توشود | برگل از خط سیه طوق حمام‌آوردی
بندهٔ آن لب لعلم که بیك نکتهٔ[٦] او | حال شوریدهٔ مارا به‌نظام آوردی
ساغر چشم مرا بیش بخون لعل مکن | کاب دردیدهٔ پرگوهر جام آوردی
گفتهٔ هرنفسی تازه دلی آرم نو | بیش‌ازین‌رنجه‌مشوبس[۷] که‌تمام‌آوردی
درپی جان ودل سوختگان بودی دوش | می‌ندانم که ازین هردو کدام آوردی
ای شکر خنده نگاری که بهنگام شکار | طوطی سد ره نشین‌را سوی دام‌آوردی
تاشود منظر چشم از تو سراسر پرنور | رسم این شاهد طاوس خرام آوردی
بارها موی کشان چرخ زمردگون‌را | بردرخواجه خورشید غلام آوردی
صدر دین آصف اعظم که بیمن نظرش | پای دربارکی[۸] دولت رام آوردی

---

۱ ـ این قصیده‌طبق خلاصةالاشعار تقی‌الدین کاشانی‌ملکی آقای فخرالدین نصیری امینی از شمس‌الدین طبسی است ۲ ـ ت :سیاهی ۳ ـ راتب = دایم، برقرار، وظیفه،مستمری ۴ ـ این‌بیت درت‌مؤخر است ۵ ـ فلك ٦ ـ بوسه ۷ ـ روکه ۸ ـ ت : بـاری ، ن .ا: بارکی = بفتح‌ثالث :اسب .

آنکه صدبار سوی رأی جهان افروزش — از بر خسرو سیاره سلام آوردی
وانکه از خط زره پیکرشب کردارش — روزرا درپس [1] جلباب [2] ظلام آوردی
ای جهان پرتو انوار کف دستورت + [2] — هرچراغی که برین طاق [3] رخام آوردی
[4] وای فلك فرع دل صاحب خورشید عطات — هرنشاطی که ز تأثیر مدام آوردی
[5] وای صبا صبحدم ازنگهت خلق خوش او — [6] نزهتی در چمن باغ مشام آوردی
آخرای زهرهٔ خونخواره زبیم قلمش — رخت تا [7] خانهٔ تاریك بنام آوردی
زان شدم خاك توای ابر که همچون کف او — درجهان قاعدهٔ بخشش عام آوردی
ای وزیری که درین قحط کرم دریاوار — [8] عادت بخشش وآئین گرام آوردی
دیدهٔ ابر سیه کاسه هماندم پرشد — کز پی گشت امل طبع غلام آوردی
آنزمان کزپی توقیع [9] قلم کردی تر — حسرتی در دل مجروح حسام آوردی
دهربا ابرش خوش گام تومیگفت مپرس [10] — زانکه ازفتح وظفر طوق وستام [11] آوردی
خلق خوش بوی توباشاه ریاحین میگفت — ای گل کهنه قبا بارچه [12] لام آوردی
ای خرد بیش دل خستهٔ کان آب مکن — زین یکی دانه که درسلك کلام آوردی

$\frac{۳۹}{۲۷۷}$ رضی الدین بابا قزوینی نقل از ن.ا

ترا چو در همه عالم بحسن همتا نیست — چرا بحال منت هیچ گونه پروا نیست
ترا بماه درفشنده نسبتی نکنم — که ماه را رخ گلگون وچشم شهلانیست

$\frac{۳۹}{۲۷۷}$ ـ باستناد تذکرالشعراء کتابخانه ملك این قصیده ازرضی الدین باباقزوینی است

۱ـ ن.ا: حلباب، ت: جلباب = بالکسر: معجر، چادرزنان ۲ـ ظلام = بفتح اول = تاریکی اول شب
+ ۲ـ ن.ا: عطاست ۳ـ رخام = بضم اول: مرمر سفید ۴و۵ـ ت: ای ٦ـ رسب = بفتح اول وثانی: رسوب ۷ـ ت: با ۸ـ ت: کرم ۹ـ قلم تر کردی
۱۰ـ مترس ۱۱ـ ستام = بکسر اول: لجام وسرافسارمخملی بزرو نقره ۱۲ـ لام = ژنده وخرقه درویشان، عنبرومشك وسپندسوخته ونیل ولاجورد که بجهة چشم زخم برچهره وپیشانی اطفال نقش کنند.

۱ عجب نیست که روی تـو رشك خورشیدست

۲ عجب تر آنکه دهـانت چو ذره پیدا نیست

۳ زبس کز آتش عشقت همی پزم سودا ۴ برنگ آب دوچشمم شراب حمرانیست

۵ گمان برم که نیابند در همه عالم کسی که در سر او ازغم تو سودا نیست

نسیم باسرزلفت چنان خوش است امروز که دیگرش سرباغ و دل تماشا نیست

ربود عشق تو عقل مرا چو می‌دانست که عاشقی صفت مردمان دانا نیست

اگرچه روی توطاوس جان باغ ودلست حدیث٦ وصل توجزداستان عنقا نیست

بیا که ازغم تو جان من بجان آمد بیا که بی‌لب تو عیش من مهیا نیست

بدین لطافت و خوبی سزای مخدومی که پایگاه وصال تومنصب ما نیست

محمدبن محمد که کار نامهٔ حمد ۷ بجز بمحمدت رأی او مطرا نیست

یگانه بارخدائی که در کمال خرد زخسروان جهانش همال وهمتا نیست

۸ زهی رسیده جلالت بمنصبی که زعجز مسافران خردرا گذر در آنجا نیست

۹ توئی که درصفت کارکرد دولت تو ۱۰ قدر مجال ندارد، قضا توانا نیست

۱۱ توراز غیب بدیدی بدیدهٔ دانش ترا که دید تواند چو هیچ دانا نیست

زاسم شمس مسمی ضمیر روشن تست وگرچه اسم نظیر ترا مسما نیست

۱۲ زحرف تیغ تو فعلی که میشودصادر محقق است که آن‌جز باسم اعدا نیست

درآفتاب ۱۳ جمالت ستاره چون نگرد که درهوای تومه را محل ۱۴حربانیست

۱ـ ت: غریب ۲و۳ـ این‌دومصراع درت‌نیست‌وبجای دومصرع چهارمیباشد ۵ـ این بیت هم‌درت‌نیست ٦ـ عشق ۷ـ که‌جزء محمدت ذات ۸و۱۰ـ درنسخه‌ت‌این‌دومصراع یك بیت را تشکیل میدهند ۹ و ۱۱و۱۲ـ این مصرع و این دوبیت در ت نیست ۱۳ـ ت: کمالت ۱۴ـ حربا= بالفتح: جانوریست ازدستهٔ خزندگان، معروفست که این حیوان عاشق‌آفتاب میباشد.

[۱] کفت بابرتشبه کجا کنم یعنی — که چون مآثر جود تو فیض اورانیست
نظر بگوهر پاك تو خود کجا باشد — ازآنکه‌چون‌دل‌ودست تو کان‌ودریانیست
چو ساقیان سمن ساق تو کمربندند — گمان برم که قمر جز ببرج جوزانیست
سواد فتح و ظفر ممکن سعادت تست — اگرچه منزل مهرتو جز سویدا نیست
خجسته‌رأی‌تواز[۲] روشنی‌بدان‌درجست[۳] — که آفتاب خرد نزد او هویدا نیست
خدایگانا من بنده آنکسم که مرا — جزآستان رفیعت ملاء[۴] و ملجا نیست
مرا بلطف تو امیدهای بسیارست — ازآنکه مثل تو مخدوم هیچکس رانیست
توئی محمد و من وارث ابوبکرم — چو یار غار توام این عتاب زیبا نیست
ز دوستی تو با دشمنان به[۵] پیکارم — که دشمن تو مبادا همیشه، الا نیست
بهر[۶] جفاز وفای تو بر نخواهم گشت — از آنکه [۷] نقص وفا شیوهٔ احبا نیست
مرا ز جنس دگر بندگان خود مشمار [۸] — ازآنکه پرتوخورشید [۹] چون ثریا نیست
امور خطه [۱۰]اربل بمن حوالت کن — که ثغر [۱۱] دین محمد مقر ترسا نیست
برای مصلحت [۱۲] نام تست کوشش من — وگر نه اربل ویرانه لایق ما نیست
[۱۳]ترا حقوق [۱۴]ایادیست بر من از اول — چنانکه محمل آن ازقبیل احصانیست
[۱۵]ثبات دوستی و شرط بندگی با تو — زخسروان‌جهان هیچکس‌چو[۱۶] بابانیست

۱و۱۳– این‌دو بیت‌درت‌نیست ۲– ت: در ۳– جزعست ۴–ن.ا: مآب،ت: ملا
۵– ت: پیکارم،ن.ا: نقطه‌های پ ویا نا نویس است ۶– ن. ا: بهرجفار (نقطه زاافتاده
را خوانده میشود) ، ت : زهر جفاز وفای ۷– احتمالا نقض ، ت: ترك، ن. ا: نقص
۸– ت: مشمر ۹– ت: چون،ن.ا: جر،احتمالا:جز ۱۰– اربل = بفتح اول‌و کسر ثالث:
شهر بزرگیست نزدیك موصل ۱۱– ت: نغز، ن. ا: ثغر = بالفتح: سرحد ملك کفار ، مرز،
دربند میان کفر واسلام ۱۲– ت: تست جملهٔ کوشش ۱۴– ایادی =
دستها، معاونان، دستیاران ۱۵– این بیت در ت نیست ۱۶–ن.ا: بابا
(نقطهٔ هردو با افتاده)، ت : بابا .

۱ سه بیت می کنم از شعر جاسبی تضمین — درین قصیده چو به‌زان سه بیت غرانیست
بخواب دیدم یك شب روان فردوسی — که گفت شمس ترا این حدیث تنهانیست
برین نمط که توئی من بدم برمحمود — دوبیت گفتم برخاطرت همانا نیست
خجسته حضرت محمود ز اولی دریاست — چگونه دریا، کانرا کرانه پیدا نیست
شدم بدریا، غوطه زدم، ندیدم دّر — گناه بخت منست آن گناه دریا نیست
همیشه تاکه تن انس وجان پس ازهستی — شود ز گردش این آسمان خضرا نیست
تو هست باش وزمام قضا بدست تو باد — که کبریای۲ ترا این قصیده۳ تنهانیست

۲۷۸ درمدح سعدالملك نقل ازن.ا

پرتو انداخت رخت نور قمر پیدا شد — خنده زد پستهٔ تو طعم شکر پیدا شد
روزمن غالیه‌گون شد زغم آنکه ترا — شبی از غالیه برگرد قمر پیدا شد
دردلم درد کشد خبل۴ چو مورازپی آنك — موررا برسمنت۵ راه گذر پیدا شد
غالیه گرد سر وروی توخندان گشتست — که ازو برطرف لاله اثر پیدا شد
ز آب‌چشمم که ازوپرزشکوفه‌است رخم — گرد برگرد گلت سبزهٔ تر پیدا شد
مشکن وپیچ بموی، ارشدازین بیش ندید — ازچه معنی که میانت بکمر پیدا شد
روشنست اینکه خیال تو به‌بیند چشمم — زانکه بی‌خوابی این‌چشم چوخورپیداشد
خردم‌خوش‌خبری‌داد که آن‌لب جالست۶ — که نهانست ولیکن بحبر۷ پیدا شد
زررخساره بدان لعل بدخشان کردم — تاکه ازلعل لبت جرم گهر پیدا شد

---

۱ – این بیت وچهار بیت بعد ازآن ازنسخهٔ ت نقل شده است ۲ –کبریا = بکسراول: غرور، تکبر ۳–ت : این وظیفه برجا نیست ۴ – خبل = بالفتح : تباهی عقل ، دیوانگی ۵ –سمن = بفتح اول‌وثانی: گل‌سه‌برگ ۶–جال = دام ،تله برای‌پرندگان ۷– حبر = بالکسر: سیاهی ، دوده . بالفتح: نشان،نعمت ، خوبی ، زینت ، درن .ا «نقطه» باافتاده.

مردم چشم من آن غرقه دریای سرشك — بود گم گشته کنون باز ز سر پیدا شد
زانکه پرنفع‌تر از کحل[۱] جواهر دروی — گردی ازخاك درخیر بشر پیدا شد
فخردین اصل سعادات جهان سعدالملك — که زلطف وغضبش نفع وضرر پیدا شد
بوالمعالی حکمی کان معالی وکرم — که بفضلش همگی فضل وهنر پیدا شد
آن ملك فر که بدوفضل وهنرظاهر گشت — وان علی قدر کزو عدل عمر پیدا شد
ای که ازآب حیات سخن چون جانت — دردل مردهٔ من جان دگر پیدا شد
رأی چون پیرتو ازنورجنان عکس انداخت — که زسختیش همه چرخ سیر پیدا شد
کوه‌دربندگی حکم تو ثابت قدمست — برمیان وی ازین روی کمر پیدا شد
کان لعل‌ازکف توخون جگرخورد بسی — وزپی دیدن تو نور بصر پیدا شد
ازپی مدحت تورسم سخن ظاهر گشت — زانکه از لعل درون خون جگر پیدا شد
عنبرین گشت خط چهرهٔ کاغذ چون چرخ — قلمی درکف تو غالیه خور پیدا شد
تیر درخدمت تو پشت‌بخم شد چو کمان — که زکلك تو ورازینت[۲] وفر پیدا شد
مصر جامع شد ازآن روزخراب آمل ما — که درو ذات تو فرخندهٔ سیر پیدا شد
ایمنی هست‌بعدل تو درآن بقعه چنانك — صعوه‌را[۳] دردهن باز سفر پیدا شد
عدل تو درطبرستان نگذارد ز رهی — کزکف باد براندام شمر پیدا شد
گرشرف یافت‌ز توعالم دون‌باکی نیست — ازمسیحا شرف و زینت‌خر پیدا شد
بس خطرها بکشیدی و خطر یافته‌ئی — خطر مردم عاقل بخطر پیدا شد
گوهری مرد اگر درسفری نیست‌عجب — نعمت گوهر کانی بسفر پیدا شد
عین اقبال ازآنست که ناظر شدهٔ — وز تو دردیدهٔ بدخواه سهر[۴] پیدا شد
مردمی گم شده بود ازتو کنون ظاهر شد — ناظری از تو عجب نبود اگر پیداشد
درتلافی دل من نظری کن زیرا — که تلافی خرابی زنظر پیدا شد

---

۱ ـ کحل = بالضم : سورمه
۲ ـ ورا زینت = برای او زینت
۳ ـ صعوه = پرندهٔ کوچك باندازهٔ گنجشك
۴ ـ سهر = بفتح اول وثانی : بیداری

درجهان هنر امروز منم آن شاخی — که بگرد من از اندوه حشر[۱] پیدا شد
سختی ومحنت من فضل مرا ظاهر کرد — وزن گوهر بترازو و حجرپیدا شد
هنرمن ز سیه‌رویی من ظاهر گشت — از رخ سنگٔ سیاهست که زر پیدا شد
چه‌حکایت کنم‌ازدرد دل ومحنت‌خویش — خود حدیث‌من‌وغم همچوسمر[۲] پیدا شد
عمر بربوك[۳] ومگر بیهده کردم ضایع — خلل‌کار من ازبوك ومگر پیدا شد
بضرورت چه‌کنم تن زدم وراضی گشت — بقضائی‌که ز تأثیر قدر پیدا شد
بیش ازین درد بدی آیت‌این‌المفرم[۴] — چون رسیدم بجناب تومقر پیدا شد
بال من بود شکسته ز غم وپر کنده — بال‌گشتست درست از تووپرپیدا شد
دوش درسلك ثنای تو کشیدم گهری — که ازین دیده سیاره شمر پیدا شد
لاجرم لفظتر آورد ز خط کوفی — قطرهٔ نم برخ غالیه[۵] بر پیدا شد
تیر این چرخ ز شمشیر زبانم چون روز — ازعمودش فلق وتیغ سحر پیدا شد
مقصد ودولت اقبال دری باد درت — کز درت دولت واقبال وظفر پیدا شد

۴۱/۲۷۹ نقل ازن.ا

فلك ز پرتو رویت قمر تواند کرد — جهان ز پستهٔ تنگت شکر تواند کرد
میانت‌را اگر ازدست خود کمر سازم — ز دست‌ندهم ووصل‌این قدر تواند کرد
ازآنکه تنگی‌دستم بدان‌مثابت[٦] هست — که زد بحیله مبانت کمر تواند کرد

---

۱ ـحشر = بفتح اول وثانی : رستاخیز ۲ ـسمر = بفتح اول وثانی : خواب نکردن‌بشب، حدیث لیل : ضوءِ قمر، داستان، شب ۳ ـ بوك = بودکه، کاشکی، کاش ۴ ـ این‌المفر = محل فرارم‌کجاست ۵ ـ ن .ا:عالیه ، احتمالا : غالیه ٦ ـ مثابت = اندازه ، همانند .

۴۱/۲۷۹ ـبقرینه قصائدبعد احتمالااین قصیده نیز ازجردبادقانی است .

اگرچه دست رهی چون دهان تو تنگست هم ازبرای میانت کمر تواند کرد
زهی عجایب صنع خدای عزوجل که دستم از دهنت تنگ‌تر تواند کرد
ز وصل سیمبر تو چه طرف بربندم که زر ندارم واین کار زر تواند کرد
بود که سوز دلم دردلت کند اثری که تاب دردل آهن گذر تواند کرد
ززهرهٔ جگر خویشتن عجب دارم که او بقلزم چشمم عبر تواند کرد
از آن بدیده درون ساختم مقام جگر که گونهٔ رخ زردم دگر تواند کرد
بعهد عشق تو اسباب شرح روبی‌را زمانه جمع بخون جگر تواند کرد
خراب شد دلم از چشم تو نظر خواهم که او بعین عنایت نظر تواند کرد
ز محنت تو بشکرم که آب چشم‌را چو نقطه صدرسراسر گهر تواند کرد
زعدل او که درونیست خامه‌را زهره که نقش صورت بیدادگر تواند کرد؟
ز دُرّ چه[1] دید که‌مالش بباد بارو داد چه کرد لعل که خونش هدر تواند کرد
دهان خرم‌واز[2] غنچه‌های پیکان شکل بسعی آب زره درسپر تواند کرد
زبانهٔ سخط او ز کوه سنگین حلم بدست باد سبك سر شرر تواند کرد
زهی چو شانه شد اندر ثبات‌جمله‌زبان که خدمت تو چو شانه‌بسر تواند کرد
بزرگوارا بدگوی‌را گمان افتاد که بنده ترك هوایت مگر تواند کرد
بخرده کاری[3] اگرلعل‌لب ، زدُرّدندان ز جزع چشمان ارسیم برتواند کرد
ز استخوانی‌وهبی[4] وگوشت پارهٔ او زبان ناطق وسمع وبصر تواند کرد
جمادرا ز نسیم روایح کرمش محل خاصیت جانور تواند کرد
هزیمت شب زنگی که ساقهٔ شاهست ز تیغ صبح وز تیر سحر تواند کرد
چو چرخ آینه صورت ، بآه پیرزنی جهان بیکدم زیر وزبر تواند کرد
زبهر ابرهٔ[5] لاله که اطلسی لعلست بقدرت از خارا آستر تواند کرد

---

۱ ـ ن۱: جه ، احتمالا چه ۲ ـ احتمالا : خرم‌واز،ن۱: خرم‌وی از ۳ ـ احتمالا:اگرلعل، ن. ا : گر لعل ۴ ـ ن.ا:لایقرء :وسی ، شاید : وهبی = هرچیز بخشیده شده از جانب خدا
۵ ـ ابره = بفتح اول وثالث : رووه

بسفتن ز ره آب [1] تیر باران را
ز برق پیکان وز باد بر تواند کرد
که‌بنده ترك هوایت که روح را قویست
بعمر خویش اگر کرد، دگرتواند کرد
ز قمری چمنت وامگیر ظل همات
که همچو هدهدش او تاجور تواند کرد
بدین قصیده توان کرد فخر بر عالم
از آنکه قاعده‌اش هست بر تواند کرد
خدای عزوجل زندگانی اندر کام
هزار سال، دهادت به ار تواند کرد

۴۲/۲۸۰ (نجیب الدین جربادقانی) نقل از ن.ا

زهی برنك لبت اشك من شراب شده
[2] گل جمال تو درچشم من گلاب شده
ز غصه مردمك دیدهٔ مرا بی تو
جگربر آتش سودای توکباب شده
دماغ نرگس تر در میان مجلس باغ
بجرعهٔ زلب لعل تو خراب شده
نماز شام ز گلگونه شفق گردون
زرشك روی تو درخون آفتاب شده
هزار سر ز سرلاف تا بنرگس تر
بهرزه درسر آن چشم نیم‌خواب شده
بیاکه موسم عیدست و هر کسی ز نشاط
شده است بامی‌ومعشوق درعتاب شده
۳ بخواد آب فسرده حصار آتش‌تر[4]
چو ماه یکشبه خورشید را نقاب شده
۵ بیار خون سیاوش بجام کیخسرو
که‌کشته‌ام زپیش خون فراسیاب شده
٦ کجاست جام بلورین دروعقیق مذاب
حباب بر سرآن لؤلؤ خوشاب شده
۷ قنیه با قدح می قرینه گشته و چنك
بزخم خوردن هم کاسهٔ رباب شده

۴۲/۲۸۰ ـ این قصیده طبق تذکره خلاصة‌الاشعارتقی‌الدین کاشی‌و تذکرةالاشعار کتابخانه ملك‌از نجیب‌الدین جربادقانی است .

۱ـ ن. ا: تیر ۲ـ ت: گل‌از ۳و۵و٦ـ این سه بیت در نسخهٔ ت بترتیب شماره‌های ٦و۵و۳ ذکراست ۴ـ ت: بر ۷ـ ت: فشه،خ: قنیه = بضم یا بکسراول وفتح یا: فراهم آوردن‌گوسفند وجزآن‌برای خوردن.

۱ ببادروی و۲ شاقی سپهر حلقه بگوش   بکف پیالهٔ می ساقی شهاب شده
فلك جنابی ۳ کین کرد چشمهٔ خورشید   زخشم اوست چنین آتشین طناب شده
خدایگانا این آسمان سیمابی ۴   ز بیم تست خورنق دراضطراب شده
درین زمانه توئی آنکه آستانه تست   زترك ۵ تاز فلك خلوت ماب شده
۶ ز اصطناع کفت خشك سال حادثه‌را   ۷ رشاشهٔ سر کلك تو فتح باب شده
محیط چشمهٔ خورکو۸ پرآب زندگیست   هزاربار زچشم تو خون شراب شده
هزار بار بصد دیده آسمان دیدست   به پیش روی تو خورشید درحجاب شده
اگرچه کان جگری داشت، باوی آن کردی   که دست زهره دریا ز بیم آب شده
زتیغ پردل تست آنکه هر شبی باشد   رخ سپهر بخون جگر خضاب شده
۹ بدان رسید مساعی کلك سر تیزت   که تیغ فتنه بعهد تو در۱۰ قراب شده
۱۱ بباغ دیدهٔ انگور بی تغیّر طبع   بیاد مجلس تو شیشهٔ شراب شده
۱۲ بطوع ۱۳ سره آهو که نافه می‌خوانند   زبهر خدمت تو مهر مشك ناب شده
همیشه تا که بود آسمان چو آب کبود   ستاره بر سر آن آتشین حباب شده
بمرگ خویش عدوی توچون فلك بادا   بنیل جامه برآورده و۱۴ مصاب شده
دعای من که بجان تو میکنم کرده   همه ۱۵ ملائکه آمین و مستجاب شده

۱ـ ت: بآرزوی وشاقی   ۲ـ وشاق = بضم اول: غلام بچه، بالفتح: سپری شونده و رونده
۳ـ ن.ا: که‌کرد، ت: کین‌کرد   ۴ـ سیمائی   ۵ـ تازفلك خلوت مآب‌شده، ن.ا: تارفلك
۶ـ اصطناع = نیکویی‌کردن، پروردن   ۷ـ رشاشه = بفتح اول وثانی و شین مفتوحه: قطره‌های کوچك باران ریزه
۸ـ ت: گربرآب   ۹ و۱۱ و۱۲ـ این سه بیت در نسخهٔ ت پس از بیت بخواه آب فسرده ذکر شده است
۱۰ـ قراب = بضم اول = :غلاف‌شمشیر
۱۳ـ سره = بفتح اول وثانی: گزیده ونفیس   ۱۴ـ مصاب = بضم اول: مصیبت دیده، رنج دیده
۱۵ـ ت: ملایك.

نجیب الدین جربادقانی نقل ازت‌ون.ا [۴۳/۲۸۱]

نسیم حسن تو گر سوی بوستان نرسد   بسالها گل سوری بگلستان نرسد
ز آفتاب فلك گوهری تر از لب تو   بهیچ قرنی لعلی بدست کان نرسد
گل‌ازجمال تویارب چه غصه‌ها دارد   ولیك درد دل او بارغوان نرسد
صنوبر ارچه ز رشك تو میکشد بالا   تو غم مخورکه بدان قد دلستان نرسد
دماغ می‌پزد ازهرزه با تو نرگس بر ۱   که او بهرزه بدان چشم ناتوان نرسد
بگرد آن‌لب اگر خط تو رقم نشود   نظر بنقطهٔ موهوم آن دهان نرسد
غلام آن ۲ لب شیرین و نقطهٔ دهنم   که ۳ هیچ وهم مهندس بکنه آن نرسد
من از برای تو قربان همی‌کنم خودرا   اگر زکیش تو رنجی۴ بدان میان نرسد
۵ طمع زوصل‌توببریده‌ام که دست‌طلب   بدامن سر زلف تو رایگان نرسد
بنفشه را طمع خوشدلی کجا باشد   در آن دیار که شادی ۶ برغفران نرسد
۷ مرید دست خود وگردن توام زیرا   بمن زپهلوی وصل توگر در آن نرسد
گرفتم آنکه چنان شنك‌وشوخ وسرتیزی   که هیچکس را از زلف توامان نرسد
بترك جور بگو۸ تا ز دست مظلومی   شکایتی بجناب خدایگان نرسد
سپهر مجد و معالی علاء دولت ودین   که آفتاب ۹ بجاهت بصد قران نرسد
خدایگانا دریا دلا خدا و ندا   بکنه مدح تو اندیشه و بیان نرسد

۴۳/۲۸۱ – این‌قصیده طبق تذکره خلاصة‌الاشعار تقی‌الدین کاشانی سلکی‌آقای نصیری امینی از نجیب‌الدین جربادقانی است.

۱– ت: سنست   ۲– خط مشکین   ۳– که وهم هیچ   ۴– ن.ا: رهی، ت: رنجی   ۵– بجای این‌بیت درت: بزروسیم وصال‌توچون بکس‌نرسید بمفلسی‌چه عجب از همان چنان نرسد   ۶– بارغوان   ۷– این‌بیت ازت نقل‌شده   ۸–نگو   ۹– بجاهش.

۱ عنایت تو اگر سایه برجهان فکند — ز طبع ماه به تار قصب زیان نرسد
۲ حمایت تو اگر نیك۳ وامیان آید — ز آتش آنچه۴ مضرت به پرنیان نرسد
ز رفعت تو چه گویم که در کمال شرف — رسیدهٔ تو بجائی که عقل وجان نرسد
اگر بواسطه امر نافذت نبود — بهیچ ساحت تن سایهٔ درآن نرسد
بجز ببدرقه همتت ز شهر وجود — بسالها ز عدم هیچ کاروان نرسد
۵ سیاست تو اگر بند روزگار شود — اجل دو اسبه بدروازه جهان نرسد
عنایت تو اگر پای مرد کوه شود — خدنگ صاعقه اورا باستخوان نرسد
کرم پناها دانی که این سخن جانیست — که فاضلان جهانرا درآن زیان نرسد
سپهر گفت عطارد که پیر این قومست — چونیك درنگری هم دراین۶ جوان نرسد
حدیث فضل رها کرده‌ام نمی‌گویم — که کس بفضل بچیزی درین زمان نرسد
نه بندهٔ توام آخر، بمن چرا باید — که آنچه میرسد از توبدیگران، نرسد
مکارم تو که سرتاسر جهان بگرفت — روا بود بمن خام قلتبان۷ نرسد؟
شکایتی که من از روزگار خود دارم — بسمع اشرفت آن به که ذکر آن نرسد
من آن نیم که مرا همتی چنان باشد — که آب روی فروشم۸ اگر بنان نرسد
هزارسال بمان۹ جاودان، نمی‌گویم — که این نهاد۱۰ طبیعی به جاودان نرسد

۴۴/۲۸۲ ایضاً له (نجیب‌الدین جردبادقانی) فرماید: نقل از ن.ا

ز عارضش سران زلف دلشکن برخاست — غریو درغم عشقش زمرد وزن برخاست

---

۱ – و ۲ – این دو بیت از ت نقل شده ۳ – وامیان = قرض‌دار ۴– مضرت = بفتح اول وثانی: زیان رسانیدن ۵ – سیاست تو اگر سد ۶ – بدین ۷ – قلتبان = بفتح اول: بی‌غیرت، دیوث ۸ – ت: فروشد ۹ – بماناد ۱۰ – بنای

۴۴/۲۸۲ – این قصیده باستناد تذکره خلاصة‌الاشعار از نجیب‌الدین جردبادقانی است.

شبی مشام زمین شد زبوی او آگاه ‌ ‌ ز خاك مردهٔ صد ساله باكفن برخاست
نظر ز هستی او نقطهٔ توهم کرد ‌ ‌ بخنده چون لبش ازلؤلؤ عدن برخاست
خروش گفت که‌این۱ پی‌عجب غلط کردی ‌ ‌ ازآنکه تهمت‌هستی ازآن دهن‌برخاست
نگر بچاه ز نخدان وزلف چون رسنش ‌ ‌ که‌رستخیز ازآن‌چاه وزان‌رسن‌برخاست
قبای غنچه ازومی‌گشود گل درباغ ۲ ‌ ‌ خصومتیش ازآن روی باسمن‌برخاست
بدین بهانه زخورشیدجست۳ وتیغ‌بدست ‌ ‌ چنین دو اسبه بآهنگ خون من‌برخاست
حدیث بوسهٔ جان کرد دی دلم بااو ‌ ‌ بشهر فتنهٔ امروز ۴ ز انجمن‌برخاست
زرشك گردن او۵ پیش شهریار جهان ‌ ‌ دلم بخصمی آن جیب پیرهن برخاست
شه‌جهان ملك‌ازبك + ۵ که‌ازسیاست‌او ‌ ‌ رسوم حادثه از گردش زمن برخاست
قضا مثالا آنی که قهرمان قدر ‌ ‌ بعهد تو ز سرکار خویشتن برخاست
جهان‌بعهد تودر، ازبدی‌چنان شد پاك ۶ ‌ ‌ که رنگ غالیه از طبع اهرمن برخاست
صبا بهانه شد ارنه نسیم خلق توکرد ‌ ‌ که طفل‌غنچه زگهوارهٔ۷ چمن‌برخاست
درآن‌تو‌واسطه بودی‌که نه‌دوایر۸ چرخ ‌ ‌ ز فیض علت اولی شکن‌برخاست
ز دست تیغ تو آوازهٔ عفاك‌الله ‌ ‌ بروز رزم ز خورشید تیغ زن‌برخاست
بآب چشمهٔ شمشیر تو ز چهرهٔ ملك ‌ ‌ غبار حادثه وظلمت فتن برخاست
بمهر نامه فرستاد خون خود برتو ‌ ‌ برسم تحفه هرآهو که ازختن برخاست
خیال تیغ توبگذشت درحدود یمن ‌ ‌ عقیق با جگری خسته از یمن برخاست
خدایگانا بنده بقصد خدمت تو ‌ ‌ ز خانه عزم‌سفر کرد وزوطن برخاست
چو بردلالت دولت بدین جناب افتاد ‌ ‌ بیمن‌همت‌تو‌بخشش۹ ازوسن۱۰ برخاست

---

۱ ـ ت: که آن ‌ ‌ ۲ ـ فقاع ‌ ‌ ۳ ـ طشت ‌ ‌ ۴ ـ ن . ا: انجمن، ت: ز انجمن ‌ ‌ ۵ ـ ت: «او» افتاده ‌ ‌ + ۵ـن.ا: که‌ا ‌ ‌ ۶ـاین‌بیت‌درت نیست ‌ ‌ ۷ ـ برچمن ‌ ‌ ۸ ـ دواتر ‌ ‌ ۹ـبخشش،احتمالا بخشش ‌ ‌ ۱۰ ـ وسن = بفتح اول وثانی : گرانی‌خواب ، چرت .

بهرکجا که بر افشاند آستین سخن زبس معانی او ازگهر ۱ ثمن برخاست
بخاك پای تو گر تا سخن همی گویند زدست‌هیچ سخنور چنین سخن‌برخاست
همیشه تاکه صبا بود ۲ منهی آن دم که‌درچمن‌زسر ۳ بوی نسترن برخاست
بقای جان تو بادا که هم ۴ باصل‌حیات چو غنچه‌دشمن ملك‌توبا کفن برخاست

۴۵/۲۸۳ ایضاًله (نجیب‌الدین جربادقانی) نقل‌ازن.ا

برکنار گل چو تاب سنبل‌تر میدهد رشك سنبل می‌نماید تاب عنبر میدهد
از شگرفی نقص درشمع وشکر می‌آورد ۵ وز تبختر طیرهٔ سرو صنوبر میدهد
حوریانرا خازن فردوس بر یاد لبت دوستکانی برکنار ۶ آب کوثر میدهد
چهرهٔ زیبا وتاب زلف۷ چین برچین او درنکوئی ۸ طیرهٔ مانی و آزر میدهد
شد سبوکش مردم چشمم که‌آن‌زیبا پسر درگلستان هر سحرگه آب عبهر میدهد
طعمهٔ طیهوی جان و۹ سرهٔ آهوی دل زان دوبادام ۱۰ فراخ وتنگ‌شکرمیدهد
عارض او درنکوئی ۱۱ جار گلبن‌مینهد قامت او ۱۲ درشمایل تاب‌عرعر میدهد
تا سر زلف رسن وارش بدست آید مرا قامتم۱۳را غم‌شکنجی همچو چنبرمیدهد
دردما غم مغز میسوزدزبس کز۱۴ذیل‌دل ۱۵ جوش‌سودایت‌تبش‌برکاسهٔ سرمیدهد

۴۵/۲۸۳ – قصیدهٔ مذکوردرفوق نیز طبق تذکره خلاصة‌الاشعار تقی‌الدین محمدحسین‌الکاشانی مورخ ۹۹۹ متعلق به آقای فخرالدین‌نصیری امینی‌ازنجیب‌الدین‌جربادقانی می‌باشد.

۱– ثمن = بفتح اول‌وثانی:بهاء ، ارز ۲– منهی = بضم اول : خبردهنده
۳–ت:زسرکوی‌یاسمن ۴–ت:دراصل ۵– س‌ی‌دیوان: وزتحیر
۶– حوض ۷– زلف پرچین خم او ۸– طرها ۹– ن.ا: سرهٔ ،س‌ی‌دیوان: سبزهٔ
۱۰– فراخی ۱۱–جار = همسایه، شریك ۱۲– ازتمایل ۱۳–از
۱۴– س‌ی‌دیوان: کزدیك دل،ن.ا:کر(احتمالا نقطهٔزا افتاده) ۱۵– جوشش آتش به‌پیش‌کاسهٔ.

آب و آتش دارم اندر دیده ۱ و دل تا مرا — هر زمانی عشوهٔ چون آب و آذر میدهد
۲ از زبان چرب او چون هیزم ترسوختم — و او هنوز از وصل خشکم وعدهٔ تر میدهد
۳ بوی زلف دلکشش هر صبحدم چون خلق میر — مجمر دل را بخور مشك ۴ اذفر می‌دهد
تاج ۵ ملك ودین علی کز گرز او در روز رزم — ظلم را خرمن بباد معدلت بر می‌دهد
۶ آنکه حزمش در توقف بادرانی میکند — آنکه در عزمش مساعی کوه را بر میدهد
هر که ۷ همچون گل گشاید دم بیاد مدح او — روزگار او را در آن دم ۸ دامنی زر میدهد
رای او مهری ۹ در این دربند ۱۰ بر بازو نهاد — آسمان آنرا لقب خورشید انور میدهد
آب و آتش در جهان با اهتمام عدل او — از ۱۱ عنا زنهار ماهی و سمندر میدهد
ای خداوندی که خاك آستان کبریات — در معالی ۱۲ طیرهٔ نه طاق اخضر میدهد
۱۳ تامی فرخنده برباد هوای مجلست — ساقی گل در چمنها می بساغر میدهد
قوتی گریافت دشمن بیحضورت طرفه نیست — سایه را بالا درازی غیرت خور میدهد
همچو گفتارش بدم آرد، بدان دم عافیت — روزگار اورا بود باوی، دمی گر میدهد
سر بدین نه طارم خضرا چراغ آفتاب — نور گاه از باختر گاهی ز خاور میدهد
بی سفیر خاطر و پروانهٔ رایت مباد — گرچه این آن گنبد فیروزه پیکر میدهد
تیغ چون نیلوفرت یعنی نهال باغ ملك — شاخ شمشادست گوئی کارغوان بر میدهد

۱ـ سی: دیدهٔ تادل مرا ۲ و ۳ـ این دو بیت در سی دیوان نیست ۴ـ اذفر = بفتح اول و ثالث: تیزبو
۵ـ سی: ملك الدین علی کز آرزوی رزم او ۶ـ این بیت از سی دیوان نقل شده است
۷ـ سی: چون گل سی گشاید دل ۸ ـ دامن ۹ـ بران دربندبر
۱۰ـ ن.ا: نه، سی دیوان: بر ۱۱ـ ن.ا: عنا، سی دیوان: از عنایتهاء او ماهی سمندر ۱۲ـ طره بی طاق
۱۳ـ این بیت و چهار بیت بعد از آن از سی دیوان نقل شده است.

با لبی پرخنده با باد هوای مجلست
ساقی گل در چمنها می بساغر میدهد
قوتی گریافت دشمن بی‌حضورت طرفه‌نیست
سایه را بالا درازی غیبت خور میدهد
همچو کفتارش مدام آرد بدان دام عاقبت
روزگار اورا بروباهی دمی گر میدهد
سربدین چنبر در آرد آخر کار آن رسن
کاسمانش تاب از آن چون ریسمان در میدهد
تادرین شش طاق پیروزه چراغ آفتاب
نورگاه از باختر گاهی بخاور میدهد
بی سفیر خاطر و پروانهٔ رایت مباد
هرچه آن این گنبد پیروزه پیکر میدهد

۴۶/۲۸۴ ایضاًله(نجیب‌الدین جربادقانی) نقل از ن.ا

صبا چو سنبل تر گرد لاله تاب دهد
بهر طرف که رسد بوی مشک‌ناب‌دهد
ز رخ کلاله برانداز اگر نمی‌خواهی
که پیش روی تو شمع سپهرتاب دهد
بهار روی تو ۱ ازبرگ گل نیازارد
کسی‌جمال ترا زحمت نقاب دهد
جهان چوحادثه را پای در رکاب آرد
عنان فتنه ۲ بدان چشم نیم‌خواب دهد
صفای لعل لبت حالتی مرا دادست
چنانکه مردم سرمست را شراب دهد
دلم بروی توان چشم داشت کارامی
زوصل خویش‌بدین سینهٔ‌خراب ۳ دهد
چو روزعمر ۴ فراشب رسد چه‌سود کند
بطبع فتنه ۵ غروری که آن شراب دهد
بیا شبی بکنارم ، درآی تا دل من
بنفشه زار خطت را زدیده آب ۶ دهد

۴۶/۲۸۴ ـ باستناد تذکره خلاصة‌الاشعار تقی‌الدین کاشانی این قصیده ازنجیب‌الدین جربادقانی می باشد.

۱ ـ سی دیوان: بر
۲ ـ بدین
۳ ـ کباب
۴ ـ مرا
۵ ـ تشنه
غروری که از
۶ ـ بدیده.

چوچنك، ناله ازآن میکنم زدست غمت — که‌گوشمال دلم چند چون رباب دهد
خطاست عشق تو ۱ آری‌مگرمدیح وزیر — مرا نشان بسوی خطهٔ صواب دهد
جهان جود وکرم زین دین‌ابوالکرم‌آن۲ — که‌بحروکان‌را ازجود خودنصاب دهد
سپهر قدرا آنی که فر۳ اقبالت — شکوه ۳ باز به پیشانی غراب دهد
ز ساحل دل ودست تورشحهٔ ۴ باشد — بگاه جود هر آوازکان سحاب دهد
هوای بخت جوانت بطبع عالم پیر — مزاج کودکی و رونق شباب دهد
بروز هیجا باران ۵ چشمهٔ تیغت — زمین معرکه را طینت خلاب دهد
سبك عنانی عزمت بوقتهاء شتاب ٦ — ۷ بدین‌زمین وزمن‌جنبش وشتاب دهد
بعهد جود تو آن شد که درشکنجهٔ‌گاز۸ — درست زررا ۹ زین‌پس‌کسی‌عذاب‌دهد
خرد ز مدح تو سرگشته شد نمیداند — که شرح مدح‌ترا ازکدام باب دهد
عدو بجهدبجاه تو۱۰چون رسد که سپهر — همه عطیه نه برحسب اکتساب دهد
زهاب فیض۱۱نبوت‌عجب مدان‌که خدا — ۱۲ببولهب نچشاند ببوتراب دهد
فسرده‌ایست حسود تو یك نفس دارد — زبس‌که رشتهٔ جانرا چوشمع تاب دهد
چو میخ خیمه زبس سرزنش که می‌یابد — بدان رسید که‌گردون ورا طناب دهد
بدان خدای‌که در ظلمت شب یلدا — رسوم مشعله داری بماهتاب دهد
کمال عاطفت او ز قطرهٔ باران — باندرون صدف لؤلؤ خوشاب دهد
که جان‌برشوه ببادصبادهم هرشب۱۳ — مگر مرا خبر از خاك آن جناب دهد
من ار تعرض شکری کنم چنان باشد — که ذره شرح کرمهای آفتاب دهد

۱- سی: آرد ۲- آنك ۳- بار ۴- رشحه = بفتح‌اول وثالث : تراوش‌کرده چکیده
۵- فتنهٔ ٦-درنك ۷- سی دیوان: بوقت صاعقه تسکین اضطراب دهد ۸- کار
۹- ازین ۱۰- سی‌دیوان: کی رسد ۱۱- تو نبود عجب، مگیرکه‌خدای ۱۲-زبولهب
بستاند ۱۳- هردم.

بدین قصیده تو دانی که کس نخواهد بود — مگر[۱] صدا که مرا در سخن جواب دهد
همیشه تا که[۲] بود رسم در سرای سپنج — که شرح خندهٔ گل گریهٔ [۳] گلاب دهد
لب [۴] ولی تو پرخنده باد و خصم چنان — که[۵] لون چهره بخون جگر خضاب دهد

ملك الافاضل والشعرا رفیع الدین اللنبانی فرماید: نور الله قبره - نقل از ن. ا

$\frac{۴۷}{۲۸۵}$

بسنبلی که عذارت بر ارغوان افکند — هزار شور درین جان ناتوان افکند
بآب دیده فرو کی نشیند آن آتش — که سوز عشق توام در میان جان افکند
بگو که تیرجفا بر که راست خواهی کرد — که ابروی تو خمی باز در کمان افکند
درِ وصال تو بر کس گشاده نیست ولیك — دلم بشوخی خود را در آستان افکند
ز آفتاب [۶] چه گر فروغ حسن و جمال — نظر بر آن رخ زیبا نمی‌توان افکند
بخواه جان گرامی که از تو نیست دریغ — هر آنچه نرگس مستت نظر بر آن افکند
غرامتی دگر ار بر منست جان بدهم — نه جور عشق تو ما را خود این زیان افکند
چه گویم آنکه مذاق لبت چو جان خوش کرد — چو صد شکر بحدیثی از آن دهان افکند
چرا بمدح نیارد ز بهر نظم ملك — هر آن گهر که از آن لعل درفشان افکند
سر ملوك جهان آنکه دست او بعطا — ز خلق منت دریا و ابر و کان افکند
پناه ملك که سك دار او قلادهٔ حکم — بقهر در گلو شرزه ژیان افکند
زهی بلند جنابی که مطرح جاهت — قضا ز مرتبه صدر لامکان افکند

۱- سی: مکرر را که — ۲- تا بود این — ۳- جواب — ۴- لب تو
تو دایم پرخنده باد و خصم ترا — ۵- که بوی — ۶- چه = بفتح اول و
سکون ثانی : جهنده .

ندای عدل تو در گوش دهرظلم زده — نوید عاطفت و مژدهٔ امان افکند
ستم که داشت بهرگوشه خانهٔ چوکمان — چوتیرش اکنون آوازه در جهان افکند
شعاع تیغ تو شعله بر آفتاب انداخت — صدای کوس تو غلغل درآسمان افکند
بوقت حمله چو تیغ تو جان ستانی کرد — همه بسیط زمین خلق را ستان۱ افکند
زپشت خصم توچون بهره یافت دست اجل — ۲ بطیرهٔ گوهر تیغت در آن میان افکند
بر آستین جلالت قضا ز بدو وجود — طراز سروری و حکم جاودان افکند
نکرد ۳ توسن ایام سرکشی زان بس — که دست حکم توبرگردنش عنان افکند
بروز عشرت ۴ ناهید را هزار طرب — هوای بزم تو در طبع شادمان افکند
فسانه گشت در آن روزگارشان که دمی — مخالفان ترا تیغ در زبان افکند
عنایت تو چوکشتی ۵ کون شد غرقه — ز موج ۶ چتر عدم بازبرکران افکند
برون ز مرگ ستانی نماند جانی را — که دست قهر تو درچشمهٔ سنان افکند

۱ـ ستان = برپشت خوابیدن
۲ـ توسن = وحشی رام نا شونده، چارپای سرکش
۳ـ طیره = بالفتح: فال بد
۴ـ ناهید = ستاره زهره که بر فلک سوم تابدو آن را مطربه فلک گویند
۵ـ کون = هستی، وجود
۶ـ ن.ا: جتر، احتمالا چتر.

توضیح:

شماره مسلسل قصاید تاآخرباب ۱۶ بشرح صفحه ۷۷۷		۲۸۵
کسر میشود ترکیب بند شماره ۸ باب دوم وترکیب بند شماره ۱۴ باب پانزد هم بشرح صفحه ۱۸ و صفحه ض جلد اول که ضمن ترجیعات محسوب گردیده		۲
	باقی	۲۸۳
کسرمیشودمسمطات باب نهم جلداول که جزء قصاید منظورو باحروف جمل شماره گذاری شده		۷
	باقی	۲۷۶
قصاید مندرجه درصفحات جلداول که با حروف جمل شماره گذاری شده		۲۰
اشتباه چاپ درصفحه ۳۵۷ جلداول		۱
جمع قصاید تاآخر باب شانزدهم		۲۹۷

الباب السابع عشر فی ذکر الترجیعات

۱/۲ افضل الشعرا کمال الدین اسمعیل فرماید:

(۱)

زهی با ۱ چهره‌ات ۲ گلنار ۳ گلزار رخت گلگونهٔ رخسار ۴ گلزار
شکسته تاب زلفت پای سنبل نهاده دست حسنت خار گلزار
مگر در گلستان بگذشتهٔ دوش که می‌خندد در و دیوار گلزار
۵ چو عهدت سست ۶ بدزین ۷ پیش و اکنون چو چشمت ۸ تیز شد بازار گلزار
صبا کو با تن بیمار هردم بجان کوشید در تیمار گلزار
چو بوی زلف و رنك عارضت دید بیك ره سست شد در کار گلزار
خراب آباد ۹ بد ۱۰ گر لطف خواجه ۱۱ نگشتی چون صبا معمار گلزار

۱- آ: با حجره‌ای ۲- د: گل یار ۳ و ۴- ل: گلذار ۵- آ: چه
۶- آول: بود ۷- م: زین بیش ۸- ن.ا: تیره ۹- آ: «بد» افتاده
۱۰- ن. ا و م: کز، آ و د: گر ۱۱- آ: نبودی.

بشرح صفحه قبل ۲ ترجیع بند در ضمن قصاید جداول منظور شده است وشماره مسلسل اشعار ترکیب بند با اولین ترجیع بند باب هفدهم ۳ میباشد.

نگار سرو قد دیدی بآئین
نگه‌کن در قد سرو نگارین

(۲)

قبای لطف بر بالای سرو است
ولی بی تو کرا پروای سرو است

اگردر[۱] چشم[۲] آئی‌جای‌آن[۳] هست
که اندر جویباران جای سرو است

ببالای تو ماند راستی را
دلم را زین‌سبب سودای سرو است

[۴] چو سرو آزاد گرد قامت تست
چرا گویم قدت همتای سرو است

مگر شادی[۵] قدّت خورد نرگس
که[۶] مست‌افتاده اندرپای سرو است

همه پشت زمین روی شکوفه است
همه زیر فلك بالای سرو است

[۷] چورأی خواجه میلش[۸] زی بلندیست
از آن طبعم چنین جویای سرو است

[۹] چنان از جان هواخواه بهار است
ز بس‌کش دست نعمت برچناراست

(۳)

ز زلفت بس که میریزد بنفشه
ز گلبرگت همی خیزد بنفشه

جهان شد چون دهانت تنك بروی
که در لعل تو آویزد بنفشه

[۱۰] غذای نرگس بیمارت اینست
که با شکر بر آمیزد بنفشه

[۱۱] چه جادویست[۱۲] چشم ناتوانت
که از آتش بر انگیزد بنفشه

ز[۱۳] رویت سر چرا برتافت زلفت
مگر کز لاله[۱۴] پرهیزد بنفشه

[۱۵] فرو می‌پیچد از دست خطت پای
که از گلزار[۱۶] بگریزد بنفشه

۱ـ د: چشمم ۲ـ م: آبی ء د: آئی ۳ـ آ: آنست ، ل: آن هست
۴ـ آ: چه ۵ـ د: ز قدرت ۶ـ که هست ۷ـ آ: چه: ۸ـ در
۹ـ ن. ا: چنار ۱۰ـ این بیت درنسخ م وآ ردیف هفتم پس از شماره ۱۵ نقل شده
۱۱ـ م: چو ۱۲ـ ل و ن ۰ ا: جادوئیست ۱۴ د:ـبرمیزد ۱۶ـ م ول: بگریزد، د: نگریزد
۱۰و۱۱و۱۳و۱۵و۱صفحه‌بعدـ این‌ابیات درنسخه‌ن.اول‌بشماره‌های: ۱۱و۱۳ و۱صفحه‌بعد و۱۰و۱۵
یکی‌پس‌از دیگری ضبط‌است.

سرزلفت چو [1] نوك كلك خواجه است — كه بر كافور می‌ریزد بنفشه

بآتش غنچه زان پیکان درآکند [2]
که نیلوفر سپر بر [3] آب افکند

(۴)

دهد هر دم لب خندان غنچه — نشانی از دل ویران غنچه
در آمد تازه روی [4] و قرطه بگشاد — زهی صد آفرین بر جان غنچه
هم اکنون باد نوروزی بیکدم — همه پیدا کند پنهان غنچه
مگر لاله دهان زان بازکرد [5] است — که گیرد در دهان پستان غنچه
بدین [6] ده دانهٔ گاورس [7] کافکند — صبا اندر بن [8] انبان غنچه
بخون دل فراهم کرد صد برك — که بلبل می‌رسد مهمان غنچه
چو سوفار از نسیم خلق خواجه — لبالب خنده شد پیکان غنچه

صبا چون من ز [9] روی عشق دلدار
گهی دیوانه باشد گاه بیمار

(۵)

زهی نقش رخت بر [10] گلبن گل — گرفته سنبلت [11] پیرامن گل
ز رعنائی ترا عاری نباشد — که تر، نیکوتر [12] آید دامن گل
[13] بناز و [14] لابهٔ ما هردو ماند — خروش بلبل و خندیدن گل

۱ـ آ: چه ۲ ـ د: درآگند ـ آگند = پرکردن و انباشتن ، م: وراکند
۳ـ ن۰ ا: در ۴ـ م: روی فرطه ، د: روی و قرطه ـ قرطه = بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث: جمع قرطه (بالضم) یعنی گرشواره بناگوش ۵ـ د: کرده است ۶ـ م ول: «ده»افتاده، ازد نقل شده ۷ـ د: افکند ۸ـ م: ابنان ، د: انبان
۹ـ ن.ا ود: زعشق روی ۱۰ـ گلشن ۱۱ـ پیراهن ۱۲ـ آمد
۱۳ـ ن.ا: بناز ۱۴ـ آ: «و» ندارد.

مگر ۱ با خار سر تیز اندر آویخت — کزین سان پاره شد پیراهن گل
خط ۲ سبزه توان بر خواندن از دور — به شبگیر از چراغ روشن گل
ز رشك روی تست و آه سردم — که بفسرداست خون اندر تن گل
ز شرم تست یا از۳ چشم خواجه — که آتش بر دمید از خرمن گل

همه با رنك ۴ رز یا بو فروشند
که زیر سرو تنها باده نوشند

(٦)

خوشا وقت سحر آواز بلبل — خوشا بر شاخ گل پرواز بلبل
چمن بس ۵ با نوا جائیست کانجا — همه برك گلست و ساز بلبل
نمی شاید تحمل کردن انصاف — بدلتنگی غنچه ۶ ناز بلبل
نوای چنك و بانگ عاشقانست — بهر شام و سحر دمساز بلبل
صبا۷ بر سوسن ۸ وگل پرده بدرید — از آن شد آشکارا راز بلبل
خوشست این گنبد گل خاصه وقتی — که ۹ می پیچد درو آواز بلبل
۱۰ رسیل بلبلم در مدح خواجه — تو طوطی دیدهٔ انباز بلبل

جهان گوئی بنوروزی نشسته است
بیاد خواجه جام ۱۱ لاله ۱۲ در دست

(۷)

گر افتد عکس ۱۳ رایش بر شکوفه — ۱۴ بتابد همچنان کاختر شکوفه
۱۵ وگر در سایهٔ دستش کند جای — چو گل زرین شود یکسر شکوفه

۱ـ د: تا — ۲ـ م: سبز، د: سبزه — ۳ـ د: خشم — ۴ـ م در نابو، آ: ازبانو
۵ـ ن.ا: نا ترا جا نیست — ۶ـ م و ل : ساز، د و ن . ا: ناز — ۷ـ م: صباء
سوسن، متن ازد — ۸ـ آ: «و» نیست — ۹ـ د: که پیچداندرو — ۱۰ـ دو ن.ا: زسیل،
م وآ: رسیل = رسول، قاصد — ۱۱ـ م وآ و ل ون. ا: لاله، د: باده — ۱۲ـ ن.ا: بر
۱۳ـ د: زآبش — ۱۴ـ آ: نیابی — ۱۵ـ اگر .

همی زاید [۱] چو رأی روشن او | بطفلی پیر از مادر شکوفه
درخت خشك از جودش خورد آب | کند در حال سیم تر شکوفه
ز دست جود او روزی چو نرگس | ز زر بر سر نهد افسر شکوفه
صبا از خاك پایش شمهٔ داشت | درم زان ریختش برسر شکوفه
درم پاشید و سرسبزی بدل یافت | چو دست صدردین پر [۲] درّ شکوفه

همایون رکن دین مسعود صاعد
که دین را زو ممهد شد قواعد

(۸)

ز عدلش گر کند دستور نرگس | [۳] نیابد در چمن مخمور نرگس
نهد گردن بخاك پایش [۴] ارچه | بتاج زر بود مغرور نرگس
بجای مردم چشمش کند کار | اگر بیند رخش از دور نرگس
شراب لطف او را گر کند نوش | نباشد زین سپس رنجور نرگس
خیال رویش ار در خواب بیند | شود با دیدهٔ پر نور نرگس
عجب نبود گر [۵] از بهر دواتش | سیه گردد [۶] چو چشم حور نرگس
نیارد کرد در ایام عدلش | نظر در غنچهٔ مستور نرگس

[۷] زهی تاریخ دولت روزگارت
مبارك باد فصل نوبهارت

(۹)

[۸] به بستان تا دهن بگشود سوسن | بمدحت صد زبان فرسود سوسن
[۹] چو کاغذ صفحهٔ رخسار خود را | ز شوق خط تو بزدود سوسن

۱ـ آ: چه ۲ـ م: پرور، د: پردر ۳ـ د: نیاید ۴ـ م: از چه
د و آ: ارچه ۵ـ د: که از ۶و۹ـآ: چه ۷ـ این بیت درن.انیست
۸ـ م: به بستا، متن ازد.

چمن [۱] هرّای زرین ساخت از گل — که همچون‌گوش [۲] خنگت‌بود سوسن
[۳] ز بهر دور باش بندگانت — سنان آبگون بنمود سوسن
بر آمد خنجری چون آب در دست — [۴] چو نام دشمنت بشنود سوسن
کشید از [۵] خاکپایت سرمه نرگس — کف [۶] راد ترا بستود سوسن
[۷] دوچشمش‌گشت زر اندود نرگس — زبانش گشت سیم آلود سوسن

هزار آوای بستان شریعت
پناه خلق سلطان شریعت

(۱۰)

ز پاست [۸] چون شود در سنك لاله — ز شرم خلقت آرد رنك لاله
زبون شد آتش از سهم تو زینست — که گیرد هر دمش در چنك لاله
[۹] بیمن عدل تو عالم چنان شد — که ساغر میزند بر سنك لاله
نسیم لطف تو هرجا که بگذشت — [۱۰] دهد فرسنك در فرسنك لاله
اگر چه ز آتش [۱۱] سودای خصمت — دلی دارد [۱۲] چو دود آهنك لاله
بسعی خاطر روشن‌گر تو — کنون بزداید از دل رنك لاله
بمشك و می بشست اول دهان [۱۳] بس — سوی مدح تو کرد آهنك لاله

صبا ازشرم لطفت ناتوان شد
جهان‌پیر از فرّت جوان شد

۱ـ د: پیرای زرش، م: برای‌زرین،آ: هرای زرین‌ـهرا = بفتح و تشدید را : هلیله،گلوله‌های‌طلاو نقره که‌درزین‌ویراق‌اسب مانند سینه‌بند ولجام بکاربرند،ن.ا: هررای ۲ـآول‌ون.ا:چنگت، متن‌ازدوم
۳ـ د و ن.ا:این بیت‌بجای‌بیت شماره۹ صفحه‌قبل‌میباشد ۴و۱۲ـآ:چه ۵ـآ:«پایت»افتاده
۶ـن.ا:زاد ۷ـ این‌بیت در نسخ م وآ و ل‌نیست‌از د نقل شده ۸ـ م د ل : چون ، د: خون
۹ـ از این بیت تا آخر ترکیب بند در نسخه ن.ا افتاده است ۱۰ـ د: دمد ۱۱ـ سودا چو
۱۳ـ م و ل: بس، د: پس.

(۱۱)

۱ چوگشت از روی تو دلشاد نوروز — درگنج[2] طرب بگشاد نوروز
یکا یك هرچه نقد[3] خوش دلی بود — بطبع دوستانت باد[4] نوروز
مثال بندگی خود ادا کرد — بدست سوسن آزاد نوروز
بروید خاك درگاه تو هرروز — بجوید[5] سنبل وشمشاد نوروز
جهان انصاف می[6] نارد که آموخت — ۷ ز نو آئین عدل[8] وداد نوروز
همی تاخرمن گل‌را [9] ز صحرا — دهد هرصبحدم برباد نوروز
حسودت‌را ز دم هردم خزانست — ترا هرروز از نو باد نوروز

قوام[10] دین چو[11] بختت هم‌نشین باد
چنین[12] تاهست[13] خود بادا چنین باد

(۱۲)

سرافرازی که جاویدش بقا باد — کفش سرمایهٔ[14] فیض سخا[15] باد
بدان تانگسلد ازگردش چرخ — ز جانش رشتهٔ جانب[16] دوتا باد
چو پشت او قوی از بازوی تست — چو[17] فرمان تو کام او روا باد
تو سعد اکبری او ماه انور — قران[18] هردو باهم سالها باد
بداندیش شما از هرمرادی — چو خوبی از وفا دایم جدا[19] باد
شما بایکدگر چون نور[20] وخورشید — جهان درسایه عدل شما باد

۱و۱۱ – آ:چه ۲ – د: گنج و ۳ – نقدش ۴ – دول: داد
۵ – دول: بجعد، م: بجوید، آ: بجمله ۶ – م: سینازد ۷ – د: زتو
۸ – ل: «و» ندارد ۹–د: به صحرا ۱۰ –قوام‌الدین ۱۲ –خود
هست تابادا ۱۳ – ل: هست وتابادا چنین باد ۱۴ – د: سرچشمهٔ
۱۵ – ل: سحا = بالفتح: واحد ۱۶–م: جانت، ل: جانب ۱۷– آ: چه قربان کام تواورا روان‌باد
۱۸ – د: قرین ۱۹ – جفا ۲۰ – آ: «و» نیست

نفسهای دهان صبح صادق همه آئین این[۱] ورد دعا باد

[۲] طناب عمرتان اندر سلامت
بهم پیوسته بادا تاقیامت

۲/۴ ـ ملك الشعرا نجیب الدین الجردبادقانی فرماید:

(۱)

گل رخسار ترا زحمت خاری مرساد — [۳] جزع سرمست ترا رنج خماری مرساد
زحمت زلف توخودبسکه بدوش تورسد[۴] — نکبت خط به بناگوش توباری مرساد
[۵] ز دهان خط تو دانم که گرانی دارد — ز میان تو کمر جز بکناری مرساد
بالبت کار کسی چون بقراری نرسید — کار آن زلف پریشان بقراری مرساد
گرچه از هستی من گرد برانگیختهٔ — بدل نازل تو هیچ غباری مرساد

جزع سرمست تو از بخت زهی خفته تراست
تاز می مست شد از کار من آشفته تر است

(۲)

تاسر زلف ترا دست صبا خم داد است — غم من چون خط دست تو فراهم[۶] داداست
[۷] ز بناگوش تو آن خط سیه پنداری — رنگ روی تودرآن عارض خرم داداست
لاله دل درسر آن زلف پریشان بستست — این جگر بین که چنین سینه فراخم داداست

---

۱ ـ ل : دین
۲ ـ این بیت درنسخ م وآ ول نیست از د نقل شده
۳ـ ن . ا:چشم
۴ ـ ل : رسید
۵ ـ از
۶ ـ ن . ا : مراهم
۷ـ آ:از،ن.ا: بر

سبزهٔ خط تو برروی تو سیراب‌تر است — تابدان مردمك دیدهٔ من نم داداست
هندوی زلف تو زان برگل تر می‌افتد — که بدو لعل لبت جام دمادم داداست

گل اگر چند ز خوبی سخن آغاز کند
چون بروی تو رسد کار ورق باز کند

(۳)

پستهٔ تنگ تو برتنگ شکر می‌خندد — مردم چشم تو برنرگس‌تر می‌خندد
گل‌رخسارتو[۱] تاشب‌نم‌چشمم بفزود[۲] — چو[۳] گل تازه هرآینه[۴] بتر می‌خندد
درشکرخنده[۵] شدی‌ازدم‌سردم چه‌عجب — که دم گل به دم سرد سحر می‌خندد
سبزهٔ خط تو تا وسمهٔ رخسار تو شد — رنگ‌روی توبطوطی[۶] وشکر می‌خندد
گوهر تر زلب لعل تو نوشی نبود — هست معذورکه برلعل +[۶]وگهرمی‌خندد

ازهمه نوش لبان پسته دهانی[۷] چوتو نیست
سردمهر[۸] دغلی چرب زبانی چو[۹] تونیست

(۴)

چشم مست‌توچنان می‌زده ودلتنگ‌است — راستی هرچه فراخست درونیرنگ‌است
سنگ بردل زلب لعل تودارم‌که درو[۱۰] — لعل‌رادردل[۱۱] کان‌بستر[۱۲] وبالین‌سنگ است
بارخت مردم دیده دو گروهی کردند — گرنه‌دل‌درغم‌سودای‌توبس‌یك‌رنگ‌است
تامن خسته بروی تو جهان می‌بینم — وه که‌صحرای‌جهان‌پیش[۱۳] دلم‌چون‌سنگ‌است
عشقت‌ازصدر جهان باز همی پوشم‌لیك — ناله‌ام هم‌بدرد[۱۴] پرده که‌تیز آهنگ است

۱- آول : باشبنم ، ن.ا: تاشب — ۲ - آ:نفزود — ۳ و ۷ و ۹ - آ :چه
۴ - م : «هر» افتاده ، آ: هرآینه — ۵ - ل: خنده ، م وآ : خندی — ۶ - م: «و»ندارد
+ ۶ آ: «و»ندارد — ۸ - ن .ا : سرد مهری — ۱۰-ن.اوآول : که ازو — ۱۱ - ل :دلو
۱۲ - آ: «و» ندارد — ۱۳ : ن.ا: دل من،ل: چون‌تنگ‌است — ۱۴-م:«بدرد» افتاده.

خواجه شاه نشان صدر سلاطین حشمت
آنکه بفزود هم از نسبت او دین[1] حشمت

(۵)

کان یساری که زدریا[2] زکرم بیشتر است
طاق دستار وی ازافسرجم[3] پیشتر است
رکن[4] دین صدر شریعت که حریم دراو
بدو صد مرتبه[5] ازرکن حرم پیشتر است
توسن وهم که گردون بشکافد گردش
بارهٔ تنگ ازو[6] سوی عدم پیشتر است
دست رادش که قوی باد بدو[7] بازوی شرع
پایهاش ازید بیضا[8] به کرم پیشتر است
آن سه اختر که ز گردون شرف میتابند
باش دردورتو تااوج[9] معالی یابند

(٦)

خواجگانی که همه صاحب تیغ[10] وقلمند
گوهر کان معانی[11] وجهان کرمند
تاج اسلام که درسایهٔ او می‌گذرند
ره روانی که دراثنای وجود[12] وعدمند
بحر وکانند که باهمت او درویشند
گرنه از نعمت او جمله جهان‌محتشمند
مردم دیدهٔ اسلام [13] عمادالاسلام
کاسمانها همه از طلعت او محترمند
خواجه[14] تاشند بهم درکف دستش اکنون
کلک[15] وشمشیر که دیریست[16] که[17] باخصم همند

۱ـ آ: این ۲ـ ن.ا: بکرم ،آ: دریاو ۳ـل: بیشتر است ۴ ـ صدر دین رکن شریعت
۵ ـ سرتبت ٦ ـ ن.ا: مسرع صینش ازآن چند قدم پیشتراست ، آول ازآن
۷ ـ م: نادی ، آ: بازوی ۸ ـ م: زکرم، آ: به‌کرم بیشتر است ۹ـ ل :تاروج
م :معالی‌معالی‌یابند، ن.ا: تااوج معالی یابند،آ: باروح معانی‌تابند ۱۰ و ۱۲ و ۱۵ ـ آ: «و» ندارد
۱۱ـ آ: معانی ۱۳ ـعماد اسلام ۱۴ـ مول: تاشند. آ : باشند ۱٦ ـ م: دریست
آ: دیریست ۱۷ـ آ: که تا

مجد اسلام که نو باوهٔ باغ شرف است
[1] همه‌سرمایهٔ کان‌ازدل [2] ودستش [3] تلفست

(۷)

سرورا دادگرا[4] رأی همایون داند / که کسی نظم سخن بهتر ازین نتواند
طایر چرخ که هم ناطقه را قوت ازوست / زین سخن‌هم[5] بمحاکات‌صدا درماند
شمهٔ نیشکر ار بشنود از شعر نجیب / آستینهاء شکر بر سر آن [6] افشاند
قصب صبحدم و اطلس سیمابی خویش / بوی اندازد اگر پیش فلك برخواند
در و دیوار ازین شعر بجنبد دانی / کز کجا خاطرم این سلسله می‌جنباند

صاحبا آمدن روزه ترا میمون باد
[7] محنت‌خصم‌توچون‌جاه‌توروزافزون‌باد

(۸)

شحنهٔ ملك کرم کلك گهر بار تو باد / وسمهٔ روی جهان‌تیغ[8] چوزنگار توباد
شاه این خطهٔ پیروزه‌که زرین کمراست / با کله داری خود بندهٔ دستار توباد
در جهان حادثه هرجاکه به بندد کمری / هر[9] گشایش که‌کندرمح گره دارتوباد
عقل‌کل‌گرچه‌نه[10] اجرای‌فلك[11] پیرواوست / با همه پیش‌روی پس رو هنجار توباد
آفتابی‌که سپر بر سر آب افکند است / با همه تیغ زنی چاکر جاندار توباد

---

۱ ـ همسر مایهٔ ۲ـآ:«و»ندارد ۳ـم:اسبش ۴ـ آ: دادگرای
روی ، ن. ا: دادگرا رأی ۵ـ محاکات = بالضم : با هم سخن گفتن
۶ـ آ: بفشاند ۷ـ م: حجت،آ، محنت ۸ـ آ: چه ۹ـ ن.اول:هر
گشایش آ: هرکجایش ۱۰ـ آ: ز اجرای ۱۱ـ م: سرداراست. ل :
پی رواواست.

$\frac{۳}{۵}$ ملك الافاضل والشعرا رفیع الدین اللنبانی

فرماید - باستناد فهرست نقل از دیوان خطی شماره ۹۸۶ کتابخانه مجلس وخلاصة الاشعار آقای نصیری امینی و نسخهٔ ل

(۱)

فروغ عارض خوب از قمر دریغ مدار — حلاوت لب لعل از شکر دریغ مدار
شگفت گلبن خوبیت هیچ، یارم گفت — که بوی گل ز نسیم سحر دریغ مدار
۱ چو بیشم از نظری باتو نیست دررهٔ عشق — تو نیز لطف کن ۲ و این نظر دریغ مدار
خیال بوس وکنار از تومی۳ نبندم لیك — ۴ بپرسشیست امید این قدر دریغ مدار
۵ کلاه عشق خودم چونهادهٔ بر سر — کنون ز ساعد سیمین کمر دریغ مدار
۶ ازآن شراب که مستیش عشق و بیخودیست — چو ساغریم بدادی دگر دریغ مدار
ز لطف خواجه بیاموز رسم دلداری — ز خاك پای خودم تاج سر دریغ مدار

جهان فروز هلالی۷ زآسمان خجند
ندیده چرخ چنین گوهری زکان خجند

$\frac{۳}{۵}$ م: « ملك الافاضل والشعراء » ذکر نشده.

۱- ل: چو بیشم از نظری نیست با تو، د.خ: بیشم ۲- خ و ل: «و» ندارد ۳- خ و د.خ: سی بندم ۴- خ: بپرشیست - پرشیدن = بروزن فهمیدم: بر باد دادن ، د: خ: بپرسیت ، ل: بپرسشیست ۵ و ۶ - این دوبیت در نسخه ل: مقدم و مؤخر است

۷- ل : از .

(۲)

رخت چو[1] طیره کند زیب گلستان برود — لبت چو خنده زند هوش عاشقان برود
فلك سوار شد اندر جفا[2] ولی نه چنانکه [3] — که [4] با دغائی چشم تو هم‌عنان برود
ز وصل خویش عوض ده [5] که غبن باشد اگر — چو عمر گوهری از دست رایگان برود
مرا ز هر دو جهان عشق تست حاصل و بس — بقای عشق تو بادا چه [6] غم که جان برود
ز سوز عشق که درما گرفت جان دادم [7] — چو شمع تن بگدازیم اگر نه جان برود
ز بس که سجده برم پیشت ای صنم هرگز — گمان مبر که زخاك درت نشان برود
[8] چو غمزهٔ تو مرا کشت چاره نتوان ساخت — شنیدهٔ سخن [9] تیر کز کمان برود
زحد مبر تو مبادا که پیش صدر جهان — مرا حدیث جفای تو بر زبان برود

سپهر باز [10] درخشنده اختری دارد
زمانه باز گران مایه گوهری دارد

(۳)

ز سوز عشق تو سر بی[11] شغب نخواهد بود — ز هجر روی تو جان بی‌تعب نخواهد بود
چو خاك پای تو بوسم زمن بخرده مگیر — که بیدلان ترا [12] این ادب نخواهد بود
رسید جان بلبم در[13] فراق و چون نرسید[14] — که جام لعل توام تا بلب نخواهد بود
ز بیقراری زلف تو دیدم [15] این که مرا — بروزگار تو آرام شب نخواهد بود
چو آفتاب زنم تیغ [16] در دل از مهرت — که خویشتن کشی از ما عجب نخواهد بود

۱- ل: جلوه ۲- د. خ: ولی، خ: دلی ۳- ل: نه چنان ۴- خ: دعاوی یا وغائی، د. خ: وغای- وغا = بالفتح: جنك وشور وغوغا، ل: دغائی یا دعائی ۵- خ ود. خ: عین، ل: غبن ٦- ل: بادا اگر جهان برود ۷- خ: نسخه بدل و ل: دادیم، خ: داریم ۸- ابیات قبل از این بیت درنسخه ن. ا افتاده است ۹- خ: تیر، د. خ: تیره ۱۰- ل: درخشیده ۱۱- ن. ا ول: شعب، د. خ: شغب = بفتح اول و ثانی: شور و غوغا ۱۲- ل: آن ۱۳- ل: فراق ود. خ: «و» ندارد ۱۴- خ: چونرسد ۱۵- آنکه ۱٦- خ: بر.

نه۱ خود منم‌زتو۲ دیوانگیست آن‌کورا — بدور خوبی تو این لقب نخواهدبود
دلم به بندگی صدردین علی شادست — ۳ چه غم‌مراکه‌زوصلت‌طرب‌نخواهدبود

سپهر اگر چه بخصم افکنی کمان سختست
نه ۴ مرد قوت بازوی این جوان بختست ۵

(۴)

بآفتاب چو رأی تو ۶ وجه روشن داد — کفت بماه ز انعام خویش خرمن داد
بدان کمند که دست سعادتت انداخت — رمنده توسن اقبال ۷ دور گردن داد
۸ فراز کنگرهٔ قصر هفتمین تقدیر — همای همت ۹ عالیت را نشیمن داد
حیات‌بخش نسیمی زباغ ۱۰ لطف توبود — که آشنائی ارواح خلق با تن داد
چوکان‌سخای‌توباخاك ۱۱ سیم ۱۲ یکسان‌داشت — چو ابرطبع کریمت گهر بدامن داد
عنایت تو ۱۳ کمر ۱۴ درمیان جوزابست — حمایت تو بماهی در آب جوشن داد
برای دیدن فرو ستایش سیرت ۱۵ — زمانه چشم بنرگس زبان بسوسن داد

۱۶ سپهر تازه نهالی بباغ ۱۷ فضل‌نشاند
زمانه چشم بدانرا وان یکاد بخواند

درین ۱۸ مقام اگر ز آنکه اختیار بود — سزد که جان گرامی‌ما نثار بود

۱- د. خ: نخود، خ: نه خود ۲- ل: دیوانه‌کیست آن‌کورا ۳- ن.اول: سرا چه غم
۴- ن.ا و ل: نه سرد بازوی اقبال ۵- ن.ا: جوانبخت
۶- د. خ: دجله ، خ: وجه ۷- خ: نسخه بدل : زود ، ن: ا و ل: زور
۸- د. خ: ترا زکنگره قصرهفتمین، خ: فرا ز کنگره قصرهشتمین ۹- ن.ا: عالیش
۱۰- ل: خلق توبود ۱۱- د. خ: توباك، خ: توباخاك ۱۲- ن.ا:یکسانست
۱۳- خ و د. خ: سگر،ل:کمر ۱۴- ن. ا و خ: بر ۱۵- ل: کمرت
۱۶- این بیت در د. خ نیست از خ و ل نقل شده ۱۷-ل: وصل ۱۸-ل‌و ن. ا: زمانه·

(۵)

علی الخصوص کزان[۱] نو بهار فضل و کرم — [۲] به پیش خلق همین شاخ یادگار بود
سپهر گفت چو آن شکل مقبلانه بدید — ز[۳] کس[۴] مخایل دولت خود آشکار بود
شود[۵] پدید چو گوهر ز تیغ مردم را — شکوه و فر و بزرگی که درتبار بود
سعادتیست مراورا[۶] همیشه روز افزون — که هرزمان[۷] چو به‌بینی یکی هزار بود
زمانه ضامن[۸] آن میشود که‌تادوسه‌روز — زبخت برهمه کاریش[۹] اقتدار بود
گذشت مرتبت او ز طارم اعلی — بفرّ تربیت صدر روزگار بود

خلیفه عجم و شاه شرع رکن‌الدین
که‌نیست‌در[۱۰] برقدرش‌سپهر راتمکین

(٦)

نهال را بچمن[۱۱] تازگی سحاب دهد — هلال را ز فلك نور آفتاب دهد
بجویبار از آنست سرفرازی سرو — که فیض ابر، زمان[۱۲] تازمانش آب دهد
زهی یگانه عالم که حزم[۱۳] بیدارت — بچشم فتنه[۱۴] بتدبیر خویش خواب دهد
[۱۵] بهرطرف که بود عزم موکب میمونت — ره امان و سعادت[۱۶] بدان جناب دهد

۱ـ ل کزان مرغزار فضل وهنر ، ن.ا: گرآن ۲ـل: بدست‌فضل چنین ۳ـ نه کس
۴ـ د ول ون.ا: محایل، خ: مخایل ومخایله = بالضم وفتح تحتانی ولام: آمادهٔ باریدن ابر وبرابری و نبردکردن باهم درکاری ۵ـ خ و ل: بدید ٦ـ ل: «را»
افتاده ۷ـکه به بینی ۸ـ این ۹ـ خ و د: کامیش ، ل:
کاریش ۱۰ـ ل: بر در قدرش ۱۱ـ خ و د. خ: نازکی ، ل: تازگی
۱۲ـزمان تازمان بس آب دهد ۱۳ـ د.خ: بیداریست،خ: بیدارت ۱۴ـ ن.ا:فتنه
تدبیر ۱۵ـ ل: بدین‌طرف چو ۱٦ـ بدین.

گذشت آنکه فلك در مخالفت که مباد — بزلف حادثه هروقت ۱ پیچ‌وتاب دهد
کنون گهست که اندر موافقت شه شرع — سپهر مالد و ایام را جواب دهد
بآب۲ ده سخن حاسدان که مغرورند — بدانکه دورفلك ۳ عشوهٔ سراب دهد

دوتاست ۴رشتهٔ ۵ خلقی دل اندرین بسته
بکام تا۶ ابد این۷ ملك باد پیوسته

(۷)

سعادت ۸ ابدی تاابد قرین بادت — زمانه بنده و اقبال همنشین بادت
بوقت صبح نفسهای ۹ مشك باد افشان — ز بوی مجمر اخلاق عنبرین بادت
سمند دولت و یکران فتح جاویدان — بهر مقام که باشی بزیر زین بادت
زمانه طلعت زیبات را چو دید این گفت — زهی شکوه وزهی فر که آفرین بادت
فروغ‌عارض خورشید وزیب چهرهٔ ماه — ز عکس نوررخ و۱۰ پرتوجبین بادت
چو بر سپهر کشیدی زکبر دامن جاه — طراز حکم زمانه بر آستین بادت

۱۱ چو دست بخت کند خاتم‌اندر انگشتت
سپهر ازرق ۱۲پیروزگون نگین بادت

۱ـ د. خ ول: هیچ ۲ـ ل: دیده ۳ـ د.خ:عسوة = بفتح اول‌و سکون ثانی وفتح ثالث غلیظ،ل: عشوه شراب ۴ـ ن. ا: رسته ۵ـ د.خ:خلقی، ل: رسته وخلقی دل اندروبسته ۶ـ د، خ: تا یابد ملك، خ: تا ابد این ملك، ل: این رشته ۷ـ ن. ا: رسته ۸ـ ن.ا: ازلی ۹ـ خ و ل ون.ا: باد مشك افشان ۱۰ـ د. خ: برتوچنین، خ: پرتو جبین ۱۱ـاین بیت دردخ نیست از خ نقل شده ۱۲ـدخ: پیروزگون.

$\frac{٤}{٦}$ ایضاً له (رفیع الدین لنبانی) نقل از نسخه خطی شماره ۹۸۶ کتابخانه مجلس شورای ملی

۱ قَدْ وَهَبَ الشَّوْقُ سَلْوَتِي ۱ لِغَرامِي — مالَكَ یا عاذِلي تُطِیلُ مَلامِي

۲ أَرْضَعَ دَرَّ الْغَرامِ بَعْدُ فَمالِي — شَیَّبَنِي الْهَمُّ ۲ قَبْلَ وَقْتِ فِطامِي

۳ طافَ سُقاةُ الْهَوىٰ عَلَيَّ بِكَأْسٍ — ۳ یَخْدِرُ مِنْها مَفاصِلي وَ عِظامِي

$\frac{٤}{٦}$ در فهرست کتاب پس از ترجیع بند شماره ۳ (مذکور در صفحه ۷۹۰) ترکیب بند دیگری از رفیع‌الدین لنبانی ذکر شده که مطلع آن محوشده وخوانا نیست وچون درهیچیک‌ازنسخ هم بدان اشاره نشده بود، ترجیعات شماره ۴ و۵را باستناد مآخذ دیگر که‌در صفحات مربوطه‌اشاره شده استاستنساخ وبجای آن منظورگردیدکه نقصیه این باب بکلی مرتفع گردد. برای ترجمه اشعار عربی از محضر جناب آقای عبدالحمید بدیع‌الزمانی‌استاد محترم دانشگاه استفاده نموده وتقاضا گردید ومعزی الیه در نهایت‌بزرگواری موافقت فرموده‌کلیه اشعارعربی وملمع‌را که دربابهای هفدهم(ترجیعات) وبیست‌و هفتم (غزلیات) وبیست‌و هشتم (رباعیات) مذکور است و گاهگاهی کاتب آنها مرتکب خطا شده ، کلمات نامفهوم را تصحیح و سپس ترجمهٔ ابیات را شفاهاً تقریر نمودند که یادداشت گردید . و برای آنکه درنسخه برداری تحریفی نشده باشد، لغات صحیح راکه استاد معزی الیه یادداشت‌فرموده بودند درمتن قرار داده وکلمات مندرجه درمآخذ عیناً درذیل هرصفحه درج شده است.

۱- نسخه‌اصل: سلونی العرامی ۲- قل‌وقت‌لطامی ۳- یحذرعنها ،احتمالا: یخدر یاتخدر منها.

ترجمه‌اشعار:

۱ - شوق و اشتیاق من من تسلی سرابعشقم بخشید - تراچه می‌شود ای ملامت گرمن که که سرزنش‌را ادامه میدهی

۲- هنوز شیرعشق را می‌نوشم مراچه میشود - که غم و اندوه پیش از شیر گرفتنم مرا پیر کرده است

۳- بگردش‌درآوردند ساقیان عشق برمن جامی‌را - که‌مست میشود از آن جام مفاصل و استخوانهای من

۴ كَيْفَ وَأَنىّٰ اَعِيْشُ بَعْدَ نَوٰاهٰا وَهْىَ حَيٰاتِي تَرَحَّلَتْ بِسَلاٰمِ [۱]

۵ اَطْمَعُ فِي زَوْرَةِ [۲] الخَيٰالِ وَلٰكِنْ لَوْ ظَفِرَ الْعَيْنُ بَعْدَ هٰا بِمَنٰامِ [۳]

۶ هٰاتِ أَحٰادِيثَهٰا فَدُرُّ دُمُوْعِي بِمِلاٰءٍ [۴] مٰا بَسَّطَتْ ذُيُولُ كَلاٰمِي

۷ نُشْرَةُ قَلْبِي الْحَزِينِ مِدْحَةُ صَدْرٍ نٰابَ يَدٰاهُ مَنٰابَ [۵] كُلِّ غَمٰامِ

۸ سٰابِقُ خَيْلِ الرِيٰاحِ بِالعَزَمٰاتِ [۶]
فٰائِضُ وَبْلِ السَمٰاحِ بِالَشَتَوٰاتِ [۷]

بحر غم از اشك من كنار ندارد شاخ امیدم زوصل بار ندارد
صدره انگیختی سمند جفارا خاطر ما خود ز تو غبار ندارد
سکه رویت نکوست درنظر عقل نقد وفایت چرا عیار ندارد
عشوهٔ خودرا بگوی تابدر وصل خسته‌دلانرا درانتظار ندارد
سروبدان شاهدی که قد تو بنمود می [۸] نگرم هیچ جویبار ندارد
خط بدان تازگی که خط تو آورد میطلبم هیچ نوبهار ندارد
مرهم آن زخمها که بردل ریش است جز کرم صدر روزگار ندارد

آنکه زبس فصل علم عالم مغنیست [۹]
سده جاهش ورای طارم اعلیست

---

۱ ـ نسخه‌اصل: بسلامی ۲ ـ روره ۳ ـ بینامی ۴ ـ بابسطت‌ذلیل ۵ ـ متاب کل‌عمامی ۶ ـ بالعرسات ۷ ـ بالستوات ، احتمالا بالشوات یابالسنوات هم خوانده‌میشود . ۸ ـ د.خ: می نگر ، احتمالا: می نگرم ۹ ـ مغنی = بضم‌اول‌وسکون‌ثانی: بی‌نیازکننده

ترجمه‌اشعار :

۴ ـ چگونه وچون‌زندگی‌کنم بعد از دوری او ـ وحال آنکه او زندگی منست که‌بسلامت‌کوچ کرد

۵ ـ طمع میورزم دردیدار و زیارت خیال ـ ولی اگر بعد ازو چشم بیك خواب ظفر میافت

۶ ـ بیاور سخنان اورا ، زیرا مروارید اشکهای‌من‌یاریزش اشکهای‌من ـ پر میکند آنچه‌را که دامنهای سخن من بازکرده وگسترده است .

۷ ـ داروی‌دل اندوهگین‌من مدح وثنای وزیریست ـ دودست او جانشین هر ابری شده است

۸ ـ پیش میگیرد برخیل بادها باتصمیمها ـ زیرا آن باران بخشش‌است‌درسختی‌ها.

٩ أَرْوَعُ آلاؤُهُ عَدِيدُ رِمالٍ   جازَ مَدَى الحَمْدِ مِن جَلِيلٍ[١] فِعالِ
١٠ صُورَتُهُ مِنْ كِفايَةٍ[٢] وَدَهاءٍ   طِينَتُهُ مِنْ مَآثِرٍ وَ مَعالِ
١١ رُتْبَتُهُ[٣] لِلنجومِ مَصْدَرُ مَجْدٍ   ساحَتُهُ لِلعُلَى مَحَطُّ رِحالِ
١٢ رامَ مُجاراةَ[٤] عَزْمَتِهِ[٥] وَلٰكِنْ   قَيَّدَ خَطْوَ البُرُوقِ مَسُّ كَلالِ
١٣ شِيمَتُهُ[٦] فِي النَدِيِّ مِجْمَرُ طِيبٍ[٧]   فاحَ بِأَنْفاسِهِ ذُيُولُ شَمالِ
١٤ حاسِدُهُ فِي رَجاءِ نَيْلِ عُلاهُ   ضَيَّعَ أَيّامَ عُمْرِهِ بِمُحالِ
١٥ ما وَعَدَ الدَّهْرُ مِنْ حُصُولِ مُناهُ   أَنْجَزَ إِقْبالُهُ[٨] بِغَيْرِ مِطالِ

١٦ طافَ سُعُودُ[٩] السَماءِ حَوْلَ عُلاهُ
رامَ[١٠] وُفُودُ الرَّجاءِ رَبْعَ نَداهُ

---

١ ـ نسخه اصل : جميل   ٢ ـ كفايت   ٣ ـ زينة   ۴ ـ محازاة
۵ ـ غيرمنه   ٦ ـ شمته   ٧ ـ طينت   ٨ ـ اقباه اه   ٩ ـ سود
١٠ ـ حاب = گناه ، عصيان

ترجمهٔ اشعار :

٩ ـ دلاوريست كه بخششهای او بشماره ريگهاست ـ گذشت از حدود ستايش به‌سبب كارهای بزرگ.
١٠ ـ صورت او ازكفايت است وهوش ـ سرشت او از بزرگيها وآثار بزرگ است.
١١ ـ مقام او برای ستارگان منبع بزرگيست ـ ساحت اوبرای مقامات بلند بارانداز بارهااست.
١٢ ـ برق ميخواست باتصميم اومسابقه بگذارد ـ ولی خستگی بآن رسيدواورا زنجير كرد.
يا ـ قصد مسابقه تصميمهای اوراكرد ـ ولی رسيدن خستگی گام برقهارا بست‌وزنجير كرد.
١٣ ـ خوی او درمجلس مجمرعطر است ـ كه ازنفسهای اودامن بادشمال وزيد.
١۴ ـ حسود او دراميد نيل به‌بزرگيهای او ـ ايام عمر خودرا بمحال ونام‌ممكن تضييع كرد .
١۵ ـ آنچه روزگار ازحصول اميدهای او وعده داد ـ اقبال او بدون تأخير آنرا برآورد .
١٦ ـ ستاره‌های سعد آسمان دراطراف بزرگيها اوطواف كردند ـ دستهای اميد منزل بخشش اورا مقصود خويش قرار دادند .

دامن جاهت گرفته‌ایم بزینهار — جز تو نداریم کس مربی وغمخوار
برسر اصحاب سایهٔ ز تو باید — تابه‌فلك ۱ برزنیم گوشهٔ دستار
زمرهٔ ۲ توحید را شکفته گل از تو — دیده تشبیه را خلیده ۳ ز تو خار
یاری حق دادهٔ همیشه از آنست — درهمه حال آفریدگار ترا یار
حشمت ملك تو جاودانه بماند — هست برآئین این حدیث پدیدار
همت جمع موحدان همه باتست — باتو چه حاجت بود بگفتن بسیار
رأی ترا خود مصورست همه حال — نیز کرامات شافعی بکند کار

کار جهان بگذرد فسانه بماند
نام نکو به که درزمانه بماند

۱۷ رُمْتُ ۴ سَحابَ النَوالِ طَوْدَوَقارٍ ۵ — ماطَمَسَ اللَّيلُ في ضِياءِ نَهاري
۱۸ يَسْحَبُ بَيْنَ الوَرىٰ بِغَيْرِ مُسامٍ ۶ — في نَشَواتِ ۷ السَماحِ ذيلَ فَخارٍ ۸
۱۹ لُجَّةُ جودٍ بِغَيْرِ نَزْوِ ۹ حَبابٍ — شُعلَةُ عَزْمٍ بِغَيْرِ بَثِّ شَرارٍ ۱۰
۲۰ تَرْفُلُ في بُرْدَةِ الجَلالِ وَلٰكِنْ — خَصْمُكَ عَنْ كِسْوَةِ السَلامَةِ عارٍ ۱۱

---

۱ ـ د.خ: تافلك، احتمالا: تابه ۲ـ زمره = بضم اول وسکون ثانی: گروه، جماعت خلیده = بالفتح: فرورفته ۴ـ نسخه اصل : دمیت ۵ ـ وقاری ۶ ـ مسامی ۷ ـ فی لشوات ۸ ـفحاری ۹ـ نزو،نز = بفتح اول وسکون ثانی مشدد : تراوش ـ نزو = بفتح اول:پریدن ۱۰ـ شراری ۱۱ ـ عاری .

ترجمهٔ اشعار :

۱۷ ـ قصدابر بخشش وکوه وقار کردم ـ تاتاریك شود شب درروشنی روزم .
۱۸ ـ میکشاند درمیان خلق بدون رقیب وهم طرازی ـ درمستی هابه بخشش وجوانمری دامن افتخاررا .
۱۹ ـ دریای بخشش است بدون پریدن حبابی ـ شعله عزمی است بدون نشرشراره .
۲۰ ـ درازمیکنی ومیکشی درجامه جلال ولی ـ دشمن توازجامهٔ سلامت برهنه است .

از سر حیرت خرد چو رأی ترا دید[1] گفت ز هی چشم عین[2] بین که‌تو داری
بس بود این فخر من اگر تو مرا نیز چون فلك از چاکران خویش‌شماری
طوع مراد تو باد جنبش گردون تا تو ز ایام کار خویش برآری

دور فلك تابع هوای تو بادا
سبحهٔ کروبیان دعای تو بادا

۵/۷ ایضاً له (رفیع الدین لنبانی) نقل از نسخه خطی شماره ۹۸۶ کتابخانه مجلس و خلاصة الاشعار

(۱)

حلقهای زلف تابگشاده است سنبل اندر پای سرو افتاده است
زلف او سودایی پیراسته چشم مستش ساقی بی‌باده است
آن لب ورخسار دیدم راستی ز آفتابش طرفه لعلی زاده است
[1] بسته دارد صد دل اندر جاه خویش من ندانم کان زنخ[2] چون ساده است
پارهٔ بامن تلطف کرد دوش برمن از رحمت دری بگشاده است
چون فلك درخدمت صدر ز من بامن‌این‌شوخی ز سر بنهاده است

زبدهٔ دوران عمادالدین که هست
پیش قدرش طارم افلاك پست

---

۱ - نسخه بدل : ل: سرا ۲ - عیب.

(۲)

پسته خندان خوش[۱] بودخوش باز خند — کار ازآن لب میگشاید دردمند
نرگست خود جنگ‌را آراستست — طره‌ات باری چه اندازد کمند
زلف پستت‌را دوتاهم[۲] شد بشب — تامعارض گشت باقد بلند
هرکجا باشد[۵] مجاهر حسن تو — عنبرین چنبر بود درمار[۳] قند
چشم بد دور از جمالت کافتاب — از برای او همی سوزد سپند
گردهی تشریفم از عکس رخت — مردم چشمم خرامد در پرند
آفرین بادا که چون رأی وزیر — روی خوبت برجهان پرتو فکند

معدن افضال وکان مردمی
آنکه دارد با مروت همدمی

(۳)

ای ز کلکت زلف دولت را خضاب — پیش طبعت[۴] لجهٔ قلزم سراب
دین و دولت را پناهی کس نیافت — در همه عالم جز این فرخ جناب
درکفت تا موج زد سیل کرم — شد اساس فاقه یکباره خراب
حزم بیدارت بیك افسانه کرد — فتنه چون بخت حسودی را بخواب
شوخ چشمی میکند خورشید اگر — پیش رایت بر نمی‌بندد نقاب
عالمی از کبریائی کاندروست — همتت گردون ضمیرت آفتاب

---

۱ ـ خ : پسته خندان خوش بود ، د.خ : خندان به بود ۲ ـ هم پشت شد
۳ ـ مجاهر = بضم : آشکار ۴ ـ خ : درمار،د.خ: بار ۵ـ لجه = بالضم: میانه‌آب دریا ومعظم‌آن

منشی گردون ز تو سرگشته ماند   می نداند در خور قدرت خطاب

آفرین بادا بتو نو خاسته
خاندانهای قدیم آراسته

(٤)

۱ دید روی غیب رأی روشنت   شد عطارد خوشه چین خرمنت
شعلهٔ از خاطرت خواهد بوام   چون در آید آفتاب از روزنت
این زمان باید که برگردون رسد   رایت فضل از هنر پروردنت
آستین حرص بر باید مرا   چون امیدم دست زد بر دامنت
تربیت ۲ فرمودن و غمخوارگی   می‌ندانم چون دریغست از منت
هرکه او روزی سلامی بر تو کرد   نام و ننگش باشد اندر گردنت
در پناه حفظ ایزد باش تو   تا نگردد ۳ هیچ غم پیرامنت

نیك عهدی ،گوهری ۴ درکان تست
حق شناسی آیتی در شأن تست

(۵)

رایت دولت بتو منصور باد   چشم بد زین جاه وحشمت دور باد
دیدهٔ خورشید با رخسار ماه   از فروغ رأی تو منصور باد
گوهر درج سعادت تا ابد   بر بساط حشمتت ۵ منشور باد
آمده عدلت بصحرای وجود   فتنه در کنج عدم مستور باد
دوستان در بزم دولت شادمان   دشمن از جام حسد مخمور باد

دولت و اقبال و جاه وحشمتت
جمله دایم تا بنفخ صور باد

۱- خ: روی روی   ۲- د۰خ:فرمودو، خ: فرمودن و   ۳- د۰خ: مگردد ، خ: نگردد
۴- خ: ازکان ۵- نسخه بدل: منشور (۵)- این بندکه شش‌بیت میباشد درد.خ‌نیست ازخ نقل شده.

٦/٨ - امیر الکلام ملک‌الشعرا ظهیرالدین محمد الفاریابی رحمة‌اله علیه فرماید: باستناد فهرست کتاب نقل ازدیوان چاپی ونسخه ل و ن.ا

ای گشته تیر عشق غمت را نشانه جان وی گشته از وصال لبت جاودانه جان
دارد سرای عشق تو[۱] جانرا هزار در[۲] کو را بود بوصف نخست آستانه جان
[۳] ز انسان یگانهٔ[۴] که اگر بخشمی ترا بودی مر این شکسته دلم‌را دوگانه‌جان
گوئی بهای بوسهٔمن[۵] هست‌جان‌وهست مقصودت آنکه‌تاببری[۶] زین‌میانه[۷] جان
[۸] تابرخورند از رخ‌وزلف توچشم‌ودل برباد میشود بفسوس[۹] وبهانه جان
چون دل بدام حلقهٔ زلفت دراوفتاد بربوی آنکه دیده[۱۰] ز خال تودانه‌جان
زین پس[۱۱] مدار قصد بجانم بتااز آنك دارم فدای مدحت صدر زمانه جان

عادل قوام ملک مبارك شهاب دین
صدری که هست طلعت او آفتاب‌دین

(۲)

ای حلقه‌های سنبل زلف تو دام دل وی مهر زر زمهر تودایم بنام دل
درتنگنای سینه که لشکر[۱۲] گه غم است شد دل غلام روی تو و جان‌غلام دل

۱ـ ن. ا: جانا ۲ـ د و ل: در، د. ق: درد . ۳ ـ ن.اول : زان دل
۴ ـ ل : زان دل یگانه‌ام‌که ترا بخشمی اگر ۵ ـ د: من‌هست جان خلق ، ل: من‌هست جان
وهست ـ ٦ ـ د: تانبری بی‌بهانه جان ۷ ـ ل‌ون.ا: بی‌بهانه ۸ ـ این‌بیت‌درن .اول
نیست ۹ ـ د: بفسوس ازمیانه جان ۱۰ ـ ن.ا: دید زحال ۱۱ ـ ل : بس
۱۲ ـ د: که منزلگه .

دردل مقام داری و۱ وین طرفه‌تر، که هست ‌ ‌ ‌ پیوسته در کمند دو زلفت مقام دل
۲ پندار من بوصف لبت بیش ازین که هست ‌ ‌ ‌ ۳ شیرین شده زیاد دهان تو، کام دل
جانا صبوح عشق بآخر کجا رسد ‌ ‌ ‌ تاهست ۴ برهوای ۵ وصال توجام دل
اسباب عیش وخرمن صبرم بسوخت پاك ‌ ‌ ‌ بر آتش غمت ز تمنای خام دل
آزار جان من مطلب زانکه داده‌ام ‌ ‌ ‌ در دست ۶ مهرصدرخراسان زمام دل
مقبل محمدبن ۷ ابی‌القاسم آنکه هست
پیش علو همت او اوج ۸ سدره پست

(۳)

بر سر ۹ زدم ۱۰ چوازغم عشق نگاردست ‌ ‌ ‌ هم کار شد ز دست مراهم ز کار دست
از ۱۱ پای ۱۲ زان درآمده‌ام کز سرفسوس ‌ ‌ ‌ گوئی که با تو عهدببندم، بیار دست
عهد تو چون شکسته ترازبند زلف تست ‌ ‌ ‌ ای من غلام روی تو، رنجه مدار دست
دارم پراز فراق تو چون کوکنار دل ‌ ‌ ‌ هستم تهی ز وصل تو همچون چنار دست
۱۳ نه از خیال تو ببریده یمین دل ‌ ‌ ‌ نه از وصال تو بگزیده یسار دست
در پای هجر تست ببوی دو زلف تو ‌ ‌ ‌ دل چون چنار ۱۴ باز گشاده هزار دست
۱۵ از من بداردست که در زد ببندگی ‌ ‌ ‌ دل در رکاب صدر سپهراقتدار دست
صدری که روزملك ۱۶ برایش مبارکست
دم در گلوی دشمن ۱۷ جانش بلارکست ۱۸

۱- ن. او ل: «و» ندارد ‌ ‌ ‌ ۲- د و ن.ا: دیدارمن بوصل، ل: دیدار ‌ ‌ ‌ ۳- د ول: شیرین شده، چاپ قدیم: شیرین نشد ‌ ‌ ‌ ۴- ل و ن.ا: برشراب هوای توجام دل ‌ ‌ ‌ ۵- د: هوای شراب ‌ ‌ ‌ ۶- سیروصدر، د.ق (دیوان قدیم) ول: مهرصدر ‌ ‌ ‌ ۷- ل: ابوالقاسم ‌ ‌ ‌ ۸- د و ل: ون.ا: اوج چرخ ‌ ‌ ‌ ۹- د: بسی زدم زغم عشق یاردست ‌ ‌ ‌ ۱۰- ن.اول: بسی زفراق تویاردست ‌ ‌ ‌ ۱۱- ل: ازپا ازین، ن.ا: ازپای ازین ‌ ‌ ‌ ۱۲- ل: ازین ‌ ‌ ‌ ۱۳- این: بیت درل ون.ا: نیست ‌ ‌ ‌ ۱۴- ل: بار ‌ ‌ ‌ ۱۵- ل: وز ‌ ‌ ‌ ۱۶- ن.ا: دلش، ۱۷- د ول: برویش، چاپ قدیم: براو بس ‌ ‌ ‌ ۱۸- بلارك = بروزن تبارك: نوعی ازفولاد جواهردارکه ازآن شمشیر کنند.

(٤)

صدری که بر سپهر نهاداز جلال پای — یازد براو سپهر بگاه کمال پای
گر خدمت درش متقاضی نیامدی — [1] درتن نیافریدی خود ذوالجلال‌پای
تاپایمال او شود از راه احترام [2] — دستت بجود بست جهانرا بمال‌پای
درپیش دست حملهٔ بخت جوان تو [3] — نارد[4] بگاه کینه‌کشی[5] پورزال‌پای
ازچرخ[6] سیر مرکب، اوراشناس وبس — کورا بود نهاده بتك[7] برهلال پای
سردرمیان نهاد که از خط بندگیش — بیرون نهاد خصم بد بدفعال پای

[8] صدری که بی‌نظیر جهان است گاه لطف
شخص بزرگوارش جان است گاه لطف

(٥)

ای ملك‌را ز روی تو بر آفتاب چشم — گوهرفشان زخشم[9] تودارد سحاب چشم
درعهدعدل [10] تست که برپاسبان دزد[11] — یك چشم زخم یادنکرداست خواب چشم
همواره حاسدان ترا پرز[12] ناز دل — پیوسته دشمنان ترا پرزآب چشم
دردست همچو بحرتو ماننده صدف — کلك‌تراست[13] مانده‌پرازد رناب[14] چشم
از راه قهر جلوه‌گران سپهررا — ازگرد سم اسب تو دیده نقاب چشم

---

۱ ـ دون . ا: برتن ۲ ـ ن.اول : احتشام ۳ ـ دون.اول: او ۴ ـ چاپ قدیم : تازد ، دون.ا: نارد ، نسخه بدل : نازد ، ل: یازد ۵ ـ دول : کشی د .ق : همی
٦ ـ دول : از چرخ سیر ، چاپ قدیم : سیر چرخ ۷ ـ د.ج: بتك بر، د.ق بتنك ، ل ون .ا: کورا نهاده بود بتك ۸ ـ این بیت ازد.ج(دیوان طبع جدید) نقل شده وبجای آن درد.ق بیت شماره ۴ صفحه‌بعد درج گردیده است ۹ ـ ن.ا : چشم ۱۰ ـ دول : عدل ، د.ق:ملك
۱۱ ـ ل ون.ا: ورد : بکسراول وسکون ثانی ، شاگرد ، مرید ، درعربی کارهرروزی ودایمی
۱۲ ـ د.ج:پرزناز، د.ق:پرزما ، ن.ا : پرزباد ۱۳ ـ ل: ترا بمانده ۱۴ ـ د.ق:درناپ ن.ا: پر از دردناب(نون نقطه ندارد).

دربوستان سرای[1] حیاتم چولاله کرد   روی عدوی [2] جاه ترا[3] خون خضاب چشم
هم وافراز ثنای تو دارد نصیب گوش   هم کامل ازلقای تو دارد نصاب چشم
[4] ای خاك پایت افسر گردنکشان دهر
[5] تریاك دوستی تو و[6] دشمنیت زهر

(۶)

[7] ای کرده ازمدایح تواهتزاز[8] گوش   وی داشته[9] بدرثنایت نیاز گوش
درسر شده ز طلعت تو، چشم مه نمای   برجان شده زمدحت[10] تودلنواز[11] گوش
[12] بست ازحواس سمع ضروری روزوشب   کرد ار شنید نام عدوت احترازگوش
تادر کند ز قطره نیسان لطف[13] تو   از دل دهان بسان صدف کرده[14] بازگوش
ای صاحب کبیر وزیران روزگار   [15] دادند جانب شعرارا به ناز گوش
من بنده دیر[16] ماندشدم وقت فرصتست[17]   یك نکته دارد[18] ازکرمت دلنوازگوش
صدرا زیان ندارد اگرچون منی رسد   از[19] چون تویی بقیمت یکسردرازگوش
تاذکر همتت بجهان درسمر کنم
گوش فلك ز مدحت توپرگهر کنم

(۷)

[20] صدراهمیشه دست چوکانت گشاده باد   پایت ز قدر برسرگردون نهاده باد

---

۱ ـ د: برای حیا همچو ، د.ن دربوستان سرای حیا ، ل: حیاتم چو ۲ ـ د: روی عدوجاه تو دایم خضاب ۳ ـ د.ق : جاه تراخون ، ل: جاه تو همچون ۴ ـ د.ق و ل: خاك پای ، ل : خاك پایت ۵ ـ د . ق و ل : تریاق ۶ ـ ل : تو و ، ن ۱۰ : تووی
۷ ـ ازاین بیت به بعد در د.ق ذکری نیست و از نسخهٔ د.ج نقل شدهٔ است ۸ ـ ن.ا: احتراز
۹ ـ د . ق و ن .ا: بدرثنایت ، ل: بدربثنایت ۱۰ ـ د و ل : زمدحت ، ن . ا : زخدمت
۱۱ ـ ن.ا: سرازگوش ۱۲ ـ این بیت در ن.ا و ل نیست ۱۳ ـ نطق ۱۴ ـ د :کرد ل و ن.ا: کرده ۱۵ ـ ن.ا: دارند ۱۶ ـ ل و ن.ا دردمند شدم ۱۷ ـ رفتنست
۱۸ ـ د: یك نکته ازمن ای زکرم : متن ازل ۱۹ ـ ل: وز ۲۰ ـ ازاین بیت تاآخر ترکیب بند از د. ج نقل شده و درنسخ ل و ن. او چاپ قدیم نیست.

فرزین ملك شاهی ورخ برده پیش پیل
خصمت زپشت اسب تجمل فتاده باد

هرروز صدهزار زبان دربمدح تو
دربندگی چو سوسن آزاد زاده باد

خون عدوی ذات‌تو، مانند باده گشت
عقل حسود جاه تو، ماننده باده باد

هر کس که نیست جان ودلش درهوای‌تو
دردست وپای فتنه دوران فتاده باد

چون فتنه درجهان ز نهادت فرو نشست
مانند بخت چرخ به پشت ستاره باد

(۸)

شاها چو عکس تیغ توبردشمن اوفتاد
مه‌را ز بیم صاعقه درخرمن اوفتاد

خصم‌تو ناگهان نفسی سرد برکشید
زان لرزه برعظام دی وبهمن اوفتاد

چاکی‌که صبح‌کرد گریبان چرخ‌را
درکسوت جلال تو بردامن اوفتاد

ای خسروی‌که ازصفت خلق وخلق تو
اندیشه درمیان گل وگلشن اوفتاد

من شکر نعمتت بکدامین زبان کنم
کز شرح او زبان خرد الکن اوفتاد

خورشید ومه ز سایه من رشك میبرند
تاسایه مبارك تو برمن اوفتاد

بفراز سربافسر شاهی که دشمنت
درزیر پای حادثه برگردن اوفتاد

۷/۹ ملك الافاضل سیدالشعرا نورالدین عبدالرحمن فرماید: نقل از م ون و ل و ن. ا

(۱)

ای پر شکسته درطلب[۱] تو همای جان
خاکدرت بنزد خرد توتیای جان

هجرت بغصه‌ریخته سیماب اشك [۲] من
من بذل کرده درهوست کیمیای جان

---

۱ ـ ن: طلبت‌را ۲ ـ ن.ا: چشم.

دادم۱ ز دست مال۲ وجوانی‌برای‌تو — آری بسی دهند جهان ازبرای جان
فرش جفات۳ طی نشود جز بدست دل — راه غمت خرد نرود جز بپای جان
۴ بروصل تو بدل نکنم ملك۵ روزگار — زیراکه هیچ چیز نباشد بجای جان
لاف از۶ قبول‌تو زند اندر همه جهان — آنکس که از تو عشوه ستاند بهای‌جان
درملك عشق نوبت شاهی بزن که شد — حسنت‌چو۷ امر شاه‌جهان کدخدای‌جان

شاهی که یافت رونق ازو کلبهٔ وجود
کان وفا ومنبع احسان وبحر جود

(۲)

ای دام زلف پرشکنت‌را شکار دل — مپسند کز جفای تو باشم فکار دل
پیوسته لطفهای نهان ۸ بود با منت — واکنون همی بری ۹ ز دلم آشکار دل
جرمم چه بود بالب و زلفت که ازجفا — زین جان من بلب شد وزان بیقرار دل
روزی زجام لعل ۱۰ تو یك جرعه یافتم — دارد هنوز ۱۱ درسر از آن می‌خمار دل
تادر دیار صبر بشد هجر کامکار — در کنج حادثات بشد سوگوار دل
۱۲ دوری مجوی کز تو دریغی نبا شدم — ور فی‌المثل چو جان بودم صد هزار دل
هم داد خویشتن بستانم ۱۳ ز وصل تو — چون داده‌ام بمدح شه روزگار دل

دارای هفت‌کشور و دانای نه فلك
کز وی فتاد خجلت لاعلم در ملك

تا ۱۴ دردلم بکینه‌گشاد آن نگار دست — یکباره شسته‌ام زدل۱۵ وروزگار دست

---

۱ ـ دارم　۲ ـ آ: «و»ندارد　۳ ـ م‌وآون‌۱: جفات،ن: حیات　۴ ـم:سر،
ن‌وآ: بر　۵ ـ ن.۱ :سال　۶ ـ م : از،ن .۱: ار　۷ ـ آ:چه
۸ : ن : جهان　۹ ـ ل : ز برم　۱۰ ـ زلف　۱۱ ـ آ : بر
۱۲ ـ ن: درروی　۱۳ ـ بستاند　۱۴ـن‌ول:بر　۱۵ ـ ل‌ون.۱: «و»ندارد.

زین‌پیش دست ۱ رحمت او بودبرسرم — و امروز برسر است مرا زاضطرار دست
شب ۲ شد زهجر درهوس او رخ مرا — گه زانواست مونس وگه‌غمگسار دست
زان وعدها که داد غمش بر زبان صبر — عمرم شد و نداد بجز انتظار دست
دستم زکار ماند و در آمد دلم ز پای — تا داد بر صحیفه خدش عذار دست
ای دل اگر زمین نهٔ ازگل برآرپای — وای هجر ازین میانه تو باری برآردست
دریای همت افکنم این ۳ رنج بیکران — در یك نظر گرم بود ۴ از شهریار دست

مصباح ملك مقصد آفاق عزّ دین
عبدالعزیز پشت زمان سرور زمین

شاهی که یافت برسرچرخ ازکمال پای — بوسیده آسمانش ۵ بطوع از هلال پای
۶ برهفت فرش‌گوشهٔ خاکی بهیچ عهد — ننهاد ۷ درفضیلت۸ ولطفش شمال پای
درگوش بحر خواند صبا شرح جود او — شد تیره روی وسست شدش‌زان‌نوال پای
بر ناورد بعهد معالیش ظلم سر — ننهد به بارگاه ضمیرش ۹ محال پای
هر لام الف که زاد زکلکش بخاصیت — در گردن عدوش شود چون دوال پای
از بهر آنکه ۱۰سعی‌کند سوی مشتریش — گردد زشوق جمله تن۱۱ آب زلال پای
جائی رسید مرتبت قدرش از علو — کانجا نه‌وهم دست۱۲ دهد نه خیال پای

امروز کار ملك مهیا بجاه اوست
لابل که‌ملك ودولت ۱۳ ودین۱۴ راپناه‌اوست

ای طلعت‌زفیض ۱۵ ضیا آفتاب چشم — دیدار جانفزای تو حسن‌المآب چشم

---

۱ ـ م و آ و ل : رحمت او بود ۲ ـ ن و ل و ن. ا : شب شب ۳ ـ م و آ و ل: رنج ، ن: چرخ ۴ ـ م‌و‌ل : از ، ن: ای ۵ ـ م وآ : آسمان ۶ ـ م وآول : برهفت فرش گوشهٔ ، ن.ا: ازفرش هفت‌گوشه ۷ ـ ن.ا: بنهاد ۸ و ۱۳ـآ: «و»ندارد ۹ ـ ن: جمال ،م‌وآ: مجال،ل: محال ۱۰ ـ ل: آنك ۱۱ـ م وآ : «تن»ندارد ۱۲ ـ ن.اوم‌ول :کشد ۱۴ ـ م‌ول‌ون.ا: دین درپناه اوست ۱۵ـم:صبا.

بگشاد [1] جود تو در ارزاق بر جهان — نبود عجب که گشت درت فتح باب‌چشم
بر بنده گر [2] عطات بدامن کشد گهر — واجب بود ثنای تو [3] با انقلاب چشم
تقصیر کی کند ز جناب تو بی سبب — چون هست غیبت تو بعینه عذاب چشم
تاهست درزمانه ز اعراض چشم جه [4] — نطق زبان و چاشنی کام و خواب چشم
آن بادت از زمانه که باشد مراد دل — آن بین ز روزگار که باشد صواب چشم
اعدات را سه چیز ز گیتی رفیق باد — درد دل[5] ورخاوت‌اعصاب [6] وآب چشم [7]

---

۱ - بگشاده ۲ - م‌ول : گر ،ن: کز ۳ - ن: تا ۴-آ:مه،ن‌چشم چه،
ن‌اول :جسم‌جه = بکسر اول‌وسکون‌ثانی: فاحشه وبدکاره،بفتح‌اول: جهیدن ۵ -ن:زخارت
۶ - آ: اعضاء ۷ - م: دال چشم ، آ: آب‌دان چشم ،ل: آن چشم .

الباب الثامن عشر فی ذکر المراثی

۱/۱۰ ملك الحکما والافاضل سعیدالهروی فرماید در مرثیه سلطان الاعظم السعید غازی[۱] طاب ثراه انوشیروان ثانی غازان محمود انارالله برهانه نقل از ن و م و ل

(۱)

دور گردون جام‌غم درکام جانها ریخته — چشم چرخ از جور آن اشك ثریاریخته

صبح پیراهن دریده ماه بخراشیده روی — زهره مو ببریده [۲] وچون چنگ درپاریخته

دف[۳] سیه‌کرده بماتم‌عود شادی سوخته — ساغر مه‌را شکسته می‌بصحرا ریخته

نوحهٔ او اینکه آوخ گلبن بستان ملك — شد چو گل درخاك از تأثیر نکبا ریخته

شهریار ملك غازان پادشاه کامکار — کز فراغش‌اشك لعل‌ازچشم خارا[۴] ریخته

تافروشد آفتاب ملك، تیغ آفتاب — ازشفق هرصبحدم‌چون‌چرخ [۵] عمداریخته

درفراق خسرو دریا یمین کان یسار — چشم ابراز اشك صدطوفان بدریا ریخته

دیدهٔ‌کز شرم نم‌دارد نخواهد[۶] بعدازین — آبروی مردم [۷] چشم خود الا ریخته

---

۱ – مول: «سلطان‌الاعظم‌السعیدغازی» درن: نیست

۲ – ن: باریده

۳ – «دف» نانویس‌مانده

۴– دریا

۵– اعدا، ل: چرخ عمدا ،ن: جزع

۶– مول: بخواهد، آون: نخواهد

۷ – آ: مردم و.

۱ بسکه چون گل خون ۲ چکید ازدیدها برجامها۳
هر پلاسی را کــه ۴ بیتی هست یکپا ریخته
زانکه شد در خاك پنهان چشمهٔ آب حیات
آنکه در هر کار کامل بود و۵ درباب حیات

(۲)

ای جهان را زآتش ۶ هجران تو جان سوخته
آسمان در پای تختت تاج کیوان سوخته
شعلهٔ هجرت گرفته ۷ خرمن مه را چنانك
از مدار سنبله تــا قلب میزان سوخته
۸ آتش ۹ حیرت ز دلهــا برده بر بالا علم
آفتاب و ۱۰ اختران پیدا و پنهان سوخته
۱۱ جان گل درصحن باغ از۱۲ یاد بزمت خون شده
خون لعل از داغ مرگت در دل کان سوخته
فرقت بزم تو خون از چشم نرگس ریخته
و آتش هجر تو هر دم آب حیوان سوخته
ماتم جان سوز تو ۱۳ افلاك و انجم داشته
محنت تیمــار تو ایران و توران سوخته
۱۴ مردم از غم سوختند و هست جای آنکه هست
جان وحش و طیر در کوه و بیابان سوخته

۱- این بیت درآنیست ۲- م: چکد ۳- ل: ازدیده‌ها جامها ۴- ن‌وم: بینی هست یکتا، ل: بیتی هست‌یکپا ۵- ل: «و» ندارد ۶- ن: راآتش ۷- م: خامه، آ: خانه، ن: خرمن ۹- م و ن: حیرت، آ:صبرت ۸و۱۱- این دو بیت مقدم و مؤخراست ۱۰- آ: «و»ندارد ۱۲- ل: باد ۱۳- ن:سوز بر افلاك
۱۴- این بیت درآنیست.

۱جسته‌برق حادثات‌از سوی آذربایجان وز۲ عراق اندرگرفته‌تاخراسان سوخته
بی‌شکوه‌توصفائی نیست عالم راکه باد دارد۳ و درهم‌گرفته باغ وبستان سوخته
بی جمالت خاك لعنت بر سر ایام باد
درجوار قدس روحت را زروح آرام باد

(۳)
ای‌چشیده جام جور ازدست دوران فلك خود همه این بود با تو عهدوپیمان‌فلك
هم کشیده‌خاك۴ دردت‌چرخ درچشم‌جهان هم نهاده داغ هجرت دهربرجان فلك
غصه‌دردل داشت‌ازتو ۵زانکه‌مطلق‌بسته‌بود شحنهٔ پاس تو دست کارداران فلك
۶ باچوتوسلطان دین‌پرورجهان‌بیداد کرد شاید ارجاری نباشد حکم دوران فلك
چون فلك‌بشکست طاق بارگاهت‌رابقهر می‌سزد گرپست‌گردد طاق ایوان فلك
ای دریغا نیست دستی بندهٔ بیچاره را ورنه بشکستی بمشت قهر دندان فلك
گرز سرگیرند۷ کار آفرینش بارها شهسواری چون‌تو۸ نایدسوی‌میدان فلك
ازفراقت‌اشك‌گلگون‌ریخت‌چشم‌روزگار ۹ درعزایت جامه نیلی‌کرد سلطان فلك

۱۰ مرقد پاکت ۱۱چوگردون مطلع انوارباد
بذل اول در بهشتت دولت دیدار باد

(۴)
ای کشیده جورو۱۲درد چرخ بیدادجهان حیف‌باشدبی توگربرگل‌وزد باد جهان
چون۱۳توشاهی‌برسریرسلطنت‌ننشسته‌است تاالهالعالمین کرده است ایجاد جهان

۱- ن‌وآ: جسته م: خسته ۲- م: درعراق ۳-آ: «و» ندارد ۴- م: خاك ۵-ن: تا درت ۶-ن:تا،م:با توچو ۷- آ: «کار» افتاده ۸-ن: تو باید
۹- م: وز،آون:در ۱۰-بندسوم‌برخلاف‌سایربندها هشت‌بیت است،احتمالاسهوکاتب‌سبب بوده است ۱۰- این‌بیت درن نیست ۱۱- آ: چه ۱۲-ل: «و» ندارد
۱۳- م ون: زشاهی،ل: توشاهی.

حق تعالی کرد ارشاد تواول سوی دین بعد از آن‌رأی ۱ بلندت کردارشاد جهان

نافذ از تأثیر امرت بود احکام فلك محکم ازارکان ملکت بود اوتاد جهان

۲ عاجزان بودند بارأی تو دانایان دهر شرمگین بودند درروی‌تو ز ّهاد جهان

باچو توشاهی جهانرا چون وفاداری نبود شاید ارعاقل نیارد بعد ازین۳ یاد جهان

میسزد گردرفراق طلعت میمون تو برکند دست فنا ازبیخ بنیاد جهان

ازجهان زادی‌وآخرهم جهانت‌خورده‌لیك زین سخن عبرت نمی‌گیرند اولاد جهان

تعزیت میدارد ازدرد تو سلطان فلك مرثیت میگوید ازبهر تو۴ استاد جهان

آن همه احسان که کردی باجهان بیوفا
گرجهان‌راشرم‌بودی باتو کی کردی‌جفا

(۵)

ای ّمعظم‌گشته دردوران توارکان دین دست بحرانت فکنده رخنه دربنیان دین

درغم ودرد ونیاز وفرقت تو سوخته روی ماه‌ورأی‌مهر وروح ملك‌وجان‌دین

۵ خاك برسرمیکنند ازدرد توشاهان دهر خون‌همی‌گریندازهجران‌تو۶ مردان‌دین

رأیت منصور تو تاسربدولت برفراشت آیت نصـرمن‌الله آمد اندرشأن دین

زانکه هربرهان که قاطع‌تر بود بهتر بود بود دردست تو تیغ تیزتو برهان دین

ذوالفقار مرتضی‌را بود ثانی‌زین قبیل ۷ کفررا گردن بزد هم‌برسر میدان دین

۸ تازمین وآسمان‌درتحت فرمان توبود ملك‌را خود داشتی پیوسته درفرمان دین

دین ودولت‌را بداد عدل خوب آراستی آفرین برروح پاکت بادای سلطان‌دین

---

۱ ـ آول : منیرت ۲ ـ این بیت درآنیست ۳ ـ آ: باد ۴ـل‌تو،ن‌وم:او

۵ ـ این بیت وشش بیت پس ازآن درن نیست ۶ ـ آ : « تو» افتاده ۷ ـل:
زین قبل ۸ـ این بیت‌درآنیست.

ملك صاحب‌مکنت‌اندر دولت احسان تو | تاقیامت لقمهٔدولت خورد ازخوان دین

ای دریغ آن تاج وتخت وای‌دریغ آن عدل‌وداد
کاسمان ازبیوفایی ناگهان برباد داد

(٦)

ای بآب تیغ داده رونق بازار ملك | رأی اعلای تو بوده واقف اسرار ملك
تادر کفر وضلالت دست عدلت درببست | دین حق[۱] بنهاد پشت امن بردیوارملك
عدل‌توسلطان قاهر[۲] بوددرتنفیذ[۳] شرع | تیغ تو برهان قاطع بود دراظهار ملك
تاتوبنشستی بدولت برسریر سلطنت | منتشر شد امن وعدل وداد دراقطارملك
۴ ملك درزنهار عدلت بود تاباقی بود | ازچه روبشکست یارب‌عدل‌توزنهارملك
ملك برخوردار بود ازسایهٔ جاهت ولیك | ای دریغا گرتو بودی نیزبرخوردارملك
ملك‌را آراستی ازعدل چون‌بیت‌العروس | پس‌تو ای‌شاه‌جهان‌بیرون‌شدی‌ازکار[۵]ملك
معدلت‌را تربیت کردی ودین‌را تقویت | زان‌قبل سلطان محمدرا سپردی کارملك
پادشاه‌ملك‌وملت آنکه‌پیش‌ازانس‌وجان[٦] | قاضی گردون ستد برنام او[۷] اقرارملك

۸ الجتو سلطان خدابنده شهنشاه زمین
آنکه[۹] آمدز آسمان برتاج وتختش آفرین

(۷)

آیت سلطان محمد تاابد منصور باد | نیکخواهش سرفراز ودشمنش مقهور باد
هر که‌سرخوش‌نیست‌ازجام مرادش‌درجهان | همچو[۱۰] چشم‌یارونرگس‌دائماً مخمورباد

---

۱ ـ م ول : بنهاد پشت امن ، ننهاد پشت عدل   ۲ ـ ن‌ول : قاهر
۳ ـ آ: درتقلید شرع   ۴ ـ این بیت‌درآنیست   ۵ ـ ل : دارملك   ٦ ـ آ:انس‌جان
۷ ـ آ : «او» افتاده   ۸ ـ ن : الحلق ، آ: ای‌چه تو   ۹ ـ ل: آمد زآسمان ،
ن‌وم : اندرآسمان   ۱۰ ـ ن: هم چه .

بارگاه رفعتش ار[1] ازفلك عالی‌تراست   ازپی کسب‌شرف جاروب‌زلف‌حور[2] باد
گرچه‌زین[3] ماتم‌دل‌پاکش‌بمحنت‌خسته‌شد   گرد برگردجهان‌ازعدل‌ودادش[4] سورباد
چون‌جهان‌ازعدل[5] شاه‌امیدواری‌یافت،شاه   برسریر کامرانی تابنفخ صور باد
تابدور دولتش منصور باشد اهل فضل   درجهان سرفرازی تاابد مسرور باد
دورگردون ازشکوه جاه او منقاد شد   ربع مسکون درپناه عدل او معمور باد
خاکپایش توتیای دیدهٔ خورشید شد   نعل اسبش‌گوشوار قیصر وفغفور باد
دین ودولت‌راازین پس تربیت‌خواهند‌کرد   شاه‌ودستور، آفرین برشاه وبردستور باد

$\frac{۲}{۲۹۸}$ ایضا له (سعید هروی) - باستناد فهرست نقل از ل
درمرثیه پادشاه جهان سلطان الجایتو محمد انارالله

منقطع بادا بکلی دور گردون‌را مدار   تاچرا بشکست عهد شهریار کامکار
زهره‌وبرجیس‌هابط[6] ،محترق‌بهرام‌وتیر   مهرومه درآب وآتش‌باد،کیوان خاکسار
این‌مصیبت برهمه اجرام عالم شاملست   تابجائی کز وفات پادشاه نامدار
صبح پیراهن درید وماه بخراشید روی   زهره مو ببرید وخور بفکند تاج افتخار

---

۱ - رفعتش‌راکز ، ل : گرازفلك   ۲ -م : جور، ن : یار، آ: حور   ۳ - این‌بیت‌درن نیست ، م : این ، آ: زین   ۴ - ل: سور = بروزن شور: اسب واستروالاغی‌راگویندکه‌خط‌سیاهی مانند سمنداز‌کاکل تادمش‌کشیده باشد وبعضی اسب‌بآن رنگ‌را خوب نمیدانند لهذا میگویندسوراز‌گله دوردراینجا به معنی‌دیوار، باره،ن:«سور» افتاده،م:دور   ۵-ل:تاج   ۶-هابط = نازل،ناقل.

$\frac{۲}{۲۹۸}$ این قصیده درم وآون نیست شماره مسلسل‌آخرین قصیده‌ازقصاید ۱۶ باب اولیه‌بشرح صفحه۷۷۸ ۲۹۷ بوده است.

بوستان ملك‌را چون آفت نقصان رسيد / بینی ازهجران او امساك اگر باشد بهار
لاله‌رادل سوخته‌چون گل همه‌تن غرق‌خون / ارغوان‌را سرفكنده چون بنفشه سوگوار
شرم بادا چرخ وانجم‌را كه بی‌ديدار او / سبزهٔ رويد بصحرا ياگلی آيد ببار
ايدريغا شهرياری كز شكوه او نبود / زهرهٔ آن مهررا كزآب بردارد بخار [۱]
وای دريغا پادشاهی كز نهيب او نبود / بادرا يارا كه درصحرا برانگيزد غبار
ايدريغ آن‌عزّ ورفعت ايدريغ آنجاه وقدر / ايدريغ آن‌تخت‌وتاج وايدريغ آن‌گيرودار
خسروی كز عهد آدم مثل او ننشسته بود / برسپهر كامكاری آفتاب سايه دار
شاه دين‌سلطان محمد اولجا توخان كه‌بود / آفتاب اوج رفعت سايهٔ پروردگار
برسريرملك‌بنشسته‌است[۲] چون‌جم‌كامران / ملك‌وملت[۳] بريمين،اقبال ودولت‌بريسار
درپديده برنهاده برده نزد او صدف / مهره دردندان گرفته پيش او بنهاده مار
برده خيل سطوت او شاه انجم‌را اسير / كرده باز رفعت اونسر[۴] طايررا شكار
گه فكندی قهر او درگردن گردون كمند / گه نهادی سهم او بردست جباران نگار
آنچنان فرخنده شاهی كز شكوه پاس او / برجنابش آسمان چون خاك بودی‌بردبار
ناگه ازاوج سرير سلطنت چون آفتاب / زير خاك تيره پنهان شد ز جور روزگار
آه وواويلاه از هجران سلطانی كه چرخ / هرزمانی بركشيدی حاسدانش‌را بدار
تابريزد درغمش باخون دل آميخته / ديده‌را گر هست آب امروز ميبايدبكار
زاب چشم ما چه خيزد كز فراق طلعتش / آسمان‌را ازشفق پرخون بود هرشب كنار
ازفراقش مؤمنانرا عيد چون عاشق ربود / خاص‌وعام‌ازغم‌دل پرخون‌وچشم اشكبار
آن جهانداری كه ميزد درجهان معركه / آتش اندر خرمن دشمن به‌تيغ آبدار
خرمن عمرش بيك دم آسمان برباد داد / ای خداوندان جاه، الاعتبار الاعتبار
دل چرا بايد نهادن درمقامی كاندرو / بودن ورفتن ترا قطعاً نباشد اختيار

---

۱ ـ ل: بحار ۲ ـ درنسخه «است» افتاده ۳ ـ پريمين ۴ ـ نسرطاير = بفتح اول وسكون سين : كركس پروازكننده ونام دوستاره است درفلك موسوم به نسرطاير ونسرواقع .

جز دعای نیك چیزی نیست اندردست ما / کین جهان بیوفا برکس نماند پایدار
یارب ازمحض کرم در روضهٔ دارالسلام / جان این‌سلطان‌عادل‌را برضوان تازه‌دار
آفتاب اوج دین درخاك پنهان شد ولیك / اختر اوج سعادت ماند از وی یادگار
گوهر دریای دولت گلبن بستان ملك / آنکه‌ازوی‌شد مزین‌تاج وتخت شهریار
وارث سلطان عالم شاهزاده بوسعید / آنکه باشد اختران را بر مدار او مدار
از وجود او بماند مملکت آراسته / کاوردانصاف‌عدلش‌ملك‌ودین‌رادرحصار
زیر زین طاعت‌آرد سبز خنك ۱ چرخ‌را / چون کند پا دررکاب اقتدارآن شهسوار
چون مقام مدح او ازحد امکان‌برتراست / حالیا امروز کردم بر دعائی اختصار
سایهٔ جاه وجلالش برجهان تابنده باد / پیش از آن کانراتوان‌آورد درحد شمار
دولت و اقبال میزان باد درفرمان او / تا اساس مملکت زین‌سان بماند برقرار

۳/۲۹۹ ایضاًله (سعیدهروی)باستناد فهرست بمرثیه ملك‌الوزرا صاحب سعید خواجه جلال‌ابن خواجه رشید نقل از ل

چون نباشد اعتمادی بر مدار آسمان / کی‌توان‌کردن۲ معول بر مسیر اختران
جزغم وحسرت‌نخواهی دیددرشیب وفراز / گربه‌پیمائی جهان را زین کران‌تاآن‌کران
وان مبارك روی کورا نام شادی کرده‌اند / اندرین عالم بجستم کس‌ندادم زان نشان
این همه‌کثرت که‌در بازار دنیا دیدهٔ / نی‌گدا ماند نه شه نه پیرماند نه جوان

۱ـ خنك = بکسراول وسکون ثانی:هرچیزی‌که سفیدباشد عموماً واسب‌موسفید.

۳/۲۹۹ ـ این قصیده در م وآون نیست.

۲ـمعول = بضم اول وفتح ثانی وثالث مشدد: تکیه‌گاه، معتمد، استوار، اعتمادکرده.

باغبان گلهای رنگارنك می‌بیند ببار ۱   صبر کن تا اندر آید لشکر باد خزان
آنکه۲ چون بر تن شود زیبد وزان سو بگذرند   هست این منزل رباط وخلق عالم کاروان
دی گروهی رفته‌اند امروز خلقی می‌روند   وانکه باقی ماند ازینجا میشود فردا روان
این یکی را سود باشد وان دگر را مایه نه   وای برنادان که باشد سربسر او را زیان
بیع دنیا گه زیان وگاه سود آرد ترا   بیع ، بیع دین بود ازغبن و خسران درامان
سالکان دانند این معنی که نور آفتاب   بروجود خلق چون مهتاب باشد برکتان
تیر تقدیر الهی را نشاید دفع کرد   نی زره نی جوشن و نی۳ خود و نی برگستوان۴
قیصر رومی بمرد و ماند ازو افسانهٔ   رستم دستان برفت و ماند ازو این داستان
آنکه دی ازناز در عالم نمی‌گنجید شد   دوش در خاك لحد چون قطره دردریا نهان
صاحب عادل جلال‌الدین جهان معدلت   آنکه پیش او کمربستی بخدمت۵ تو امان
بود بر شأن وزارت نوك کلکش آیتی   کز وفور فضل بودی صدورق تفسیر آن
در همه ایران بعدل وفضل مانندش نبود   بل که مثل او نبود ازقیروان ۶ تا قیروان
ایدریغ آن آفتاب ذروهٔ دوران که بود   مسند تعظیم از بالاء فرق ۷ فرقدان
باد انگشت عطارد چون سر کلکش قلم   گر کند بی حکم او من بعد در دیوان نشان
زانکه اورا بر سر دیوان نیابت داده بود   نوك کلك او که بردی در ظفر آب روان
ای دریغ آن صاحب کافی که دراطراف ملك   چون قضای آسمانی بود احکامش روان
ای دریغ آن کان حکمت ای دریغ آن بحرجود   ای دریغ آن بارگاه صاحب صاحبقران

۱ـ ل: بنار   ۲ـ ل: زانکه چون زین سود زایند و و ازآن سوبگذرند   ۳ـ خود = بر وزن زود: تاج ومغفر   ۴ـ برگستوان = بفتح اول وضم گاف وتا: پوششی باشدکه در روزجنك پوشند واسب را نیزپوشند   ۵ـ توأمان = صورت فلکی جبار درجنوب برج جوزا
۶ـ قیروان: بروزن شیروان: اطراف مجموعه عالم را گویند ونام شهری هم هست درمغرب وشرق وغرب را نیز گویند   ۷ـ فرقدان = دو ستاره درخشان در صورت دب اصغر وآنرا بفارسی دوبرادران گویند.

صاحب اعظم رشیدالحق والدین آنکه بود — ملك سلطان‌را عمارت دین یزدان‌را بیان
آنکه درصدر وزارت مثل او ننشسته بود — ز ابتداء دور عالم تا بعهد ایلخان
آنکه برتقدیر ایزد سالها درملك دین — بود امر نافذ اورا نفاذ کن فکان
باخردمندان مصاحب باسبك‌روحان قرین — برستم‌کاران مسلط برضعیفان مهربان
بربسیط چرخ اخضر ازپی تدبیر ملك — جاه او میراند باشاه کواکب هم‌عنان
پیش سلطان معظم تابسازد کار او — هرزمانی بوسه دادی آسمانش آستان
زانکه بادجال فتنه حرب‌کردی دایما — عدل او مانند مهدی بود درآخر زمان
خاص‌وعام‌ازنعمتش‌درعین راحت‌بوده‌اند — بودگوئی دست‌او رزق خلایق‌را ضمان
صحن گیتی کشت‌زاری‌بود، لطف‌اوسحاب[1] — ملك‌عالم همچو باغی بود، عدلش‌باغبان
پادشاهانرا چنان میداشت تدبیرش که بود — نام ایشان درجهان‌عدل چون نوشین روان
تابکلك همچو تیرش کارعالم بود راست — برکسی‌ازچشم[2] چین‌ناورد در ابروکمان
گرنظام کار عالم هست مقصود ومراد — درمیان باید که باشد ضابطی زین خاندان
مرثیت گفتن سزاوارش نیارد هیچکس — همچنان کزگفتن مدحش خجل‌بودی زبان
هرکه نامش برزبان راندی ز تعظیم‌فلك — چون‌صدف‌اوراز‌مدحش‌پرگهر گشتی دهان
ازخرد چون دین‌حق برمذهب باطل گزید — بامهاجر باشد وانصار درصدر جنان
آفرین برجان پاکش باد وبراخلاق نیك — همنشین خاندانش باد دولت جاودان

٤/٣٠٠ ایضاً له (سعید هروی) باستناد فهرست فی المرثیه سلطان الافاضل والعلما قطب الاولیا ملك المفسرین برهان المحققین خواجه‌نظام‌الحق والدین اسحیق طاب مثواه نقل از ل

برزمین واجب بود گرخون بگرید آسمان — یاجهان‌طوفان‌بگیردزین کران‌تاآن کران[3]

۱ - سحاب = بفتح اول: ابر   ۲ - چشم چین   ۳ - کران = بالفتح : ساحل.

کاوفتاد ازجور گردون رخنه در دیوار دین　　ازوفات شیخ عالم مقتدای انس وجان
واقف اسرار قرآن ناشر علم حدیث　　گنج اصحاب معانی قطب ارباب حسان
کارساز خاص وعام ودستیار شیخ وشاب ۱　　مطلع خورشید رفعت خواجه صاحبقران
شهسوار عرصهٔ میدان معنی آنکه داشت　　سبز خنك آسمانرا از فصاحت زیرران
خواجه عادل نظام‌الحق والدین آنکه بود　　صیت وفضل وافرش در ربع مسکون داستان
صالح یحیی صفت اسحیق عیسی‌دم که بود　　دین احمدرا امین واهل سنت‌را امان
هم شریعت‌را امین وهم طریقت‌را امان　　هم مرید چار یاروهم محب خاندان
ای‌دریغ آن تاج ومنبرای دریغ آن‌شمع دین　　ای‌دریغ آن‌عقل وجانو ، ای‌دریغ آن‌بحرو کان
خون‌دل از دیده ۲ میبارند درهجران او　　نیك وبدآزادوبنده ، مردوزن، پیروجوان
چون هم ازتأثیر جوراختران برخاك ریخت　　بلبل بستان دین ، ازباد نکبا۳ درخزان
شرم‌باد افلاك وانجم‌را ، اگر درنوبهار　　لالهٔ روید بصحرا ، یاگلی دربوستان
می‌سزد گرپست گردد ، قدر مرفوع فلك　　چون ستون دین حق ازپا درآمد ناگهان
آفتاب اوج دین درخاك پنهان کرده‌اند　　ای وفاداران نفیر وای مسلمانان فغان
تافلك گردد چنین آفت نیاید برزمین　　تاجهان باشد چنین ماتم نبیند اصفهان
خلق گریانند وسرگردان وحیران زین قبل　　کان‌جهان‌معرفت ناگه برون رفت‌ازجهان
ای‌عجب ناگه بزیرخاك پنهان چون شود　　آنکه رفتی ازترفع برفلك دامن کشان
زانکه‌قولش‌راست‌بودی درحقیقت همچه‌تیر　　منحنی‌شدپشت‌دین‌ازبارهجرش چون کمان
لشکر خاقان بدعت‌را که میگوید جواب　　رستم دستان سنت چون‌برون رفت‌ازمیان
کارما بی‌او تباهست ارنه آن سلطان دین　　باهزاران عزّ واکرامست۴ درصدرجنان
چون‌بخاکش‌روزبی‌روشن گشادنداز بهشت　　جان پاکش‌را گذردادند برهفت آسمان
ما ازو دوریم اگرنه قدسیان بنهاده‌اند　　منبر تعظیم او درچار۵ طاق لامکان

---

۱ ـ شاب = جوان .　۲ـ ل:میبارید　۳ ـ نکبا = بفتح اول وسکون ثانی : باد نامساعد
۴ـ ل:اکراهست.　۵ ـ چارطاق = نوعی خیمهٔ چهارگوشه وخیمهٔ مطبخ وکنایه ازعناصراربعه باشد

ای که‌لفظ درفشانت پر گهر کردی ز فضل   آستین شرع‌را دردامن آخر زمان
ساکن خاکی وخلقی خاك برسر می کنند   یك بیك گشته ملول ازصحبت‌این‌خاکدان
سینها افکار گشت ودیده‌ها خون‌بار شد   سورها شدجمله ماتم ، سودهایکسرزیان
هرغباری‌کز سرخاکت بگردون برشود   ماهرا اکلیل[۱] باشد،مشتری‌را طیلسان [۲]
دست‌کحال قضا ازراه غیرت درکشد   توتیاء روشنائی چشم انجم‌را ازآن
شصت سال افزون امام ربع مسکون بودهٔ   کرده مردم‌رانصیحت، بوده‌دین‌را پاسبان
ای بسا بیچارهٔ سرگشته‌را درتبه جهل   کز طریق مهربانی راه‌حق دادی نشان
تاتو رفتی درهمه‌کوه[۳] وبیابان میدوند   شیرمردان درغمت‌همچون زنان‌برسرزنان
چون سزاء ماتمت گفتن نیارد مرثیت   از قصور پایهٔ خود عذر میخواهد زبان
داد این معنی بواجب کی‌توانم داداز آنك   همچو چشم یارونرگس گشتم ازغم‌ناتوان
درمصیبت همچوزهره‌نوحه‌گوئی‌چون کند   آنکه‌هست‌وبودعمری‌چون‌عطاردمدح‌خوان
بی‌بیان ساقیت درراه معنی نطق‌را   مهر خاموشی نهد دست تحیر بردهان
هیچ‌عاقل برنگیرد ازدهان مهر سخن   جز برای آنك گوید مدحت آن دودمان
۳ سادس‌ماه رجب‌درسال[۴] ذال ویاوزا   خواجه از دنیا بشد ، بادا بقاء خاندان

۵/۳۰۱ ملك‌الشعراء بدرالدین الجاجرمی فرماید لمرثیه قطب‌الاسلام سلطان الاولیاسعدالدین الحموئی قدس‌الله روحه : باستناد فهرست نقل از ل

آه و واویلاکه مهدی معظم درگذشت   پادشاه دین و دنیا شیخ عالم درگذشت

---

۱ ـ اکلیل = بالکسر: افسر، تاج   ۲ ـ طیلسان = بفتح اول ولام : ردا وفوطه‌را گویندکه عربان وخطیبان بردوش اندازند   ۳ ـ احتمالا : کوه و   ۴ ـاحتمالا : سادس : ششم ، درنسخه ل : سادمن   ۵ـ ل:دال‌احتمالا ذال ویاوزا که بحساب ابجد ۶۱۷ میشود ، درنسخه ل : دال ویاور است که بحساب‌مزبور۲۱۴ میشود که باتاریخ زندگی سراینده‌مرثیه سید هروی درقرن‌هفتم تطبیق نمیکند .

آفتاب آل حموئی نظام دین حق — آنکه او بود رهنمای نسل آدم درگذشت
رونق اسلام وپشت شرع وفخر اولیا — ناگه از دارفنا دلشاد وخرم درگذشت
ای جهان دیدی که رفت آن آفتاب اهل دین — وی خرد دیدی که آن روح مجسم درگذشت
ای خلایق مقتدای انس وجان آخر نماند — وی افاضل خواجه وشیخ معظم درگذشت
ای فلك افغان که شد خورشید دین اندر حجاب — وی ملك فریاد کان صدر مکرم درگذشت
خون گری ایدل که شد گلزار دانش شوره زار — دم مزن ای صبح، کان صدر ملکدم درگذشت
رومگو از علم دین چون شیخ سعد دین نماند — جام جم بر سنگ زن، زنهار چون جم درگذشت
گوهر معنی مخواه از کس چو شد سلطان دین — مردی رستم مجوی از کس چو رستم درگذشت
باتعب میسازد ایدل چون طرب شد ناپدید — باجراحت تن زن ایدل زانکه مرهم درگذشت
بعد ششصد سال وپنجاه دگر کم بیست روز — این مصیبت بین بدین تلخی که از سم درگذشت
دی یکی آمد زبحر آباد واندر شهر گفت — کای دریغ ای اهل دین کان قطب اعظم درگذشت
جان من بادا فدای خاك آن تربت که آن — نزد صدیقان بقدر، از آب زمزم درگذشت
بر که خوانم شعر ازین پس قطب عالم چون نماند — باکه گویم درد دل چون یار ومحرم درگذشت
آه مسکین تلخ جاجرمی ازین سوز وفراق — برفراز چرخ شد، وزهفت طارم درگذشت

۶/۳۰۲ ایضاً له (بدرالدین جاجرمی) لمرثیه صاحب سعید شهید خواجه شمس الدنیا والدین صاحب دیوان طاب ثراه. نقل از نسخ ن وم ول

ای دل ارچشم خرد داری قریر — درنگر ازحال صاحب پندگیر
صاحب دیوان اعظم کز شرف — مهرتاجش بود[1] گردونش سریر
هم ندید وهم نبیند تابحشر — چشم گردون درجهان چون او وزیر

---

۱ ـ ل: بود و

صدقه خوارش از درچین تا بروم ۱ صدهزاران۲ از صغیر۳ و از کبیر
در جهان خیرات اوبیش است ازآنك آید اندر ۴ وهم و گنجد در ضمیر
چون قلم بر خط حکمش تیر چرخ سر نهادی گر هنر بودیش تیر
گر کمان فضل را کردی بزه بر فلك ۵ پنهان شدی از شرم تیر
آفتابی بود دین و ملك را از کمال عقل و رأی مستدیر
چون فرود آمد قضای حق برو عین عقل ۶ و راه بینش شد ضریر
شد شهید آن خواجهٔ راد سعید ۷ زلتش را ای خدا بر وی مگیر
رحمةالله صاحبی کز فضل بود اهل دین و اهل دنیا را نصیر
۸ قدس‌الله خواجهٔ کو می‌گشاد باب ۹ احسان برجوان و طفل۱۰وپیر
تا که غایب‌گشت آن خورشید ملك مهر باگریه است ۱۱ وگردون‌با نفیر
کس ۱۲ معلم نیست در روی زمین از قضا و حکم ۱۳ تقدیر قدیر
خاك برفرق جهان گر خود بود در صفت ۱۴ خاکش همه مشك وعبیر
۱۵ باد برد و خاك شد دریك نفس تاج نوشروان و تخت اردشیر
۱۶ گر صفا یابد زمهر۱۷ فضل حق بدر جاجرمی شود ۱۸ مهری منیر
هستم از فضل خدا امیدوار چون نیم در دست حرص وآز اسیر

۱- ن: برور ۲- ل: صدهزارند ۳- ازکبیرو ازصغیر ۴- ل وخ:فهم
۵- آ: ازشرم پنهان‌گشتی چه تیر ۶- از راه،خ: «و» ندارد ۷- آ: زلتش - زله: = بالکسر و تشدید لام: لغزش ۸- این بیت درخ نیست ۹- آ: آسان
۱۰و۱۱- آ: «و» ندارد ۱۲- م ول: معلم، ن: مسلم ۱۳- م: حکم و
۱۴- م و آ وخ: خاکش، ن حالش ۱۵- از این بیت به بعد در نسخه خ نیست
۱۶- ن: «گرصفا» نانویس مانده ۱۷- آ: ز مهر و ۱۸- آوم ول: مهری، ن: بدری.

گر[1] نباشد ز [2] اطلسم پوشم نمد ۳ ور نیابم [4] میده سازم ما شعیر[5]
دین خود در حفظ دارم تا مرا بیم نبود روز محشر از سعیر
۶ مجتنب میداردم از خمر و زمر [7] شحنهٔ قل [8] فیهما اثم کبیر
پیش از آن کز پا درآید بنده را دستگیر و [9] در پذیرای ناگزیر

۷/۱۱ ایضاً له (بدرجاجرمی) بمرثیه صاحب سعید خواجه بهاءالدین صاحب دیوان طاب ثراه. نقل از ل

(۱)

یارب چه آتش است که ما را جگر بسوخت زد شعلهٔ فروغ ضیا در بصر بسوخت
با دیدهٔ تر و لب خشکیم از آنك چرخ ما را بدست آتش غم خشك و تر بسوخت
صدر سرای سینه که بودی مقام دل در آرزوی خواجه جمشید فر بسوخت
عادل بهای دنیی و دین آنکه عدل او در ملك بیخ ظالم و بیدادگر بسوخت
آن عندلیب فکر که مدحت سراش بود زد یك شرر فراقش از آن یك شرر بسوخت
مرغ خرد که درهوسش بال و پر بسوخت [10]

آخر خبر دهید که مخدوم ما کجاست
وان داروگیر مرتبه کبریا کجاست

۱ـ ن: «گر نباشد» نانویس مانده ۲ـ ل: نباشد اطلسم ۳ـ ن: «ورنیابم» نانویس مانده ۴ـ میده = بفتح اول وثالث وسکون ثانی: آرد گندم دوباره بیخته و نام حلوائیست که از شیر گوسفند و شکر پزند ۵ـ ما شعیر = آب جو جوشانده ۶ـ آ: محتسب، ن و ل: مجتنب = دوری کننده ۷ـ آ: زهر، ن و آ: زمر = بالفتح: آواز ۸ـ م: قامت ۹ـ ن: «و» در افتاده. شماره مسلسل ترجیعات قبلی طبق صفحه ۸۱۰ بوده است. ۱۰ـ ل: این مصراع نانویس مانده.

(۲)

کوخواجه جهان وسپهدار ملك ودین
کو کار ساز عالم وغمخوار ملك‌ودین

دستور شرق وغرب وخداوند بحر وبر
معیار فضل ودانش ومعمار ملك‌ودین

دردا که شهریار جهان رفت وزرد شد
خورشید فضل ودانش ورخسار ملك‌ودین

دردا که گشت اختر فضل وهنرسیاه
دردا که رفت رونق بازار ملك ودین

درملك ودین شکست گر آید عجب مدار
چون ازمیانه رفت سپهدار ملك ودین

شد آن فروغ[۱] مرتبه‌وزیب وتاج‌وتخت
شد آن شکوه وزینت ومقدار ملك‌ودین

دردا وحسرتا که بشد خواجه، خشك‌شد
شاخ مراد وشادی گلزار ملك ودین

ای رفته ازجهان وندیده جهان بکام
ننشسته درسرای شرف یکزمان‌بکام

(۳)

ناگه شدی و ملك سپاهان گذاشتی
بشان[۲] و قصر وصفه وایوان گذاشتی

باصد هزار درد دو دُر[۳] یتیم‌را
خود رفتی وبصاحب دیوان گذاشتی

اسباب وباغ وخانه وخیل وسپاه‌را
هم برامید آصف کیهان گذاشتی

ارکان ملك‌را وندیمان خاص‌را
با درد و سوز وگریه وافغان گذاشتی

مداح خاص‌را که بمدحت گهر فشاند
باچشم اشکبار ودرافشان گذاشتی

[۴] رفتی بسوی خلد خرامان بناگهان
مارا بدست محنت هجران گذاشتی

یارب که باد بخشش واحسانت دستگیر
چون عمررا به‌بخشش واحسان گذاشتی

ای بوده سال‌وماه سزاوار فضل حق
باد آفرین تربیت انوار فضل حق

---

۱ ـ ل: فروغ و ۲ ـ بشان = بضم اول : سرزمین‌های خلافت شرقی ، از قرای مرواست
۳ ـ دریتیم = کنایه ازمروارید بزرگ است که یکدانه تنها درصدف باشد ولی دراینجا احتمالاکنایه از دو فرزند متوفی باشد که‌تربیت آنهارا بپدرش صاحب دیوان واگذاشته ۴ ـ این بیت‌از ل نقل شده است .

۸/۱۲- ایضاً له (بدرالدین جاجرمی) نقل از ن و خلاصة الاشعار در مرثیه صاحب سعید خواجه بهاء الدین صاحب دیوان علیه الرحمه

(۱)

ماه شعبان سال هجرت ششصد و[1] هفتاد و هشت — در سپاهان صاحب صاحب قران اندر گذشت
صاحب عادل بهای[2] ملك ودین كز بیم او — باد بیدادی[3] نجستی برفضای کوه و دشت
طشت زر برسر زعدلش داشتی نرگس مدام — وز عطای او بهر فاضل رسیدی زر بطشت
سال عمرش بیست و شش بودار[4] رسیدی تا بسی — هفت اقلیم جهان را کردی از انصاف هشت
ماه عمرش چون فروشد تا که از برج شرف — روزمابی[5] صبح روشن چون شب تاریك گشت

درجوانی کرد رحلت صاحب کشور دریغ
آن[6] رخ خوب و تن نازك بخاك اندر دریغ

(۲)

آیت فضل الهی بود جان پاك او — منهی عقل کل از فیض ازل ادراك او
نسخت الطاف[7] منشور الهی بی‌گمان — بود خط مشکبوی و صورت چالاك او
هر کجا کردی عنان جنبان و مرکب[8] را روان — بسته بودی خویش را اقبال برفتراك او
قابض ارواح در پیشش تواضع کرد و برد — تحفه سوی خازن فردوس جان پاك او
آنچنان درعدل واثق بود کاکنون تا بحشر — بوی عدل آید ز خاکش آفرین برخاك او

ای ندیمان خواجه درخوابست بیدارش کنید
صاحب اعظم رسید آخرخبردارش کنید

۸/۱۲ - این مرثیه درنسخ م وآ و ل نیست.

۱- ن: «و» ندارد ۲- خ: بهاء ۳- ن: بیداد: خ: بیدادی ۴-ن: رسید، خ: رسیدی ۵- ن روزمانی، خ روزمابی ۶- خ: خط ۷- الطاف ومنشورسعادت ۸- موکب.

(۳)

صاحب سلطان‌نشان‌دستور کیخسروحشم — حامی[1] اسلام دین وناشر[2] چتر وعلم
آصف عادل علاء ملت ودین آنکه هست — حاکم‌وفرمان‌روان[3] هم‌درعرب هم‌درعجم
کارساز ملك‌ودین وپیشوای شرق وغرب — خواجه‌ومخدوم مارا خواجه‌ومخدوم‌وعم
[4] آرزوی‌روی‌عم‌بودی همیشه خواجه‌را — عم رسیده ، خواجه رفته آه ازین غم
[5] گرشد این‌مخدوم‌زاده‌متصل دادارحق — تاقیامت دولت هردو برادررا بهم

این خبر چون بشنود دستور عالم چون شود
ازدوچشم اودوچشمه خون‌روان افزون شود

(۴)

[6] گوهری کم گشت کم‌ازدرج‌دستورانام — باد خواجه صاحب دیوان اعظم مستدام
خواجه هارون‌را زیمنش بادتأیید وجلال — خواجه یحیی‌را زفرش بادجاه واحتشام
وین دو نور چشم ودو دریتیم خواجه‌را — باد گردون رام وتابع اختروگیتی غلام
خواجه‌محمودوعلی‌را همچومحمودوعلی — سلطنت بادا مقیم وحشمت وزینت مدام
خاندان صاحبی‌چون خاندان‌دولت‌است — باد این اقبال ودولت تابمحشر والسلام

[7] ترك کردم‌شاعری ممدوح‌چون‌شدزیرخاك
حال چون داردندانم زیرخاك آن روح‌پاك

(۵)

چون فروشد ماه ما ازدور چرخ چنبری — بدرجاجرمی شاعررا که باشد مشتری؟
[8] درجنابش دیدهٔای دل نوازشها کنون — بروفایش نوحه سازودر[9] فراقش‌خون‌گری
شکر انعامش بگو ودادداحسانش بده — خواجه شدبرطاق نه‌آداب مدحت گستری
درحریمش‌بوده‌ام‌زین[10] پیش‌امیرشاعران — آن‌هنرپرورچوشدزین‌پس‌نه‌شعری‌شاعری

---

۱ ـ ن: حاجی ، خ : حاسی خ فرمان روان ۲ ـ خ: نارش : احتمالا نازش ۳ ـ ن:فرمان‌روا
۴ و۵ ـ این دوبیت درخ نیست
۶ ـ این بیت و چهاربیت پس ازآن درخ نیست
۷ ـ این بیت‌وبیت بعدازآن درخ پس از بیت چهارم مذکور دربند پنجم ذکرشده‌است
۸ـخ : درحیاتش ۹ ـ درفراقش ، ن: وفانش ۱۰ ـ خ : ز پیش .

۱ بستد ازوی دورچرخ چنبری این داروکبر — ای مسلمانان فغان ازدور چرخ چنبری
دستگیرش باد هرلطفی که بااین بنده کرد — وآن سری پاداش نیکوتر خدایازین سری
یارب ازلطف وکرم کن رحمت خودباراو
درگذار آن هرچه نه پسندیدی[۲] ازکردار او

$\frac{۹}{۳۰۲}$ ملك الحکما قاضی عثمان ماکی القزوینی درمرثیه صاحب سعید شهید خواجه سعدالدین ساوجی وزیر فرماید: باستناد فهرست نقل از ج «جنگ خطی» آقای سعید نفیسی وتذکره عرفات العاشقین کتابخانه ملك ونسخه ل

بخواب دید عزیزی وزیر عالم وداد[۳] — فرشتهٔ وزرا سعددین دولت وداد
بسال هفتصد ویازده چوگشت شهید — که نور رحمت جاوید برروانش باد
بروز شنبه گه[۴] شام عاشر شوال — بحکم لم یزلی درمحول[۵] بغداد
در آنزمان که[۶] روان گشت روحش ازتن پاك — روانه شد به بهشت برین روح آباد
بهشتیان همه جانها نثار او کردند — همان نفس[۷] که قدم بردربهشت نهاد
چو[۸] دید سایهٔ خود درسرای علیین — بری ز تهمت و، ازخوف ایمن ودلشاد
نشست برسر تختی که جاودانه بماند — سریر سرمدیش گستریده بربنیاد

---

۱ ـ این بیت ازخ نقل شده درن نیست ۲ ـ ن نپسندی ، خ: نپسندیدی ۳ ـ عر :عالم را، د ل عالم وداد ۴ ـ عر : در ۵ ـ محول = کمعظم : موضعی است غربی بغداد ۶ ـ : چو ۷ ـ زمان ۸ ـ این بیت ونه بیت بعد ازآن درعرنیست .
شماره مسلسل قصاید ـ کتاب طبق صفحه ۸۲۲ قصیده $\frac{۶}{۳۰۲}$ بوده است.

مصاحبش شده نواب او که بودستند | مدبران ممالك امین و معطی راد
چو جان‌سپاریشان راست‌بودوهم‌عهدی | خدای شش در جنت برویشان بگشاد
مشیرملك و ملوك[1] و معین‌وناصر خلق | یگانه محیی لطف آیت فرشته نهاد
خلیفهٔ وزراء زین دین ماسرّی[2] | که او ز مادر خیرات و المکارم زاد
عطارد آیت معنی بحق مبارکشاه | که منشی‌ای به ازو آسمان نداردیاد
حباب محض چو داود شاه عالی خلق | ببوستان حیا در، چو سرو بود آزاد
کریم شیخ بلد را تنی سپروش داشت | سپر فکنده چو شمشیر دید و سر بنهاد
چو خواجه دولتی از نوبهشتیانه بیافت | که بود جنت جان پرورش معادو ملاد[3]
[4] درود و بندگی پیش پادشاه جهان | بدست باد ریاض بهشت [5] نفرستاد
که چون خدای‌جهان‌ملك هردوعالم را | [6] بکسب وهمت ومیراث‌خسروی بتوداد
[7] مرا وزیر ونگهبان این جهان کردی | بهفت سال که ملك تو داشتم آباد
[8] به فرّو ناز گرامیم داشتی الحق | نبوده آدمی از روزگار خود ناشاد
[9] بحکم لم یزلی چون زمن ملول شدی | که خاطرت را هرگز ملالتی نرساد[10]
[11] بدین جهان دگرآمدم که ملك تو بود | بحکم [12] یاسهٔ تیغت از ره بیداد
[13] چوحکم‌دوست شنیدم بحق شدم‌تسلیم | بجز کلام خدایم نبود عود و [14] عیاد
نداشتم خبر از خود چو با خدا بودم | که کار سازم جلاب[15] بود یا جلاد

۱-ل: «و» ندارد
۲- سرا = بالفتح وتشدید: شادی،شادمانی
۳- ج: ملاذ = پناهگاه ، ل: ملاد
۴- ج: دو بندگی ، عر : درود و بندگی آنکه هردو شاهجهان
۵- ج ول: نفرستاد، عر: بفرستاد
۶- عر: ببخت وهمت سرآت
۷و۸و۹- این سه بیت درعر نیست
۸- ل: بعزو ناز
۱۰- مرساد
۱۲- یاسه = راه ورسم وقاعده وقانون
۱۳- این بیت‌درعر نیست
۱۴- عیاذ = بالکسروذال معجمه: پناه،ل: عیاد
۱۵- عر: حلاب ج: جلاب = بالفتح وتشدید لام: کشنده،کسی‌که دواب را برای فروختن ازجائی‌بجائی برد.

چو سر گذشت [1] سرم بود تیغ لم یزلی — [2] چرازشاه جهان‌گیرم این خدا نکناد
ز بوستان بقا این نه [3] روز نو برخاست — که بوده‌اند وجودو عدم [4] بهم همزاد
زن زمانه هزاران هزار شوهر گشت — نه [5] کین عروس‌جهان رامن‌آمدم‌داماد
[6] وزیر غازان هم هفت سال‌بود ستم — کزین دوهفت بدیدم سعادت هفتاد
فزون ز چارده سال است تاکه من بودم — مطیع حکم شما با تمام نسل و نژاد
بباغ مملکت اندر براستی چون من — نبود قامت سرو و صنوبر و شمشاد
هر آن که با تودرین عرصه‌بازی کژ کرد — نبرد جان ز تو چون مهرهٔ‌که یافت‌گشاد
هر آن‌که سر کشد از توچوسربلنداز تست — خدا سرش چو سرمن ز دوش برگیراد
مرا بآتش بی جرم [7] بگذرانیدند — برسم و حیلهٔ قامان [8] چابك و استاد
شهادتی و شهیدانه آیتی می‌خواند — [9] هر آنکه بود زما برره شهید آباد
در آن‌میان سخنی‌شهد، یار یحیی گفت — به از حکایت شیرین و قصهٔ فرهاد
که آنکه گفت بدانسته‌ام، ندانسته است — که آتش از چه نهادند در دل پولاد
مرا اگر گنهی نیز بود بر گردن — ز گردنم همه با گردنم برون افتاد
[10] چو از گناه شدم پاك و آمدم اینجا — خدای پاك به پاکی من گواهی داد
مرا مشیمهٔ [11] قصری که جنت‌المأواست — ندارد ازرخ خوبان باغلاله [12] و راد
خدا [13] بمرد شهیدانه‌ام ببخشیده است — شنیدم از لب روحانیان مبارکباد

۱ـ عر: گذشت تیغ بود لم یزلی — ۲ـ جزازشاه دانم این — ۳ـ این نبود نو
بردس احتمالا : بردش — ۴ـ عدم‌همه — ۵ـ نه‌این — ۶ـ این‌بیت وهشت بیت بعد ازآن
وده و دوازده وهشت بیت پس از آن جمعاً نوزده بیت درعرنیست — ۷ـ ج: نگذرانیدند
۸ـ قامان = از امرای دولت غازانخان — ۹ـ ل: هرآنك — ۱۱ـ مشیمه =
کسفینه: آون و آن پوستی است که بچه دروی باشد — ۱۲ـغلاله = بروزن‌گلاله (بالضم):
زلف معشوق — ۱۳ـ ج وعر: بمرو، ل: بمرد.

عزیز هردو جهانم تو کرده‌ای ۱ بکرم	که سایهٔ کرمت خالی از زمانه مباد
من از فراق تو گشتم شهید برشمشیر	که هیچ تشنه از آن آب شربتی مچشاد
هزار سال بقا باد شاه عالم را	ز باغ ملك چه غم، گرگلی زبار افتاد
۲ بحق آنکه تودر عدل صد چوپرویزی	بحق آنکه توئی صد چو کیقباد و قباد
که اقربا و مصیبت رسیدگان مرا	که این بدرد وغم است، آن بگریه وفریاد
نگاه داریشان در پناه دولت خویش	که خالق دوجهانت معین و ۳ ناصر باد
ز بندگان درت هر که او کند یادم	خداش مزد دو عالم دهاد وغم مدهاد
حدیث ۴ خواب چوقاضی شنید قزوینی	به نظم کرد که شاه جهانش عفو کناد
۵ اگر بقافیه تکرار رفت عذری خوش	مراست دولت شیرین و دلبر ۶ نوشاد
لباس قافیه نشناختم که رنگین بود	بخون خلقی کان لاله بود یا والاد ۷
ز آشیان سخن ساز منطق طیرم ۸	همای وطوطی وطاوس خواسته است نه خاد ۹

۱۰/۲۰۴ لسلطان ۱۰ الشعرا کمال الدین اسماعیل فی مرثیه ابنه لماهلك بالغرق ـ نقل ازم و ل

همرهان ۱۱ نازنینم از سفر باز آمدند	بدگمانم تا چرا بی‌آن پسرباز آمدند

۱ـ ل: کردهٔ ۲ـ این مصرع درنسخهٔ ل افتاده ۳ـ ل: حافظ
۴ـ عر: خوان ۵ـ این بیت و دو بیت بعد ازآن درعر نیست ۶ـ ل: دلبر
ج، اکبر ۷ـ ل: لادـ والاد = بروزن آباد: قد، قالب، سقف وپوشش، بناء هردهٔ دیوار گل وسنك خاصه طرف بالا را گویند ۸ـ ج: خرم، ل: طیرم ۹ـ خاد = زغن ۱۰ـ ل: لسلطان، م: سلطان
۱۱ـ ف: بازبینم.

ارمغانی[۱] حنظل آوردند وصبر از بهرما — گرچه خود باتنگها، قند وشکر باز آمدند
چون‌ندیدم[۲] درمیان کاروان‌معشوق خویش — گفتم آیا ازچه اینها زودتر باز آمدند
اومگر ازنازکی آهسته‌تر میراند اسب — یاخود ایشان ازره دیگر مگرباز آمدند
شرط همراهی نبد کان سایه پرورد مرا — بازپس‌ماندند[۳] وخودباشور[۴] وشرباز آمدند
ناگهان‌درنیمه‌ره طفلی،[۵] جهان نادیده‌را — درخطر بگذاشتندو[۶] بابطر[۷] باز آمدند
گوهری‌کش‌جان‌بها بود اندرآب‌انداختند — وزبرای حفظ[۸] رخت مختصر باز آمدند
قرةالعین مرا تنها بجا بگذاشتند — دربیابانی وخود بایکدگر باز آمدند
مژده آوردند کاینك میوهٔ دلها رسید — [۹] هم ز قول خویشتن هم براثرباز آمدند
[۱۰] وه که‌چون آغوش‌بگشادم‌من‌ازبهرکنار — چون رفیقان سفر سوی حضر باز آمدند
[۱۱] وه که‌چون نومید گشتم از همه امیدها — چون مرا اسب‌وغلام او زدر باز آمدند
دوستان ویارکان از[۱۲] بهر استقبال او — هم‌چو[۱۳] من برپای رفتندوبسر[۱۴] باز آمدند
چشم‌روشن چون ستاره پیش‌او رفتند باز — جامه‌بدریده‌چو[۱۵] صبح‌اندرسحرباز آمدند
برنشاط روی او همسایگان کوی او — مطربان رفتند لیکن نوحه‌گر[۱۶] باز آمدند
مشفقان او خبر پرسان بدروازه شدند — وه که چون‌نومید ازآنجا بی‌خبر بازآمدند
چاکران کزپیش مابی‌سنگ بیرون تاختند — سنگها بربرزنان مارا ببر باز آمدند
آه از آنساعت که همزادان او باچشم‌تر — بی‌برادرخوی[۱۷] چکان پیش‌پدرباز آمدند
چشم‌وگوش‌من که‌بودند[۱۸] برسرراهش‌مقیم — چون‌چنان دیدندحاصل کوروکر باز آمدند

---

۱ – م و آ : از معانی ، د : ارمغانی
۲ – م : بدیدم ، د : ندیدم
۳ و ۴ و ۶ – م : «و» ندارد
۵ – د : طفل
۷ – م و د : نظر ، آ : بطر = بفتحتین : سرگشتگی و دهشت وحیرت
۸ – آ : حفظ خود
۹ – د : پس بقول
۱۰ و ۱۱ – این دو بیت درنسخ م و آول نیست ، از د نقل شده
۱۲ – د : برعزم
۱۳ و ۱۵ – آ : چه
۱۴ – م : لبر (کذا؟)، د : بسر
۱۶ – م : نوحه‌خوان، دوآ: نوحه‌گر
۱۷ – ل: خونچکان
۱۸ – د: که‌بودش برسرراهی مقیم .

خود[۱] ندانم تامرا آندم چه برخاطر گذشت
کان عزیزان یك بیك ازرهگذر بازآمدند

چشمهای من که می‌جستند دیدارش در آب
هم‌چو[۲] غواصان دریا[۳] پرگهرباز آمدند

نازنین خویش‌را بابار[۴] وخرکردم براه
بازنامدنازنینم ، بار[۵] وخر باز آمدند

خاك غربت[۶] آتشی از آب حسرت برفروخت
عالمی زان درد دل خونین‌جگرباز آمدند

شاخك[۷] نوباوه‌را کردند آنجا خشك‌بند
لاجرم باکام خشك و چشم‌تر باز آمدند

برلب‌جویی فروبردند سروی[۸] رابخاك
پس برما غنچه آسا جامه‌در باز آمدند

[۹] چون‌ندیدند[۱۰] آن‌جوانرا زیرآب‌وزیرخاك
مرغ وماهی ازبرش زیروزبر باز آمدند

مردم چشمم که ازوی روشنائی داشتند
از قبول روشنی ماه[۱۱] وخور باز آمدند

آشنایانرا که‌باوی[۱۲] صحبت و پیوند بود
پس[۱۳] عجب‌نبوداگربیخواب‌وخورباز آمدند

من چرا خونین نگریم چون همه بیگانگان
ازغم او هریکی چون[۱۴] من بترباز آمدند

مایهٔ جان وجوانی[۱۵] بدزیان راه[۱۶] ما
فرخ آنکوبازیان[۱۷] سیم وزر باز آمدند

توکجائی ای پسر جانم برفت از انتظار
تونمیآئی دگرها از سفر باز آمدند

دیرشد تانامهٔ از تو نیامد[۱۸] سوی ما
ورچه چندین قاصدان نامه برباز آمدند

[۱۹] سوزناك آمد هوای غربتت کزصوب او
مرغ اندیشه همه بی‌بال وپر باز آمدند

روز[۲۰] وشب درماتم اوگریه خونین کنند
چشم‌من[۲۱] درکارمن روزی اگرباز آمدند

شرم بادم از حیات خودکه بی‌دیدار تو
دردل من آرزوی خیر وشرباز آمدند

سخت‌جانی بیش‌ازین‌چه‌بودکه‌درجائی[۲۲] چنین
خاطر وطبعم باشعار وسمر بازآمدند

یارب اورا بهره‌ورگردان زسود آخرت
کز رفیقانش ز دنیا[۲۳] بهره‌ور باز آمدند

---

۱ - د: خود چه‌گویم   ۲ - آ: چه   ۳ - م: بی‌گهر، د: پرگهر   ۴ و۵ و۲۰
آ: «و» ندارد   ۶ - م: عزبت، د: غربت   ۷ - ل: ساحل   ۸ - سرورا
۹- د: بجای   ۱۰ - د: بدیدند م ول ندیدند   ۱۱ - - آ: «و» ندارد
۱۲ - د: او   ۱۳ - د: بس   ۱۴ - ازمن   ۱۵ - م: جوابی
۱۶ - راه ما ، د: داه= بروزن ماه: خادم وپرستارودایه   ۱۷ - م: زبان ، آود: زیان
۱۸ - م: نیاید ، د: نیامد   ۱۹ - این بیت درآنیست   ۲۱ - دول: روزی بکار من
اگر   ۲۲ - جای   ۲۳ - دنیی .

الباب التاسع عشر ـ فی ذکر التواریخ[1]

مولی[2] الاعظم خواجه نصیر الدین الطوسی فرماید: نقل ازم ون ول

سال هجرت ششصد و پنجاه وشش / روز یکشنبه چهارم از صفر
شد خلیفه پیش هلاکو وزان[3] / دولت عباسیان آمد بسر

۲ ـ ایضاً له ـ درتاریخ وفات پادشاه هلاکو

چون هلاکو بمراغه بزمستانگه شد / کرد تقدیر ازل نوبت عمرش آخر
سال برششصد وشصت وسه شب یکشنبه / که شب نوزدهم بد ز ربیع الاخر

۳ ـ لغیره[4] درتاریخ وفات پادشاه ابقا

چو بیست روز برآمد[5] ز ماه[6] ذوالحجة / ز گشت چرخ که برکس نمیکند ابقا
چهارشنبه بهنگام[7] صبح درهمدان / بسال ششصد وهشتاد درگذشت ابقا

---

۱ ـ مول : فی ذکر التواریخات ۲ ـ ن: مولانا ۳ ـم: درآن، آون : وزان
۴ ـ ن: لواحد من الشعرا ۵ ـ آول ون: درآمد، م: برآمد، ن : «برآمد» افتاده ۶ ـ ن: ذی الحجة
۷ ـ آون ول: هنگام.

۴ - لغیره[۱] درتاریخ وفات پادشاه ارغون

هفتم ماه ربیع‌الاول از تقدیر حق [۲]خاوصادازسال‌هجرت روزشنبه‌وقت‌چاشت
درمقام باغچه ارغون بفصل نوبهار ازجهان‌بیرون شدوتخت‌شهنشاهی گذاشت

۵ - لواحد[۳] من‌الشعرا - درتاریخ وفات[۴] سلطان سعید عادل [۵] غازان‌محمود انارالله

غازان که جهان به نیك نامی میداشت جور[۶] وستم وظلم ز عالم برداشت
درهفتصد وسه یازده روز از شوال ناگاه برفت وتخت شاهی بگذاشت

۶ - ملیح‌الکلام بهاءالدین الخجندی[۷] دروفات سلطان سعید اولجایتومحمد انارالله‌برهانه

بشنو این تاریخ ملك پادشاهی کزشرف عودسوز مجلسش بود آفتاب خاوری
شاه‌هفت‌اقلیم‌اولجایتو[۸] محمدآنکه‌کرد نعل اسبش برسرفغفور وخاقان قیصری
کونشست ازبعد غازان برسریر سلطنت چون‌شد ازتأثیر اختر روزعمرش اسپری
هفتصد وسه بودازهجرت که‌دوران سپهر تخت ودیهمش سپرد وافسر وانگشتری
درمه ذوالحجه چون‌برمسند شاهی‌نشست صیت ملکش برگرفت آوازهٔ اسکندری
برسریرملك‌دهسال ودو[۹] ونه‌ماه[۱۰] ونیم آسمان مملکت‌را کرد رایش محوری
چون طناب خیمه عمرش گسست از حادثات
گنج[۱۱] وملك[۱۲] ولشکر ودارو[۱۳] نکردش‌یاوری
[۱۴] روزشنبه احتراق زهره صبح عید فطر [۱۵]شاه‌شرق‌وغرب گشت ازمسندشاهی‌بری

---

۱ - ن: لادری قائله
۲ - بحساب‌حروف ابجدخ = ۶۰۰ وص = ۹۰ جمعاً ۶۹۰ میشود
۳ - ن : لغیره
۴ - پادشاه عادل غازان محمود انارالله . آ: سلطان سعید غازان
۵ - ازنسخهٔ ل نقل شده
۶ - و ۱۰ - ل: «و» ندارد
۷ - ل : درتاریخ‌وفات
۸ - اولجاتو
۹ -آوم : «و» ندارد
۱۱ و ۱۲ -آ: «و»ندارد
۱۳-م ول: دارو آ: دارا،ن: داوری
۱۴ - این‌بیت درم پس از بیت : «چون زتخت ...» ذکرشده
۱۵ - آ : این مصرع افتاده.

چون زتخت ملك سوی تختهٔ تابوت شد — هفتصدودهٔبود[1] وشش‌ازهجرت‌پیغمبری
دورچرخ‌چنبری تاج ازسر سلطان ربود — ای مسلمانان فغان ازدور چرخ چنبری

۷ ـ ملك‌الشعرا بدرالدین‌الجاجرمی درتاریخ شهادت صاحب سعید شهید
خواجه‌شمس‌الدین‌صاحب‌دیوان جوینی-نقل‌ازن ول

چارم‌شعبان دوشنبه ششصد وهشتاد وسه — شدسوی[2] داربقاشمس سپهر ملك ودین
صاحب‌دیوان‌که ازبرج‌شرف تابنده بود — آفتاب دولت او برهمه روی زمین
[3]خواجهٔ بافضل‌وبذل‌ومعدلت‌چون‌اونبود — ازحدود هند وملك مصر تااقصاءِ چین

۸ ـ لغیره درتاریخ وفات صاحب سعید[4] علاءِالدولة والدین عطاملك ـ نقل‌ازم ون‌ول

علاءِدولت[5] ودین[6] پیشوای‌ملت[7] وملك — عطا ملك[8] که نبودش نظیر دردوران
بسال ششصد وهشتاد ویك شب شنبه — چهارم مه ذوالحجه صبح[9] درار[10]ان

۹ ـ مولانا بدرالجاجرمی درتاریخ وفات صاحب سعید خواجه صاحب قران
بهاءِالدنیا والدین محمد صاحب دیوان ـ نقل ازم وآول

صاحب عادل بهاءِ ملك دین — صاحب صاحب قران اندر گذشت
درسپاهان هفده ازشعبان شده — سال هجرت ششصد وهفتاد وهشت

۱۰ ـ ایضاً له درتاریخ وفات‌ملك‌الشعرا رضی‌الدین امامی الهروی ـ نقل ازم وآول

افسوس که درهفدهم ماه محرم — درششصد وهشتاد وشش آنذات مکرم
قانون هنر زبدهٔ ارباب حقایق — بگزیده امامی بسخن[9] کامل وعالم

۱و٦و۷ـآ:«و»ندارد ۲ ـ ل: ملك ۳ ـ این‌بیت‌درل نیست ۴ ـ ن : علاءِالدین عطا ملك صاحب‌دیوان ۵ ـ ن: علاءِدنیا ودین ۸ ـ آ: عطابك ۹ ـ م ول : ماه دراران ۱۰ ـ ل : = بسخن ، م : سخن .

در شهر النجان زجهان رفت و بپوشید | از رفتن او شخص هنرجامهٔ ماتم
با تربت او باد قرین رحمت ایزد | وز روح پیمبر مددش باد دمادم

۱۱- ایضاً له در تاریخ وفات امیرالکلام خواجه مجدالدین المنشی
معروف به همگر- نقل از م و آ و ل

سال هشتاد بود و ششصد و شش | هفده بگذشته بود ز ماه صفر
که شد از اصفهان بدار بقا | منبع فضل مجد دین همگر

۱۲- شیخ سعیدالدین [1]ورّاق در تاریخ وفات ملك الشعرا:
بدرالدین الجاجرمی فرماید- نقل از م و آ و ل

سال هشتاد بود و ششصد و شش | بـود روز دوشنبه‌اش مبدا
سلخ ماه جمادی الاخر | شد ز دار فنا به دار بقا
بدر جاجرمی آن یگانهٔ دهر | که نبودش به شاعری همتا

۱۳- فخری اصفهانی درتاریخ وفات ملوك الشعرا: امامی الهروی ومجدالدین
همگر وبدرالدین الجاجرمی فرماید نقل از م وآ و ل

شیخ اصحاب امامی هروی | مجد همگر که بود صدرکفات [2]
بدر جاجرمی آن نکو سیرت | در سپاهان [3] چو دررسید ممات
در ثمانین وست [4] وستمایه | بدو مه یافتند هر سه وفات [5]

۱۴- لصدر خواجه رکن الدین محمودالانصاری درتاریخ شهادت صاحب
سعید شهید خواجه سعدالدین الساوجی طاب مثواه - نقل از ن

رفته از سال عرب هفتصد با یازده | روز شنبه در نماز شام وقت سوکوار
عاشر شوال بشنو تا چه خونها ریختند | بر زمین خطه بغداد آن حدّ و دیار

۱- م: «وراق» ندارد   ۲- آ: نکات   ۳- چه   ۴- سته
۵- ل: وفات، م: ممات   ۱۳- ل: ملك الکلام   ۱۴- این قطعه در ل نیست.

خواجه‌سعدالدین‌وزیرملك کاندرشرق‌وغرب نامد ونیاید چون اوصاحب‌قران کامکار

۱۵- مولانا رکن‌الدین الابهری فرماید درتاریخ وفات مولاناالاعظم سلطان‌الافاضل[1] قطب‌الدین‌الشیرازی - نقل از م و آ و ل

جهان فضل و[2] قطب ملت دین بسخره پشت[3] پائی بر جهان زد
بسال هفتصد و ده ماه روزه علم بر ذروهٔ دارالامان زد
ملالت داشت از دنیای بد مهر برفت و خیمه بر صدر[4] جنان زد
دلش چون سیرگشت از صحبت تن دم شاهی به شهرستان جان زد
مکان در عالم سفلی نمی‌خواست سرا پرده بر اوج لا مکان زد

۱۶- لغیره در تاریخ وفات بلبل هزاردستان شیخ سعدی شیرازی فرماید نقل‌ازم وآو ل

همای پاك روح شیخ سعدی شب شنبه زخا[5] وصاد الف دال
مه ذوالحجه از مه[6] کاف وزا روز بیفشاند از غبار تن پر و بال

۱۷- لواحدمن‌الافاضل درتاریخ وفات افضل‌الحکما ابوعلی سینا- نقل از م و ن و ل

حجة الحق ابو علی سینا در[7] شجمع آمد از عدم بوجود
در شصا[8] کرد کسب جمله علوم در تکز[9] کرد این جهان بدرود

۱- ل: والعلماء ۲- ل: «و» ندارد ۳- م وآ: باتی- بات = آنکه بر نتواند خواست از نزاری، ل: پائی ۴- م: چنان ، آ: جهان، ل: جنان ۵-خ = ۶۰۰ + ص = ۹۰ + الف = ۱ + د = ۴ جمع ۶۹۵ ،ل: «و» ندارد (استاد فقید مرحوم عباس اقبال تاریخ وفات شیخ بزرگوارسعدی را۶۹۴ ضبط‌کرده) ۶- ك = ۲۰ + ز = ۷ جمع ۲۷
۷-شجع: ش = ۳۰۰ = ج = ۳ + ع = ۷۰ جمع ۳۷۳ تاریخ‌تولد ۸- شصا:ش = ۳۰۰ + ص = ۹۰ + الف = ۱ = ۳۹۱ تاریخ پایان تحصیل ۹- = تکز:ت = ۴۰۰ + ك = ۲۰ + ز = ۷ جمع ۴۲۷ تاریخ وفات ۱۷-این قطعه دوبیتی درل پس ازقطعه شماره ۱۸ ضبط شده است.

۱۸ ـ لواحد من الشعرا درتاریخ وفات مولانا همام‌الدین التبریزی ـنقل ازل

بیست وپنجم زصفرروز دوشنبه‌گه صبح   هفتصد وچارده هجرت شده‌ازدورزمان
افضل عصر همام‌الدین زین عالم خاك   رخت بربست وروان‌گشت‌سوی‌صدرجنان

۱۹ ـ ابن‌بدرالجاجرمی گوید درمرثیه صاحب سعید خواجه جمال‌الدین اللنبانی طاب مثواه نقل از ن‌ول

بجای اشك چرا خون نبارم از دیده   که حال خواجه ومخدوم ماچنین باشد
کریم وصاحب اعظم جمال دین لنبان   که مثل او نه‌بروم و بهندوچین باشد
چه روم وهند خداداند ازچنان[1] خواجه   بجمله مملکت روی آن زمین باشد
[2] شد وشهید بذال[3] وبلام وزا ازسال   بماه شعبان یکشنبه این قرین باشد
کجاست حاتم طائی که ماتمش دارد   کجاست رستم‌دستان که تاحزین باشد
دریغ کان مروت ، دریغ معدن جود   دریغ بحرکه اندرگوی[4] دفین باشد
بکشتنش مشوی[5] شادای اولوالابصار   که عاقبت همهٔ حالتان همین[6] باشد
دریغ خواجه حسن تیر[7] آن‌کریم نهاد   که جای او بیقین جنت برین باشد
امید هست‌که چون خواجه‌شد ز دار فنا   بقای صاحب اعظم عماد دین باشد
خدایگان ملوك وشهنشه وزرا   که بندهٔ دراو چرخ هفتمین باشد
بکام عاقبتش باد همچو نام پسر [8]   مدام نامه خورداد[9] وفوردین [10] باشد

---

۱ ـ ل : چنین   ۲ـ ن‌ول: شود ، احتمالا شده صحیح است   ۳ ـ ذ = ۷۰۰ + ل = ۳۰ + ز = ۷ جمع ۷۳۷ درنسخهٔ ن بجای زا «را» میباشد ولی‌زا صحیح است ، زیرا اگر طبق نسخهٔ مزبور«ر» حساب شودسال ۹۳۰ میشودکه‌گوینده شعر یعنی مصنف مونس الاحرارمؤلف در۷۴۱ حیات نداشته است   ۴ ـ گو = بفتح اول ومسکون ثانی : زمین پست ومغاك   ۵ ـ ل:نشوی
۶ ـ چنین   ۷ ـ ل: نیر = بفتح‌اول وکسریاء مشدد : روشنائی‌بخش   ۸ ـ ن: پسره ل : پسر   ۹ ـ ن:خرداد ، ل: خورداد   ۱۰ ـ فوردین = بروزن پوستین:مخفف فروردین است   ۱۸ ـ این قطعه ازنسخه ل‌نقل‌شده ودرسایرنسخ نیست   ۱۹ ـ ل : لکاتبه درتاریخ شهادت‌صاحب‌اعظم‌خواجه ...

۲۰- لعیزه — نقل ا زن

چون‌شد به‌تخت‌عاج خرامان خدیوروس   افتاد شاه زنگ زاورنگ آبنوس
شد سرنگون زجملهٔ خاور شه حبش   رام اسیر روم شد این اشهب شموس
پوشید ترك روز بتن زرفشان لباس   هندوی شب درید ببرسیمگون لبوس
حورای صبح لب به تبسم فروگشاد   رفت ازجبین پرگره دیو شب عبوس
هفت کرده باز ز نیرنگ زال چرخ   شد سرکشان زحجلهٔ خاور عروس‌روس
گفتم بعقل کزچه کشد این عروس‌را   بیرون ز پرده هرسحر این زال‌چاپلوس
گفتا برای آنکه نهد هرصباح روی ۱   بردرگهی‌که تافته از شمسه‌اش شموس
آرامگاه سروردین مشهد رضا   کانجا کنند فخر ملایك بخاك بوس
مولای هشتمین که زیمن حریم او   برچرخ هفتمین فکند سایه خاك طوس
گردنده آسمان۲ ازرأی تو ظلال ۳   تابنده اختران مگر ازرایت وعکوس

---

۱ ـ ن : رو،احتمالا روی ۲ـ بعدازکلمهٔ آسمان احتمالا کلمهٔ کندیاشودافتاده ۳ـ ظلال = بالفتح: سایه‌بان ۲۰ـ این‌مدیحه‌ازنسخهٔ‌ن نقل‌شده ودرسایرنسخ نیست‌وباحتمال قوی الحاق‌گردیده است.

الباب العشرون - فی ذکر اختیارات شهنامه

۱ - سلطان الشعرا فردوسی فرماید در توحید حق جل و علا

بنام خداوند جان[۱] وخرد / کزین برتر اندیشه برنگذرد
خداوند کیهان[۲] وگردان[۳] سپهر / فروزندهٔ ماه وناهید مهر
خداوند نام وخداوند جای / خداوند روزی‌ده[۴] رهنمای
ز نام ونشان وگمان برتر است / نگارندهٔ برشده گوهراست[۵]
به بینندگان آفریننده را / نه‌بینی مرنجان دو بیننده را[۶]
نه اندیشه یابد بدو نیز راه[۷] / که او برتر از نام وازجایگاه
سخن هرچه زین گوهران بگذرد / نیابد بدو راه جان وخرد
خردگر[۸] سخن برگزیند همی / همان را ستاند[۹] که بیند همی
ستودن نداند کس اورا[۱۰] چوهست / میان بندگی‌را ببایدت بست
خردرا وجان‌را همی سنجد او / در اندیشهٔ[۱۱] شحنه کی‌گنجد او
بدین آلت[۱۲] ورأی‌وجان وروان[۱۳] / ستود آفریننده را کی توان؟

---

۱ - آ: «و» ندارد ۲ - موآ: کیوان ، د: کیهان ۳ - آ: گردون ۴ - م: ده‌و
۵ - نقل ازخلاصه شاهنامه به‌تصحیح مرحوم محمدعلی فروغی: یعنی جوهرعلوی که مقصود آسمان و فلك است ۶ - یعنی خدارا باچشم نمیتوان دید چشم‌را زحمت مده ۷ - د: نیابدبدو نیز اندیشه راه ۸ - م و ل : کو، د : گر ۹ - د : گزیند، م و ل : ستاند
۱۰ - آ : چه ۱۱ - م : شحنگی گنجداو، ل: شحنه ، د : شخته = بفتح اول بروزن اخته: سنجیده ، بوزن درآمده ۱۲ - م : «و ندارد ۱۳- ل : زبان .

۱ بهستیش باید که ۲ خستو شوی — ز گفتار ۳ پیکار یکسو شوی

پرستنده باشی و جوینده را — بژرفی بفرمانش کردن نگاه

توانا بود هر که دانا بود — ۴ ز دانش دل پیر برنا بود

۵ ازین پرده بر تر سخنگاه نیست — بهستیش اندیشه را راه نیست

۲- درنعت خرد فرماید

کنون تا چه داری بیار ازخرد — که گوش نیوشنده زو برخورد

ازو شادمانی وزو مردمیست — ازو بر فزونی ۶ وزوهم کمیست

کنون ۷ ای‌خردمند ارج + ۷ خرد — بدین جایگه گفتن اندر خورد

خرد رهنمای و خرد دلگشای — خرد دست گیرد بهر دو سرای

خرد تیره و مرد روشن روان — نباشد همی شادمان یکزمان

هشیوار ۸ دیوانه خواند ورا — همان خویش ۹ بیگانه داند ورا

ازویی ۱۰ بهر دو سرا ارجمند — گسسته خرد پای دار و به بند

خرد چشم جانست اگر ۱۱ بنگری — که ۱۲ بی‌چشم شادان‌جهان نسپری

نخست آفرینش خرد را شناس — نگهبان جانست وآن سه ۱۳ پاس

۱- آ و م : بهشتیش، د: بهستیش ۲- آ: خشبو، م و د: خستو = بفتح اول بروزن
بدخو: اقرار و اعتراف‌کننده ۳- م: زگفتار و ۴- م و آ و د ول:
زدانش، خلاصه شاهنامه: بدانش ۵- این بیت درنسخ م وآ نیست ۶-آ: «و»
نیست د: از ویت فزونی وزویت کمیست ۷و ۱۰- این‌دوبیت‌ازل نقل شده ودرسایر
نسخ نیست + ۷- آ: ازچه، د: ارج ۸- م و آ: هشیوار و ۹- م و آ: خوبش و
۱۱- د: چون ۱۲- د: توبی ۱۳- م و آ: سپاس، د: سه پاس.

سه پاس تو[1] گوشست و[2] چشم وزبان   کزین سه رسد نیک و بد بی‌گمای
خرد را[3] و جانرا که[4] داند ستود   وگر من ستایم که یارد شنود

۳- اندر آفرینش جهان و بیان کتاب فرماید

حکیما[5] چو کس نیست گفتن چه سود   [6] وزان پس بگو کافرینش چه بود
[7] توئی کردهٔ کردگار جهان   [8] ندانی همی آشکار و نهان؟
[9] به یزدان گرای و بدو راه جوی   بگیتی [10] بپوی و بهرکس بگوی
ز هر دانشی چون سخن بشنوی   [11] از آموختن یك زمان نغنوی
چو دیدار یابی بشاخ سخن   بدانی که دانش [12] نیاید به تن
از آغاز باید که دانی درست   سر مایهٔ گوهران از نخست
که یزدان ز ناچیز چیز آفرید   بدان [13] تا توانائی آمد پدید
وزو مایهٔ گوهر آمد چهار   بر آورده [14] بی رنج و بی روزگار
یکی آتشی بر شده تابناك   میان باد و [15] آب از بر تیره خاك
نخستین که آتش ز جنبش دمید   ز گرمیش [16] پس خشکی آمد پدید
وز آن پس ز آرام سردی نمود   ز سردی همان باز ترّی فزود

۱- د: چشم است و   ۲و۳- م و آ: «و» نـدارد   ۴- د: یـارد
۵- آ: چه   ۶- د: ازین   ۷- م و آ: توئی توگر ، ل اگر کردهٔ ، متن از د
۸- م و آ و ل ، ندانی، د:شناسی   ۹- د: بگفتاردانندگان را هجوی
۱۰- م: ببوی   ۱۱- د: ز آموختن   ۱۲-آ: نیابی
۱۳- م و آ: نا توانائی   ۱۴- آ:بر آورد   ۱۵-آ:«و» ندارد   ۱۶- مول:بس، د وآ:پس.

چو این چار گوهر ۱ پدید آمدند ز بهر سپنجی سرای آمدند
گهرها یك اندر دگر ساخته ز هر گونه گردن بر افراخته
پدید آمد این گنبد تیز رو شگفتی نمـایندهٔ نـو بـه نو
ابرده و ۲ دو هفت شد کدخدای گرفتند هر یك سزاوار جای
فلکها یك اندر دگر بسته شد بجنبید چون کار پیوسته شد
زمین را بلندی نبد جایگاه یکی مرکز۳ تیره بود و سیاه
ستاره بسر بر شگفتی نمود بخاك اندرون روشنائی فزود
چو دریاوچون کوه۴ وچون‌دشت وراغ ۵ جهان شد بکردار روشن چراغ
۶ بنالید کوه، آبها بر دمید سر رستنی سوی بالا کشید
همی بر شد ۷ ابر و فرود آمد آب همی گشت گرد زمین آفتاب
۸ گیارست با چند گونه درخت ۹ نگه کرد باید بدین کار سخت
از آن پس ۱۰چو ۱۱ جنبنده آمد پدید ۱۲ سر رستنی زیر خویش آورید
۱۳ ببالا ندارد جز این نیروئی نپوید ۱۴ چو پویندگان هر سوئی
خور و خواب و آرام جوید همی ۱۵ بدان زندگی کام جوید همی
نه ۱۶گویا زبان و، نه ۱۶جویا خرد ۱۸ ز خاشاکها شاخها پرورد
۱۹ نداند بدو نیك و فرجام کار ۲۰بخواهد ازو بندگی کردگار

۱ـ د: بجای‌آمدند ۲و۴ـ آ: «و» ندارد ۳ـ م ول:سرکز، د :مرکزی
۴ـل: چودریاوچون‌دشت وچون‌باغ و راغ ۵ـ د: زسین شد ۶ـ م ول: بنالید،د وآ: ببالید ۷ـ د: آتش ۸ـ م : کجارست، آ ود: گیارست ۹ـ د: ببالا
۱۰و۱۴ـآ:چه ۱۱ـ م، چمنده ل: جمبنده ۱۲ـ د: همه برآمد سرانشان ز بخت
۱۳ـ ل: ببالا،د و م: ببالا ۱۴ـآ: چه ۱۵ـ د: وز آن ۱۶ـ م:گویان ۱۷ـ جویان
۱۸ـ د: ز خار و زخاشاك تن پرورد ۱۹ـ م وآ: بداند، دول: نداند
۲۰ـ دول بخواهد د: نخواهد.

چو دانا توانا بد و [۱] کارگر — از ایرا نکرد ایچ پنهان گهر [۲]
چنین است فرجام کار جهان — نداند کسی آشکار و نهان

٤ - اندر آفرینش مردم فرماید

[۳] کزین بگذرم، مردم آمد پدید — شد این بندها را سراسر کلید
سرش راست بر شد چو سرو بلند — بگفتار خوب و خرد کار بند
پذیرندهٔ هوش و رای [۴] و خرد — مر او را دد و دام فرمان برد
ز راه خرد بنگری اندکی — که معنی مردم چه باشد یکی
[۵] مگر مردمش خیره خوانی همی — [۶] حساب شمارش ندانی همی
ترا از دو گیتی بر آورده‌اند — بچندین میانجی به پرورده‌اند
نخستین [۷] فطرت پسین شمار [۸] — توئی، خویشتن را ببازی مدار
شنیدم ز دانا دگرگون [۹] ازین — چه دانیم راز جهان آفرین
نگه کن سر انجام خود را به بین — که [۱۰] کاری نیابی برین برگزین
برنج اندر آری تنت را رواست — که خود رنج بردن بدانش سزاست
چو خواهی که یابی ز هر بد رها — سر اندر نیاری بدام بلا

۱- د ول : دادگر ۲- هنر ۳- چوزین بگذری ۴- م وآ:«و» نیست ۵- د: مگر مردمی خیره دانی همی ۶- جز این را ندانی نشانی‌همی ۷و۸- یعنی در خلقت‌ازهمه آخر آمده‌ای اما از جهت فطرت بر همه مقدمی (نقل ازخلاصه شاهنامه به تصحیح مرحوم فروغی) ۹- د: دگرگونه زین ۱۰- چوکاری‌بیابی بهین‌برگزین.

۱ بوی در دو گیتی زبد رستگار — نکو نام باشی بر کردگار

۵- اندر پدید کردن افلاك و کواکب فرماید

نگه کن برین گنبد تیز گرد — که‌درمان‌ازو۲ هست وهم‌زوست‌درد
نه گشت زمانه بفرسایدش — نه ۳ از رنج و تیمار بگزایدش
۴ نه از جنبش آرام گیرد همی — نه چون ما تباهی پذیرد همی
ازو ۵ مان فزونی و هم ۶ زو شمار — بد و نیك نزدیك او آشکار
۷ ز یاقوت سرخ است چرخ کبود — نه از باد و آب و نه ازگردو دود
۸ بچندین فروغ و۹ بچندین چراغ — بیاراسته ۱۰ چون بنوروز باغ
روان اندرو گوهر دلفروز — کز و روشنائی گرفتست روز
که هر بامدادی چو زرین سپهر — ز مشرق بر آرد فروزنده سر
زمین پرشد از نور پیراهنا — شود تیره گیتی بدو روشنا
چو از مشرق او سوی مغرب رسید — ۱۱ ز مغرب شب تیره سر بر کشید
نگیرند ۱۲ بر یکدگر رهگذر — نباشد ازین ۱۳ یك روش راست تر
ایا آنکه تو آفتابی همی — چه ۱۴ بودت که برمن نتابی همی؟

۱- م: بود — ۲- دول: ازویست وزویست درد — ۳- نه این
۴- آ: نه بر — ۵- م: هم رو، آ: هم‌بر، د: هم زودان شمار — ۶- د:ازودان
۷- د ول: زیاقوت، م و آ: نه یاقوت — ۸و۹- بچندان — ۱۰ م: «چون»
افتاده — ۱۱- د: زمشرق — ۱۲- مر یکدگرراگذر — ۱۳- م: نباشد
ازآن — ۱۴- م ول چه بودی‌که برمن نیائی، آول: نتابی، متن‌ازد.

چراغیست مرتیره شب‌راکه[۱] هیچ / نباشد[۲] برین یك نهادش بسیج
چو[۳] سی‌روز گردش به پیمایدا / [۴] دوروز ودو شب روی ننمایدا
پدید آید آنگاه باریك وزرد / چو پشت کسی‌کو غم مهره[۵] خورد
چو بیننده دیدارش از دور دید / هم اندر زمان زو شود ناپدید
دگر شب فزایش[۶] کند بیشتر / [۷] وزو روشنائی دهد بیشتر
بدو هفته گردد تمام ودرست / بدان باز گردد که بود ازنخست
بود هرشبانگاه باریك‌تر / بخورشید تابنده نزدیکتر
[۸] برینسان نهادش خداوند داد / بود تابود هم[۹] برین یك نهاد
ترا دانش ودین رهاند درست[۱۰] / [۱۱]در رستکاری ببایدت جست

۶ - اندرستایش فخر کاینات محمدمصطفی صلی‌الله‌علیه وآله‌علیهم‌السلام

اگر دل نخواهی‌که باشد[۱۲] نژند / نخواهی که دایم بوی[۱۳]مستمند
بگفتار پیغمبرت راه جوی / دل از تیرگیهابدین آب شوی
[۱۴]بمهرش دل‌وجان‌خود زنده‌دار / بنامش لب خویش فرخنده‌دار

---

۱ - د : شب‌را بسیج ۲ - ببد تاتوانی تو هرگز مپیچ،ل : نباشد از آن
۳ -م:چوشب‌روز،آ:این بیت‌را ندارد ، متن از د ۴ - م: درو زود وشب ، متن ازد
۵ - د: عشق ۶ - نمایش ۷ - ترا روشنائی ۸ - بدینسان
۹ - د : بدین، ل: بزین، م : برین ۱۰ - ل - زدست ۱۱ - ل در: م : ور : د:ره
۱۲ -د: ماند . ۱۳ -م‌ول : بود.

۱بر آن باش کو گفت۲وزان برمگرد | که گفتار اوگشت درمان درد
چو۳ گفت آن خداوند تنزیل و وحی | خداوند امر و خداوند نهی
که من شهر علمم علیم درست | درست این سخن قول۴ پیغمبرست
گواهی دهم کاین سخن راز اوست۵ | توگوئی۶ دوگوشم برآواز اوست
منم بندهٔ اهل بیت نبی | ستایندهٔ خاك پای وصی
حکیم این جهان را چو۷ دریانهاد | برانگیخته موج ازو تندباد
چو هفتاد کشتی براو ساخته | همه بادبانها۸ برافراخته
یکی پهن کشتی بسان عروس | بیاراسته همچو چشم خروس
محمد بدو اندرون باعلی | همان اهل‌بیت نبی ووصی
خردمند کز دور دریا بدید | کرانه نه‌پیدا وبن ناپدید
بدانست کو موج خواهد زدن | کس ازموج۹ بیرون نخواهد شدن
بدل گفت اگر بانبی ووصی | شوم غرقه، دارم دویار۱۰ وفی
همانا که باشد مرا دستگیر | خداوند تاج و لوا و سریر
خداوند جوی ومی۱۱ انگبین | همان چشمهٔ شیر وماء معین
اگر چشم داری بدیگر سرای | بنزد نبیّ ووصیّ گیرجای
گرت زین بدآید گناه منست | چنین است آئین وراه منست
برین زادم وهم برین بگذرم | ۱۲ دعاگوی پیغمبر وحیدرم
هرآنکس که دردلش بغض علیست | ازو۱۳ زارتر درجهان مرد کیست

---

۱ ـوشماره۱۴صفحه‌قبل‌ـاین دوبیت‌درد(شاهنامه‌چاپ‌خاور) نیست ۲ ـآ. «و»ندارد ۳ـم‌وآول: چو، د: چه ۴ ـ د: گفت ۵ ـم:را ازوست، دوآ: راز اوست ۶ ـ م: که گوشم، متن ازد ۷ ـ آ: چه ۸ ـ بروساخته ۹ ـ د: ازغرق ۱۰ ـ آ: یارو،م: یاروقی،د: یاروفی = بالفتح: بسربرندهٔ عهد وپیمان ۱۱ ـ د: می‌و ۱۲ـ د: چنان‌دان که خاك پی حیدرم ۱۳ ـ ازوخوارتردرجهان زارکیست.

نگر تانداری ببازی جهان — نه‌برگردی ازراه۱ بی‌همرهان
سخن هرچه گویم همه‌گفته‌اند — برباغ دانش همه رفته‌اند

۷ـ اندرستایش باری سبحانه وتعالی فرماید:

بنام خداوند خورشید وماه — که او داد برآفرین دستگاه
خرد داد وگردان سپهر آفرید — درشتی وتندی ومهر آفرید
به نیك وبه بد دادمان دستگاه — خداونده گردنده خورشید وماه
همه بندگانیم واو پادشاست — خرد برتوانائی او گواست
نفس جز بفرمان او نگذرد — پی‌مور بی‌او زمین نسپرد
برآرندهٔ هور وکیوان وماه — ۲ نشانندهٔ شاه درپیشگاه
گز آیندهٔ۳ هرکه جوید بدی — فزایندهٔ دانش ایزدی
۴ کسی‌را که خواهد برآرد بلند — ۵ یکی‌را کند سوگوار ونژند
چرا نه بفرمان او ورنه چون — خرد کرد باید بدین رهنمون
خداوند هوش ومکان وزمان — خرد پروراند همی باروان
گذر نیست کس‌را ز فرمان او — کسی نگذرد هم ز فرمان او
بگیتی نه‌بیند جز از راستی — بدو باشد افزونی وکاستی
همان آفرینندهٔ هور وماه — فزایندهٔ بخت وتخت وکلاه
خداوند نیك وبدوفر ۶ وجاه — خداوند بهرام وکیوان ۷ وجاه

---

۱ ـ از نیك پی همرهان — ۲ ـ آ: نشانده — ۳ ـ م: گراینده ، آول: گزاینده — ۴ ـ آ: یکی‌را — ۵ـم. نشانده — ۶و۷ ـ آ: «و» ندارد.

۷ـ گفتار درستایش باریتعالی درمقدمه چاپ خاورنیست.

بفرمان اویست گردان سپهر ازو باز گسترد هرجای مهر
برآرندهٔ ماه وکیوان ۱ و هور برازندهٔ فرّ و دیهیم وزور
سپهر وستاره زمین آفرید روان۲ خردرا که۳ دین آفرید
که دارندهٔ برسر آرنده اوست زمین وزمان‌را نگارنده اوست
هم او آفرینندهٔ مور وپیل ز خاشاك ناچیز۴ دریای نیل
همه باتوانائی او یکی است خداوند هست وخداوند نیست
کسی‌را که او پروراند به‌مهر بدو برنگردد ۵ به تندی سپهر
خداوند ناهید وکیوان وهور خداوند پیل وخداوند مور
خداوند پیروزی وفرّهی خداوند دیهیم وشاهنشهی
خداوند جای ۶ وخداوند رای خداوند نیکی‌ده۷ ورهنمای
نگارندهٔ هور وکیوان وماه فروزندهٔ فرّ ودیهیم وگاه
ز خاشاك ناچیز تاپشت پیل ز کرد دم مور تارود۸ نیل
اگرچه بمیدان چو۹ سندان روند همه زیر فرمان یزدان روند
نه فرمان اورا کرانه پدید نه زو پادشاهی بخواهد برید

۸ اندرنکوهش دنیا فرماید:

الا ای برآورده چرخ بلند ۱۰ چه داری به پیری مرا مستمند
چو بودم جوان دربرم داشتی به پیری چرا خوار بگذاشتی

---

۱ ـ آ:«و»ندارد: ۲ـ ل : روان وخردرا ودین ۳ ـ آ: دودین ۴ـ م‌ول : ناچیزو
۵ ـ م : نه‌بندی :آ، به‌تندی ۶ ـ م‌ول: جای ، آ: جان‌و ۷ ـ م ول:نیکی‌ده‌و
آود : نیکی‌ده ۸ ـ م:رود و ۹ ـ آ: چه ۱۰ـ آ: چو.
۸ـ گفتار درنکوهش ویا درمقدمهٔ چاپ خاورنیست.

دو تائی شد آن سرو نازان بباغ — همی تیره گشت آن [۱] گرامی چراغ
بکردار مادر بدی تاکنون — همی ریخت بایدت از رنج خون
وفا و خرد نیست نزدیك تو — پر از رنجم از رأی تاریك تو
مرا کاش هرگز [۲] نپروردمی — چو پرورده بودی نیازردمی [۳]
چه گویم ازین گنبد تیز گرد [۴] — که هرگز نیاساید ازکار کرد [۵]
یکی را همی تاج شاهی دهد — یکی را بدریا به ماهی دهد
یکی را برهنه سر و پای سفت — نه آرام خورد و نه جای نهفت
یکی را دهد توشه از شهد و شیر — بپوشد بدیبا و خزّ و حریر
چنین است کردار گردنده دهر — نگه کن کزو چند یابی تو بهر
اگر بخردی اندر و [۶] دل مبند — که ناید به فرجام از و جز گزند
بگاه بسودن [۷] چو ماراست نرم — ولیکن گه زهر دادنش گرم
چه بندی دل اندر سرای فسوس — که[۸] هزمان بگوش آیدت بانك کوس
خروشی [۹] برآید که بر بند رخت — نه بینی جز از تختهٔ گور سخت [۱۰]
دهان ناچریده دو دیده پر آب — جگر پر ز خون و دلت پر کباب
چنین است رسم سرای فریب — فرازش بلند است و پستش نشیب
چه سازی همی زین سرای سپنج — چه [۱۱] نازی بنام و چه یازی بگنج
چپ و راست هر سو [۱۲] نیابم همی — سرا پای گیتی بتابم [۱۳] همی
یکی بد کند، نیك پیش آیدش — جهان بنده وبخت خویش [۱۴] آیدش

۱- آ: این
۲- نپروردئی
۳- نیازردئی
۴و۵- آ: رو
۶- م: اندر دل
۷- آ: چه
۸- م: که هرمان، آ: که هزمان
۹- آ: برآرد
۱۰- م و ل : تخت، آ: سخت
۱۱- ل: چه بازی
۱۲ آ: نیایم
۱۳- م: نیابم، آ: نیایم ل: بتابم
۱۴- م: خوش، آ: خویش.

یکی جز به نیکی، جهان نسپرد   همی از نژندی فرو پژمرد
یکی را بچاه افکند بی گناه   یکی پر گنه بر نشاند به گاه
یکی مرد بینی که با دستگاه   کلاهش رسیده بابر سیاه
که او دست چپ را نداند زراست   ز بخشش نداند فزونی زکاست
یکی گردش آسمان بلند   بگوید ستاره که چونست و چند
فلك رهنمونش بسختی بود   همه بهر او شور بختی بود
سر انجام هر دو بخاك اندرند   ۱ ز اختر بچنك مغاك اندرند
یکی را بر آرد بچرخ بلند   یکی را کند ۲ خوار و زارو نژند
یکی را کند از جهان بی نیاز   یکی را به بندد بصد بند آز
نه پیوندش ۳ با این نه با آنش کین   که دانست راز جهان آفرین
خرد نیست با گرد گردان سپهر   نه پیدا بود رنج و خشمش زمهر

۹ ـ اندر نصیحت اهل روزگار فرماید

الا ای خریدار مغز سخن   دلت بر گسل زین ۴ جهان کهن
که او چون من وچون تو بسیار دید   نخواهد همی با کسی آرمید
۵ اگر شهریاری وگر پیشکار   تو نا پایداری و او پایدار
چه با رنج باشی چه با تاج و تخت   به بایدت ۶ بستن بفرجام رخت
اگر زاهنی چرخ بگدازدت   چو گشتی کهن نیز بنوازدت
چو سرو دلارای گردد بخم   خروشان شود نرگسان دژم

۱ـ آ: بر اختر   ۲ـ م وآ: خار   ۳ـ آ: پیوند   ۴ـ م: «جهان» افتاده، ل: سرای   ۵ـ آ: دگر   ۶ـ م: نشینی، آ: بستن.

۹ـ درطبع خاور عنوان: «اندرنصیحت اهل روزگار» و ۷۰ بیت مندرجه درصفحات ۸۵۲-۸۵۷ ملاحظه نشد.

همان چهرهٔ ارغوان زعفران / سبك مردم شاد گردد گران
اگر شهریاری وگر زیر دست / جز از خاك تیره نیابی نشست
همه خاك دارند بالین و خشت / خنك آنكه جز تخم نیكی نكشت
بخور هرچه داری بفردا مپای / كه فردا مگر دیگر آیدش رای
هر [1] آنگه كه روز تو اندرگذشت / نهاده همه باد گردد بدشت
ز خوردن ترا نام نیكو شود / چو [2] بخشی روانت به نیرو شود
بدشمن رسد آنچه بودت [3] بگنج / بخور تا نباشد روانت برنج
نگه كن ببین تا بفرجام چیست / یكی روز بر تو بباید گریست
سوی آز منگر كه او دشمن است / دلش بندهٔ [4] جان اهریمن است
ببخش و [5] بیا زو بپوش و بخور / ترا بهره اینست ازین رهگذر
سر انجام [6] بهره بجز خاك نیست / ازو بهره زهر است [7] وتریاك نیست
ترا زین جهان شادمانی بس است / كجا رنج تو بهر دیگر كس است
تو رنجی و آسان دگر كس خورد / سوی خاك [8] تابوت تو ننگرد
ستاند ز تو دیگری را دهد / جهان خوانیش بی‌گمان برجهد
ببخشد بپوشد همی خوش خورد / خنك آنكه این هرسه زایدر [9] برد
ترا ننك تابوت بهر است و بس / خورد رنج تو ناسزاوار كس
نگیرد ز تو یاد فرزند تو / نه نزدیك خویشان، نه [10] پیوند تو
نگردد كسی گردت از مهر دل / وگر هیچ گردد بود دلگسل

۱– آ: «آنگه» افتاده ۲– آ: چو سختی ۳– م و ل: بگنج، د و آ: ز گنج
۴– آ: بنده و ۵– م و ل: بباز ۶– م : بهتر، آ: بهره ل : بهره جز از
۷– م: بر تاك ، آ: تریاك ۸– ل: خاك و ۹– م: اید،آ: زایدر
۱۰– م و ل:خویشان و پیوند.

ز میراث دشنام یابی توبهر همه زهر شد پاسخ پای زهر
همان به که یا خام[1] یا نیم‌سوز همی بگذرانیم روزی بروز
پس از مرگ نفرین بود برکسی کز و نام زشتی بماند[2] بسی
هرآنگه که موی سیه شد سفید ببودن فراوان نماند امید
برهنه چو[3] زاید ز مادر کسی نباید که نازد بپوشش بسی
کز[4] ایدر برهنه شود هم بخاك همه جای ترس است وتیمار[5] وباك
اگر بخشش کردگار بلند چنانست کاید بما برگزند
بپرهیز واندیشهٔ نابکار کجا باز گردد بدروزگار
عنان بزرگی هرآنکس که جست نخستین بباید بخون دست شست
بفردا همان کار امروزرا برخویش بنشان بد[6] آموزرا
مجوی از دل عامیان راستی که از جستجو آیدت کاستی
سخن هیچ مسرای بارازدار[7] که اورا بود نیز انباز[8] ویار
تو عیب کسان هیچگونه مگوی که عیب آورد برتونیز[9] عیب‌گوی
زبان‌را نگهدار باید بدن نباید زبان‌را بزهر آزدن[10]
که برانجمن مرد بسیار گوی بکاهد بگفتار خویش آبروی
دل مرد طامع بود پر زدرد بگرد طمع تا توانی مگرد
مکن دوستی بادروغ آزمای همان نیز بامرد ناپاك رای

---

۱ ـ آ : خام و   ۲ ـ م ول : نماند ، آ : بماند   ۳ ـ آ : چه
۴ ـ م ول : کزایدر ، آ: گرآید   ۵ ـ آ: «و» ندارد   ۶ ـ م : بر، آ: بد
۷ ـ م : بازاردار،ل: بارازدار، د: بازاروار   ۸ ـ م : آ: انباز   ۹ ـ ل:برعیب
۱۰ ـ آزدن = بفتح ثالث بروزن آمدن : سوراخ کردن ، اندودن ، رنگ کردن .

۱ به یزدان گرای وسخن زوفزای — که او هست۲ روزی ده ورهنمای
جهان۳ جهان‌را چنین است ساز — نماند بکس جز بدان مهره باز
که درحقه بازی کند شوخ روی — رباید ازین ونهد زیر اوی
۴ میاز و متاز ومناز ومرنج — چه تازی بکین وچه۵ نازی‌بگنج
که بهر تو اینست ازین تیره‌گوی — هنرجوی وراز جهان‌را مجوی
ز نیرو بود مردرا راستی — ز سستی دروغ آید وکاستی
ز دانش چو جان ترا مایه نیست — به از خامشی هیچ پیرایه نیست
توانگر شد آنکس که خرسند شد — ازو آز وتیمار دربند شد
میانه‌گزینی بمانی بجای — نباشد جز از نیکیت رهنمای
چو۶ پرسند پرسندگان از هنر — نشاید که پاسخ دهی از گهر
گهر بی‌هنر ناپسندست وخوار ۷ — بدین داستان زد یکی شهریار
گهر بی‌هنر خوار وزارست وسست — بفرهنگ باشد روان تندرست
بدست وبتن خوردن خود۸ بورز — کز آن یابی اندرجهان ارج۹ ورز
هم ازپیشها کن کزین کاندرو — ز نامش نگردد نهان آبرو
تو درانجمن خامشی پیشه کین۱۰ — چو خواهی که برتو کنند آفرین
ترا خورد بسیار بگزایدت — ولی کم خوری زور۱۱ بفزایدت
مکن درخورش خویشتن چارسو — چنان خور که نیزت کشد۱۲ آرزو
ز هرخوب وزشتی فراز۱۳ آوریم — بدشمن بمانیم وخود بگذریم

---

۱ ـ ل: به یزدان ، موآ بگردان ۲ ـ ل: که اویست ۳ ـ آ: جهان‌و
۴ ـ ل: سیاز ، وآ: مباز ۵ ـ م: بازی ، آ: نازی ۶ ـ آ: چه
۷ ـ آ: خار ۸ ـ م: بوزر،ل: بورز ۹ ـ ل: ارزوزربرعایت قافیه‌احتمالا: رز = زهرهلاهل
۱۰ـم وآ: کن‌برعایت قافیه احتمالا: کین ۱۱ ـ م: نفزایدت ، آ: بفزایدت ۱۲: ل: کند.
۱۳ ـ م: قرار ، آ: فراز؛ل: فرار .

هنر باید از مرد و فر و نژاد / کفی را که[1] همواره دل پر زداد
همان بر که کاهی[2] همان بدروی / سخن هرچه گوئی همان بشنوی
بدو نیك هر دو ز یزدان بود / لب مرد باید که خندان بود
نباید ز گیتی ترا یار جست / کم آزاری و راستی یار تست
دل هر که دارد ز هر کار تنك / بود زندگانی و روزیش تنك
اگر برد باری ز حد بگذرد / دلاور کمانی به سستی برد
هر آنکس که با آب دریا، نبرد / بجوید ، نباشد خردمند مرد
چو عیب تن خویش داند کسی / ز عیب کسان بر نگوید بسی
از امروز کاری بفردا ممان / چه دانی که فردا چه گردد زمان
گلستان که امروز باشد ببار[3] / که[4] فردا چنین گل نیاید بکار
بدانگه که یابی تنت زورمند / ز بیماری اندیش و[5] روزگزند
هر آنکه که او پیشه گیرد دروغ / ستمکارهٔ خوانمش بی فروغ
هنر بهتر از گوهر[6] آبدار / هنرمند باید تن شهریار
اگر خر نیاید بنزدیك بار / تو بار گران سوی پشت خر آر
بکشتی و[7] بر آن گذشتن[8] بر آب / به آید که درکار کردن شتاب
کسی را کجا کور بد رهنمون / بماند براه دراز اندرون
هر آنکس که گیرد[9] بدست اژدها / شد او کشته و اژدها شد رها
وگر آزمون را کسی خورد زهر / از آن خوردنش دردو[10] مرگست[11] بهر

۱ـ ل: دو همواره ل: توفردا چنی ۲ـ آ: کاری ۳ـ ل: ببار، م و آ: ببار ۴ـ م: تو
۵ـ م و آ: زور، ل: روز ۶ـ م و ل: نامدار، آ: آبدار
۷ـ آ: «و» ندارد ۸ـ زآب ۹ـ ل: بدشت ۱۰ـ آ: «و» ندارد ۱۱ـ سرگست و.

جز از خواست یزدان نباشد سخن — چنین بود تا بود چرخ کهن
سك آن به که خواهندهٔ نان بود — [۱] چو سیرش کنی دشمن جان‌بود
تو پرهیز از آن کن که بد کردهٔ — که او را به بیهوده آزردهٔ
بدان دار امید کو را بمهر — سر از نیستی [۲] بردی اندر سپهر
به بدگوهران بر [۳] بس ایمن مشو — که این را یکی داستانیست [۴] نو
که هر چند بد گوهر افسون‌کنی — بکوشی کزو رنك بیرون کنی
[۵] چو پروردگارش چنین آفرید — نیابی تو بر بند یزدان کلید
چو سالت شد ای پیر بر شصت ویك — می و جام و آرام شد بی نمك
نبندد دل اندر سپنجی سرای — خرد یافته مردم پاك رای
بگاه بسنجیدن مرك ، می — چو پیراهن شعر باشد به دی
مشو شادمان گر بدی کردهٔ — که آزرده گردی گر آزردهٔ
تو ای پیر فرتوت بی توبه مرد — خرد گیر و از بزم شادی بگرد
اگر بخردی سوی توبه گرای — همیشه بود پاك دین پاك رای
پس از پیریت روزگاری [۶] نماز — تموز و خریف وبهاران نماز
از آن پس که تن جای گیرد بخاك — نگر تا کجا گیرد این جان پاك
نشانی نداریم از آن رفتگان — که بیداد و شادند گر [۷] خفتگان
پرستیدن دادگر پیشه کن — ز روز گذر کردن اندیشه کن
بترس از خدای و میازار کس — ره رستگاری ، همینست وبس

۱ـ آ: چه
۲ـ م: بروی، آ: بردی
۳ـل: بر بس ، موآ، پس
۴ـ م: داستانست
۵ـ این بیت از ل نقل‌شده درسایرنسخ نیست
۶ـ ل:روزگاران
۷ـ آ: گر، م ول: اگر.

۱۰- اندر ستایش پادشاه فرماید- نقل از آ

بدین نامه من دست بردم فراز ... بنام شهنشاه گردن فراز
جهان آفرین تا جهان آفرید ... [۱] چو او مرزبانی نیاید پدید
ابوالقاسم آن شاه پیروز بخت ... خداوند تاج و خداونـد تخت
ز خاور بیاراست تا باختر ... پدیدار از فر او کان زر
رده [۲] بر کشیده سپاهش دو میل ... بدست چپش هفتصد ژنده [۳] پیل
بایران و توران ورا بنده‌اند ... برأی و بفرمان او زنده اند
جهاندار محمود شاه بزرك ... به آبش خورد باهمین میش‌وگرك
چو کودك لب از شیر مادر بشست ... بگهواره محمود گویـد نخست
ببزم اندر ، آن آفتاب و فاست ... برزم اندر، آن شیرجنك اژدهاست
بتن زنده پیل و بجان جبرئیل ... بکف ابر بهمن بدل رود نیل
[۴] جهان بی‌سرو تاج خسرو مباد ... همیشه بماناد خورسند و شاد
همیشه[۵] تن شاه بی رنج باد ... نشستش همه بر سر گنج باد
سرش سبز بادا و بالا جوان ... مبادا زرنج [۶] هیچگونه نوان
چنین تا بپایست گردان سپهر ... ازین تخمه هرگز مبراد مهر
پدر بر پدر بر پسر بر پسر ... همه تاجور باد و پیروزگر
سرش سبز باد و تنش بی گزند ... [۶] منش بر گذشته زچرخ بلند

آ: چه   ۳- د: ژنده، آ: زنده   ۲- د: رده برکشیده،آ: زده برکشید
۴- این بیت و ده بیت قبل ازآن ازنسخهٔآ نقل‌شده در م ول نیست و بشرج‌مندرجه در جلداول کاتب
نسخه آ بذوق خود اضافه‌کرده است د: جهان‌بی‌سرو،آ: جهان‌پیر   ۵- ازاین‌بیت تاآخر که‌جمعاً
پانزده‌بیت‌است‌درنسخ‌چاپی‌نیست   ۶-م:ای‌چگونه،آ: هیچگونه ل: ایچگونه   ۶-م: تنش‌آ:دلش‌ل:منش.

بماناد تا جاودان این گهر — هنرمند با دانش و ۱ دادگر
سرت سبز باد و دلت شادمان — تنت پاك و ۲ دور ازبد بدگمان
همیشه خرد پاسبان توباد — همه نیکی اندر گمان تو باد
که جاوید باد افسرو تخت او — بکام دلش گردش بخت او
دلش شادمانه چو خرم بهار — همیشه بر ۳ آن گردش روزگار
ازو شادمانه دل انجمن — بهر کار پیروز و ۴ خیره بتن
همی تا بگردد فلك چرخ وار — بود اندرو مشتری را گذار
سراسر زمانه بدو زنده باد — خرد بخت او را فروزنده باد
جهان تا جهان باشد او شاد باد — بلند اخترش افسر ۵ ماه باد
بماناد این نیك نامی و داد — جهان بی سر و افسرا او مباد

۱۱- اندر صفت بیدادی پادشاه فرماید:

ز بیدادی شهریار جهان — شود آشکارا راز ۶ جهان
شود بچهٔ باز را چشم کور — نزاید بهنگام در دشت گور
ببرد ز پستان نخجیر شیر — شود آب در چشمهٔ خویش قیر
شود در جهان چشمهٔ آب خشك — نماند بنافه درون بوی مشك
ز کژی گریزان شود راستی — پدید آید ار هر سوئی کاستی

۱- م: «و» ندارد. آ: دانش و افتاده ۲- آ: «و» ندارد ۳- م: «برآن» ۴- آ: «و» ندارد ۵- آ: «و» دارد ۶- ل: راز درنهان، احتمالا: زراز ۱۱- این ابیات که جمعاً پانزده بیت است درنسخ چاپی شاهنامه دیده نشد.

۸۶۰

چو[1] بیدادگر شد جهاندارشاه   ز گردون نتابد[2] ببایست ماه
به بستان نهان درشود سبز خشك[3]   نبوید بنافه درون بوی مشك
زنا[4] وریا[5] آشکارا شود   دل نرم چون سنگ خارا شود
بدشت اندرون گرگ مردم خورد   خردمند بگریزد از بی‌خرد
شود خایه‌در زیر مرغان تباه[6]   هرآنگه که بیدادگر گشت شاه
چنین گفت نوشین روان قباد   که چون شاه‌را دل به‌پیچد زداد
کند چرخ منشور اورا تباه   ستاره نخواند ورا نیز شاه
ستم ، نامهٔ عزل شاهان بود   چو درد دل بیگناهان بود
بشهری که بیداد شد پادشاه   ندارد خردمند بودن رواه[7]
اگر پشه از شاه[8] یابد ستم   روانش[9] بدوزخ بماند دژم

---

۱ ـ آ: چه   ۲ ـ مول: ببایست ، آ : بپایان   ۳ ـ ل :سبز خشك آ: به‌بستانها درشود شیرخشك ، احتمالا : به‌بستان نهان درشود سبزخشك   ۴ ـ م: زنادربا ، آ: زناوریا

۵ ـ ل : ربا   ۶ ـ م: پناه ، آ: تباه   ۷ ـ مول : روا،آ: رواه   ۸ ـ م: باید

۹ ـ م:زدانش ، احتمالا روانش .

درنسخه آ بیش‌از ۳۰۰ بیت دیگرازداستانهای شاهنامه انتخاب وذکرکرده شده است که‌نه‌درفهرست‌ونه درنسخ‌دیگر ثبت‌گردیده‌است.

الباب الحادی والعشرون. فی ذکر اختلاج المنظوم

۱/۱۲ درشرح دادن کتاب اختلاج[۱] بقول ذوالقرنین بدرالدین جاجرمی فرماید :

حکمارا [۲] ز قول ذوالقرنین
آنکه زو داشت کار حکمت‌زین [۳]
هست دراختلاج حکم تمام
زانکه چون معجزات این احکام
چونکه عضوی همی جهد ز اعضا
باتو درحال میشود گویا
خبرت میدهد ز خیر وز شر
تا شوی آگه از وجود بشر
علم چونین نه سرسری باشد
که ز اقران بربری باشد
گرچه احکام جستن اعضاست
علم شاهان [۴] ودانش حکماست
خسروانش عزیز داشته‌اند
برخرد نقش او نگاشته‌اند
نثر بود این به نظمش آوردم
دادمش[۵] شرح وروشنش کردم
بربزرگان خطهٔ مسکون
باد این علم فرخ ومیمون

۲/۱۳ - درجستن سر فرماید :

گرکسی‌را میان سر بجهد
از بلا و غم وخطر برهد
دولت وجاه [٦] وزیب وفریابد
کامرانی وسیم وزر یابد

---

۱ - درنسخه ل : «بقول ذوالقرنین بدرالدین جاجرمی فرماید» ذکر نشده
۲ - آ: بقول
۳ - ل: دین
۴ و ٦ - آ: «و» ندارد
۵ - داده‌ام .

گرد برگرد سر چو بجهد باز — یابد از منعمی زر[1] واعزاز
نیمهٔ راست چون جهد از سر — بسعادت شود بسوی سفر
نیمهٔ چپ اگر جهد بسیار — گردد از بخت وجاه برخوردار
پس سر گر جهد ز نیمهٔ راست — باتو گویم اگر کنی درخواست
بمقامی دگر رسد ناگاه — بازگردد قرین[2] نعمت[3] وجاه
پس سرگر جهد ز نیمهٔ چپ — برسد او بمهتری وطرب
برسر مهتران شود افسر — همه باشند پیش او کهتر

$\frac{3}{14}$ درجستن پیشانی فرماید

چونکه بجهد میان پیشانی — پیش گیرد سفر بآسانی
باز آید از آن سفر دلشاد — یابد او[4] زر وسیم وجاه[5] گشاد
نیمهٔ راست گرجهد بسیار — یابد او نیك نامی بسیار
نیمهٔ چپ جهد[6] نیابد کام — کردم این فصل‌را بنظم تمام

۴ ــ درجستن قفا فرماید

هرکه‌را ازقفا جهد بسیار — خورد ازبهر خواسته تیمار

$\frac{5}{15}$ درجستن هردو گوش فرماید

بی‌گمان گوش راست چون بجهد — حق تعالیش مهتری بدهد

---

۱ ـ م : ازو ، آ: زرو — ۲ـقرین — ۳ـآ: «و»ندارد — ۴ ـ م : یابد از
۵ ـ جاه و — ٦ ـ آ: «جهد» افتاده .

گوش چپ گر جهد به گفتاری نغز یاد آورد ازو یاری
[1] نرمهٔ راست گر جهد ، دلتنك گردد از بهر آنکه افتد جنك
نرمهٔ چپ اگر جهد، شاهی [2] دهدش عزّ و منصب و جاهی
چونکه سوراخ گوش راست بجست دیدن دوستی امیدش هست
چونکه سوراخ چپ جهد اندك گردد اندوهگین دلش بی‌شك
چون پس گوش راست[3] جست بجنك بس عجب نیست گر کند آهنك
لیکن او را بود بجنك ظفر از منت باد این سخن باور
گر جهد چپ از آن شود دلشاد دوستی آردش به نیکی یاد

٦/١٦ درجستن دو ابرو فرماید

جانب راست گر جهد ز ابرو پسری ایزدش دهد نیکو
ابروی چپ جهد بیابد کام بی نیازیش باشد از ایام
از دو ابروش چون بجست میان گردد از روی دوستی شادان

٧/١٧ درجستن ابروان با دوچشم فرماید

[4] چونکه باچشم راست ابرو راست بجهد ، خرمی و عزو بقاست
چپ [5] چوباچپ جهد [6] شودغمگین کردم این فصل اختیار برین

۱- ل: نیمه ۲-آ: شادی ۳- «راست» افتاده ۴- ل:چونك
۵- آ: چه ٦- م: بود، آ: جهد.

$\frac{۸}{۱۸}$ درجستن هردوچشم فرماید

هرکه را چشم راست جست درون آید از خوی نیك خود بیرون
خوی بد را شعار خویش کند نار سوزان نثار خویش کند
اندرون چون ز چشم چپ بجهد شادمانی کند ز غم برهد
چونکه از هر دو چشم جست میان نا توان گردد و شود نالان
۱ چونکه دنبال چشم راست بجست شادمانی[۲] و مال امیدش هست
اگر ازچشم چپ جهد دنبال کامرانی و جاه یابد و مال
اگر از چشم راست پلك ز بر بجهد ، کام و جاه یابد و فر
پلك زیرین اگر جهد تیمار خورد از روزگار ناهموار
پلك چشم چپ از ز بر[۳] چو جهد جنك با دشمنان اساس نهد
پلك زیرین ز [۴]چپ چو جست مدام شادمانی و عیش یابد و کام

$\frac{۹}{۱۹}$ در جستن مژگـان هردو چشم‌فرماید

۵ چونکه مژگان چشم راست زبر بجهد ، هرکه را بود بنگر
دوستیش از سفر رسد ناگاه گردد او شادمان ازو دلخواه
چونکه مژگان زیر هم از راست بجهد ، مال و خرمی وعطاست
٦ چونکه مژگان چپ جهد ز[۷] برین بشنو از من خلاف نیست درین
خبر مرك دشمنی شنود که ز پیشش عظیم دور بود
۸ چونکه مژگان چپ جهد از زیر ناسزا گویدش حسود دلیر

$\frac{۱۰}{۲۰}$ درجستن گرد برگرد هردوچشم فرمـاید

گرد بر گرد چشم راست اگر بجهد ، هفتهٔ بود غم خور

۱و۵و٦و۸ـ ل:چونك افتاده ۲ـ آ: «و» ندارد ۳ـ چه ۴ـ «زچپ»
۷ـ ل: زیرین.

باز نیکو شود ز رنجوری　　باشد از نا مرادیش دوری
گرد بر گرد چپ اگر [۱] ناگاه　　چو جهد شادیش بود در راه
دیدهٔ چشم راست گر بجهد　　صحتش باشد از بلا برهد
دیده گر چشم چپ جهد بتمام　　سخن زشت گویدش [۲] ایام
گوشهٔ چشم راست چونکه بجست　　باشدش عیش خوشدلی پیوست
گوشهٔ چشم چپ سوی بینی　　گر کسی را جهد ورا بینی
که خداوند مهمتریش دهد　　پسری نغز و [۳] گوهریش دهد

۱۱/۲۱ درجستن رخسار فرماید

جانب راست چون جهد رخسار　　گردد ایمن ز رنج و از تیمار
چپ جهد باشدش پشیمانی　　ز آنکه کاری کند بنادانی

۱۲/۲۲ درجستن بینی فرماید

گر کسی را جهد همه بینی　　ناگهانی توانگرش بینی
گر ز بینیش استخوان بجهد　　از غم [۴] محنت جهان برهد
نامبردار مهتری گردد　　مال یابد توانگری گردد
بن بینی اگر جهد سوی راست　　مایهٔ جنك و فتنه و غوغاست
گر جهد سوی چپ شود پژمان　　باز در دم شود خوش و خندان
سر بینی [۵] چو سوی راست جهد　　چند روزی ، خبر ز رنج دهد
وگر از چپ جهد شود دلشاد　　بخنتش آرد بخرمیها یاد
چونکه سوراخ بینی از سوی راست　　بجهد ، وقت کامرانیهاست

۱- آ: «اگر» افتاده　۲- م و ل: سادام، آ: ایام　۳- «و» ندارد　۴- ل: غم و
۵- م و ل: چوراست سوی، آ. چه سوی راست.

گر سوی چپ جهد شود بیمار — باز باشد خلاصش از تیمار

۱۳/۲۳ درجستن دهان فرمـاید

گوشهٔ راست از دهان ۱ چوبجست — دهدش خرمی و شادی دست
وگر از چپ جهد بیابد مال — رسد از مرتبت بحد کمال
گر کسی را دهن تمام جهد — داد نظم سخن به کام دهد

۱۴/۲۴ درجستن هردولب فرمـاید

گر کسی را جهد لب بالا — پست گردند پیش او اعدا
لب زیرین جهد بیابد کام — هردو بجهد خورد لطیف طعام

۱۵/۲٦ درجستن ۲ زفان فرمـاید

گر کسی را ۳ زفان جهد بسیار — افتدش جنك و فتنه و تیمار
قول دیگر سخن روا باشد — همه کس را بدو هوا باشد

۱٦/۲۷ در جستن زنخ فرمـاید

گر کسی را زنخ جهد ۴ ناچار — کند او جنك و ۵ فتنهٔ بسیار
لیك در جنك او ظفر یابد — اول، ارچند شور و ٦ شر یابد
ور کسی را گو ۷ زنخ بجهد — دوستی وعدهٔ عطاش دهد

۱۷/۲۸ در جستن دندانها فرمـاید

باد هردم فدای تو جانها — ۸ گر ز بر سوی راست دندانها

۱ـ آ: چه
۲ـ زفان = بر وزن و معنی زبان
۳ـ م: ذقن، آ:زفان
۴ـ آ: بسیار
۵و٦ـ آ: «و» ندارد
۷ـ گو = بضم اول و سکون ثانی: گوی که با چوگان زنند
۸ـ ل: گر، آ:کز.

گر کسی را بجست [1] آن خوشخو | پسری آیدش لطیف [2] و نکو
وگر از چپ جهد ز مال حرام | گردد او سرفراز در ایام
جانب راست گر جهد زیرین | یابد او زر و حرمت و تمکین
وگر از سوی چپ جهد بسیار | یابد او مال و حشمت [3] و مقدار

۱۸/۲۹ درجستن نـای گلوفرماید

گر کسی را بجست نای گلو | او طعامی خورد خوش [4] و نیکو

۱۹/۳۰ در جستن گردن فرمـاید

گر کسی را جهد همه گردن | پسری آیدش لطیف و حسن
گردنش گر ز سوی راست بجست | باشدش جاه و سیم [5] و زر پیوست
گر جهد چپ خلاف این باشد | چون چنین خوانده‌ام چنین باشد

۲۰/۳۱ در جستن دودوش فرمـاید

هر که را سوی راست بجهد دوش | نیك بشنو بسوی من کن گوش
ملك یابد بلند نام شود | در جهان کار او به کام شود
دوش چپ گر جهد ، کند پیکار | با کسی ز آن رسد بدو تیمار

۲۱/۳۲ درجستن کتف فرمـاید

کتف راست گر جهد مهتر | گردد از عزّ و جاه و نعمت فرّ
گر جهد چپ بود همایون روز | بر همه کامها شود پیروز

۲۲/۳۳ درجستن هردوبـازوفرماید

بازوی راست گر جهد یکدم | غم خورد باز دل کند خرم

۱ـ ل: ای   ۲و۳و۴و۵ـ آ: و ندارد.

جانب چپ اگر جهد بازو چیزی ار گم کند بناگاه او
باز یابد بدان شود شادان گردد از خرمی لبش خندان

۲۳/۳۴ در جستن دوساعد فرماید

ساعد راست گر جهد ناگاه بدهد نیك مالشش [1] بد خواه
گر جهد چپ بیابد او شاهی دادمت بی خلاف آگاهی

۲۴/۳۵ در جستن دودست فرماید

گر جهد دست راست بسیاری یابد از [2] عز [3] و مال مقداری
گر جهد دست چپ بکام رسد زو سعادت بخاص و عام رسد

۲۵/۳۶ در جستن کف دست فرماید

گر کسی را ز راست بجهد کف یابد او زر [3] و جاه [3] و سیم شرف
ور کف چپ جهد بود میمون آید از رنجها همه بیرون

۲۶/۳۷ درجستن انگشتهای دست راست فرماید

اگر انگشت نر ز راست جهد کام او بخت دیرتر بدهد
دیگر انگشت اگر جهد از دست خصم دشنام او دهد پیوست
از میانه اگر جهد انگشت باشدش شادی و طرب هم پشت
دیگری چون [4] جهد سر افرازد نعمتی یابد [5] او بدان نازد
خرد [6] انگشت چون جهد، از راه میهمانی بدو رسد ناگاه

۱ـ مالش = بکسرثالث و سکون شین: مالیدن: ماندگی وکوفتگی راه خورد.
۲ـ آ: او
۳ـ «و» ندارد
۴ـ م: دهد، آ: جهد
۵ـ آ: یابد و
۶ـ م وآ:

۲۷/۳۸ درجستن انگشتهای دست چپ فرماید

اگر[۱] انگشت نرز چپ هموار / بجهد جنگ باشد وپیکار
گرجهد دیگری که دربر اوست / باشدش گفتگوی باهردوست
گر میانه جهد همین باشد / دل او اندکی غمین باشد
وگر از چپ جهد دگر انگشت / آیدش سیم وزر بسی درمشت
وگر انگشت چپ جهد[۲] خردك / یابد او نعمت ودرم بی‌شك

۲۸/۳۹ درجستن بغل وهردو شانه فرماید

بغل چپ جهد شود شادان / بغل راست‌را شود پژمان
جانب راست گرجهد شانه / چشم زخمش رسد[۳] ز بیگانه
جانب چپ جهد شود مهتر / یابد اندر زمانه دولت[۴] وفر

۲۹/۴۰ درجستن پشت فرماید

هرکه‌را پشت او بجست تمام / رنج[۵] دشواریش رسد ناکام
چون جهد راست نیمه پیروزی / کمترك یابد از پی روزی
نیمهٔ چپ اگر بجست، پسر[۶] / باشد بیش‌و، کم بود دختر
گر کسی‌را میان پشت جهد / مهتریش از کرم مدد[۷] بدهد

۳۰/۴۱ درجستن پهلو فرماید

جانب راست گرجهد پهلو / روی آرد بدو غم ازهرسو
جانب چپ اگر جهد ساکن / گردد او از بلا وغم ایمن

---

۱ ـ آ: وگر ۲ـ موآ: خوردك ۳ ـ آ: «ز» افتاده ۴ ـ «و»ندارد
۵ ـ رنج و ٦ ـ مول : بسر، آ : بسر ۷ ـ م: بدو ، آ: مدد .

۳۱/۴۲ درجستن تهی‌گاه فرماید

چون تهی‌گاه راست جست مدام — شادمانی کند بیابد کام
۱ چوی تهی‌گاه چپ جهد ازسیم — خرمیها رسد[۲] بجانش مقیم

۳۲/۴۳ درجستن میان فرماید

گر کسی را میان جهد دردم — [۳] باکنار آید او ز محنت وغم
از زمین[۴] دگر بیابد مال — یابخواهد زنی بحسن جمال

۳۳/۴۴ درجستن سینه فرماید

سر سینه اگر جهد درناز — از سفر غایبیش آید باز
از سوی راست گر جهد سینه — رنج بیند ز چرخ دیرینه
جانب چپ جهد کند کاری — که از آن‌کار باشدش عاری

۳۴/۴۵ درجستن معده‌ودل فرماید

هرکه‌را معده جست ناگاهان — گردد از طنز[۵] مردمی پژمان
هرکه‌را دل جهد شود غمگین — جستن دل چنین بود بیقین

۳۵/۴۶ درجستن هردوپستان فرماید

از سوی راست گر جهد پستان — نرود سوی گلشن وبستان
بنشیند به‌خانه در تنها — باشدش یار [۶] انده وسودا
گرجهدچپ‌رسدبدولت[۷] وبخت — ثمر وبرگ باشدش‌چو[۸] درخت

---

۱ ـ این بیت درآنیست ۲ ـ م: بجایش ،ل : بجانش ۳ ـ مول: با، آ:بر ۴ـ:زمینی
۵ ـ طنز = بالفتح : سخریه ، طعنه ۶ ـ موآ: بار،ل:یار ۷ ـ آ:«و» ندارد
۸ ـ آ: چه .

۳۶/۴۷ در جستن ناف و شکم فرماید

جستن ناف نعمت و [1] مالیست — شادی و خرمی [2] و این [3] فالیست
گر کسی را جهد میان شکم — خوش خورد باشدش خلاص ازغم
جانب راست گر شکم بجهد — کام یابد ز دست غم برهد
جانب چپ جهد شود شادان — گرددش قصر عشرت آبادان

۳۷/۴۸ در جستن ذکر فرماید

گر بجنبد تمام پشت ذکر — کام دل یابد و سعادت [4] و فر
زیر اگر بجهد از ذکر دلشاد — [5] گردش از اندهی شود آزاد

۳۸/۴۹ درجستن خسایها فرماید

گر جهد راست خایه، دولت‌ها — یابد، آید برون ز علت‌ها
چپ جهد آیدش یکی فرزند — شاد گردد بروی [6] آن دلبند
گر کسی را جهد دو خایه تمام — یابد او ملك و پادشاهی [7] و کام

۳۹/۵۰ درجستن کون فرماید

چونکه [8] کونی که ناگهان بجهد — مژدهٔ دولت [9] و مراد دهد
جانب راست گر جهد بهتان — گویدش خصم از پی بطلان
جانب چپ جهد بیابد مال — شاد گردد ز بخت اندر حال

۴۰/۵۱ در جستن ران فرماید

هرکه را ران راست جست بسی — نیکویها رسد بدوز کسی

۱ـ آ: مالست ۲ـ آ: «و» ندارد ۳ـ فالست ۴و۷ـ آ:«و» ندارد ۵ـ م و ل: گردش از : آ: گرددش ز ۶ـ آ:آن،م: «آن» افتاده
۸ـ آ: کونیت ، ل: کونیه ۹ـ ل : دولت و،آ:«و» ندارد .

گر جهد چپ رسد کسی بر او — که شود شادمان ز منظر او
اگر از ران راست جست برون — شودش جاه و مهتری افزون
وگر از چپ جهد رسد شادی — باشد از بخت خود بآزادی
گر جهد اندرون ران از راست — شود اندوه [۱] و رنج‌اوکم وکاست
گر جهد اندرون چپ از ران — یابد او جاه و مال بی پایان

۴۱/۵۲ در جستن زانو فرمـاید

جانب راست گر جهد زانو — شود اندوهگین زمانی او
گر جهد چپ بمیردش دشمن — این سخن را یقین شنو از من
سر [۲] زانوی راست چون بجهد — اگر اندك اگر فزون بجهد
حاسدی ناسزای او گوید — بد او در قفای او گوید
گر جهد چپ توانگری یابد — بزر و سیم سروری یابد
زیر زانو اگر جهد از راست — دشمنی‌را ، [۳] زبان‌به بدگویاست
گر جهد چپ، [۴] نشیند او بسیار — فرد در کنج خلوتی ناچار [۵]

۴۲/۵۳ در جستن هردو ساق فرمـاید

جانب راست چونکه بجهد ساق — کذب [۶] و بهتان برو نهد ایقاق [۷]
جانب چپ جهد شود روشن — هردو چشمش بمالش دشمن

۴۳/۵۴ در جستن پوزهٔ ران فرمـاید

پوزهٔ راست گر جهد یك چند — گردد از بار رنج [۸] مستومند

۱- آ: «و» ندارد ۲- م : سر ز ۳- آ: زمان ل: زفان ۴- م: شنید، آ: نشیند ۵- آ: بسیار ۶- آ: «و» ندارد ۷- ایقاق = بالکسر : هرزه گوی
۸- مستو = بفتح اول وثالث: مرادف ومهمل‌خستواست(دربرهان فستو) که جانور خزنده و مردم مقر ومعترف باشد، احتمالا: مقصود مستمند باشد که برعایت تقطیع شعر مستومند استعمال شده ·

چپ جهد شاد وبی‌نیاز شود | بزر وسیم سر فراز شود

۴۴/۵۵ درجستن لنگ فرماید

هر که‌را لنگ راست جست مقیم | باشد اوشاد وخرم از زر وسیم
گرجهد لنگ چپ به ناگاهان | گردد ازجود منعمی شادان

۴۵/۵۶ درجستن هردو پاشنه فرماید

جستن پاشنه ز جانب راست | شادی وخرمی ولطف وصفاست
چپ جهد پاشنه شود دلتنگ | که بود فتنه وخصومت وجنگ

۴۶/۵۷ درجستن هردو کعب فرماید

جستن کعب راست ، عزوبقاست | جستن کعب ،چپ نشان عناست
هردو کعب ارجهد ، رود بسفر | باز آید بجاه ونعمت وفرّ

۴۷/۵۸ درجستن پشت پای فرماید

جستن پشت پای راست بدان | که همه‌کس ازآن شود شادان
یاتوانگر شود ز شخص دگر | یابیابد غنیمتی ز سفر
جستن چپ ، سفر کند بازن | گردد ازهردو، کار او روشن

۴۸/۵۹ درجستن کف[۱] پای فرماید

کف پا ارجهد ز راست یقین | شود آن شخص سخت اندهگین
اگر از چپ جهد کند سفری | باز آید قرین سیم وزری

۴۹/۶۰ درجستن همه‌پای فرماید

همه پا[۲] ارجهد ، شود ترسان | بسفر ، لیك از سفر آسان

---

۱ ـ آ : کفهای   ۲ ـ ل : پای

باز آید رسیده کار بکام یافته مال وجاه وحرمت[۱] ونام

$\frac{۵۰}{۶۱}$ درجستن ۲ انگشتان پای راست فرماید

اگر انگشت پای راست مهین بجهد نیست هیچ شك بیقین
غایبی آید از سفر بازش یادهد چرخ دولت ونازش
گر جهد دیگری شود رنجور هفتهٔ بیش یاکم، از مادور
گر جهد آن میانکی بسیار حاصل آید خصومت[۳] وپیکار
گرجهد دیگری همین باشد لیك خردك[۴] خلاف این باشد
گر جهد ، کام دل بیابد زود شود از بخت خویشتن خشنود

$\frac{۵۱}{۶۲}$ درجستن همه انگشتهای پای راست فرماید

اگر انگشتهای پای راست تمام بجهد ، ترسد ازبد ایّام
لیکن آخر امیدوار شود خوشدل از فضل کردگار شود

$\frac{۵۲}{۶۳}$ درجستن انگشتهای پای چپ فرماید

اگر انگشت پای چپ مهتر بجهد ، او رسد بدولت[۵] وفرّ
گر جهد دیگری کند انکار که بیابد سعادت ومقدار
گر میانه جهد بود شادیش باشد از روزگار آزادیش
گرجهد دیگری خصومتهاست اثر جنگ وفتنه و غوغاست
جستن کوچك است[۶] دولت[۷] وناز صدقه وطاعت ونماز ونیاز

$\frac{۵۳}{۶۴}$ درجستن همه انگشتهای پای چپ فرماید

اگر انگشت پای چپ هموار بجهد ، خوشدلی بود بسیار
رسته گردد ز رنج[۸] وبیماری باشد از بخت ودولتش یاری

---

۱ و ۳ و۵ و۷ و۸ آ: «و ندارد» ۲ ـ م : انگشتهای «پای» افتاده ، آ : انگشتان پای راست ۴ ـ موآ: خوردك ۶ ـ آ:«است» افتاده

۵۴/۶۵ درجستن ناخنهای پای راست فرماید

ناخن [۱] پای راست چون بجهد خبر ازجنگ وشور وفته دهد

۵۵/۶۶ درجستن ناخنهای پای چپ فرماید

ناخن پای‌چپ چو[۲] جست تمام [۳] خرّمی باشد وسعادت [۴] وکام

۵۶/۶۷ درجستن ناخنهای دست راست‌فرماید

ناخن دست راست چونکه بجست اثر فتنه وخصومت هست

۵۷/۶۸ درجستن ناخنهای دست چپ فرماید

ناخن دست چپ چو[۵] جست دمی گردد ایمن ز هربلا وغمی
آید از رنجها همه بیرون اندهش کم شود طرب افزون

۵۸/۶۹ درتمام شدکتاب اختلاج فرماید

شد تمام اختلاج سر تا پای بسعادت بعون [۶] وفضل خدای
ششصد وپنج بود[۷] باهشتاد که ز طبع من این سخنها زاد
باد ازو شاد بدر جاجرمی بادش از اهل فضل دلگرمی
زین رساله مراد حاصل باد برچنین نظم طبع مایل باد

---

۱ ـ درنسخهٔل‌از این سطر تادوازده سطر بعد افتاده . ۲ و ۵ـ آ: چه ۳ ـ : مدام
۴ و ۶ ـ آ: «و» ندارد ۷ ـ م : بودو

۱ الباب الثانی والعشرون ـ فی ذکر المقطعات

۱/۲۰ سلطان الشعرا خاقانی الشروانی فرماید:

خرد ۲ خریطه‌کش خاطر وبیان منست | سخن جنیبه‌بر۳ برخامه و بنان منست
بدان خدای کی دور زمان پدید آورد | کی دوردور منست وزمان زمان‌منست
۴ منم کی‌یوسف۵ مصرم بقحط سال‌سخن | کی میزبان گرسنه دلان زبان منست
منم بوحی معانی، پیمبر شعرا | کی معجز سخن امروز دربیان منست
جهان نسیم ترنج حدیث من بگرفت | کی نخل زار معانی۶ ز بوستان منست
بشرق وغرب رود۷ نامهٔ ضمیرم ازآنك | کبوتر فلکی پیك رایگان منست
ز ژاژ خواهی هرابلهی نترسم۸ از آنك | هنوز درعدمست آنکه هم قران منست
بگاه۹ هجومرا فحش گفتن آئین نیست | کی هجومن بادب‌تر۱۰ ز خاندان‌منست
اگر ۱۱ سئوال کنی جبرئیل راگوید | کی اوج همت خاقانی آستان منست

---

۱ ـ دو سطر اول این صفحه آخرین قسمت سقط دوم نسخهٔ ع میباشد که ازنسخه م نقل شده
۲ ـ خریطه = بفتح اول وکسر ثانی کسفینه: کیسهٔ ازپوست ومانندآن که‌درآن چیزی کرده دهن‌آن بندکنند
۳ ـ جنیبه = بفتح اول وکسر نون: اسب کوتل و پیش سواری سلاطین ۵ ـ د: عهدم
۴ ـ د: دراین زمانه که قحط سخنوریست منم ۶ ـ د: ببوستان ۷ ـ رسد
۸ ـ نرنجم ۹ ـ قبل‌ازین بیت درد: توئی‌که صاحب قدح منی اگر روزی ببرف
کشته‌شوی‌آن شررهم آن منست ۱۰ ـ د: بادب کلك نکته‌دان منست ۱۱ ـ این‌بیت‌در
د نیست وبجای آن دوبیت دیگراست که ذیلا درج گردیده:

مباش منکرمن کاین سبای جهل ترا | خرابی از خرد جبرئیل سان منست
که درمیانهٔ مقصورهٔ عیال تو باد | منارهٔ که میان پای دوستان منست

۲/۲۱ مجابات ملك الشعرا اثیر الدین اخسیکتی فرماید:

گره گشای خرد خامهٔ نوان منست خزانه دار روان خاطر روان منست
کشیده زین من این ۱ ذرهٔ هلال رکاب از آنك شهپر روح القدس عنان منست
کنار ۲ و آستی جان چو بحر پردرشد کی در ولایت معنی گدای کان منست
من ارسلانشه ملك قناعتم زین روی جهان قیصر وخان صدیك جهان منست
۳ غرور سیم نیالایدم چوماهی شیم ۴ کی چشمه‌سار ازل غسل گاه جان منست
کمان من‌نکشد ۵ سست بازوی شروان کی‌تیرچرخ یك اندازی ازکمان منست
نه من قرین وجودم سفه بود گفتن هنوز در عدمست آنك هم قران منست
زمان زمان زمین گستر خردبخش است محال باشد گفتن زمان زمان منست
وگر زبان هنر می سراید این دعوی بحکم عقل ۶ سجلی کنم کی‌آن منست
۷ سزد کی منبر دعوی هزار پایه نهم که ترجمان رموز ازل بیان منست

۳/۲۲ ملك الافاضل والشعرا رفیع الدین اللنبانی فرماید:

خطاست پیش خرد در همه فنون هنر عطارد ار قلمی راند جز بفتوی من
گرت بود هوس دلبران پرده لطیف بیاکی جلوه کنانند وقت انشی من

۱ـ د: دیزه = بر وزن ریزه: اسب و استر وخری را گویند که ازکاکل تا دمش خط سیاهی کشیده شده باشد
۲ـد: کنارآستی‌ـکنار = بکسراول: آغوش ، آستی = مخفف آستین
۳ـ این بیت در د نیست
۴ـ شیم = نوعی ازماهی‌کوچك فلوس‌دار باشدکه برپشت نقطه‌های سیاه دارد
۵ـ د: دست وبازوی
۶ـ د: سجل‌میکنم
۷ـ این بیت در د نیست.
۳/۲۲ ـنام‌گوینده این فطعه از م نقل شده در ع محو گردیده

بسان طفل نوآموز پیر عقل آنك
نوشته درس حقایق همه ز املی من
بنوبهار حقیقت میان روضهٔ فضل
شکوه دار معانیست شاخ طوبی من
قیاس شعری من چون قیاس برهانیست
برآنکه محض صوابست عین دعوی من
بصیرتم چو گشادست چشم سهلست از آنك
نقاب زرق[1] روی تقوی من
بسیر هرسخنم کس نمیرسد ز آنست
درین زمانه تغافل طریق اولی من
مرا بنظم ستودند چون ز رقت حال
[2] شنیده‌اند[3] بهرقث[4] بث شکوی من
هنوز کسوت الفاظ من ندانستند
دریغ آنکه ندیدند روی معنی من

$\frac{4}{23}$ مولانا شمس‌الدین کاشی ازامامی سؤال کرده است

ای آن زمین وقار کی بر آسمان فضل
ماه خجسته رایت و خورشید انوری
قومی ز ناقدان سخن گفتهٔ ظهیر
ترجیح می‌نهند بر اشعار انوری
قومی دگر برین سخن انکار کرده‌اند
فی‌الجمله در محل نزاعند وداوری
ترجیح یك طرف توبدیشان نماکی‌هست
زیر نگین کلك تو ملك سخن‌وری

$\frac{5}{24}$ الامامی فی مجاباته

ای سالك مسالك فکری درین سؤال
معذور نیستی بحقیقت چو بنگری
تمیز را زبعد تناسب بدین دو طرز
هیچ احتیاج نیست بدین شرح گستری
این معجزست وآن سحر این نور و آن چراغ
این ماه وآن ستاره، این حوروآن پری

۱ـ ع : محو شده و در نسخ م و آ تمام بیت ذکر نشده است
۲ـ متن ازم‌در ع محو شده
۳ـقث = بالفتح وتشدید ثا: گیاهی است،کشیدن، راندن، برکندن وتشدید ثانی: شدت حزن.
۴ـ بث = بالفتح

٦/٢٥ شهاب‌الدین توره پشتی از امامی سئوال کرده

صاحب قران عالم معنی رضی‌الدین — ای متکاءِ مسند[۱] تو ذروهٔ مآل
پیشینگان اهل معانی و لفظ را — دست صداءِ [۲]صیت‌تو دادست گوشمال
فیض بنان تو که ینابیع حکمتست — یکباره برد آب سخنهای چون زلال
دارد رهی توقع توضیح نکتهٔ — ای جمع ناقدان همه یکسوترا عیال
منظور ملك نظم ظهیر سواد نطق — یا خسرو ممالك معنی بحق کمال
ایجاز و اختصار از آن رفت درسخن — تا طبع درّ فشان تو نارداز آن ملال
[۳] انکار بر منصفهٔ فکرت حلقه داد — از سر اختفا بسراپردهٔ حجال [۴]

٧/٢٦ شاگرد امامی درجواب گفته

ای ذروهٔ سپهر فضایل کی کردهٔی — چون اهل آسمان زخداوند من سئوال
او تارکست و منزوی تا بشعر ازو — چندان مسافتست کی ازحال تا محال
معذور دار خاطر او را و بنده را — گر زانك التفات موالی دهد مجال
کیفیت و طریقت هریك بیان کند — با آنکه روشنست که راجح بود کمال
زابداع وخرده کاری‌وه ایهام‌وطردوعکس — بازیگر تو همش از پردهٔ خیال

۱ـ ع: محو شده ، م: مسند تو — ٦/٢٥ ـ نام گوینده این قطعه درع محو شده ، م: شهاب‌الدین نوره بشتی، رجال حبیب‌السیر: توره پشتی — ۲ـ آ: صدا و — ۳ـ این‌بیت در نسخ م و آ نیست — ۴ـ حجال = بکسراول: حجله بفتح اول: درخشندگی — ۵ـ ایهام و طرد وعکس: از صنایع بدیعیه است که درباب پنجم ص ۸۸ و ۹۳ جلد اول و شواهد آنها ذکر گردیده است .

۸۸۰

سحر حدایق ارچه نمودست می‌زنند — ۱ غث وسمینش راه تجاوز بر اعتدال
و اینست در جهان سخن گفتهٔ ظهیر — پاکیزه و روان خوش و روشن و زلال
در وصل فصل او فضلا را محل قیل — در فصل وصل این عقلا را مجال قال
دارم امید عفو کی از کودکی مرا — بی دانشی فکند درین معرض مقال

$\frac{۸}{۲۷}$ مولانا بخیشی فرماید:

ای غایت اندیشهٔ دانش سخنت را — می‌بوسم و می‌دارم چون جان گرامی
زیبد کی ببندد کمراز لطف سخنهات — آب سخن جان سخن گو بغلامی
تو خضری ولطف سخنت آب حیاتست — معلوم شد این حرف دلم را بتمامی
ختمست سخن بر تو و یارای سخن نیست — در دور تو کس را کی تو سلطان کلامی
نام تو امامیست بلی زیبدت این نام — بر لفظ و معانی چو امیری، و امامی

$\frac{۹}{۲۸}$ جواب ملک‌الکلام والشعرا امامی هروی به قطعه مولانا بخیشی وزیر فارس که ازنسخه تذکرةالشعراء کتابخانه ملک نقل گردیده است:

زهی در خرد بوده در بدو فکرت — ترا چون خرد را بر اندیشه پیشی
زهی سبز لفظ ترا گاه و معنی — کرا در سخن بود با وحی خویشی
کرا خواند روح‌القدس روح گیتی — خرد سرکشی کرده و روح کیشی

۱ـ غث و سمین = بالفتح: کنایه ازدو چیز نقیض یکدیگر چون اندك وبسیار، نیك وبد، قوی وضعیف ، ومعنی حقیقی آن لاغروفربه است.

۸ این قطعـه درنسخم وآ نیست.

اگر باز پرسی ز گردون کی باتو — کی می راندی اندر مقادیر وپیشی
بخاك درت کز فلك پاسخ آید — کی جان فضایل بخیشی بخیشی

۱۰/۲۹ امامی بمولانا عمادالدین اکرم نویسد

محیط نقطهٔ ملت مدار مرکز دین — پناه وپشت شریعت درین چه فرماید
کی گربهٔ سر ده‌قمری وکبوتر را — بقرب هفتهٔ از تن بقهر برباید
ز راه شرع بحکم قصاص صاحب‌مرغ — بخون گربه اگر ملتفت شود شاید ؟

۱۱/۳۰ درجواب نویسد

ز هی‌لطیف‌سئوالی کی طوطی قلمت — بگاه نظم بدایع شکر همی خاید
ندانمت کی کنی لیك این قدر دانم — کی از ضمیر توآب حیات‌می‌زاید
نه‌کم ز گربهٔ بیدست گربهٔ صیاد — کی مرغ‌بیند برشاخ وپنجه بگشاید
نه‌زرگرست‌ونه‌درگر ۱ نه‌سیم‌درکیسه — حقیقتست کی هم خبرگیش می‌باید
خدایگان هنر را اگر بدین فتوی — بخون گربه ز من رخصتی همی‌باید
چوگربه هیچ غرامت ندارد آن بهتر — کی‌دست خویش‌بخونی چنین‌نیالاید
بقای قمری وعمر کبوتر ار خواهد — قرارگاه قفس‌را بلند فرماید

۱۲/۳۱ سلطان الشعرا کمال‌الدین‌اسمعیل فرماید:

صفت نقصان الانسان

مرا سی ودو خدمتکار بودند — همه یك خانه ویك روی ویك رأی

۱۲/۳۱ این قطعه دردیوان‌چاپی نیست

۱ ـدرگر = بالفتح :درودگر .

۱ وشاقانی چو مروارید خوشاب سمن دیدار وخندان وشکر خای
همه سر تیز وسخت وچست وچالاك همه پاکیزه روی وچهره آرای
یکا یك از بن دندان بکارم ز ده صف درصف و، استاده برپای
همه ثابت قدم هنگام کوشش همه دروقت راحت لذت افزای
اگر خود فی‌المثل یك لقمه بودی نخوردندی مگر باهم بیك جای
بهرکاری کی فرمودم بدیشان بکردندی بجنبندیدی از جای
کنون بعضی ازیشان خود نماندند ز آسیب سپهر حادثه زای
ز خان ومان بیفتادند ناکام مگر جا جا یکی تنها ودروای ۲
دو سه ناخوش قد زشت سیه رنگ ز یکدیگر جدا بیگانه آسای
همه بی‌مغز و سست وکند وکاهل بفرسوده ز چرخ عمر فرسای
بروز از درد آنم رنج وفریاد بشب از رنج آنم ناله ووای
همه جنبند ، زوری نیست درپای نه درایشان ونه درکار فرمای
منم‌اکنون واین یك لقمهٔ گوشت خداوندا برین تنها ببخشای

$\frac{13}{32}$ اثیرالدین اومانی فرماید:

چو زاد مادر طبعم بدختری درحال بدست تربیت مهر پروری دهمش
بپرورم چو جگر گوشکان بخون دلش بدان امید کی روزی بشوهری دهمش
برای چشم چو نیل رخش کشم زحروف زکان جان وخرد، تاج افسری دهمش
بدست لطف برآرایمش چنانك ورا گران ندانی اگر خود بکشوری دهمش
برای چشمه دلان از زهاب چشمهٔ نطق ز جوی جان‌بهرانگشت کشوری‌دهمش

---

۱ ـ وشاقان = بکسراول : خدمتکاران

۲ ـ دروا = بالفتح : سرگشته وحیران .

ز بهرسمعت[1] صیت جمال تازه رخش ز کان دل پی هرنکته گوهری دهمش
رسانمش چو مه از نیکوئی وزیبائی برآسمان وز هرگونه زیوری دهمش
بخواهش طمع مکرمات ودفن بنات بهرطریق کی باشد بهمسری دهمش
چو[2] برسراچهٔ طبع آرمش برون ازسر سپید وپاك چوکافور چادری دهمش
اگرنه درخور خود داردش چه‌عیب آرد وزوش باز ستانم بدیگری دهمش

۱۴/۲۳ خاقانی فرماید:

۳ یك ودو زآیند آبستنان مادر طبع ز من بزاد بیکبار صد هزار پسر
یکان یکان حبشی چهره ویمانی اصل همه بلال معانی همه اویس هنر
یگانهٔ دو سرای ودو[4] بعد وچارارکان ۵ مرادپنج حس وشش جهات وهفت اختر
مراچه نقصان گرجفت من بزاد کنون بچشم زخم هزاران پسر یکی دختر
۶ چه‌دختری کی ازین‌سان برادران دارد عروس دهرش خوانند وبانوی کشور
اگر بمیرد باشد بهشت‌را خاتون وگر بماند زیبد مسیح‌را خواهر
اگرچه‌هست بدین‌سان خداش مرگ‌دهاد کی گور بهتر دامادو دفن اولیتر
اگر نخواندی نعم‌الختن[7] بروبر خوان وگر ندیدی دفن‌البنات[8] را بنگر
مرا بزادن دختر چه خرمی باشد کی کاش مادر من هم‌نزادی ازمادر
سخن کی زادهٔ خاقانیست دیر زیاد کی[9] نی زنه فلك آمد نه ازچهارگهر

---

۱ ـ سمعة = بفتح اول وثالث : یکبار شنودن ۲ ـ این بیت درنسخ م و آ نیست
۳ ـ د : یکی دوزایند آبستنان ومادر طبع ۴ ـ سه بعد و ۵ ـ امیرپنج
۶ ـ که دختری ۷ـ ختن = بضم اول وفتح‌ثانی : داماد نعم‌الختن القبر = حدیث : نیك‌دامادا که‌گوراست (امثال وحکم دهخدا) ۸ ـ د: شوبنگر ۹ ـ که آن زنه فلك .

۱۵/۳۴ کمال‌الدین اسمعیل فرماید:

سپهر شعبده باز از درون پردهٔ غیب ... لطیفهٔ دگر آورد کاهلا صلوات
رسید دختر دیگر مرا و یکباره ... ببرد رونق عیش‌و. ببرد [1] آب حیات
اگر نتایج صلبم بود [2] بدین قانون ... نه هیچ رنك شفا یابم و نه بوی نجات
اگر نباشد جز [3] رابعه دوم دختر ... چنان بهست که سوی عدم برد[4] برکات
ازین‌سپس سخن‌خوش[5] نزایدازمن‌زانك ... نبات فکر بدل شد مرا بفکر بنات
بنات را ز پی نعش آفرید خدای ... ز[6] بهر آنك سپهر آمدست درحرکات
ز مکر مات بود دفن دختران همه وقت ... اگر بحال حیاتست اگر[7] بحال ممات

۱۶/۳۵ ناصرخسرو فرماید:

درعمیق بحر خفتن برسر [8] ناف نهنك ... خاکرا دادن‌شتاب وآب‌را دادن درنك
آتش سوزان بتنبل[9] سنبل وگل‌ساختن ... زآهن‌وپولادبگشودن[10] بسحرآب‌چوزنك
خاك ننك ازناسپاسی ریختن برفرق نام ... آب روی نام نیکو ریختن برفرق‌ننك
باسگان انجمن دراستخوان بودن بصلح ... با سران اهرمن برآسمان رفتن بجنك
شیر دوشیدن ز شیر شرزه اندر بیشها ... [11]یشمهاء سنك بستن دربیابان بر پلنك

۱- د: برفت ۲- برین ۳- واقعه ۴- رود ۵- زمن برندازآنك ۶- زبد وآنکه ۷- وگر ۸- علامه قزوینی این قطعه را درمجله یادگار شماره اول سال‌چهارم‌تحت عنوان‌نقل ازمونس‌الاحرار چنین نوشته: «ناب»

۹- تنبل = بضم تا: حیلت و مکر وجادوئی بود ۱۰- ی: ببحر ۱۱- ی: پشتهای

۱۶/۳۵- این قطعه درنسخ م وآ نیست وهمچنین درنسخه چاپی دیوان ناصرخسرو به تصحیح علامه فقید مرحوم حاج سید نصراله تقوی طاب ثراه دیده نشد.

زال گردون‌را بگیسوها کشیدن‌زین مغاك — دزدگیتی را بگردون برنهادن پالهنگ
ناامید از جان شیرین بودن وانداختن — برقضاتیغ غریو[1] وبرقدرسنگ غرنگ[2]
دیده برزوبین گیل[3] ورمح اعرابی زدن — وز کمان ترك‌خوردن برجگر ترخدنگ
پیش قرص آفتاب اندر تموز[4] بادیه — برشکم بستن‌زدرویشی فطیرازخاره سنگ[5]
نقره وزررا بناخن جوجو آوردن بهم — یابراه کهکشان برهم نهادن تنگ تنگ
خوشتر آیدبرمن این‌اسباب‌وآسان‌تربود — زانك‌ترگشتن‌بهنگام‌سئوال‌ازآذرنگ[6]
بی‌زبان بادم چوماهی گر بدندان طمع — نظم‌ونثرخویش‌رالب‌برگشایم‌چون‌نهنگ

۱۷/۳۶ لصاحب سعید شهید خواجه شمس‌الدین صاحب دیوان طاب ثراه وجعل الجنته ماواه

یك‌نصیحت‌بشنوازمن کاندرآن‌نبودغرض — چون‌کنی رأی مهمی تجربت از پیش کن
طاعت وفرمان حق برشفقتی برخلق کن — درهمه‌حال‌این دونیت‌را شعارخویش‌کن
آب‌درحلق کریمان ازکرم چون‌نوش‌ریز — موی‌براندام خصم‌ازبیم همچون‌نیش‌کن
گرتکبر[7] میکنی باخواجگان سفله کن — ورتواضع می‌کنی بامردم درویش‌کن
مصلحت[8] ازلفظ‌دین‌داران‌کامل‌عقل‌جوی — مشورت بارأی نزدیکان دور اندیش کن

۱ـ غریو = بکسراول وثانی: شوروفریاد، بانگ‌وغوغا ۲ـ غرنگ = بفتح‌اول: بروزن‌پلنگ‌صدای خرخری‌را گویندکه به سبب گریه‌کردن یافشردن گلودرحلق وسینه مردم افتد ۳ـ گیل = بکسراول وسکون ثانی: گیلانی ۴ـتموز = بفتح‌اول وثانی‌مضموم: گرمای سخت،ماه اول‌تابستان ۵ـ ی(یادگار) خاره سنگ ۶ـ آذرنگ = بفتح ثالث :آتش، رنج ومحنت صعب، روشن، نورانی ۷ ـ ع : «تکبر» محو شده ، م: تکبر ۸ـ ع: «مصلحت‌از» محوشده ،م: مصلحت از.

چو[1] ن‌کسی درددلی گوید تراازحال‌خویش   گوش بادرد دل‌آن عاجز درویش کن
[2] کار تودایم تواضع بود باخرد وبزرگ   منصبت گربیشتر گشتست اکنون بیش‌کن

۱۸/۲۷ شیخ سعدی فرماید

سگی شکایت ایام باسگی [3] می‌کرد   نه‌بینیم کی چه[4] شوریده حال مسکینم
نه آشیانه چومرغان نه‌غله چون موران   قناعتم صفت و بردباری آئینم
هزارسنگ پریشان [5] بی‌گنه بخورم   کی اوفتاده نه‌بینی برابروان چینم
[6] مرانه‌برگ[7] زمستان‌نه[8] دخل‌تابستان   کفایتست همان[9] پوستین پارینم
گرم دهند خورم ، ورنه می‌روم آزاد   نه‌همچو آدمیان خشمناك بنشینم
چوگربه درنربایم ز دست مردم چیز[10]   [11] ور اوفتاده بود ، ریزه ریزه برچینم
[12] بهر کجا کی‌رسم درجهان‌وطن‌سازم   برابرست گلستان و تل سرگینم
[13] اگرکسی ز سرلطف لقمهٔ دهدم   همیشه از دل واز جان وفاش بگزینم
مراکی‌سیرت‌ازین‌سان[14] وخوی‌ازین‌صفتست   چه کرده‌ام کی سزاوار سنگ‌ونفرینم؟
جواب‌دادکزین‌بیش‌وصف[15] خویش‌مگوی   کی خیره‌گشت زوصفت زبان تحسینم

---

۱ ـ ع : «چون‌کسی » محو شده، درنسخهٔم: چون‌کسی   ۲ ـ ع: «کارتو دایم » محوشده، م : کارتو دایم   ۳ ـ د: می‌گفت   ۴ ـ سیر گشته وحال‌و   ۵ ـ پریشان‌و
۶ـ این بیت درنسخهٔد هشتمین بیت قطعه میباشد وقبل ازین دوبیت دیگر نیزهست که‌ازد:(کلیات شیخ به تصحیح مرحوم فروغی) عیناً نقل میشود :

که درریاضت و خلوت مقام من دارد   که جامه خواب کلوخست وسنگ بالینم ؟
بلقمهٔ که تناول کنم ز دست کسی   رواست گر بزند بعد از آن بزو بینم

۷ ـ برگ=اسباب   ۸ ـ د: نه عیش   ۹ ـ همین   ۱۰ ـ د : چیز ع: حیز (نقطهٔ چ فراموش شد)   ۱۱ ـ ع:ورواوفتاده، د:وگرفتاده   ۱۲ ـ بجای این‌مصرع‌درد: بجای من‌که نشیندکه درمقام رضا   ۱۳ ـ این بیت درد نیست   ۱۴ ـ د : جنس و
۱۵ ـ نعت

همین دوخصلت ملعون کفایتست[1] ترا / غریب دشمن ومردارخوارت[2] می بینم

۱۹/۳۸ صاحب سعید جلال الدین محمود شاه بشمس الدین طبسی نویسد

خجسته نهاد مبارك نفس / سپهر خرد شمس دین طبس
بنظم تو دل‌را گشوده هوا / بنثر تو جانرا فزوده هوس
چگونه دهم شرح حال خمار / مبیناد هرگز خود این حال کس
چو آواز صد کو سم آید بگوش / اگر بشنوم نالهٔ یك جرس
فزون از عقابی نماید همی / اگر پیش چشمم بپرد مگس
درین ورطهٔ زشت چندین عذاب / بگو تامرا چیست فریاد رس
تو گوئی که دیوارهای سرای / همه قصد من دارد ازپیش وپس
نهان کرده خودرا به بیغولهٔ / چو دزدان شبرو ز بیم عسس

۲۰/۳۰ درجواب نویسد (شمس طبسی)

خداوند شاه سعادت جرس / ملایك مطیع و مسیحت نفس
ز هی دولتت بریمین ویسار / چو چاکر دوان‌بختت ازپیش‌وبس
بفرّ همای تو عالم چنانست / کی ظالم چو مرغیست اندرقفس
اگر شحنهٔ شام ندهد خراج / بروز سپیدش بگیرد عسس
ز دریای فضل تو گوهر برند / همه خوشه چینان چو شمس طبس

۱ـ کفایت اینکه ترا ۱ ـ مردارخوار .

شه از کس چه پرسد دوای خمار
شهانرا دوچیزست فریاد رس
دوای خمار خداوند ملك
طرمتای[1] ساقی، می لعل وبس

۲۶/۴۰ لغیره

چو دانستم کی گردنده‌ست عالم
نباید مرد را بنیاد محکم
مرا باید کی تا در وی مقیمم
همیشه شاد باشم مست و خرم
بچه طاعت بجنت شد سك کهف
بچه عصیان بدوزخ رفت بلعم[2]
سر انجام من و تو روز محشر
ندانم چون بود والله اعلم

۲۲/۴۷ لصاحب سعید شهید شمس الدین صاحب دیوان طاب ثراه

هنر را دوش می‌گفتم که عمری
به تحصیل تو بودم در مسالك
پس از تحصیل تو یك روز جانم
بشد بر آرزوی خویش مالك
اراذل در رسوم دست بوست
چرا گشتند حاکم در ممالك
جوابم داد دل، گفتا مخور غم
لعل الله یحدث بعد ذلك

۲۳/۴۲ لمرتضی معظم سید شمس الدین القمی

بخلوت دوش دل را گفتم ای دل
الام[3] تسرفی وادی المهالك
چو مقصود تو حاصل نیست ازدهر
مدو بیهوده اندر هر ممالك
برو بنشین بکنجی در، کی دوران
نمی‌گردد بکام مرد سالك

۱- طرمتای یاطرمطای = بضم اول وثانی: خرمگس، طرمطی = بالکسر: ازاسرائی بوده که درقرن ششم هجری بمقامات بلندی در دربار سلاطین سلجوقی کرمان نائل آمده است ۲- بلعم = بالفتح: این باعور زاهدی بود مستجاب الدعوة که درزمان عیسی علیه السلام عاقبت ایمانش بباد رفت ۳- الام = بالکسر جمع الم: دردو رنج

۲۳/۴۲ - این قطعه درنسخ م و آنیست.

طمع بگسل ازین دونان کز ایشان　　نگردی بر امید خویش مالك
جوابم داد گفتا دل مخور غم　　لعل الله یحدث بعد ذلك

$\frac{۲۴}{۴۳}$ لحکیم انوری

شکر ایزد را کی تا من بوده‌ام　　حرص و آزم ساعتی رنجه نکرد
هیچ خلق از من شبی غمگین نخفت　　هیچ کس روزی زمن شر می نخورد
ازحسد هرگز ندادم پشت خم　　وز طمع هرگز نکردم روی زرد
نیستم آزاد مرد، ار کرده‌ام　　یا کنم، من قصد هیچ‌آزاد مرد
با سلامت قانعم در گوشهٔ　　خالی از هر عیش و فارغ از نبرد
چند چیزك دوست دارم زین جهان　　چون گذشتی زان حدیث اندر نورد
جای خرم ، جامهٔ نو ، بوی خوش　　روی خوب و ، کتب‌حکمت ، تخت‌نرد
یار نیك و ، بانگ روزو ، جام می　　دیگ چرب و ، نان‌گرم و ، آب‌سرد
بر نگردم زین سخن تا زنده‌ام　　گر خردداری توزین هم بر مگرد
داد خود بستان بمی خوردن ز عمر　　پیش ازآن کز تو برآرد چرخ گرد

$\frac{۲۵}{۴۴}$ لغیره

بیابگوی که‌قارون زروزگارچه خورد　　برو بپرس کی پرویزاز زمانه چه برد
گر اونهاد خزانه، بدیگری بگذاشت　　وراین گرفت ممالك، بدیگری بسپرد
نه هر کی مال‌نبودش بعافیت‌نبزیست؟　　نه‌هر کی‌مال‌جهان‌داشت‌عاقبت‌نبمرد؟
اگربخورد کسی آن‌قدربخورد کی‌خورد　　وگر ببرد کسی آن قدر کی‌دادببرد

$\frac{۲۴}{۴۳}$ ـ این‌قطعه در دیوان‌چاپ تبریز دیده‌نشد.

۲۶/۴۵ لاعرف قایله - نقل ازف

مرا لقمه نان چودر خورد هست

۲۷/۴۶ لغیره-نقل از ف

فزون ز توشه شکربارخر باشد

۲۸/۴۷ لرضی‌الدین مؤیدبن صالح

مرا مهندس تقدیر بارها می‌گفت / کی هر بناکی تو برعمر می‌نهی بادست
درین ۱ مزابل وحشت چه‌خاك می‌بیزی / کی‌خاك‌برسر او، کوبدین هوس‌شادست
ترا چنین که توئی درجهان نبگذارند / کی بارها هم ازین اتفاق افتادست
کمینه ذرهٔ از قصر خاکدان ترا / هزار قیصر وفغفور پیش بربادست
چه رنج می‌بری آن سعی برچه تدبیرست / ۲ چه‌جان‌همی کنی‌این کاربرچه‌بنیادست
چو۳ عمرعاریتی باشداین چه‌بلعجبیست / چو۴مرگ۵دادبوداین‌چه‌بانگ‌وفریادست
غلام خاطر آنم کی از کمان خرد / ازین تنعم ناپای دار آزادست

---

۲۶ و۲۷ - این دو قطعه درنسخه ع نیست وازنسخهٔ ف‌که فقط مصراع اول‌را دارد نقل گردیده است

۱ - مزابل = بالفتح وکسرپای‌موحده : جمع مزبله (بالفتح) : سرگین جای ۲ - م:که

۳و۴-م : چه ۵ - م:مرگ ،ع : ذك = بالفتح : ذکاء = تیزی خاطر.

۲۹/۴۸ لغیره

شب وروز از عدو تلخی چشیدن — کواکب‌را بروز از دور دیدن
سفر کردن همی برروی دریا — ببی‌توشه ره مکه بریدن
قناعت کردن اندر چاه وزندان — بدندان روی سندان بردریدن
همی برمرد عاقل خوشتر آید — کی روی جاهلی از دور دیدن

۳۰/۴۹ لرئیس شیخ ابوعلی‌سینا نورالله قبره

روزکی چند درجهان بودم — برسر خاك باد بنمودم
ساعتی لطف ولحظهٔ درقهر — جان پاکیزه‌را بیالودم
باخردرا بطبع کردم هجو — بی‌خرد را بطمع بستودم
آتشی برفروختم از دل — وآب دیده ازو بپالودم
باهواهای حرص وشیطانی — ساعتی شادمان نبغنودم
آخرالامر چون برآمد کار — رفتم وتخم کشته بدرودم
گوهرم باز شد بگوهر خویش — من از آن خستگی بیاسودم
کس نداند کی من‌کجا رفتم — خود ندانم کی من کجا بودم

۳۱/۵۰ لحکیم خواجه نصیرالدین الطوسی

جهان ای مرد عاقل نان نیرزد — غم واندوه بی‌پایان نیرزد
سرا وباغ وایوان منقش — جفای گنبد گردان نیرزد
شراب لعل ووصل ماه رویان — خمار ومحنت هجران نیرزد
لباس ششتری وقند وشکر — هوای گرم خوزستان نیرزد
گرفتم ملك تو ملك سلیمان — عذاب وغصه دیوان نیرزد

وگر خود آصفی اندر وزارت
بخوف وهیبت سلطان نیر زد
چو یوسف گر عزیز مصر گردی
ترا آن خواری زندان نیر زد
وگر خود حضرت فغفور چینست
به چین ابروی دربان نیر زد
گرفتم صید تو شد آهوی مشك
مقالات سگ وسگبان نیر زد
برای مال ، جان کاهی ندانی
کی آن افزون واین‌نقصان نیر زد
مرنجان جان کی پیش اهل دانش
همه عالم عذاب جان نیر زد

۳۲/۵۱ قاضی عمر فرماید:

مرا زمانه نهاده بعکس قاضی نام
چو زنگی کی نهد خواجه نام‌او کافور
سجل نویسم وباشد دوات من ساغر
نکاح بندم وباشد وکیل من طنبور
بگاه خیزم تابشکنم خمار شراب
کی زشت باشد درصفه ، قاضی‌مخمور
خوش آن زمان‌کی ز می‌باشدم‌سبیلك‌تر
چه طنزها کی زنم برسبیلك فغفور
جهان اگر همه آب سیه‌گرفت چه‌باك
چو قانعم بدوتانان وآبك انگور

درنسخهٔ آ پس‌ازقطعه مذکوردرفوق ۵۲ قطعه دیگرازشعرای متقدمین ومتوسطین ومتأخرین ذکرشده‌است که نه‌درفهرست‌ونه‌درنسخ دیگرموجود است‌وچون درسایرابواب‌کتاب هم کاتب نسخهٔ آ اشعار اضافی‌را ملحق نموده ازذکر آنها اجتناب گردید .

الباب الثالث والعشرون - فی ذکر الهزلیات والاهاجی -
نقل از جزوه محتوی فهرست وقسمتی ازابواب ساقطه دانشکده ادبیات طهران

۴/۳۰۵ ملك الشعرا کمال اسمعیل فرماید :

نقل از دیوان خطی شماره ۵۲۴۶ کتابخانه ملك

آن ریش فلان مرد قانی ۲ — ریشیست عظیم باستانی
بسیار چو حادثات گیتی — ناخوش چو بلاء ناگهانی
درهم چو دلش زتنك عیشی — محکم چو کفش زسوزیانی ۳
انبوه و گران و زشت و ناخوش — مانندهٔ ابر مهرگانی
برسینهٔ او ز دور گوئی — برخر نمدیست ترکمانی
ناید بهزار سال پیدا — تیزی کی درو شود نهانی
آویخته زو بضد علامت — چون پشم سگان کاه دانی
آلوده چو عرضش ازمعایب — خالی چو دماغش ازمعانی
از جملهٔ ریشهاء گیتی — آنرا شاید کی ریش خوانی

۱- این قصیده در نسخه ا نیست و یازده بیت اولیه آن از دیوان خطی کهنه قدیمی که طبق رسم الخط عصر که را: کی و بین ج و چ و دو ذاز حیث نقطه تفاوتی قائل نبوده اند نقل شده و در نسخهٔ ل فقط این صفحه افتاده است.
۲- ف: عانی = بکسر ثالث: اسیروبندی و خون روان، دیوان خطی(د.خ): قانی = بکسر ثالث: بسیار سرخ، دوزخ، آتش
۳- سوزیان = نفع وسود.
۴/۳۰۵ طبق ص ۸۳۱ شماره مسلسل آخرین قصیده ۳۰۴ بوده .

نتوان کفتن بکون یك تن — آن ریش چنان هزار گانی
هرشاخی از آن بکون قومی — زان قوم ظریف و اصفهانی
۱ پس لایق‌تست این که‌گویند — ریش توریم ۲ بباستانی
این قدر نداند آن مدمغ — با آن همه فضل و چیزدانی
کان ریش چنان نمی‌پسندند — صاحب طبعان این زمانی
زیرا که بهیچ کار نایذ — الا ز برای ۳ دمنه دانی

ایضاً له ۲/۳۰۶ (کمال اسمعیل)

هرکه درکون هلد۴ بغا باشد — ور مزکی۵ شهر ما باشد
۶ وانك مفسد بود ریم ریشش — ورچه او را لقب ضیاباشد
بر مزکی چه اعتماد بود — کوربا خوارو خربغا ۷ باشد
چون سر محبره۸ ز عشق قلم — منفذ کونش بر هوا باشد
۹ بدونان مز وری۱۰ سازد — که به ازصد ۱۱ انار با باشد

۲/۳۰۶ این قصیده در نسخه آ نیست ودرنسخ ف و ل نام شاعرذکرنشده ولی‌طبق دیوان خطی‌شماره ۵۲٤٦کتابخانه ملك و توضیحات مندرجه درلغت‌نامه دهخدا در مورد کلمه لوالوا گوینده آن کمال اسماعیل است وبیت: «تیزدر ریش‌آن مزکی‌کو کارسازش لوالوا باشد» بعنوان شاهد ذکرگردیده است.

۱ـ ف: بس ۲ـ د. خ: زباستانی ۳ـ دمنه = بکسراول و فتح‌ثالث: آثارخانه و سواد مردم و دمندانی ، بروزن پهلوانی : لته و کهنهٔ پیچیده‌را گویند که درسوراخ تنور کنند تابخار تنور بیرون نرود ۴ـ بغا = بروزن صفا: هیز، مخنث ۵ـ مزکی = بضم اول وفتح ثانی وتشدیدکاف: زکوة داده شده ۶ـ ل: وآنکه ۷ـ د. خ: بغا (نقطه با افتاده) ، ل: بغا ۸ـ محبره = بکسراول و سکون ثانی وفتح باء : دوات ۹ـ این بیت‌وبیت‌شماره۱صفحه‌بعددر د. خ: مؤخرومقدم است ۱۰ـ ف: سروری ۱۱ـ اناربا = آش انار، درف: نقطه نون افتاده .

[۱] لقمه نان خویشتن نخورد وردو هفته ز ناشتا باشد
هم‌ز کون‌سو [۲] بود فراخ‌عطا [۳] وگرش همت عطا باشد
[۴] بشتی بر ذکر کند همه‌وقت وین هم ازغایت دها باشد
کان‌چنان‌پشت‌بسته‌کون‌طلبد [۵] لیك پشتی[۶] برو ستا باشد
دعوی علم چون کند آن خر که همه[۷] ساله چارپا باشد
شاهدانرا گرچه راست کند دوست‌دارد که خود دوتاباشد
چون معدل بود برای خدای آنکه میلش بانحنا باشد
پشت برهربرادری که کند بخورد گوشتش روا باشد
[۸] هرمزکی که‌هست شاهد باز آن نه از طبع پارسا باشد
[۹] آنك دربسترش حرام رود لایق[۱۰] بالش قضا باشد
هر که اوعشوه داد ورشوه ستد ورچه درحکم پادشا باشد
آخرالامر دست او روزی چون سروریش بلبقا[۱۱] باشد
این‌عجب‌ترکه‌گرچه‌هست‌دو[۱۲] روی [۱۳] ستد ودادش از قفا باشد
خان لنجان‌وجوهرستان[۱۴] نیز بربزرگی او گوا باشد
دیدهٔ مقعدش مگر کورست که همه ساله باعصا باشد

---

۲ ـ د. خ : سوی   ۳ ـ این مصراع‌درد. خ نیست وبجای آن : «وردو هفته زناشتاباشد» تکرار شده   ۵ ـ د .خ ول : طلبند ، ف: طلبد   ۵ ـ د. خ : پشتئی،ف بشتی بردگر ، ل : بشتی برذکر شتی= بفتح اول وثانی به تحتانی‌کشیده : سینی‌که ازطلا ونقره‌وس وبرنج سازند   ۶و۴ ـ د .خ: کنك پشتی ، ف لیك پشتی ، ل: لیك بشتی‌ـکنگ= بضم‌اول وسکون ثانی‌وگاف فارسی : مرد سطبروقوی هیکل   ۷ ـ د.خ:که همه ساله همه‌جاباشد

۸ ـ ل: بر   ۹ ـ آنکه   ۱۰ ـ د.خول: تابش قضا ،ف : بالش قضا

۱۱ ـ د.خ: بوالبقا ،ل: بلقیا ،ف : بلقبا،بلبقا = اسم شخصی بوده   ۱۲ ـ ل: دروی

۱۳ ـ د.خ: شد ودادیش   ۱۴ ـ جوهرستانین .

اگرش نیست علتی همه شب — شاف احمر دروچرا باشد
حشرا نکیز روز فتنه کند — [۱] ارمخالات هرکجا باشد
تیز درریش آن مزکی کو — کار سازش لوالوا[۲] باشد
[۳] هرچه ازناسزا توان گفتن — همه درحق او سزا باشد
گفتم اورا که[۴] مرد دانشمند — [۵] که بکون‌درهلد خطا باشد
گفت‌مرد آن‌بود که[۶] درهمه‌وقت — سنگ زیرین آسیا باشد
تا سر ایر خر بوقت نعوظ [۷] — نسختی از چراغ[۸] پا باشد
[۹] تابصورت معدلی بدروغ — راست برشکل انحنا باشد
ایردرکون او بخواهم[۱۰] کفت — زانکه بس‌حاجتش روا باشد
برخطر باد ذات او هرجا — کاتش ونفط وبوریا باشد
چشم دارم که داردم معذور — [۱۱] که بدست رهی دعا باشد

[۳/۳۵۷] ملك الحكما والشعرا تاج الدين ابن بهاراست

هرصبحدم‌که [۱۲] خرزهٔ‌من‌درهوا[۱۳] شود — هرحاجتی‌که خواهد ازوکس روا شود
[۱۴] برآسمان بلند کند جامه خواب‌را — پس درمیان او چوخط استوا شود

---

۱ ـ د . خ : از محلات ، ل : ارمخالات ـ مخالت = بضم اول و فتح ثانی : ، دوستی‌کردن
۲ ـ لوالوا= هردولام بفتح : مرد سبك بی‌وقار وبی‌تمکین ورذل وسفله ۳ ـ ف: مرده‌از
ل وخ .د خ . د: هرچه از ۴ و۵ و ۶ و ۱۲ ـ د.خ:کی ۷ ـ ل : نعوذ
۸ ـ ل : چراغ ، ف : چراغ با، د،خ : چراغ پا ۹ ـ این بیت درنسخ ف ول نیست
از نسخه د . خ نقل شده ۱۰ـف: بخواهم‌کشت‌د. خ‌ول :نخواهم‌کفت ۱۱ـد.خ:کی
۱۲ ـ آ : هرزه ، د. خ ول:خرزه = بروزن هرزه :آلت تناسل که درازوسطبرباشد ۱۳ ـل‌برهوا
۱۴ ـ ف: چو ، جنگ آقای نفیسی : ج : چون ، د،خ: بر،ل : هر .

بیدار داردم ز[۱] سحرگاه تابروز ترسد که بامداد نمازش قضا شود
گه خاطرش بطبع[۲] بهبیگانگان کشد گه فکرتش بوهم سوی آشنا شود
درپیش طاق مدرسهٔ کس بعینه همچون منارهٔ سرش اندر هوا شود
تکرار درس‌گادن کونی کند نخست چون سبق[۳] وا دهد بسرما مضی شود
درخاکدان کس چه زند آتش سبق تاباد درسرافتد وآبش[۴] رها شود
چون سست شد رودزثریا[۵] سوی ثری چون‌سخت شد سرش ز سمو برسماشود
درکاف‌کون چو[۶] سربدهندش کله نهد دردست‌کس‌چو[۷] کورکنندش‌عصاشود
هردم زگندهٔ بجفا غصهٔ خورد هرشب ز قحبهٔ ببلا مبتلا شود
خاصیتی دراوست چنانك از صلاحیت ناپارساش گربخورد پارسا شود
غالب شود ز خوردن او اشتها چنانك درکون[۸] هرغری‌که کنم کدخدا شود
اوشاخ دولت آمدوبر[۹] کون‌هرکه‌رفت گرچه گداست خاصکی[۱۰] پادشا شود
بندندبرطویله، صداسب‌وصد استرش[۱۱] درپیش او هرآنکه چو[۱۲]خرچارپا شود
موسی نیم زمن[۱۳] یدبیضا طلب مکن این‌معجزه[۱۴]بسست که عصا اژدهاشود
فرعون‌را بوهم اگر دربرم به کون درآب نیل بند ز بندش جدا شود
گر قصد دشمنی کنم او باشدم سلاح[۱۵] گردوستی برم رسد، او پیش‌وا شود
درهمرهی رفتن راه هواجران[۱۶] من پس روی او کنم او پیشوا شود

---

۱ ـ ل: چه ۲ ـ آول بهبیگانگی ۳ ـ سبق وادادن = یادکردن وازبرنمودن
۴ ـ آ:آتش ۵ ـ آ: زدور، جوف ول: رودز ۶و۷ و۱۲ ـ آ: چه
۸ ـ ج: مرغزی ـ مرغز = بفتح‌اول وثالث یاضم غین: نام جائی ومقامی است ،ل: هرغری‌ـغر = بفتح اول وسکون‌ثانی: مرد بددل‌وبضم اول: مردم دبه‌خایه‌را گویند یعنی شخصی‌که خصیه‌اش‌بزرگ شده باشد ، ف: عزب ۹ ـ ف: در ۱۰ـ آ: حاصلی .فول:خاصگی
۱۱ ـ فوآ: اشترش، جول: استرش ۱۳ ـ ل: یدو ۱۴ ـ آ:بس‌است
۱۵ ل: صلاح ۱۶ ـ جوف ول: سواجران = جمع مؤجر: پاداش عمل دهنده وزنی‌که مباح کند خودرابمزد، نیزه‌دار،آ: هواجران = بضم‌اول وفتح جیم: کرایه‌دهندگان ،بالفتح: هجر،قطع.

وقت‌سحرچو[۱] روی بمحراب کس‌نهد[۲] من مقتدیش باشم واو مقتدا شود
اندر تعصب‌اند کس وکون زبهر او این کاردولت است کنون تاکرا[۳] شود
بریکدیگر اگرنه بحق دعوی کنند کان مایه نزاع بدارالقضا شود
اندر میان هردو حقیقت بود[۴] یکی حکم آنزمان کند که دوخایه گواشود
برهان‌بدین[۵] که‌مرده‌شدن‌زنده‌ممکن‌است از نفخ صور خرزه تاج بها شود
دیوان من همه صفت[۶] خرزه من است مشهور از آن شود سخنم هرکجا شود
ممدوح من هرآینه نیمور[۷] من بود کارم ازو همه چو[۸] به‌برگ ونواشود
هست‌این‌سخن نقیضهٔ آنکس که گفته‌است لعل لب تو درد دلم‌را دوا شود

۳۰۸/۴ ایضاً له (ابن‌بهاء جامی)

سیفا چماق تابکتف برنهادهٔ جان همه جهان بخطر درنهادهٔ
درباخترچماق توتأثیر کرده است باآنك روی شوم بخاور نهادهٔ
تابرزبان شهادت توحید راندهٔ اسلام‌را بکامهٔ کافر نهادهٔ
بغدادوکوفه‌هردوکشش یافت‌زانکه‌تو درخواب رخ ببصره وششترنهادهٔ
عزم هری ز شهر نشابور کردهٔ دربلخ و مرو دشنه وخنجر نهادهٔ
اکنون بتازگی بقهستان همی‌روی همچون جهود روی بخیبر نهادهٔ
چون‌آب‌بارکین[۹]شودانهارسلسبیل گرپای شوم برلب کوثر نهادهٔ

---

۱ و۸ ـ آ: چه ۲ ـ ل: کند ۳ ـ یاکرا ۴ ـ ف وآ:«بود» افتاده وبجای: «حقیقت» بحقیقت ۵ ـ آ: برهان من ببین که مرده شده،ج ول: برهان بدین که زنده شدن ۶ ـ ف: صفت: آول: لغت،ج: لغت = بکسر اول وثانی = شلغم (به‌تشخیص مرحوم‌سعید نفیسی) ۷ ـ نیمور = بالکسر: آلت تناسل ۹ ـ بارکین = زیر آب حمام وسطبخ که آب درآن جمع شود، منجلاب.

حنظل شود بتلخی و[۱] سهل‌شود بطبع / دندان چو بر [۲] طبرزد وشکر نهادهٔ
جام شراب شاشهٔ[۳] استر شود زگند / هرجا که لب تو بر لب ساغر نهادهٔ
گشتست گوی تاب ز شومی دست تو / انگشت اگر بزلف معنبر نهادهٔ
ای کاو کاوریش‌دهان همچو کون گاو / از بهرچه[۴] بریدم خر نهادهٔ
بر خود خطا همه جهت سیم کردهٔ / جان بر خطر برای دو جو زرنهادهٔ
گرچند هستی این همه لیکن بیك هنر / برجمله خلق خود را [۵] مفخر نهادهٔ
نسل تو صد جماع بیك حبه میدهند / نرخ جماع سخت محقر نهادهٔ
ای‌چون کلم‌شده‌سرتولاز گلی[۶]، چرا / در دیك کون زگوشت چغندر نهادهٔ
دایم کلاه ایر بکون در گرفتهٔ / شلوار چون کلاه بسر برنهادهٔ
شلوار بهر کون، کله از بهرسر بود / تو کون فراخ مذهب دیگر نهادهٔ
نی نی تو این نکردهٔ اما بکودکی / کون‌در[۷] زهار نجمك[۸] عرعرنهادهٔ
پور بها نقیضهٔ شعر ظهیر گفت / زان زلف عنبرین که بگل برنهادهٔ

$\frac{۵}{۳۰۹}$ ایضاًله (ابن بهاء جامی)

بیا تا چند ازین زندان فریب این و آن بینی
بدین نیمور[۹] طولانی فرو خز تا جهان بینی

۱- ج : هلهل: مخفف هلاهل : بر وزن حمایل، زهری‌که هیچ‌تریاق علاج‌آن نتواندکردن، ف‌وآ: همل = بفتحتین: پوست برکنده‌ازدرخت‌خرما ، ل: سهل
۲- طبرزد = نبات
۳ - ف : شایشه ، آ و ل: شاشه = بول
۴- ف وآ: برید = بفتح اول وکسر ثالث: بریده دم است و آن استر یا اسبی باشد که دم آنرا برند برای نشان ، ج و ل: بزیر
۵- آ و ف: معجر = بکسر اول و سکون ثانی وفتح ثالث: مقنع وروپوش زنان، ج و ل: مفخر
۶ - لاز : قومی در قفقاز باسرهای بزرگ و پیشانی بلند و بینی راست.
۷- زهار = بکسر اول : شرمگاه را گویند که باید پوشید
۸- عرعر = بضم اول و ثالث : دوسوراخ‌بینی،مابین زهار وبن آن، وبفتح اول وثالث مطلق آواز، صدای‌خر، سروکوهی
۹-نیمور = بر وزن تیمور: آلت تناسل.

جهانی کاندرو [1] هر رك بسان [2] گردنی یابی
جهانی کاندرو هر [3] پی بشکل [4] گردران بینی
دو زلفت [5] مارضحاکست و افریدون [6] جنسی تو
چو گاوان چارپا شو تا درفش کاویان بینی
مکن ناز و مده عشوه که درد بی‌دوا یابی
بده کون و درم بستان که سود بی زیان بینی
دو زانو بر زمین زن پیش من یك لحظه تازان پس
ز رفعت پای همت بر سر هفت آسمان بینی
گرفتم خود ترا الب ارسلان ، برخاك نه سینه
زمانی تا بخاك اندر، تن الب ارسلان بینی
به بین این ابر آب انداز آتش رنك اگر خواهی
یکی اخگر که در وی نه شرار ونه دخان بینی
چو باد اندرسرش افتد، کند رخساره چون آتش
چو پیشش گر نهی بر خاك روی، آب روان بینی
سر سرخ چو یاقوتش اگر در کهربا گیری
کلاه لعل او همچون عقیق درفشان بینی

۱ـ ف: دك = بفتح اول وتشدید ثانی: ریگستان هموار و توده ، بالفتح و سکون ثانی : پای بست دیوار، بنیان ، ل و ج: هر رك بسان گردنی
۲ـ ف: کردیی، ل: گردنی
۳ـ ج: هرپی، ل: هرنی، ف: هریی ـ هری = بالفتح : گوشت نیك پخته تا استخوان جداگردد
۴ـ گردران = بکسر اول: استخوان ران را گویند که بر آن گوشت بسیار باشد وکنایه ازعیش ورفاهیت هم هست
۵ـ ج : مار ضحاکست وافریدون چینی
۶ـ ف: حسنی، ل: جنسی .

چو غنچه چست‌وسرسرمست[۱] ،وزبادسحرگاهی
رخ گلگون او همچون شکفته ارغوان بینی
ز هی‌خرزه زهی خرزه که گر[۲] درخویشتن‌گیری
ز دولت آب رو یابی ،ز نعمت نام ونان[۳] بینی
ز بس‌کو زر برون آرد، زکان‌کون چون سیمت
تو مر خودرا بسیم وزر، توانگرتر زکان بینی
گرت باری برون آرد، پیش دراندرون یابی
وگر درکونت ره[۴] یابد ، سرش‌را دردهان بینی
چو غازی بچگان، برچوب هنگام رسن بازی
بدوگر بردری[۵] خودرا معلق زن چنان بینی
که سر تاپای خود یکسر ز بالا[۶] تابزیر آیی
همه تن خسته وزار ونزار وناتوان بینی
به‌بین درکون خود این خرزه[۷] ونیمور بود من
که رخش رستم اندر بیشهٔ مازندران بینی
چو بیرون آرم‌ازکونت چوسیب‌سرخش اززردی
سر او همچو بخته انبرود[۸] اندر خزان بینی
زن[۹] همسایگای، تاپای بربامم نهد[۱۰] اورا
برآورده سر از دیوار همچون نردبان بینی
کشیشان‌را ز بیم آنکه ناگه کون بدرّدشان
شکسته خاج وافکنده ز سرها طیلسیان بینی

---

۱ – ج : سرسرخست،ف سرسرسخت ل:سرسرمست ۲ ـ ف«گر»افتاده ، مرحوم علامه قزوینی بامداددرحاشیه تذکر وياد داشت‌کرده ۳ ـ ل‌وج : نان ، ف : بان = صاحب ، خداوند
۴ ـ ل:رو ۵ ـ ف: بردوی ،ل :بردری ۶ ـ ل:بربزیر ۷ ـ «و» ندارد
۸ ـ انبرو وندر، بخته : بالفتح : هرچیزی که‌پوست‌آنراکشیده باشند ۹ ـف : همسایگای، ج: همسایگان ۱۰ – ج: نهند .

بارمن در، اگر تر دامنی‌را خشك بسپوزد / گریبانش زار[۳]ان تاباذر بایگان بینی
بکون‌گر دربرم‌ناگاه روزی سیف‌خرسررا / چماق شومی افتاده زدستش ناگهان بینی
یکی پندت‌دهم‌بشنو اگر خواهی که‌دردنیا / حیات سرمدی یابی[۱] بقای جاودان بینی
مکش‌ازحکم کون‌گردن، کزوجانت‌بیاساید / مده دیگرفراکس تن، کزورنج روان‌بینی
مخواه‌ای‌دوست‌زن‌زیرا[۲] که‌اززن‌خواستن خودرا / بلای زادن و نفقات وکاوین[۳] گران بینی
وگردرخانه‌زن‌داری‌کرو[۴] دل‌رابغم‌داری / طلاقش ده‌غلامی‌خر، کزو شادی‌جان‌بینی
غلام ترك‌در کون‌بر، اگرخواهی که پیوسته / رخ‌خودلاله‌گون‌یابی، دل خودشادمان‌بینی
گر از راه ضرورت قحبهٔ ناگه دراندازی / جماع‌پس[۵] کسش‌خواهی‌چواورا[۶] واستان‌بینی
بگومن‌خودچنان‌کردم که‌کس‌ازراه‌پس‌گایم / یکی برگرد تاذوق جماع نرخران بینی
چو برگردد مکن اندیشه گرراضی بود یانه / هوای‌دل‌طلب، گرنه‌تو[۷] تن‌رادرهوان بینی
چوکس‌وا سرنگون‌کردی بزن تاخایه درکون‌بر / که ایرکلته[۸] آن بهتر که درکون کلان بینی
کس پرموی پر خون کهنه[۹] کاریزی شمرکورا / ز تیغ ره زنان برکشتگان کاروان بینی
گهی از آرزوی ایر آبش دردهان آید / گهی‌ازرشك‌کون، ازدیدهٔ‌اوخون‌روان‌بینی
ازوگر جامهٔ دوزی زپشمش آستین یابی / دروگرخانهٔ سازی[۱۰] ز بزمش‌آشیان بینی

---

۱ - ل: بینی
۲ - «زیرا» افتاده مرحوم سلامه قزوینی درحاشیه ف یادداشت کرده
۳ - کاوین = بروزن ومعنی، کابین است ج: کابین
۴ - ازو
۵ - ج: بس
۶ - واستان = بازبه‌پشت خوابیده
۷ - «تو» افتاده بخط مرحوم‌علامه بامداد درحاشیه‌ف یادداشت شده، ج: گرز تن‌را در
۸ - کلته = بفتح اول وثالث: هرچیز ناقص وکوتاه وپست وحقیروناسرتب ودم‌پریده
۹ - کاریز = جوی آبی‌را گویندکه درزیرزمین بکنند تاآب ازآن روان شود.
۱۰ - ج‌ول: زبزمش ف: زبرمو.

درین ایام کس دیگر نگوید هزل ازین بهتر
وگر باورنداری امتحان کن تاعیان بینی
زرشك آتش وقاد[1] طبع و آب نظم من
مشوش خاك خاقانی ز باد[2] امتحان بینی
بگور سوزنی گر بگذرم گویم روانش‌را
برآور سر زخاك تیره تاشعر روان بینی
اگر زنده شوی حالی ترا درکون برم زیرا
که‌کون سوزن آن‌بهتر که‌دروی ریسمان‌بینی
غلط گفتم تویی‌هم میر[3] وهم‌استاد من‌لیکن
دمی شو مستمع تاشعر استاد جوان بینی

۶/۳۱۰ ایضاً له (ابن‌بها جامی)

خوردن این من آنرا که میسر گردد
چشمش از سرمهٔ اقبال منور گردد
خر نر گر بخورد خرزه من از دولت
گرچه افسار بود برسرش افسر گردد
درمیان پای کسی گر رسدم پای شوم
سر برافرازد وگردنکش وسرور گردد
کار دنیائی[4] ودینش مهیا باشد
هرکرا خوردن این خرزه میسر گردد
سر کلاهش بمثل گربخورد صدرکبیر
عالم[5] عادل منصور ومظفر گردد
هرگدا[6] بچه که‌این‌خرزه من‌خورده‌شود
گرچه درویش بود زود توانگر گردد
دست دریا بکنم[7] هرکه فرا[8] آخر زد
آخرش زود براسب وخر واستر گردد
ز آب پشتم شکم آنرا که‌شود چون‌دریا
طبع او همچو صدف پردرو گوهر گردد
هرکرا خشك سپوزی کنم،ازآب نشاط
کونش بی‌واسطهٔ نیك چنوتر گردد
همچوایرخر اگراو[9] بصفت طولانیست
زان چه غم باشد اگر خایه مدورگردد
کل‌ولنگ وکروکورست ولی هرساعت
شکل دیگر شود وشیوهٔ دیگر گردد
کل پرموی[10] شود لنگ برهوار شود
کر نکو بشنود وکور عصا برگردد

---

۱ ـ ف:وقادو-وقاد = بفتح‌اول وثانی مشدد: ظریف ،سریع ، ل:وقادطبع ۲ـ ج‌ول:زباد،ف:زبار
۳ ـ پیر ۴ ـ ف: دنیاوی ، ل: دنیائی ۵ ـ ج : عالم و عادل و
۶ ـف:هرکرا، ل: هرگدا ۷ ـل: بکنم ف: دریا نکنم ۸ ـ فرا = بروزن‌سرا : سوی ، طرف ، جانب،کج، پیش، پیشتر، میان، بالا وبلندی ، قریب‌وبعید ، همه ، زیادت اخذ کردن وستانیدن ۹ ـ ج:اگرچه ۱۰ ـ ج: لنگ برهوار شود،ف: لیك‌برهواریزد، ل: برموی شود ولنگ برهوا ریزد .

باد در سر فکند، دیده پر از آب کند / عنصر خاکی او، گرم [1] چوآذر گردد
ای نگاری که[2] چودشنام من آری برلب / عیش من گر همه زهرست، [3] چوشکر گردد
همچو خر برنهمت بار[4] اگریکساعت / بادو زلف چو [5] رسن قد توچنبر گردد
درکنار من اگر گیری، یك لحظه قرار / بر تو ملك همه آفاق مقرر [6] گردد
چون[7] زپیری سیهم گشت دل وموی سپید / وقت آنست که این خرزه [8] مبتر[؟] گردد
هر زمان توبه کنم باز چو نیمور مرا / باد در سرفتد، ازتوبه دلم برگردد
این جوابیست مرانرا که نظامی گوید / وقت آنست که این پرده [9] مشئدر گردد

$\frac{7}{311}$ ایضاً له (ابن بهاء جامی)

نیمور من جماع بمنصب کند همی / ازمن مپرس کین بچه موجب کند همی
اوباش رابخواهد[10] کین حق بدست اوست / اشراف را گزیند و واجب کند همی
عار آیدش که کون فرومایگان درد / فخر ازصدور و اهل مناصب کند همی
گه[11] درسرش فتدهوس دخت [12] باسقان / گه قصد پور نایب[13] صاحب کندهمی
گه میرزادهٔ را گاید که او ز ایر / با خواجگان حدیث بحاجب کند همی
هرخواجه زاده را که بگاید بامردی [14] / در نو خطیش صاحب منصب کند همی
با هر بزرك زاده که صحبت کند ورا / با کون، چهار خایه مصاحب کند همی

۱و۲و۳- ل: چه ۴- ج: بار، ف: باز ۵- ل: چه ۶- ج: مقرر، ف: مقدر ۷- ج: چون به ۸- مبتر = بضم اول وفتح ثانی و ثالث مشدد: بی فرزند، خراب، دم بریده ۹- ج: مششدر = بضم اول وفتح ثانی وسکون ثالث: حیران، مأخوذ ازششدر ۱۰- ل: کاین ۱۱- ف: گه، بخط علامه قزوینی در حاشیه: گر ۱۲- ج: باسفاق، ف: باسقاق = مأمور محلی مالیات (ایلخانان مغول) مستوفی ایالت، ل: باشقاق = شحنهٔ و صحیح آن باسقاق است ۱۳- ج: نایب و ۱۴- امرد = بفتح اول وسکون ثانی وفتح ثالث: جوان که موی صورتش نروئیده.

برپشت هر که سینه نهد درشکم ورا — دفع‌منی زصلب[1] وترایب[2] کند همی

دارد لواطه[3] کار که‌اندر[4] رباش‌نیست — وآن‌را[5] ز راه فلسفه وطب کند همی

کون دافع غمست ازو دل قوی شود — تن سست کس، زقوت جاذب کندهمی

می‌خواست کرد خانه‌کس‌را خراب لیك — از بهر کون رعایت جانب کند همی

چون فاسقان گناه‌کند پس چو زاهدان — [6] هم درزمان انابت[7] نایب کندهمی

دیوی‌شدست‌زآتش‌شهوت که‌چون‌شهاب — آهنگ زی نجوم ثواقب کند همی

سرکرده درهوا چومنجم که از رصد[8] — شبها نظر بسیر کواکب کند همی

برپای تابروز همه شب چو عابدی [9] — کاندر رجب نماز رغایب[10] کند همی

رگهاش‌مملتی وتنش‌گرم[11] ورویِ‌سرخ — گویی کز امتلاش تب غب[12] کند همی

کبریش‌درسرست‌وچو[13] شدصافی‌اشتهاش — باگند[14] کل تواضع کاذب کند همی

گه قحبه‌را بحیله وگه کنده‌را بمکر — مغلوبشان ز شهوت غالب کند همی

او[15] وهم از تصور ترکان مشرقی — انزال گاه جلق بمغرب کند همی

برراه کودکان که بمکتب همی روند — دایم مکین[16] بکوی مکاتب کند همی

---

۱ - صلب = بضم اول وسکون ثانی وثالث : استخوان پشت ازدوش تابن سرین ،ل : «و» ندارد
۲ - ترایب = بکسر اول‌وکسریا: استخوانهای‌سینه ومجازاً بمعنی‌سینه آید ۳- لواطه =
بکسر اول وفتح طاء : کار قوم لوط‌کردن ،فول : «کار» افتاده ۵ - ل:«را» افتاده
۴ - ربا = بالکسر : بیشی یعنی به نسیه خریدن افزون‌گرفتن دروام وبیع. بالضم بمعنی ربودنست .
بالفتح : فزون شدن وبربلندی وپشته برآمدن وپرورش یافتن وسنت نهادن وفزونی نمودن برکسی .
ل : رپاش ۶- «هم» درنسخهٔف نیست ازج ول نقل شده ۷ - انابت =
بالکسر: توبه کردن ۸ - جول: رمد = بفتح اول وثانی : هیجان‌العین ، محو تماشا
۹ - ل: چو مدعای ۱۰ - ل : رغایب = بالفتح : شب جمعه اول ماه
رجب ، ج : زغایب ۱۱ - رود ۱۲ - غب = بکسراول وسکون
ثانی : یك درمیان ، روزدرمیان ۱۳ - ج : چو صافی شد ۱۴-ج: گند
کل ، ل: گنده‌کل،ف: گندکان . ۱۵ - ف وج ول : او (درحاشیه نسخه ف بخط علامه
قروینی : از) ۱۶ - مکین = کامیر: مکان دارنده ، ج کمین .

گاهی بخانقاه معلم همی دود ‏ گه سر سوی سرای مؤدب کند همی
دربزم هرکه میرود اندیشه جماع ‏ از میزبان بساقی ومطرب کند همی
ابلیس هرشب [۱] ازحرم دختران خویش ‏ تاروز ده جماعش‌راتب [۲] کند همی
گرچارپا شوی ، دمی از راه امتحان ‏ بینی که چون جماع عجایب کندهمی
چون افتدت مشاهده آورد وبرد او ‏ تحسین کنی که سخت غرایب کند همی
مقصودش ازجماع نه مالست ونه منال ‏ از بهر نام نیك ومناقب کند همی
هست این نقیضهٔ سخن آنکه گفته است ‏ دل داده‌ام بدلبر وواجب کند همی

۸/۳۱۳ ایضاً له (ابن بهاء جامی)

بر[۳] باد گشت‌باز مرا ای نگار ایر ‏ آتش فتاد درسر این بی‌قرار ایر
در آرزوی چفتهٔ[۴] گلرنگ تو مرا ‏ سرکرد باز تیزتر[۵] از نوك خار ایر
اندر بلای خرزه خود مانده‌ام مقیم ‏ درمشت‌روز روشن و شبهای[۶] تارایر [۷]
[۸] خون غالبست بروی وصفراش میکند ‏ مصروع [۹] بلغمیست ز سودای یار «
چون یارکون بزور وبزاری نمیدهد ‏ بی‌زر شدست خسته وزار ونزار «
[۱۰]پربادشدچنانکه بروپوست گشت چاك ‏ باشد مرا ز غایت سختی فکار «
این ایر نیست هست نهنگی که آدمی ‏ کردست نام او سبب اشتهار «
سرکرده درهوا وکف آورده بردهان ‏ چون اشتریست مست گسسته مهار «
کردست سربرون ز میان دوپای او ‏ [۱۱]هرکس گرفته است مرا درکنار «
ایرست[۱۲]جزع‌شهوت‌من‌زان‌سبب‌چوباز ‏ برپای زنگ بست زبهر شکار «

---

۱ ـ هردم ‏ ۲ ـ راتب = بکسرتا : ثابت وپابرجای ‏ ۳ ـ آ: پر
۴ ـ ف:خفته، ج :چفته،ل : حقه ‏ ۷ ـ درنسخه اصل : آلت تناسلی‌که بمعنی وهم وزن ایر است استعمال‌شده ، بدین جهة همه جا بجای واژه مذکورایرذکر شده است ‏ ۵ ـف:تیر
۶ ـ ل: شبهای ‏ ۸ ـ جول : خون،ف : چون ‏ ۹ ـ بلغمی، ف: بلعمی
۱۰ ـ ج: پر،ف: بر ‏ ۱۱ـج :مر،ف:هر ‏ ۱۲ ـ جول : جزع ،ف، جوع .

دایم نهد درست زرم برسر زبان — بهر بتان سیم تن گل عذار ایر
درکون چون حریر نگاران سیم بر — همچون[۱] نسیج آل کنم زرنگار «
گر چند نیست ملك فریدون مرا ولیك — گرزی گران شدست مرا گاوسار «
ضحاك اگر غلامچهٔ من بود شبی — ازکون بدوش برکندش سرچومار «
رستم ز بیم، کون ننهادی فرا زمین — گر داشتی چو گرزمن اسفندیار «
[۲] شاهی‌مصروشام زکونش برون کشد[۳] — بابندقی[۴] اگر کنندم کارزار «
از درد پشت وناف شکم برزمین زند — درکون گاو اگر کنم این خرفشار «
درکون زدست آتش‌ودرکس فکنده آب — [۵] پر باد تاشدست مرا خاکسار «
گر استوارنیستت این قول تاکنم — اندر پس دوخایهٔ تو استوار «
گرچه دوخایه بیش نداری ولی سحر[۶] — وقت مباشرت کند آنرا چهار «
چون دولتست خاصیت اوکه حاصلست — کام دل همه کس ازین کامکار «
امسال خواجه‌یست‌متمکن[۷] بجاه ومال — درکون هرکه کردم پیرار وپار «
هریك‌وزیروصاحب‌وشاهی دگرشوند[۸] — گر دربرم بکون صدور کبار «
سیماب آب پشت من آنرا که درشکم — ریزد، کند عقیقش وزر عیار «
یاقوت سرخ ولعل‌شود سنگ[۹] پارها — گر درکنم بزاویهٔ کوهسار «
درطول‌وعرض‌هست دومشت ویکی کلاه — زین بیش نیست نزد خرد اختیار «
حجام سر به تیغ بریدش نکرد آه — احسنت ای صبور وز هی بردبار «
کون دوستست سخت ولی او[۱۰] بدشمنی — از کس بزخم زخمه برآرد دمار «

---

۱ ـ نسیج آل = بفتح اول : پارچه زردوزی ابریشمی سرخ لم رنگ
۲ ـ ل : شاهی‌و ۳ ـ ج : کشید ۴ ـ بندق = بضم اول وثالث
بمعنی فندق است وگلوله گلین‌ومانند آن که می‌اندازند، ج : بیدقی ۵ ـ ج: پر،
ف : بر ۶ ـ ف : بسحر،ل: سحر ۷ ـ ج: ممکن
۸ ـ ل: شود ۹ ـ ج:پارها،ف : بارها . ۱۰ ـ ج او، ف : «و»افتاده.

چون سنك سخت از آن سبب آمد که درزنا کس را بحکم شرع کند سنگسار ایر
چون خارپشت تیغ شود سوی کس ز بیم چون در هوا شود چوسر[1] سوسمار «
دی قحبهٔ که نیست دلم خواستار او آمد بحیله کرد ز من خواستار «
گفتم کس تو سرد وفراخست، گفت نیست ور نیست باورت زمن ، اینك بیار «
گفتم مخند برکس خود، روکه مر مرا هرگز نداشت برکس کس هیچ کار «
[2] قبجر اگر کنند ز دیوان کون برات ایرم کند قبول قلان [3] صد هزار «
لیکن چو کس شماره نیمور ها کند موضوع باشدم بگه سرشمار «
هرگه که خواستند بهادر بجنك کس من برنشانده‌ام بنخستین سوار «
[4] ترغوواش، نازنین نیمور من دهد در[5] ساوری کون چو پذیرد تغار «
در[3] بارد و گهر زلب لعل تاکشید [6] درگوش خود زحلقهٔ خود گوشوار «
بر سر چو شمع تا کله آتشین نهاد برپای ماند خامش[7] ودژم واشکبار «
گر راستست آنکه بجست آتش از چنار [8] آتش چراست برسراین چون چنار [9] «
نشنیده است در همه عالم ز هیچکس در وصف خود چنین سخنی آبدار «
تشریح و شرح خلقت اعضاء خود چنین نه در ذخیره دید ونه در یادگار «
سر برکنند انوری و سوزنی ز خاك گر بشنوند نام چنین نامدار «
گر سر بکون قاضی کیرنك [10] در دهم خواهد ورا ز خرزهٔ من زینهار «
در وصف اوست معتبر اشعار سوزنی گر چند او نداشت بدین اعتبار «

۱ـ ج سر،ف : من ۲ـ قبجریاقبجور = بضم اول وثالث و سکون ثانی : خراج و مقرر دیوانی ۳ـ ج‌ول: فلان ف: قلان = بفتح اول مالیات گله ۴ـ ف: ترغوواش ج ول: ترغووش،ترغو وآش صحیح است، ترغو = بضم اول: طعام وخوراك پیش‌کشی.
۵ـ ساوری = بفتح اول وثالث: تهنیت، تکریم ۶ـ ل: کشید ۷ـج: و دژم، ف ول: افتاده ۸ـ ج: چنار، ف:خیار.

روح سراج قمری تحسین کند مرا — چون من کنم بکون زن[1] کامیار ایر
هرگز نداشتست کسی پیشتر ز من — از شاعران فحل[2] چنین برقطار «
وقتی کمال کرد ردیف قصیده دست — من کردمش نقیضه درین روزگار «

۹/۳۱۳ ایضاً له (ابن بهاء جامی)

عاشقی ایر سخت وپی[3] زری — رنج تنهایی وغربت برسری
اینهمه از دور چرخ چنبریست — ایر خر درکون چرخ چنبری
خاصه زین ایری کز و درباختر — می‌هراسد آفتاب خاوری
گرچه مریخست سرخ وسبز چشم — زهره‌را درکون برد[4] بامشتری
بارخ گلگون چو[5] برخیزد ز خواب — میکشد درپای زلف عنبری
گه کلاه لعل دارد اطلسی — گه قبای زرد پوشد ششتری
معجز[6] شیخی نماید زین سبب — کرد باکس دعوی پیغمبری
سر برآرد همچو ثعبان هرزمان — تانماید سحردرکادن[7] گری
آورد هردم بسیماب منی — [8] سر برون ازکان کونها جعفری
سرکلاه اواست[9] لعل قیمتی — کس نیارد کرد قیمت جوهری
رگ بر اندام او باشد سیاه — همچو برطومار خط ایغری[10]
می‌چکد از چشم او آب نشاط — چون گلاب ازروی گلبرگ طری
از دهانش می‌رود آب منی — چون عسل از حلق خیل[11] کوثری

---

۱ ـ کامیار = کامیاب ، کامروا ، دراینجا مراد نام‌شخصی است ۲ ـ ج: محل، ف : فحل
۳ ـ ف : پی، ل: سخت پی ۴ ـ ل : بربا ۵ ـ چه ۶ ـ ف : معجر
۷ ـ ف: کاذن ، ج‌ول : کادن ، احتمالا : گادن ۸ ـ ج وف : سر، احتمالا : زر
۹ ـ ج : اواست ، ف‌ول : «است» افتاده ۱۰ ـ ایغوری یاایغر = بفتح اول‌وضم ثالث : خطی است که ازبالا بپائین نوشته میشود وشبیه‌گیس وزلف آویزانست ۱۱ ـ خیل = جماعت، گروه .

سرنگون[1] سار وسیه رو آمدست — از خجالت پیش او ایر خری
گاه درسوراخ خیزد همچو موش — که کند کبر پلنگ بربری
گل رخانرا از نهیب زخم او — روی گلناری شود نیلوفری
چون نشنید برسرش کفك[2] افکند — زیرکونش ازپشم خایه انگری
هست پهنای دهانش یك قفیز [3] — طول‌وعرض سرکلاهش‌یك‌گری [4]
چون دردروازه گرداند فراخ — گر رود درحلقهٔ انگشتری
پوستش[5] گویی ادیم[6] طایفست — سخت آکنده چوایر[7] سعتری
چون همه میلش به‌بی‌ریشان بود — ریش میسوزد ز عشقش[8] حیدری
اندر آید گر خورد زو نیمهٔ — در مسلمانی جهود خیبری
نامسلمانان ازو ترسند سخت — چون نهد برسر کلاه کافری
برکلاه خود ندارد بربوف [9] — عیب او اینست بس چون بنگری
برمصاف کون[10] وکس برکوه‌ودشت — گاه کوری[11] میکند گه خنجری
گربدستش سدّ یاجوج اوفتد — بشکند از وی سد اسکندری
لشکر سنجر گر[12] آوردی بچنگ — کی رسیدی غز[13] بملك سنجری

---

۱ ـ ج : سر نگونسار،ف: سرنگونساز
۲ ـ کفك = بفتح اول وسکون ثانی وثالث: کف
۳ ـ قفیز = کامیر: پیمانه‌ایست بمقدار دوازده صاع وهرصاع هشت رطل باشد ورطل نیم من یادوازده اوقیه وهراوقیه چهل درم
۴ ـ ف‌ول: گزی،ج: گری = بفتح اول وکسر ثانی: هرپیمانه را گویند خواه جریب‌وخواه گز
۵ ـ ل: پوستش ،ف : پوستینش
۶ ـ ادیم = بفتح اول وکسر دال: پوست دباغت داده وپوستی‌که آنرا بودارگویند وازجانب یمن وطائف آرنده ، ج : ادیم طایفی است
۷ ـ سعتری = بالفتح : زنی‌که چرمینه بندد وبازن دیگر جماع کند، طبق زن
۸ ـ ل : ز عشق
۹ ـ بوف = بروزن ومعنی بوم ، جغد ، ج و ل : بربوف ، احتمالا:پربوف
۱۰ ـ ل : «و» ندارد
۱۱ ـ ج : گوری
۱۲ ـ ف : برآوردی بجنگ ، متن ازج
۱۳ ـ ج و ف : عز، به تصحیح مرحوم سعید نفیسی : غز = بالضم : قبیله ترکان.

درمیان پوستین خیزنده[1] است   برهنه چون کافران جمقری[2]
بامیان پاهاسرش خوش نیست از آنك   کار کونی‌را بگیرد[3] سرسری
بکر درعالم نماند ، از بس که او   برد دخت مردمانرا دختری
بنده شهوت شدم از بس که او   کرد کون کودکان‌را چاکری
[4] ریش فریادم رسید از دست او   گرنه فرمودی مرا چون دیگری
تیر[5] گاید کون وکس‌را تابناف   گاه حمله[6] چون کند نیزه‌وری
سخت وسر تیز ودراز وبند بند   راست استاده چو رمح[7] سمهری
از ستبری کون درد[8] اول ولیك   ازخوشی[9] وافر آید خون خوری
آزماکین هست یك نوبت هلال[10]   چاشنی کن گرنداری باوری
ای بتان نادره[11] محکوم تو   نیست کس‌را برتو حکم مادری
هرشبی درظلمت قعر[12] رحم   چون سکندر چشمهٔ حیوان بری[13]
درعذاب گور[14] کون کودکان   سهمگین همچون نکیر ومنکری
گر باستظهار سختی زر دهی   اهل سی دینار مال قبجری[15]
از گرانی همچو گرز رستمی   وز دلیری همچو سام صفدری

---

۱ ـ ج : خیزنده ، ف : خزنده   ۲ ـ جمقری = بفتح اول وقاف : ممکن است اسم شخصی ترك بوده وهم نام محلی درراه فرغانه وخجند   ۳ ـ ف ول : بگیرد ،ج : نگیرد   ۴ ـ ف : دیش = بروزن ریش : داد ودهش ، ل‌وج : ریش   ۵ ـ ف: تیز ل و ج : تیر   ۶ ـ ف : جمله ، ج‌ول : حمله   ۷ ـ سمهری = بفتح اول وثالث وکسررا : منسوب به سمهر که شخصی بوده نیزه ساز   ۸ ـ ف . وزد،ج‌ول: درد   ۹ ـ ف: از خوشی فرآید چون ، متن از ج ، ل ، افزاید   ۱۰ ـ ف : «هلال» افتاده ، ج‌ول : هلال ، به تصحیح مرحوم سعید نفیسی : حلال   ۱۱ ـل : ناده   ۱۲ـ ف: قعرو، ج : «و» ندارد   ۱۳ ـ ل: پری (بضم اول)   ۱۴ـکود   ۱۵ ـ قبجری = بالضم منسوب به قبجور: خراج مقرر دیوانی .

وصف تو کردن نیارد [۱] بونواس مدح تو کردن نیارد[۲] بحتری
به ز فردوسی شوی درشعر اگر بهر تو شهنامه سازد عنصری
گر ترا دیدی نکردی هج دگر هرگز از قاضی کیرنگ انوری
سوزنی یك شب ترا درخواب دید کرد دروصفت بصنعت زرگری
گرچه تاج لعل داری چون خروس خایه‌را چون ماکیان می‌پروری
از تو درقولنج اگر [۳] حقنه کنند فضلها از معده بیرون آوری
از چماق سیف هستی شوخ‌تر زانکه او سرکوبد وتو کون دری
رگ کبود ولون‌سیاه وسرخ سر [۴] هفت رنگی چون بساط عبقری [۵]
شکر ایزدرا که دادست اومرا چون تو نیموری ز هرعیبی بری
طبع تیز وشعر خوب و ایر سخت این همه دارم ز فضل تنگری

$\frac{10}{314}$ ایضاً له (ابن بهاء جامی)

جانا تو گر شکرلبی، ما نیز هم بدنیستیم مه روی‌وپروین غبغبی، مانیزهم‌بدنیستیم
ای غایت‌جان‌کام‌تو، آسایش دل‌نام‌تو افتاده اندر دام تو، مانیز هم‌بد نیستیم
درنیکویی‌ودلبری ،افزونی ازحوروپری دربندگی وچاکری ، ما نیز هم‌بدنیستیم
خورشید خوبان گرتویی، شیرین رخانرا خسروی
گر چند توبس نیکوی ، ما نیز هم بدنیستیم

---

۱ ـ بونواس = شاعر بزرگ اهوازی الاصل معاصرامین ومحمدبن هرون ۲ ـ بحتری = بفتح‌اول وضم تا: ولیدبن عبید طائی‌متوفی بسال۲۸۴ه . مداح متوکل علی‌الله خلیفه ۳ ـ حقنه = بالفتح : نوعی ازدرد شکم ، بالضم : داروئی که بدان حقنه‌کنند بیماررا ۴ ـ ج : سرخ وسبز ۵ ـ عبقری = بالفتح: جامهٔ لطیف‌که عجیب وغریب باشد ، وبمعنی‌هرچیزی که نفیس وبهترباشد وعبقرموضعی است دربادیه عرب.

$\frac{10}{314}$ این قصیده درآنیست مرحوم علامه محمد قزوینی درحاشیه نسخهٔ ف سرقوم داشته : «باستقبال غزل معروف سعدی رفته» : ای سروبالای سهی‌کزصورت حال آگهی .

درحسن اگردارد قمر، برخط مشکین‌توسر
درخدمتت بسته کمر، ما نیز هم بدنیستیم
وصل‌تو ازفرخندگی، گر۱ داددلرازندگی
دانم که اندربندگی، مانیزهم بد نیستیم
تاچندازین صفراء تو، برجان‌ما غوغای تو
سرگشته درسودای‌تو،۲ مانیزهم‌بدنیستیم
گاهی‌بغمزه‌جان‌بری، گاهی‌بزلف‌ایمان‌بری
درشیوهٔ فرمان بری، ما نیزهم بد نیستیم
رسمیست‌خون‌خوردن‌ترا، پیشه‌دل آزردن‌ترا
دربندگی کردن ترا، ما نیز هم بد نیستیم
گرنیستی‌غمخوارما؛ چندین مجوی آزارما
درپای مفکن کارما، ما نیز هم بدنیستیم
درهزل وجدگفتن‌بهم، در۳وشبه سفتن بهم
شب‌باتوخوش‌خفتن‌بهم، مانیزهم‌بد نیستیم
دیریست‌تامی‌جویمت، سرگین، چو۳ خرمی‌بویمت
تا چون بگایم، گویمت، ما نیز هم بد نیستیم

هزل‌اندرآمیزم‌بحد۴، حمدان‌برانگیزم‌بجد
اندر تو آویزم بجد، ما نیز هم بدنیستیم
ناگه بصد مکروحیل، کون سپیدت دربغل
گیرم بگویم این مثل، مانیز هم بدنیستیم
گرچه نمی‌شایم‌ترا، لیکن چوخرگایم‌ترا
گویم‌چولب‌خایم۵ ترا، مانیز هم‌بدنیستیم
اول‌به‌پنج‌انگشت تو، حمدان‌نهم‌درمشت‌تو
بس‌گویم اندرپشت تو، مانیز هم بدنیستیم
گرتوشدستی‌الفیه۶، کون‌میدهی‌چون‌شلفیه
لیکن زراه قافیه، ما نیز هم بد نیستیم
تاکی زجورت خون خورم؛ تاکه‌ترا درکون برم
گویم ترا چون کون درم، ما نیز هم بد نیستیم
بستان درم گادن بده، برما بسی منت‌منه
تاگویمت احسنت وزه؛مانیزهم بدنیستیم
ای‌گندهٔ پشمین زنخ، ۷ تن‌زن‌مزن چندین زنج ۸
هرگز نزد کس این زنج۹، ما نیز هم بد نیستیم

---

۱ - ج : گرداد ، ف :کزدار ۲-ف : «تو» افتاده ۳ - ج ول: چوخر، ف : چو من ۴ - ل : بحد ، ف، بجد ۵ - خائیدن = جاویدن،فول: جواب خایم ، ج : چو لب خایم ۶ - الفیه وشلفیه = بفتحتین : نام کتابی که حکیم ازرقی‌برای‌تقویت باه طغانشاه سلجوقی مشتمل براشکال عجیبهٔ جماع ترتیب داده بود ونام دوزن بد کاره بوده وشلفیه نام‌مادرالفیه است ۷ - تن زدن : کنایه از خاموش شدن ۸- فوج :زنخ ،ل: زنج = بفتح اول وسکون‌ثانی‌وجیم: گریه‌ونوحه‌کردن ۹ -ف: زنح،ل:زنج

خرطوم پیل[1] از ابلهی میگفت باایررهی گرتو بزرگ وفربهی ، مانیز هم‌بدنیستیم
چون‌خشك بسپوزم ترا، گویم چو[2] کون‌سوزم‌ترا
[3] بشمت مرا، کوزم[4] ترا ، مانیز هم بد نیستیم
باایر خود گفتم بلند، همت‌بجزدر کون مبند کس گفت برریشت‌مخند، مانیزهم‌بدنیستیم
گفتم‌زرشك کون‌بود، کزدیدهٔ توخون‌رود[5] گفتاضرورت چون‌بود؛ مانیزهم بدنیستیم
گفتم مرا پیر کهن، گفتاکه جزدر کون‌مکن کس گفت کم گواین‌سخن، مانیزهم‌بدنیستیم
کون‌گرچه ازمانرم‌تر،[6] فربه‌ترست‌وگرم‌تر بی‌شرم وبی‌آزرم‌تر ، ما نیز هم بدنیستیم
گاهی که‌کون نایدبدست ، ایرآورد سوی نشست
گر شهوتی باید شکست ، ما نیز هم بد نیستیم
گرچند تو لوطی بدی، باایر مخروطی‌بدی اندرسخن طوطی بدی ، مانیزهم‌بدنیستیم
دردادن زرودرم، وزراه پشت اندر شکم بردن بشهرستان علم، ما نیز هم بد نیستیم
داریم‌ماهم‌مدنیت[7]، بوسه‌زنان‌بر کبکبت[8] گویان دعاروز وشبت، ما نیزهم‌بدنیستیم
پر نور بادا خاك تو ، روشن روان پاك تو درشیوهٔ چالاك تو ، ما نیز هم بدنیستیم
چون‌بود طبعم‌مستعد، کردم‌ردیف هزل‌وجد گرچندهردو هست‌ضد ، ما نیز هم‌بدنیستیم
زین پس بلفظ چون‌شکر، مدح‌وزیربحروبر گویم درآرم براثر، ما نیز هم‌بد نیستیم
اعظم‌وزیر کامران، صاحب‌دل[9] صاحب‌قران دربندگیش ازشاعران ، مانیز هم‌بدنیستیم
دستورعادل کاسمان، بوسدزمینش‌هرزمان سجده کنان‌برآستان[10] ما نیزهم بد نیستیم

---

۱ ـ ف ول: «پیل» افتاده، کلمه «پیل»را مرحوم علامه‌قزوینی درحاشیه نسخه ف یادداشت فرموده است
۲ ـ ل : چه ۳ ـ بشم = بفتح اول وسکون ثانی ومیم : سوگوار وسلول وناگوار
۴ ـ ف: کورم ، چون : کوزم ـ کوزبروزن روز = پشت خمیده ودوتا شده خواه ازپیری خواه ازعلت دیگر ۵ ـ ج ول : رود ، ف : بود ۶ ـ ل: گرم‌تر فربه‌ترست‌ونرم‌تر
ف : «ما» افتاده ، نرم‌ترفربه‌ترست وگرم‌تر ۷ ـ ل : مدنیت، مدن = بفتح اول‌وثانی
وسکون نون : عیش ونشاط ،ف : مذهبت ۸ ـ ج: غبغبت ، فول : کبکبت‌ـ‌کبکب =
کهدهد: گرداندام ۹ ـ ل:دل و ۱۰ ـ آسمان .

جوید فلك اورا رضا، گویدملك اورادعا — درگفتن مدح وثنا ، مانیز هم بد نیستیم
خورشید پیش رای‌او، سرمی‌نهدبرپای او — درحضرت والای او ، ما نیزهم‌بد نیستیم
ابریست دستش درکرم ، بازاراوزرودرم — درخدمت‌او[1] لاجرم ، ما نیزهم بدنیستیم
جاویدبادی[2] دولتش، هرگزمبادا عزلتش — کاندر پناه دولتش ، ما نیزهم بد نیستیم

$\frac{11}{315}$ ملك‌الكلام فخری الاصفهانی فرماید:

ایری‌که چون سر از افق خایه برکند — نه طاق آستانه کون پی سپر کند
ایری‌که کند[3] کان‌را از خاور آورد — چون آفتاب کاید ودرباختر کند
ایری‌که گر بکون فلان خواجه دررود — اورا میان مجمع اعیان سمر[4] کند
ایری‌که‌گاو[5] ماده شکم برزمین نهد — گربی[6] چنو کسی بکس گاو درکند
ایری‌که گربکون خرفحل[7] دربری — حالی سراز دهان خر فحل برکند
ایری‌که کون ز فرقت اوخشك لب شود — ایری‌که‌کس بصحبت[8] او دیده تر کند
ایری‌که چون بپوشد خفتان بروز جنگ — از کس کلاه سازد وازکون کمر کند
ایری‌که جنبشی کند از صبح تابشام — ایری‌که گادنی بشبی تاسحر کند
ایری‌که گر بطارم چارم بود شبی — خورشیدرا ز روی شرف سایه‌ور کند
ایری‌که گرت درسر سوداست مرترا — نیروی دل فزاید ودفع ضرر کند
ایری‌که گر تو برافق طارمش شوی — آفاق‌را بدیدن تو مختصر کند
ایری‌که گربکون[9] بخوری درزمان ترا — لاله‌عذار[10] و سروقد وسیم برکند

$\frac{11}{315}$ این قصیده درآ نیست

۱ ـ ج: اولاجرم ، ف : والا جرم

۲ ـ ل: بادا

۳ـج: گند ـ گندك = بروزن‌اندك : گوگرد، باروت، ل: کند کانرا ـ کنده = بضم اول بروزن دنبه : پسرامرد قوی جثه غول بیابانی

۴ ـ سمر = بروزن قمر : نام پادشاهی بوده از ترك

۵ ـ ج : گاه

۶ ـ ف : کزی

۷ ـ فحل = بالفتح : نر

۸ ـج : بصحبت ، ل : بفخت ـ فخت = بالفتح : پخت ، پهن ، پخش

۹ ـ ج : بخون

۱۰ ـ ل : «و» ندارد .

ایری که گربکس بخورد، ماده روبهی — از چابکی دلاوری شیر نر کند
ایری که گرچه ازهوس دل‌خوشی خوری — سوراخهای صعب ترا درجگر کند
ایری که کنده[۱] راه‌بکشی[۲] جان‌برآورد — ایری که قحبه‌را ز خوشی بی‌خبرکند
ایری که کنده قاضی کیرنگ هرزمان — از خجلت سرش رخ فرخنده‌تر کند
ایری که سقف کون ز نهیبش زمین شود — ایری که بام کس بگذاری[۳] چو درکند
ایری که گرشبی بخورد سوزنی ازو — جان بهاء جامی شاعر حذر کند
ایری که گر سنایی صوفی به‌بیندش — درپیش کون خویش حدیقه سپرکند
ایری که خاك پای ورا[۴] فرق مهستی — بهر جلا[۵] بدزدد وکحل بصرکند
ایری که آسمانرا هردم ستون کند — ایری که اخترانرا آوازور کند
ایری که گر بدنبهٔ[۶] غلمان فرو شود — برحور[۷] فوق خلد چو جنت سقرکند
ایری که ازشراره چواکسیریان‌جست[۸] — درکون، بوته‌ش بدمی، سیم زرکند
ایری که از حراره وسختی گه جماع — پولادوار بردل خارا گذر کند
ایری که مشتری بدل وجانش مشتریست — تاگه گهی بخانقه او گذر کند
ایری که سرزنش بدهد[۹] جنگی سپهر — بازی کودکان بشبت[۱۰] باقمر کند
ایری که کون ززخمش شلغم صفت‌شود — ایری که کس ز شکلش یاد گزر کند
ایری که کس شود ز نهیبش بسان خون — هرگه که او دمی بسوی کس نظر کند
ایری که گرنقب کند اندر زمین روم — بام[۱۱] ودر ودیارش زیر وزبر کند
ایری که آسمانرا هردم ستون شود — ایری که فرقدانرا آواش کر کند

---

۱ ـ کنده = بالضم : امرد قوی جثه ، ج: گنده
۲ ـ کش = بفتح اول وسکون ثانی: خوش، نیك
۳ ـ ج : بگذاری ، ف : نقطه ذال افتاده
۴ ـ ج: فرق ،ف : نانویس‌مانده
۵ ـ ف : «بدردو» جول : بدزددو
۶ ـ ل: بدنبه ، ف: بدمبه
۷ ـ برمور
مور = کنایه ازحقیر وضعیف
۸ ـ ج : چست
۹ ـ ف : «بدهد» افتاده
۱۰ ـ جول : بشبت ،ف: «باءوسط» افتاده
۱۱ ـ ل: «و» ندارد.

ایری که گر بچرخ رسد صدمت سرش — ناهیدرا بنوحه‌گری مشتهر کند
تاخایه[1] درکس زن آحیو[2] بی‌ثبات — گویی بهانه خصمی اهل هنر کند

۱۲/۱ — سلطان‌الشعرا سوزنی فرماید علیه‌الرحمه

ایری دارم که خر ندارد — خر بانکلاه[3] بر ندارد
مانند یکی درخت[4] جیلان — سرگنده که[5] برگ وبر ندارد
ایری[6] دارم که صد چنین کند — تاخایه خورد خبر ندارد
دارد کلهی ز اطلس سرخ — لیکن کمری[7] بزر ندارد
زرین کمرش توکن ازیراك — درخورد[8] کله کمر ندارد
آنکس نکند بدو[9] دلیری — کو قوت شیر نر ندارد
اینست جواب آنکه گوید — نور رخ تو قمر ندارد

۱۳/۲ — وله ایضاً (سوزنی)

در شهر هری غریب مائیم — کز خرزه خویش دربلائیم
چون خایه مقیم بردر کون — چون ایر بریده دست وپائیم
چون حور به چشم می‌نبینم — خوك[10] وسگ‌وخرس‌را بگائیم
درعقل کم از خران شهریم — درکیش[11] چو گاو روستائیم
از روی چو[12] ماه بی‌نصیبیم — وز کون بزرگ بی‌نوائیم
اکنون چو[13] اسیر عشق‌گشتیم — هربد که بما رسد سزائیم

۱۲/۱ - بااینکه باب بیست وهفتم مخصوص غزلیات‌است ، اولین غزل بااین شماره شروع میشود

۱ـل،بر ۲ - آحیو = مقصود معلوم نشد ، احتمال نام شخصی بوده‌که حکیم سوزنی بدونظر بد داشته‌است . ۳ ـف‌ود:تابکلاه ،آول : بانکلاه وبان = بام ، درختی‌نازك‌وخوش نما و خوشبو ، مونس‌الاحرار کلاتی : خرمانکلاه بسرندارد - مان = اسباب و ضروریات خانه
۴ ـجیلان = بالکسر: نام دهی‌است نزدیك‌بغداد ۵ - ل‌وف‌که، د : گنده‌و ۶ـد: کونی داری که صد چنین ایر، آ: چنی،ل:ایری داری ۷ - د: کمر ۸ ـآ: خود.
۹ - آ: باو ۱۰ - ل: خوك سرخرش ۱۱و۱۲و۱۳ـآ:چه.

درمذهب کس جهود[۱] وگبریم — در مذهب کون چو[۲] اولیائیم
شلوار بتی چو[۳] برگشائیم — از جان وروان براو گرائیم
زخمی بزنیم وباز گردیم — برخود دررزق برگشائیم
اینست جواب آنکه گفته است — خورشید تویی وذره مائیم

۳ ایضاً له (سوزنی) ۱۴

این ساعت گادنیم برپاست — کین خرزه خفته باز برخاست[۴]
کس‌را چکنم[۵] که کون به ازکس — کس راه کژ است وکون‌ره راست
کون باید[۶] وکون که منظر کون — جایی خوش واز در تماشاست
رخسارهٔ کس چو روی دیو است — رخسارهٔ کون چو روی[۷] حواست
آنکس نرود بکعبه کون — کش دولت وبخت[۸] کبریاهاست
ابری دارم[۹] بلند همت — میلش همه وقت سوی بالاست
در کس نرود که منزل کس — پر شور وبلا وپر ز غوغاست
درراه بلا وشر[۱۰] نپوید — آنکس که بچشم عقل بیناست
مشکین کله کودکی بکف کن — کش روی چو زهره برثریاست
تاخایه فرو[۱۱] برو، همی گوی — کامروز زمانه نوبت ماست

۴ ایضاً له (سوزنی) ۱۵

باز باد اندر فتاد این‌سرخ سر نیموررا[۱۲] — باز نتوان برسر او مغر[۱۳] کردن کوزرا

---

۱ ـ ف: «وندارد» گیریم ۲ـ آ: چه ۳ـ ف‌ول: چو آ: که ۴ ـ ل: برخواست
۵ ـ چوکنم ۶ ـ ل: «و» ندارد ۷ ـ ف: جوزاست، شاید حوراست
۸ ـ ف‌ول: کبریا آ: کیرها ۹ـ ل: دارم و ۱۰ـ شروپیوند ۱۱ ـ بروی
۱۲ ـ ف‌ول: تیفور، دردیوان‌خطی سوزنی که‌بشماره ۵۶۱۵ درکتابخانه ملك موجود است کلمه «تیفور» چنین تفسیر شده: «تیفور بافا وقاف هردو آمده وباغین «هم آمده: بمعنی سردم وچاروادار، پیرامون وگرداگرد دهان، ومرغان‌رامنقارباشد، گردا گرد کلاه سررا نیزگویند.» د: چپغوز
۱۳ ـ ف ول: مغر = بفتح اول‌وسکون ثانی وفتح‌را: گل ارسنی، د.خود: مغز.

چون‌ستان[۱] من‌باز غلتم سرش بر گردون‌رسد   چون ستون[۲] لعل گردد گنبد فیروزرا

بامدادان درشود بیرون نیاید[۳] تابشب   ورشبانگه درشود بیرون نیاید روزرا

چنگ‌درنیمه‌ورمن‌زن‌خوش‌بگیر[۴] اندردومشت   تابدست[۵] آورده باشی مار دست‌آموزرا

[۶] گر سر اورا بزر وسیم‌درگیری رواست   + [۶] این‌مرا پا ابر سیم‌انداز زر اندوزرا

همچوماری کوبهر سوراخ موری[۷] درشود   [۸] بشنود آهسته باش ونرمك ومسپوزرا

این جواب آن‌کجا گوید[۹] سنایی غزنوی   باز[۱۰] تابی درده این زلفین عالم‌سوزرا

۱۶/۱۳ ملك‌الشعرا سیدجمال‌الدین الکاشی[۱۱] درترجیع فرماید:

عاشق شدم وز عشق معشوق   بگذشت فغان من بعیوق

بی‌یار وزیار کیست خالق   محتاج بود بخلق مخلوق

لیکن چو نیم ز دست تنگی   خوشدل بجمال روی معشوق

[۱۲] زین‌پس‌من[۱۳] وجلق،[۱۴] چون‌مرانیست   نه سیم بخم نه زر مستوق[۱۵]

من جاهل[۱۶] و ظالمم چه سودم   از علم علی و عدل فاروق

۱ـ ستان = بروزن نشان : برپشت خوابیده ، د . خ : شبانان باز غلطم سرش برگنبد رسد

۲ ـ د . خ : ستونی   ۳ ـ بیاید   ۴ ـ خوش بمشت اندرگیر

۵ ـ تابچنگ   ۶ ـ این بیت‌از د·خ نقل شده است   + ۶ ـ د: این‌سرا پاسیم

۷ـد:خ : سوری   ۸ ـ نشنود   ۹ـ ف: گو، به تصحیح‌وخط‌علامه قزوینی : گوید ؟

۱۰ ـ ف : بازنایی ، به‌تصحیح وخط علامه قزوینی ؛ بازتابی ، دردیوان‌چاپی‌نیست

۱۶/۱۳ این ترکیب بند در آ نیست و از ترکیب بند معروف سعدی بدین مطلع : «ای سر وبلند قامت دوست» استقبال شده‌است طبق‌صفحه ۸۲۶ شماره مسلسل ترجیعات قبلی ۱۲ بوده است .

۱۱ ـ این جمله از ل نقل شده   ۱۲ ـ آ : زان به ، ل: زین‌بس   ۱۴ ـ ف : حلق

۱۳ ـ آ:«و» ندارد   ۱۴ ـ ل: چون ، آ: افتاده   ۱۵ ـ آ: مسبوق. ف و ل

مستوق = پول قلب،   ۱۶ ـ آول ، «و» ندارد.

سرمست بجلق[۱] در، که آنرا من ساخته‌ام ز سینه صندوق
ساکن چه[۲] شوم چوخاك ، نی‌نی چون هست هنوز باد در بوق

(۲) بنشینم وجلق پیش‌گیرم
واندازهٔ ایرخویش گیرم

کردم پس یار خود رسولی از بهر اجابت دخولی
چون دید میان تهی سئوالم پیغام مرا نبد اصولی
این داد جواب من که هرگز بی‌سیم رسد بوصل غولی
طامع چه شوی بکون چون سیم *پس باتو نه‌عدلی‌ونه پولی[۳]؟
فی‌الجمله طمع بریدم از یار چون قول مرا نبد قبولی
از دست زبان بوالفضولان ماندم چو[۴] خری میان بولی
گفتم که ببوسه قانعم ، گفت بوسه است جماع را رسولی
اکنون چو[۵] بیاردست رس‌نیست آیا بود آنکه بی‌فضولی

(۳) بنشینم و جلق پیش گیرم
واندازهٔ ایر خویش‌گیرم

ایرم چو[۶] بطبع گشت برپای همچون علمست عالم آرای
نی‌نی چو[۷] یکی شه[۸] کله‌دار درسر همه کبر[۹] وپای برجای
تاجیش ز زر سرخ برسر وان شعر سیه فکنده درپای
سهوم که چو[۱۰] کرّه کمیت است باجل[۱۱] وفسار طوق[۱۲] ورهوای
جویای قضیبم،[۱۳] از[۱۴] خر سیم لیکن کفن افکنست وگه خای

---

۱ ـ آول: بخلق ۲ـآول : نشوم‌چه *ـف: پس، ل: بس ۳ـل: بولی ۴و۵و۶و۱۰ـآ: چه
۷ ـ آ: که، «و» ندارد ۸ ـ آ: شده ، ف ول: شه ۹ ـآ: ایر ۱۱ ـ آول‌ـ«و»ندارد
۱۲ـل: رهوای‌ـف: هرای‌رهر = بالفتح: گشادگی‌میان‌هردوپا، رفتارنرم ۱۳ ـقضیب= کامیر: شاخ درخت ، نره ، نرهٔ خر ۱۴ ـ آ: ارخرسیم ، ف: ازآخرسیم ل : ازخرسیم

فی‌الجمله یکی نهنگ شوخست — [1] زن دشمن ومرد خواه[2] ونرگای
هرگه که جماع صرف خواهد — از یار لطیف شهوت افزای
بین [3] الفخذین هم بسازد — پس گر نبود ره میان پای

بنشینم وجلق پیش گیرم
واندازهٔ ایر خویش گیرم

(۴)

این سرخ سیاه[4] کان سرمست — یك روز ز پا فتاده بد پست
تکیه زده برلحاف، خایه — قی کرده خوش[5] وبخفته‌چون‌مست
گویی که مگر بخواب، کون دید — دیو آنه صفت بپای برجست
خواهد که کمان شود بکاری — تا او بجهد چو تیر از شصت
درگنبدش آورد شکافی — گویی سپری به نیزه بشکست
انصاف خوش است باچنین ایر — [6] درکون کسان دخول پیوست
اما زر نقد باید اول — تا آخر کار کون دهد دست
کونست فراخ، لیك زر نیست — ناچار چو[7] تنگ دستی هست

بنشینم وجلق پیش گیرم
واندازهٔ ایر خویش گیرم

(۵)

آه از حرکات ایر من آه — زین‌خرزهٔ کس عدوی کون خواه
شیریست دلیر ایر، لیکن — سوراخ شکاف همچو روباه
مانند پلنگ[8] جمله کبر است — برکوه[9] کند به تیره شب راه

---

۱ ـ آ: زدشمن،ف‌ول : زن دشمن ۲ ـ ل :«و»ندارد ۳ـ ل : بین‌الفخرین، آ: بین‌القدمین، ف: بین الفخذین = بفتح فاوخا: میان دوران ۴ ـ آ: سیارگان،احتمالا:سیاهگای ۵ ـ آ: «و» ندارد ، ف : «نخفته» افتاده ۶ ـل :وز ۷ ـ آ: چه ۸ـ ف ول : جمله کبر، آ: حمله‌گیر ۹ـ آول : کوه ،ف:کور .

[1] بقریست، نه‌مار کیست، [2] میلیست — ایریست دراز [3] و قصه کوتاه
نیروی بزرگیش چه [4] گویم — القوة والکمـــال لله
گر زر بودم بسی بخفتم — بردنبهٔ امردان چون ماه
ورزر نبود چه چاره سازم — جز آنکه دو یا سه روز هرماه
ناچار بگوشهٔ گریزم — کف درکف خویش مالم آنگاه

بنشینم و جلق پیش گیرم
واندازهٔ ایرخویش گیرم

(٦)

آنرا که لواطه‌رسم [5] وکیش‌است — [6] هرچند که‌پس‌رواست‌پیش‌است
گر دنبه بود بشش [7] چه حاجت — ورهست‌بره [8]، چه‌جای‌میش‌است
آنکس‌که حساب نیك داند — داند که نود زبیست بیش [9] است
قربان بادا بزخم کسها — آنرا که باین [10] طریق‌و کیش‌است
ایری‌است‌چو [11] تیروکون‌او کیش — وین تیر درآرزوی کیش است
کون تریاقست زخم کس‌را — باکس [12] همه‌نوش‌محض‌نیش‌است
کس‌کردم [13] وترك‌وبر گ‌ کون‌نیست — زین غصه دلم اگرچه ریش‌است
گرنیست بدست کون غیری — چون دست‌رسم‌به‌ایر خویش‌است

بنشینم و جلق پیش گیرم
واندازهٔ ایرخویش گیرم

---

۱ ـ بقر = بفتح اول وثانی : گاونر ۲ ـ آ : سیلش ، فول : میلیست ـ میلی = بروزن سیلی : گربه ۳ ـ ف : « و » ندارد ۴ ـ ل : چو ۵ ـ ل: «و» ندارد ٦ ـ ف : گر ، ل : هر ۷ ـ آ : پسش ، ف و ل : بشش ـ شش = بضم اول وسکون ثانی : چیزیست سفیدبسرخی مایل مانندگوشت وبجگرمتصل است وکنایه‌از پستان نرم وسست آویخته است ۸ ـ ل وآ: بروچه جای پیش‌است ،ف:بره چه جای میش است ۹ ـ آ:پیش ۱۰ـ آ: که باین ، فول : که نه این طریق و ۱۱ـآول‌ـ : چه ۱۲ ـ فول : باکس همه،آ: باآنهمه،ل : محض بیش‌است.
۱۳م ل: «و»ندارد .

(۷)

یاری که چو[۱] گنبدیست کونش ـ [۲] خوش‌تر زبلورتر سرونش
سرویست چو[۳] قد خیزرانش ـ ماهی است عذار لاله‌کونش
[۴] ابرو خمی و دوگونه شنگرف ـ وآن‌گونه‌همچو[۵]برف[۶] وخونش
جان بسته واو وصاد ولامش ـ دل چاکر کاف و واو ونونش
ایریست مرا چو[۷] ایر[۸] ماری ـ وافسانه کون اوفسونش
بشنید و نداد داد ایرم ـ من نیز دراشتیاق کونش

(۸) بنشینم وجلق پیش گیرم
واندازهٔ ایرخویش گیرم

تاچند روم دم[۹] بغایی ـ چون راست شوم کشم بلائی
چون هردو رویم [۱۰]درخرابه ـ اول سخنش که هان ادائی
چون سیم گرفت[۱۱] وایر بیند ـ تشبیه کند به اژدهائی
چون بردر کون او نهم ایر ـ فریاد کند چو[۱۲] مبتلائی
وانگه چو برون کشم توگویی ـ کناس برآمد از خلائی
من نیز ملول [۱۳] گردم ازکار ـ زین پس من و خلوتی وجائی
یکمشت لعاب[۱۴] خسته صابون ـ وآنگه بخیال آشنائی

(۹) بنشینم وجلق پیش گیرم
واندازهٔ ایر خویش‌گیرم

بس جلق که از جماع خوشتر ـ تا نرم بود کف ودهان‌تر

---

۱ ـ ۳ و۵ و۷ و۱۲ـ آ: چه ۲ ـ ف:سقفی‌ل: سفترز،آ: خوش‌تر ۴ـ ف‌ول:دبرخی دوگونه‌شگرفش،ل: شکرفش ـ خی = بالکسر : خیك ، مشك ۶ و ۱۱ـ ل وف :«و» ندارد
۸ ـ ف‌ول : ایرماری ، تیریاری ۹ ـ آ:بقایی ف‌ول : بغایی،بغا = بالفتح : روسپی وزناکار و کودك رسوا ۱۰ ـل: خرابی ۱۲ ـ ل : چه ۱۳ ـ ف ول شدم ملول ازین کار
۱۴ ـ ف : وخمسه خاتون آول : خسته = هسته ، فرسوده ازکاربسیار .

اول برهی، براست کردن — پس فارغ ازآن که بایدت زر
وانگه بهر آنزمان که خواهی — برجای فرو گذار لنگر
تنگی[1] وفراخیش تو دانی — سر رشته بدست تست یکسر
بس ناز زنان وایر خیزان[2] — از پیش درآید ای برادر
در جلق تنعمی[3] بیابد — چون جلق زدن بریق[4] خوشتر

بنشینم و جلق پیش گیرم
واندازه ایرخویش گیرم

۱ ـ ف: نیکی ، آو اصلاح بخط مرحوم علامه قزوینی : تنگی ۲ ـ ل: حیران
۳ ـ ف نباید ، ف : نیاید ۴ ـ بریق- ریق= آب‌دهن .

الباب الرابع والعشرون - فی ذکر الشکایات

۱/۳۱۶ کمال‌الدین اسمعیل فرماید رحمةالله علیه

دور گردون باهمه کس بد فعالی میکند
خاص باما قصدهاء لاابالی۱ میکند

نیست ازما منقطع اسباب ناکامی از آنك
جورها چون دورها هم برتوالی میکند

دست او بالاست بروی هیچکس را دست نیست
لاجرم هرچ آن‌مراد اوست حالی میکند

باکس او را مهربانی نیست هرچ آن باکسیست۲
گرتو از دستش بنالی ورننالی میکند

۳ مردم ازبهر نثار سم اسب هرخری
ازسرشك چشم من عقد لالی میکند

بوریائی کهنه از پهلوی ما دارد دریغ
بهر۴ پشماکند خر ترتیب قالی میکند

قصدجان میدارداکنون روزگار لطف بود
آنك می گفتم زیان‌جاهی۵ ومالی‌میکند

مردمی رفت از جهان آنکس که‌جوید مردمی
همچنان باشد که تصویری خیالی میکند

دوردور سفلگانست وخسیسان جلد باش
وای آن مسکین که او قصد معالی‌میکند

تاسگان‌را طوق زرّینست وکسوت ششتری
هرکجا شیریست درعالم شکالی میکند

زشت ترکاری درین‌ایام نیکو کاریست
نیك بختا آنك رأی بدسگالی میکند

جاهلی‌را دست‌می‌بوسند اندردست‌حکم
فاضلی‌را ۶ پای‌ما، جان پایمالی میکند

هرکجا اسراف ، نادان درتنعم یافتی
زیرکی آنجا فغان از بی‌منالی میکند

---

۱ ـ د : لاینالی ۲ ـ ناکسست ۳ ـ م: هردم ۴ـپشما گند = بفتح اول وگاف : چیزی باشدکه آنرا پرپشم کنند ومابین پشت ستور وتنگ بارگذارند ، خوی گیر، زین یاجل شترکه پالان بر زبرآن نهند ۵ ـ د : جاه ۶ ـ فاضلی درپای ما

۱/۳۱۶ طبق ص ۹۱۵ آخرین شماره مسلسل قصاید ۳۱۵ بوده است .

هر کی[1] اوچون سنگ زیرین سینه مالدبر زمین — گنبد گردون خطابش صدر عالی میکند
یوسفی‌را می[2] دهد هفده درم گردون بها — گرگ بین، کودعوی صاحب جمالی میکند
کاروان ناجوانمردی[3] فراوان میرسند — ازجوانمردی[4] جهان‌را عرصه خالی میکند
تازبان بند هنرشد حرز بازوی ملوك[5] — حق بدست ناطقست[6] ارمیل لالی میکند

۲/۵۲ — الحکیم انوری

دلم از کار این فلك بگرفت — که نه عقدش بموضعست ونه حل
ابر درکون زهره ومریخ — تیز درریش[7] مشتری وزحل
واسطه عقل[8] بین که آوردست — از هوای عدم بخاك امل[9]
خشك ریشت کند فلك مپذیر — تابوی خشك[10] وترزحوت وحمل
نیم‌کاران کارگاه وجود — خازنان خزینهای[11] جعل
فضلهٔ فرج آدم وحوا — حشو معلول علت اول
هریکی روی وریش[12] آورده — زشت[13] وناخوش زکارگاه‌ازل
آدم آدم همی[14] زنند ویکی — نه بعلم[15] آدمی ونه به‌عمل
کارشان سال ومه منی وتوئی — پیشه‌شان‌روز وشب جدال‌وجدل
بی‌طهارت چوسجدهٔ آرند — درمیان دوصد[16] خطا وزلل
وحی‌شان دررسدکی حاصل شد — شرف صد پیمبر مرسل
سبلت کندهٔ[17] بمسطر زرق — استوا داده چون خط جدول

---

۱ ـ هرکرا ۲ ـ میکند ۳ ـ ناجوانمردان ۴ ـ از جوانمردان جهان زان عرصه ۵ ـ ملك ۶ ـ ناطقه است
۷ ـ ع : درویش ، د : درریش ۸ ـ عقد ۹ ـ د : امل ، ع : محوشده
۱۰ـ د :«و» ندارد: ۱۱ ـ د :خزانهای ۱۲ـ د: ریشی ۱۳ ـ باجاز تزکار ۱۴ـد: کنند ۱۵ـ نه‌بفعل ۱۶ـ دوسه ۱۷ ـ گنده‌را
بمسطر رزق طبق صفحه ۸۲۹ شماره مسلسل مقطعات ۵۱ بوده است .

همه‌را هوش سوی چشم غزال — همه‌را گوش سوی قول وغزل
روی گر[۱] برزمین نهند زکبر[۲] — پرکنند آسمان ز گند بغل
ور سلامت کنند[۳] بردوزند — کیسهٔ برخدای عزوجل
چند ازین[۴] حاشیه سرای وجود — چند ازین ذرهٔ هوای اجل
گر نباشند این[۵] خسان‌چه زیان — [۶] ورنزایند‌این‌خران[۷] چه[۸] خلل
ای دریغا که طینت[۹] آدم — [۱۰] بهوام و بهیمه[۱۱] گشت بدل
شاد از آنم که گرچه نیست مرا — نزد ایشان[۱۲] دراین زمانه محل
[۱۳]زین همه شان یکی نباید دید — بقیامت ز اکثر وز اقل

٢/٥٣ ایضاً له (انوری)

ایخواجه مکن تابتوانی طلب علم — کاندر طلب راتب[۱۴] هرروزه بمانی
[۱۵] رومسخرگی پیشه‌کن ومطربی‌آموز — تاداد خود از مهتر و کهتر بستانی
[۱۶] یک گوشهٔ‌کنجی[۱۷] و کتابی‌برعاقل — بهتر ز بسی گنج وبسی کامروانی
گربیخبران[۱۸]قیمت این[۱۹] ملک بدانند — ای عقل خجل نیستم از توکی تو دانی

---

۱ ـ اگر ۲ ـ زکید ۳ ـ کنند وبر ۴ ـحادثه، طبع‌جدید : جامهٔ ۵ ـ د : این حنان‌چو زنان ۶ ـ د . ج : ورنباشد
۷ ـ د: این سگان ۸ ـ چو ظلل ۹ـ د : فضله ۱۰ـ بسماع بهیمه د.ج :بسباع‌و ، ع : بهوام ـ هوام= کغراب : تشنگی سخت ونوعی ازجنون وعشق ۱۱ ـ بهیمه= بالفتح وکسرثانی : چهار پااگرچه بحری باشدیاذیحیات که تمیز وعقل نداشته‌باشد ۱۲ـ نزداینها
۱۳ ـ د: که یکی‌راهم نخواهم دید، طبع‌جدید: این یکی‌را همی نباید دید ۱۴ـد:روزی، د.ج ، راتب ۱۵ ـ د.ج: شو ۱۶ ـ د:تیکوشه،د . ج : نی گوشه
۱۷ ـ نسخه خطی ۵۳۰۵ کتابخانه ملك: ندانند افتاده ۱۸ ـ د.ج : بیخبران،ع : نقطه«خ» ۱۹ ـد.ج: آن ملك ندانند

فرعون وعذاب ابد وریش مرصع موسی[۱] وکلیم‌الله و چوبی وشبانی

$\frac{٤}{٥٤}$ قطب‌الدین عتیقتی فرماید (نقل از ف) باستنادصفحه ۱۰۲۴ تذکره هفت اقلیم مسجد سپهسالار

جماعتی که همه کارشان بروز وبشب لواطه است وفساد وقمار وکسب حرام
بدان‌سبب که زمی‌توبه‌کرده‌اند ازنحل[۲] بنزد عامه هم عاقلند ونیکو نام
اگر کریمی صاحب دلی خردمندی بچند فضل وهنر گشته شهرهٔ ایام
پیالهٔ دو ز می، گه گهی بیاشامد ز بهر حفظ مزاج وز بهر هضم طعام
هزار طعنه زنند وهزار بد گویند که کنده باد ز بن خانمان جمله‌عوام

$\frac{٥}{٥٥}$ من کلام انوری (نقل از دیوان چاپی)

اندرین عصر هرکه شعر برد بامید صلت برممدوح
چار آلت ببایدش ورنه گردد ازرنج غم‌دلش مجروح
دانش خضر ونعمت قارون صبر ایوب و زندگانی نوح

$\frac{٦}{٥٦}$ باستناد فهرست نقل ازدیوان خطی انوری شماره ٤٦٠٥ کتابخانه آستان قدس

دوستی در[۳] سمرکتابی داشت یك دو صفحه به‌پیش من برخواند

۱ـ«و»ندارد ۲ـنحل = بکسر اول وفتح ثانی مذهبهای باطله $\frac{٥}{٥٥}$ ـ درنسح خطی وچاپی دیوان ادیب صابر این قطعه دیده نشد ولی در دیوان انوری به تصحیح آقای مدرس رضوی بامختصر اختلاف درمصرع اول ذکر شده‌است ودرنسخه ف مصرع اول ازاین قراراست: اندرین دورهر که مدح برد وباحتمال قوی سهواً بنام ادیب صابر ذکر شده است چنانکه قطعه بعد هم که ازسخنان انوری است درنسخه ف لغیره ذکرشده .

۳ ـ ف : از سمره دیوان طبع جدید انوری به تصحیح آقای سعید نفیسی : در

که فلان شخص در فلان تاریخ بیکی بیت بدره[۱] زر بفشاند
وان دگر پادشه بیك نکته عالمی‌را[۲] جوار[۳] بخت نشاند
گفتم ایدوست ترها تست این این سخن برزبان نشاید راند
آخر این[۴] قوم عادیان بودند که خود از نسلشان کسی بنماند

۷/۵۷ حکیم بدیعی ترسا فرماید (نقل از ف)

بشنود این قصه اومان زمن ای اهل هنر

۸/۵۸ ملك الشعرا مولانا بدرالدین الجاجرمی فرماید(نقل ازخلاصة الاشعار)

مراکه‌نور[۵] وسروراست درمجامع‌قدس بعون عقل شریف و بفر نفس نفیس
چرا چو بیخطران عقل‌را شوم منقاد ببوی لقمه چه پویم چو هربهیم وخسیس
چو نفس من ز صفا یافت رتبت ملکی کجا غرور خرد از وساوس ابلیس
چو دل نمونهٔ اسرار لوح محفوظست چرا نظر کنم اندر دفاتر تلبیس
ببارگاه دلم هرصباح صد تحفه برید[۶] غیب رساند ز عالم تقدیس
تو گرچه ضاحکی ومحتشم زکثرت‌مال براهل معنی نحسی چو صورت ابلیس

---

۱ - بدره زر. ۲ - عالمی برفراز تخت نشاند ۳-د.ج:فرازتخت ۴- آن قوم

۷/۵۷ این قطعه بالاخره باکوشش فراوان بدست‌نیامد وچند سطر که سفید جاگذاشنه شده بمنظوراینست که اگرکسی بقیه اشعاررا درکتابی سراغ‌کرد نسخهٔ خودرا تکمیل یماید

۵-خ : نور وسرور ،ف: «و»ندارد

۶ - خ : «نقطهٔ غ» افتاده .

من ارچه مفلسم وبینوا ولی ز هنر رسید صیت بلندم زچاچ[1] تاتفلیس
ترا اگرچه درم هست نیست عقل شریف مرا اگرچه درم نیست هست نفس نفیس
جلیس من ز شرف عقل کامکار آمد تویی که حرص ترامحرمست وجهل جلیس
ترا انیس بود زر وسیم وخانه وباغ مرا لطایف غیبی بود ندیم وانیس
ز راه صورت اگر چند جنس یکدگریم بود ز سنگ سیه فرق تابمقناطیس
تویی که بازندانی فریضه از سنت چنانکه روزه زشوال واربعا[2] زخمیس
بود میان من وتو ز راه معنی فرق فزون ازآنکه ز تربیع هست تاتسدیس
مرا چو صاحب روی زمین بود ممدوح چرا روم بدر خواجه وامیر ورئیس
ز طبع بدر بود درمدایح ذاتش هزار شعر همه رمز ونکته وتجنیس

۹/۵۹ وله (بدرالدین جاجرمی) نقل از خلاصة الاشعار

از فضل چه نفعست بجز محنت تکرار وز عقل چه حاصل بجز از رنج وعقیله
نام آور آفاق شود چون فلك آنکو دارد دو درم گرچه بود ننگ قبیله
آنراست شرف درخط این دایره امروز کو الفیه[3] را باز نداند ز[4] کلیله
من مرکب فضلم، ز خری مانده پیاده دارند خران اشتر واستر بطویله
من درغم یك[5] افجه زرم یادو درم سیم دارند خسان زر بمن وسیم بکیله
اقران مرا هست غذا مرغ مسمن قرصیست مرا قوت بصد محنت وحیله
نوری نرساند بدنم شمع جهانتاب تا ز آتش اندیشه نسوزم چو فتیله
قدرش بشعیری نبود پیش بزرگان آنرا که درین ملك بود شعر وسیله
گوئی که گرفتند ز امساك وز سردی با پر هنران بی‌هنران طبع هلیله

---

۱ ـ چاچ = نام شهریست ازماوراءالنهرکه درآنجا کمان نیکو سازند وکمان خوب‌را منسوب بدانجا دارند ۲ ـ اربعا = چهارشنبه ـ خمیس = پنجشنبه ۳ ـ الفیه = بالفتح قواعد صرف ونحومنظوم ۴ ـ کلیله = داستان‌کلیله ودمنه ۵ ـ افجاء = بالکسر: گشاده وفراخ ساختن نفقه برعیال .

گویند رسیدی بعطاهای فراوان هرشعر که بردی بکسی ابن نبیله ۱
سوگند خورم گربجز از صاحب اعظم من یافتم از هیچکس احسان جزیله

۱۰/۶۰ مولانا اعظم شمس‌الدین کیشی فرماید (نقل ازص ٦٤ شماره دوم سال دوم مجلهٔ یادگار)

دی مرا گفت رفیقی که فلان درحق تو ناسزا گفت درین هفته بهرجاکه نشست
زجر آن ابله دون گرنکنی جایز نیست دفع آن‌سفله‌فریضه‌است‌بهرچاره‌که‌هست
گفتم ایدوست بدینهادل خود خسته‌مدار که ز بیهودهٔ دونان دل پرمایه نخست
بگذار این همه‌را گربتکلف شنوی نکتهٔ بشنو ومیدار بخاطر پیوست
شهسوار دل من آنکه بتأیید خرد نوبت پنجم خود برنهمین چرخ‌زدست
نظم ازین سان وچو نثر سخن آغاز کند چرخ گوید به ازین نثر بنتوان پیوست
درسی از علم حقایق چو کند او املا بردش‌روح ملك‌تحفه‌صفت دست‌بدست
قلم فتوی شرعی چو بگیرد ببنان جان نعمان ومحمد شود ازیادش‌مست
کی کند گوشهٔ خاطر سوی بهتان عوام میشکی خر خرد سگ صفت دیوپرست
عامه دیوند بمعنی وبصورت مردم جز بلا حول یقین از کفشان نتوان‌رست
جاهلان درحق یزدان، پسر وزن گفتند ۲ دختروصورت گاو، اینهمه‌درقرآن‌هست
انبیارا بکهانت همه نسبت کردند ۳ مصطفی نیز ازیشان بسلامت بنرست

۱ـ نبیله : بنت قیس صحابیه‌است ۲ ـاین مصراع ومصراع بعدبدون شك‌اشاره‌است‌بچند آیه ازآیات‌از جمله : «وجعلوالله شرکاء الجن وخرقوا له بنین وبنات بغیر علم سبحانه و تعالی عما یصفون بدیع السموات والارض انی یکون له ولد ولم تکن له صاحبة وخلق کل شیئی، وهو بکل شیی، علیم . » و : «فکذلك القی السامری فأخرج لهم عجلا جسداً له خوار فقالو هذا الهکم واله موسی فنسی»
۳ ـ اشاره است بدون شك بآیه شریفه : «وبالقول شاعرقلیلا ماتؤمنون ولابقول کاهن قلیلا ماتذکرون ونیز این آیه : « نذکر فما انت بنعمة ربك‌بکاهن ولا مجنون .» باستناد نسخه خطی شماره ۶۳۳ فهرست اعتصامی کتابخانه مجلس شورای ملی نقل شده .

حق تعالی چو زبانهای عوام ازپی‌خود وانبیاهیچ نبسته است، زمن‌خواهدبست؟

۱۱/۶۱ لاعرف قائله (نقل از ف)

ایا نوخاسته برپای نادان

۱۲/۶۲ (نقل ازف)

ای چو سپهر سرد مهر، ای چو زمانه گرم‌کین

۱۳/۶۳ لواحد من‌الشعراء - (نقل از ف)

ای روزگار ازچه چنین بی‌مکارمند

۱۱و۱۲ و ۱۳- بقیه این مقطعات باسماعی فراوان بدست نیامدوچندسطر که سفید جاگذاشته‌شده برای آنست‌که اگرکسی به‌بقیه اشعار دست رسی پیداکرد نسخه خودراصلاح نماید.

$\frac{۱۴}{۶۴}$ لکاتیه (ابن بدرجاجرمی) - نقل از ف

بهروقتی کسی ازجاه وزمال

$\frac{۱۵}{۶۵}$ ایضاً له (ابن بدرجاجرمی) - نقل از ف

بسی قصیده بمدح حسان دون گفتم

مقطعات $\frac{۱۴}{۶۴}$ و $\frac{۱۵}{۶۵}$ باکوشش فراوان بدست نیامده است ناگزیر چند سطر برای هریك سفیدگذاشته شده تااگر کسی به‌بقیه اشعاردست رسی پیداکرد نسخه خودرا اصلاح نموده و باارسال اشعارکسزی بنشانی ذیل : « میرصالح طبیبی - کاشی ۱۸ - کوچه رضائیه - تجریش» نگارنده‌را رهین منت خود فرماید تادرچاپ ثانوی‌کتاب این نقایص مختصرهم رفع گردد .

الباب الخامس والعشرون. فی ذکر اللغز والمعمیات

۱/۶۶ عبدالقادر ابرقوهی فرماید - باستناد ف نقل از جنگ خطی شماره ۵۵۵۷ کتابخانه ملك

چیست آن۱ مار که دو سر دارد | از دو سوراخ سر بدر دارد
هر که بگشاید این معمی‌را | دانم از عاشقی خبر دارد

۲/۶۷

ششصد وشصت وثلث ششصدوشش

۳/۶۸

عین عین قلب وقلب پای پای

۱ - ف : آن صورتی که خم دارد ، قطعات ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ٦ و ۷ و ۸ و ۹ و ۱۱ و۱۲ و١٦ و ۱۷ باب بیست و پنجم با کوشش زیاد بدست نیامد وحتی درنسخه مونس‌الاحرار دانشگاه علیگر هندوستان هم‌که بتازگی نسخه عکسی آن دراختیار نگارنده قرار گرفته ذکر نشده‌اند . بناچار برای هرقطعه دو سه سطر جای سفید گذاشته شد که هرکس به باقیمانده اشعاردست رسی پیدا کرد نسخه خودرا تکمیل نموده بنشانی ذیل : میرصالح‌طبیبی ـ شماره ۱۸ـ کوچه رضائیه ـ تجریش‌نسخه‌ای ازاشعارکسری‌را جهة اطلاع نگارنده ارسال دارد تابکمك موالی گرام درچاپ دوم کتاب مورد استفاده قرارگیرد . چون درفهرست وابتدای باب بیست وپنجم بنام عبدالقادر ابرقوهی اشاره شده ، محتملا بیشترلغزها ومعماهای مذکوردرکتاب باید ازآثاراوباشد .

۴
۶۹

نوع‌را مقلوب وخوفی‌دان میان تصحیف‌دان

۵
۷۰

اسم روح‌الله‌را تصحیف درطاها نگار

۶
۷۱

آن چیست که اجزاش بود پنج وچهار

۷
۷۲

چون کار جهان جمله فنا خواهد بود

۸
۷۳

نام صنم من ازلطافت

۹/۷۴

آیا چه خوش بود بگه صبح درچمن

۱۰/۷۵ انوری فرماید. باستناد فهرست نقل از صفحه ۵۰۲ نسخه خطی شماره ۹۰۰ کتابخانه مجلس

نهنگی چیست مردم خوار دم[1] کش — سری درآب دارد یك درآتش
خورد مردم ز وقت صبح تا شام — کند رخرا چو دیبای منقش

۱۱/۷۶

خوب رویی خوش لقایی چیست بنما ای پسر

۱۲/۷۷

ای بزرگ جهان مرا یاریست

۱۳/۷۸ نقل ازتذکرة الشعرای ۵۲۱۹ کتابخانه ملك

قلب‌لب وحرف آخر رز — برســاز بنغمهٔ کبوتر
پس نام بتی شود که خورشید — از عکس رخش شود منور

---

۱ ـ ف : دلکش ـ درنسخه ف نام سراینده قطعات ذکر نیست و گوینده شماره‌های ۱۰/۷۵ و ۱۳/۷۸ نیز از مآخذ دیگر تعیین گردیده است .

۱۴/۷۹ بلفرج فرماید - باستناد فهرست نقل از المعجم فی معائیر اشعار العجم (معمی در عبدالرحمن)

۱ سورتی کاندر او یك آیت‌را — کرد باید همی بسی تکرار
۲ آخر نام تست اول آن — ای نکو سیرت نکو کردار
آخر نام تو ترا بدهاد — اول۳ نام تو چو من بسیار

۱۵/۸۰ باستناد فهرست نقل از جنگ ۵۰۰۷ کتابخانه ملك وعکس نسخه مونس الاحرار کتابخانه علیگرهند۴

دلبری‌دارم۵ وهرکس که شود هم‌نامش — دولتی گردد۶ واز بخت برآید کامش
پنج حرفست وشمارش صد وپنجاه‌بود — بحساب جمل‌ار جمع کنی ارقامش ۷
چاراز آن هست یکی جامهٔ دیبای نفیس ۸ — که مهین همه افلاك بود هم نامش
قلب گردان وبرو۹ ثلث ز اصلش بفزا — نه۱۰ در آغاز نه۱۱ واندروسط از انجامش
گرندانست کسی‌ماند۱۲ زدانش محروم — وانکه دانست فتد مرغ هوا دردامش

---

۱ - ال (اشاره به‌المعجم) : درسورهٔ الرحمن‌آیهٔ : «فبای آلاء ربکما تکذبان» تکرار میشود
۲ - چون سورهٔ مزبور باکلمهٔ الرحمن شروع میشود ، پس کلمهٔ الرحمن قسمت آخر معما میباشد
۳ - این مصراع کنایه ازعبد میباشدکه همه خلایق هستند
۴ - درمونس‌الاحرارعلیگر گوینده قطعه ۱۵/۸۰ با ذکروله پس از هشت قطعه که اول آنها بنام مجد همگر است میباشد
۵ - ج : دلبری هست‌که هرکس که بود هم نامش
۶ - دولتی یابد وازغیب برآید کامش
۷ - نسخه هند : اقسامش
۸ - ج : بنفش
۹ - قلب‌گردن ویکی نیز براصلش بفزای
۱۰ - نه (بالضم)
۱۱ - نسخه هند : نه در آغاز ولی درعقب‌وانجامش
۱۲ ج : گشت زوصلش .

۱۶

۸۱

سر ز سر برگیر وپای دست گیر

۱۷

۸۲

دلبری کز چشم من بربود جسمش‌خواب‌را

الباب السادس والعشرون - فی ذکر المطایبات والقسمیات

۱/۸۳ حکیم انوری فرماید - باستناد فهرست کتاب نقل از دیوان چاپ تبریز

بخدائی که [۱] بذل جان اورا　　[۲] پایهٔ اولین احسانست
کمترین پایه[۳] لطف وضعش‌را　　باد نوروز و ابر نیسانست
که مرا درفراق خدمت[۴] تو　　زندگانی[۵] ز مرگ یکسانست
از هراسانئی که بی‌تو بود　　خاطر وطبع من هرآسانست
میکشم [۶] درفراق سختیها　　هجر یاران بگفتن آسانست
دل وجان [۷] تامقیم خوارزمند　　وای برتن که درخراسانست
خوشدلی درجهان طمع کردن　　هم ز سودای طبع انسانست

۲/۸۴ ایضاً له (انوری) - باستناد فهرست نقل ازتذکرة الشعرا خطی شماره ۵۶۱۵ کتابخانهٔ ملك (ت)

بخدایی که از صنایع او　　روی هربوستان منقش‌گشت [۸]
که مرا دروفای[۹] خدمت تو　　زندگانی چو مرگ ناخوش‌گشت

---

۱ - مجموعه ۱۲ دیوان(۱۲د): که جان ودل　　۲ - سایهٔ　　۳ - سایه　　۴ - دیوان
طبع جدید: نعمت　　۵ - وسرگ　　۶ - از　　۷ - بانعیم
۸ - کرد　　۹ - دو۱۲د: فراق

$\frac{۳}{۸۵}$ ایضاً له (انوری) - نقل از ت

بخدایی‌که از میان[1] دو حرف — هفت چرخ وچهار طبع انگیخت
بوی کافور وعود ومشك آورد — رنگ[2] طاوس وکبك وزاغ آمیخت
که مرا درد[3] هجر تو برسر — خاك اندوه وآتش غم بیخت
از برم دل بخدمت تو رسید — وز تنم جان ز فرقت تو گریخت
این چنین کارها زمانه کند — بازمانه نمیتوان آویخت[4]

$\frac{۴}{۸۶}$ ایضاً له (انوری) نقل از ت ود

بخدایی‌که در پرستش خویش — آسمانرا رکوع فرموده است
دست حکمش بکیله[5] خورشید — خرمن روزگار پیموده است
که[6] ز چشمم بعشق خدمت تو — جان بعرض سرشك پالوده است
این سخن‌را عزیزدار که دوش — چرخ بامن درین سخن بوده است

$\frac{۵}{۸۷}$ ایضاً له(انوری) - نقل از ت

بخدائی‌که درولایت غیب — عالم السر والخفیاتست
که غمت شه رخم باسب فراق — آن چنان زد که بیم[7] شه ماتست

$\frac{۶}{۸۸}$ ملك‌الشعرا بدرالدین جاجرمی فرماید - باستناد فهرست نقل ازخلاصة‌الاشعار آقای نصیری

بخدایی‌که دردهان فلك — قرص زرین آفتاب نهاد

---

۱ - د.ج: امر او — ۲ - زانك — ۳ - ذمت — ۴ - آمیخت د: آویخت — ۵ - د: بکلیلهٔ ت: بکلبه — ۶ - که دو
۷ - شهماتست .

صنع او دربهار بلبل‌را — درگلو نالهٔ رباب نهاد
دست احکام وقهر لم‌یزلیش — درخزان سلسله برآب نهاد
مدد لطف او دراخلافت — مایه وبوی مشك ناب نهاد
که مرا آتش جدائی تو — دردل وجان هزار تاب نهاد

۷/۸۹ - وله (بدرالدین جاجرمی) نقل از خ

بخدائی که قهر لم‌یزلیش — چنبر چرخ‌را ز هم بگشاد
تیغ قهرش ز بهر دفع فساد — موج‌خون ازرگ ستم بگشاد
که مرا آرزوی طلعت تو — از ره دیده سیل دم بگشاد

۸/۹۰ وله (بدرالدین جاجرمی) نقل از خ

بخدائی که نیست بی‌حکمش — سحر وشام روشن وتاری
هست ازلطف او که باد صبا — میدهد بوی مشك تا تاری
که دلم درفراق خدمت تو — کرد ازروح خویش بیزاری

۹/۹۱ نقل از ف

دی می‌رفتم بخانه بیگاه

۱۰/۹۲ کمال اسمعیل فرماید - باستناد فهرست کتاب نقل ازنسخه خطی شماره ۱۰۴۹ کتابخانه مجلس

من ازتشریف‌مولانا چنان تنگ آمدم الحق — که‌دروی‌بی‌گمان‌بردم، که من‌ماهی‌درشستم

۹/۹۱ نام‌گوینده درنسخه ف ذکر نشده است وبقیه اشعارهم باتجسس زیاد بدست نیامد .

از آن دراعه تنگم ، قبای صبر تنگ آمد   بلی چون تنگ روزی‌ام ، برزق خویش پیوستم
چوشرط آمد که هرظرفی ، بود از جنس مظروفش
ضرورت آستینم تنگ و کوته بود چون دستم
ز تنگی سینه و حلقم ، چنان افشرده شد درهم
که دروی می بسرفیدم ، زده جا درزبگسستم
همه اجزای اوبرشد ، چوآکندم دروخودرا   روان‌شدازشکم گوزم ، چوخودرااندرآن‌بستم
نه‌خلعت بدمضیقی‌بد ، که‌دروی کردمحبوسم   شکنجه‌ست‌این‌نه‌دراعه ، که پهلوخردبشکستم
چوبوقی‌تنگ‌بودومن ، شکم‌درچون‌دهل‌بردم   دهل دربوق پنهان کرد ، مشکل می‌توانستم
نرفتم بیش ازین دربند تشریف کسی هرگز   کنون باری ز سر تاپای ، اندربندآن هستم
همی گفتم که تاآنرا نپوشم من بننشینم   کنون ازتنگیش تاآن بپوشیدم بننشستم
لباس‌پنج گز بالا ، که دوزی‌ازدو گزجامه   فراخایش[1] توخوددانی ، بدادم‌شرح‌ووارستم
اگرچه صورت نزعست ، بر کندن‌چنین جامه   ز سر کردم برون آخر ، وزین‌زندان‌بدرجستم

۱۱/۹۳ سلطان الشعرا سوزنی فرماید - باستناد فهرست کتاب نقل ازدیوان خطی شماره ۹۹۹ کتابخانه مجلس وشماره ٤٤٩٩ کتابخانه آستان قدس

احوال قاضی وزن مرد غلام باز   گر خافی[2] است برتو رهی تاادا کند
روزی بقاضئی زنکی‌شوش[3] کون‌طلب   شد [4]باز گوهر آینه دفع بلا کند
[5] رخ کردسوی‌قاضی و گفت‌ایکه‌رأی‌تو   برجمله خلق حکم قروح[6] ودما[7] کند

۱-فراخا = بالفتح بمعنی فراخی ومحل فراخی ۲-خافی = پنهان، پوشیده، نسخهٔ آ: گر برتومخفی است‌رهی‌آن‌اداکند ۳-شوش = مخفف شوشتراست و بفارسی قدیم بمعنی خوب بوده ولی دراینجا منظور ازشوش شوهرش بوده، نسخه آستانه، زنکی‌ازجفای شوی ۴- نسخهٔ‌آستانه: شد تازکون ۵-روکردسوی‌قاضی‌وگفت ایکه حکم تو ۶- قروح = بضمتین‌جمع قرح‌یعنی‌ریش ، زخم، نسخهٔ آ: برکل‌خلق‌حکم قروح‌ودواکند ۷-دما = بالکسر: خونها.

۱ مر پارسا زنم ·ن وشوئی است بدمر — هرروز وهرشبم ببلا مبتلا کند
۲ شاید درگشاده ودهلیز رفته پاك — گه‌گه درآید از دربام ودعا کند
قاضی‌جواب‌داد که‌گرخانه۳ ملك‌اوست — ازهردری که خواهد حاجت رواکند
بیچاره‌زن‌خجل‌شدوگفت‌ای سزال‌عزل۴ — این لوطیك معاملهٔ ناسزا کند
گفتاکه‌نی،۵ ز پشت طبق‌نان‌همی‌خورد — گفتا رواست پشت طبق برهوا کند
۶ گفتا که بی‌همه بسوی کوه میرود — ۷ گفتا ز راه گشت ، بکه بردعا کند
۸ گفتاکه ای مسلمان درکون۹ همیبرد — ۱۰ آن‌ایرمرده۱۱ ریگ‌ازآنم۱۲دغاکند
قاضی بطیره‌رفت وبزن۱۳ گفت خشمناك — دیوانهٔ مگر۱۴ تو بگو درکجا کند
گفتا که ناسزا وسزا چیست۱۵ گر زنی — باید زن حلال که شورا رضا کند
قاضی عدول و منصف ودین داروءمتمد — الحق چنان سزد که از اینسان قضا کند
کون است جای ایر بفتوای سوزنی — ۱۶ زیرا بخانه آید وکون برهواکند

۱۲/۷۰ سعدی فرماید - نقل ازجنگ شماره ۵۰۸۵ کتابخانهٔ ملك وکلیات چاپ سنه ۱۲۷۲ تبریز

آن شنیدی که دربلاد شمال — بود مردی بخیل صاحب مال

---

۱ - : نسخه‌آمن پارسازنی‌ام وشوئی است مرمرا — ۲ - نسخه آستانه : شاهد دری‌گشاده و
۳ - که خانه چه ملك اوست — ۴ - عدل — ۵- که نان زپشت طبق‌برهمی
خورند — ۶ - گفتا بجامه‌خوب چه یکتا وچه دوتا — ۷ - چون زن‌زن‌ویست
چرا ماجرا کند — ۸ -گفتا زراه کون بسوی پشت سیرود — ۹ - درکون چرا برد
۱۰ -گفتاچنین‌که اوست براو بردعا کند — ۱۱ - مرده ریك = چیزهای سقط وزبون‌وکم‌بها
۱۲ - دغا = بروزن هوا : دغل وسیم ناسره وزرقلب ، نادرست، مکر،فریب: نسخه آستانه‌بدانم دغا
۱۳-وبدو گفت — ۱۴ - دیوانه تو ای زن پس در — ۱۵ - چیست حجتت — ۱۶-زن
را همان به است که‌کون برهواکند.

۱۲/۷۰ طبق ص ۸۷۵شماره مسلسل‌اشعار مثنوی ۶۹ بوده است

دختری زشت‌روی‌بدخوداشت | کز همه چیز جامه نیکو داشت
۱ زشت باشد دبیقی[۲] و دیبا | که بود برعروس نازیبا
باجوانی چو لعبت سیمین | عقد بستش بمبلغی کابین
شب‌اول[۳] که‌شرط عشرت‌بود | عرق‌وعودکرد[۴] مشك اندود
نقره اندوده بردرست[۵] دغل | عنبر آمیخته بگند بغل
پردهٔ زرنگار[۶] برسر داشت | ناگه ازروی بیصفا برداشت
۷ فال بد بازکرد طالع‌زشت | در دوزخ بروی اهل بهشت
همه شب روی کرد[۸] بردیوار | تانبایست[۹] دیدن آن دیدار
بارها نوعروس جانفرسای | دست[۱۰] بردامنش‌زدی که‌درآی
پسر ازبخت خود برآشفتی | زهر خندان بزیر لب گفتی
۱۱ تومناره ز پای بنشانی | شهوت من کجا بجنبانی
ملك‌الموت[۱۲] از لقای توبه | عقربم‌گو بزن تو دست منه
تابصبح ازشراب فکرت مست | دست لاحول میزدی بردست
۱۳ بامدادان نه جایگاه ستیز | که تحمل کند نه جای گریز
مدتی صبر [۱۴] بر مجاهده کرد | عمر ضایع در آن مشاهده‌کرد

۱- این بیت از چاپ تبریز «د» نقل شده است ۲- دبیقی = بر وزن حقیقی: نوعی ازقماش باشد درنهایت لطافت ۳- د: شب خلوت که وقت ۴- عودو گرد و مشك ۵- جن : درست و - درست = بضم اول وثانی و سکون ثالث: نقیض شکسته وغلط باشد وبمعنی درهم و دینار وزری باشد که باشرفی اشتهار دارد ۶- د: دربر داشت ۷- این بیت از د نقل شده در جنك کتابخانه ملك « جن » نیست، د: طالع رشت ۸- د: در ۹- جن: دیدیش دیدار ۱۰- د: دست در
۱۱- این بیت‌ازد نقل شده در نسخه «جن» نیست ۱۲- د: الموتم
۱۳- این‌بیت‌از د نقل شده در«جن» نیست ۱۴- د: در.

عاقبت درد دل بجان برسید — نیش فکرت باستخوان برسید
باپدرزن نمود قصهٔ خویش — کای مصالح شناس[1] خیراندیش
تابامروز بنده پروردی — مهربانی ومردمی کردی
شکر فضلت بسالهای دراز — نتوانم بشرح گفتن باز
گر توانی دگر بفرمائی — پایم از بند غصه بگشائی
زن ومرد ازبرای آن باشند — که دلاویز[2] ومهربان باشند
نه من آسوده‌ام نه‌او[3] خرسند — زحمت ما وخویشتن مپسند
سربرآورد وگفت پیر کهن — جان بابا سخن دراز مکن
یابسازی برنج وراحت دهر — یابزندان شوی بعلت مهر
چون جوان این سخن شنید ازپیر — متحیر بماند و بی تدبیر
استعانت[4] ز کدخدایان کرد — مبلغی مرد وزن شفیع آورد
همکنان‌را بهیچ درنگرفت — هرچه گفتند هیچ[5] درنگرفت
پای‌بند بلا چو چاره ندید — بحر[6] اندیشه‌را کناره ندید
خواهرش‌رادل[7] آورید بدست — مهرازین[8] برگرفت‌ودروی‌بست
تاشبی‌پای دردواجش[9] کرد[10] — میل درسرمه‌دان عاجش کرد[11]
روی درروی ودست درگردن — ناف درناف ودسته درهاون
بعد از آن با برادرش پیوست — بند شلوار عصمتش بگسست
[12] کودك‌از کوچکی‌فغان دربست — بدرستی زرش دهان دربست

۱ـ د:شناس و — ۲ـ جن: «و» ندارد — ۳ـ نه آن — ۴ـ د: به
کدخدایان برد — ۵ـ هیچ و — ٦ـ جن: بجز — ۷ـ درآورید
۸ـ ازو برگرفت بروی بست — ۹ـ دواج = بروزن رواج: لحاف باشد — ۱۰و۱۱ـ د:برد
۱۲ـ این‌بیت از د نقل شده درجن نیست .

۱ روی برخاك و ۲ جفته برافلاك — چون سرش رفت تا بخایه چه باك
۳ خانه خالی و دنبه فربه دید — گربه درجست وسفره را بدرید
مادرش بی‌نصیب هم نگذاشت — هردوپایش به آسمان برداشت
عمه‌را نیز شربتی درداد — خاله‌را نیز شافهٔ بنهاد ۴
دایه‌را نیز۵ از سر یاری — مهربانی نمود وغمخواری
تابدانست خوابگاهش‌را — خانه معلوم کرد وراهش‌را
شب آدینه شمع۶ آنجا برد — نیم شمعیش درمیان پا برد
نوبلوغی که بود شاگردش — بردوانید۷ وهمچنین کردش
۸ خوابنیدش بلطف درزانو — قضی‌الامر کیف ماکانو
نازك اندام سرخوشی میکرد — بد لگامی وسرکشی میکرد
عاقبت‌رام‌چون۹ ستورش کرد — ایر درکون چون بلورش کرد
۱۰ کردورفت آنچه‌بازنتوان گفت — در۳ ۳ازین خوبتر نشاید سفت
بعد از آن باکنیزکش پرداخت — کار او هم بقدر وسع بساخت
پارهٔ دوغ ریخت درمشکش — تانیاید ز دیگران رشکش
خویش وپیوند هرکرا دریافت — همه‌رادرقفا وروی۱۱ انداخت
بوق‌روئین۱۲ برآن قبیله نهاد — همچو شمشیر قتل دربغداد
همه همسایگان بدانستند — نهی منکر نمی توانستند

۱و۳و۸و۱۰ـ این چهار بیت ازد نقل‌شده در «جن»نیست ۲ـ جفته = بفتح اول بروزن هفته : خمیده وکج باشد وچوب بندی تاك انگور و سقف خانه و طاق ایوان را هم‌گفته‌اند ، و بضم اول : سرین وکفل مردم و اسب وشتر باشد ۴ـ جن: در داد ۵ـ د: نیز هم بدلداری ۶ـ شمعی ۷ـ بردؤنید ۹ـ چون،ت : چر
۱۱ـ جن: رو ۱۲ـ د: درآن.

۱ چند بانك دهل نهان ماند ۲ شنعتی‌خواست‌تاجهان ماند
آشنایان و دوستان رفتند حال پیش پد زنش‌رگفتند
۳ بر سر خاکسار دود برفت در دکان ببست و زود برفت
۴ کیسهای قباله حاصل کرد برداماد پهلوان آورد
۵گفت کابین‌وملك‌ورخت‌وجهیز همه پاکت حلال کردم، خیز
۶یار درمانده‌کین شنید از پیر متحیر بماند و بی تدبیر
۷ آب در دیدگان بگردانید خویشتن در میان شادی دید
۸ گفت یاسیدی و مولائی چه گنه کرده‌ام چه فرمائی
گفت نی نی سخن نگو با من یا تو باشی درین سرا یا من
کاندراین‌خانه‌ازقرابت۹وخویش کس‌نمانده‌است جزمن‌درویش
هرچه ماده درینسرا ونر است از جفای تو نابکار،نرست
گر شبی تاختن کنی بر من دیو شهوت که گیردت دامن
گفت هرگز من این خطا نکنم ۱۰ جفت‌شیرین خود رها نکنم
یاوران آمدند و انبازان هریك از گوشهٔ برو تازان
جنك با هریك اتفاق افتاد عاقبت صلح بر طلاق افتاد
۱۱ازکمند بلا بجست چو صید که خلاصش بجان نبود ازقید
گل رویش بتازگی بشکفت میخرامید و زیرلب میگفت
۱۲حیف بردن زکاردانی نیست با گرانان۱۳به از گرانی‌نیست
زینهار ازقرین بدر ۱۴زنهار وقنا ربنا عذاب النار

۱و۳و۴و۵و۶و۷و۸و۱۱و۱۲- این نه بیت‌ازد نقل شده درجن نیست ۲- شنعت = بفتح اول وثالث: زشتی، قبح، بدی، طعنه ۹- جن: «و» ندارد ۱۰-یاردیرینه را رها ۱۳- گران: پرقوت، غلیظ، سخت، شدید ۱۴- جن: زینهار.

$\frac{۱۳}{۹۴}$ لاادرف قائله - نقل ازف

دیشب دمکی نشسته بودم

$\frac{۱۴}{۹۵}$ انوری فرماید - باستناد فهرست نقل ازتذکرة الشعرا ونسخه ۵۲۰۴ دیوان خطی انوری کتابخانهٔ ملك

مردی جماع کرد همه‌روزه درچمن [1] ماهی تازه خورده وجغرات[2] پنج من

[3] افزون زبیست بیضه بیاوردو کوت کرد وآنگاه رگ گشود[4] وبرون کردخون زتن

پس ریش[5] پیش کرد وبحمام[6] درخزید ایمن ز حادثات[7] شده فارغ ازکفن

درکردسر زدر، ملك‌الملك گفت هان جرم ازمنست یا ز تو ای ایرخوارزن [8]

$\frac{۱۵}{۹۶}$ ایضاً له - باستناد فهرست نقل ازتذکرةالشعرای کتابخانه ملك

زن‌را ز حد[9] چارده تابیست سالگی نظاره کن تمام که نظاره کردنیست

$\frac{۱۳}{۹۴}$ - بقیه این قطعه با جستجوی زیاد بدست نیامد $\frac{۱۴}{۹۵}$ - این قطعه در دیوان انوری ذکر و منسوب بویست، درت: لواحد من الا فاضل نوشته شده ، درنسخه ف ناظم شعرنانویس است .

۱- ف: حمام ، ت: چمن ۲- جغرات = بالفتح: بلغت سمرقندماست را گویند، ت: جقراط، دود. خ: جغرات ۳- د و د. خ: کم بیش بیست بیضه بیاورد ولوت‌کرد ۴-د.خ: گشاد ۵- شانه‌کرد، د. خ: ریش پهن‌کرد ۶- د. ج: بگرمابه ۷- د.خ ود: زحادثات وفراموش‌ازفتن، متن ازت ۸- د . خ ود. ج: خواره ۹-ت:زسال ، ف: زحد .

زانجا چو درگذشت بسی سالگی رسید — زودش بده طلاق که آواره کردنیست
چون درچهل رسید ز تدبیر کار او — غافل مشو که حادثه‌را چاره کردنیست
پنجاه ساله‌را نه بگویم چه کن ولیك — چون شصت ساله گشت بصدپاره کردنیست

۱۶/۹۷ = نقل از ف

مراکشی طبیعی هست دشوار

۱۷/۳۱۷ سعدی فرماید نقل ازجنگ خطی ۴۴۹۹ کتابخانه آستان قدس وشماره ۷۱۹۵ مدرسه سپهسالار وکلیات چاپ تبریز

دو منظور موافق روی درهم — [۱] چو خوش باشندهم زانو وهمدم
هرآنچه این‌را بود آنرا مهیا — هرآنچه آنرا بود این‌را مسلم
رفیق حجره وگرمابه و کوی — بصحرا باهم ودرخانه درهم
مقدم درمؤخر[۲] برده تاناف — دگر بار این مؤخر وان مقدم
نهند از دوستی ومهربانی — چنان برریش یکدیگر که‌مرهم
گر این صرفه نگهداری همه عمر — نه دینارت زیان [۳] باشد نه درهم
[۴] چه نان‌در خانه باشد کدخدارا — ز سرمایه نباشد حبهٔ کم

۱۶/۹۷ از ف نقل شده بقیه اشعار باجستجوی فراوان بدست نیامد

۱۷/۳۱۷ نام‌گوینده‌این قصیده‌درف ذکر نیست‌طبق صفخه ۹۲۵شماره مسلسل قصاید ۳۱۶ بوده است.

۱- د: چه ۲- جن: مأخر ۳- یابد ۴- چنان ، سپه : چه نان، د: چونان.

من این پاکیزه رویان دوست دارم ‌‌‌‌‌‌ ‌ وگردشمن[۱] شوندم خلق عالم
[۲] درفشی را که درمشتی نگنجد ‌ [۳] چه انگشتی فرو برده بخاتم
کل یك چشم عریان اوفتاده ‌ چو اعرابی بسر درچاه زمزم
هرآنکس را که یاری درکنار است ‌ اگر هیچش نباشد گو مخور غم
عروسان مقنع بیشمارند [۴] ‌ عروسی را بچنگ[۵] آور معمم
که گر بیرون کنی شلوارش ازپای ‌ تو پنداری که شلواریست شلغم
وگر باری به نقبش درسپوزی ‌ عرق[۶] برعارضین آرد چوشبنم
من آن تازی سوار پهلوانم ‌ که درزیرم بنالد رخش رستم
اگر دانی که دنیا غم نیرزد [۷] ‌ بروی دوستان خوشباش وخرم
نظر برروی منظوری حرامست ‌ که نتوان خفت برپشتش مهندم [۸]
حجاب نام[۹] وننگ ازپیش بردار ‌ که محرم کون نپوشاند زمحرم
دو دست وهردو زانو برزمین نه ‌ اگر پشتش[۱۰] بخدمت میکنی خم
اگر[۱۱] محکم به بندی بند شلوار ‌ هنوزت عقد صحبت نیست محکم
وصال دوستان میخست ودیوار ‌ حدیث دشمنان باد است وپرچم
هرآنکه ازپشت آدم نازاد ناچار ‌ رود برپشت فرزندان آدم

طریقت خواهی ازسعدی بیاموز
ره اینست ای برادر تاجهنم

۱ـ د:اگر، سپه: وگر،جن: زسرمایه نباد (کذا؟) ۲ـ د:بدستیرا ، ازاین بیت تاآخر از جنگ کتابخانه سپهسالار«سپه» نقل شده ودرجن نیست ۳ـد:چو ۴ـسپه: بیشمار است ۵ـد: بدست آورد سغمم ۶ـ سپه : عارضش آید چه ۷ـ نه برزد (قطعاً براثرسهوکاتب بوده)د:نیرزد ۸ـ مهندم = بضم اول وفتح ثانی ورابع و سکون ثالث: ظریف و استوارکرده ، تراشیده وصیقلی ۹ـ سپه: ننك ونام ۱۰ـ د: پشتی ۱۱ـ سپه:وگر

$\frac{18}{98}$ - نقل ازف

از آنروز خرما درعقل دادم

$\frac{19}{99}$ تیار نقل از ف

چو داد ایزدم گنج وفضل وهنر

$\frac{18}{98}$ - نام‌گوینده این‌قطعه درف ذکرنیست $\frac{19}{99}$ - نام‌گوینده این قطعه در ف تیار نوشته شده است وچند سطر که برای هرقطعه سفید جاگذاشته شده بران اینست‌که اگرکسی به بقیه اشعار دست‌رسی‌پیدا کرد نسخهٔ خودرا تکمیل نموده وبا ارسال نسخه‌ای ازاشعارکسری نگارنده را رهمین منث خودفرماید تا درچاپ ثانوی مورد استفاده قرارگیرد.

الباب السابع والعشرون - فی ذکر الغزلیات

$\frac{1}{5}$ ملك الشعرا فخر الدین الجرجانی فرماید - نقل از نسخ ف و م

ای سنگدل ندانی وز من خبر نداری — کاندر بلای عشقت چون گشته‌ام بزاری
گرچه حکیم دهرم درمانده‌ام بسختی — ورچه سریر شهرم افتاده‌ام بخواری
من مهر تو وفارا بر دل همی نگارم — تو نام من جفا را بر رنج همی نگاری
با عشق تو همیشه در رنج و در نهیبم — گوبی بکار زارم با پیل کارزاری
هر جا که پیشم آئی ازمن‌نفور ۱ باشی — گوئی که من عقابم تو کبك کوهساری
با این همه جفاها کز تو همی به بینم — درمان خود ۲ ندانم‌جز صبرو بردباری
چون دل ز من ببردی بر من دلیر گشتی — جورم همی‌نمائی دانی که دل تو داری
۳ به نیست از دل من نامهربان دل تو — گر دل همی ستانی شاید که دل سپاری

$\frac{2}{6}$ شهید بلخی فرماید

مرا بجان تو سوگند وصعب سوگندی — که هرگز از تو نگردم نه بشنوم پندی
دهند پندم ومن هیچ‌پند نپذیرم — که پند سود ندارد بجای سوگندی
شنیده‌ام که بهشت آنکسی تواند یافت — که آرزو برساند بآرزومندی
هزار کبك ندارد دل یکی شاهین — هزار بنده ندارد دل خداوندی
ترا اگر ملك چینیان بدیدی روی — نماز بردی ودینار برپراکندی
وگر ترا ملك هندوان بدیدی موی — سجود کردی و بتخانهاش برکندی

$\frac{1}{5}$ - برطبق صفحه ۹۱۹ شماره مسلسل آخرین غزل۴ بوده است.

۱- نفور = کصبور: رمنده ، گریزنده — ۲- آ: ندانم،م: «نم»افتاده — ۳ - بدنیست.

بمنجنیق عذاب اندرم ۱ چو ابراهیم — بآتش حسراتم فکند خواهندی
ترا سلامت باد ۲ ایگل بهار بهشت — که سوی قبله برند روی من بخواهندی

۳/۷ معروفی فرماید- نقل ازجزوهٔ محتوی فهرست وقسمتی ازابواب ساقطه

این رنج من هر آینه یك روز بردهد — ایزد مرا بدان لب تو بر ظفر دهد
میر مرا سه بوسه دهد خوشتر آیدم — بهتر از آنك میرم صد بدره زر دهد
گر یك شب به بینمش اندر کنار خویش — خوشتر از آنکه شاهم ملك خزر دهد
گویند...

۱- آ: چه ۲- ای گل درنسخ م وآغزل سوم که مطلع آن از قرار ذیل میباشد برخیز و مرا خمار بشکن و غزل چهارم که چنین آغاز میشود: غالیه با عاج بر آمیختی وغزل پنجم که اولین مصراع آن از این قرار است: حالم ازشرح غمت افسانه‌ایست‌بنام شهید بلخی ذکر است وحال‌آنکه بموجب جزوهٔ محتوی فهرست وقسمتی از ابواب ساقطه مونس‌الاحرار اولا پس ازغزل شماره ۲ شهید بلخی مذکور درسطور فوق چهل وهشت غزل دیگر درنسخه اصل موجود بوده که‌ازشماره ۳ تا ۵۵ به تفصیل درفهرست ذکر است ثانیاً هرسه غزل مذکور درسطور فوق باضافه غزل دیگر ردیف ۵۱/۵٤ فهرست باب غزلیات ازخواجه افضل‌الدین کاشی است وبشرح مندرج درذیل صفحه بعد برخلاف آنچه تصور میشد در قسمت اول باب بیست و هفتم نسخ م و آ سقط بزرگی دیده میشود.

۳/۷ از این غزل معروفی معاصر آل سامان فقط سه بیت اول آن در نسخهٔ ف درج‌است وبقیه‌غزل بدست نیامد. در جلد سوم مجمع‌الفصحاء بکوشش‌آقای مظاهرمصفا درص ۱۱۷۴ چهاربیت ازغزل‌دیگر معروفی بدین مطلع: دوست باقامت‌چون سرو بمن‌بر بگذشت نقل شده است وازهمان غزل درلباب‌الالباب هفت‌بیت درص ۲۵۴ با یك رباعی بدین مطلع ذکر شده است : ای آنکه سر عدو را صبری وحنظلی . چند سطری که پس از ذکر مطلع هرغزل سفید جاگذاشته شده برای اینست که چون با تفحص بسیار بقیه‌اشعار بدست‌نیامده؛اگرکسی بعداً بدست آوردنسخه خودرا تکمیل نماید .

٤/٨ منعمی فرماید - نقل ازف

غم فراق توای زاد سرو غاتفری[1]

٥/٩ ایضاً له (منعمی)

ایام گلست ای رخ رنگین توچو گل

٦/١٠ ناصری فرماید:

دوستان بیش مرا وعدهٔ بسیار مکن

٧/١١ فریدالدین عطار فرماید باستناد فهرست نقل ازدیوان چاپی

جانا شعاع[2]رویت درجسم وجان نگنجد وآوازهٔ جلالت اندر جهان نگنجد
وصلت چگونه جویم کاندر طلب نیاید وصفت چگونه گویم کاندر زبان نگنجد
هرگز نشان ندادند از کوی تو کسی را زیرا که راه کویت اندر نشان نگنجد

٤/٨ و ٥/٩ و ٦/١٠ بقیه این غزل‌ها باکوشش فراوان بدست نیامد

۱ـ غاتفر = نام شهریست ازترکستان که‌در آنجاخوبرویانی بسیار باشندودرآن سرزمین سرو خوب شود

۲ـ ف: شعاع = نور، پرتو، د: فرو.

آنجا که صادقانت یکدم حضور یابند — دل درحساب ناید جان درمیان نگنجد
آهی که عاشقانت ازحلق جان برآرند — هم در زمان نیاید هم در مکان نگنجد
اندر ضمیر دلها گنج نهان نهادی — از دل اگر برآید در آسمان نگنجد
عطار وصف‌عشقت چون درعبارت آرد — زیرا که وصف عشقت اندربیان‌نگنجد

۸/۱۲ ایضاً له (عطار) نقل از د

ترسا بچه‌ای دیدم زنار کمر کرده — در معجزهٔ عیسی صد درس زبر کرده
با زلف چلیپاوش بنشسته‌بمسجد خوش — وز قبلهٔ روی خود محراب دگر کرده
از تختهٔ سیمینش یعنی که بناگوشش — خورشید خجل گشته رخسار چوزر کرده
از جادوی چشم او برخاسته صد غوغا — تا بر سر بازاری یکباره گذر کرده
چون مه بکله داری پیروزه قبا بسته — زنار سر زلفش عشاق کمر کرده
روزی زبدی‌کردن بگرفت دلش حالی — بگذاشته دست ازبد صد بار بتر کرده
صد چشمهٔ حیوان هست اندرلب‌سیرابش — وین عاشق بیدل رابس تشنه جگرکرده
دوش آمده پیرما در صومعه بد تنها — گفت‌ای زسر عجبی‌درخویش نظرکرده
تو خویش پرستیدن در صومعه بنشستن — خلق همه عالم را ازخویش خبرکرده
بگریخته نفس تو از یار ز نامردی — چون بارگران دیده ازخلق حذر کرده
برخیز اگر مردی در شیوهٔ ما آویز — تا شیوهٔ ما بینی در سنك اثر کرده
یك دردی‌درد ما در عالم رسوائی — صد زاهد خودبین را با دامن ترکرده
در حلقهٔ روی او می درده ومستی کن — وانگاه ببین‌خود را ازحلقه بدرکرده
چون‌کوری قرایان [1] عطار عیان دیده — بینائی پیر خود صد نوع سمرکرده

۱– قرا = بضم اول = جمع قاری

٩/١٣ ایضاً له (عطار) باستناد فهرست کتاب نقل از نسخه خطی ۵۰۲۶ کتابخانه ملك

جانا ز فراق تو ، این محنت جان تاکی — دل درغم عشق تو، رسوای جهان تاکی
چون جان ودلم خون شد، دردرد فراق تو — بربوی وصال تو ،دل برسر جان تاکی
نامد که دمی آخر، از پرده برون آئی — آن روی بدین خوبی، درپرده نهان تاکی
درآرزوی جانت، ای آرزوی جانم — دل نوحه کنان تاچند، جان نعره زنان تاکی
دل بردن مشتاقان، ازغیرت خود تاچند — خون خوردن وخاموشی، زین دلشدگان تاکی
ای پیر مناجاتی، درمیکده رو بنشین — درباز دو عالم را، زین سود وزیان تاکی
اندر حرم معنی از کس نخرند دعوی — پس خرقه[1] درآتش نه زین، مدعیان تاکی
گر طالب دلداری، ازکون ومکان بگذر — هست اوز مکان برتر، ازکون ومکان تاکی
گر عاشق دلداری، ورسوختهٔ یاری — بی نام ونشان میرو، زین نام ونشان تاکی
گفتی بامید آن ، نازش بکشم ازجان — پس بارکش ارمردی، این بانگ فغان تاکی
عطار همی بیند، کز بار غم عشقش — عمر ابدی یابد، عمر گذران تاکی

١٠/١٤ فریدالدین عراقی فرماید باستناد فهرست کتاب نقل از دیوان عراقی

درحسن رخ خوبان[2] ، پیدا همه او دیدم — درچشم نکورویان ،زیبا همه او دیدم
دردیدهٔ هرعاشق، اوبود همه لایق — وندر نظر وامق[3] ، عذرا همه او دیدم
دلداردل افکاران ، غمخوارجگرخواران — یاری ده بی یاران ، هرجا همه او دیدم
مطلوب دل درهم[4] ،او یافتم از عالم — مقصود من پرغم، ز اشیا همه او دیدم

٩/١٣ این غزل در دیوان چاپ کتابخانه اقبال دیده نشد. ١- دیوان عطار بکوشش آقای دکتر تفضلی: «پس خرقه بر آتش نه» درنسخه خطی: «نانویس» مانده ٢-ف: پیدا، د: دنیا

١٠/١٤ -این غزل وپنج غزل بعدی درنسخهٔ ف سهواً بنام عطار ذکر شده وحال آنکه همگی ازشیخ فریدالدین عراقی میباشد وچندسال باعث سرگردانی شده بود که براثرپیش آمد غیرمنتظرهٔ معلوم گردید کاتب نسخه ف اشتباها بنام عطارضبط کرده است ٣- وامق = عاشق عذرا = بالفتح کنیزك دوشیزه باکره ۴ - درهم = بالفتح : آشفته ، سوریده .

دیدم همه پیش وپس، جز دوست ندیدم کس
او بود همه او بس، تنها همه اودیدم
آرام دل غمگین، جز دوست کسی مگزین
فی الجمله همه او بین، زیرا همه‌او دیدم
دیدم گل بستانها ، صحرا وبیابانها
او بود گلستانها ، صحرا همه اودیدم
هان ای دل دیوانه ، بخرام به میخانه
کندر خم وپیمانه ، پیدا همه اودیدم
درمیکده وگلشن ، می‌نوش می روشن
می بوی گل وسوسن ، کینها همه‌اودیدم
درمیکده‌ساقی‌شو، می‌درکش وباقی شو
جویای عراقی شو ، کوراهمه او دیدم

۱۱/۱۵ ایضاً له (عراقی) نقل از دیوان عراقی

در کوی خرابات کسی را که نیازست
هشیاری ومستیش همه عین نمازست
آنجا نپذیرند صلاح و ورع امروز
آنچ ازتو پذیرند درآن کوی، نیازست
اسرار خراباب بجز مست نداند
هشیارچه داند که درین کوی چه‌رازست
تا مستی رندان خراباب بدیدم
دیدم بحقیقت که جزین کار مجازست
خواهی که درون حرم عشق خرامی
درمیکده بنشین که ره کعبه درازست
هان! تاننهی پای درین راه ببازی
زیرا که درین راه بسی شیب‌وفرازست
از میکده‌ها نالهٔ دلسوز برآمد
درزمزمهٔ عشق ندانم که[۱] سازست؟
درزلف بتان تاچه فریبست؟ که پیوست
محمود پریشان سرزلف ایازست
زان‌شعله که ازروی بتان‌حسن‌توافروخت
جان همه مشتاقان درسوز وگدازست
چون بردرمیخانه مرا بار ندادند
رفتم بدر صومعه دیدم که فرازست
آواز زمیخانه برآمد که عراقی
درباز توخود درا ، که درمیکده‌بازست

۱۲/۱۶ ایضاً له (عراقی) نقل ازدیوان عراقی

چنین که حال من[۲] زار درخراباتست
می مغانه مرا بهتر از مناجاتست

۱ـشاید: که‌چه ۲ـف: من امروزدرحسر آه‌است.

مرا چو می نرهاند ز دست خویشتنم — بمیکده شدنم بهترین طاعاتست
درون کعبه عبادت چه‌سود؟ چون دل‌من — میان میکده مولای،عزی[۱] ولاتست
مرا که بتکده ومصطبه[۲] مقام بود — چه‌جای صومعه‌وزهد ووجد وحالاتست
مرا که قبله ، خم ابروی بتان باشد — چه جای‌مسجدومحراب‌وزهدوطاعاتست
ملامتم نکنید ، ار بدیر درد کشم — که حال بی‌خبران بهترین حالاتست
ز ذوق باخبری آنکه‌را خبر باشد — بنزد او، سخن ناقصان خرافاتست
خراب کوی خرابات‌را،ازآن چه خبر — که اهل صومعه‌را بهترین مقاماتست
اگرچه اهل خرابات‌را ز من ننگست — مرا نصیحت ایشان بسی مباهاتست
کسیکه حالت دیوانگان میکده یافت — مقام اهل خرد نزدش از خرافاتست
گلیم بخت کسی‌را که بافتند سیاه — سفید کردن آن نوعی از محالاتست
کجاست‌می؟ که بجان آمدم‌ز خسته دلی — که‌پرزشیوه‌وسالوس‌وزرق‌وطاماتست[۳]
مقام درد کشانی که درخراباتند — یقین بدان که ورای همه مقاماتست
کنون مقام عراقی مجوی در مسجد — که او حریف بتانست ودر خراباتست

۱۳/۱۷ ایضاً له نقل ازدیوان عراقی

دل درگره زلف تو بستیم دگر بار — وز هردو جهان مهر گسستیم دگربار
جام دو جهان پرزمی عشق تو دیدم — خوردیم می وجام شکستیم دگربار
شاید که دگر نعرهٔ مستانه برآریم — کز جام‌می عشق تو مستیم دگربار
المنة لله که پس از محنت بسیار — باتو نفسی خوش بنشستیم دگربار

۱ـ عزی = بالضم : یکی ازدوبت معروف طایفه‌قریش (عرب) درعهدجاهلیت ، ودیگری لات نام داشته
۲ـ مصطبه = بکسراول وفتح طاء :سکویی‌که برآن نشینند،جای غریبان، جای‌گدایان.
۳ـ طامات = حادثه‌عظیم، بلاهای سخت،اقوال پراکنده

چون طرهٔ تو ، شیفتهٔروی توگشتیم — هیهات ! که خورشید پرستیم دگربار

ما ترك مراد دل خود ، کام‌گرفتیم — از صومعه وزهد برستیم دگربار

دربندگی زلف چلیپات بماندیم — زنار هم از زلف تو بستیم دگربار

تاراز دل ما نکند فاش عراقی — اینك دهن از گفت ببستیم دگر بار

۱۴/۱۸ ایضاً له نقل ازدیوان عراقی

من‌مست می عشقم هشیار نخواهم‌شد [1] — وز خواب‌خوش‌مستی بیدار نخواهم‌شد

امروز چنان مستم از بادهٔ دوشینه — تاروز قیامت هم هشیار نخواهم شد

تاهست ز نیك وبد ، درکیسهٔ من نقدی — درکوی جوانمردان،عیار نخواهم شد

آن رفت که‌میرفتم ، درصومعه هرباری — جز بردر میخانه ، این بار نخواهم‌شد

ازتوبه وقرایی[2] بیزار شدم ، لیکن — از رندی وقلاشی ، بیزار نخواهم شد

ازدوست‌بهرخشمی ، آزرده‌نخواهم گشت — وزیار بهرزخمی ؛افگار[3] نخواهم‌شد

چون‌یار من اوباشد، بی‌یارنخواهم ماند — چون‌غم‌خورم‌اوباشد،غم‌خوارنخواهم‌شد

تا دلبرم او باشد ، دل بردگری ننهم — تاغم خورم‌اوباشد، غمخوارنخواهم‌شد

چون ساختهٔ دردم ، درحلقه نیارامم — چون سوختهٔ عشقم ، درنار نخواهم شد

تاهست عراقی‌را ، دردرگه او باری — بردرگه این وآن ، بسیار نخواهم شد

۱۵/۱۲ ایضاً له - نقل از دیوان‌عراقی

چو چشم مست تو آغاز کبر و ناز کند — بسا که بر دلم ازغمزه [4] ترکتاز کند

مرا مکش،که نیاز منت بکار آید — چو من نمانم، حسن توبا که ناز کند ؟

۱- ف: گواهم‌شد. ۲- قرائی = بالفتح : قرائت قرآن ، قرآن خوانی ۳ - افکار = بالفتح: آزرده، خسته ۴- ترکتازی کردن = بضم اول وسکون ثانی وثالث : تاخت آوردن بشتاب وناگاه‌برسبیل تاراج‌وغارت‌کردن،جولان

مرا بدست سر زلف خویش باز مده / اگرچه همچو خودم، زود سرفراز کند
منم چومردم چشمت، بمن نگاهی کن / که اهل دیده بمردم نگاه باز کند
چگونه دوست ندارد ایاز[1] را محمود ؟ / که او نگاه بچشم خوش ایاز کند
ز جور تو بگریزم ؛ برم بعشق پناه / که از غم تو مرا عشق بی‌نیاز کند
نیاز وناز من و تو ، فرو برد بدمی / نهنگ عشق حقیقت، دهن چوباز کند
ازین حدیث اگرچه ز پرده بیرونست / زمانه پردهٔ عشاق بس که ساز کند
بآب دیده عراقی وضو همی سازد / چو قامت تو بدید آنگهی نماز کند

۱۶/۲۰ مولانا بدرالدین جاجرمی ـ باستناد فهرست

چوزجام‌باده‌قسمت[2] ،من وهای هوی‌ومستی
آمد برمن خوش صنمی شنك‌جهانی / شیرین لبکی پرنمکی چرب زبانی
زهره طربی ماه رخی مهر صفائی / کوکب‌شرفی صبح اثری نغز جهانی
رومی‌نسبی‌ترك وشی حنك[3] سگالی[4] / مریخ فنی کینه وری تیر بیانی
دل خسته‌کنی عشوه دهی هوش ربائی / مسکین فکنی کینه وری تیز سنانی
طوطی سخنی باز دلی کبك خرامی / چالاك قدی سیم تنی مور میانی
عنبر کلهی مشك خطی سیم عذاری / شیرین صفتی قند لبی‌پسته دهانی

۱ـ ایاز = بالفتح : ابوالنجما یازاویماق (ف. ۴۴۹ ﻫ.) غلام ترك و از امرای محبوب سلطان محمود غزنوی ، وی‌درزمان مسعود امارت قصدار ومکران‌راداشت . ایاز درفراست وهوش وجنگجوئی وجمال نیکومثل است

۲ ـ ف : چوزجام قسمت باده سروهای وهوی مستی (کذا؟)

۳ـ حنك = بالفتح: آزموده

۴ـ سگال = بالکسر : اندیشه، سخن ،گفتگو

۱۶/۲۰ ـچون با تلاش بسیار باقیمانده این غزل بدست نیامد ، غزل دیگر از خلاصة‌الاشعار که بدرالدین جاجرمی گفته نقل شده است .

نرگس شکنی تازه گلی مهر کیاهی — آرام تنی روح دلی مرهم جانی

فرخنده رخی حور وشی ماه‌جبینی — صاحب نظری ملك دهی دادستانی

آصف قلمی تیغ زنی کام روایی — برجیس دلی ابر کفی چرخ توانی

۱۷/۲۱ ایضاً له (بدرالدین جاجرمی) باستناد فهرست

خسته‌ام از هجر مرهم‌گو[۱] مباش

کسی کز کوی دلدارم برآید — مرادیدارش‌ازجان خوشتر آید

وگر خورشید روی او به‌بینم — درآن ساعت‌شب‌هجرم‌سرآید

علیرغم مرا از خانه بیرون — تو گوئی هرزمان نیکوتر آید

اگر خورشید رخسارش بتابد — زهرجانب‌چو خورسیصد برآید

وگربادی کند برزلف او راه — ازو صد سال بوی عنبر آید

زهی آرام جانی کزلطافت — اگرخواهد لبت‌جان پرور آید

یقین دانم که درمیدان عشقت — چومن بیچاره عاشق کمتر آید

مرا از توبجز پرسش‌طمع‌نیست — ز دستت این‌قدر دانم برآید

بحق دوستی کش دستگیری — چو بدر ازعشق تو ازپادرآید

۱۸/۲۲ ایضاًله (بدرالدین جاجرمی). باستناد فهرست

شخص معنی را روان مائیم وبس

گلستان بی رخ زیباش خوش نیست — چمن بی نرگس رعناش خوش نیست

گل و سرو سهی درباغ و گلشن — بچشم بی رخ و بالاش خوش‌نیست

۱۷و۱۸ - با سعی‌زیاد باقیمانده این غزلیات بدست نیامد، دوغزل دیگرازبدرجاجرمی که‌درخلاصة‌الاشعار ذکراست انتخاب گردید

۱-ف: کو، احتمالاً گو.

چو گل در غنچه هست، او دردل من — بغایت خوش ولیکن جاش خوش‌نیست
گریزد او زمن چون روز از شب — چه شاید گفت، چون‌باماش‌خوش‌نیست

۱۹/۲۳ ایضاً له(بدرجاجرمی) باستناد فهرست

مازچرخ وماه و اختر فارغیم

مرا دی دوش دشمن کام‌کردی — زغم بیخواب‌وبی‌آرام کردی
چوبگزیدم‌ترا ازخاص وازعام — مرا رسوای‌خاص وعام‌کردی
زدامت‌چون توانم جست‌بیرون — که چون‌مرغی اسیر دام‌کردی
مکن‌ازبدرجاجرمی نهان روی — که‌صبحش‌رازهجران‌شام‌کردی

۲۰/۲۴ ایضاً له باستناد فهرست

تا بعزلت باقناعت درزدم

دوست‌ازوصلت‌بشارت‌دادعید — کرد امروزم برویت شاد عید
بادلم صد دل زمحنت‌بسته شد — تادروصل توام بگشاد عید
ازخط وخد وقدت مارا نمود — سبزه ومشك‌وگل وشمشاد عید
هرکه بیند روی تو درعیدگاه — باشد اورا دربهشت آباد عید
عید من ای‌خسرو خوبان توئی — برتو میمون ومبارك باد عید
ای چومن‌مسکین‌تراقربان‌هزار — باد دل مسکین من بیداد عید
بدررا آزاد کن ازبند غم — بندگان‌را چون کنند آزاد عید

۲۲/۲۵ ایضاً له (بدرالدین جاجرمی) باستناد فهرست

دلم‌تازد دم‌وحدت‌زجسم‌وجان‌گذر کردم

---

۱۹ و ۲۰ و ۲۱ ـ باقیمانده این غزلیات با مساعی فراوان پیدا نشد، بجای‌آنها سه غزل دیگر ازبدر جاجرمی که‌درخلاصة‌الاشعار درج میباشد منظورگردید.

ای چوجهان وجان مرا، راحت جان کیستی — وی گل حسن روی تو، سرو روان کیستی
درد تومیکشم به‌جان، وزتو نمیکنم فغان — راست بگوکه درجهان، در نشان کیستی
از بر من رمیدهٔ، رنج دلم گزیدهٔ — تیغ جفا کشیدهٔ، در پی جان کیستی
هست غمت‌چوجان نهان، برمن خسته کن عیان — تاتو نگار دلستان، یار نهان کیستی

۲۲/۲۶ ایضاً له - (بدرجاجرمی) باستناد فهرست

پیش ازین کین دیو[1] کرده‌اند
عید آمد دوستان را یاد کن — هرکرا بینی مبارك باد کن
بیدلانرا گاه گاهی باز پرس — عاشقان را وقت وقتی یاد کن
از عزیزان روی را پنهان مدار — با عزیزان نیك باش و داد کن
هر دلی را کز جفا کردی خراب — گر توانی روز عید آباد کن
یا بتیغ هجر خونم را بریز — یا دوای این دل نا شاد کن
بدر جاجرمی ز روی عشق یار — خون گری وجان گری فریاد کن

۲۳/۲۷ ایضاً له (بدرالدین الجاجرمی) باستناد فهرست نقل از خلاصة الاشعار

برمه ازعنبر نقاب افکندهٔ — سلسله بر آفتاب افکندهٔ
همچو چنبر چرخ‌را خم دادهٔ — زانکه درزلفین تاب افکندهٔ
حوررا زان چهره از ره بردهٔ — خلق‌را دراضطراب افکندهٔ
بیمحابا برسر بازار عشق — عاشقان بیحساب افکندهٔ
بدر جاجرمی مسکین را زعشق — از خورو آرام وخواب افکندهٔ

۲۴/۲۸ ایضاً له - باستناد فهرست

روی تو ماه را ضیا بخشد

---

۲۲ و۲۴ - باقیمانده این دوغزل باکوشش فراوان بدست نیامد، دوغزل دیگر ازخلاصة الاشعار که سراینده آنها نیزبدر جاجرمی است ذکرشده است.

۱- ف: دیوستسر ر کرده‌اند کذا؟

احسنت زهی خه خه، دلدار چنین باید — دل بردی و بنشستی، طرار چنین باید
ناگه چو گنه کاران، بگریخته از یاران — دل برده چو عیاران، عیار چنین باید
گلزار رخت خرم، شد ای صنم همدم — شك نیست که در عالم، گلزار چنین باید
بر بندهٔ ببخشودن، رازیش ببشنودن — درعشوه گری بودن، با یار چنین باید
توشادوخوش وخندان، بدراز غم تو گریان — ای قبلهٔ عقل و جان، این کار چنین باید

۲۵/۲۹ ایضاً له - (بدرجاجرمی) باستناد فهرست

مراچون شدغم عشقت ز عالم اختیار ای جان

۲۶/۳۰ ایضاً له (بدرالدین جاجرمی) باستناد فهرست نقل ازخلاصة الاشعار

ای چوجهان وجان مرا، راحت جان کیستی — وی گل حسن روی تو، سرو روان کیستی
درد تو میکشم بجان، وز تو نمیکنم فغان — راست بگو که درجهان، درد نشان کیستی
ازبر من رمیدهٔ، رنج دلم گزیدهٔ — تیغ جفا کشیدهٔ، درپی جان کیستی
هست غمت چو جان نهان، برمن خسته کن عیان — تاتو نگار دلستان، یار نهان کیستی

۲۷/۳۱ ایضاً له - باستناد فهرست

گفتم چه نام داری گفتا نشان چه پرسی

چه کینست این که باما درگرفتی — وفا ومهر از دل برگرفتی
چو درعشق خودم پابست کردی — جفا وسرکشی از سر گرفتی

---

۲۵ - بقیه این غزل بدست نیامد وعوض آنهم بعلت ذکر تمام غزلیات بدرجاجرمی (مندرجه درخلاصة الاشعار) میسرنگردید، چند سطرسفید که جاگذاشته شده برای اینست که اگرکسی به بقیه اشعار دست یافت نسخه خویش را تکمیل نماید.

۲۷ - باقیمانده این غزل بدست نیامده است، غزل دیگر ازبدرجاجرمی که درخلاصة الاشعار ذکر است بجای آن قرار داده شد.

چنان دلشادی از افکندن من — که‌گوئی ملك اسکندر گرفتی
بگو تادیگرت زحمت نیارم — اگر یاری زمن بهتر گرفتی
زدل ای بدرجاجرمی بشودست — مراورا در جهان دلبر گرفتی

۲۸/۳۲ ایضاً له (بدرجاجرمی) باستناد فهرست نقل ازخلاصة‌الاشعار

ای دانه خال لبت ، دام دل مسکین من — خاك درتو توتیا، درچشم عالم بین من
ای دادمن بیداد تو ؛ دل‌شادمان‌ازیادتو — من‌خسته دل‌فرهادتو،تونوش‌لب‌شیرین‌من
ای‌هجرتوسوزجگر،درکارمن‌کن‌یك‌نظر — کزهجرهرشب تاسحر،پرخون‌بودبالین‌من
ای‌تاب‌زلفت‌دام‌دل،وی‌درلب‌تو کام‌دل — مپسند ای آرام دل، رنج دل مسکین من

۲۹/۳۳ ایضاً له ـ باستناد فهرست

بس که میگردم بگرد کوی تو

۳۰/۳۴ ایضاً له (بدرجاجرمی) ـ باستناد فهرست

چراغ چشم من روی تو باشد
غلام آن پری رویم که‌قصد خون‌ما دارد — حلالش‌بادخون‌من، که‌درلب‌خون‌بهادارد
هوادارم‌غم‌اورا، که خون[۱] جان من ریزد — زبهرآنکه دردل ، او همیشه این‌هوادارد
مبادآن‌روزوآن‌ساعت، که‌من‌ازوی‌جدامانم — ولی‌ترسم که‌بخت‌بد، مراازوی‌جداسازد
چو بیماران‌هجرانش، فتادستم‌بصدزاری — بجزدردم نمی‌بخشد، اگرچه صد دوادارد

---

۳۰ و۳۱ صفحه بعد ـ با تفحص بسیارباقیمانده این دوغزل بدست نیامد، دوغزل دیگرازبدرجاجرمی ازخلاصة‌الاشعارنقل گردید. ۱ـ شاید :خون جان من ریزد، درنسخه بجای «خون» : چون

۲۹/۳۳ باقی این‌غزل بامساعی‌زیاد بدست نیامد چندخط‌جا گذاشته شدکه هرکس‌به‌بقیه‌اشعاردست یافت نسخهٔ‌خودرا تکمیل نماید .

$\frac{۳۱}{۳۵}$ ایضاً له (بدر جاجرمی) ـ باستناد فهرست

زهی نور دور خسارت فروغ شمع روحانی
ندیدم چون تو زیبا دلپسندی — نباشد چون لبت در لطف قندی
رخت هست از صفا فرخنده ماهی — قدت هست از خوشی حسنی بلندی
که باشد روح با لطف تو بادی — چه باشد عقل در کویت نژندی
توبی چشم نکورویان همی سوز — برای چشم بد گه گه سپندی
شدم سرگشته، از من رومگردان — بساز از لطف بامن روز چندی
ز خون بدر جاجرمی چه خیزد — که باشد تیره روزی مستمندی

$\frac{۳۲}{۳٦}$ ـ شیخ سعدی فرماید ـ باستناد فهرست کتاب نقل از کلیات

من بدین خوبی وزیبائی ندیدم روی‌را — وین دلاویزی ودلبندی نباشد موی‌را
روی اگرپنهان کند سنگین دل سیمین‌بدن — مشك غماز است نتواند نهفتن بوی‌را
ای‌موافق صورت ومعنی که تاچشم‌منست — از تو زیباتر ندیدم‌روی وخوشترخوی‌را
گربسر میگردم از بیچارگی عیبم مکن — چون‌توچوگان‌میزنی‌جرمی‌نباشدگوی‌را
هرکراوقتی‌دمی‌بودست‌ودردی‌سوختست — دوست دارد نالهٔ مستان وهایا هوی‌را
ما ملامت‌را بجان جوئیم دربازار عشق — کنج خلوت پارسایان سلامت جوی‌را
بوستان‌را هیچ دیگر درنمی‌باید بحسن — بلکه سروی چون تو میباید کنارجوی‌را
ای‌گل‌خوشبوی اگرصدقرن بازآید بهار — مثل من دیگر نبینی بلبل خوشگوی‌را
سعدیا گربوسه بردستش نمی‌یاری نهاد — چاره آن دانم‌که درپایش بمالی‌روی‌را

$\frac{۳۳}{۳۷}$ ایضاً له ـ باستناد فهرست نقل از کلیات سعدی

خرم آن ۱ بقعه‌که‌آرامگه یارآنجاست — راحت جان و شفای دل‌بیمار آنجاست

۱ـ د: بقعه، ف: کعبه ۳۲و۳۳ و۳۴ صفحه بعد ـ این سه غزل درسایرنسخ نیست.

من در اینجای همین صورت بیجانم و بس — دلم آنجاست که آن دلبر عیار آنجاست
تنم اینجاست سقیم و دلم آنجاست مقیم — فلك اینجاست ولی کوکب سیار آنجاست
آخر ای باد صبا بوئی اگر میآری — سوی شیراز گذر کن که مرا یار آنجاست
درددل پیش که گویم غم دل باکه خورم — روم آنجاکه مرا محرم اسرار آنجاست
نکند میل دل من بتماشای چمن — که تماشای دل آنجاست که دلدار آنجاست
سعدی این منزل ویران چکنی جای تو نیست — رخت بربند که منزلگه احرار آنجاست

۳۴/۳۸ ایضاًله - باستناد فهرست نقل از کلیات سعدی

مکن سر گشته آن دلرا که دست آموز غم کردی — بزیر پای هجرانش لگدکوب ستم کردی
قلم بربیدلان گفتی نخواهم راند وهم راندی — جفا بر عاشقان گفتی نخواهم کردوهم کردی
بدم گفتی وخرسندم عفاك‌الله نکو گفتی — سگم خواندی وخشنودم جزاك‌الله کرم کردی
چه لطفست اینکه فرمودی مگر سبق اللسان[1] بودت — چه حرفست اینکه آوردی مگر سهو القلم کردی
عنایت بامن اولیتر که تأدیب جفا دیدم — گل افشان برسر من کن که خارم درقدم کردی
غنیمت‌دان اگرروزی بشادی دررسی ایدل — پس از چندین تحملها که زیربارغم کردی
شب وغمهای سعدی را مگر هنگام روز آمد — که تاریك وضعیفش چون چراغ صبحدم کردی

۳۵/۳۹ ایضاً له (سعدی) - باستناد فهرست نقل از کلیات

طرفه میدارند یاران صبرمن برداغ ودرد — داغ ودردی کزتو باشدخوشترست ازباغ ورد[2]
دوستانت را که داغ مهربانی دل بسوخت — گر بدوزخ بگذرانند آتشی بینند سرد
حاکمی، گرعدل خواهی کرد باما یا ستم — بنده‌ایم، ارصلح خواهی جست باما یا نبرد
عقل را با عشق خوبان طاقت سرپنجه نیست — با قضای آسمانی بر نتابد جهد مرد

۱- سبق اللسان = اشتباهات لفظی — ۲- ورد = بالفتح: گل‌سرخ — ۳۵و۳۶ صفحه بعد.
این دوغزل درسایر نسخ جزء اشعارساقطه است.

عافیت میبایدت چشم از نکورویان بدور — عشق میورزی بساط نیکنامی در نورد
زهرهٔ مردان نداری چون زنان درخانه باش — ور بمیدان میروی از تیرباران بر مگرد
حمل رعنائی مکن بر گریهٔ صاحب سماع — اهل دل داند که تا زخمی نخورد آهی نکرد
هیچکس رابرمن از یاران مجلس دل نسوخت — شمع می‌بینم که اشکش میرود بر روی زرد
با شکایتها که دارم از زمستان فراق — گر بهاری باز باشد لیس[1] بعدالورد برد
هر که را دردی چوسعدی میگداز دگو منال — چون دلارامش طبیبی میکند داروست درد

$\frac{۳٦}{۴۰}$ ایضاً له- باستناد فهرست نقل از کلیات سعدی

اگر تو بر فکنی در میان شهر نقاب — هزارمؤمن مخلص در افکنی بعقاب
کرا مجال نظر بر جمال میمونت — بدین صفت که تودل میبری ورای حجاب
درون ما ز تو یکدم نمیشود خالی — کنون که شهر گرفتی روا مدارخراب
بموی تافته پای دلم فرو بستی — چو موی تافتی ای نیکبخت روی متاب
ترا حکایت ما مختصر بگوش آید — که حال تشنه نمیدانی ای گل سیراب
اگر چراغ بمیرد صبا چه غم دارد؟ — وگر بریزد کتان چه غم خورد مهتاب
دعات گفتم ودشنام اگر دهی سهلست — که باشکر دهنان خوش بود سئوال وجواب
کجائی ایکه [2] تعنت کنی و طعنه زنی — تو درکناری و ما اوفتاده در غرقاب
اسیر بند بلا را چه جای سرزنش است — گرت معاونتی دست میدهد دریاب
اگرچه صبر من از روی دوست ممکن نیست — همی کنم بضرورت چوصبر ماهی از آب
تو باز دعوی پرهیز میکنی سعدی — که دل بکس ندهم کل[3] مدع کذاب

۱- لیس بعدالورد برد = پس از شکفتن گل دیگر سرمانیست

۲ - تعنت = بفتح اول وثانی وضم ثالث : خرده گرفتن ، عیب جستن

۳- کل مدع کذاب = هرپر مدعائی یاوه وگزافه گوست .

۳۷/۴۱ اوحدی فرماید. باستناد فهرست کتاب نقل ازصفحه ۳۰٤
دیوان اوحدی شماره ۹۵۳ کتابخانه مجلس

ازعشق[۱] دوری چون کنم، کین عشق[۲] مستوری شکن
باشیر شد درحلق دل، باجان برون آید ز تن
ترك کلهداری شبی، کرد این سر شیدا که شد
سر سویدای[۳] دلم ، سودای آن ترك ختن
دردل نهادم مهر او، وان دل روان دادم بدو
زیرا که گر درجان نهم ، جانم نگنجد دربدن
زان چهره چون یاد آورم ، در گور بعدازسالها
اشکم برویاند علف ، آهم بسوزاند کفن
من می‌توانم نای خود ، درجان او کردن ولی
چون من بکلی او شدم ، خودچون توان گفت اوومن
ماراسپر کردن چه سود ، اینجا که دست عشق او
برسینه زخمی میزند ، کانرا نه‌بیند پیرهن
برسر وقدش زلف‌را ، دل دید باوی گفت هی
از بوسه دزدی توبه کن، کاینجا درختست ورسن
گوید که‌سن[۴] سن ترك‌من، چون گویمش نامهربان
ور مهربان میخوانمش ، این‌را نمی‌گوید که سن

۱- ف: مستوری کنم ۲- د. خ: «عشق» افتاده ۳- سویدا = بضم اول و فتح ثانی : دانه سیاه نقطهٔ سیاه دل ۴- سن = بفتح اول وسکون ثانی به لغت ترکی یعنی تو.

گفتا بخواهم کشتنت، روزی چو گفتم خون بها
بنمود روی خود که هان ،گفتم ز هی‌وجه‌حسن
هرساعتی شکر بمن، زان پستهٔ من میدهی
گر نیست ساحر چون دهد ، ازپستهٔشکربمن
ای باغبان گر باغرا ، آرایشی داری هوس
شمشادرا برکن‌ز بن : وین سرو بنشان درچمن
وی باد اگر درقتل ما سعیی کند ، بااو بگوی
ما رخ نه پیچانیده‌ایم ، [1] ارناوکی[2] داری‌نزن
دی عزم‌دل برداشتن کردم ، غمش گفت اوحدی
نتوان که دل‌زو برکنی ؛ تن در ده‌وجانی بکن

۳۸/۴۷ ایضاًله (اوحدی) نقل ازص ۲۳٤ شماره ۹۵۳ کتابخانه مجلس

کاکل کافرانه‌بین، زیور گوش او نگر
وان مغولی نغولها[3] برسر دوش‌اونگر
رنگ قمر کجا بری،روی‌چوماه‌اوبه‌بین
تنك شکر چه میکنی، لعل‌خموش اونگر
شیوه کنان‌چو بگذرد، برسراسب‌گام‌زن
تندی‌مرکبش مبین، گرمی‌وجوش اونگر
ور عجبی‌زحیرتم، در رخ چون‌نگاراو
حیرت من چه‌میکنی، بردن هوش اونگر
گر برخش نگه کنم، بهرنگاه‌کردنی
زهر مریز بردلم، چشمهٔ نوش‌او نگر

۱ـ درنسخه: از، احتمالا ارصحیح است
۲ـ ناوك = بفتح واو: نوعی تیر کوچك
۳ـنغول = بروزن قبول: زیر زمینی‌که‌درصحرا ودامن‌کوه‌بجهة‌گوسفندان بسازند،وبالضم:بمعنی‌راه دور و دراز هم آمده است وبمعنی تمام‌ونهایت نیزگفته‌اند. وبکسر اول پوشش سرنردبانست که بر بام خانه سازند تاباران بدرون نیاید،نغوله = بفتح اول ورابع : زلف خوبان .

مست شبانه، بامداد آمد وکرد قتل ما — فتنهٔ روز ما مبین، مستی دوش او نگر
ای که بوقت تاختن، غارت او ندیدهٔ — حجرهٔ اوحدی ببین، خانه فروش اونگر

۳۹/۴۳ ایضاً له (اوحدی) - باستناد فهرست کتاب نقل ازدیوان خطی شماره ۵۲۶۳ کتابخانه ملك

چون‌من سرتودارم، سامانم ازکه باشد — دردم‌تو میفرستی، درمانم ازکه باشد
گفتی بروز پیشم، خود من روم ولیکن — زین غصه گر بمیرم، تاوانم ازکه باشد
چون درفراق خویشم زاروضعیف کردی — گر بار غم کشیدن، نتوانم ازکه باشد
دردم همی فرستی، هرساعت ازبر خود — باز ار بدرد دوری درمانم ازکه باشد
چون بوسهٔ بزاری، هرگز نمیدهی تو — گربعد ازین بزورت، بستانم ازکه باشد
دوشم بطنز گفتی کز کیست این فغانت — زخم تو میخورم من افغانم ازکه باشد
جوری که می‌پسندی براوحدی نهانی — گردرمیان مردم، برخوانم از که باشد

۴۰/۴۴ ایضاً له - باستناد فهرست کتاب نقل ازدیوان خطی شماره ۵۲۶۳ کتابخانه ملك

سودای عشق خوبان، از سربدرکن ایدل — درکوی نیك‌نامی، لختی گذرکن ایدل
دنیی ودین ودانش، درکار عشق کردی — زین کار غصه‌بینی، کاری دگر کن‌ایدل
زود این‌درست قلبت، رسواکند بعالم — چست‌این‌درست‌بشکن، وین‌قلب‌زرکن‌ایدل
هستی زسرفرونه، وزپای کبر بنشین — پس‌دست‌وصل‌بااو، خوش‌درکمرکن‌ایدل
درباز جان‌شیرین، ترکن زخون دودیده — یعنی‌که عشق بازی، شیرین وترکن ایدل
اینجا بدیدهٔ جان، بینی جمال اورا — گر مرد این‌حدیثی، آن دیده‌برکن‌ایدل
ازخلق بی‌نظیری، گفتی بیار گیرم — گربی‌نظیر خواهی، به‌زین نظرکن ایدل
بار طلب‌چوبستی، منشین که خسته‌گشتم — گرپای خسته‌گردد، رفتن بسرکن‌ایدل

درخلوت وصالش ، روزی که باریابی بیچاره اوحدی‌را ، آنجا خبر کن ایدل

۴۱/۴۵ ملك‌الشعرا محمود منورالکرمانی فرمایدباستناد فهرست

آیا چه شد که آن بت دلدار نازنین

۴۲/۴۶ ایضاً له (محمود منور) باستناد فهرست نقل ازن

شاهدی‌را که روی وخوی نکوست قبلهٔ شاهدان عالم اوست
خسروان دلبران شیرین لب شهریار بتان زیباروست
در ودیوار عالم از عکسش چون گل سرخ ولالهٔ خود روست
از دم طرهٔ خطائی او باد چون نافهٔ ختن خوشبوست
مهر او در میان جان دارد هرصنوبر که در کنارهٔ جوست
یاد محمود می‌کند گه گاه نی‌فراموش کردهٔ را دوست

۴۳/۴۷ ایضاًله(محمود منور).باستنادفهرست

قبلهٔ شاهدان عالم اوست

۴۱/۴۵ ـ بقیه‌این غزل بدست‌نیامد

۴۳/۴۶ ـ بقیه این‌غزل بدست نیامد .

۴۴/۴۸ عماد حروفی فرماید ـ نقل ازن

تامن ودوست باهمیم، شاد ونشسته روبرو — هرچه مراددشمن است، ازبدو نیك گوبگو
غم نخورند از کسی، درشب خلوت آندویار — گرسریکدلی همی، باده خورند دو بدو
روی چو آفتاب دوست، عکس بر آب چون فکند — آتش تیزعشق را، شعله درآب جو، بجو
دردل من نشستهٔ ، من شب وروز گردشهر — درطلبت همی دوم ، خانه بخانه کوبکو
درهوس تو اشك من، همچومکی زمی خراب — ازره دیده میدود، گوشه بگوشه سو بسو
من نکنم حدیث خود، کانچه من از تو دیده ام — آینه خود بگویدت، چشم بچشم روبرو
ازسر زلف تونبد، یکسر مو بدست کس — راز نهان زلف تو، شانه بگفت مو بمو
خستهٔ زخم غمزه را، مرهم زخم اگرچه نیست — هم نتوان طمع برید، ایدل ریش بوك بو
هر که بپرسدت که خوار[۱] درخم صولجان[۲] عشق — دل بچه ماند ای پسر، لب بگشا بگوبگو
چشم تو ریش میکند، لحظه بلحظه چشم من — چون برود درین میان چشمه بچشمه جوبجو
بود عمادرا سماع، پردهٔ عشق میزند — حالت عشق عقل را، خرقه درید تو بتو
زاهد خشك رابگو، ازبر خود فرا ترا — باری اگر نمی خوری، باده بلب سبوسبو

۴۵/۴۹ ملك الشعرا شرف الدین خضر الیزدی

گرم ازوصل امیدست وگر ازهجران هم

۴۶/۵۰ ایضاً له (خضر یزدی)

چارهٔ نیست مرا ازغم توجز تسلیم [۳]

۴۵/۴۹ و ۴۶/۵۰ ـ بقیه این دوغزل با تفحص بسیاربدست نیامد.

۱ـ در نسخه: خوار، احتمالا: خاریا خود

۲ـ صولجان = بفتح اول وثالث: چوگان، عصا

۳ـ کلمه لایقرء ، احتمالا: تسلیم، تسنیم هم خوانده میشود.

$\frac{۴۷}{۵۱}$ ملك‌الشعرا نزاری‌القهستانی فرماید ـ نقل از نسخه خطی آقای دکتر مجتهد زاده

اگرت معیشتی‌هست وکفاف کامرانی بمراد خویش برخور ز درخت کامرانی
می‌وچنك‌گنج‌خلوت سه چهاریار همدم به ازین دگرچه باشد زنعیم این‌جهانی
بغنیمت جوانی ز بهار عمر برخور که‌نه‌بهترازبهاراست‌ونه خوشترازجوانی
۱ نقد خوش‌برآور ببر از غم جهان‌دل زمیان جان رضاده بقضای آسمانی
بنشین بتازه رویی ز زمانه داد بستان بسماع ارغنونی بشراب ارغوانی
بده آب‌تلخ صافی که نه‌قوت جان‌شیرین نه که‌آفت المجانین‌نه که‌غایة ۲ الامانی
قدح گران روان کن که سرگران ندارم سبکش بده‌گرانی‌که برد۳ گرانی

$\frac{۴۸}{۵۲}$ ـ ایضاًله (نزاری)

۴ ما را بدام عشق در افکنده دیده باز باری نکردمی‌بکس این شرح دیده باز
بیچاره دل ز دیده گرفتار می‌شود ای دیده چند گویمت آخرنظیر ساز
دل خود برفت وجان برود نیز لامحال آنجا که از نظر نرود هیچ احتراز
آری چه دل چه سر، که همه‌کاینات را مقدار نیست در نظر یار پاکباز
درعشق فتنه باشد و درعقل عافیت آری‌کجاوکی به حقیقت رسد مجاز
عیب هنر یکی نشود پیش مدعی تا ننگرد بدیده محمود در ایاز
ما همچوحلقه بردروخوش درحرم رقیب حیف است دست مردم‌کوته نظر دراز
گفتم‌که با فراق شکایت‌کنم ز وصل هرگز که کرد سینه دشمن محل راز
صد ساله از مطالعهٔ خلد خوشتر است یك لحظه در مشاهدهٔ یار دلنواز
مشرق ز قبله بازندانم که در خیال مستغرقم چگونه بمسجد برم نماز

---

۱ ـ يك‌کلمه قبل از«نقد» افتاده، شاید:نور. ۲ ـ درنسخه : عایت‌الامانی ، منظور: غایة‌الامانی یعنی« نهایت آرزوها » بوده ۳ـ يك‌کلمه‌افتاده،شاید: بسر ۴ـ ف: دلرا.

من خود بجان دوست که هرگز نخواستم — از بی‌نیاز حور وقصورونعیم وناز
پرکن قدح بده بنزاری که مست عشق — از دوزخ ایمن‌است وز فردوس بی‌نیاز

۴۹/۵۳ منشی الکلام خواجه‌مجدالدین همگر فرماید نقل از ف

ازنظرم نهان مکن روی چو ماه خویش‌را

نقل ازخلاصة‌الاشعار

جهان بکام شودعیش کامران ترا — فلك غلام شود حسن جاودان ترا
خرد بجود کندصورت جمال ترا — روان نماز بردقامت روان ترا
زلال‌چشمهٔ‌حیوان که کمیاءبقاست — رهیست ازبن‌دندان لب‌ودهان ترا
گداخت پیکرسیمین تیز تازفلك — درین‌هوس که‌ببوسدر کاب‌وران‌ترا
ببازدادن‌دل برمن امتحان چه کنی — که این‌متاع‌نیرزد خود امتحان‌ترا

۵۰/۴ افضل‌الشعرا اثیرالدین اومانی نقل از ف و خ

۱ ای رخ خوب تو آراسته زیبائی — ۱ پرتو حسن تو درچشم خرد بینائی
۲ تو مرا ۲ توشهٔ جان وجگرگوشهٔ دل — ۳ سزد اربرجگر سوخته‌ام بخشائی
۳ نازنینا چو تو ازخوبی خود بی‌خبری — بشنو ازمن که توچونی۴ که‌مرا میشائی
۴ توچنان‌از که۵ در آیی‌چو صدخرمن گل — ۶ آیی اندر برخود وربمثل درنائی
۵ من اگردیك‌خیال‌توچنین خواهم‌پخت — نکشد دیر که من زود شوم سودائی
۶ تو مرا چون نفسی وزپی آن میباشم — زنده چندانکه، برم میروی‌ومی‌آئی
۷ بوسهٔ خواهم وتو لعل بلو لوگیری — خوش‌جوابیست چگویم که‌شکرمیخائی۷

۴۹/۵۳ - بقیه‌این غزل بامراجعه به‌چند نسخه‌خطی ازآثارمجدهمگر بدست نیامدبجای‌آن غزل‌دیگرمجدهمگر ازخلاصة‌الاشعار ذکرشد

۱و۲و۳- این سه مصراع ازخ نقل شده وبقیه غزل تا بیت شماره ۱۳ ازنسخ ف وخ درج شده است

۴- خ: چونی‌که مرا　　۵- تو چنان از در آنی‌که　　۶- اندربرت وگر.

۷- خ: سیخوائی، منظور میخائی بوده که کاتب اشتباه نموده است.

۸ بکمند سر زلفت کشی اندرخود وبس — ورجهی ناگه و بوسی زلبت بربائی
۹ مست کام دل رنجور ولب شیرینت — دردهن گیری وهمچون شکرش می‌خابی
۱۰ حلقهٔ گوش ترا دی کمرت گفت آخر — هم ترا به که رخ اندر رخ ماهی‌سابی
۱۱ من چنین بستهٔاوفتاده بزیرم چه سبب — گفت زیرا که تو دربند زروکالایی
۱۲ کس چه‌داند که‌میانی[1] ودهانیست‌ترا — گربندی[2] کمرای دلبرولب نگشائی [3]
۱۳ چشم وزلف تودلم گرچه بیغما بردند — نیست [4] یغما بیشان خواند مرا یارائی
۱۴ زانکه باعدل‌جم عصر سلیمان دوم — نرسد هیچ کسی‌را که کند یغمائی
جم سیر خسرو فرخنده سلیمان تاآن — که بلندست بدو مرتبت ودارائی
نقطهٔ دایره عدل وسیاست که کند — فلکش پیش[5] چو پرگار بسر تاپائی
کس ندیدست خلف صدق چواوناکردست — آسمان آدمیی جرم زمین حوائی
کرده دی باخبرش آمدهٔ امروزی — ازهمه خیر وشرش نامدهٔ فردائی
ای بتأیید ابد کرده ونور ازلی — رایت ورایت چو خورشید جهان‌آرایی
بسطرلاب‌خوردماه وذراع[6] شب‌وروز — فلك ازصیت توآموخت جهان پیمائی
عالم لطف ترا نیست نهایت زیرا — که ندیدند درازیش ز بی‌پهنائی
درمقامی که فلك سست کند عزم درنگ — چون زمین سخت کند حزم‌توپا برجائی
متشنج عصب رمح تو شد مسترضی — روغن‌مغز عدو بس که بود اندائی [7]

۵و۶و۷و۸- این چهاربیت در نسخهٔ خ نیست ولی‌جمعاً درآن نسخه این غزل ۳۷ بیت‌میباشدکه‌ازنظر قدمت آن (سال۹۹۹) عیناً ازبیت شماره ۱۴ به بعد درج شده‌است، درنسخهٔف این‌غزل ۱۳ بیت وردیف اشعار بدین‌قرار است: ۱-۲-۵-۶-۷-۳-۴-۸-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۳

۱- ف: دهانی و میانیت

۲- خ: گربندی

۳- خلب بگشائی ف: بگشائی

۴- یغمائیان

۵- درنسخه خ: «بیش» خوانده میشود

۶- ذراع = بالکسر: منزل هفتم ازمنازل قمر

۷ - اندائی = بالفتح : اندوده، کاهگل گرفته .

خصم تو دردم شمشیر تو افتاد چگفت　　گفت کس دید دمی سروبدین گیرائی
رفت‌ودرجمله جهان‌دبدبه[1] زد ابر بهار　　که مرا باکف‌راد تو رسد همتائی
چرخ باخاك‌زمین آب رخش همبر کرد　　بس براندش که تو بیهوده بسر می‌لایی
رامح چرخ چوقدر تو فراز خود دید　　باخرد بین که چه‌گفت ازسر نیکورائی
گفت برمن که بحق نیزه‌ور افلاکم　　وانکه جز برجمیانرا[2] نرسد بالائی
خصم‌دی‌بیش‌چو برهیبت‌خودمی‌آمیخت　　باجهانگیری تو بارقم تنهائی
تابزعمش بقدوم خلف صدق که باد　　جان جانها شده برخی چنان بینائی
چندره‌ملك دوتو[3] گشت‌علی‌رغم حسود　　شد بیکسو بدن مملکت از یکتائی
درمیان شب‌از آن تاخت سوی‌عرصه‌ملك　　تابراعدای تو چون صبح کند رسوائی
ازپی مقدم فرخنده فرش تابسحر　　کرد شب غالیه‌آمیزی وعنبرسائی
پی آن‌باش برآرد بلسانی نیکو　　ابر تاروز نیاسود ز گوهرزائی
جهت ساعد بلور وشش مروارید　　بی‌مرآورده بدامان فلك مینائی
چون ز بستان تباشیر ورا شیر نمود　　فلك از فرط سبکساری واندروائی[4]
درزمان مرغ سحر بانك برآورد بصبح　　گفت هان تالبش از شیرجنان نالائی
درجهان حفظ الهی نبدی،فرمان داد　　تاکند روزش کافور، شب لالائی
خسروا طالع خوب توپی[5] زینت ملك　　گر برآورد دری از صدف والائی
چه‌عجب زانکه بدّر دادن وگوهر زادن　　خودتو زیبی که بکف کان وبدل دریائی
ماه در آینه چرخ چو معنی در دل　　تا کند گاهی پنهانی و گه پیدائی

۵۱/۵۵ - سلطان‌المحققین قدوة المتوکلین خواجه‌افضل‌الدین‌الکاشی‌فرماید

برخیز و مرا خمار بشکن　　وان طرهٔ مشکسار بشکن
می همچو[6] گل وخمار خارست　　می را بمن آر وخمار بشکن

---

۱ – دبدبه = بالفتح : آوازدهل ونقاره
۲–برجمة = بفتح اول وثالث : درشتی سخن
۳– دوتو = دوتا
۴– اندروائی = بالفتح : سرگشتگی ،حیرانی .
۵ –خ - بی، احتمالا : پی
۶ – آ : چه .

ور بد مستی بیك[1] کمان کش — پیشانی روزگار بشکن
یك تیر روانه کن ز غمزه — وین قلعهٔ نه حصار بشکن
اندر صف رزمگاه عاشق — صد قلب وسرسوار بشکن
ناموس جمال ماه و[2] خورشید — زان چهرهٔ آبدار بشکن
چون عهدخود ارتوانی این زلف — هر روز هزار بار بشکن
چون لعل تو میکند مرا مست — پس ساغرو[3] می گسار بشکن
ازگوشهٔ لب که قفل دلهاست — یك بوسهٔ ش از کنار بشکن

۵۲/۵۶ - ایضاًله (خواجه افضل)

غالیه با عاج بر آمیختی — مورچه از ماه بر آمیختی
بر گل سرخ ای صنم دلربا — رغم ز مشك سیه[4] آمیختی
روز فروزنده بلای مرا — با شب تاریك بر آمیختی
اشك ورخ من چو عقیق وزر است — تا شبه از سیم درآمیختی
با دل من نرد جفا باختی — بر سر من گرد بلا آمیختی
صبر من دل شده بگریختست — تا دل من بردی و بگریختی

۵۳/۵۷ - ایضاًله (خواجه افضل)

ای دوست خط مشکین، بر گرد آب منویس — بر آب خط نوشتن[5]، نبود صواب منویس
صبراز دلی چه خواهی، کز عشق تو حرامست — دانی که شرط نبود، خط بر خراب منویس
بر بادمان چو دادی، درخاکمان میفکن — بر آتشم نشاندی، باهم بر آب منویس
دوشم نوشته بودی، کزمن امید برگیر — ناکرده هیچ جرمی، بیدین عتاب منویس
هررقعه کان برتو، ازخون دل نویسم — آنرا مخوان که شاید، آنرا جواب منویس
وصلت بجان خریدن، دلرا چه قدر باشد — هرچ آن برون جانست، آن در حساب منویس

۱- آ: بیك، م: تنك یا نیك (نقطه‌ها افتاده) ۲و۳- آ: «و» ندارد ۴- م: رغم زمشك سیه، آ: رغم سرا مشك سیر ۵- درنسخه: نوشین.

من خود کیم که گویی، اوهست عاشق من	خربنده[1] گرنویسی، ما را خطاب منویس

۵۴/۵۸ ایضاً له (خواجه افضل)

عالم از شرح غمت افسانه‌یست	چشمم از عکس رخت بتخانه‌یست
برامید زلف چون زنجیر تو	ای بسا عاشق که چون دیوانه‌یست
گفتم اورا این دو زلف وعارضت	گفت هان فی‌الجمله درویشانه‌یست
از بت آزر حکایتها کنند	بت خود اینست آن‌دگر افسانه‌یست
ازلبش یك نکته شکر پاره‌یست	وز خم او قطرهٔ پیمانه‌یست
بافروغ آفتاب روی تو	شمع گردون کمتر از پروانه‌یست
نازنینا رخ چه تو پوشی زمن	آخر این مسکین کم از بیگانه‌یست
دل نه جای تست لیکن چون کنم	درجهانم خود همین ویرانه‌یست

۵۵/۵۹ : مولانا سعد بها فرماید:

نبات مصر ندارد حلاوت لب تو	نباشد آب معلق بلطف غبغب تو
سفر چگونه کندمرد عاقل ازبیتت[2]	چو هست ماه تودایم قرین عقرب تو
چو عید وقدر بگویند زیر گل باشد	مرادشان رخ چون روزو زلف چون شب تو
مدام تشنه بخون پیاله خواهم بود	زرشك آنکه دمی لب نهاد برلب تو
اگرچه قلب تواندك قساوتی دارد	هزار جان عزیزم فدای قالب تو
امیرحسن، اسیران عشق را دریاب	گران بضاعت ازین بیش نیست مکسب تو
چه موجبست که یك وعده را وفانکنی	مگر که نیست روا خود وفا بمذهب تو
جز آنکه سوزی وسازی چه‌چاره سعدبها	چو احتراق بود اقتضای کوکب تو

۵۶/۶۰ ـ حمیدالکازرونی فرماید:

صنما من از فراغت، جگری فکاردارم	بغمت بسی جفاها، که ز روزگاردارم

۱ـ خربنده = نگهبان خر، مهترالاغ	۲ـ درنسخه : بیست(خوانده میشود)، احتمالا، بیتت.

زجهان امید جانم، زلب تو بود[۱] واکنون چو امید گشت باطل، به جهان چه کاردارم
مپسند جان شیرین، که ز بادهٔ فراقت همه روزه بیقرارم، همه شب خماردارم
تو گمان مبرنگارا، که من از تو سیر گشتم که از آنچه بود مهرت، نه یکی هزاردارم
تو نه برسر قراری و وفا وعهد لیکن من خسته جان فدایت[۲]، زدل استواردارم
بدوچشم نرگسینت، که زهجرروی خوبت ز سرشك دیده بررخ، همه شب نثاردارم
بکجا گریزم ازغم که چو[۳] نیك بنگرستم [۴] غم عشق پار، امسال بتر ز پار دارم

۵۷/۶۱ مسعودابن نصرتی فرماید - باستناد فهرست نقل از ف

منم کز فرقت توگل، فتادم درغمی مشکل توگر سودای این داری، مشواز کاردل غافل
چو بینی کفرو ایمانرا، بده درعاشقی جان را طریق عشق ترکان را، نباشد جز بغم منزل
مرانه جای ونه مسکن، زهجرروی ترکان من دلی دارم جدا ازاین، بجوی خویش مستعمل
ایا ترك ستمکاره، بر آشفتی دگرباره دوچشم شوخ خونخواره، بقصدعاشق بی دل
دلم تا عشق میورزد چو باد ازبید می لرزد غمت ارچه بجان ارزد مکن برمن جفایاضل[۵]
زتیرغمزهٔ توگل، که دارد جان و دل پنهان حذرکردن توان نتوان، مکن اندیشهٔ باطل
مرا درعشق سرگردان، زهجران بی سروسامان اگربیند رخ توگل ملامت کی کند عاقل
زدست فکر واندیشه، زدم برپای خود تیشه ز توگل جفاپیشه، نکردم جز ستم حاصل
چو ابن نصرتی آخر، ندیدم عاشقی صابر بترکان چشم او ناظر، همه توگل بدومایل

۵۸/۶۲ حکیم سنائی روایتی فرماید:

گر بر فکند ترك من از لاله کلاله[۶] بی برك بمانند ز شرمش گل و لاله

۱- م: «و» ندارد ۲- ن: وفایت ۳- آ: چه ۴- م: ننگرستم
ن: بنگرستم ۵- یاضل = بفتح ضاد: دروقت تحسروتأسف گویند درنسخه: ماضل
خوانده میشود ۶- کلاله = بالفتح: موی پیچیده، مجعد.

۵۸/۶۲ - درنسخهٔ چاپ شرکت طبع کتاب دیوان سنائی این غزل دیده نشد.

پیراهن آن لاله کلاله بچه ماند چون گرد مه چارده شب خرمن هاله
رویش ز لطافت ۱ چوبرآرد عرق شرم چون بر ورق لاله بود قطرهٔ ژاله
در آرزوی جرعهٔ از جام لب او پیوسته دهان بازم و دلخواه ۲ چوپیاله
خود را عجمی کرد و ببرد از برمن دل ترك عربی گوئی بت چارده ساله
مجموع غم ۳ و غصه بتلخی فراقش بنوشت ۴ برات وسوی‌من کرد حواله
ای محتسب شهر زعشاق ۵ چه خواهی ما توبه شکستیم ۶ و دریدیم قباله
گویندسنائی که تحمل کن ۷ وخوش‌باش با وصلت معشوق بکش ناز ۸ دلاله
جان درسرش افشان و قدم در طلبش‌نه چون هیچ اثر می‌نکند گریه و ناله

۵۹/۶۳ - ملك‌الکلام خرمشاه الکرمانی‌فرماید:

گر فدا کردم دل و جانی چه شد ور کشیدم زلف جانانی چه شد
گر ۹ چو من سرگشتهٔ آشفته گشت هر سر زلف پریشانی چه شد
گر ببستم با بتی عهدی چه باك ور شکستم باز پیمانی چه شد
گر گدائی بی سر و پائی چو ۱۰ من میپزد سودای سلطانی چه شد
ور مسلمانی غریب بی کسی شد اسیر نا مسلمانی چه شد
درّ عشق دلبری دردانهٔ کرد چشمم ۱۱ گوهرافشانی چه شد
غم ۱۲ نمی‌یابد بخرمشاه راه ۱۳ گر برو بستند بهتانی چه شد

۱و۲و۹و۱۰- آ: چه ۳و۶و۷- آ:«و» ندارد ۴- براتی سوی ۵- م: چو
۸- آ: بکش‌ناز دلاله، دلاله: بفتح اول و تشدید لام : زنی که‌برای مردان زن‌پیداکند
۱۱- آ: چشمم‌م:چشم ۱۲- م و آ: نمی‌باید ۱۳ - م : را

⁶⁰⁄₆₄ لکاتبه ابن بدرالجاجرمی - نقل ازم

نکشد دلم زمانی سوی لاله زار بی تو
گه ۱ غنچه مستمندم چوبنفشه زاربی‌تو
ز فراق روی ماهت ز دودیده اشکبارم
که‌همی‌نمایدای‌جان‌چو۲ خزان‌بهاربی‌تو
چو ز آرزوی رویت نظری کنم‌سوی‌گل
بدوچشم نرگسینت که گلست خار بی‌تو
بدولعل آبدارت که مراست بی لبانت
همه‌زهرچون‌که نوشم می‌خوشگواربی‌تو
چو۳ هوس بودکه‌سروی‌بکندزجوی‌بینم
بقدت که ازدودیده شوم اشکبار بی تو
نه باختیارکردم ز تو ای صنم جدائی
که باضطرارم اینجا نه باختیار بی تو
منم ای نگار درغم شب وروز درغم تو
دهن از سخن ببسته شده خاکساربی‌تو
صنما اگر به بینی نشاسی ابن بدرت
که‌ضعیف‌چون‌هلالست‌نحیف‌و۴خواربی‌تو
نه بماند صبر وهوشم نه‌قراردردل‌وجان
توبگو چگونه۵ یابد دلکم قرار بی‌تو

⁶¹⁄₆₅ خواجوالکرمانی فرماید:

قدحی دهم ز آتش طبقی برآب بسته
که بآفتاب ماند ز قمر نقاب بسته
نظری‌کن ای ز رویت دل نسترن گشاده
گذری‌کن ای زمویت‌دم مشك ناب بسته
قمرت بخال هندو خطی ازحبش گرفته
شکرت بخط مشکین تب آفتاب بسته
شه عرصهٔ فلك را بدورخ دودست برده
رخ ماه چارده را بدوشب نقاب بسته
باميدآنکه روزی کشم ازلب تو جامی
من دل شکسته، دل درقدح شراب بسته
لب لعل آبدارت شکری فتاده در پی
سرزلف تابدارت گرهی بر آب بسته
دوکلاله معنبر شده گرد لاله عنبر
۶ طبقی برارغوانت زبر غراب‌بسته

۱- متن از ف درم: که زغنچه ۲- آ: چه ۳- آ:چه ۴- م: خار
۵- آ: «گونه» افتاده ۶- م: تبقی

دل هرشکسته دل‌را بفریب[1] صید کرده / من[2] زارخسته دل‌رابکرشمه‌خواب بسته
من‌خسته‌چون زعالم دل‌ریش[3] درتوبستم / بسرت بگو که داری درم ازچه‌باب‌بسته
بگشای عقدهٔ شب بنمای مه زعقرب / که شدازنفیر خواجو[4] گذرشهاب بسته

۶۲/۶۶ ایضاً له (خواجو کرمانی)

گر سرصحبت این بی‌سر وپایت باشد / برسر وچشم من دلشده جایت باشد
پای اگربرسرمن می‌نهی اینك سروچشم / سرم آنجا بود ایدوست که‌پایت باشد
بنده چون‌زان تو[5] وبنده‌سری[6] خانه تو / هرزمان از چه سبب عزم سرایت باشد
بی‌گهست‌امشب‌ووقتی‌خوش‌ویاران‌سرمست / درچنین وقت تمنای کجایت باشد
[7] چووصالت متضرع ز خدا خواسته‌ام / نروی امشب اگرترس خدایت باشد
خواب اگرمی‌بردت‌حاجت‌پرسیدن‌نیست / تکیه فرمای هرآنجا که رضایت باشد
ورحجابی‌کنی از همنفسان شرم مدار / خانه خالی کنم ار زآنکه هوایت باشد
وردگر روز شرابت ندهد باکی نیست / آنقدر نوش‌کن از باده که رایت باشد
دل بجور تو نهادیم روا میداری / که روانم هدف تیر جفایت باشد
گرسروصل گدائی‌چومنت‌نیست رواست / پادشاهی تو، چه پروای گدایت باشد
گوش‌کن نغمهٔ خواجو و سرائیدن مرغ / گر سر زمزمهٔ نغمه سرایت باشد

۶۳/۶۷ میر کرمانی فرماید

ای ساقی گلرخ بیا جام می‌گلگون بده / وی عاشق صادق بروتقوی وزهد ازسربنه
عشق بتان و زاهدی هرگز نباشد متفق / یا دل بمهرویان مده یا ترك مستوری بده

۱ـآ: بچه ۲ـد:زار،درنسخه «زار» افتاده ۳ـم:دربوستم (نقطه باافتاده «تو» هم خوانده میشود)،آ:درتوبستم ۴ـ خواجه ۵ـ م:توبنده ۶ـ م: سراخانهٔ، متن‌ازآ.

ازنام نیك و ننك بدحاصل نگردد کام دل — آری زکار عاشقان جز باده نگشاید گره
یکبارگفتم با طبیب احوال ضعف چشم تو — گفتا که عین فتنه است اوهمچنان بیمار به
مخمورو درد عشق را سازد شراب وصل تو — رنجور درد شوق را سودی ندارد سیب و به
آوازهٔ خوی تو چون معروف شد دربحروبر — وافسانهٔ سودای من مشهور درهرشهرو ده
نام تو رانم برزبان هرگه که بگشایم دهان — حال تو پرسم درجهان خواهی نخواهی ازهمه
بر جان میر خسته دل هر لحظه تیرغم خورد — تا ابروی عاشق کشت دارد کمان کین بزه

$\frac{64}{68}$ ایضاًله(میر کرمانی) - نقل ازف

هر مژه زان نرگس خونریز توناوك زنیست — کاندرون هر جگر اززخم ناخن روزنیست
چشمت آفت، غمزه فتنه، قد[1] قیامت، خط بلا — زندگانی باچنان خصمان بجد چون رگ[2] زنیست
دیده گربی توجهان بیند مدارش عیب زانك — خیرهٔ آلودهٔ، بی دیدهٔ توره [3] زنیست
کاندرین معرض که خود دارنده سوزد اهل عشق — ای بسا مرد خداکو کمتراز هندو [4] زنیست
عندلیبان را غذای روح باشد بوی گل — مرغ گشتست آنکه عاشق برجوی یاارزنیست[5]
هر شبی خسرو بکوبد سینه در کویت بدرد — زیر دیوارتوسلطان پاسبان چوبك [6] زنیست

$\frac{65}{69}$ صدر نظامی راست

شکرانه جان فشانم در پا نسیم را — تا حال من بگوید یار قدیم را
گویند نعیم جنت باقی جمال تست — هرگز بود که باز به بینم نعیم را
درد فراق تست الیم عذاب جان — تاکی کشم درد عذاب الیم را
اشکم مثال درِ یتیم است برکنار — پرورده‌ام بخون دل آن درّ یتیم را
هستم مقیم عشق و طبیبم کنون توئی — یکدم بیا ونبض بگیر این سقیم را
رویم ادیم گشت رخ تست چون سهیل — پرتو نگیر وباز به‌پرور ادیم را
دیو رجیم جان من آمد رقیب تو — لاحول کن برآن زدر خود رجیم را

---

۱ ـ نسخه : رو، احتمالا قد
۲ ـ ف خون نیست احتمالا : چون رگ زنیست
۳ ـ اینست ،احتمالا: راه زنیست
۴ ـ هندود نیست ، محتملا : هندو زنیست =زن ساحره
۵ ـ اودنیست ، احتمالا : ارزنیست
۶ ـ چوبك زن = مهتر پاسبانان .

صدر نظام روز وشب آمد ندیم تو — بنگر بچشم مرحمت آخر ندیم‌را

۶۶/۷۰ امیرقتلوقیا - نقل ازف

برفلك آتش از دلم ، برده زمانه تابکی — برتن مستمند من ، جور زمانه تابکی
برده[1] فلك‌زحدبرون ، شدجگرم‌زغصه‌خون — جان‌برچرخ‌پست[2]دون ، گشته‌نشانه‌تابکی
ازغم یار[3] مهربان ، آمده کارمن بجان — خون جگرم زدیدگان برده ، روانه‌تابکی
بردل ریشم ای فلك چند پراکنی نمك — دل ستم تو یك بیك کرده بهانه تابکی
نیست پدید[4] دردتو ، کس نرسد بعون تو — جان ودلم ز جورتو ، گشته فسانه‌تابکی
چند ستم رسانیم ازچه نمی‌رهانیم — گرد جهان دوانیم ، ازپی دانه تابکی
ازسر لطف خواندهٔ ، بردرم ازچه ماندهٔ — منتظرم نشاندهٔ بردرخانه تابکی
جزکه جفا نمیکنی وعده وفا نمیکنی — چیست‌چرا نمی‌کنی ، عذروبهانه تابکی
تشنه بخون‌مازمین ، گردش‌چرخ‌درکمین — عمر گذشت ماچنین ، هست‌شبانه تابکی
کس‌چو نمیدهدنشان ، ازتو مرابهرزمان — آمده درمیان جان ، کرده کرانه تابکی
قتلوقیا شدی کهن ، از درتوبه گو سخن — زهد ونماز پیشه کن ، چنگ‌وچغانه‌تابکی

۶۷/۷۱ سیدعضدالیزدی‌فرماید:

از باد صبا زلف تو چون درشکن افتد — فریاد وفغان دردل هرمرد وزن افتد
برهم شکند رونق بازار بیك بار — گر[5] طره شبرنگ تواندر شکن افتد
خون درشکم‌نافه‌شود[6] مشك درآندم[7] — کزچین دوزلفت خبری درختن افتد
هم زرد برآمد گل[8] وهم سرخ برآمد — از شرم تو گربوی خوش اندرچمن‌افتد
هرگه‌که لب لعل تو اندر سخن آید — خون دردل سنگین عقیق یمن افتد

۱- ف: «ه»افتاده — ۲- یك کلمه افتاده، احتمالا: پست دون — ۳- احتمالا: یار
۴- ف: بدبد، احتمالاپدید — ۵- کز — ۶- آ: بود — ۷- اندام — ۸- م: «و» ندارد.

درفصل بهار آنکه رخ خوب تو بیند — کی باگل و با لاله و بانسترن افتد
ازپای درآید تن ودل‌را ز غم جان — خود فرصت آن نیست که باجان‌تن افتد
جان بادل سرگشته همی گفت که دلدار — کی باتو محنت ۱ زدهٔ ممتحن افتد
دل گفت که هم برمن آشفته ببخشد — یك روز چه با حال پریشان من افتد
صدجان‌بدهد دررهٔ‌وصلت‌عضد ایدوست — درعشق توگر کار بجان باختن افتد

۶۸/۷۲ فخرالدین‌ابن‌معین فرماید:

ای بر من از جمال تو هردم قیامتی — خود صورتی بود بچنین‌لطف و قامتی
زلفت پی کدام نبی گشت معجزی — رویت پی کدام ولی شد کرامتی
ای سرو باشمایل وشیرین وشکل خوش — پیشت بپای مانده مدام از غرامتی
تا بوی زلف و غالیه رنگت صبا شنید — آوردش از مجالست گل شأمتی
تا کی بسوی عشق توازدشمن‌وزدوست — اینم نصیحتی کند آنم ملامتی
مائیم در وفا و رضای تو تا ابد — هرچند نیست عهد تو در استقامتی
ابن معین زراه حقیقت درا که نیست — درعشق بر طریق مجاز استدامتی

۶۹/۷۳ کمال اسماعیل راست

باد صبا بین که چها میکند — کس نکند آنچه صبا میکند
مست به گلزار رود بامداد — عربده با شاخ گیا میکند
طره طفلان چمن میدهد — باز یکی بس به نوا میکند
زلف ریاحین گریبان گل — می‌کشد و باز رها می‌کند
می‌فکند در کله لاله خاك — پیرهن غنچه قبا میکند
سیم همی ریزد و زر می‌کشد — باغ پر از برك ونوا می‌کند

۶۹/۷۳ ـ این‌غزل دردیوان‌چاپ‌سنگی نیست

۱ـ ف: محبت زده ، احتمالا محنت زده.

هیچ نمیدانم کاین خاك پای — این همه بخشش زکجا میکند
زانکه نبات ازرخ گل دور کرد — بلبلش از شاخ دعا میکند
مست شد ازخندهٔ گل خیره خند — بس که صبا شعبده‌ها میکند

۷۰/۷۴ ملك‌الافاضل همام‌الدین التبریزی فرماید باستناد ف

مجال دیدن رویت نماند چشمم را

وله (همام‌الدین التبریزی) فی توحید نقل ازنسخهٔ عکسی شماره ۱۰۳ کتابخانه‌ملی [1]

اگردر روضه ننمائی بما روی تجلی‌را — زدوزخ باز نشناسد کسی فردوس اعلی‌را
واگر دید ارننمائی وجنت را نیارائی — برای هیمهٔ دوزخ کشند ازروضه‌طوبی‌را
ز رویت پرتوی آمد شبی دروادی ایمن — که‌ازخورشید روشن‌تر دلیلی‌بودموسی‌را
ز بویت دختر عمران ببکری گشت آبستن — بدان نسبت پرستیدندچندین سال‌عیسی‌را
اگردرصورت‌خوبان‌نشانی‌نیست‌ازحسنت — چرامجنون‌همی‌میرددوچشم شوخ‌لیلی‌را
زعکس‌روی‌بی‌مثلت گلی‌شددرغرب [3] پیدا — که‌بویش [4] جان‌همی‌بخشدتمامت‌اهل‌معنی‌را
ز انفاس خوش‌یاران‌واخلاق نکوکاران — شود معلوم کزبویت نسیمی هست‌دنیارا
دل‌شهوت‌پرستانرا ز بویت کی خبرباشد — زحسن‌یوسف‌مصری‌چه‌حاصل‌چشم‌اعمی‌را

۷۰/۷۴ — بقیه این غزل‌بدست نیامد، ازاین‌غزل فقط مطلع آن درفهرست‌کتاب ذکر شده وحتی درنسخه عکسی‌دیوان همام ملکی‌کتابخانه ملی‌هم نیست وبجای غزل شماره ۷۰ غزل دیگری ازهمام بشرح فوق انتخاب گردیده

۱ـ بخط‌جعفرالتبریزی الحافظ انجح‌اله‌آماله فی رابع عشرجمادی‌الثانی سنه‌ست عشروثمانمائه هجریه نبویه

۲ـ احتمالا میرد ، در نسخه‌نقطه‌های «یا» افتاده

۳ـ غرب = بفتحتین: درخت پده، درخت بی‌بر

۴ـ نسخه: پوش، احتمالا بویش.

بلذتهای جسمانی غمت‌راکی فروشم‌من
که‌دادن ابلهی‌باشد بتر کان‌من‌و سلوی‌را

بمسکینی‌توان بودن ز نزدیکان‌درگاهت
قبولی نیست‌بادعوی علوم زهدوتقوی‌را

همام‌ازعشق‌دیدارت دل‌ازبت‌میکندجائی
که طبع کودکان‌دارند نگارستان‌مانی‌را

۷۱/۷۵ ایضاً له (همام)

می‌آمد وخلق شهر درپی
وز شرم روان‌زعارضش[۱] خوی

دزدیده بسوی من نگه کرد
کز دوست مباش بی‌خبرهی

درحال وان یکاد برخواند
هرکس که نظر فکند بروی

هرجا کی فتاد عکس رویش
گلزار همی شکفت درپی

خوبان جهان کمر ببستند
درخدمت آن نگار چون نی

زاهد چو لبش بدید می‌گفت
من توبه نمی‌کنم ازین می

می‌رفت وهمام از پی او
فریاد کنان کی هجر تاکی

۷۲/۷۶ ایضاً له (همام)

وداع‌یار ودیارم چو بگذرد بخیال
شود منازلم ازآب دیده مالا مال

ز سوز نالهٔ من ساربان‌بفریادست
ز بیم آنك رسد آتشش ببار جمال

مرا بخدمت یاران مهربان ایام
مجال هم‌نفسی داده‌بود درهمه حال

جمالشان کی‌نمایدبماکنون جزخواب
سلامشان کی‌رساند بجزکی‌بادشمال

امید وعدهٔ دیدار میدهد ما را
خوش‌است‌وعدهٔ‌اوگردهدزمانه‌مجال

دریغ باشد اگر پشه جان کند تسلیم
میان بادیه در اشتیاق آب زلال

همام با شب هجران‌و انتظار[۲] بساز
مگر طلوع کند آفتاب روز وصال

---

۱ ـ خوی = بالکسر : عرق «خی» خوانده میشود

۲ ـ م : اهتمام .

۷۳/۷۷ ملك‌الکلام ناصر بحه فرماید رحمةالله علیه

حور وشاپری رخا طرفه نگار کیستی
تازه گلا سهی قدا باغ وبهار کیستی
از خط سبز عنبری وزلب لعل شکری
سیم‌بر وسمن‌بری یارکنار کیستی
ازدوعقیق‌درفشان‌جان[1] ودلی وقوت‌جان
ازرخ[2] وزلف‌دلستان‌لیل[3] ونهار کیستی
ای‌توبحسن‌بی‌قرین‌وای توچو[4] نازنازنین
ازسرزلف پرزچین مشك تتار کیستی
ای‌مه خلخ‌وچگل‌خودزچه‌آئی[5] وچه‌گل
ای زتو مهر ومه خجل شمع‌دیار کیستی
ای‌شده بخت‌یار تو وای دل‌وجان‌نثارتو
وای همگان‌شکار توخودتوشکار کیستی
مایهٔ نور دیدهٔ دلبر رزم دیدهٔ
تیر مژه کشیدهٔ تیغ گزار[6] کیستی
ترکش کینه بستهٔ بره دل نشسته
قلب بتان شکستهٔ شاهسوار کیستی
بس‌خوش‌وخوب‌وخرمی‌زینت‌وزیب‌عالمی
جنس‌حریف[7] وهمدمی‌مونس‌ویار کیستی
ناصر مهربان تو، هست بجان ازان‌تو
راست بگو بجان او ، تاتو نگار کیستی

۷۴/۷۸ ایضاً له (ناصر بحه)

آمد نگار ترك من، چون صد نگار آراسته
ابرو زوسمه خم زده، چشم از خمار آراسته
رخشان زشکر کوکبش ، ریزان‌گلاب ازغبغبش
افزوده خط زیب لبش، زلفش عذار آراسته
شیرین نمکدانش نگر ، وان‌لعل چون جانش نگر
روی گلفشانش نگر ، چون نوبهار آراسته
گر باشدت ره سوی او ، بینی ز عکس روی او
از هرطرف درکوی او ، صد لاله‌زار آراسته

۱و۲ و۳ و۷ - م: «و» ندارد
۴ - چه احتمالا چوناز،درنسخه : چونان
۵- آبی
۶- گذار.

خورشید حیران آمدی ، باگوی وچوگان آمدی
گر سوی میدان آمدی ، آن شهسوار آراسته
ای کار گاه[1] حسن تو ، وای جان‌نثار حسن تو
درروزگار حسن تو ، شد روزگار آراسته
کردند بی‌تیر وکمان ، صید تو شیران جهان
هیچ ارکنی دامن‌کشان ، عزم شکار آراسته
زلف‌ورخت ای گلستان ، لیل ونهارست ازجهان
بازار حسنت جاودان ، لیل ونهار آراسته
چون‌ناصر شیرین‌سخن ، گرباشدت[2] یك ممتحن
بااو بگو کو همچو من ، نظمی[3] بیار آراسته

$\frac{۷۵}{۷۹}$ ایضا له (ناصربجه)

بس خوب وزیبا می‌روی ، ای‌شاه‌خوبان تاکجا
دلشاد وخندان می‌روی ، ای شادی جان تاکجا
باعارضی آراسته ، باطرهٔ پیراسته
مه را زغیرت کاسته ، برحسن ازین‌سان تاکجا
از چرخ یکران کردهٔ ، وز مشك چوگان کردهٔ
واهنگ میدان کردهٔ ، از طرف میدان تاکجا
برمه کمند انداخته ، شمشیر کین را آخته
ز ابرو کمان برساخته ، باتیر مژگان تاکجا
ماهت‌کمین[4] لالاسزد ، [5] ترکش‌کشت‌جوزاسزد
قربانت جان ماسزد ، باکیش[6] وقربان[7] تاکجا

---

۱ ـ کارکار ، احتمالا : کارگاه ۲ ـ صد ممتحن ۳ـ بارو $\frac{۷۵}{۷۹}$ ـ این‌غزل درنسخ م وآنیست. ۴ ـ لالا = غلام، بنده ۵ـ ترکش= مخفف‌تیرکش‌است‌که‌تیردان باشد ۶ـ کیش = ترکش وآن جائی‌است‌که تیر درآن‌کنند وبرکمربندند ۷ـ قربان = کماندان.

از رخ گلستان کردهٔ ، راح[1] از دومژگان کردهٔ
وز زلف ریحان کردهٔ، با راح و ریحان تا کجا
ازمشك ابرو خم زده ، وزلب چو عیسی دم زده
چون حال من برهم زده، زلف پریشان تـا کجا
سرویوبیزرین‌سلب[2] ، همچون گلی جمله طرب
چون غنچهٔ پر خنده لب، ای ترك خندان تا کجا
بر بسته از عنبر کله ، بر فرق کژ کرده کله
در غلغل از[3] یله یله ، مانند مستان تا کجا
از زیب قدری دلربا ، وز نوش لعلی جانفزا
تابان چو ماهی از سما، ای مـاه تابان تا کجا
آسایش جانی بلب ، با آب حیوانی بلب
تو کان احسانی بلب ، ای کان احسان تا کجا
مست وخرامان می‌روی، فارغ ز یاران می‌روی
از ما توپنهان میروی برگوکی پنهان تا کجا
ناصر زغم چون بی دلان، اندر پیت نعره زنان
تو سرو قد دامن کشان ، خوش خوش خرامان تا کجا

۷۶/۸۰ ایضاً له(ناصربجه)

ای آفتاب خاوری تأخیر گردد مشتری
از روی گلبرك طری بردار زلف عنبری

۱- راح = شادمانی، نشاط ، باده، نوائی از موسیقی قدیم ۲- سلب = بفتح اول و ثانی: نوعی‌جامهٔ درشت مانند جوشن وخفتان که در روز جنك پوشند ۳- یله = بفتح اول وثانی: رها، خلاص، چنانکه گویند اسب رایله کرد. بمعنی کج هم آمده‌است که درمقابل‌راست‌باشد، زنان فاحشه، قحبه، هرزه، بیهوده، تنها ومنفرد وبمعنی دوان وتازان هم‌آمده.

رضوان زشرم روی تو، آشفته شد چون موی تو
وز رشك خاك‌کوی تو،[۱] خون شد زلاله‌کوثری
هرشب زغم تا صبحدم ، با ساقیان بزم غم
از بـادهٔ خون دلم ، چشمم بمانده ساغری
هردم‌خسی‌رابر کشی، واوراچون جان در بر کشی
لیکن چوزلف ازسر کشی، سر برخط ما ناوری
گر زان لب چون ناردان ، عکسی فتد بر آسمان
یاقوت گردد در زمان ، این گنبد نیلوفری
۲ چشم توای ترك خطا ، آتش فکند در دین ما
یك ره بگو آن مست را، کز سربنه این کافری
سلطان عشقت زد علم، هم در عرب هم درعجم
بااین‌همه خیل وحشم، خودکی زمایادآوری
۳ تاهردری‌شد دلستان، چشمم زخون شدگلستان
بازم خرید ای دوستان، از دست یار هر دری
دولت بدی چاکر مرا ، همدم بدی دلبر مرا
شادی بدی غمخور مرا ، گر بخت دادی یاوری
می‌پرورم چون موی تو ، عشق جمال روی تو
گرچه ندارد خوی تو ، آئین عاشق پروری
مانند زلف درهمت ، شوریده حالم [۴] در غمت
تاکی [۵] بچشم مرحمت، درحال ناصر بنگری

۱- م : چون
۲ و ۳ - این دوبیت در م نیست
۴- م:ازغمت
۵- ز چشم .

۱ بابی‌دلان ای سروبن ، گر می‌نیائی درسخن
آخر نگاهی بازکن ، وقتی‌که برما بگذری

$\frac{۷۷}{۸۱}$ ایضاً له (ناصربحه)

گر دردل بی‌مهرش ، یك ذره وفا بودی — انصاف دراین عالم، همتاش کجا بودی
گر چشم کرم‌گه‌گه ، برحال منش بودی — جان درقدمش کردن ، حقاکه روا بودی
گر طالع سعد ما ، مارا مددی دادی — آن شمع بتان دایم ، درمجلس مابودی
گر ترك خطا کردی ،ای ترك خطا چشمت — جز مهر تو ورزیدن ، می‌دانك خطا بودی
گر نرگس سرمستت ، درمن نظری کردی — چون زلف تو حال من آشفته چرا بودی
گر زاشك‌نگشتی‌سرخ، این‌روی زراندودم — برعشق خط سبزت ، زردیش گوا بودی
گر زانك‌شبی‌دادی ، سلطان خیالت‌بار ۲ — این درد مرا الحق ، امید دوا بودی
جز من بوصال تو ، پیروز نگشتی‌کس — گر عاشق بی‌دل‌را ، تأثیر دعا بودی
گر هیچ طلب کردی ، وصل تو بها از ما — محصول دو کون آنرا ، یك نیم بهابودی
گر معتزلی۳ دیدی ، نور رخ چون‌ماهت — در مذهب او بی‌شك ، اثبات روا بودی
۴ ورزانك‌زدی‌لعلت ،برهردوجهان‌عکسی — بنیاد دو عالم‌را ، امکان بقا بودی
برچون تو جهان‌سوزی،عاشق نشدی ناصر — کز۵ عاشقی‌ای‌دلبر ، نز۶ حکم خدابودی

$\frac{۷۸}{۸۲}$ ایضاً له (ناصربحه)

من آوردم درین عالم طریق عشق ورزیدن — بگرد کوی مهرویان چوگرد کعبه گردیدن
ملامت میکندعقلم ،کی پیوند ازبتان‌بگسل — بشمشیر اجل نتوان۷ ، مرا زین قوم‌ببریدن
غذای عاشقان چبود ،غم‌عشق‌بتان خوردن — دوای بی‌دلان چبود ، ز خوبان دردبرچیدن

۱- این بیت در م نیست — ۲- م: باز — ۳- معتزل = بالضم: کناره گیرنده
۴- این بیت در م نیست — ۵- م: گر — ۶- بر — ۷- بتوان.

حیات جان‌وقوت‌دل، تودانی‌چیست‌درعالم — شراب لعل نوشیدن ، عقیق یار بوسیدن
به پیچد دربر من جان ، بسوزد دربرمن‌دل — چو از باد صبا آید، سر زلفش بجنبیدن
چنان‌هم‌راه‌خوبانم، کی‌چون‌یادآورم‌زیشان — روانم درنشاط آید ، تنم آید برقصیدن
اگر من دوست‌میدارم جمال شاهدان شاید — کی‌حقم دوست میدارد جمال شاهدان‌دیدن
نورزم‌همچوناصر ،جزکی‌عشق‌دلبران گرچه — ملامت میکند دشمن، مرا در عشق ورزیدن

۷۹/۸۳ ایضاً له(ناصر بجه)

نعل سمندت ای صنم ، تاج بتان چین بود — فضلهٔ خاك پای تو ، سرمهٔ حور عین بود
روم رخت کی‌دارد ازشام، دوزلف زنگبار — شمسهٔ[1] خلخ و ختن، ماه خطا و چین بود
ترك فلك کی برفلك،دعوی خسروی کند — پیش غلام هندوت ، بندهٔ کمترین بود
روی چو آفتاب تو ، با سرزلف چون شبت — هردوبهم‌چوجمع شد، صورت کفرودین‌بود
باد ز چین زلف تو ، بوی اگر بچین برد — نافهٔچین زبوی آن[2] ،مفلس‌خوشه‌چین‌بود
زینت آفرینشی ، رحمت آفریدگار — هرکی ترا ثنا کند ، از در آفرین بود
با دو کمان ابروان ، نرگس مست او ببین — ای‌تونديده[3] باکمان هست کی‌درکمین‌بود
قد همه سمنبران،پیش قدت دوتا رود [4] — روی همه پری رخان، پیش توبرزمین بود
معجزه کان عیان بود،نکتهٔ لعل نوش‌تست — غمزهٔچشم مست تست،سحرکی آن‌مبین‌بود
می‌کشم ازتونازها،چون نکشم،بجان‌کشم — نازکسی که همچوجان ، نازك ونازنین‌بود
ای تو بدل مرا قرین ،بوك[5] قرین من‌شوی — هرکی بود قرین تو ، بخت ورا قرین بود
من چکنم زبندگی، درخور احتشام تو — واصف حسن تو شدم ، خدمت ماچنین بود
تا تو مرا گزیدهٔ، جمله مرا گزیده‌اند — هرکه تواش گزین کنی،پیش‌همه‌گزین‌بود
مثل تو نیست درجهان ،نیز نبود ونی‌بود [6] — شد بتوختم دلبری ، غایت حسن‌این بود

۱- شمسه = بالفتح : بت: صنم: خورشید زیبارویان   ۲- م: او   ۳- درکمان
۴- م: بود   ۵- بود   ۶- نبود.

هر که چو[1] ناصرش بود لعل نگین تو بکام خضر مسیح مرتبت ، خسرو جم نگین بود

۸۰/۸۴ ایضاً له (ناصربعه)

جان صافی شده از یاد تو ای دوست تنم بس که یاد تو کنم من توم اکنون نه‌منم
تابدیدم کی حجابند درین ره تن وجان دشمن جان خود و خصم تن خویشتنم
هرچه آن یکدمم از خدمت تو برشکند گر همه جان بود ای‌دوست از آن برشکنم
چیست مردی[2] بزدن بی‌غم عشق تو نفس گرزنم من نفسی بی‌غم عشق تو زنم
حسن خوبان خطا وختن از پرتو تست زان قبل عاشق خوبان خطا وختنم
ز غنی چیست دورنگی وحریصی زاغی شکر یزدان کی نه‌دون طبع چو زاغ وزغنم
چون ز سیمرغ نشان جستم وازقاف اثر قاف وسیمرغ نبد جزکی روان وبدنم
منم آن بلبل عاشق دل عالی پرواز کی[1] پر ازحد حدوثست فضای چمنم
همه‌گویند کی تن پیرهن نور خداست من از آنم کی همه نور بود پیرهنم
تامن از خاك جناب تو وطن ساخته‌ام می‌برد رشك بجان ، عرش مجید ازوطنم
پاك در[3] چیده‌ام ازخار طبیعت دامن زان ز گلزار حقیقت گل اسرار چنم
غیر چون [4] نیست کی ازغیرفروبندم چشم پرده چون نیست کجا پرده بیکسو فکنم
ناصر خسرو اگر فلسفه دانستی، من ناصر دین حق و خسرو ملك سخنم
[5]چونکه صافست‌چو جان‌این‌تن‌من‌چون‌گویم ساقیان بر سر جان بار گرانست تنم

۸۱/۸۵ ایضاً له (ناصربعه)

سپیده دم چو صبا بوی گلستان آورد مرا ز خاك درش کیمیاء جان آورد
زچین زلف سیاهت، شمال مشك فشان حیات جان مرا، خط جاودان آورد
زهی صنایع بیچون قادری مطلق [6]کی‌جوهری‌چوتو ،از کان کن فکان‌آورد

۱- م : چه ۲- مردی که زند ۳- بر ۴ - چون ، نسخه دیگر: خون
۵- این بیت‌درم‌نیست ۶- م : چو گوهری که‌تو.

فروغ طلعت میمون عالم آرایت   شکست در مه وخورشید آسمان آورد
جمال‌روی توچون یوسف‌ای جهان‌جمال   کمال حسن دگرباره در جهان آورد
میان مجمع خوبان بجز توکس را نیست   شمایلی کی برآن عشق میتوان آورد
نه دیده دید بصد بصد قرن چون تو خورشیدی   نه چرخ مثل تو ماهی بصد قران آورد
حدیث مشکل عشق تو در جهان افتاد   غلام خط توم کو بیان آن آورد
خرد ز معنی باریك نکته می‌راند   کمر حدیث میان تو در میان آورد
کسی نشان ز میانت نداد جزکی کمر   زهی کمر کی نشانی ز بی نشان آورد
چو غمزهٔ تو زعنبر خدنگها برساخت   هلال ابرویت از غالیه کمان آورد
پر از زلال خضر گشت ساغر دهنش   کسی کی نام عقیق تو بر زبان آورد
لبت بهای خود از جان من طلب میکرد   ز لعل دیدهٔ من وجه آن روان آورد
بسوی عشق توجانا کشش۱ نه خودکردم   مرا سلاسل زلف تو موکشان آورد
ز نرگسم گل روی تو ارغوان بنمود   زلاله‌ام خط سبز تو زعفران آورد
چودیدحسن توناصردلی‌کی جان ارزید   ز بهر خدمت عشق تو رایگان آورد
مجو مجوی جدائی کی بی توصبرم نیست   بیا بیا کی فراقت مرا بجان آورد

۸۲/۸۶ ملك‌افاضل قدوة المحققین‌مولانا عمادالدین حروفی فرماید تغمدالله‌برحمته

ای عارضت‌نهاده ،برمه ز مسك دامی   رویت پدیدکرده، صبحی و زلف شامی
بردار پرده از روی، ای ماهرو کی بندد   پیشت‌کمر بخدمت، خورشید چون غلامی
گل‌چون تونیست‌زیرا، گل‌گرچه‌رنك‌وبوئی   دارد ، ولی ندارد دوران گل دوامی
گردم بگردکویت بی پا و سرشب و روز   آن مه بسال ننهد۲ در کوی وصل گامی
زینسان‌کی تنك دارد عیش دلم دهانت   زان‌لب بدیع باشد گرمن رسم بکامی
بادا فدای‌بادی جانم، کی صبحگاهی   از زلف عنبرینش آرد بمن پیامی

۱ـ ع: کسش، م: کشش   ۲ـ م: بنهد.

آخر بالتفاتی ما را عزیز گردان
تاکی دریغ داری از دوستان سلامی
با عاشق قدیمت از دل بگو حدیثی
در جام جان‌ما ریز ازلعل‌لب مدامی
تا کی عماد باشد در بند نیك نامی
مطرب بزن نوائی، ساقی بیار جامی

۸۳/۸۷ ایضاً له (عماد حروفی)

اسرار تو عشاق تو دانند کماهی
آن خال سیه نیست کی سرّیست الهی
اثبات کند دور تسلسل رخ و زلفت
دور قمری سلسلهٔ نا متناهی
گر عکس رخ وزلف تو در دیده نباشد
مردم نشناسند سپیدی ز سیاهی
ای نور الهی چه شود باری اگر تو
در کار گدایان فکنی سایهٔ شاهی
مشنو سخن غمزهٔ غماز کی ازمست
شرعست کی مسموع ندارند گواهی
یك نکتهٔ عشقت بدو عالم نفروشم
عاقل ندهد سرّ الهی بملاهی ۱
دل عکس رخ وزلف‌تودرآب‌روان دید
واله شد و فریاد برآورد کی ماهی
پیش سپه ۲ عشق خرد پای ندارد
آری ۳ قروی را نبود زور سپاهی ۴
آنکس سرسودای تو دارد، کی ندارد
در دنیی۵ و عقبی‌طمع مالی و جاهی
گفتم کی عماد ازچه گنه توبه کند، گفت
رو توبه‌کن از خود کی بیکبار گناهی

۸۴/۳۲ ایضاً له . (عماد حروفی)

ای دل بی‌نوازدست برده بزلف سرکشم
کرده لبت بعشوهٔ باقی عمر دلخوشم
گرم ترست‌هرنفس، مهر دلم بروی‌تو
حلقهٔ زلف بر رخت نعل نهد در آتشم
ای دل‌ساده بعد ازین دم ز مجردی مزن
کان بت آزری ۶ برد دل‌برخ منقشم
جمع کند زمان‌زمان‌روی‌توخاطرم ولیك
طرهٔ تو ز سرکند باز دگر مشوشم

۱- ملاهی = اسباب بازی ۲- م:شبه ۳- قروی = بالفتح: فراخ وکلان‌گردیدن پوست خایه‌ازبادیاازآب‌یاازفرودآمدن روده‌ها ۴- م: روز سیاهی ۵-«و» ندارد ۶-ن: نبرد.

پس چه[1] کنی به‌تیغ هجر جان مرا، نه‌من بجان — در ره عشق روزوشب بار غم تومی کشم
چون قلمم بدست تو، برخط تونهاده سر[2] — سرنبرم ز دست تو، گر زخط توسر کشم
صبحدمی که‌من خوشم، درشب وصل دلکشم — حاجب آفتاب نی، بارخ یار مهوشم
دربریار اگر مرا، برسر یار آتشست جا — درارمست مشکنم وز سمنست مفرشم
می‌طلبد ز هرجهت ای زجهت فزون ترا — [3] درغلطم به‌پنج حس گرنه‌غلط[4] بهرششم
مست شوم‌هزارسال درهمه عمر اگرشبی — زان دولب عقیق رنگ‌یك می‌لعل درکشم
چشم تو لحظه‌لحظه دل خسته کند عمادرا — پادشاهان بدکشنده[5] تیغ، ولی نه‌برحشم

$\frac{۸۵}{۸۹}$ ایضاً له (عماد حروفی)

آب حیات می‌چکد ازلب لعل یار من — آتش تیز[6] می‌زند درمن وروزگار من
لعل گرانبهای‌او، کرد مرا بجان اسیر — زلف سبك نهاد او، برد دل[7] وقرار من
کشته‌زکوی عشق او، زندهٔ جاودان شود — آب حیات دیگرست خاك دیار یار من
از ازلست درسرم مستی خمر وعشق یار — جز لب یار مشکند[8] تاببابد خمار من
هجرلبان او کند پهلوی تن زجان تهی — مهرمیان اوکند پر زگهر کنار من
چندکندبخون خضاب‌چهرهٔ زردمن‌سرشك — نیست بدست جهدمن، وصل‌توای نگارمن
درحرم یگانگی مهر تو مونس منست — دروه رسم دوستی، یاد تو یار غار من
از تو چگونه بگذرم، درتوچگونه بنگرم — دام فکنده مهر وصل، درهمه ره گذار من
بود[9] زعاشقی مرا، نیت توبهٔ درست — سنگ قضای حق شکست شیشهٔ اختیار من

$\frac{۸۶}{۹۰}$ ایضاً له (عماد حروفی)

شکری بده ز قندت بضعیف مستمندت — سخنی بگوی مطلق که رهاندم ز بندت

---

۱ ـ م : چو — ۲ ـ نهاده شد — ۳ ـ ن: گر — ۴ ـ زهر
۵ ـ بلی‌کشند ع بدکشند — ۶ ـ مون : تیزع : تیر — ۷ ـ م: «و» ندارد
۸ ـ مون : نشکند — ۹ : م : در.

همه کس ترا پسندد کی هزار جان فدایت | تو ز اهل هر دو عالم نبود یکی پسندت
توبروی خوش کی داری کی نظیر خودنداری | نبود نکو که نسبت نه بخوی خوش کنندت
نبود ز روی انصاف گلی برنگ وبویت | نرسد براستی سرو بقامت بلندت
بشکست نرخ عنبرسرزلف مشك بارت | خجلست شهد وشکر ز لبان همچو قندت
همه شب چوشمع گردیددل ریش سوزناکم | کی رسد بکام روزی ز دهان شهد خندت
چه طلب کنم کنارت کی گرم بلب رسدجان | نبود ز بی‌نیازی، غم این نیازمندت
دل عاشقان نگه‌دار کی از برای آن‌رو | کی چو آتش است تابان، نگریزد از سپندت
اگرم چو گوبچوگان زند آندوزلف، چبود | چو عماد اگر بگردی رسم ازسم سمندت

$\frac{۸۷}{۹۱}$ ایضاً له (عماد حروفی)

یاری که‌سروقامتش، گویی قیامت میکند | سروی نکرد این سرکشی، کان‌سروقامت‌میکند
هرجاکه‌سروی‌سرکشد، تابی‌دلی‌رادرکشد | لابدکه قامت برکشد، اوخود قیامت میکند
شمشاد وسرووناروِن، گرهیچ نبوددرچمن | قد خوش دلدار من، کار تمامت میکند
شمشادرا از راستی، قیمت بقامت کاستی | برسروچون برخاستی قدت غرامت میکند
عالم‌بسی گردیده‌ام، واکنون دلی‌شوریده‌ام | تاچین زلفت دیده‌ام، عزم‌اقامت میکند
گرمن بدان‌زلف سیه، دل دادم ورفتم‌زره | بالله دلم گرزین گنه، هرگز ندامت میکند
ازحسن آن روی‌نکوهست، آن‌دل‌از بیرون گو | هرکس که‌اندرعشق‌او، ماراملامت میکند
درخاك ریزنده تنم درعین جان پروردیم | برخاك او گر مردنم ایزد کرامت میکند
درراه‌عشق‌افتدسلب، جان‌عماداز بس‌طلب | بهر سلامی زان دولب ترك سلامت میکند

$\frac{۸۸}{۹۲}$ ملك‌الحکما محمود منور فرماید رحمة‌الله علیه

بحق آنکه ندارم بجز تو دلبندی | که بشنوی ز من از روی مردمی‌پندی

$\frac{۸۷}{۹۱}$ - این غزل درنسخ موآ نیست .

ز خستگان سرراه گوش کن آهی — ز پای بند سرکوی[1] برگشا بندی
ز رخ نقاب برانداز تا بکام رسد — روان عاشق مدهوش[2] آرزومندی
[3] چه‌بودی[4] ار گل‌وصل توخارهای‌فراق — بدست مرحمت ازپای روح برکندی
[5] چه بودی ار ز سرلطف سروبالایت — ببوستان وفا سایه برمن افکندی
ز من بریدی وپیوند مهربگسستی — رسید وقت که بنهی اساس پیوندی
غلام وحلقه بگوش تو شد بجان محمود — چنانك جز تو ندارد دگر خداوندی

۸۹/۹۳ ایضاً له (محمود منور)

مبارك باد مارا عشق بازی — بدور حسن خورشید طرازی
بهشت[6] جاودان وچشمهٔ نوش — که لعلش می‌کند باروح بازی
نبات مصری ویاقوت نابش — شفای جان شامی وحجازی
رخ گلگون او دردل فروزی — سهی سرو قدش درسرفرازی
دو چشم جادوش درحیله‌ورزی — دو زلف هندوش[7] درترك تازی
معنبر گیسوش[8] درفتنه کاری — [9] عقیقین شکرش دردل نوازی
[10] چو سلطان بود محمود منور — تن اندر داد بااو درابازی

۹۰/۹۴ ایضاً له (محمود منور)

نگاراوقت آن‌آمدکه‌ازرخ پرده بگشائی — بمن رخسارشهرآشوب بزم‌افروز بنمائی
تو شاه عالم آرائی چرا در پرده بنشینی — برون‌آی‌ازپس‌پرده‌که[11] عالم‌رابیارائی
بهم برزن جهانی‌را دل خلقی بیغمابر — بیاموز آخرازچشمان چون‌ترکان‌یغمائی

۱- م: کوه ۲- مدهوش ۳و۵- چو ۴- ن: از
۶- جاویدان ۷- هندویش ۸- گیسویش ۹- م ون: عقیق
۱۰- م: حه، ن: «چو» نانویس‌مانده ۱۱- ن: که تا عالم بیارائی.

در آن۱ آخر که رخسار تو سلطان‌وار بنشیند — فلك باشد نثار افشان ملك باشد تماشائی
دل و جان خردمندان ز زنجیر تو دیوانه — دماغ عقل ومغزهوش از انفاس تو سودائی
۲ گران رویست و آن بالا بر آن دارد بسی کس را — که بی خود درجهان گردد بر آرد سر بشیدائی
۳ یقین داند که بر مؤمن دل کافر نبخشاید — تو آن کافر دلی‌ها را که بر کافر ببخشائی
خبرداری دلارا ۴ ما که در کنج بلای تو — دل رنجور غمخوارم بدرد آمد ز تنهائی
۵همه شب دیدها محمود درراه تو بنهاده — چه باشد گردرین روزی زروی لطف باز آئی۶

۹۱/۹۵ ایضاً له (محمود منور)

گر دگر میل دلت سوی جدائی نبود — پس‌ازین کام ۷ دلم نوحه سرائی نبود
زین پسم درد جدائی بچشان کاندرعشق — هیچ دردی بتر ازدرد جدائی نبود
گو تو پای ازسر من باز نگیری بسرت — که مرا کار دگر بی سر و پائی نبود
بخدائی که بعشق تو بیاراست دلم — که چنین عشق‌بجز عشق خدائی نبود
گرلبان تو بهائیست بجانش بخرم — لیك ترسم که چنان لعل بهائی نبود
گرز تو کدیه کنم بوسه ، بسی لابه کنم — که بجز لابه گری شرط گدائی نبود

۹۲/۹۶ ملك الافاضل شرف‌الدین خضر الیزدی فرماید برد الله ضریحه

ای ملاحت آیتی در شان ترا — آفریده کردگار ازجان ترا
روز محشر حورعین را در بهشت — ۸ سجده فرمایدهمی‌رضوان ترا
عندلیب روح در بستان شوق — آفرین گوید بصد۹ الحان ترا

۱– ن: در آن خرگه که
۲– این بیت در م نیست
۳– این بیت از ن نقل شده در ع نیست
۴– ن: دلا اما
۵– ن: همیشه
۶– ن: چه باشد گر دری روزی ز روی لطف بگشائی
۷– ن: کار
۸– ن: سجد
۹– بصد لاجان.

حسن را سلطان‌توئی در روزگار — بندگانند ای صنم خوبان ترا
طبع خامم بین که سودا می پزد — تاکه آرد یك شبی مهمان ترا
من برون نایم همی از کیش عشق — تا نسازم خویشتن قربان ترا
سهل باشد من که می‌گریم چوابر — همچوگل بادا لبی[۱] خندان ترا
سرووگل‌خواهی[۲] نظردر آب کن — می نباید[۳] شد سوی بستان ترا
می‌گدازد هر شبی جانا خضر — همچو شمعی تاسحرسوزان ترا
تشنه‌ام آخر چه نقصان اوفتد — قطرهٔ زان چشمهٔ حیوان ترا

۹۳/۹۷ ایضاً له (خضر یزدی)

گرچه دلبند عهد ما بشکست — زو نشاید به هیچ کس پیوست
مهربانی و رحمتش گر نیست — دلفریبی و چشم شوخش هست
چشم عاشق فرو نشاید دوخت — بال پروانه بر نشاید بست
ساقیا می بهوشمندان ده — من خود افتاده‌ام زعشق تو مست
زاهدان خویشتن پرستانند — حبذا عاشقان باده پرست
در خاطر بجمله در بستیم — بر خیال تو می‌نشاید بست
مرهمست از کف نگارین تیغ — شکرست ازدهان دوست کبست[۴]
ما نهادیم سر بمسکینی — کز کمند تو می نشاید جست
خضرا[۵] ز آرزوی سرو بلند — نه عجب گر کند چوخاکت پست
پای بر فرق کام دل ننهی — تا تو از خود فرو نشوئی دست

۱- ن:لب ۲- نگه ۳- نباید، م: نیامد ۴- م:کیست،
ن: مانند نسخه م منتهی نقطهٔ یا نانویس مانده ، ع : کب = بفتح اول وسکون ثانی:اندرون‌رخ‌را
گویند یعنی گردبرگرد دهان‌ازجانب‌درون‌ودهان‌را نیزگفته‌اندیاکه بست ۵- م ون : خضراز.

۹۴/۹۸ ایضاً له (شرف الدین خضر یزدی)

چرا با ماگران کرد است یارسست پیمان دل
چه دل سختی که او دارد که برکند از محبان‌دل

از۱ اول عهد نابستن همان بهتر که بشکستن
اگر دلدارئی داری وگر نه بـازگردان دل

نگارینا جفا بر من چرا چندین کنی آخر
نه مهرت را زجان بهتر بجان پرورد چندان دل

گواهی میدهد پیدا سرشك دیده بر رویم
برین اسرار پنهانی که وقتی داشت پنهان دل

چه دردست اینکه‌من دارم که هرچنداشك می‌بارم
نه دردم می‌شود بهتر نه ره دارد بدرمان دل

۲ دریغا عهدو وصل یارو دوران وفا داری
که میسوزد بصد زارت کنون از داغ هجران دل

مرا با داغ هجرانش شکیبائی کجا ماند
کز اندوه جگر سوزش نه سر دارد نه سامان دل

الا ای کعبه مقصود روئی بازکن آخر
که از شوق تو غلطانست در خار مغیلان‌دل

فراموشم چنان کردی که دیگر یاد ناوردی
چه غم داری که مجموعی توازحال پریشان دل

ترا زین سان جگر تشنه محال است آنك بردارد
بجوری ای خضر هرگز امید ازآب حیوان دل

۱- ن: زاول

۲- این بیت از ن نقل شده درع نیست.

نشاید برگرفتن دل ز جانان تاکه جان باشد
وگر باشد رضای او توان برکندن ازجان دل؟

۹۵/۹۹ ایضاًله (خضر یزدی)

مقربان کی ندیمان حضرت شاهند / ز حال محنت واماندگان نه آگاهند
روا مدار نگارا که دوست دارانت / بدست باد جفای رقیب چون کاهند
فقیر حسن تو گشتست آفتاب چنانك / ستارگان که گدایان خرمن [1] ماهند
دهان تنگ تو روزی ماکناد خدای / اگرچه روزی تنگ ازخدای کم‌خواهند
زلطف سیب زنخدان بوجه[2] شاید گفت / هزار یوسف مصری بود که درچاهند
[3]ازآنکه‌حسن‌توای‌دوست‌هردم‌افزونست / قرار و صبر مرا هرزمان همی کاهند
توخوش‌غنوده چه غم‌داری‌ازشبان دراز / که عاشقان تو درسوز وناله وآهند
ز آستانه خضررا مران‌که مسکین‌را[4] / طمع بود بکسانی‌که صاحب جاهند
[5] خیال خود متصور نمی‌شود باتو / که عاشقان تو همواره باتوهمراهند

۹۶/۱۰۰ ملك‌الشعرا منشی‌الکلام خواجه مجدالدین همگرفرماید نورالله ضریحه

تا دورم از جمال رخ روح پرورت / بی‌خواب‌وبی‌خورم‌زغم‌روی‌چون‌خورت
زنهار تاگمان نبری کز تو خالیم / دل نزد تست گرچه بتن دورم ازبرت
مندیش کز غم تو دل آزار گشته‌ام / یانیز نیستم بدل وروح چاکرت
گرپیش شمع روی تو ره باشدم شبی / پروانه‌وار جان بسپارم برابرت
[6]عمرم‌سبك‌عنان[7]شدوهجرت‌گران‌رکاب / زان‌دل‌سبك‌شدست‌چوزلف[8]گران‌سرت

---

۱ ـ ن: شاهند   ۲ ـ م‌ون: توجه شاید   ۳ ـ این بیت ازن‌نقل شده درع نیست
۴ ـ ن : مسکین‌وار   ۵ ـ ن : قران خود   ۶ ـ م: عمرت
۷ ـ م‌ون : عنان شد و، ع:«شد افتاده»   ۸ ـ ن:هجر   ۹۵/۹۹ این‌غزل درنسخ م‌وآنیست.

سوگند میخورم بخدائی که درازل / باجوهرم بمهر برآمیخت جوهرت
سوگند می‌خورم به حکیمی که حکمتش / آراست درمشیمه جمال منورت
سوگند می‌خورم بجلال مصوری / کو بود[۱] درمبادی فطرت مصورت
سوگند می‌خورم بلطیفی که لطف او / برسر نهاد ازلطف وحسن افسرت
سوگند می‌خورم بیکی بی‌نظیر کو / نظاره[۲] گاه ناظر من ساخت منظرت
سوگند می‌خورم به لقاء بهشت حور / یعنی بطلعت رخ خورشید پیکرت
سوگند می‌خورم به نهال خدنگ سرو / یعنی براستی قد[۳] همچون صنوبرت
سوگند می‌خورم به مه[۴] چارده شبه / یعنی بنور صفوت رخسار انورت
سوگند می‌خورم بگه صبح وروز وصل / یعنی[۵] بنور عکس بناگوش از هرت
سوگند می‌خورم به نسیم ریاض خلد / یعنی به نکهت سرزلف معنبرت
سوگند می‌خورم بخدنگ زره‌گذار / یعنی بنوك ناوك مژگان لاغرت
سوگند می‌خورم بدم بلبل فصیح / یعنی بدان بیان زبان سخن‌ورت
سوگند می‌خورم بلب چشمهٔ حیات / یعنی بخندهاء لبان چو شکرّت
سوگند می‌خورم بدو زنار تاب‌دار / یعنی بدان دو زلف دل آشوب دلبرت
سوگند می‌خورم بدو جادوی بابلی / یعنی بدان دو نرگس شوخ فسون‌گرت
سوگند می‌خورم بدو خم یافته کمان / یعنی بدان‌دوابروی چون‌مشك[۶] اذفرت
سوگند می‌خورم بدوساق بلور عاج / یعنی بدان دو ساعد سیمین دلبرت
سوگند می‌خورم بدل آهن وحجر / یعنی بسختی دل بی‌رحم کافرت
کاندر جهان بدست نیاید بصد قران / یك بندهٔ مطیع‌تر از مجد[۷] همگرت
حاجی بکعبه میل نماید بسی ولیك / نبود بدین صفت که منم مایل درت
مرده چنان بجان نگراید که من بتو / سوگند یاد کردم اگر هست باورت

---

۱ ـ برد ۲ ـ م: نظارگان ۳ ـ قد همچون‌ن: چون ۴ ـ همه
۵ ـ ن: یعنی بعکس نور ۶ ـ ن: ازفرت ۷ ـ ابن‌همگرت

۹۷/۱۰۱ ایضاً له (مجد همگر)

ترك من کان دهنش پستهٔ خندان منست ۱ درشکرخنده‌لبش سخت بدندان‌منست
هرزمانم زلب خویش حیاتی بخشد شدحقیقت که لبش‌چشمهٔ حیوان منست
گفتمش دی که تو آرام دل وجان منی دیدم امروز که درخون دل وجان منست
باهمه درد بسازم چکنم درمان چیست کین همه‌درددلم زوست که‌درمان منست
جرم بردیده نهادم کی برویش نگریست دیدم وجرم دل بی‌سروسامان منست
دیده‌را نیست گناه این همه آفت زدلست چه‌کند دیده گناه دل نادان منست
هیچ فرمان نبرم گرچه نصیحت کندم ۲ وای من، کین‌دل گمره‌نه بفرمان‌منست
گر شبی شور ز خاك در او برخیزد آن‌یقین‌دان که‌زشوریدن۳ ووافغان منست
گفتم از زاری‌من هیچ خبر داری گفت هرشبی زاری تو بردر ایوان منست
گفت کین سبزخط من زچه پیداشد زود گفتم از تربیت اشك چوباران منست
گفت گرد رخم این خط سیه‌باری‌چیست گفتم آن درد۴ دل خسته حیران منست
گفتمش نالهٔ‌بلبل‌صفت۵ من‌زچه‌خاست۶ گفت کز حسرت روی چو گلستان منست
گفتمش خندهٔ من ازچه بود گه گاهی گفت کزخاصبت لؤلؤ۷ مرجان منست
گفتمش حال پریشانی من چیست بگو گفت کان نیز۸ اثر زلف پریشان منست
گفتمش‌سرخی‌این‌دیدهٔ خون‌باران‌چیست گفت کز عکس عقیق گهر افشان منست
گفتمش‌دیدهٔ درّپاش‌من ازچیست پرآب گفت کز نوررخ‌خوب۹ چوتابان منست
گفتمش‌گوی دل‌من زچه شد سرگشته گفت کو عاشق خاك سر میدان منست
۱۰ گفتم‌ازچیست بسان سرچوگان قدمن گفت کز آرزوی گوی ز نخدان منست
گفتم‌اوراکی‌جگرخوردن من‌از‌پی‌چیست گفت کز عشق دهان چو نمکدان منست

---

۱ ــ ن: «درشکرخنده» افتاده ۲ ــ کنمش ۳ ــ م : «و» ندارد
۴ ــ م‌ون: دود ۵ ــ ن : بلبل نفس ۶ ــ م : خواست ۷ ــم:«و» ندارد
۸ ــ م : کان‌هم ۹ ــن: رخ چون خور ۱۰ ــ گفتمش‌چیست‌نشان سرچوگان قدمت .

گفتم از بهرچه چون کاه ربا شد رخ من / گفت کز حسرت این لعل بدخشان منست
گفتم از دل شدگانت پسر[1] همگر کیست / گفت کو بندهٔ کمتر سگ دربان منست
گفتم او زان تو شد، خاصه تو خود زان که‌ئی / گفت من زان ویم مطلق[2] واو زان منست

$\frac{۹۸}{۱۰۲}$ ایضاً له (مجد همگر)

مراد من ز وصال تو برنمی‌آید / بلای عشق تو برمن بسر نمی‌آید
شب جوانی من درامید تو بگذشت / هنوز صبح وصال توبر نمی‌آید
درخت وصل تو درباغ عمر[3] بنشاندم / برفت وعمر هنوز آن به‌برنمی‌آید
درآرزوی توبرمن دمی نمی‌گذرد / که بردلم ز تو جوری‌دگر نمی‌آید
دلم ببردی وجان از کف تو هم‌نبرم / که تیر هجر تو جز برجگر نمی‌آید
دلم برفت وبجای غریب دل بنهاد / وزان ضعیف وغریبم خبر نمی‌آید
اگرچهٔ جستن وصل تو سربسر خطرست / ترا زکشتن من خود خطر نمی‌آید
رخ ولب توچنان صبروهوش من بربود / که یادم ازگل وتنگ شکر نمی‌آید
خیال روی تودرچشم من چنان بنشست / که آفتاب ومهم درنظر نمی‌آید
برین سرشك چوسیم ورخ چوزر،[4] رحم آر / اگرچه‌درنظرت سیم وزر نمی‌آید
ز آه من بسحر سنگ خاره‌نرم شود / چه‌گویمت که‌بگوشت مگر نمی‌آید
هزار تیر زشست دعا رها کردم / وزان هزار یکی کارگر نمی‌آید
زعاشقان جهان کس چوابن همگر نیست / ولیك هیچ بچشم تو در نمی‌آید
بدین دلیری وچستی که‌اوست دره عشق / بدین چنین که توئی باتو بر نمی‌آید

$\frac{۹۹}{۱۰۳}$ ملك الكلام پورحسن فرماید رحمة‌الله علیه

اشتیاقم بجمال تو ز حد بیرونست / تو چه‌دانی که‌ز هجران تو حالم‌چونست

۱ـ ع: بسر (طبق رسم‌الخط زمان) احتمالا: پسر ۲ ـ م: «و» ندارد ۳ ـ م: وصل
۴ ـ ن: چو رز

منم آنکس که بصد سال نگیرم[1] کم تو — گرچه برمن ستمت هرنفسی افزونست
تو اگرجور کنی من بجفا[2] پیش آیم — بار لیلی بکشد عاشق اگر مجنونست
بی‌محابا چکنی قصد بخونم آخر — که مرا از[3] غم عشق تو دلی‌پرخونست
چند از دیدن رخسار تو محروم بود — دیدگانم که یکی دجله یکی جیحونست
از ازل باز گرفتار تو گشتست دلم — تو مپندار که سودای توم اکنونست
این چنین طلعت[4] زیبا که ترا می‌بینم — هرکه بیند رخ تو طالع او میمونست
نفسی سر نکشد افعی زلفت ز جبین [5] — شوخ چشمان ترا پیشه مگر افسونست
غزل پورحسن قصهٔ دردست ونیاز — زان بنزدیك همه خلق‌خوش وموزونست

$\frac{۱۰۰}{۱۰۴}$ ایضاً له (پورحسن)

شدی بخشم[6] بگو تاکیست آمدنت — خبر[7] نما که رساند ز شهر و ازوطنت
بجای جان عزیزی مقیم دربرمن — روا مدار که بینم جدا ز خویشتنت
مبر ز من بجفا ومساز بادگری — که خواستار نباشد بسالها چومنت
چوخضرزندهٔ[8] جاوید اگربود چه‌عجب — کسی که بوسه رباید از آن لب ودهنت
کجا رسد بمن سوخته وصال تو دوست — به پیرهن نرسد چون لطافت بدنت
مرا ز چاه زنخدان تو که برهاند — اگرنه دست زند دردو زلف‌چون‌رسنت
تویی که کرد گل وسرورا بباغ خجل — رخ چو لاله وبالای همچو نارونت
دل از تو برنکند تا بحشر پورحسن — اگرچه هست گزیر از محمد وحسنت

$\frac{۱۰۱}{۱۰۵}$ ایضاً له(پورحسن)

رفتی وپیامی[9] بفرستی که کجائی — باز آی که بی‌طاقتم از درد جدائی

---

۱ ـ م: بگیرم
۲ ـ بوفا
۳ ـ که سرا زغم، کلمهٔ «عشق» افتاده
۴ ـ ن: حالت
۵ ـ م پرچین
۶ ـ مون بچشم ، آ: ز چشم
۷ ـ مون: بما
۸ ـ م: زنده و
۹ ـ مون: نفرستی .

آنجا که تویی دست رسم نیست که آیم ۱ ونجا که من سوخته هستم تو نیائی
باتو نتوان بود که بد خو وملولی نیکت بتوان۲ گفت که بی‌مهر ووفائی
سروی تو، ولی‌ساکن هرباغ نباشی ماهی تو، ولی روی بهرکس ننمائی
درپرده‌همی‌باش ۳ که‌گرروی کنی‌فاش مانند پری هوش ز مردم بربائی
جانانه ودلدار بجز۴ از تو نخواهم هرچند که غارت‌گر جان ودل مائی
پورحسن آزاد شدست از همه عالم الا ز تو کز بند توش نیست رهائی

۱۰۲/۱۰۶ ایضاً له (پورحسن)

در شهر ندانم که چو یارم دگری هست شك‌نیست که بااوهمه‌کس‌رانظری‌هست
حالم ز غمش نیك تباهست وپریشان آیا ز من وحال من اورا خبری هست؟
اندر هوس عارض آن دلبر عیار مائیم اگر بی‌دل وخسته جگری‌هست
گر چهره۵ وبالاش ترا درنظر آید برسرو بدانی که دو هفته قمری هست
ای کاش۶ که برخاطرش آخربگذشتی کین سوخته‌را برسرکویش‌گذری هست
هرلحظه مرا رنج فراوان‌رسد ازدوست گرهیچ زدشمن دگرانرا۷ ضرری‌هست
افسوس که‌هم‌سرکش‌وهم‌شوخ فتادست هرجاکه‌کنون پرنمك ولب شکری‌هست
ای پورحسن دل مده این بار بخوبان دیوانه نهٔ گرتو وعقلت قدری هست

۱۰۳/۱۰۷ ایضاً له (پورحسن)

دل از مهر بتی چون برتوان کند که درشهرش بخوبی نیست مانند
بجز آن ماهروی سر وقامت که باشد برسر خوبان خداوند
بحسن یوسف مصرست یارم برین نکته توانم خورد سوگند
دلم‌را بردو درچاه زنخدان چو هاروتش بیکدم کرد دربند

---

۱ ـ م: وینجا،ن: آنجا ۲ ـ ع: بتوان،م‌ون نتوان ۳ ـ م: «که» افتاده
۴ ـ ع: بجد، م‌ون: بجزاز ۵ ـ م: «و» ندارد
۶ ـ ن: ای کاج ۷ ـ ن: صوری.

سزد گر سحر آموزند صد سال ز چشمش جادوان اندر دماوند
اگر زاری کنم از من عجب نیست که هستم من برویش آرزومند
ندانم تا چرا ببرید از من مرا نابوده با آن ماه پیوند
بر آمد از دل و از دین و دنیا هر آنکو یك نظر بر رویش افکند
منم آشفته بر رویش چو فرهاد که در سودای شیرین کوه می کند
بر آید کام دل پور حسن را اگر یکدم شود از یار خرسند

۱۰۴/۱۰۸ ملك العارفین نزاری القهستانی فرماید رحمة الله علیه

بیارای بادجان پرورنسیمی ازعرق چینش خجل کن نافهٔ چین را زبوی زلف پرچینش
شبی درشوبخرگاهش برافکن برقع ازماهش تفرج کن گلستانی ز سنبل کرده پرچینش
ببین پیراهن نسرین طراز طرهٔ مشکین نهان در نیفهٔ۱ هرچین هزاران نافهٔ چینش
بخوابش هم نمی‌بینم که دارم آتشین بستر تو باری می‌توانی هرزمان رفتن ببالینش
مرا آن بخت کی باشد که چون بادصبا هر شب نقاب ازرخ براندازم ببوسم عقد پروینش
بیك ره برشکست ازما وشرط عهد برهم زد جفا بردوستان کردی ۲ نمی‌بایست چندینش
نصیحت کردم این دل را که ای دل ترك ترکان کن منه دل خاصه برترکی، که یغماباشد آئینش
ولیکن اختیاری نیست فرهاد سبك دل را ضرورت کوه می‌باید برید، ازبهر شیرینش
نزاری بر ندارد چشم از روی نکورویان مگر وقتی که بربندد قضا راه جهان بینش

۱۰۵/۱۰۹ ایضاً له (نزاری قهستانی)

بقامت تو که تشویش سرو بستانست بطلعت تو که تشویر ماه تابانست
بابروی تو که جفتست و درجهان طاقست بگیسوی تو که دلگیرتر ز قطرانست
بسینهٔ تو که ازرشکش آب گردد سیم بغمزهٔ تو که در سینه همچوپیکانست

۱۰۴/۱۰۸ - این غزل درنسخ م و آ نیست

۱- نیفه = بالکسر: موضع گذراندن بندشلوار

۲- ن: همی بایست .

بعارض تو که از غایت لطافت او — عرق نشسته ز خجلت بر آبحیوانست
بساعد تو که[1] سرپنجهٔ نگارینست — خضاب کرده بخون بسی مسلمانست
بدان دو رشتهٔ[2] لؤلؤ میان حقهٔ لعل — چه‌گویمی که مرا برلبت چه دندانست
بدان دو نرگس جادو که در ممالك شاه — هزار فتنه و آشوب از آن دو فتانست
بحلقه حلقهٔ زلف[3] ازفراز خورشیدست — که طرّهاش چو دور قمر پریشانست
بروشنائی خورشید عالم آرایت — که همچو ذرّه دروچشم عقل‌حیرانست
برایحات عرق چین نازکت که درو — خواص پیرهن و چشم پیر کنعانست
که بی تو حال نزاری چنان تباه شدست — که ره[4] فرا سر کارش‌نمی‌توان دانست

$\frac{۱۰۶}{۱۱۰}$ ایضاً له (نزاری قهستانی)

ای رشك برده درباغ، ازعارض تولاله — خون کرده ناف آهو، درتبت آن کلاله
ای‌پرتو تجلی ، یعنی صفای پاکی — از سینهٔ تو پیدا ، چون باده از پیاله
نادر بود زانسان، جسمی[5] بدین‌شریفی — کز آدمی نزاید ، دیگر چنین سلاله
هر بامداد از در ، بازآیدش جوانی — کز روی تو به بیند، پیر هزار ساله
[6] نه کوثرونه طوبی،من بی‌تو دربهشتم — کان‌وعدهٔیست‌فارغ[7] وین‌رایحست حاله
صبرم به پیش عشقت چندان محل‌ندارد — کز آستین حیلت بیرون کند حواله
مرد غمت نبودم زیرا که وقت کوشش — مشکل[8] بکاردارد هر مرغ ازین نواله
با سینهٔ پر آتش در کورهٔ فراقت — تاکی بود سرشکم‌افسرده همچوژاله[9]
وقتی اگر بنالد از درد دل نزاری[10] — شاید که دردمندان زاری‌کنند و ناله

$\frac{۱۰۷}{۱۱۱}$ ایضاً له (نزاری قهستانی)

ای بتو آرزوی من بیشتر از جفای تو — سربرود ولی ز سر کم نرود هوای تو

$\frac{۱۰۶}{۱۱۰}$ و $\frac{۱۰۷}{۱۱۱}$ - این دوغزل درن نیست. ۱- ن: زو پنجهٔ ۲- رسته
۳- ار ۴- م: فراسه ۵- م: بدان ۶- این بیت
در م نیست احتمالا: نه‌کوثرونه طوبی ، ع: مه‌کوثرومه طوبی ۷- يك‌كلمه افتاده،: بنظر
استاد بدیع‌الزمانی احتمالا : فارغ ، حاله نیز بنظر استاد معزی الیه غلطی است‌که کاتب مرتکب‌شده
۸-م: نگار- رایح = مردی‌که درشبانگاه آید، یادرشبانگاه‌کاری‌کند ۹- لاله ۱۰- بزاری.

دشمن‌ودوست‌گوبگوهرغرضی که‌ممکنست جورهمه جهانیان۱ من‌بکشم برای تو
باقی عمر بردرت سر بنهم به بندگی ناکسم ارنطق زنم مختلف رضای تو
مونس من خیال تو دولت من وصال تو قبلهٔ من ۲ جمال توکعبهٔ من‌سرای تو
ازدر توکجا روم آری اگر کسی ترا هست بجای من مراکس‌نبود بجای‌تو
برسرآب و آتشم ازدل و دیده رحم‌کن باد نفاق درسرم نیست بخاك‌پای تو
ظاهر اگر نمی‌کنی میل بدوستی من روشنیی بباطنم می‌رسد از صفای‌تو
دست بدوستی زدم از تو مدد بهمتی حاجت من برآید از معجزهٔ دعای تو
۳ گفت نزاریا بکش بار جفا که عاقبت شاخ امید بر دهد از اثروفای تو

$\frac{108}{112}$ ایضاً له (نزاری قهستانی)

اگر چنانك تو دانی و من بخلوت راز شبی دگر بمراد دلت به بینم باز
هزار بار بپایت درافتم از سرذوق بدیده خاك درت بسترم بصد اعزاز
تو همچو خرمن گل پیش ومن چوبلبل‌مست که لابه میکنم ازسوز سینه غم‌پرداز
اگر ز باد صبا بشنوی حدیث مرا که نرم‌نرم‌برون آیدازدرخت‌آواز ۴
وگر قیاس کنی مرغ نیم جان تنست ۵ کبوتری که ببام تو می‌کند پرواز
مرا اگرچه نیاز از بهشت دور انداخت ترا رسد که‌کنی بر نژاد آدم ناز
مرا نماز بمحراب طاق ابروی تست بهیچ نوع روا نیست جز بقبله نماز
مقررست علی‌العاقبت که فاش‌کند دوچشم مست تو رازم بغمزهٔ غماز
نزاریا شدهٔ مبتلا دگر باره نگفتمت که نهٔ مرد راز عشق مباز
زمانه بلعجبی می‌کند که هرساعت ۶ مشعبدی دگرآید برون زپردهٔ راز

$\frac{108}{112}$ ـ این غزل درنسخ م و آ نیست.

۱ـ م:جهانیان سیکشم‌از ۲ـ م: خیال ۳ـ این بیت در م نیست

۴ـ ن: فراز ۵ـ منست ۶ـ بشعبدی.

۱۰۹/۱۱۳ ایضاً له (نزاری قهستانی) نقل از ن

مرا چو وصل تو تشریف بار داد امشب — بیار باده وگوهر چه خواه باد امشب
کمند زلف تو وجام باده هردو بکف — رقیب‌را چه بماند بدست باد امشب
مگر زمانه ببخشود برمن مظلوم — که هم بوصل تو داد دلم بدادامشب
صبا کجاست که یعقوب صبح‌را گوید — که آفتاب چو یوسف بچه فتاد امشب
جهان ز ما درفطرت درآفرینش خاص — جز ازبرای تمنای من نزاد امشب
اگرنه روز معادست این بهشتی چیست — که آسمان درفردوس برگشاد امشب
چو صبح حاصل اثرنقد دی وفردا نیست — نزاریا بستان اززمانه داد امشب

۱۱۰/۱۱۴ ملك‌الحکما اوحدی فرماید رحمةالله علیه .نقل ازن باستناد فهرست

بغم خویش چنان شیفته کردی بازم — کز خیال تو بخود نیز نمی‌پردازم
هرکه از نالهٔ شبگیر من آگاه شود — هیچ شك نیست که‌چون روزنداند رازم
گفته بودی خبری ده که ز هجرم‌چونی — آنچنانم که ببینی[1] وندانی بازم
[2] بعدازاین‌بارخ‌خوب‌تونظرخواهم‌باخت — گر همه شهر بدانند که شاهد بازم
عهدکردی که بسوزی بغم خویش مرا — هیچ غم نیست تو میسوزکه من میسازم
[3] آن‌چنان بردل من ناز توخوش‌می‌آمد — که حلالت نکنم[4] ارنکشی از نازم
اگر از دام خودم نیز خلاصی بخشی — هم بخاك سرکوی تو بود پروازم
اوحدی گرنه چو پروانه بسوزد[5] روزی — پیش‌روی تو چو شمعی[6] بدمی بگدازم

۱۱۱/۱۱۵ ایضاً له (اوحدی)

بیا بیا که ز مهرت بجان همی گردم — ببوی وصل تو گرد جهان همی‌گردم

غزلیات ۱۱۰/۱۱۴ و ۱۱۱/۱۱۵ و ۱۱۲/۱۱۶ ـدرنسخهٔ ع نیست‌باستناد فهرست ازن نقل شده .

۱ ـ د : ببینی ، ن : نبینی — ۲ ـ این بیت ازد نقل شده درنسخهٔ ن نیست
۳ ـ د : آن چنان‌بر، ن : نانویس مانده — ۴ ـ د : بکنم گربکشی — ۵ ـ د : بمیرد
۶ ـ شمعش .

۱ توخفتهٔ خبرت کی برد که من همه‌شب — بگرد کوی تو چون پاسبان همی‌گردم
ملامت من بیدل مکن کزین گرداب — توبر کناری ومن درمیان همی‌گردم
به‌پیشگاه قبول تو راه نیست مگر — رها کنی که بربن آستان همی‌گردم
۲ هزار بار شدم درغم تو پیر ولی — دگر ببوی وصالت جوان همی‌گردم
قدم بپرسش من خسته[۳] نه‌که هرساعت — بسان چشم خوشت ناتوان همی‌گردم
لبت بشارت کامی باوحدی میداد [۴] — درین دیار بامید آن همی‌گردم

۱۱۲/۱۱۶ ایضاًله (اوحدی)

طراوت رخت آب سمن تمام ببرد — رخت ز گل نم واز آفتاب نام ببرد
غلام کیستی ای آفت[۵] پریرویان — که دیدن تو دل از خواجه وغلام ببرد
همی گذشتی وبرمن لبت سلامی کرد — سلامت من مسکین بدان سلام ببرد
۶ بهیچ خواب مرا سر فرو نیامده بود — غم تو آمد واز دست من زمام ببرد
زرشك روی تو گل سرخ گشت[۷] و کرد عرق — چو رنگ روی ترا باد صبح فام [۸]ببرد
امام شهر چو محراب ابروی تو بدید — سجود کرد که هوش از برامام[۹] ببرد
۱۰ نسیم صبح ززلف تو نافهٔ بگشود — بنام تحفه فرو بست تابشام ببرد
حکایت من و زلف تو کی تمام شود — که هرچه داشتم ازدین ودل تمام ببرد
۱۱ بخاص وعام بگفت اوحدی حدیث رخت — بصورتی که دل خاص وعقل عام ببرد

---

۱ ـ این بیت از د نقل شده‌است درنسخهٔن نیست ۲ ـ د: بار،م: افتاده ۳ ـ د: رنجه ۴ ـ داده است ۵ ـ د: آفت ۶ ـ این بیت درنسخهٔ « د» نیست ۷ ـ د : گشته‌گیرد شوق ۸ ـ نام ۹ ـ ازسرانام ۱۰ ـ این بیت در«د» نیست ۱۱ ـ بجای این بیت در «د» : بدست هیچ کسی اوحدی نداد زمام غم تو آمد وازدست او زمام ببرد .

$\frac{113}{117}$ ایضاً له (اوحدی) - نقل از ن

چو دل در دیگری بستی نگاهش دار من رفتم — چو رفتی در پی دشمن مرا بگذار من رفتم
پس از صد بار جانم را که سوزانیدهٔ از غم — چو با من در نمیسازی [1] بساز این بار من رفتم
کشیدم جور و می گفتم ، ز وصلت برخورم روزی — چو از وصل تو دشمن بود برخوردار من رفتم
ز پیش دوستان رفتن نباشد اختیار دل — بنالم تا بداند خصم من ، ناچار من رفتم
ترا چندانکه با من بود یاری ، بندگی کردم — چو دانستم که غیر من گرفتی یار ، من رفتم
چو دل پیش تو می‌ماند ، گواهی چند بر گیرم — کزین پس با دل گمره ندارم کار ، من رفتم
بخواهم رفتن [2] از جور تو من امسال و میدانم — که از شوخی چنان دانی که هم پیرار [3] من رفتم
مرا گفتی که غمخوار تو خواهم شد بدلداری — نگارا بعد از ینم گر توئی غمخوار ، من رفتم
ندارد اوحدی با من ، سر رفتن ز کوی تو — تو اورا یادگار من نگه‌میدار ، من رفتم

$\frac{114}{118}$ ایضا له (اوحدی)

باز برسم سرکشان راه جفا گرفتهٔ — تیغ ستم کشیدهٔ ، ترک وفا گرفتهٔ
من طلب تو چون کنم چون بتو در رسم که تو — شیر ز دام جستهٔ [4] ، مرغ هوا گرفتهٔ
نیست در اندرون من جای خیال هیچکس — جای کسی کجا بود ، چون همه‌جا گرفتهٔ
ماسر و [5] مال در غمت ، باخته سال و ماه [6] و تو — هم غم ما نخوردهٔ هم ، کم [7] ما گرفتهٔ
چیست گناه ما که تو ، بار دگر برغم ما — یار دگر گزیدهٔ ، خانه جدا گرفتهٔ
جز بدعا نمی‌رسد دست من از غمت ؛ ولی — راه نفس ببستهٔ ، دست دعا گرفتهٔ
گر گرهی ززلف او ، باز کنی تو اوحدی — کشور چین گشودهٔ ، ملك خطا گرفتهٔ

$\frac{113}{117}$ - این غزل درنسخهٔ ع ود نیست و باستناد فهرست از ن نقل شده   ۱- د: مساز   ۲ - وفق

۳- بیزار   ۴ - م‌ون‌ود: جستهٔ   ۵ -م: بال   ۶ - م‌ون: ماه تو

۷ - کم = بالضم : آستین (قبا، پیراهن) ، د: هم

$\frac{115}{119}$ ایضاً له (اوحدی)

رخ خوب خویشتن[1] را بچه پوشی از نظرها
که[2] ز حسرت تو رفتم،[3] بدو دیده خاک درها

برت آمدیم یکدم، زبرای دست بوسی
چو ملول گشتی از ما، ببریم درد سرها

تو بناز خفته هرشب، زمنت خبر نباشد
که[4] بخون دیده گریم[5]، زغمت بره گذرها

عجب آیدم که[6] بعضی، زتوغافلند مردم
مگر ازره بصارت، خللست دربصرها

نتوانم از خجالت، که بر تو آورم جان
که شنیدم التفاتی نکنی به مختصرها

زلبت نبات خیزد چو بخنده برگشائی
بهل این شکرفروشی که بسوختی جگرها

بر آن کمان ابرو دل اوحدی چه سنجد
که بزخم تیر مژگان بشکافتی سپرها

$\frac{116}{120}$ ایضاًله (اوحدی)

توگلشن حسنی و ما، چون خارو خاشاک ای صنم
از ما چرا رنجیدهٔ، حاشاک حاشاک ای صنم

آثار خشم ازچشم تو، کفرست و ایمان ای پری
گفتار تلخ ولعل تو، زهرست و تریاک ای صنم

زلفت بصید انگیختن، دامیست دلگیر ای پسر
چشمت به تیر انداختن، ترکیست ناپاک ای صنم

وقت گلست ای ماه وش، دروقت گل خوش باش خوش
از دوستان اندر مکش، روی طربناک ای صنم

$\frac{116}{120}$ ـ این غزل درنسخ م و آ ود نیست .

۱ـ د: «را» ندارد (بضم را)
۲ـ د: که به
۳ـ م: گرفتم، ع و ن: رفتم
۴ـ د: که ز
۵ـ م: گویم
۶ـن: که مردم زتوغافلند بعضی.

گر سر به شمشیرم دهی ، ۱ پابند بر پایم نهی
هرگز نخواهم داشتن دستت زفتراك ۲ ای صنم
از دردمندان چنین ، در دل کدورت داشتن
مارا شگفت آید همی، زان گوهر پاك ای صنم
دی شب مبارك یاد من کردی بعشق خویشتن
یارب کی باداین جان وتن یاد چنان خاك‌ای صنم
مِنْ شَوْقِ ۳ وَجْهِكَ ، ناظِرِی یَبْکی بِدَمْعٍ سایِرٍ
ما کادَ یَصْبُوا خاطِرِی بِالْحُبِّ لَوْلاكَ ای صنم
دوشم‌چو می‌گفتی که تو ، درغم‌بماندی اوحدی
از آسمان آمد ندا ، کامین وایاك ای صنم

۱۱۷/۱۲۱ ایضاً له (اوحدی)

ای ترك دل مارا ، خوش دار بجان تو
مگذار تن ما را ، لاغر چو میان تو
چون سرو روان داری قدی بخرامیدن
وان۴ روی‌چوگل‌خندان، برسرو روان‌تو
ابرو چو کمان داری، تا تیرغم اندازی
گرزخم‌خورم باری، ازتیرو۵ کمان‌تو
گرچند فراخ آمد، هجران۶ جهان برمن
هرلحظه به تنگ‌آیم، زان تنگ دهان‌تو
دل خواستهٔ ازمن، نتوان بتودادن دل
زیراکه چوبگریزی، کس‌نیست ضمان‌تو
مانند رکابت سر، در پای تو می‌مالم
باشدکه بدست آید ۷ ، یك‌روزعنان‌تو
لاف سخن شیرین ۸ ، پیشت نزنم دیگر
کین لفظ نمی زیبد ، الا ز زبان تو
آشفته شوم هردم، بر صورت زیبائی
باشد که نشان یابم، روزی زنشان تو
۹ گفتی که بشیدائی، چون‌اوحدی بیدل
در دام تو افتادم ، جان من وجان تو

۱- ع: بابند، احتمالا: پابند ۲- فتراك = ترك بند زین ۳- از شوق روی تو، با اشك روان دیده من میگرید نزدیك نبودکه عاشق‌گردد دل من بعشق اگرتوای‌بت نبودی، درنسخه: «وجهی» باصلاح استاد بدیع‌الزمانی: «وجهك» ۴- ن: روچو
۵- م: «و» ندارد ۶- د: صحرای ۷- آرم ۸- دیگرنزنم‌پیشت ۹- اکنون.

۱۱۸/۱۲۲ ایضاً له (اوحدی)

دوشت بخواب دیدم تعبیر این چه باشد با من بخشم بودی تأثیر این چه باشد
گفتم کی بوسهٔ ده ، انگشت را ز طیره بر هردولب نهادی، تقریر این چه باشد
گفتم [1] وصال، گفتی هذا فراق بینی بس‌مشکل آیتست این، تفسیر این‌چه‌باشد
چون مشرف غم خود، کردی مراتوآخر بامن یکی نگوئی، توفیر این چه باشد
خطیست برلب تو، بس دلپذیر و برمن مشکل نمودگوئی، تحریر این چه باشد
گفتی دل تو با من ، تقصیر کرد جانا زینت چه‌گرد خیزد تقصیر این چه باشد
از درد اوحدی را، آرام نیست یکدم درمان اوچه سازم، تدبیر این چه باشد

۱۱۹/۱۲۳ ایضاً له (اوحدی)

ای پرتو روح‌القدس تابان ز رخسار شما
نور مسیحا در خم زلف چو زنار شما
هر لفظتان انجیل‌سان [2] ، هر لهجه داودی بیان
سر[3]حواریون نهان ، در [3] سحر گفتار شما
شماس[4] از آن‌رخ جفت‌غم، [5] مطرف‌پریشان‌دم‌بدم
قسیس[6] دانا نیز هم بیچاره در کارشما
اعجاز عیسی‌دردولب ، پنهان صلیب اندر سلب[7]
قندیل رهبان نیم شب روشن ز رخسار شما

۱۱۸/۱۲۲ ـ این غزل در «د» نیست

۱ـ م: که وصال

۲ـ د: خوان‌هم لهجتان داودسان

۳ـ در بحر

۴ـ شماس = بفتح اول و تشدید ثانی : خادم معبد و کلیسا

۵ـ م: مطرب ع: مطرف = بالضم: جامه وردائی که ازخزدوخته باشند د: بطریق: بالکسر: راهب ترسایان

۶ـ قسیس = بالکسر: کشیش‌مهتر ترسایان، رتبه‌ایست بعد از اسقف وقبل ازشماس

۷ـ م: صلب، د: سلب = بفتح اول‌وثانی: جامه‌ای‌که در ماتم وعزا پوشند.

از لعلتان کوثر نمی، وز[1] زلفتان گردون خمی
میلاد شادیها دمی از روز دیدار شما
کردی ز عشق انگیخته، برگبر وترسا ریخته[2]
خون مسلمان ریخته در پای دیوار شما
زان زلفهای جان گسل، تسبیح یوحنا[3] خجل
صد جاثلیق[4] زنده دل چون من خریدار شما
ای عیدتان برخام[5] وخم، گوسالهٔ زرینه سم
فسح[6] نصاری گشته گم درعید بسیار شما
[7] دیرش زمین بوسدبخد[8] ،رهبان[9] ازوجویدمدد
چون اوحدی یوم‌الاحد آمد بزنهار شما

۱۲۰/۱۲۴ ایضاً له (اوحدی)

ترک‌عجمی[10] کاکل ترکانه برانداخت
ازخانه برون‌آمد وصدخانه برانداخت
درحلقهٔ دل شیفته شد حلقهٔ شوقش[11]
هرموی که زلفش بسرخانه[12] برانداخت
آه ازجگر صورت دیوار برآمد
چون‌عکس‌رخ‌خویش‌بکاشانه‌برانداخت
شوق لب چون جام عقیقش ز لطافت
[13] چون‌ازدهن‌ساغر وپیمانه‌برانداخت

---

۱ - د: و زلفظتان ۲ - د: بیخته ۳ - ع: برخیا، م برجینا، د: یوحنا ۴ - جاثلیق = عالم وعابد ترسایان، د: جاثلون
۵ - خام = می‌پخته، د: خام خم ۶ - فسح = بالکسر: جشن یادبود خروج بنی‌اسرائیل ازمصر ودرنزد ترسایان جشن یادبود صعود عیسی است.
۷ - د: دیرش ۸ - خد = رخسار، گونه ۹ - رهبان = بالضم: زاهد ترسا
۱۰ - م: اعجمی ۱۱ - ن: زلفش ۱۲ - بسرشانه
۱۳ - ن: خون ازجگر، م: چون.

فریاد که چشمم ز فراق لب لعلش ماننده دریا شد ودردانه برانداخت
درداکه فراق رخ آن ترك پری‌وش بنیاد من عاشق دیوانه برانداخت
۱ ازاوحدی اریاد کند هیچ عجب‌نیست خورشید بسی سایه بویرانه برانداخت

۱۲۱/۱۲۵ ایضاً له (اوحدی)

سرزلف‌خودبگیری۲ همه‌پیچ وخم‌برآید دل‌ریش من بکاوی همه دردوغم برآید
توازآن‌دهن۳ سخن‌گوی‌وازآن‌میان‌چوروزی بمیان خوب رویان سخن از عدم برآید
چو جهانیان بزلف تو سپرده‌اند خاطر سرزلف‌خودمشوران‌که جهان بهم‌برآید
زغم تودرلحد من بمشابتی۴ بگریم که ز خاك من‌بروید گل سرخ ونم‌برآید
چو حدیث بوسه‌گویم نبود یکی بسالی چو سخن زغصه‌رانم دوبیك شکم‌برآید
بمخالفم خبرکن که مقیم این درم تا بکند۵ شکارصیدی‌که ازین‌حرم‌برآید
مکن اوحدی‌شکایت۶ که‌نمیدهم‌بکامی تو مرید درد او شو که مراد کم برآید

۱۲۲/۱۲۶ ملك‌الکلام خواجو الکرمانی فرماید:

ای آفتاب رویت دراوج دلفروزی وای‌تیرچشم مستت درعین دیده۷ دوزی
درچنگ آرزویت سوزم چوعود وسازم چون‌چنگم اربسازی‌چون‌عودم‌اربسوزی
گفتی شبی‌که وصلم هم روزی تو باشد ای روزوصل جانان آخر کدام روزی
۸ رفتیم وروز وصلت مارا نبود روزی یارب شب جدائی کس‌را مباد روزی
ای شمع جمع مستان بخرام درشبستان تابزم می‌پرستان از دیده برفروزی
۹ درنیم شب برآید شمع جهان فروزم گر نیم شب درآید خورشید نیم‌روزی

---

۱ ـ د: گریادکند ز اوحدی آن ماه سخن‌که گویی ۲ ـ م: نگیری ۳ ـ د: توازآن
۴ ـ مثابت = بالفتح: حد، اندازه، درجه ۵ ـ دوم: نکند
۶ ـ ع: «شکایت» افتاده د: شکایت‌که نمیرسی ۷ ـ م: روزی ۸ـ م: رفتم
۹ ـ دربزم.

۱ گل گرچه‌ازلطافت بستان فروز باشد نبود چوآن سمنبر دربوستان فروزی
خواجو بچشم معنی کی نقش یاربینی تاچشم نقش بین‌را ز اغیار برندوزی

$\frac{۱۲۳}{۱۲۷}$ ایضاً له (خواجو)

چون سایه‌بان آفتاب از مشك تاتاری کند
روز من بدروزرا ، همچون شب تاری کند
از خستگان دل میبرد ، لیکن نمیدارد خبر
سهلست اگر دل میبرد ، بایدکه دلداری کند
زین‌سان که من دنیاودین ،درکار عشقش کرده‌ام
یاری بود کو[۲] هرزمان بادیگری یاری کند
گویند اگر زاری کنی ، دیگر نیازارد[۳] ترا
سلطان چه غم دارد اگر، بازارئی[۴] زاری کند
۵ همچون کمرخودرا بزر، بروی‌توان‌بستن‌ولیك
چون زر نبیند درمیان، آهنگ بیزاری کند
آن غمزه را پندی[۶] بده،تاترك غمازی کند
وان طرّه‌را بندی بنه،تاترك طرّاری کند
برعاشقان خسته دل،هرشب شبیخون آورد
کو زورمندست وجوان،خواهد کی عیاری کند
تاکی[۷] خورم خون جگر، درانتظار وعدهٔش
گر می‌دهد کام دلم،چندم جگر خواری کند
خواجو اگرزلف کژش،[۸] بینی که‌درخاك اوفتد
باآن رسن درچه مشو،[۹] کوخود سیه کاری کند

---

۱ ـو۷ ـ این بیت‌ها درن نیست ۲ـ ن: گر ۳ ـ نیازارم ۴ـ بازاره = آنکه در بازار نشیند و خرید و فروخت کند ۵ ـ این بیت درم‌نیست
۶ ـ م: بندی ۱۲۲و۱۲۳ ـ این دوغزل دردیوان چاپی نیست ۸ ـ ن‌کجش ۹ـسروکان‌ازسیه

۱۲۴/۱۲۸ ایضاً له (خواجو کرمانی)

بستهٔ بند تو از هردو جهان آزادست / وانك دل در تو نبستست دلش نگشادست
عارضش درشکن طرّه بدان می‌ماند / کافتابیست کی درعقدهٔ رأس افتادست
زلف هندوصفتت لیلی و عقلم مجنون / لب جان‌بخش تو شیرین ودلم فرهادست
سرورا گرچه ببالای تو مانندی هست / بنده با قد تو از سرو سهی آزادست
هیچکس نیست که باهیچ کسش میلی نیست / بدنهادست کی سربر قدمی ۱ ننهادست
هرگز ازچرخ بد اختر نشدم روزی شاد / مادر دهر مرا خود بچه طالع زادست
دل من بی تو جهانیست پر از فتنه وشور / بده ۲ ازبادهٔ نوشین کی جهان بربادست
هم دلی هم نفسی نیست بجز فریادم / چتوان کرد چو فریاد رسم فریادست
بیش ازین ناوك بیداد مزن بر خواجو / گرچه بیداد تو از روی حقیقت دادست

۱۲۵/۱۲۹ ایضاً له (خواجو)

ز جام عشق تو عقلم خراب می‌گردد / ز تاب مهر تو جانم کباب می‌گردد
مرا دلی است کی دایم بیاد لعل لبت / بگرد ساقی وجام شراب می‌گردد
هلاك خود بدعا خواستم ولی چه کنم / کی دیر دعوت من مستجاب می‌گردد
دلست کین همه خونم ز دیده می‌بارد / پرست کافت جان عقاب می‌گردد
تو خودچه آب و گلی کاب زندگی هردم / ز شرم چشمهٔ نوش تو آب می‌گردد
چو بر تومی‌فکنم دیده اشك گلگونم / ز عکس گلشن رویت گلاب می‌گردد
بجام باده چه حاجت کی پیر گوشه‌نشین / بیاد چشم تو ۳ مست خراب می‌گردد
عجب نباشد اگر شد سیاه و سودائی / چنین کی زلف تو بر آفتاب می‌گردد
چو بردرت گذرم گوئیم کی خواجو باز / بگرد خانهٔ ما از چه باب می‌گردد

۱۲۴/۸ و ۱۲۵/۱۲۹ ـ این دوغزل در دیوان چاپی نیست.

۱ـ م ون: ننهادست ع: بنهادست   ۲ـ ن: بده آن   ۳ـ مست و .

$\frac{۱۲۶}{۱۳۰}$ ایضاً له (خواجو)

شامش از صبح فروزنده[۱] درآویخته است | شبش از چشمهٔ خورشید برانگیخته است
گوئیا آنك گلستان رخش [۲] می‌آراست | سنبل افشانده و بر برك سمن ریخته است
یا نه مشاطه زبی خویشتنی گرد عبیر | گرد آئینهٔ چینش[۳] ز خطا بیخته است
تا چه دیدست کی آن سنبل گل فرسارا | دستها بسته و از سرو در آویخته است
نتوان در خم ابروی سیاهش پیوست | [۴] زانك پیوند من سوخته بگسیخته است
تا زدی در دل من خیمه باقبال غمت | شادی از جان من غم زده بگریخته‌است
جان خواجو زغبار قدمت خالی نیست | گرچه‌باخاك سرکوت [۵] برآمیخته است

$\frac{۱۲۷}{۱۳۱}$ ایضاً له (خواجو کرمانی)

چون طرّه عنبر شکنت [۶] بر شکن افتد | از سنبل تر سلسله بر نسترن افتد
دانی که عرق‌بررخ‌خوبت[۷] بچه ماند | چون ژاله کی بر برك گل‌و یاسمن افتد
کام دل شوریده زلعل تو بر آرد [۸] | گر چین سر زلف تو دردست من افتد
چون وقت سحر گل بشکر خنده درآید | [۹] وز بلبل شوریده فغان در چمن افتد
[۱۰]ور زانك بچین اوفتداززلف‌تو تاری | زین واسطه خون دردل مشك ختن افتد
طوطی کی شکر می‌شکند در شکرستان | نادر فتد ار همچو تو شیرین سخن افتد
لعل‌لب درّپوش تو چون در سخن آید | خون در جگر ریش عقیق یمن افتد
هرکو[۱۱]چومن ازعشق‌تو‌بی‌خویشتن‌افتاد | در دام غم ازدست[۱۲]دل خویشتن افتد
خواجوچو برد سوز غم عشق تودرخاك | آتش ز دل سوخته‌اش در کفن افتد

$\frac{۱۲۶}{۱۳۰}$ – این غزل در م نیست.

۱– ف: فروزنده‌ترست ۲– ن: رخت ۳– د: چینش به ۴– آنك
۵– ن: برآویخته است ۶– د: در ۷– خوبش ۸– بر آرم
۹– از ۱۰– گرزانك بچین اوفتد ۱۱– م: چه
۱۲– د: از درد.

۱۲۸/۱۳۲ ایضاً له (خواجو)

بلبل خوش سرای ۱ را، مطرب بلبل چمن — مطربهٔ سرای شد ، مطرب باغ انجمن
۲ مطرب عیش خانه گو، تابکشد چراغ را — زانك زبانه می‌زند ، شمع زمردین لگن
ساقی دلنوازگو۳ ، داد صبوحیان بده — مطرب نغمه سازگو ، راه معاشران بزن
هر سحری که نسترن، پرده زرخ برافکند — باد صبا ببوی گل، ۴ روبچمن نهدچومن
نیست مرابجزبدن ،یك سرموی در میان — نیست ترا بجزمیان ، یك سرموی۵ بربدن
ای چو تن منت میان، بل کی در آن میان کمان ۶
وای چو دل منت دهان، بل کی در آن دهان سخن
هیچ ندید۷ هرکی او، هیچ ندید ۸ از آن میان
هیچ نگفت هرکی او ، هیچ نگفت ازآن دهن
روز جزا چو ازلحد ، برعرصاتم آورند — خون جگر فرو چکد، گر بفشاریم کفن
۹ هیچ نگفتی آن سخن، گربشنیدی این غزل — دوش صبوحی ۱۰ برد، بلبل مست درچمن
مرغ ببوی نسترن، واله ومست می‌شود — خواجواز آنك سنبلش بوی دهد به نسترن

۱۲۹/۱۳۳ ایضاً له (خواجو)

انکو بشکر ریزی، ۱۱شورشکر انگیزد — هردم لب شیرینش، ۱۲صد شوربرانگیزد
گرزانك ۱۳ترش گردد، ورتلخ دهدپاسخ — ازغایت شیرینی ، ازلب شکر انگیزد
لؤلؤزصدف خیزد، وین طرفه کی هرساعت — ازلعل گهر پوشش ، لؤلؤ تر انگیزد

۱-د: سرای شد مطرب مجلس چمن — ۲- خادم — ۳- ن: دلنوازگر
۴- «رو» افتاده — ۵- دربدن — ۶- د: گمان — ۷- م: ندیده
که او — ۸- ن: نداند — ۹- این بیت در د نیست — ۱۰-د: بزد
۱۱- د: شور از — ۱۲- شوری اگر — ۱۳- ن ود: ترش،
م : برش .

ازنافه تاتارش[۱] ، برمه فکند چنبر — ونگه ز سیه کاری، مشك ازقمر انگیزد
گرزلف سیه[۲] روزی ازحلقه براندازی — ماهست‌توپنداری ، کزشب سحر انگیزد
برخیزم[۳] وبنشانم درمجلس اصحابش — کان فتنه جو برخیزد صد فتنه برانگیزد
خون‌شدجگر ازدردم ،وندر غم اوهردم — ازدیدهٔ خون ریزم[۴] ، خون‌جگر انگیزد
سیمی که‌مرا باید ، از دیده شود حاصل — وجهم به‌ازین‌جوید، گر[۵] دیده‌زرانگیزد
چون یادکند خواجو، یاقوت‌گهربارش — ازچشم عقیق انسان[۶] لعل گهر انگیزد

۱۳۰/۱۳۴ ایضاً له (خواجو کرمانی)

آن‌پری‌چهره کی رسم[۷] وکرم‌آئین دارد — چه خطا رفت‌که ابروش دگر چین دارد
نافهٔ مشك ز چین خیزد وآن ترك خطا — ای‌بسا چین‌کی درآن طره‌پرچین[۸] دارد
دل غمگین مرا گرچه بتاراج ببرد — شادمانم‌کی‌وطن[۹] دردل غمگین دارد
ای‌خوشاآهوی‌چشمت‌کی‌بهر گوشه‌کی‌هست — خوابگه برطرف لاله و نسرین[۱۰] دارد
عجب ازچشم خمارین تودارم‌کی مدام — مست خفتست وکمان برسربالین دارد
مرغ دل کز سرزلفت بشکیبد[۱۱] نفسی — بازگوئی هوس چنگل شاهین دارد
گرچه‌فرهادبه تلخی‌زجهان‌رفت‌ولیك[۱۲] — همچنان شورشکر خندهٔ شیرین دارد
دل‌گم کرده‌چو[۱۳] ازچشم‌خوشت‌میجستم — کرد اشارت بسرزلف سیه کین دارد
خواجو ازچشمهٔ‌نوشت‌چوسخن[۱۴] میراند — راستی‌وه‌کی سخنهاءِچه[۱۵] شیرین دارد

---

۱ ـ د: تاتاری ۲ ـ م :سیه اورا ، ع : سیه روی از ، ن‌ود : سیه روزی از
۳ ـ این بیت ازد نقل شده ۴ ـ خونبارم ۵ ـ ن : کز،د
چبودکز ۶ـ ن‌ود : افشان ، م : انسان ۷ ـ ن : « و »
ندارد ۸ ـ د: مشکین ۹ ـم : ازدل ۱۰ـن:
نسترن ۱۱ـ ع : بشکیبد، ن وم : نشکیبد ـ شکیبیدن = صبر کردن تحمل نمودن،
قرار وآرام‌گرفتن ۱۲ ـ ن: ولی ۱۳ ـ د: ز چشم تو طلب‌سی کردم
۱۴ـ حکایت‌گوید ۱۵ ـ م: چو،د: همه‌گویند سخن بین‌که چه شیرین دارد .

۱۳۱/۱۳۵ ایضاً له (خواجو)

مبرید نام عنبر برزلف چون کمندش مکنید یاد شکر برلعل همچو قندش
بدوچشم مست ۱جادوببربود خوابم ازچشم مرساد چشم زخمی بدوچشم چشم‌بندش
نکنم خلاف رایش بجفا وجور دشمن که محب دوست بیمی۲ نبودزهر گزندش
چو بدامنش غباری زجهان نمی‌پسندم چه پسندد آن حسودم۳ سخنان ناپسندش
بکمندش احتیاجی نبود بصید وحشی که گرش به تیغ راندنکشد سرازکمندش
نه منم اسیر تنها به کمند یار زیبا که بشهراودرآمد که نگشت اسیر۴ بندش؟
مکنیدعیب خواجو کی اسیروپای بندست که اگرنمی کشیدش۵ ،بعتاب می کشندش

۱۳۲/۱۳۶ ایضاً له (خواجو کرمانی)

کامت اینست کی هرلحظه زپیشم رانی وردت آنست۶ کی بیگانه خویشم خوانی
پادشاهان ، بگناهی کی کسی نقل کند برنگیرند دل از معتقدان جانی
گر بخواهی۷ کی چراغ دل تنگم میرد؟ آستین برمن دل سوخته چندافشانی؟
دل من۸ بردی وگوئی کی خبرنیست مرا پرده اکنون که دریدی بچه۹ می‌پوشانی؟
۱۰ابروی تو کی کشیدست کمان برخورشید هیچ حاجب نشنیدیم بدین پیشانی
۱۱ هیچ دانی کی چراپسته چنان می‌خندد؟ زانك گفتم کی بدان پسته دهن میمانی
یك سر موی توگر زانك بصدجان عزیز همچو یوسف بفروشند۱۲ هنوز ارزانی
عاردارند اسیران تو از آزادی ننگ دارند گدایان تو از سلطانی
هیچ۱۳ پنهان نتوان دید بدان پیدائی هیچ پیدا نتوان یافت بدان پنهانی

---

۱ : شوخ ۲ ـ م: دایم ۳ ـ ن:حسودش، د : آن حسودش
۴ ـ د:شهربندش ۵ ـ مود: نمی کندش ۶ ـ ن: اینست
۷ ـ ع :گربخواهی ،مودون: گرنخواهی ۸ ـ دون:دل ما ۹ـد:زچه
۱۰ ـ ن: ابرویت بین که ۱۱ ـ قبل ازین بیت درد:
چند خیزی که قیامت ز قیامت برخاست چه بود گز بنشینی و بلا بنشانی
۱۲ ـ ع: بفروشد،مون: بفروشند ۱۳ ـ این بیت درن نیسب .

ای طبیب از بر خواجو ا مبر این لحظه صداع
کی نه دردیست محبت کی تو درمان دانی
چند گوئی کی دوای دل ریشت صبر است
ترك درمان دلم کن کی درآن درمانی

۱۳۳/۱۳۷ ایضاً له (خواجو کرمانی)

نفسی همدم من باش کی عالم نفسیست
کان کسی نیست کی هر لحظه دلش پیش کسیست
تو کجا صید من سوخته خرمن باشی
کی شنیدست عقابی کی[2] شکارش مگسیست ؟
نه من دل شده دارم هوس رویت و بس
هر کرا هست سری در سر او هم هوسیست
از دل ما نشود یاد تو خالی ، نفسی
حاصل ازعمر گرانمایه ما خود نفسیست
تو نه[3] آنی که شوی یك نفس ازچشمم دور
کانك او هرنفسی برسر آبیست خسیست
دم بدم محترز از سیل سرشکم می‌باش
زانك هرقطرهٔ ازچشمهٔ چشمم ارسیست
چون گرفتارتوام دام دگرحاجت نیست
چه[4] شوی درپی مرغی کی اسیر قفسیست
بت مخمور مرا خواب ندانم چون برد
زانك[5] بر هرطرفش ناله وآه[6] جرسیست
کمترین بندهٔ درگاه توگفتم خواجوست
گفت گوبگذرازین در کی مرا بندبسیست[7]

۱۳۴/۱۳۸ - ایضاًله (خواجو کرمانی)

در جهان قصهٔ[8] حسن تو نشد فاش هنوز
تو دل خلق جهان صید کنی باش هنوز
هیچ دل سوخته کام دل شوریده نیافت
زان عقیق لب درپوش شکر[9] پاش هنوز
باش تا نقش ترا سجده کند لعبت چین
زانك فارغ نشد ازنقش تو نقاش هنوز
تا دلم صید نگشتی بکمند غم عشق
سنبلت سلسله برگل نزدی کاش هنوز
گرچه فرهاد نماندست ولیکن ماندست
شور لعل لب شیرین شکر خاش[10] هنوز

۱۳۳/۱۳۷ و ۱۳۴/۱۳۸ - این دو غزل درنسخ م و آ نیست.

۱- د: ببر ۲- د: شکار ۳- ن: آبی ۴- د: چه روی ۵- د: در
۶- بانك ۷- یکیست ۸- ف: عشق ۹- د: گهرپاش ۱۰- ن: خاست.

چندگوئی کی شدی فتنهٔ رویم[1] خواجو ۲ نشداندرغمت افسانهٔ او باش هنوز
عاقبت فاش شودسر[3]من از ۳ سوزغمت گر بشیدائی ورندی نشدم فاش هنوز

$\frac{۱۳۵}{۱۳۹}$ ایضاًله (خواجو کرمانی)

گرد ماه از مشك چنبر کرده‌ئی ماه را از مشك زیور کرده‌ئی
شام شبگون قمر فرسای را سایه‌بان مهر انور کرده‌ئی
در شبستان عبیر افشان زلف شمع کافوری ز رخ برکرده‌ئی
از چه رو بستان سرای خلد را منزل هندوی کافر کرده‌ئی
روز را در سایهٔ شب برده‌ئی شام را پیرایهٔ خور کرده‌ئی
لعل درپاش زمرد پوش را پرده دار عقد گوهر کرده‌ئی
تا بدست آورده‌ئی طغرای حسن ملك خوبی را مسخر کرده‌ئی
ای مه آتش عذاران آب خشك کابگیر آتش تر کرده‌ئی
برکفم[4] نه‌گرچه‌هم[5]چون جان‌ماست وانك در نصفی و ساغر کرده‌ئی
جان خواجو را ز جعد عنبرین هر زمان طوقی‌معنبر کرده‌ئی

$\frac{۱۳۶}{۱۴۰}$ ایضاً له (خواجو کرمانی)

زهی‌ربود خیال تو خوابم از دیده گشوده آتش عشق توآبم از دیده
فروغ روی تو تا دیده‌ام بزیر نقاب نمی‌رود شب وروز آفتابم از دیده

$\frac{۱۳۵}{۱۳۹}$ و $\frac{۱۳۶}{۱۴۰}$ ــ این دوغزل دردیوان چاپی‌دیده نشده.

۱ـ د: رویم ع: روم ۲ـ د ون: نشد، ع: «نقطهٔ ن» افتاده ۳ـ د: شور غمت ۴ـ م: مه ۵ـ ن: گرچه خون.

شب دراز ندانم دو چشم جادویت — چه سحر کرده[1] کی‌بربودخوابم ازدیده
زدست دیده و دل در عذاب می‌بودم — چو دل نماند کنون در عذابم ازدیده
دلم ز دیده[2] سزا درکنار خواهدکرد — سزای خویش بهل[3] تابیابم از دیده
چو کیمیاست غمت گر خواص اوخیزد — زرم ز چهره و لعل مذابم ازدیده
بشد چو لعل تو بگشود جزع ولؤلؤ را — گهر ز خاطر و در[3] خوشابم‌ازدیده
گهی کی جام صبوحی کنم[4] بودحاصل — کبابم از دل ریش و شرابم ازدیده
حدیث‌عشق تو خواجو چو درمیان آورد — چکیده قطرهٔ یاقوت نابم ازدیده

۱۳۷/۱۴۱ ایضاًله (خواجو کرمانی)

سحرگه ماه عقرب زلف من، مست — در آمد همچو شمعی، شمع در دست
دوپیکر عقربش را، زهره در برج — کمان جادویش را، تیر درشست[5]
شبش مه منزل و، ماهش قصب پوش — سهی سروش بلند و سنبلش پست[6]
بلالش خازن فردوس جاوید — هلالش[7] حاجب خورشید پیوست
نقاب عنبرش از چهره بگشود — طناب[8] چنبرش بر مشتری‌بست
بفندق ضمیران را تاب در داد — بعشوه گوشهٔ بادام[9] بشکست
بلابه گفتمش بنشین کی خواجو — زمانی از تو خالی نیست تا هست
فغان از[10] چرخ چون‌بنشست‌برخاست[11] — چراغ صبح چون برخاست بنشست

۱۳۷/۱۴۱ و ۱۳۸/۱۴۲ ـ این دوغزل در دیوان چاپی نیست.

۱ـ ن: کرد ۲ـ سرا ۳ـ م: تا بیابم، ن: تا نیابم، ع: محو شده
۴ـ م: زنم ۵ـ م: مشت ن: صبح درپشت ۶ـم: پشت، ن:سست
۷ـ صاحب ۸ـ عنبرش ۹ ـ بادام میخست ۱۰ـ ن: جمع
۱۱ـ م: برخواست.

۱۸۸/۱۴۲ ایضاً له(خواجو کرمانی)

درچمن دوش چو[1] سوی تو گذر می کردم / قدح لاله پر از خون جگر می کردم
پای سرو ازهوس قد تو می بوسیدم / درگل ازحسرت روی تو نظرمی کردم
سخن طوطی خطت بچمن می گفتم / نسبت پستهٔ[2] تنگت بهشکر می کردم
چشم نرگس بخیال نظرت می دیدم / وانگه ازناوك[3] تیر تو حذرمی کردم
چون صبا سلسلهٔ عنبرتر می افشاند / یاد آن گیسوی چون عنبرترمی کردم
هرزمانم کی نظر بررخ گل می افتاد / صفت روی تو بامرغ سحر می کردم
چون کمان خانهٔ ابروی تومی کردم یاد / تیر آه از سپر چرخ بدر می کردم
شعلهٔ مه بدم سرد فرو می کشتم / شمع خاور ز دل خسته بدرمی کردم
چون فغان دل خواجو بفلك برمی شد / کار دل همچو فلك زیر وزبرمی کردم

۱۳۹/۱۴۳ جلال الدین ابن حسام السرخسی فرماید نورالله قبره

تاتو بربرگ سمن نقطهٔ سودا زدهٔ / در سویدای دلم آتش سودا زدهٔ
نقطه از خامهٔ نقاش ازل افتادست / برگلستان رخت ، یاتو بعمداً زدهٔ
دانه از عنبر تر کرده وپیراهن او / دام مشکین ز سر زلف چلیپا زدهٔ
روی وخالت کف موسی ودل فرعونست / رقم کفر چرا برید وبیضا زدهٔ
تابسوزم چو عبیر و، بدرم جامه چوگل / برگل سوری ازآن عنبر سارا زدهٔ
آن سپندست[4] که برآتش رخسارهٔ تست / وان نه خالیست که برعارض زیبا زدهٔ
باچنین حسن وجمال ورخ وزلف وخط وخال / ای بسا طعنه که درجنت اعلا زدهٔ
[5] بانسیم سرزلف ولب چون آب حیات / سنگ درچشم مه وزهرهٔ زهرا زدهٔ

---

۱ ـ ن: دوش ببوی
۲ ـ م: بسته
۳ ـ ن: ناوك چشم تو نظر می کردم
۴ ـ سپندی است
۵ ـ م: بانسیم ، ع: تا.

باخود اندیشه کن‌ایدوست که باابن‌حسام یك نفس درهمهٔ عمر خدارا زدهٔ

۱۴۰/۱۴۴ ایضا له (ابن‌حسام سرخسی)

بی‌وفا یارا چه بی‌رحمیست آخر بامنت گر بمیرم درغریبی خون من درگردنت
دیدهٔ یعقوب جان اندر فراقت شد سپید گاه آن آمد کی یابد بوئی‌ازپیراهنت
رسم یاری وطریق مهر وشرط دوستی باهمه عالم چنین‌بودست یاخودبامنت؟
دشمنانت درکنار و دوستان درانتظار دوست‌راباری‌جدا[۱] بایست کردازدشمنت
گر گناهی کرده‌ام اینك[۲] سروتیغ وکفن ورنه بی‌موجب نباید دوستان آرزدنت
صدرهم‌چون[۳] خاك‌اگر بیرون‌بیندازی‌زدر باردیگر اندرآیم همچوگرد ازروزنت
[۴] آستین‌امروزاگربرمافشانی باك‌نیست چون‌کنی فردابمحشر ، دست ماودامنت
گربروز آری شبی درهجرچون‌ابن‌حسام زاری شبهاء من‌چون روزگردد روشنت
آه آتش بارمن بشنو بگوش دل مگر آتش من نرم گرداند دل چون آهنت

۱۴۱/۱۴۵ ایضا له (ابن‌حسام سرخسی)

ای دردل‌گل ناری زان‌روی‌چوگلنارت حسن همه گل رویان یك خارزگلزارت
نظارهٔ بستانرا معنی نرسد لیکن مگذار کی‌گل چینند ازگلبن رخسارت
ازسیب ز نخدانت چون نیست‌مرابهری ظلمست کی‌می‌بوسد هرلحظه لب‌اغیارت
هربی‌خبری جانا قدر تو کجا داند هردیده کجا باشد اندر خور دیدارت
بیمار توام بالله گر رحم کنی ورنه صد فتنه برانگیزم چون نرگس بیمارت
چون‌آب شود گوهر چون‌خاك‌شودکوثر هرجا که حدیث آید ازلعل شکربارت
هم‌مه[۵] شده‌سرگردان‌هم سروشده‌حیران از طلعت موزونت وز قامت رفتارت

---

۱ ـ م: جدا ، ع :نقطه جیم‌افتاده ۲ ـ م: «سر» افتاده ۳ ـچون‌خاك‌اگر،ع : «خاك» افتاده ۴ ـ آستین افشاندن = کنایه ازترك دادن وانکار نمودن باشد وبمعنی رقص کردن هم هست وانعام وبخشش نمودن‌را نیزگویند ۵ ـ م: «مه» افتاده .

تادین مسلمانی باکفر نیامیزد — بگشای برعنائی آن طرّه طرّارت
سرمایهٔ من قلبست لیکن توروان بستان — چون‌ابن‌حسام ازجان‌گشتست خریدارت
۱ مشنو سخن دشمن تاطبع گهر پاشم — دردیده کشد هردم صد لؤلؤ شهوارت

۱۴۲/۱۴۶ ملك‌الکلام فخرالدین ابن‌معین فرماید رحمة‌الله علیه

چه داند آن متنعم وجود خفته بناز — کی من چگونه بسرمی‌برم شبان دراز
گشاده چشم کی‌صبح از افق برآرد سر — نهاده گوش کی‌شب چون برآورد آواز
بنالد از غم من وحش،اگر رسد سویم — بسوزد از نفسم مرغ ، اگر کند پرواز
مرا چنین که منم دوست هم علاج کند — طبیب عام چه داند علاج اهل نیاز
ز بیم آنك بسوزد قلم ز دود[۲] دلم — بدوست نامهٔ دردم نمی‌کنم آغاز
بشرع برمن مجنون نماز واجب نیست — کی‌فرق[۳] می‌نکنم نام او ز عقد نماز
کسی نماز[۴] بفرماید ای مسلمانان — مرا که قبله نمی‌دانم از جمالش‌باز
زهی ز فرقهٔ خوبان بشاهدی مشهور — زهی ز جمع نکویان بدلبری ممتاز
درست گشت[۵] حقیقت بنزد ابن معین — کی صبرم از رخ نیکو حکایتیست‌مجاز

۱۴۳/۱۴۷ ایضا له (ابن معین)

باما وفا وعهد بسرگر نمی‌بری — باری بسوی ما نگرآنگه کی بگذری
باآشنا ودوست کس آخر چنین‌کند؟ — وه وه‌کی شرم بادت‌ازین‌مهر[۶] کافری
مائیم دروفای تو تاعمر وجان بود — باآنك عمرها تو بیادم نیاوری
هرشب ز آب چشمم نزدیك می‌رسد — تاسیل خون خراب کند طاق چنبری
ای قاصر از ملاحت رویت بیان عقل — هم آفتاب طلعت وهم ماه منظری

---

۱ ـ این بیت درنسخ مو‌آون نیست ۲ ـ ن: زدست ۳ـ‌که فوق
۴ ـ نفرماید ۵ ـ گشت ومحقق ۶ ـ مهرو

آنجا کی کوی تست عجب نیست گر کند — باد از نسیم غالیگی خاك عنبرت
خیل خیال روی تو هرجا کی بگذرد — خوبان نهند سینهٔ بریان[۱] بساوری
[۲] دل‌در فراق دوست بزاری چوجان‌سپرد — ای تن تومی‌گداز و توای دیده می‌گری
[۳] تن‌در جفای‌دوست‌ده‌ابن‌معین کی‌هست — رسمی قدیم روی نکو را ستمگری

$\frac{۱۴۴}{۱۴۸}$ ملك‌الکلام منبری فرماید رحمة‌الله علیه

گفتم شبی مراد تو کی کام ما بود — [۴] گفتا چنین مراد کسی راکجا بود
گفتم چه باشد ارنفسی یار من شوی — گفتا کی هرکسی نه سزاوار ما بود
گفتم در اشتیاق جمالت بسوختم — گفتاه کی‌سوزوعشق کی[۶]ازهم‌جدا بود
گفتم بدام عشق رخت مبتلا شدم — گفتا بدام ما چو توئی مبتلا بود
گفتم لب تو خون من مستمند ریخت — گفتاکی بوسه‌ایش ازو خون‌بها بود
گفتم هزار جان گرامی کنم فدی[۷] — گفتا محقر است ولیکن روا بود
گفتم ببوی زلف تو دیوانه گشته‌ام — گفتا همان سلاسل زلفت دوا بود
گفتم کی از برای خدا کام ما بده — گفتا مرادهای چنین از خدا بود
گفتم زگلستان توم برك خار نیست — گفتا تو بلبلی همه وقتت نوا بود
گفتم کی از جفای تو جانم بلب رسید — گفتا کی هیچ ماه رخی را وفا بود؟
گفتم بیا بکام در آغوش منبری — گفتا کی پادشاه حریف گدا بود؟

$\frac{۱۴۵}{۱۴۹}$ ایضاًله (منبری)

باشد کی ناگهانی ، یارم زدر درآید — از وصل جان فزایش ، کام دلم برآید

۱ــ م و ن: یساری، ع: محو شده احتمالا بساوری = انعامی‌که درازاء خدمت دهند، باج وخراج، هدیه

۲ــ این‌بیت در ن نیست

۳ــ م: تن، ع: «نقطهٔ تا» افتاده

۴ــ ن: گفتا مرادهاء چنین ازخدا بود

۵ــ گفتا که عشق وسوزهمان ازجدابود

۶ــ م: که ارهم

۷ــ ن: فدا.

خندان چو خرمن گل، شادان بصد تنعم — تنگم چو جان شیرین، آن ماه دربر آید
دربوستان وصلش، دیگر درخت بختم — از۱ غیب تازه‌گردد ، ناگاه دربر آید
یارب کی این سعادت، ازلطف رونماید — تا دور جور دوری، یکبارگی سر آید
روزی که این سببها، حاصل شود دلم را — ازکام هر دوعالم ، جقاکی‌خوشترآید
آب حیات ۲ بخشد، زان لعل شکرینم — اندر بهشت جانم ، ساقی کوثر آید
گرمنبری زلعلش، ناگه رسد بکامی — از شهد سیرگردد، فارغ ز شکر آید

۱۴۶/۱۵۰ امیرحسن ترکمیز فرماید

ای ترك گل رخ بیش‌ازین، درد دلم حاصل مکن
وی جان و دل چندین جفا، برعاشق بیدل مکن
خواهی کی حال عاشقان، آشفته نبود روز وشب
بر گرد ماه عارضت، زلف سیه حایل مکن
ازلعل‌جان‌افزای‌تو، ۳ بوسی‌تمنامی کنم — ای صاحب روی‌نکو، منع‌دل سایل مکن
رفتی‌وبا بدخواه‌من‌بنشستی‌ای آرام‌جان۴ — چون‌من هواخواه‌توم، امید من‌باطل‌مکن
آخرچه‌رفت‌ازمن‌خطاتاقصدخونم میکنی — بی‌جرم‌خونی‌ریختن، بدباشدای‌عاقل‌مکن
ای‌عیب‌جوی‌عاشقان‌هستی زحالم‌بی‌خبر — من غرقه‌دربحرغمم‌توخنده‌برساحل۵مکن
مانند یار خویشتن، هرگز کجایابد حسن — جزبردیار۶ یارمن ای ساربان منزل‌مکن

۱۴۷/۱۵۱ ایضاً له (امیرحسن ترکمیز)

گر نظر بر من مسکین پریشان نکنی — دل پردرد مرا چاره و درمان نکنی

۱۴۶/۱۵۰ ـ این‌غزل درنسخ م وآ نیست.

۱ـ م: ازغیب، ع: نقطه ع نانویس — ۲ـ ن:ـ بخشم — ۳ـ بوئی

۴ـ آرام دل — ۵ـ ن: سایل — ۶ـ ع: «یار» افتاده.

۱ گوی دل درخم چوگان بلا چون افتد ۲ گر توبر روی‌خود ازغالیه‌چوگان۳ نکنی
چون بدستان بلورین دل ودینم بردی زینهارم بتو تاحیلت ودستان۴ نکنی
برنیاری نفسی سر زگریبان وفا تامن دل شده‌را ۵ اشك بدامان نکنی
۶ بیش‌ازین پرده‌بر آن‌روی‌پری‌وار۷ مپوش تا ز بی‌طاقتیم روبه‌بیابان نکنی
همچو پسته دهنم مانده شود از ناله گردوای من ازآن شکر خندان نکنی
ای حسن عاشق حیران شدهٔ مصلحتست تادگر سرزنش عاشق حیران نکنی

۱۴۸/۱۵۲ ملك‌الحکما سیدجلال‌الدین جعفری فرماید نورالله قبره

چه باشدگر بیاساید زوصلت‌جان‌مسکینی که‌دردم‌رانمی‌باشد بجز وصل توتسکینی
توئی‌سلطان۸ مستغنی‌منم‌مسکین محتاجت چه‌باشدگر کندشاهی نظردر کارمسکینی
نباشد هیچ شاهدرا جمال ولطف چندانی نباشد هیچ عاشق را نیاز وشوق چندینی
نبودی‌طبع خسرورا هوای صحبت شیرین اگر درعهد او بودی بآسای۹ توشیرینی
زهرعاشق که‌پرسیدم که‌معشوقی‌چنین‌دیدی همه‌گفتندچون باشد چنین‌شیرین‌نگارینی
۱۰ جمالت گرچه‌درعالم‌منور کردسرتاسر ولیکن درنمی‌آید بچشم هیچ خود بینی
دلارام‌ا بجان‌تو، کی تاحسن‌تودرچشمم همی‌آید ، نمی‌آید سرم برهیچ بالینی
توهرتلخی که‌میخواهی‌بکن‌باماکه‌شیرینی به از صد آفرین دانم‌ازآن‌لعل تونفرینی
۱۱ چومن‌خودفاش‌میگویم کی‌درسودای‌آن‌رویم چه‌غم‌دارم کی رازم‌راکندپیداسخن‌چینی
ندارد زین‌همه‌مذهب کی‌پیداگشت‌درعالم برون‌ازعشق‌ورزیدن جلال جعفری دینی

---

۱ – ع: «گوی دل» افتاده ۲–م :گرتو، ع: محو شده ۳–م: چوکان
ع : طبق رسم‌الخط عصر: جوکان ۴ – دستان = مکروحیله وتذویروگزاف وهرزه
۵ – م: «را» افتاده ۷ – م: پری‌وار، ع: پری‌وا ۶ – این‌بیت‌در
ن نیست ۸–م:توسلطان ، ع :توئی‌سلطان ۹– آسا = زیب وزینت وآرایش
طور وروش وقاعده ، بمعنی وقار وتسکین هم آمده است ۱۰ و۱۱ – این دوبیت درنسخ
م ون نیست .

۱۴۹/۱۵۳ ایضاً له (سید جلال الدین جعفری)

دل آنست مرا کز سرجان برخیزم
باتو یك رویه شوم وزدو جهان برخیزم

دوجهان باتن[۱] وجان بادل ودین از پی تو[۲]
این قدررا چه محل کز سرآن برخیزم

گر تو گوئی بنشین درنظرم یا برخیز
بنشینم ز سرصدق وبجان[۳] برخیزم

هر که گوید کی مرادوست نخواهد[۴] کشتن
من ازین مژدهٔ خوش نعره زنان برخیزم

گذری برمن[۵] افتادهٔ مسکین فرما
تابیوی خوشت ای سروروان برخیزم

هرکسی نام ونشان خواهد[۶]، من برسرآن
که بسودای تو از نام ونشان برخیزم

خوبی[۷] ولطف تو ازشرح وبیان بیرونست
نتوانم که بدان شرح وبیان برخیزم

دوست می دارمت وجزتو نمی دارم دوست
چه نشینم پس ازین پرده نهان برخیزم

[۸]بس که گفتم که مرا ازهمه برباید خاست[۹]
چند ازین گفتن بی فایده هان برخیزم

می دوم درقدمت همچو جلال جعفر
گر[۱۰] بیفتم چو[۱۱] تو باشی نگران برخیزم

۱۵۰/۱۵۴ ملك المحققین مولانا روم فرماید قدس الله روحه العزیز

روی چو آفتاب تو، دوش بخواب دیده‌ام
جامهٔ جان ازآن سبب، هرنفسی[۱۲] دریده‌ام

مست فتاده روزوشب، بی‌خبرم به‌میکده
تامی لعل روح بخش، ازلب تو چشیده‌ام

مرغ هوای تو منم، تیر جفا بزن مرا
گر نفسی زکوی تو، جای دگر پریده‌ام

دامن دل فشانده‌ام، پاك زگرد غیر تو
مونس خود خیال تو، درغم تو گزیده‌ام

تا بابد بودمرا، همدم جان هوای تو
کزازلست مهر تو، دردل هجردیده‌ام

---

۱ - ن: باتو و
۲ - ن: درپی
۳ - م: زجان
۴ - ن‌وم: بخواهد
۵ - ن: من مسکین جگرخسته مکن
۶ - ن‌وم: خواهد وبن
۷ - م: «و» ندارد
۸ - ن: من که
۹-م: خواست
۱۰ - ن: «گربیفتم» افتاده
۱۱ - که تو
۱۲ - ن: برتن دریده‌ام.

گرسر زلف دلکشت ، باز بدستم اوفتد ... می کشمش که سالها ، بار غمت کشیده‌ام
جان منست لعل تو ، بوك[1] بلب رسانمش ... تا بمراد دل رسد ، جان بلب رسیده‌ام
باغ وجود سربسر ، شبنم عشق چون گرفت ... من چو گیاهکی از آن ، برلب جو دمیده‌ام
کعبهٔ عاشقان توئی ، سوی خودم رهی نمای[2] ... کز تو اثر ندیده‌ام ، وزهمه کس بریده‌ام[3]
نی غلطم کی روزوشب ، دردل ما نشستهٔ ... باتو خوش آرمیده‌ام ، گرچه بسی دویده‌ام
گوش بهرچه می کنم ، می شنوم صدای عشق ... هرچه بدیده‌ام از آن ، عکس رخ تو دیده‌ام
شمس چو ذره محو شد ، چون که بیافت مهر تو ... من چو هلال[4] از آن سبب درغم تو خمیده‌ام[5]

۱۵۱/۱۵۵ ایضاً له (مولانا روم)

دستی که آن سلطان ما ، آمد درین میدان ما ... رقصی کی اندرجانها ، پیوست آن[6] جانان ما
می کرد ناز بی کران ، می بست دربر عاشقان ... صد شکر ایزد را کی شد ، او عاقبت مهمان ما
میدان درمردان نگر ، بی اسب و بی جولان نگر ... چو گوی سرگردان نگر ، گردون درین چوگان ما
ای عاشق صاحب نظر ، درعالم بیچون نگر ... تا شاه را بینی عیان ، تازان درین میدان ما
[7] گربندهٔ شاهی بیا ، ورطالب راهی بیا ... گر کوه و گر کاهی بیا ، دربحر بی پایان ما
از خویشتن گر بگذری[8] وز راه شیطان نسپری ... [9] مانندهٔ روحانیان ، هردم شوی درجان[10] ما
مانند عیسی ای پسر ، بگشای از هم بال و پر ... پران شو از دام زمین ، برچرخ و بر کیوان ما
نقدی کی دیدی درجهان ، اندر زمین و آسمان ... مقدار یك جو نبود آن ، ای ره روان از کان ما
ای صوفی صافی گهر ، می رو چنین بی پا و سر ... از جسم و حال اندرگذر ، بی هردو شو جویان ما
دوران بسی اندر گذشت ، از دور آدم تاکنون ... حیران دوران همه ، درلطف این دوران ما
ختم ازل بگشاده بین ، بزم ابد بنهاده بین ... بی ساغری صد باده بین ، دایم شده گردان ما

---

۱ - بوکه
۲ - ره نمای
۳ - رمیده‌ام
۴- ع: حلال م: هلال
۵- م: خزیده‌ام
۶- ازجانان ما
۷- ع: گویندهٔ م: گربندهٔ
۸- ورراه
۹- ع: ما بندهٔ ، م: مانندهٔ
۱۰- ع: درجان، م: درحال .

چون‌جان[1] بنوش‌این‌باده‌را ،شودستگیرافتاده را
صد جان رسد آزاده را ، هرلحظه از سلطان ما
بگذر ازین بس کن ولد ، آینه نه اندر نمد
ورنه ز غیرت سر برد، بی تیغ آن خاقان ما

$\frac{۱۵۲}{۱۵۶}$ ایضاً‌له (مولانا روم)

گفتا کی کیست بر در ، گفتم[2] کمین غلامت
گفتا چه کار داری ، گفتم مها سلامت
گفتا کی چند رانی ، گفتم کی تا بخوانی[3]
گفتا کی چند جوشی ، گفتم کی تا قیامت
دعوی عشق کردم ، سوگند ها بخوردم
کزعشق[4] یاده کردم ، من ملکت و شهامت
گفتا برای دعوی ، قاضی گواه خواهد — گفتم گواه اشکم ، زردی رخ علامت
گفتا گواه چرخست ، تردامنست حشمت — گفتم بفر عدلت ، عدلند و بی‌غرامت
گفتا کی بود همره[5] ، گفتم خیالت ای شه
گفتا کی[6] خواندت اینجا ، گفتم[7] کی بوی خامت
گفتا چه عزم داری ، گفتم وفاء[8] یاری — گفتازمن چه‌خواهی ، گفتم کی لطف‌عامت
گفتا کجاست خوشتر ، گفتم کی قصر قیصر — گفتاچه دیدی آنجا ، گفتم کی صد کرامت

۱ـ ع: نیوش، م: بنوش ۲ـ ن: کهین ۳ـ م و ن: بخوانی، ع: قفطه‌ها افتاده ۴ـ ع: یاوه = رها، ن: توبه ، م: باده ۵ـ م: هم راه ۶ـ م و ن : خواندت، ع : خواندن ۷ـ ن: گفتم که لطف عامت ۸ـ م: وفاء و یاری، ن: این بیت را ندارد.

گفتا[۱] چراست خالی، گفتم زبیم ره زن | گفتا کی کیست ره‌زن، گفتم کی این ملامت
[۲] گفتا کجاست ایمن، گفتم که‌زهدوتقوی | گفتا که‌زهد چبود، گفتم ره سلامت
گفتا کجاست آفت، گفتم[۳] بکوی عشقت | گفتا که[۴] چونی آنجا، گفتم دراستقامت

۱۵۳/۱۵۷ ایضاًله (مولاناروم) نقل از نسخهٔ ن

خواهم گرفتن اکنون، آن مایهٔ صور را | دامی نهاده‌ام خوش، آن قبلهٔ نظر را
دیوارگوش دارد، آهسته‌تر سخن گوی | ای عقل بام بر پر، ای دل بگیر در را
در بام و در نهانند، خصمان ودشمنانند | درقعرچه‌سخن گوی، خلوت گزین سحررا
ای جان چه جای دشمن ، روزی خیال دشمن | در خانهٔ دلم شد ، از بهر رهگذر را
رمزی شنید زین سر ، در پیش دشمنان شد | میخواند یك بیك را ، میگفت خشك و تر را
زان روز ما ویاران، درراه عهد کردیم | پنهان کنیم سر را ، بیش افکنیم سررا
ما نیز مردمانیم ، نه‌کم ز سنك کانیم | بیزخمهای متین ، پیدا نکرد زررا
درهای کیسه بسته ، تلخ و ترش نشسته | یعنی خبر ندارم ، کی دیده‌ام گهر را

۱۵۴/۱۵۸ ایضاًله (مولانا روم)

هر کی ز حورپرسدت، رخ بنما کی همچنین | هر کی زماه پرسدت ، بام براکی همچنین
هر کی پری‌طلب کند، چهرهٔ خود بدونما[۵] | هر کی‌زمشك‌دم زند، زلف گشا کی‌همچنین
هر کی‌بگویدت کی‌مه، زابر چگونه واشود | بازگشا گره گره ، بند قبا کی‌همچنین

۱۵۳/۱۵۷ - این غزل درنسخ ع وم وآنیست.

۱- ن: دل است ۲- این بیت ازن نقل شده درع نیست ۳- م: که‌کوی

۴- خوبی ۵- ن: نمای.

۱ گرز مسیح پرسدت، مرده چگونه زنده کرد ۲ بوسه بده بپیش او، برلب ما کی همچنین
هر کی زروی مرحمت، از قدمن بپرسدت ابروی خویش ۳ عرضهٔ، گشته دوتا کی همچنین
هر طرفی که بشنوی، نالهٔ عاشقانهٔ قصهٔ ۴ ماست آن همه، حق خدا کی همچنین
گفتم بوی ۵ یوسفی، چشم چگونه وادهد چشم مرا نسیم تو، داد ضیا کی همچنین

۱۵۵/۱۵۹ ملك المحققین قدوة المتکلمین خواجه افضل الدین الکاشی قدس الله روحه العزیز

سرگشته وار بر تو ۶ گمانی خطا برم بی آنك هیچ راه بچون و چرا برم
احوال جان و دل نتوانم بشرح گفت کاندر رهت ز هردو چه مایه بلا برم
من رخت بی نوائی تن برکجا نهم من جان زینهاری خودرا کجا برم
دانی که در دلی و، جدا نیست دل زتو لیکن بدل چگونه بتو ره فرا برم
دل نیز کم شدست وندانم کنون کی من بی دل بنزد تو نبرم راه ۷ یا برم
گویند راه بردی از آن ۸ بازده نشان آری دهم نشانی از آن لیك تا برم
در جستنم همیشه کی درجستجوی تو ۹ ره زی بقا اگر نبرم زی فنا برم
من بی تو نیستم من و خود را نیابم آنچ گر برزمین بدارم وگر بر هوا برم
مگذار نزد خویشم اگر هیچ زین سپس من نام ما و من بصواب و خطا برم
ما ازکجا ومن زکجا، ما ومن توئی بیهوده چند نام من و ما و ما برم

۱۵۶/۱۶۰ ایضاً له (خواجه افضل)

رنك ازگل رخسارتو گیرد گل‌خود روی مشك از سرزلفین تو دریوزه کند بوی

۱- ارز ۲- ن: «بوسه بده بپیش او» افتاده ۳- عرضه‌کن
۴- فتنه ماست ۵- بوی: بر وزن روی ۶- م: گمان ۷-ن: یاء
ع: «نقطه یا» افتاده ۸- بازده، ع: «یازده» خوانده می‌شود ۹- ن: او
۱۰- م: خوشبوی.

شمشاد ز قدت، بخم ای‌سرو دلارای
خورشیدزرویت، ۱ دژم‌ای‌ماه‌سخن‌گوی

ازشرم قدت، سرو فرومانده بیکجا
وز رشك رخت ، ماه فتاده بتکاپوی

با من بوفا هیچ نگشته دل تو رام
بانده هجران توکرده دل من خوی

ناید سخنم در دل تو زانك به گفتار
بتوان ستدن قلعهٔ از آهن و۲ وز روی

زانست گل ونرگس رخسار تو سیراب
کز دیده روان کرده‌ام‌ازدیده دوصدجوی

تا بوك سزاوار شوی دیدن او را
ای دیده تو خود را بهزار آب‌همی‌شوی

ای دل چه شوی‌تنك، چودرتست نشستن
خواهی کی ورایابی، درخویشتنش‌جوی

$\frac{۱۵۷}{۱۶۱}$ مولانا سلطان‌الافاضل شمس‌الدین‌الکیشی‌فرماید نورالله قبره

ای باد صبحگاهی، جانم همی فزائی
با ما نگوئی آخر، ۳ تا خود تو از کجائی

لطفست‌جمله خویت، رمزست‌گفت‌وگویت
بس‌آشناست بویت ، مانا ۴ کی آشنائی

جسمت‌همه روانست، بویت شفای جانست
نزدیك من چنانست ، کزکوی یار مائی

فراش راه اوئی، چون حال وی نکوئی
بایدکی‌نیك۵ پوئی، چون پیك پادشاهی

ای باد حال دلبر، با ما بگو و مگذر
با ما وفاکن‌آخر، کز۶ معدن وفائی

آن عالم لطافت ،وان دلربای آفت
وان‌محض‌لطف و رافت،وان‌رحمت‌خدائی

آن نور هردو دیده ، وان ماه آرمیده
با یار دل رمیده ، چونست در جدائی

آن چشم پرخمارش ، وان لعل آبدارش
وان زلف تابدارش ، وان دام دلربائی

آن روی مهوش او، وان خندهٔ خوش او
وان قد دلکش او ، وان نوش‌جان فزائی

چونند وبرچه کارند ، با ما سرچه دارند
راه وفا سپارند ، یا راه بی وفائی ؟

$\frac{۱۵۷}{۱۶۱}$ - این‌غزل درنسخ م وآ نیست .

۱- دژم= بکسر اول وفتح ثانی: غمگین ۲- م: آهن واز ۳-ن:تاتو خود ازکجائی ۴- مانا = بزبان زند وپازند نام خدای عزوجل است وبمعنی شبه‌و نظیرومثل و مانند هم‌آمده است‌وبمعنی همانا وگوئی‌وپنداری نیزگفته‌اند ۵-ن: پوئی، ع: مطابق رسم‌الخط عصر بوئی‌وپوئی بمعنی‌رفتارمتوسط باشد ۶- ن:کز.

ای باد الله الله ، چون بگذری بر آن مه گو شمس دوش در ره، از درد بی‌دوائی
می‌گفت کای روانم ، وای یار مهربانم ای هرکی درجهانم ، ای جان وروشنائی
دور از تو آن چنانم ، کافسانه در جهانم بس زارو ناتوانم ، از رنج بی‌نوائی
هرگه‌کی با خیالت ، یادآورم جمالت جان ازپی وصالت ، ۱ جوید زتن رهائی
باد صباخدا را ، از بهرحق‌نه ما را وامرزش خطارا ، ۲ کین حال وانمائی

۱۵۸/۱۶۲ ایضا له (شمس‌الدین کیشی)

گلش تا خط ز نگاری برآورد عقیقش سر بخون خواری برآورد
چو کافورش ز عنبر حله پوشید دمار از مشك تاتاری برآورد
چو عکس سبزه دید آن نرگس مست فغان از جان هشیاری برآورد
مرا آن چشم جادو آشکارا بکشت و سر به بیماری برآورد
رخش جانم ببرد و طرفه اینست کی‌گوید خط به‌بیزاری برآورد؟
مرا گفتا کی جانت بر لب آمد خطش جانیست پنداری برآورد
نصیب شمس کیشی خار غم شد گلش تا خط ز نگاری برآورد

۱۵۹/۱۶۳ صاحب سعید شهید سلطان الوزرا شمس‌الدنیا خواجه محمد صاحب دیوان

طاب مثواه فرماید. نقل از ع

بسواد سر زلف خوش ۳ عنبر سایت به بیاض رخ پرنور جهان آرایت
بدو ابروی‌کمان۴ وارو سرتیر ۵مژه‌ت بدوتا ناربرو ۶ سیم سمن فرسایت
بکمندی‌کی گرش بازکشی از سرناز سر زنجیرهٔ او بوسه دهد برپایت
بدو بادام خرد پرور مردم دارت بدو یاقوت سخن گستر شکر خایت

۱ـن: «جوید زتن» افتاده ۲ـ این حال ۳ـ م: خوشو ۴ـن: «وار» افتاده ۵ـ مژه ۶ـن: سیم.

بخیال تو کی ۱ بر دیدهٔ من میگذرد — کی خیالی‌شده‌ام بی رخ روح افزایت
سر فدای قدمت سازم اگر بپذیری — رای من بنده ۲ چنانست کی‌باشد رایت
قلم ۳ ار نقطه بنام تو نزد، باری هست — نقطهٔ مردمك دیدهٔ صاحب، جایت

$\frac{۱۶۰}{۱۶۴}$ ایضاله «صاحب دیوان» نقل ازن

ای عشق تو در میان جانها — وای نام تو بر سر زبانها
از شوق‌تو ۴ هم ز روز فطرت — بر چرخ نمانده آسمانها
سیراب نگردد از محیط — عاشق ۵ عمانها
یك کشتی عاشقی نیفتد — از قلزم عشق بر کرانها
بتوان بامید سود وصلت — بسیار تحمل زیانها
حرفی نبود ز دفتر عشق — گر زو ۶ بنویسند داستانها
هرکس بتصور خیالی — از حسن تو میدهد نشانها
و آن روی تو خود بغیر محجوب — ز ادراك عقول جسم و جانها
از پیش رخت حجاب بردار — باشد که یقین شود گمانها
هر صبحدم از نسیم لطفت — خوشبوی شوند بوستانها
گفتا خردم بجان که در راه — بسیار بماند کاروانها
بنشین بمقام خویش ساکن — تا کی ز تبدل مکانها
جان‌گفت نصیحت تو نیکواست — لیکن نبود دلم از آنها
گویند تمنی وصالش — بایسته عوض کند بجانها
بالذت آرزوش بگذار — کانست حلاوت جهانها
روزی که جواهر وجودم — از نظم گسست ریسمانها

$\frac{۱۶۰}{۱۶۴}$ ـ این غزل درنسخ ع وم وآ وف‌نیست.

۱-ن:در مانده، احتمالاً:تو ۲ـ جهانست ۳ـع: از، م: ار ۴ـ ن: نانویس ۵ـ نانویس ماندهشاید:زسباحت = شنا ۶ـ یك کلمه‌افتاده‌شاید:زو.

هریك کششی دگر نماید — از غایت شوق سوی کانها
ایمن ز حجاب هرتعلق — فارغ ز تنعم جنانها
جانم بجمال جانفزایت — درمجلس انس جاودانها
نوشد ز صواب بادهٔ ناب — پوشد ز رضات پرنیانها
از خاك تنم ببوی مهرت — گلها روید به گلستانها
هربرگ گلیش چون ببویند — از بوی خوشت کند بیانها
عاشق که چو حوبیت [۱] — ماند بتجرد زمانها
باشد نظری کند بحالت — صاحب نظری از آن میانها
[۲] ورلطف ازل قرین نباشد — بس وای بجا وخانمانها

۱۶۱/۱۶۵ ایضاً له (صاحب دیوان) نقل ازع

یاترا من وفا بیاموزم — یا ز تو من جفا بیاموزم
تو ز من شرم ومن ز توشوخی — یا بیاموز یا بیاموزم
تو چه دانی که چیست دلداری — باش تا من ترا بیاموزم
باتوچندان وفا کنم جانا — کین جهان‌را وفا بیاموزم
نرد[۳] شوخی ز عالمی ببرم — گرز تو یك دعا[۴] بیاموزم
بکدامین دعات خواهم یافت — تا روم آن دعا بیاموزم
پرده بردار تاخلایق‌را — سورهٔ والضحی بیاموزم

---

۱ ـ ن: نانویس مانده‌احتمالا: که چوخوبیت بداند یابه‌بیند
۲ ـ ن: وزاحتمالاور
۳ ـ ن : برد ۴ ـ دغا .

۱۶۲/۱۶۶ ایضاً له‌صاحب‌دیوان‌طاب‌ثراه‌وجعل‌الجنته‌مأواه-نقل‌از ع

ای روی تو نوبهار دیده — وای خط تو سبزه‌زار دیده
۱ وای قد تو سرفراز سروی — بررسته ز جویبار دیده
هرروشنی کی دیده را بود — بی‌روی تو شد غبار دیده
آن‌گل که نه‌از رخ توچینند ۲ — اندوه دلست وخار دیده
برره گذر خیال وصلت — لعلست وگهر نثار دیده
وقتست وفا وعهد کاخر — از حد بشد انتظار دیده
بادیده قرار می‌دهد خواب — کو خواب وکجا قرار دیده
دریاب کی بی‌رخت بسر شد — رنج دل وروزگار دیده
از خیل خیال نیست خالی — در هجر تو رهگذار دیده
از بس گذر خیال تو شد — پنهان دل ۳ آشکار دیده
درآرزوی رخ تو خون شد — زان گریه فتاد کار دیده
هر آرزوئی کی بود بنهاد — دل‌را همه در کنار دیده
غرقاب غم تو کرد دل‌را — این مردم اشکبار دیده
وان دم کی برم نباشد آن یار — شد مردم دیده[۴] باردیده
برقد لطیف وروی دلخواه — سرو دل ولاله‌زار دیده
پوشیده‌ام اطلسی کی اصلش — ۵ پودست‌جگرست[۶]وتاردیده
زر رخم از خلاص عشقت — پاك آمده بر[۷] عیار دیده
گرمست منم ز جام شوقت — از چیست ترا خمار دیده

۱۶۲/۱۶۶ این غزل درنسخهٔ ن نیست
۱ - م : وی
۲ - م : جنبد
۳ - م : دل و
۴ - یاردیده
۵ - ع : بودست (طبق رسم‌الخط عصر) ، م : پودست
۶ - م: جگروتار
۷ - غبار.

$\frac{۱۶۳}{۱۶۷}$ ایضا له صاحب دیوان

ای مطلع خورشید و مه، از طرف شپوش[۱] شما وان منبع آب حیوة ، ازچشمهٔ نوش شما
ای گوهر معنی جان، در درج یاقوتت نهان بل جان گویا شد عیان، از لعل خاموش شما
حوری ندانم یا خوری، زلف ورخت دیو و پری مانند ماه ومشتری در؟ دربناگوش شما
هرگز وصالت را سزم ، یا شربت وصلت مزم دیگ هوس تا کی پزم، بربوی[۲] سرجوش شما
چون نیست آن وقت ومکان ، کایم بپیش تو نهان
گوئی بخواب اندر توان، کایم درآغوش شما
دردست هجران زارمن ، درپای دل افکار من
شب تاسحر پندار من ، از خواب خرگوش شما
ای اصل شادی وطرب، شاید جوینی روزوشب
برياد رویت بی‌سبب باشد فراموش شما

$\frac{۱۶۴}{۱۶۸}$ ملك سعید شمس الكرت فرماید طاب مثواه

ای نور خورشید فلك، ازروی چون ماه شما وان رفعت چرخ نهم ، ازحشمت جاه شما
شمسی زرویت پرتوست، عالم زرایت برضوست
هرساعتی ماهی نوست ، برگوشهٔ ماه شما
چون نیستم آن دست رس، تاپات بوسم هرنفس مائیم وچشمی زین سپس، بنهاده برراه شما
ای معدن لطف وکرم، وای کان احسان ونعم دارد صفا چون صبحدم، اطراف خرگاه شما

$\frac{۱۶۳}{۱۶۷}$ و $\frac{۱۶۴}{۱۶۸}$ - این دوغزل درنسخ موآ نیست. ۱ -ع: شبوش (مطابق رسم-الخط عصر) وشپوش = بفتح اول وضم ثانی مشدد وسکون واو : كلاه وطاقیه وتخفیفه را گویند وبمعنی بالاپوش ولحاف هم آمده است ۲ -سرجوش = بروزن سرپوش : شوربائیرا گویند كه دراول جوش ازدیگ برآرند وبنمك چش خورند وكنایه ازخلاصه وزبده واول هرچیزاست .

شبها بسی پیموده‌ام، کز عشق تو نغنوده‌ام — وز گوش جان بشنوده‌ام، بادسحرگاه شما
شب تا سحر بنشسته‌ام، در بر پلنگان بسته‌ام — دانی کی من دانسته‌ام، بازی روباه شما
زلفت گر آشفته شود صد دل درو کشته شود — هر کز بدین رشته شود[1] غوری[2] فراجاه شما

۱۶۵/۱۶۹ صاحب سعید شهید خواجه سعدالدین الساوجی فرماید طاب ثراه

چشم بد دور[3] نیامیزد از آن روی چو ماه — مست و دیوانه شد آنکس کی[4] بدو کردنگاه
مشك با غالیه یا دود دل سوختگانست — چیست برطرف بناگوش تو آن خال سیاه
روی بگشاده خرامان تو بهر راه مرو — کی ترا هر کی به‌بیند برود زود زراه
زلف را گر بگشائی بکمرگاه رسد — چند داریش گره برزده در زیر کلاه
تو مگربر سرخوبان جهان خورشیدی؟ — کی جهانی بتو نازند[5] و تو سلطان بسپاه
بوسهٔ ده ز لبان شکرینت ما را — جان و دل در عوض بوسه توبستان وبخواه
دشمن جان من آخر مشو از بهر خدا — کی منت دوست همی‌دارم و[6] این نیست گناه
رحم بیش آرو بده داد دل سعد وزیر — ورنه زین پس منم و درد دل[7] ویارب و آه

۱۶۶/۱۷۰ صاحب سعید شهید غیاث‌الدین امیرمحمد فرماید طاب مثواه

نه ترا جز ستم و ناز دگر کاری هست — نه مراجزتودگرمونس و[8] غمخواری هست
گرچه پیمان مرا همچو دلم می‌شکنی — [9] مشنوای دوست کی بعداز تومرایاری هست
قصهٔ عشق من و حسن توای ماه، تمام — ماجرائیست کی بر هر سر بازاری هست
نه گرفتار سر زلف تو من گشتم و بس — کی بهر حلقهٔ موی تو گرفتاری هست

۱- غوری = منسوب به غورکه‌نام: ولایتی است معروف‌نزدیك‌قندهار.

۲- فرا= بر وزن سرا: سوی، طرف، جانب، کنج، گوشه، پیش، پیشتر، میان، بالا، قریب، بعید و بمعنی‌برودرگه‌هم آمده است

۳- م: نیامیرد، ن: بنامیزد.

۴- ن: که درو

۵و۷- م: «و» ندارد

۶- ن: آن

۸- م: و «ندارد»

۹- ن: بشنو.

من بجانی زسر زلف تو بوسی بخرم — تا کندترک[1] توهرجاکی‌خریداری هست
درگلستان رخ خوب تو ای سرو روان — هم نصیب دل من باد اگر خاری هست
بسر سوختهٔ عشق تو[2] آخر گذری — تا بدانی‌کی بجز چشم تو بیماری هست
کافرم گر[3] همهٔ کشور تاتار و خطا — همچو زلفین پریشان تو زناری هست
ای‌کی از قصهٔ مجنون خبرت نیست بیا — حال من بنگر اگر دردلت انکاری هست
عاقل‌آن دل‌کی[4] درو درد وغم عشق تونیست[5] — شادآن جان‌کی ورا با توسر وکاری[6] هست
دوش گفتم کی محمد سگ دربـان تـو نیست — لب جان بخش تو گفت از سر ناز آری هست

$\frac{167}{171}$ ایضاً له (غیاث‌الدین امیرمحمد) نقل از ن

خون شد دل‌خراب من ازآرزوی‌دوست — پروای خویش نیستم ازگفتگوی دوست
از گفتگوی دشمن و از طعن دوستان — دردا که‌نیست جای گذارم بکوی‌دوست
خواهم که خاك راه شوم بر امید آنك — بر بایدم نسیم وبرد تا بسوی دوست
آن نیستم که برکنم از مهر یار دل — ور جان دهم معاینه در آرزوی دوست
تا سربجای باشد و پایم مدد دهد — در دل نهاده‌ام که‌کنم جستجوی دوست
با باد بوی زلف دلاویز یار بود — زان دل بیاد داد محمد ببوی دوست

$\frac{168}{172}$ ایضاً له (غیاث‌الدین امیرمحمد)

بامیدوصل ای‌جان‌چه خوشست‌زندگانی — خنك آن دلی که دارد بغم تو شادمانی

$\frac{167}{171}$ ـ این‌غزل درنسخ ع وم وآوف نیست ازن نقل شده .

۱ـ م: ترك تو، ع: «تو» افتاده — ۲ـ ن: عشق خود — ۳ـ گر بهمه

۴ـ ن: که درو، ع: «درو» افتاده — ۵ـ م: هست — ۶ـ ن: «هست»افتاده

۱ بغم توصبر کردن چکنم نمی‌توانم نظری بحال ماکن بکرم چو می‌توانی
بخداکی بیدلان را ببلای عشق ، مردن بهزار باره خوشتر ز حیات جاودانی
دل‌مابغمزه ۲بردی، غم‌حال مانخوردی نه طریق دوستانست و نه شرط مهربانی
۳مدهم‌زدست جاناکی کس‌این‌رواندارد کی بدوستان یك دل سر دست برفشانی
بامید آنك روزی بعیادت من آئی چه‌خوشست‌همجوچشمت‌همه‌عمرناتوانی
بدوا حکیم داناکم ازین نصیحتم کن توکی‌درد عشق جانان نکشیدهٔ چه دانی
بشنوزمن محمد، بغمش بسازوخوش‌باش بسماع ارغنونی بشراب ارغوانی
۴ اگرم بدست افتد اثری زخاکپایت ندهم بخاك پای تو بآب زندگانی

$\frac{۱۶۹}{۱۷۳}$ صاحب سعید خواجه علاء الدین هندوفرماید طاب مثواه

خط عذار یار بین همچو بنفشه بر سمن از نقط وحروف‌او خوانده خردهزارفن
طلعت او نگر، مبین ۵ خلعت ماه برفلك قامت او نگر، مبین قامت سرو درچمن
تا دل مستمند را ، بند کند بدلبری زلف‌مسلسلش‌نگر، راست‌چوعنبرین‌رسن
کی‌نکنی‌بمن‌نظر، ای‌کی همیشه بردرت منتظرند مرد وزن، مانده هزار همچومن
تا زجبین انورت نور برند دیده ها بهر خدا بمرحمت، طرف‌کلاه برشکن
شانه مزن دوزلف را، در رخ آینه مبین تانشوی ز ناگهان، واله حسن خویشتن
آن تن وجان نازنین، بوك ببر درآوری هندواگرفداکنی، چون‌زروسیم‌جان‌وتن

$\frac{۱۷۰}{۱۷۴}$ ایضاًله (علاء الدین هندو)

ای شده ختم بررخت، آیت‌حسن و دلبری برده دل جهانیان، غمزهٔ تو بساحری
ماه لطیف پیکری ، دلبر خوب منظری هیچ غمم نمی‌خوری، از رهِ جوروکافری

۱ـ این بیت درنسخ ع وم وآ وف نیست‌ازن نقل‌شده افتاده
۲ـ م: بردی ،ع: «بردی»
۳ـ م: ندهم،ن: این بیت را ندارد
۴ـ این‌بیت درع نیست از ن نقل شده ولی‌سه بیت قبل درنسخهٔ ن نیست
۵ـ م: طلعت.

درسر من هوای تو، در دل من وفای تو — چندکشم جفای تو، چند ازین ستمگری
بهر رضای دشمنان، نیك بود کی هرزمان — مست بپیش دوستان، برگذری و بنگری
ای مه ومهرچاکرت، [1] پسته غلام شکرت — نام‌چراست‌غم‌خورت، چون‌غم‌ما نمیخوری
چون نظری بماکنی، حاجت ما روا کنی — پرده زرخ چو واکنی، پردهٔ ما همی دری
مشك نشان بوی تو، شب اثری زموی تو — تیره زنور روی تو، زهره وماه ومشتری
پیش رخ تو همچوزر، گشته زشرم نورخور — همچوتو ناورد دگر، گردش‌چرخ چنبری
ورد ملك دعای تو، حرز فلك ثنای تو — صورت جان‌فزای‌تو، رشك بتان آزری
بر خط تو نهاده سر، نزد تو گشته بی‌خطر — بسته بپیش توکمر، حور و فرشته و پری
هندوی مستمند را، از در خود مکن جدا — کو ز میان جان ترا، بست کمر بچاکری

۱۷۱/۱۷۵ ایضاً له (علاء الدین هندو)

ای رخ دلربای تو، آفت جان مرد وزن — برده نسیم زلف تو، رونق نافهٔ ختن
تیره ز روی تو قمر، خیره زروی توبصر — قصه حسن تو[2] سمر، گشته میان‌انجمن
گل‌شد غرقه درعرق، ازرخ‌لاله رنك‌تو — سروسهی‌خجل‌شده،زان قدهمچون‌نارون
یاد تو درضمیرمن، هست‌چونوردربصر — عشق‌تودروجودمن، هست‌چوروح‌دربدن
ظلمت هجرشد نهان، صبح‌وفا دمیدهان — مژده بده‌کی می‌رسد، بوی نگارم‌ازسمن
خرقهٔ توبه چاك زن، مجلس‌انس‌سازده — دردی درد نوش‌کن، مست‌درآی‌ازچمن
دررەجست‌وجوی‌تو، ازپی‌گفت‌وگوی‌تو — هرکی فدانمی کند، دنیاودین‌وجان‌وتن
گوغم‌درد تو مخور، قصهٔ مهرتومخوان — دعوی عشق تو مکن، لاف هوای‌تومزن
رغم حسودرا دمی، مست‌درآی ازدرم — بند قبات بازکن، طرف کلاه برشکن
یوسف‌مصرجان‌توئی، وقت‌رسیداگرکنی — غم‌زدهٔ فراق را، شاد ببوی پیرهن

۱۷۱/۱۷۵ - این غزل درنسخ م وآ نیست.

۱- بسته ۲- سمر = بروزن قمر: افسانه.

۱ اَخرَقَ قَلبیَ النوی، فَرَّقَ۲ شَهرَیَ الحُوی ۳ لازَمَ عَینَی البُکا، فارَقَ حسیَ الوَسَنْ

هندوی مستمند تو، کرد زجان ودل فدا درطلب رضای تو، بود ووجود خویشتن

کلك بسوزد وبنان، رمزی اگر کند بیان آنچ کشید ازغمت، این دل زار ممتحن

$\frac{۱۷۲}{۱۷۶}$ مرتضی اعظم سیدعضد الیزدی فرماید طاب ثراه

هر که بدور عشق خورد، از می تو پیالهٔ تاباید نزد دمی، بی‌هوسی وناله‌ٔ

مست شوند وبی‌خبر، تاباید اگر خورند باده خوران عالمی، از می تو پیالهٔ

آب گل چمن برد، آتش جان لاله شد فی‌المثل اربه ببندت، پیرهزار سالهٔ

هر که خورد ز جام تو، درهمه‌عمرجرعهٔ ملك جهان شود ورا، خردترین نوالهٔ

این همه دل چه می‌نهی، دربن بیخ طرهٔ وین همه جان چه‌میکنی، درشکن کلالهٔ

بررخ گل‌مثال تو، خط بنفشه پیکرت خوش بنگر که‌گوئیا، هست مهی وهالهٔ

برگل روی تو عرق، هر که‌ندید گوببین بررخ لاله شبنمی، برگل سرخ ژالهٔ

جان عضد ببوسهٔ گر، بخری سعادتست خوش بود این معاملت، گرنبود اقالهٔ

$\frac{۱۷۳}{۱۷۷}$ ایضاً له سید عضد یزدی

بعزم‌رقص اگر یارم شبی سرمست برخیزد غریو ازدل هر آنکس را که‌جانی هست برخیزد

بجزچشمان‌خون‌خوارش‌ندیدم‌درجهان‌هرگز خمارآلودهٔ کز۴ خواب نوشین‌مست‌برخیزد

شمار حلقهٔ زلفش نشاید کرد ازآن معنی کی ازهرحلقهٔ زلفش دوپنجه شست‌برخیزد

۵ نیاید پیش ما هرگز، وگرآید بهرعمری چنان‌آید۶ کی‌ازتعجیل‌چون‌بنشست‌برخیزد

---

۱ - بتصحیح استادبدیع الزمانی : احرق قلبی النوی فرّق نوسی الهوی لازم‌مقلتی البکا فارق عینی الوسن یعنی جدائی‌دل‌مرا سوزانید، عشق‌خواب‌مرا پراکنده‌کرد گریه ملازم وهمراه چشم من شد خواب ازچشمم جداگردید ۲ - احتمالا : فرّق شهرتی‌الحوی یعنی: آوازه شهرت ونام‌من منتشر گردید ۳ - لازم عینی البکا ، فارق حسی الوسن یعنی : گریه ملازم وهمراه چشم من شده خواب ازحسم جداگردید. ۴ - م : کز ع : « نقطهٔ زا » افتاده

۵ - م: نباید ۶ - آید پس‌ازعمری‌که چون .

درآید از درباری ، چوبنشیند[1] برعاشق — چوعاشق ازمیان جان، درودل بست برخیزد
۲ نشیندوقتها بامن بمی خوردن‌ولی چندان — کی توبه‌بشکند، چون‌تو تنم بشکست برخیزد
غلام آن‌سگ روحم کی درمستی‌شبی اورا — بمن پیوندد و ، چون او بمن پیوست برخیزد
چه‌جای‌سیم‌وزرباشد، عضد جانرابرافشاند — بعزم رقص اگر یارم شبی سرمست برخیزد

۱۷۴/۱۷۸ صدرسعید صدرالدین الابهری فرماید طاب مثواه

ای سهی سرو مرده درپایت — ۳ وای صنوبر غلام بالایت
ای شکر برده چاشنی ، ازچه ؟ — از دو لعل لب شکر خایت
ماه‌را گفتمش کی آخر کیست — درنکوئی و حسن همتایت ؟
گفت داری تو خوبتر از من — بازدان از ضمیر دانایت
گفتمش خوبتر ندارم من — گفت شوخی مکن ۴ مغولتایت
ماه خود کیست سرووعرعرچیست — پیش بالای راحت افزایت
تو غلام منی و، من مفتون — برد و رخساره ماه سیمایت
یوسف مصری وعزیز شدم — من ز جان بنده چون زلیخایت
دست افتاده گیر از سر لطف — ای سهی سرو مرده درپایت

۱۷۵/۱۷۹ لمولانا تاج‌الدین زکی فرماید رحمة‌الله علیه

ای دل عاشقان ، شیدایت — بسته برطرهٔ سمن سایت
مرده صد ره صنوبر وخورشید — پیش رخسار و سرو بالایت
درجهان لطافت وخوبی — دیدهٔ جان ۵ ، ندیده همتایت
ناله‌چون بلبلان کنم تاکی — برگل روی عالم آرایت
ای رسانیده جان من برلب — دو عقیق لب شکر خایت

---

۱ ـ بنشیند ۲ـ این بیت‌درم نیست ۳ـم: ای ۴ ـ مغل = بروزن عقل : خواب استراحت، مغل = بالضم اول و کسرثانی : حاصل دهندهٔ غله ، معنی مغولتا معلوم نشد ۵ ـ م: دیده‌جان و

برخور وصل تو مبادا کس جز خداوندگار[1] وولایت
صدر عالی جناب کوفرمود ای سهی سرو مرده درپایت
ای کریمی که نفس ناطقه شد بندهٔ نظم روح بخشایت
نور خورشید را ز مه جستی آفرین بر ضمیر دانایت
ماه نیکو بود ولی نه چنان کافتاب رخ مغولتایت
عفو تاج زکی کند بکرم خاطر پاك دانش افزایت

۱۷۶/۱۸۰ لمولانا جمال‌الدین الهمدانی فی‌المستزاد

آن کیست کی تقریر کند حال گدارا **درحضرت شاهی**
از غلغل بلبل چه خبرپیك صبارا ، **جز ناله و آهی**
هرچند نیم درخوردرگاه سلاطین ، **نومید نیم نیز**
کز راه ترحم بنوازند گدارا ، **روزی بنگاهی**
از طعنهٔ سوسن‌نشود دست‌گیادور ، **از دامن گلزار**
بردستهٔ گل گرچه ببندند گیارا ، **ای‌من چوگیاهی**
خون‌ریزتر ازنرگس مست‌تونديدم ، **يك كافر جادو**
كو بشكند از طره مشكين بمدارا ، **هرلحظه‌سپاهی**
برخرمن گل‌مارسیه خفته کدامست؟ **برروی تو زلفت**
حیفست که‌هم خوابه‌بود ترك‌خطارا[2] ، **لالاء سیاهی**
تاچاه زنخدان تو شدبابل جانها ، **ای یوسف ثانی**
صد یوسف دل داده فزونست نگارا ، **درهربن‌چاهی**
گر سرزنش پرتو روی توببینند ، **یعنی که کواکب**
بیرون نکند سرزفلك بهر ضیارا ، **خرشید[3] بماهی**

---

۱ - م : «و» ندارد
۲ - لالا = بروزن کالا : غلام ، بنده ، خدمتکار
۳ - م : خورشید، ع : خرشیددرغالب، نسخه‌های خطی قبل‌ازعهدمغول واوایل آن عهد بهمین‌صورت ضبط شده نه خورشید .

باتو نرسد دعوی خوبی وملاحت،[1] **حقا که چنین است**
از ماه شب چارده خرشید ضیارا، **باروی چو کاهی**
اندام تو دربند قبا شرط نباشد، **الا کی بدوزند**
از پیرهن غنچهٔ سیراب قبارا، **و زلاله کلاهی**
برعشق من وحسن تو گرزابن حسامت، **کس بیند خواهد**
برمعجز موسی نبود دست عصارا، **حاجت بگواهی**

$\frac{177}{181}$ لسیف الدین هندوی شاعر فی الجواب

ای کرده حواله بمن خسته بلارا، **چشمت بنگاهی**
برساخته زان طره چون عنبرسارا، **خرشید پناهی**
دردورقمر ازشغب[2] فتنهٔ چشمت، **ای طرفهٔ [3] بغداد**
برهم زده یکباره همه ملك خطارا، **از شام سپاهی**
خورشیدوشادرطلب روی چوماهت، **تا همچو هلالم**
هرروزچو سالیست من بی سروپارا، **هرلحظه چوماهی**
دارم نظر مرحمت از گوشهٔ چشمت، **زان روی که سلطان**
افتدکه درآرد. بنظر روی گدارا، **برگوشهٔ راهی**
برلعل لبت جوهری ملك ملاحت، **افشاندزمرد**
باگرد لب چشمه مگر آب بقارا، [4] **بررست گیاهی**
بردی دل خلقی چونمودی خط مشکین، **تاباتو بگویند**
چون بنده گرفتی دل غم دیدهٔ مارا، **بی خط و گواهی**

---

۱ ـ م: لطافت

۲ ـ م: از شعب، ع: شغب = بفتح اول وثانی: برانگیختن فتنه وفساد، آشوب

۳ ـ طرفه بغداد = بالضم: بازیگر، مشعبه حقه باز

۴ ـ م: بردست.

دربندسرزلف[۱] و چه سیم زنخدان ،**سرگشته‌چه‌داری**[۲]
غمگین دل دیوانه[۳] زبی‌برك و نوا را ، **ناکرده گناهی**
ای آنکه‌رسد دست‌رست‌برسرکویش ،**خوش وقت توباری**
حال دل درویش بگو بهر خدا را ، **درحضرت‌شاهی**
کای‌خسرو خوبان همه از بندگیست[۴] ،**آزادی‌هندو**
شاید کی بود خدمت درگاه شمارا [۵] ،**لالای سیاهی**

۱۷۸/۱۸۲ مولانا عزیزالدین فرماید نورالله قبره فی‌المستزاد

ای جان بجفا بیش مرنجان دل ما را ،**ناکرده گناهی**
دانی که بغیر از تو نداریم نگارا، **یاری وپناهی**
تو شاه [۶] بتان شاهد اصحاب صفائی، **ما عاشق رویت**
بر دعوی عشقت نبود اهل صفا را ، **حاجت‌بگواهی**
شیدای‌گل روی تو شد بلبل جانم ، **ای‌سروخرامان**
بلبل‌کی ندید آن‌گل پاکیزه لقا را ، **شیدای‌گیاهی**
در سالی اگر وصل تو یکبار نیابم ، **ای ماه دوهفته**
کم زانك به‌بینم‌رخ چون ماه تو یا را ، **یکروز بماهی**
ره نیست کی بر درگهت آیم بگدائی ، **ای خسروخوبان**
آری چتوان‌گفت چوره نیست گدارا ، **بر درگه شاهی**
درپیش تو حال من سرگشته‌کی گوید ،**کزهجرتوچونم**
جائی کی‌نباشدنفس‌پیك‌صبارا ،**درکوی‌توراهی**

۱- م: زلف چوسیم وچوزنخدان
۲- درنسخ ع وم کلماتی‌که در این صفحه باحروف‌درشت چاپ شده با مرکب قرمز تحریرگردیده است
۳- م: دیوانهٔ بی
۴- م: بندگی تست
۵- لالا = غلام ، بنده ، خدمتکار
۶- ع: تو شاهد، م: توشاه .

من بندهٔ آن چشم خوش و خال سیاهم ،**کان کافر جادو**
ترکیست کی دارد دل ارباب وفارا ، **در بند سپاهی**
بس جوروجفا کردی [۱] مهرتو زجانم، **یك ذره نشد کم**
تو ماه منی می کشم این جورو جفا را ، **آه ازتو چوماهی**
ای فتنهٔ خوبان شده چون یوسف مصری ،**ما یارعزیزیم**
بنواز چو یعقوب دل خسته مارا ، **روزی بنگاهی**

$\frac{179}{183}$ امیرمعزی فرماید رحمة الله علیه - این غزل برسه نوع برمیتوان خواندن

از شبه صد حلقه دارد بر سمن **زلفین او**
کی بود یك حلقه اندر دست من **پیراسته**
آفتابی دیگرست اندر جهـان **رخسار او**
بزمگه روشن بدو و انجمن **آراسته**
فتنه را بیدار گشته بامداد از **خواب خوش**
غلغل و فریاد ازو در هر وطن **برخاسته**
روی من چون لعل گردد ، گر بتم **بوسه دهد**
شکر می‌بخشد [۲] ز لعل خویشتن **ناخواسته**[۳]

$\frac{180}{184}$ مولانا جمال الدین بی بصر فرماید تعمدالله برحمته

بادصباسحرگهی ، چون گذری بیار من — نرم بگوش اورسان ،پرسش بی‌شمارمن
گرزفراقت ای‌صنم ، سخت بجان‌رسیده‌ام — گرنکنی عنایتی ، وای بروزگار من
هجرتومی کندبتا ، بنده‌زخواب‌وخورجدا — [۴] شورتومی‌بردعجب ، مایهٔ اختیار من

$\frac{179}{183}$- این غزل در دیوان امیرمعزی نیست. ۱- م: کردی و
۲- می‌بخشد، ع: «می» افتاده ۳- در نسخ ع وم کلماتی‌که دراین صفحه با حروف درشت چاپ شده با مرکب قرمز نوشته‌شده است ۴- ع:شومی‌تو، م : شور تو.

هرنفسی زبیخودی، شورو فغان بر آورم | زانك ربوده عشق تو، صبردل وقرارمن
گریه وآه من مگر[۱] ، درتو نمی کنداثر | ورنه رسید بر فلك، نالهٔ زار زار من
طاقتم از تو طاق شد، هم بنما توچارهٔ | خستهٔ[۲] ناتوان شدم، هم‌توبر آرکار من
درهوس‌تو روزوشب، دام امید کرده‌ام | بوك شود وصال تو، یك نفسی شکار من
نازوطرب‌چه‌می کنم بیرخ‌خوب‌چون‌مهت | ملك جهان کجابرم ،گرنوشوی نگارمن
چند جمال بی‌بصر، درغم لا نعم کشی | جان وجهان مکن مده، وعده‌وانتظارمن

سردوزفرماید $\frac{۱۸۱}{۱۸۵}$

چو با آن سرو سیم اندام[۳] گل رخسار بنشینیم
سرافرازی‌کنم در عشق[۴] ، سلطان وار بنشینم
بگیرم دامن هستی و خــان[۵] و مان بر اندازم
بگویم ترك نام و نیك ، خوش با یار بنشینم
چه وقتی‌خوش‌بودآن دم، کی روی آن صنم بینم
چه خوش دل باشم آن ساعت،کی بادلداربنشینم
چه‌عشرت‌سازم ازشادی، چه می‌نوشم‌زجام وصل
چو با آن دلبر خوب شکر گفتار بنشینم
بود آسایش جـانم ، همـه کـام دلـم باشد
اگر در خلوتی با آن بت عیـار بنشینم
بسان بلبل سرمست[۶] ، عاشق زار بخروشم
اگر در باغ وصل او بر گلزار بنشینم
من‌سردوز[۷] دل‌خسته، بامید گل رویش
چه‌سازم ،چون کنم ،تاکی‌میان‌خاربنشینم

۱- م: نگر
۲- خسته وناتوان
۳- م : اندام و
۴- درعشق و
۵- خان‌مان
۶- سرمست و.
۷-سردوز = بضم‌اول وسکون‌ثانی

۱۸۲/۱۸۶ مولانا ناصحی فرماید:

گر صبارا ز سر زلف تو بوئی بودی ره تاتار وختن‌را بچه می پیمودی
ماه‌را گر خبری بودی ودانستی حال پیش خورشید رخت‌چهرهٔ خود بنمودی
سرو اگر نزد قدت بنده نگشتی بمراد نام آزادگیش سبزه چرا بخشودی
گر۱ ثناگوی‌رخ‌خوب‌توبودی خورشید همچو دوران جمال تو همی افزودی
ورنه‌بازلف‌خوشت‌نسبت‌خود کردی‌مشك درهمه روی زمین هیچ دلش نستودی
۲ بست‌هجران توبرمن درشادی وطرب کاشکی وصل تویك ذره ۳ دلم‌بگشودی
گرزحال دل سرگشته ناصح خبرش بودی ، آن سروسهی۴ نیم نظرفرمودی

۱۸۳/۱۸۷ قتلوقیا۵ فرماید:

سروخجل شد ای صنم، از قد نازنین تو نرخ نبات‌را شکست، آن‌لب‌شکّرین‌تو
۶ خیره چگونه می‌شود، دیده‌کی برخور افکنی
دیدهٔ آفتاب و مه ، خیره شد از جبین تو
خواب‌زچشم‌عالمی، برده‌دونرگس‌خوشت دام هزار دل شده ، زلف معنبرین تو
بهرخیالت ای صنم ، بندهٔ خواب گشته‌ام تازه‌کسی‌که او بود ، همدم وهمنشین تو
رفت زحد وفای ما ، چند کنی بتا جفا خود زکدام مذهبی ، درعجبم‌ز دین تو
شمع بت‌چگل‌توئی ، راحت‌جان‌ودل‌توئی گشته بتان چین زجان ، بندهٔ کمترین تو
مهر ووفا کنم ترا ، جور وجفا کنی مرا هرچه‌کنی تو مهر ما ، کم نشود زکین‌تو
هرسحری بکوی تو، برگذرم فغان کنان صبح وصال عاشقان ، میدمد از جبین تو
قتلوقیادرین‌هوس ،سوخت‌ونیافت دسترس تابودش تن نفس ، می‌کند آفرین تو

۱۸۴/۱۸۸ مولانا بهاء الدین الزنجانی فرماید:

دلکی بود مرا خرمك و خندانك ترککی برد بغارت ز منش پنهانك

---

۱ ـ این بیت درم نیست ۲ ـ م: شب هجران ۳ ـ ع :دم، م:دلم
۴ ـ م: هم نظری ۵ ـ قتلوقیا بضم اول ۶ ـ م: سبزه چگونه .

ترککی خوش لبکی گل‌رخکی سروقدك — شنگك و شاهدك وشوخك وبی‌فرمانك
۱ لیك‌ازخوش‌سخنی‌همچوشکرشیرینك — دهنك تنگ‌تر از پستکك خندانك
برخی‌چشمك سرمستك عاشق کشکش ۲ — وان سرزلفك پرچینك‌مشك افشانك
آه‌از آن طو طککك۳ طیرککك‌طرّا رك — واه از آن غمزککك۴ آفتك فتّانك
لفظو گفتارك‌اوبس‌خوشك‌وطرفککست — سخنکهای چنان از دهن خندانك
ای میان لاغرك اندامك تو نازککست — زحمتك‌باشدت‌آن‌ه کیشك‌و آن‌قربانك
گاه خوانم دلك اورا وگهی دلدارك — گاه جانك ۶ نهم اوراوگهی جانانك
شکلك‌وشیو ککش،یك‌زدگرخوش۷ترگشت — گه رغم می کشدم اینك وگاهی آنك
۸ خاك‌گشتم بر آن پایك ودامانك او — زلف‌بنمودگه‌گر ۹ تن نزنی دام آنك
پیش ۱۰ دندانك ولبهات بمیراد بها — کی بدندان منست آن لبك ودندانك

$\frac{۱۸۵}{۱۸۹}$ شرف‌الدین ملکی ۱۱ فرماید:

ای ماه ترا ز مشك هاله — دل سوخته از ۱۲ رخ تولاله
ای کرده بحکم چشم مستت — خطّ تو بخون من قباله
درچشم تو شد غزال حیران — برروی تو فتنه شد غزاله
خواهی کی دیت بهار گردد — بفشان سر عنبرین کلاله
چون‌چنگ؛ ندانم از ۱۳ غم‌تو — راهی بجز از فغان وناله

$\frac{۱۸۴}{۱۸۸}$ قبل ازین غزل در نسخهٔ ع غزل شماره $\frac{۵۶}{۶۰}$ از حمیدالدین کازرونی مکرر درج گردیده است

۱ ـ ن : لیکن ۲ـ م‌ون : کشکش ، ع : کشتکش ۳ ـم:طرکك

ع : طوطکك = مصغرطوطك که‌اسم عامیانه طوطی است ۴ ـ م ون : غمزکك ، ع

عمرکك ۵ـ ن: «آن» افتاده ۶ ـ م:منم ۷ـ ن:خوبترست

۸ ـ این بیت درم نیست ۹ : ع‌ـ تن نرسی، ن: تن نزنی وتن زدن = خاموش‌بودن

صبر وتحمل‌کردن ، آسودن ۱۰ ـ م: دیدانك ۱۱ـ ن : کلکی

۱۲ ـ رنج ۱۳ ـ ن: ار.

ای کاش کی رزق من خداوند — کردی به لبان تو حواله
تا از شکر لبت به دندان — برداشتمی دوسه نواله
می ده کی بجام می‌توان رست — از درد دل هزار ساله
۱ آن می کی به آفتاب ماند — هردم کی بتابد۲ از پیاله
از شکل حباب۳ می مثالی — آرد ملکی۴ درین مقاله
گوئی ۵ عرق است بر رخ تو — یا بر رخ گل چکیده ژاله

۱۸۶/۱۹۰ قمصری فرماید رحمة الله علیه

چو رویت لالهٔ نعمان کی۶ دارد — چولعلت پستهٔ خندان کی دارد
چو قدو عارضت بر سرو سیمین — مه تابندهٔ رخشان کی‌دارد
زعنبر بر قمر چنبر کی سازد — ز سنبل برسمن چوگان کی‌دارد
۷ مرا گویند چندین در غم یار — دوچشم نازنین گریان کی‌دارد
مرا توجانی و از جان گرامی — شکیب ای‌خسرو خوبان کی‌دارد
سر زلفت سرو سامان من برد — بعشق اندر سرو سامان کی‌دارد
چو مسکین قمصری شوریده حالی — بزلف کافرت ایمان کی دارد
بترك جان ببايد گفت ناچار — نگارا بی تو برگ جان کی دارد

۱۸۷/۱۹۱ مولانا خلیل الشیروانی فرماید :

نسیم زلف آن دلبر اگر برماگذر کردی — دل سرگشتهٔ ما را زمستی بی‌خبر کردی
وگرعکسی‌زرخسارش‌فتادی برمن‌حیران — بمهرخودچوخورشیدم‌همه‌نورونظر کردی
بخنده‌گرسخن‌گفتی‌بنازار چهره بنمودی — بعشق اندرسراپایم‌همه سمع‌وبصر کردی
خیال‌روی‌اویك‌شب‌بوصل‌اروعدهٔ دادی — دل‌پرخارمن‌چون‌گل‌زشادی‌هفت‌پر کردی

۱ـ این‌بیت در ن نیست   ۲ـم: نیاید   ۳ـ ن: حیات
۴ـ کلکی   ۵ـ ع: گو، م ون: گوئی   ۶ـ م: ندارد   ۷ـ ازاین‌بیت
تاغزل شماره ۱۸۷ درنسخه‌آ افتاده.

زروی‌اوست کاردل بسامان گرنه‌دیرستی
کی‌زلفش کارو بارم راهمه‌زیروزبر کردی
دلم‌را روی‌اوهردم‌زخود میبخشدآرامی
وگرنه زلف اوهردم مرا آشفته‌تر کردی
خلیل اندرجهان تن، ببوی وصل می‌باشد
اگرنه بوی اوبودی، ازین‌عالم‌سفر کردی

۱۸۸/۱۹۳ صاحب سعید جلال‌الدین شاه‌الهروی فرماید:

ندانستم‌بدین زودی کی‌پیمان بشکند یارم
ززلف مشکبار خود پریشان‌تر کند کارم
مباداکس گرفتار غم عشق بتی باری
چنین کاندرغم‌عشقش من‌مسکین گرفتارم
مرادریای‌دل‌خون گشت‌وموجش‌تاکنارآمد
زدست جور هجرانش ولی گفتن‌نمی‌یارم
چو یاد زلف‌او آرم هوا عنبرفشان گردد
چو ذکر لعل او گویم شکرباردز گفتارم
چرابی موجبی برمن ترش داری خم‌ابرو
گناهی کرده‌ام‌جاناجزاین کت دوست‌میدارم
کجا شد آن‌همه عهدو وفاودوستی‌بامن
کی اکنون‌یاد می‌آرم زدیده اشك‌میبارم
عتاب‌ارمیکنی،می کن،مگردان‌روی‌راازمن
جفاارمیکنی،می کن، بدست‌هجرمسپارم

۱۸۹/۱۹۳ ناصرالدین عین‌الملك‌فرماید:

بترس آخر ازین نالهاء شبگیرم
بپرس حال دلم ، یا بساز تدبیرم
زکشتهٔ غم خود یك نظر دریغ مدار
کی من به نیم نظر ۱ زندگی زسرگیرم
زدست تو نتوان رست کی پای دل بستی
بحلقهای سر زلف ، همچو زنجیرم
کجاروم زکمندت کی‌گر مرا بکشی
بدام عشق تو افتاده همچو نخجیرم
نهان ۲ بورزم‌عشق تراکی‌خود پیداست
بنزد توکی نه از عاشقان تزویرم
دو دیده ازنظرت برندارم ، ارنزنی ۳
باابروان کمانکش ، بغمزه صد تیرم
چه خوابها کی بامید وصل می‌بینم
ولی نکرد کسی جز ۴ خیال تعبیرم
بر آستان درت سرنهاده‌ام صد بار
هنوز با همه بیچارگی و تقصیرم

۱- ن، زندگی از
۲- نور زم
۳-م و ن : بزنی
۴- ن: فراق.

۱۹۰/۱۹۴ خواجه کمال الدین زیاد فرماید:

این عرصه کی گفت خوش جهانیست — خاکش بر سر کی خاکدانیست
عاقل بخدا اگر گزیند — گردی کی فراز۱ او دخانیست
این هفت رواق برکشیده — بر طارم قدس نردبانیست
وین هفت بساط خاك خورده — بر درگه قدرت آشیانیست
وین خط سیه سپید ایام — در حیز۳ حکم ریسمانیست
وین شیشهٔ چار سوی ارکان — محنت کدهٔ غم آشیانیست
مارست و طلسم گنج، کم جوی — سودی کی به پیش آن ۲ زیانیست
آنکوست ۳ نگاه بان گنجی — سلطانش مخوان کی پاسبانیست
جز زهر نداد در نواله — گردون کی به شکل گرد ۴ خوانیست
هر ذره ز خاك عالم پست — نازك تن قیصری و خانیست
هر ذره ز خاك عالم پست — نازك تن قیصری و خانیست
در لاله نگر بچشم عبرت — کان عارض خوب دلستانیست
بر سرو گذر بپای حسرت — کان قد بلند کامرانیست
بر گلبن اگر گلی بخندد — بگری۵ کی لب شکر فشانیست
وز خاك ، بنفشه گر بروید — می‌دان کی کلالهٔ جوانیست
آنکس کی جهان بنام او بود — بر درگهش از فنا نشانیست

۱۹۱/۱۹۵ بدیعی الکرمانی فرماید:

ای زلف پرچین توچین ، حشمت خطائی برخطا
گشت آن خطات۶ افغان چین ، شدحسنت آشوب خطا

۱ـ ورای ۲ـ م زیان است ۳ـ م ون: نگاهبان، ع: بگاه‌بان ۴ـ م: گردخوابیست
۵ـ م: نگری ۶ـ خطا ۱۹۱ـ درنسخه ف پس ازغزل خواجه کمال‌الدین زیاد غزل شماره ۱۹۵ مولانا صابری ذکرشده وپس‌ازآن نیزشماره ردیف غزلهای‌بعد بانسخهٔ ع مطابقت‌ندارد وبدینقرار است: ۱۹۶ـ۱۹۷ـ۱۹۸ـ۱۹۹ـ۱۹۱ـ۱۹۲ـ۱۹۳ـ۱۹۴.

اندر خط آی ای نازنین، از من‌تودامن در مچین
کاندر همه چین‌این چنین، نبود نگاری بر خطا
زلفین پرچین بررخت ، ترك خطا را دل برد
زیرا بنفشه بر سمن ، کردست پرچین‌گوئیا
گفتی خطائی دلبرا ، کز خط من سر برمدار
دامن کی درچیند ز تو، ای ماه روی خوش‌لقا
صورتگر چین گر چنین، دلبر به بیند نازنین
خط بی‌خطا در خط کشد ، برخط نهد سرمرترا
ای شاه ترکان خطا ، بازلف پرچین‌درخط آی
گربندگی خط آورم ، گربی‌خط آئی نزد ما
۱ گوید خطا بین‌عدو ، کزیار درچین دامنت
من ترك ترکان خطاگویم ، نگویم چون ، چرا
ای نافهٔ آهوی چین، از چین زلفت شرمسار
ای حسن ترکان خطا ، پیش خطت جمله خطا
بی‌خط بدیعی برخطت ۲ ، هر لحظهٔ سر می‌نهد
ای مهر مهرویان چین ، ای شاه ترکان خطا

۱۹۲/۱۹٦ مولانا بهاء الدین الیزدی فرماید:

آن ۳ دهنت ذرّه و رخ آفتاب — خط ۳ تو بربرگ سمن مشك ناب
نرگس مخمور تو پرشور وشر — سنبل سیراب تو پرپیچ وتاب
زلف سمن سای تو از ۴ روی حسن — بررخ گل ۵ بسته ز عنبر نقاب

---

۱ - این بیت درم نیست — ۲ - بررخت — ۳ - ای — ۴ - برروی
۵ - گلبند .

لعل شکر خای تو از راه لطف — گشته سرا پردهٔ درّ خوشاب
عشق من وحسن تو منسوخ کرد — قصّهٔ دیرینهٔ رعد[1] ورباب
چشم نو مست است کی یکبارگی — گشت بنای دل من زوخراب
بی‌گنه آخر ز پی کشتنم — چند کند غمزهٔ شوخت شتاب
کرد مرا عشق تو بی‌صبر وهوش — برد ز من فرقت توخورد وخواب
چون جگرم آتش عشق تو سوخت — چون دلم از تاب غمت شد کباب
سر زمن عاشق مسکین مپیچ — رخ ز من خستهٔ مسکین متاب
خاك رهت گشت بهازین قبل — شد پی وصفت[2] غزل او جواب

۱۹۳/۱۹۷ کمال‌الدین الابرقوهی فرماید:

خه[3] مرحبا جانت‌فدا، شاد آمدی باز از سفر
بستان کلوك[4] ارجان زمن، سوقاتم‌ازلب‌ده‌شکر
گوئی بهجر من غمین ، ازوصلم اکنون کام‌بین
زین پس‌برم‌خرّم نشین ، ازخویش‌وازمن‌بربخور
تامن نیاسایم دمی ، شادان ز وصلت بی‌غمی
برزخم‌من نه مرهمی ،کم‌خون‌شدازهجرت جگر
از آرزوی روی تو ، چون‌گرد عارض موی تو
گردم بگرد کوی تو ، آشفته شبها تاسحر
آنها کی ازعشق آگهند ، روز وشبت بردرگهند
درعشق تو زرمیدهند ،چون زردهم من جان بسر

---

۱ ـ ن: وعد — ۲ ـ م: وصف — ۱۹۳/۱۹۷ این غزل درنسخ م وآ نیست
۳ـ خه به فتح اول وسکون ثانی به معنی خوش‌و زهی و یه باشد که کلمهٔ تحسین است.
۴ـ کلوك = بفتح‌اول : پسرا مرد. احتمالا: «بستان کلوك ارجان‌زمن» درنسخه : بستان ارکلوك‌جان زمن

هستی تو همچون حورعین ، تازه رخت خاربرین
چون‌تو نباشد نازنین ، درشرق وغرب و بحروبر
لعلت حیات جان بود ، سرچشمهٔ حیوان بود
هرچیز گویم[1] کوبود ، به زانی ای زیباپسر

$\frac{۱۹۴}{۱۹۸}$ مجدالدین الترمذی فرماید:

تابرمهت زغالیه سنبل نهاده‌اند | صدگونه‌داغ برجگر گل نهاده‌اند
جزوی ز آفتاب[2] درافشان گرفته‌اند | کزمشك برجبین تو کاکل نهاده‌اند
سرمایه پیش نرگس جادوت یك‌بیك | درباب سحر[3] بابلیان غل نهاده‌اند
[4]رنگ‌عبیرزلف‌تودار‌دبنفشه زانك[5] | دروی نسیم مشك وقرنفل نهاده‌اند
خوبان دهرجمله بیکبار پیش تو | برخاك روی عجز وتذلل نهاده‌اند
پیراهن شکیب دلم‌چاك چون‌قباست | تابرسرت کلاه تجمل نهاده‌اند
برخاستند ازسرجان عاشقان وپای | درکوی تو چو من بتوکل نهاده‌اند
ازترمدی[6] مدار غزلهای ترعجب | کز گل نشاط[7] دردل بلبل نهاده‌اند

$\frac{۱۹۵}{۱۹۹}$ مولانا صابری فرماید:

مرا هوای سحرگه به‌بام[8] یار[9] آورد | نسیم بوی بهشتم ازآن دیار آورد
دلم بمقدم او پر ز لعل ودرطبقی | بدست مردم چشم ازپی نثار آورد
غلام فصل بهارم کی هرورق زگلش | مرا بتازه پیامی ز روی یار آورد
کجاست‌بلبل خوش نغمه ، گوبیا وبنال | کی باد صبح نسیمی ز نوبهار آورد
بصدزبان نتوان گفت‌شکر این دولت | اگرچه از پی صد ساله انتظار آورد

---

۱ ـ احتمالا : «کو» یاکم افتاده ۲ ـ ن: درخشان ۳ ـ م : بابمیان
ع : بابلبلان ، ن: بابلیان ۴ ـ م آنکه ۵ ـ بنفشه رنگ
۶ ـ ن : ترندی ترمد = بکسراول وفتح ثالث : شهری درماوراءالنهر قدیم درساحل جیحون
۷ ـ بردربلبل ۸ ـ م: بیا ۹ ـ بار،ن: پیام یار .

هرآن امید کی بود از وصال مر دل‌را | ز روی لطف بجای یکی هزار آورد
وصال دوست پس از زحمت فراق بود | کی شاخ گل بگلستان نخست خار آورد

۱۹۶/۲۰۰ [1]مولانا نظام‌الدین فرماید:

چه خوش باشد گرم باشی تو روزی مونس وهمدم
کی تا از دولت وصلت بکام دل رسم یکدم
ترا امثال من بسیار اگر باید بدست آید | ولی من چون‌تو دلداری نیابم درهمه عالم
تومجموعی‌وخوش‌خاطر کجااحوال من‌دانی | کی بی‌روی دلارایت زمانی نیستم خرم
جمال‌خود ز مشتاقان چراپنهان همی‌داری | برافکن برقع‌ازعارض کی خلقی‌سوختنداز غم
چرا باکشتگان خود سخن هرگزنمی‌گوئی | چو دراحیا لبت دارد طریق عیسی مریم
ز لعل شکر افشانت بسی شور وشر انگیزم | اگر یك شب بود مارا بخلوت صحبتی باهم
اگرچه ناوك‌هجرت[2] گذرکرد ازدل‌ریشم | هنوز امید میدارم کی ازوصلش نهی مرهم
رواداری کی‌بی‌جرمی زخویشم دورگردانی | مکن کاندرجهان‌چون[3] من‌نیابی‌دوستی‌محرم
نظام‌ازجان‌غلامت شدگرش‌خوانی‌ورش‌رانی | ازین جانب سرموئی نگردد دوستاری کم

۱۹۷/۲۰۱ سعد خلیفه فرماید

ای ز فراق روی‌تو، مانده[4] وکارجان ودل | گشته ز آرزوی تو ، خسته وزارجان ودل
هرنفسی بدست خود ، سوختگان راه خود | برسر سر وقامتت کرده نثار جان ودل
ازغم آن لب ودهان ، داده‌بیاد[5] هرزمان | صبر وخرد تن وروان‌هوش وقرارجان ودل
ای‌رخ‌تو نگارچین[6] ،بسته مداربیش ازین | [7] درخم‌زلف‌پرزچین، عاجزوخارجان‌ودل
[8] برخی‌آنکسی کی‌او ، از سرسوز عاشقی | گفت‌بترك‌کفر[9] ودین ، دادبیار جان ودل

---

۱ ـ م : ایضاً له ۲ ـ ناوك ریشت ۳ ـ چون من ،ع : «من»افتاده
۴ ـ م : فکار، ع : مانده وکار، ن: نگار ۵ـ م: ببار ٦ـن:نگارجان
۷ ـ م : ازخم ۸ ـ این‌بیت درنسخه‌م نیست ۹ ـ ن: جان‌ودل
داد بباد (رعایت قافیه نشده وکاتب نسخه غلط نوشته‌است) .

سعد خلیفه‌چندازین قصه ، دمی‌خموش‌باش — گردم عشق میزنی ، خیز[1] بیار جان ودل

۱۹۸/۲۰۲ - شاه کبود جامه‌فرماید:

از دل من‌گرنه هردم آتشی برخاستی — ز آب چشم من جهانی سربسر دریاستی
آتش سودا بریزد آب روی عاشقان — آب‌رو برجای[2] ماندی گردلم برجاستی
من کیم[3] ازعاشقی درشهر خوارزم آنگهی — ای‌دریغ‌ار[4] هر کسی‌را[5] کارخودپیداستی
عشق وپیری سربسر زشتی ورسوائی بود — [6] ره بده بردی دلم باری اگر برناستی
اینك موی من‌سپید است[7] ارسپیدم دل‌بدی — واینك دل‌گشته سیاه‌از زلف‌مشك آساستی
کارمن ناچار ازین ناسازتربودی که هست — وینك دلخواهست مارا روز وشب باماستی
من شنیدم من کی‌درخوارزم‌کس عاشق‌نشد — یعنی ازخوبی نبایست آنچ شان[8] درباستی
گر زحال من بدانستی نگار سنگدل — هم به بخشودی‌بمن‌گر خود دلش خاراستی
روی چون خورشیداو هرکوبدیدی یك نظر — همچومن شیدا شدی[9] گر بوعلی سیناستی
کی قبولستی قد شمشاد یا بالای سرو — گرنه ایشان را چویارمن قد و بالاستی
یار می‌گوید کی توبرمن خطی آوردهٔ — گفتم آری گفت باری گر برآن طغراستی
گفتمش زلفت بگیرم تا کی‌گیرد دامنم — گفت بتوانی گرفت آری اگر یغماستی
گفتمش باما درآ، و اندیشه از سلطان‌مکن — من جوابش‌گویم ار سلطان‌کند واخواستی
نام ونیك خسرو [10]گیتی‌است دامن‌گیرمن — ورنه از آشوب تن خوارزم پرغوغاستی
جامه‌ام را نام از سودای او باشد کبود — ورنه نام جامهٔ من اطلس و دیباستی
خسروخوارزمی [11]ازمازندران کردی‌طلب — گرنه از عشق توم بندی گران برپاستی

۱- م: خیار ع: خیز «نقطهٔ زاء افتاده ۲- ن: برجا نماندی ۳- در ۴- م: از
۵- ن: «راکار» افتاده ۶- ن: دیده بردی ع: ره بده (شاید منظور: ره بدوبوده) ۷ - م : از
۸- ن ول:درباستی،م: درماستی،ع: نقطه «با» نانویس مانده - دربای = دربا: ضرورت، شایستگی.
۹-ن: ار ۱۰- کیش ۱۱-گر.

در همی بارم[1] زطبع و یار می‌گوید بدل — این گرانجان کاشکی ازپیش من برخاستی
چون نمی جویم فزونی می‌نخواهم نیزآنك — روزگار ازبی حفاظی برمن آرد[2] کاستی
اختیار مه نباشد آنك در عقرب بود — گر خیار اورا بدی پیوسته در جوزاستی
قامت‌گردون[3] کژآمد راستی ناید ازو — راستی را چشم نتوان داشت از ناراستی
گربعدل‌اندرجهان‌ماندی کسی ، کسری بدی — وربشاهی ملك ماندی پادشه ، داراستی
وه کی از اندوه تنهائی بجان آمد دلم — [4] خو به تنهائی بکردی[5] گر دلم‌داناستی

۱۹۹/۲۰۳ خرمشاه‌الکرمانی‌فرماید:

سنبلی در پیچ و تاب انداختی — صدشکن در مشك ناب انداختی
پردهٔ شب رنك بستی پیش رو — سایهٔ بر آفتاب انداختی
بر فشاندی زلف پرآشوب را — عالمی در اضطراب انداختی
نرگس سرمست را کردی خراب — ساغر می در شراب انداختی
ای جگرگوشه دل مجروح من — بر سر سیخ کباب انداختی
برکشیدی نغمهای زیر و بم — ناله درچنك و رباب انداختی
باده پیمودی [5] و خرمشاه را — عاقبت مست و خراب انداختی

۲۰۰/۲۰۴ مولانا نجم‌الدین کاتب‌فرماید:

دایرهٔ رخ تو شد، چنبر ماه[7] ومشتری — خط تو تیره می‌کند، چهرهٔ ماه خاوری
زلف‌چومشك[8]وعنبرت، کردجهان مسخرت — غمزهٔ شوخ ساحرت ، بردسبق زسامری
گرد رخت‌کشیده خط ،چون زده برقمرنقط — گرنکنم همی غلط ، مست بنفشهٔ طری
قدتو سرو بوستان . خد تو رشك گلستان — رنجه مدار دوستان، بس‌کن‌ازین ستمگری
شکل‌دهان تنگ‌تو، وان رخ لاله رنك تو — شیوهٔ صلح وجنگ‌تو، می‌کشدم بکافری

۱ـ م: یارم — ۲ـ م: آرد ع: ازد — ۳ـ ن: کج — ۴ـ م:خوب
۵ـ نکردی — ٦و۷ـ م: «و» ندارد — ۸ـ م: «و» ندارد.

حسن تو پرده میدرد، جزع تو خون همی خورد
لعل لبت همی‌برد ، رونق قند عسکری
نیستم از تو من بری ، [1] زانك دلم همی بری
ماه وشا تو چون پری ، از برمن چرا پری
عارضت ای نگار چین ، طعنه زند بحور عین
خیز تو بتگران ببین ، تا نکنند [2] بت‌گری
چاه ز نخ بپوش سر، زلف مزن بیکدگر
تا بر صدر دادگر ، کس نرود بداوری

۲۰۱/۲۰۵ مولانا سعدالدین بهائی فرماید:

افسوس کی معشوق بدست دگرانست — وین عاشق بیچاره بحسرت نگرانست
در مذهب عشاق بصد مرك بتردان — هرعمر [3] کی‌بی‌صحبت‌جانان گذرانست
مهری که مرا هست بدان ماه سخن‌گوی — محتاج بیان نیست کی‌چون مهرعیانست
سرو قدش از دیدهٔ من دور چرا شد — چون‌جای سهی‌سرو روان آب روانست
جانا اگرت نیست کمین [4] دردل عشاق — [5] پس غمزه و ابروت‌چراتیرو کمانست
گفتی کی تو رفتی ودگر یار گرفتی — درحق‌من ایدوست‌ترا این چه‌گمانست؟
گفتی که همان نیست بما میل تواکنون — شك نیست همان نیست ولی‌بهتراز آنست
تابت‌گر چین صورت زیبای توت دید — از حیرت تصویر تو انگشت گزانست
سرخی لب لعل توای کان ملاحت — از خون دل ماست نه از خون رزانست
دور از لب و دندان شما سعد بهائی — چون ماهی بی‌آب شب‌وروز [6] طپانست

۱- زانك دلم همی‌بری، ع: محوشده ۲- بت = بالفتح : آهار جولاهگان‌را گویند یعنی آشی که بر روی کار مالند وبمعنی لیف جولاهگان هم آمده است ۳- م: هرغمزه
۴- کین ۵- بس ۶- طپان = بیقرار، بی‌آرام، طپنده.

آن شهرهٔ آفاق مگر گشت خرامان؟ درشهر [1] نگویند چه فریاد و فغانست؟

$\frac{۲۰۲}{۲۰۶}$ ابن‌نصرتی فرماید:

گربنمائی ای پسر، لاله ستان خویش‌را باز کند زخرمی، غنچه دهان خویش را
گلبن هر امید من، بشکفداز نشاط دل گربکنی‌بپرسمش، رنجه زبان‌خویش را
گر تو نقاب دلبری، برفکنی ز روی گل والهٔحسن‌خودکنی، سرو روان‌خویش‌را
لعل‌لب چو شکرت، هست مفرح دلم می‌طلبم از آن‌لبت، قوت‌روان خویش‌را
دیدهٔ درفشان‌من، بهر نثار مقدمت عرضه‌کند بهرنفس، گوهرکان‌خویش‌را
تا نشود جهان دل، باز قرین فتنهٔ تاب[2] بده توطرهٔ، مشك فشان‌خویش‌را
عالم دل سیه‌کنم، هر نفسی ز دود غم گربنهم‌شکنجهٔ، آه وفغان خویش را
هرکی چوابن‌نصرتی، عاشق روی‌توشود شاید اگرفدا کند، جان‌وجهان‌خویش‌را

$\frac{۲۰۳}{۲۰۷}$ ایضاً له (ابن‌نصرتی)

هرکی چو من بعشق تو، بست میان خویش را
گو مطلب طریقهٔ، سود وزیان خویش را
تا غم عشق روی تو. کرد مطیع خود دلم
جز بغمت نمی دهم،[3] کوخ‌وقلان[4] خویش‌را
بر دل فتنه جوی من، هر نفسی یقین کی غم
باز بمهر می‌نهد، مهر کمان خویش را
هرکی نه طالبت بود، بر سرراه بی‌خودی
در طلب تو گم کنم، نام و نشان خویش را

$\frac{۲۰۳}{۲۰۷}$- این غزل در م نیست ۱- م:مگوئید ۲- م: مده ۳-ع:کوخ «نقطه خا» افتاده وکوخ = بضم اول وسکون ثانی: خانهٔ باشد که آنرا ازچوب ونی‌وعلف سازند و خانهٔ بی روزن را نیزگویند ۴- قلان = بالفتح : مالیات‌گله، بیگاری .

در صفت جمال کس ، کافرم ار گشاده‌ام
جز بثنای حسن تو، نطق زبان خویش را
این دل مستمند من ، در هوس هوای تو
چون نکندمطاوعت ۱ ، مونس جان خویش‌را
تا نشود جهان دل ، شیفتهٔ خیال تو
از ستم تو بسته‌ام ، دست فغان خویش را
در قدم خیال دل ، دیدهٔ ابن نصرتی
باز نثار می‌کند گوهر کان خویش را

۲۰۴/۲۰۸ مولانانجم‌الدین‌الرازی فرماید :

من سوخته دل‌تاکی ،چون شمع‌سر‌اندازم
وز سوز دل خونین ، درجان شرر‌اندازم
درد دل من هردم ، از عرش گذر گیرد
درشهر زعشق‌تو ، صد شور و شر اندازم
هرشب من بیچاره ، تا وقت سپیده دم
برخاك سر کویت ، تاکی گهر اندازم
۲ زین دیدهٔ درّبارم ، از آرزوی رویت
درپای سگ‌ کویت ، خون جگر اندازم
شمعا من دیوانه ، تاچند چو پروانه
درآتش عشق تو ، شه بال وپر اندازم
تاکی‌تو غم عالم ، برجان من‌انباری ۳
زان مرده نیم دانی ،کز غم سپر اندازم
هرتیر بلا شاها ، کانداختهٔ برمن
جانرا هدفش کردم ، بار دگر اندازم
یکبار چوپروانه، جان بر کف دست آرم
خودرا ببرت جانا ، باشد کی‌در اندازم
یك شب توحریفم شو ، مهمان شریفم‌شو
زررا چه محل باشد ، تابرتو زر اندازم
جان‌پیش کشم‌خالی ۴ ، گرزانك قبول‌افتد
درپات بشکرانه ، دستار وسر اندازم
عمر من سرگشته ، سرباز بکوی وصل
بردار نقاب از رخ ، تایك نظر اندازم

---

۱ ـ مطاوعت = بالضم = فرمان بردن، اطاعت کردن
۲ ـ این بیت در م نیست
۳ ـ انباردن = بروزن ومعنی انباشتن است
۴ ـ م : حالی .

زان باده دهم ساقی، کین هستی من باقی — از سطوت آن باده، ازخود بدراندازم
من نجم وتوخورشیدی، من فانی[۱] وتو باقی — وزنور وتجلیت زیر وزبر اندازم

۲۰۵/۲۰۹ مولانا رکن الدین الابهری فرماید:

ای لبت مایه بخش عیش مدام — طلعتت زیب وزینت ایام
روزگارت بلطف گشته رهی[۲] — وافتابت بحسن گشته غلام
عشوهٔت دربیان سحر حلال — غمزهٔت درکمین[۳] خون حرام
سنبلت سایه‌بان گل جاوید — نرگست درخمار حسن مدام
ماه روی ترا ز عنبر زیب — جام لعل ترا ز مشك ختام
عارضت[۴] تشت ماه مشك نقاب — قامت تست سرو سیم اندام
سنبلت عنبریست گل بستر — عنبرت اختریست قوس مقام
چون زبان دردهان خلق افتاد — ازلبت هرکه جست، روزی‌کام
مرغ دلهای مستمندان را — دانهٔ خال تو کشد دردام
تابیار است ماه روی ترا — خال مشکین وخط غالیه فام
[۵] جان مشتاق دردمندان‌را — لب جان بخش تو دهد آرام
گشت منشور حسن باتوقیع — یافت ملك جمال خط دوام
شکل خال تو برلب کوثر — دور خط تو کرد ماه تمام
همچو بربرگ لاله نقطهٔ مشك — همچو برگرد صبح جلوهٔ شام
درد هجر تو برامید وصال — تلخ وشیرین[۶] چو از لبت‌دشنام

---

۱ ـ م: «و» ندارد
۲ ـ زهی
۳ ـ درخمار حسن مدام
۴ ـ م : عارض تست ع : عارضت تشت
۵ ـ این بیت ازم نقل شده درع نیست
۶ ـ م : چه از لب‌و .

۲۰۶/۲۱۰ مولانا رکنی فرماید:

بسنبل سمن آرای ارغوان پوشت
بخندهٔ شکر آرای چشمهٔ نوشت
بابروی تو کی جفتست ودرجهان طاقست
بگیسوی تو کی افتاده برسر دوشت
بنور عارض رخشان مشتری وش تو
کی‌می[۱] درفشد چون مه زطرف شب پوشت
به‌تنگنای لب لعل گوهر افشانت
بوعدهای خلاف افکن شب دوشت
بنوك ناوك دل روز غمزهٔ مستت
بلطف وچشم[۲] چو آهووخواب خرگوشت
ببوی سنبل سیراب ونرگس مستت
بچین طرهٔ پرچین بربناگوشت
کی نیست درهمه عالم بحسن مانندت
کی هست رکنی بیچاره حلقه‌درگوشت
اگرچه قصد سرش میکنی بکن شاید
وگرچه خون‌دلش میخوری بخورنوشت
[۳] بیاکه باهمه تشویش خاطر وغم دل
نکرد بنده بنیك وبید فراموشت

۲۰۷/۲۱۱ خواجه بدرالدین الدامغانی فرماید:

ای‌جان[۴] وزندگانی، چونی‌وچیست‌حالت
روزم بآخر آمد ، درحسرت وصالت
هرچند بی‌قرارم ، عقلم غلام زلفت
باآنك تیره حالم ، جانم فدای‌خالت[۵]
پرنور شد ضمیرم ، از آفتاب مهرت
روشن شد اندرونم ، از پرتو جمالت
گیرم که‌درگذارم ، این چیزها کی گفتی
این‌جورها کی کردی، هرگز کنم‌حلالت؟
بررخ‌روانه گردد ، سیلاب آب چشمم
هرگه کی‌یادم آید، زان‌لطف[۶] چون‌زلالت
خورشید وارساید، برچرخ چارمین سر
گر بدر بازبیند ، ابروی چون هلالت
بیچاره هرسحرگه ، نالد بدرد وگوید
کای‌جان[۷] وزندگانی‌چونی‌وچیست‌حالت

۲۰۸/۲۱۲ مولانا عدةالتبریزی فرماید:

آهنگ وفا نمی‌کند دوست
جز جور وجفا نمی‌کند دوست

---

۱ ـ که سی‌درخشد ۲ ـ م: چو خواب آهو ۳ ـ این بیت درم نیست ۴ و ۷ ـ م: «و» ندارد ۵ ـ حالت ۶ـزلف

کوری دو چشم دشمنان‌را   بادوست وفا نمی‌کند دوست
بایار ستیزه می‌برد یار   وز دوست کرا۱ نمی‌کند دوست
مائیم سزای دیدنش لیك   کار بسزا نمی‌کند دوست
درما نظری بچشم رحمت   از عین رضا نمی‌کند دوست
غمخواری کار بندهٔ خود   از بهر خدا نمی‌کند دوست
درد دل دردمند مارا   درداکی دوا نمی‌کند دوست
فریاد کی برنشانهٔ جان   یك تیر خطا نمی‌کند دوست
دردست گرفت دوست مارا   وز دست رها نمی‌کند دوست
صد جان خواهد بهای یك بوس   انصاف بها نمی‌کند دوست
از شیوه چها نمی‌دهد یار   ۲ وز فتنه چها نمی‌کند دوست
چون پادشهست التفاتی   باهیچ گدا ۳ نمی‌کند دوست

۲۰۹/۲۱۳ سید حسن النیشابوری فرماید:

تاچند ز زرق واز بهانه   ساقی درده می مغانه ۴
تسبیح وعصا و دلق مارا   روکن تو گرو، مکن بهانه
از زهده۵ ریا بجان رسیدم   پیش آر تو جام عاشقانه
تامن می درد عشق نوشم   فارغ شوم از غم زمانه
در پیش محققان این راه   چه مسجد وچه۶ شراب خانه
دردی‌کش کوی دوست بهتر   از شیخ پر از دم وفسانه
سیّد برو وکنارهٔ گیر   تاباز رهی ، ازین میانه

---

۱ ـ وفا، ع : کرا = بکسر اول : کرایه‌را گویند که اجرت نشستن درخانه‌ودکان کسی وبارکردن شتر والاغ وامثال آن باشد   ۲ ـ م: ور   ۳ ـ گدائی   ۴ـ مغانه = بروزن دوگانه : طرز وروش وقاعده وقانون وآداب آتش پرستان   ۵ ـ م: زهد و
۶ ـ م : شراب ، ع : سراب .

۲۱۰/۲۱۴ مولانا مرشد الدین قاضی فرماید:

ای از لبت گرفته ، قند وشکر روائی — وای پیش روی خوبت ، شاه[۱] جهان گدائی
هربامداد خورشید ، ازخجلت رخ تو — زرد ونزار بیرون ، آید ز بی‌نوائی
دلخود ملازم تست ، جانرا کشم به‌پیشت — یك روزاگر ز لطفت ، مهمانی من آئی
دردیست یادگارت ، کان‌دردبه زدرمان — وین درد فرقتت‌را ، ازوصل‌خود دوائی
ای نازنین عالم ، وای افتخار آدم — گفتی وفاست خویم ، دیدم همه جفائی
بااین جفاوخواری ، کاری‌برویم‌ای‌جان — من بندهٔ تو گشتم ، آخر تو خود کرائی
ترك وفا مکن هان ، زنهار الله‌الله — تاهیچ کس نگوید ، جانا کی بی‌وفائی
از جان ودل جدایم ، تادورم از برتو — هرگز بتر نباشد ، درعالم از جدائی
هرشب‌رسدبکیوان ، از تو خروش‌مرشد — آخر بترس ای جان ، از غیرت خدائی

۲۱۱/۲۱۵ سراج‌الدین حسن الشیرازی فرماید:

چو عشق بادگران درنهان همی بازی — چرا بمرغ دلم قصد کرده چون بازی
چو دیگران منم ای دوست عاشق رخ‌تو — اگرچه خوش نبود عاشقی بانبازی
همی بری دل وجان من ونمیدانی — که نیست بادل وباجان نازنین بازی
گهی بچهرهٔ چون آفتاب لاف زنی — گهی بقامت چون سروناز[۲] می‌نازی
چنین کی آمدهٔ برسر از نکو رویان — چو زلف خویش سزد گر کنی‌سرافرازی
چو ذرّه رقص کند مهر درهوای‌رخت — اگر نقاب ز روی چو مه براندازی
ز شمع روی تو پروانه وش بگردم باز — اگر درآتش عشقم چو شمع‌بگدازی
دلم[۳] فتاده ز پرده برون ، نساخته کار — بساز ساز وصالت ، چرا نمیسازی
بچنگ‌عشق تو در ، چونك‌هست نای‌دلم — چرا چو چنگ حسن[۴] را زنی‌وبنوازی

---

۱ ـ شاه وگدا گدائی ۲ ـ م : سرناز ۳ ـ م : دلم زپرده فتاده
۴ ـ چنین .

۲۱۲/۲۱۶ ظهیرالدین النیشابوری فرماید:

ای تومرابجای جان، بدچه کنی بجای من
در سرمهر تو شدم سرمکش ازوفای من
تا سحر ازبرای تو، نالهٔ زارمی کنم ۱
وه کی اگرسحر گهی در تورسد دعای من
غمزهٔ شوخ کافرت کشت مرا بکافری
گر نکند حمایتی لعل لب تو، وای من
چهرهٔ زرد من ببین، هم تو بساز چـارهٔ
قصه دردمن بخوان، هم توبکن دوای من
خفته نیم هزارشب، من ز برای روی تو
ای همه لطف ومردمی، یك شبکی برای من

۲۱۳/۲۱۷ یحیی الفیروزآبادی فرماید:

دیوانگان عشق تو دیدیم و عاقلند
معلوم نیست کز۲ چه سبب درسلاسلند
مویت مکنده سایه بروی چو آفتاب
کی دل زروی وموی۳ تو عشاق بگسلند
خالت چهیست بر زنخ و زنگیان زلف
گوئی موکلان سر چاه بابلند
هم هندویان چشم چو ابروت درهمند
هم زنگیان زلف چو ۴ لالات مقبلند
آنهاکی دل بوصل تو دادند سالهاست
تا در پی تصور و امید باطلند
ای عاقل ار نصیحت دیوانگان کنی
کوته کن این حدیث کی ایشان نه قابلند
یحیی ز بهر وصل، گر آشفته خاطری
همت بخواه از دل جمعی کی واصلند

۲۱۴/۲۱۸ سلیمانشاه بن تمور فرماید:

هر که مشاهده کند، آن رخ لاله رنگ او
بستهٔ زلف او شود، جان نبرد ز چنگ او
از رخ نوربخش او، ماه فلك خجل شود
قیمت قند بشکند، پسته دهان تنگ او
گفتمش ای نگار من خون دلم بریختی
گفت هزار محو شد ۵ بر در ما برنگ او
جان همه جهانیان ، باد فدای دلبری
کو همه تیغ اگر زند، کس نرود بجنگ او
جوشن جان هدف بود، پیش خدنگ غمزهٔ ش
زهد کجا سپر شود، پیش چنان خدنگ او

۱- می کشم
۲- کز، ع: «نقطهٔ زاء» افتاده
۳- م: «تو» افتاده
۴- لالا = غلام، خدمتکار، بنده
۵- م: بردرما.

لعل حیات‌بخش او، قوت روح می‌دهد — غارت عقل می‌کند، نرگس شوخ شنگ او
درغم عشق قانعم، تا بگذار بینمش — باچومنی کجا بود، یك‌نفسی[1] درنگ او

۲۱۵/۲۱۹ نورالدین البسطامی فرماید:

ساقی قدسیان‌بده، جام شراب ذوالمنن — تادل عاشقان رهد، ازغم ومحنت زمن
دردی درد را بنه، برکف عارفان او — تا نزنند بعد ازین لاف زنفس خویشتن
روی بغیر اومکن، غرّه مشو بدین‌جهان — پای بنه برآسمان، دست سعادتی بزن
خارغم زمانه را، دورکن ازوجود خود — وزگل یادحق بکن، باطن خویش چون چمن
در ره حق چو نی ببند، منطقهٔ وفای او — تاچوصدف کنی تو پر، از درّ ذکراودهن
بر در باغ کبریا، نعره بزن چو بلبلان — تاز گل وصال او، بوی رسد بجان‌وتن
شورضمیر عارفان، گربرسد بر آسمان — چاك کنند قدسیان، از ره وجد پیرهن
از دل دردمند خود، آتش شوق برفروز — وز سرصدق‌غلغلی، در همهٔ جهان فکن
پای برون نه‌ازخطا، راه صواب رابرو — تاچوملك‌همی‌شود،[2] گلشن آسمان‌وطن
گوهرطبع نور را، جوهریان آسمان — می ندهند هرزمان، باغ‌بهشت درثمن[3]
نعرهٔ زه گوشها، هست مراطمع ازآنك — هیچ گلی نیاورد، بهر شما چمن چو من
گوش‌بگفت‌نورکن، بیش مگوی‌بعدازین — نالهٔ بلبلان شنو، از سرشاخ یاسمن

۲۱۶/۲۲۰ شمس[4] اوحدی فرماید:

ای چشم من بخوبی، مثل توکس ندیده — چون تو بدلربائی، ایزد نیافریده
ازلعل آبدارت، یاقوت رنك برده[5] — وزخرمن‌جمالت، خورشیدخوشه‌چیده[6]
وصف توکی‌توانم، کردن‌چنانچه‌باید[7] — هم در تنم چوجانی، هم درسرم‌چودیده

۲۱۵/۲۱۹ - این غزل در م نیست — ۲۱۶/۲۲۰ - این غزل در دیوان چاپی نیست. — ۱- یك نفس
۲- یك‌کلمه افتاده‌شاید:همی ۳-ثمن = بفتح اول‌وثانی: بهاء، ارز، قیمت ۴-م: شمس‌الدین
نورالدین بسطامی ۵- پرده ۶- در ۶- شاید.

خواهم برغم دشمن، یکبار دیگرایدوست | درپهلوی توخفته ، وندر برت کشیده
تو نازکرده برمن، گفته کی باش یکدم | چندانك کی خلق ۱ عالم، گردند آرمیده
من مست عشق گشته ، درپای تو فتاده | نه صبر کرده یکدم ، نه قول تو شنیده
با تو بکام بوده ، مقصود دل ربوده | زلف کژت گرفته ، لعل لبت گزیده
جانم برآیدازغم، چون بینمت کی باشی | با دشمنان نشسته ، وز دوستان بریده
داری چوشمس اوحد عاشق بسی، ولیکن | نه در امید وصلت. ده ساله هجر دیده

۲۱۷/۲۲۱ ملك المحققین حدادی فرماید :

درمجلس عشاقت، جز رطل پیاپی نی | مستان سرکویت، مستند ولی می، نی
از روز ازل عارف ، درحالت مدهوشی | دررقص ابد مانده، حاجب بدف و نی، نی
دل سوختگانت را، از غایت مشتاقی | ترس ازشرر آتش، بیم ازضرر۲ کی۳، نی
کی بدکی نبودی تو، باشی تو و کی نبود | برذات تو کس واقف، از کی نی و تا کی، نی
صد عاشق سرگردان ، دربادیهٔ عشقت | بی نام ونشان گشته، یك ره بسر پی، نی
عاشق نبود صادق، در کوی کمالیت | گرهردوجهان اورا، درچشم کم از۴ فی، نی
عارف نبود هرکو۵ لافی زدو در معنی | اوراق همه گردون، با همت اوطی، نی
شاهی که همه عالم درتحت لوا دارد | درشام وسحر۶ کارش، جزیارب ویاحی، نی
گر تخم نکو ، کاری در باغچهٔ دنیا | باغی بخری کورا، هرگز خطردی ، نی
در عشق تو حدادی، ناچیزشد ازحیرت | هرکو متحیر شد، باك ازشیی ولا شی، نی

۲۱۸/۲۲۲ سیف الدین الهروی فرماید:

تویی که مهر رخت۷ زینت قمر دارد | نبات لعل لبت لذت شکر دارد

۱ـ «عالم» افتاده ۲ـ م: حذر ۳ـ کی = بفتح اول وتشدید ثانی :داغ باشد که بردست وپا و اعضای دیگری نهند ، بمعنی کیف یعنی چگونه و نیز بمعنی لام تعلیل مانند کیمه بجای لمه ۴ ـ م : کم ازنی ، ع: فی = بفتح اول وسکون ثانی : سایه هرچیز پس اززوال
۵ ـ م : لاف ۶ـ م: سحرگاهش ۷ـ نور رخت

توبی کی قدر تو در باغ حسن بر سر سرو ۱ — گل و بنفشه ونسرین وماه وخور دارد
میان مجلس صاحب دلان سرافرازد — کسی کی باغم تو دست درکمر دارد
غم تو عاشق مسکین بعالمی ندهد — کی از حیات جهان حاصل این قدر دارد
شهید تیغ تو جز روی تو نخواهد دید — درآنزمان کی سر از خاك تیره بردارد
ز جام عشق بده ساقیا به هشیاران — مئی که هرنفسی مستی دگر۲ دارد
کمان عشق ببازوی عارفی باشد — کی پیش تیر بلاجان ودل سپر دارد
کسی کی۳ ازغم لیلی دلش۴ بر آتش نیست — ۵ ز سوز سینهٔ مجنون کجا خبردارد
ضعیف حالی یعقوب‌را کسی داند — کی داغ یوسف گم گشته برجگردارد
دل من این همه دعوی عشق ورزیدن — زآه نیم شب ونالهٔ سحر دارد
ز دست روی بتان سیف مستمند حزین — یقین کی جان نبرد گر هزارسردارد

۲۱۹/۲۲۳ الامام السعید شرف الدین عبدالمؤمن شفروه۶ الاصفهانی رحمة الله علیه

درکنار دوست جان می‌پرورم — مغزرا دراستخوان می‌پرورم
جان بپروردم چو دل کردم فدا — تانگوئی رایگان می‌پرورم
او بجنگ وآشتی مشغول ۷ ومن — خویشتن‌را درمیان می‌پرورم
گاه در رویش تماشا می‌کنم — گاه بریادش زبان می‌پرورم
قد وبالایش بآب دیدگان — همچو شمشاد جوان می‌پرورم
گوهر عشقش ز بیم دشمنان ۸ — چون صدف هم درنهان می پرورم

---

۱ ـ برد ۲ ـ «دگر» افتاده ۳ ـ «که» افتاده ۴ـ پرآتش
۵ ـ زنور ۶ ـ شفروه = بفتح اول وثانی ورابع : دهی ازدهستان جرقویه اصفهان، از خاندانهای مشهور اصفهانست که چند تن از بزرگان علما وشعرا بدان منسوبند ۷ م : «و» ندارد ۸ ـ م : دیگران.

۲۲۰/۲۲۴ ایضاً له (شرف‌الدین شفروه[۱])

سیل خیز[۲] فتنه درهرآشیانی بستهٔ وزهوا زنارها برهرمیانی بستهٔ
شکر گویا بآب زندگانی شستهٔ پردهٔ مشك سیه برگلستانی بستهٔ
۳ ناردان اشکم شد از یاقوت‌رمانی‌تو آخر این شیرین فقاع از ناردانی بستهٔ
دردو جزع‌ازبهرجادو خوابگاهی کردهٔ دردهان ازشفشهٔ[۴] عاج آشیانی بستهٔ
طاق ابرورا مرمت گونهٔ فرمودهٔ برفراز سرزکسمه [۵] نردبانی بستهٔ
چون‌توانم‌سازخودبرخرنهادن‌چون‌رباب تاچوچنگم هررگی باریسمانی بستهٔ
ازتولفظی‌درفشان‌درماهزاران‌جان‌خوش یك‌سخن برگوکی‌ره برکاروانی بستهٔ

۲۲۱/۲۲۵ ایضاً له (شرف‌الدین شفروه)

من امشب حدیث از سر ناز گویم سخن پست گویم نه باواز گویم
بیك شب چه عشرت توان کرد باتو تماشا کنم می خورم راز گویم
اگر[۶] سوزیانی مرا باتو باشد نه‌باشب نه باصبح غمّاز گویم

۱ـ شفروه = بفتح‌اول وثانی وسکون ثالث وفتح واو : دهیست ازدهستان جرقویه دراصفهان ، خاندان شفروه ازخاندانهای مشهور اصفهانست که چند تن ازبزرگان علما وشعرا بدان منسوبند ودرقرن ششم واوایل قرن هفتم هجری در ایران و غالب ممالك اسلامی اشتهار داشتند ۲ ـ م : خیر
۳ ـ تاروان ۴ ـ شقسهٔ ، ع : شفشهٔ = بکسر اول بروزن نصفه : شوشه طلا ونقره وآن طلا ونقره‌گداخته است‌که درناوچه آهنین ریزند ۵ ـ م: رکسمه ، ع کسمه = بروزن وسمه : موی چند باشد که زنان ازسر زلف ببرند وپیچ‌وخم داده برخسار گذارند وبعضی گویند زلف عملی است وآنرا از یال اسب بکنند وبرروی خود گذارند ۲۲۱/۲۲۵ این غزل درم نیست
۶ ـ سوزیان = سخن وراز نهانی وچیزپنهان‌که محزون خاطرباشد وآنرا بعربی مافی‌الضمیر گویند ، سرگوشی . درنسخه ف بعد ازغزل شماره ۲۲۰ دوغزل‌دیگر یکی بدین مطلع : ای دوست خط مشکین برگردآب منویس ودیگری :عالم ازشرح غمت افسانه‌یست بنام شرف‌الدین شفروه ضبط شده‌درصورتیکه قبلا بشماره‌های ۵۳/۵۷ و ۵۴/۵۸ درصفحات۹۷۸و۹۷۹ بنام خواجه‌افضل‌الدین کاشی ذکروچاپ‌شده‌است ونسبت غزلیات مزبوربه شفروه مورد تردیداست .

دهان بردهانت نهم بی‌تکلف بدونیك خود باتو دمساز گویم
دل نازنین تو ترسم برنجد اگر درد دلهای خود باز گویم
بسا نوحه کز[۱] مرغ وماهی برآید اگر قصهٔ کبك با باز گویم

۲۲۲/۲۲۶ ملك‌الافاضل ابن‌زنگی الشیرازی فرماید:

بتمنای تو مردن به از آنم باشد کی حیات ابدو ملك جهانم باشد
چو من از عشق توام آمده وزنده‌شدم اگر از عشق تو میرم چه زیانم باشد
[۲] مه‌چه‌ام تاتو چوشاهی برخویشم‌خوانی من کیم[۳] تاتو چو ماهی نگرانم باشد
خودزخوبان کی‌چنان صورت‌ومعنی‌دارد وزنکویان کی بدان سیرت وسانم باشد
هیچ عاقل نکند نسبت تو بادگران خود کجا نسبت تو با دگرانم باشد
هرکسی کی چو مه ومهر سپهرم تابد هرخسی کی چوگل و سرو روانم باشد
چون وصال‌تو کند سود و، فراق توزیان [۴] چه‌غم‌ازبیش‌وکم وسودوزیانم باشد
باتو ایام خزانم چو بهار آید خوش وربود بی‌تو بهاران چو خزانم باشد
تو مرا زنگی[۵] خودخوان وغلام‌خوددان کین‌قدربخش دل، وان‌شادی‌جانم باشد

۲۲۳/۲۲۷ ۲۲۵ ـ ایضاً له (ابن‌زنگی)

آنچ من‌ازتودیده‌ام،[۶] وزسمنت‌کشیده‌ام کافرم اربعمر خود، دیده‌ام وشنیده‌ام
باکی کنم بیان آن، کز توچه‌جورمی کشم پیش‌کی گویم‌ازجهان، کزتوچها کشیده‌ام
جز غم ونم قرین مباد، این‌دل ودیدهٔ مرا کین همه محنت وبلا، ازدل ودیده‌دیده‌ام
وین همه‌کزتودیده‌ام،دل‌زتو [۷] بدنمی کنم وه‌کی‌چه‌سنگ‌دل‌کسم[۸] وه‌کی‌چه شوخ‌دیده‌ام

---

۱ ـ م: گر
۲ ـ ع مه، م: من
۳ ـ ع: من‌کنم‌تاچوماهی،م: من‌کیم
۴ ـ م: چه ازغم از
۵ ـ ع: رنگی، م: زنگی
۶ ـ ع: ور، م: وز
۷ ـ م: برنمی‌کنم
۸ ـ کشم.

تازتو دورگشته‌ام، جان بلب آمد ازغمم — کاش ز تن برآمدی ، جان بلب رسیده‌ام
قصه گفت‌وگوی من، گردجهان فسانه شد — بس کی بجست‌وجوی تو ، گردجهان‌دویده‌ام
زنگی[1] خسته‌دل‌زکس، درهمه‌عمرخودندید — آنچ من از تودیده‌ام، وزسمنت کشیده‌ام

۲۲۴/۲۲۸ ایضاً له (ابن‌زنگی)

نقاب ازآن رخ چون ماه اگربراندازی — برآفتاب سپهرت رسد سرافرازی
بغمزه چشم خوشت خون خلق می‌ریزد — مگر بجور وجفا بازمانه انبازی؟
کسی کی باتونشیند ببوستان نرود — که سرو نام[2] وگل اندام وبلبل آوازی
اگر حریف منی یك‌زبان ویك دل‌باش — مکن کی خوش نبود ده دلی وطنازی
تو پادشاهی[3] وزنگی غلام وچاکرتست — غلام وچاکر خودرا سزدکی بنوازی
نه آگهست همانا همام تبریزی — کی شاه ملك سخن سعدیست شیرازی
زلال گفتهٔ او نزد ما چنان باشد — کی قطرهٔ سوی دریای اخضراندازی

۲۲۵/۲۲۹ ایضاً له (ابن زنگی)

ایکاش کان نگار من ازدر درآمدی — [4] یابرمن این شماتت دشمن سرآمدی
جان برون شده[5] ز تنم آمدی بتن — آندم کی آن خجسته نگار اندرآمدی
زان خاك ره‌کی یار نهادی قدم برو — پیوسته بوی مشك وگل وعنبر آمدی
برقع ز رویت‌ای‌بت چین گربرافتدی — روی خوش تو غیرت ماه وخور آمدی
گر عارض تو چون خور تابنده نیستی — غم خوردن توام زکجا درخور آمدی
آزربعهد خود نزدی لاف بت‌گری — گر صورت تو درنظر آزر آمدی
دیوانه کی شدی دل[6] زنگی زعشق تو — گر عقل باکشاکش عشقت برآمدی

---

۱ ـ ع : رنگی — ۲ ـ ع: تام ، م : نام — ۳ ـ ع: رنگی،م:زنگی
۴ ـ م : تا — ۵ ـ ع: «ه» افتاده — ۶ ـ ع : درین بیت نیز زنگی ضبط شده است .

۲۲۶/۲۳۰ ملیح‌الکلام[1] زیزی فرماید:

منم که گشته‌ام اکنون مقیم میخانه / بدست ساغر باده گرفته رندانه
نشسته درصف اوباش، گشته دردی‌کش / زنام من‌همه را ننك،[2] خویش‌و بیگانه
برو تودانی زهد وصلاح و مستوری / مرا رهاکن، رندی و درد کاشانه
ترا ازآنچه کی‌ما عاشقیم وجرعه‌پرست / مرا [3] ازآن چه که تو عاقلی و فرزانه
ندیده‌ام چو صراحی کسی درون صافی / نه نیز صومعهٔ همچو کنج ومیخنه
بمجلسی که بود شمع ومی درو چندان / بحیله در فکنم خویشتن چو پارانه
میست دانه و، من صید روزگارچودام / بدام زود فتد صید از پی دانه
دمی جدا نشود [4] زیزی از می رنگین / تو خواه عاقلش انگاره[5] و خواه دیوانه

۲۲۷/۲۳۱ ایضاً‌له (زیزی)

گر دمی‌دل شدهٔ را بنوازی چه شود؟ / ورشبی سوختهٔ را نگدازی چه‌شود؟
ور من بی‌سروپا را ز غبار قدمت / توتیائی ز سرلطف بسازی چه‌شود؟
[6] چون که‌من هرنفسی‌درقدمت دارم سر / گر تونیز این همه‌گردن‌بفرازی‌چه‌شود؟
دلم آویختی از زلف بموئی و مرا / بیم آنست کزین شعبده بازی چه‌شود؟
من کی از طاق دو ابروی توم قبله بود / گر کنم‌ترك‌عبادات [7] مجازی چه‌شود؟
عشق تو کو همه عالم ز بن و بیخ بکند / گر کند سوی‌دلم دست‌درازی چه‌شود؟
من کی یك موی سرت را بدوعالم ندهم / گر تو برخون دلم دست‌نیازی چه‌شود؟
چون کی‌شدبندهٔ لعل‌لبت‌ازجان زیزی [8] / گر کند لعل لبت بنده نوازی چه‌شود؟

۲۲۸/۲۳۲ ابن عطارالشیرازی‌فرماید:

بیاکی از تو دلم یك زمان بیاساید / چو با تو درسخن آیم زبان نیاساید[9]

۱- م: زیری
۲- ع: نیك، م: ننك
۳- م: ازین
۴- م: زیری
۵- م:انکاو
۶-چون که من،ع: «من» افتاده
۷- م: نبود
۸- م: زیری
۹- م: درتمام ابیات ردیف: بیاساید ضبط شده اما درع نیاساید درج‌شده است.

زکشتگان خود آخر قدم دریغ مدار — کی کشته را ز قدومت روان نیاساید
تواضعی کن و برخاك عاشقان بگذر — گر از تو خسته دلی رایگان نیاساید
ترا ز مملکت حسن هیچ کم نشود — کی خاك بی‌شك ازآب روان نیاساید
اگر ز چشمهٔ نوش تو شربتی نوشم — دلم ز لذت آن جاودان نیاساید
سخن بگو کی بیاساید از لبت جانم — چنانك خسته ز ادراك جان نیاساید
غم وخیال توخواهم همیشه از دل‌وجان — کی خوش‌شود دل‌ازین‌جان‌ازآن نیاساید
زسوز[1] و نالهٔ من در فراق توهرشب — کجاست مرغ کی در آشیان نیاساید
کجائی‌ای کی فراغت زابن عطارست — بیاکی از تو دلم یك زمان نیاساید

$\frac{229}{233}$ ملك‌الکلام مطلعی فرماید رحمة‌الله علیه

زین عربدها با ما ، تنهات نمی‌افتد — شب‌نیست کزین‌حالت ، صدجات نمی‌افتد
تا نزد توم با تو ، بیگانه تری با من — اکنون چه‌کنم جانا ، با مات نمی‌افتد
در شیوهٔ بد مهری ، در هرنفسی شکلی — انصاف بده جانا ، زیبات نمی‌افتد
نه‌گفته بدی یارا ، کایم برتو روزی — امروز نهٔ فارغ ، فردات نمی‌افتد
شطرنج غم عشقت، می‌باختم از غصه — فرزین و دو رخ دادم، شهمات نمی‌افتد
همتات همی‌جویم، تا دل ز تو برگیرم — ای دلبر بی‌همتا ، همتات نمی‌افتد
ای مطلعی مسکین، سودا چه پزی‌چندین — با خار بساز اکنون ، خرمات نمی‌افتد

$\frac{230}{234}$ ایضاً له (مطلعی)

چیست کی‌صبح[2]سوی‌ما،خودنظری‌نمی‌کنی — حال من شکسته را ، به بتری‌نمی‌کنی
آن‌همه وعده دادیم، روز نخست‌و ین‌زمان — الحق از آنچ گفتهٔ ، بیشتری نمی کنی
در تب عشق مانده‌ام، وز همه این بترکی‌تو — ازلب لعل خود مرا گل‌شکرم[3] نمی‌کنی

۱ـ م: «و» ندارد

۲ـ م: که هیچ

۳ـ م: کاشری، ع: گلشکری = ترکیبی است ازشکرو برك‌گل سرخ.

چون زغم فراق‌تو، خانهٔ دل خراب شد — برسر کوی مردمی ، هم گذری‌نمی کنی
عشوه‌دهی‌و کژروی، روکی‌تونیزچون‌فلك — درحق کس‌عنایتی، بی‌جگری[1] نمی کنی
این‌همه‌نازوسرکشی، بامن‌خسته‌دل کی‌چه — گرنه زبون‌کشی، چرا بادگری‌نمی کنی؟
خنده‌زنی که‌مطلعی، باز[2] رهانم‌ازغمت — روکی‌توهرگزاین‌چنین‌خودهنری‌نمی کنی

$\frac{۲۳۱}{۲۳۵}$ سعدالدین[3] النطنزی فرماید:

ای رخ گلرنك تو آرام دل — طرّه عنبر شکنت دام دل
می فتد از بیم غم فرقتت — هر نفسی لرزه بر اندام دل
دل اگر از مهر توخالی شود — جان نبرد تا باید نام دل
در دهن خلق فتادم ولیك — بر نگرفتم زلبت کام دل
رام شوم ابلق ایام دهر — توسن عشق تو نشد رام دل
بی رخ خورشیدوش دلکشت — صبح منوّر[4] نشود شام دل
جامهٔ دل پاره کند هرکرا — سنك زند هجرتوبر جام دل
دیده نخفتست دمی تا شدست — دزد غم‌عشق تو بر بام دل
می نتواند ز وصالت برید — سعد نطنزی[5] طمع خام دل

$\frac{۲۳۲}{۲۳۶}$ حاج‌احمدالبخاری فرماید:

ایام اگر نمودی، با ماوفا، چه‌بودی؟ — وزیاراگر نکردی، ماراجدا، چه بودی؟
صد نامه می‌نویسم، از خون دل، یکی‌را — گر نزددوست بردی باد صبا، چه‌بودی؟
چون‌حال‌دردمندان، پوشیده‌نیست‌برکس — گر یار بودی آگه‌ازحال ما ، چه‌بودی؟
چندان وفا کز اول باما نمود، آن مه — آخر اگر نکردی‌چندین‌جفا، چه بودی؟

۱- بی‌جگری = بیمناکی، نقیض بهادری ۲- باز، ع: «نقطهٔ زا افتاده» ۳- م: سعدالدین‌النطری
۴- بشود ۵- نظیری.

برمن قضاءیزدان، هجران توشب[1] آوخ گروصل اونوشتی، ما را قضا چه‌بودی؟
بس بی‌وفاست یارم، فریادگر مر اورا باآن چنان جمالی، بودی‌وفا، چه‌بودی؟
فرمان‌دهیست مطلق، درملك‌خوب‌روئی گرحاجت‌دلی‌را، کردی روا، چه بودی؟
درمان حاجی آمد، لعلش اگر ببوسی مجروح‌خویشتن‌را، کردی‌دوا، چه‌بودی؟

۲۳۳/۲۳۷ ایضاًله (حاج‌احمدالبخاری)

بوفا عمارتی کن، دلك خراب ما را زجفا مسوزچندین، جگر کباب مارا
زنشاط همچوغنچه، بگشای لعل خندان بحدیث پرشکر[2] کن، قدح شراب‌مارا
رخ آفتاب گردون، زنقاب برگشادند زنقاب زلف بگشا، رخ آفتاب مارا
بفسون‌چشم مستت، کی‌خمارخواب‌دارد بگشای بندهجران، که ببست‌خواب‌مارا
بهزار لفظ شیرین، شکری کنم سؤالت چو[3] فراق تلخ‌گویدلب توجواب مارا
طلبت‌کنیم گوئی، کی‌شتاب‌چیست‌چندین بدرنك خود نگه‌کن، منگرشتاب مارا
مده ای بت خطائی، برقیب نامهٔ من کی‌خطابفضل[4] خواند، سخن‌صواب‌مارا
دل‌وجانت‌خواندحاجی، بکرشمه‌گفت‌لعلت کی‌فلان همی‌نداند، بسزا خطاب مارا

۲۳۴/۲۳۸ ملك‌الافاضل والشعرا مولانا رکن‌الدین‌فرماید رحمة‌الله علیه

ای‌داده روی، روی‌خوب‌توخورشیدرانظام وای عالمی شده سر زلف ترا غلام
برماه لعل داری و بر لاله سلسله هرگزکی دید سلسله برمه زعود خام؟
در زیرسایهٔ سر زلفین و عارضت [5] کَالْبَدْرِ فی‌اللَّیالِي، وَالشَّمْسِ فِي‌الظَّلامِ
ای روی تو چو لاله وای قد تو چوسرو وای خال توچو دانه وای زلف توچو دام
روی از رهی بتابی و دربنده ننگری ای‌بی وفای بی‌خرد آخرکم[6] از سلام

۱- م: نوشت ۲- برشکر ۳- چه ۴- بقصد
۵- ع و م: کالشمس، بتصحیح استاد بدیع‌الزمانی: والشمس یعنی چون قرص ماه در شبها و خورشید درتاریکیها ۶- «کم» افتاده.

خونم‌حلال دانی[1] بوسه حرام چیست؟ — می‌بنگری[2] کی‌بوسه‌حلالست‌وخون‌حرام
گرباد صبحدم بتو آرد پیام من — زنهار تا نگیری از آزار آن پیام
حال من غریب بدانجایگه رسید — کزعشق می‌ندانم صبح از نماز شام
ایا بودکی باز خرامی بسوی من — برکف گرفته‌باده و برلب نهاده جام
توباده نوش کرده و من گفته مر ترا — [3] یٰا اَیُّهٰا الغَزٰالُ هَنِیئاً لَکَ المُدٰام

۲۳۵/۲۳۹ ایضاً له (رکن‌الدین)

هرگز بدین خوش منظری ، دلدار نتوان یافتن
زیباتر از رخسـار او ،[4] رخسار نتوان یافتن
هرگز نباشد قـامتی ، چون قامت او راستی
خوشتر زچشم مست او ، تیمار[5] نتوان یافتن
باخارباشدگل ولی، رویش[6] زرنگی دیگرست
گر بهر چشم دشمنان ، یك خـار نتوان یافتن
صاحب‌دلی گر[7] جام او ،یك‌جرعه نوشد دیگرش[8]
تاروزحشر از بی دلی ، هشیار نتوان یافتن
چشمم بهجران روزوشب ، درسفتن آموزد مرا
یکدم زهجرش چشم من، بی‌کار نتوان یافتن
ای‌دوست آخریادکن، ازرکن،[9] وامروزش‌بجو
روزی دو دیگر جوئیش ، بی‌کار نتوان یافتن

۱- «و» ندارد ۲- ع: می‌بنگری، م: می‌ننگری ۳- م: یاایهاالیالی،
ع: یا ایهاالغزال‌درنسخه‌نقطهٔ‌غین افتاده یعنی‌ای‌آهو گوارا باد ترا شراب ۴- «او» افتاده
۵- بیمار ۶- زرنك ۷-کز ۸- دیگراست ۹- «و» ندارد.

۲۳۶/۲۴۰ عایشه مقریه راست

ز بس گل کی درباغ مأوا گرفت — چمن رنك ۱ ارتنك مانی گرفت
صبا نافهٔ مشك ازفر۲ نداشت — جهان بوی مشك‌ازچه معنی گرفت
مگر چشم مجنون بابراندرست — کی گل رنك رخسار لیلی گرفت
سر نرگس تازه از زرّ و سیم — نشان سر تـاج کسری گرفت
چو رهبان شد اندر لباس کبود — بنفشه مگر دین عیسی گرفت
نمی ماند اندر عقیقین قدح — سرشکی کی‌در لاله مأوی گرفت
قدح گیر چندی و دنیا مگیر — کی‌بدبخت شد هر کی دنیی‌گرفت

۲۳۷/۲۴۱ امیرعزیزالدین‌یحیی‌دیدان۳ فرماید:

ای نهاده رخ تو، قاعدهٔ زیبائی — باچنین حسن خرامان، زکجا می‌آئی
گل بر عارض تو، دعوی خوبی نکند — سرورا پیش قد تو، نرسد ۳ بالائی
روز را چشم برخسار تو آمد روشن — شب زعشق خم‌گیسوی تو شد سودائی
خون به‌بندد‌زحسد، آهوی چین‌رادرناف — گر تو از زلف پریشان، گرهی بگشائی
نیل‌برروی‌چوخورشید، کشیدی‌چه‌سبب؟ — آفتاب اربگل ای ماه نمی‌اندائی؟
نه غمت‌آنك ورا با تورود کار زپیش — خرم آنکس کی‌توناگه زدرش بازآئی
لؤلؤ ار خادم دندان چوکافور تو نیست — چون بیفکند بخود بر لقب لالائی؟
دوش بودم زغمت نیم۴ نفس باد صبا — گفتی ای سر سبك هرزه ۵ دوهرجائی

---

۱ ـ م ، ارژنگ ۲ ـ اذفر = بالفتح : تیز بو ۳ ـ «دیدان» افتاده
دیدان = بالکسر : نام اول ماه از زمستان ، بالفتح: عادت وخو وداْب وبازی ولعب ۴ـم:هم‌نفس
۵ ـ هرزه دو = آنکه کارهای بیهوده کند .

روزی ازخاك درآو بمن آور بوئی — تاز آئینهٔ دل زنگ غمم بزدائی
گفت من این نکنم لیك تو دروی‌نرسی — خاکساری چه‌کنی باد همی پیمائی
صیقل‌صبح سیاهی چو سترد ازرخ‌شب — پرتو خور ز افق کرد جهان آرائی
[۱]گردی‌از کوی‌تو آوردصبا گفت‌این‌هست — از در آنك دهد چشم ترا بینائی
ای شده درد تو درمان تن رنجورم — [۲] وای‌غمت شادی این خسته دل‌شیدائی
بردی ازمن‌خرد وجان ودل[۳] وهوش‌مرا — خدمتی دیگر اگر هست نمی‌فرمائی؟
[۴] شدم آشفته زروی توچوزلفت‌سردار — یحیی غم زدهٔ دل شده را بخشائی

۲۳۸/۲۴۲ مرحوم[۵] سعید عمرفضلوئی تفاریقی فرماید :

باد صباچو[۶] درچمن، گاه سحر دهدصلا — ساز دهد ترانه‌را ، بلبل مست خوش‌نوا
ازدم‌صبح‌ولهجهٔ، صوت هزار زند خوان — غنچهٔ گل کند همی ، جامهٔ دلبری قبا
سوسن برگشاده لب ،همچومسیح درچمن — راز دلش بصد زبان ، عرضه‌کند برصبا
سنبل تازه شانه‌زد، زلف[۷] بشب نم سحر — روی بشست یاسمن ، پشت بنفشه‌شد دوتا
لاله بدور می‌دهد ، جام شراب درچمن — خواب‌ازآن[۸]نمی‌رود، نرگس‌نیم[۹]مست‌را
داد نسیم از ازل ، فصل ربیع باغ‌را — عقد در وزمرد [۱۰]و، بسد و لعل وکهربا
کرد قبول[۱۱] وحجتی داد بدین معامله — تاکه بسش[۱۲] مه دگر، شاخ‌ادا کند بها
ابن علا درین چنین فصل مباش یك نفس — از می‌همچورنگ وز[۱۳]عارض‌دلبران‌جدا

۲۳۹/۲۴۳ سلالة‌الحکام امیرخسروشاه الهروی فرماید :

مبادا کز سرکویت مرا عزم سفر باشد — بجز کوی تودرعالم مرا جای دگر باشد

---

۱ ـ م: این بیت را ندارد ۲ ـ وی ۳ ـ «و» ندارد ۴ ـ شدم آشفته روی تو چو سرو از زلفت
۵ ـ موآ: ابن علا فرماید ، ف: عمر فضلوئی تفاریقی فرماید : این سطر پس‌از سطر قبل بخط مرحوم علامه قزوینی علاوه شده است
٦ـآ:چه ۷ ـ م : زلف ع: «زلف» افتاده ۸ ـ م:از ، ع : «نقطهٔزا» افتاده
۹ـم:نیم ۱۰ ـ «و» ندارد ۱۱ ـ ع : «و»ندارد ازنسخه م نقل شده ۱۲ـم:بشش
۱۳ ـ رنگ‌رو .

مرا تاجان‌بوددرتن‌بجست وجوی‌وصل‌تو　　ز پای جهد ننشینم بکوشم تا مگر باشد
اگر حال دلم دانی دلت برمن ببخشاید　　ولیك‌ازحال‌درویشان‌کجاشه‌را خبر باشد
برآنم گرتوبنمائی چو یوسف روی‌زیبارا　　کی‌درپایت‌کشم‌جان‌رااگرچه‌مختصرباشد
اگردرروضه‌بخرامی میان‌حورعین‌رضوان　　نظر سوی‌رخت داردا‌گرصاحب نظرباشد
من ازلعل لبت بوسی توقع داشتم لیکن　　بفردا میکنی وعدهٔ کرا صبراین‌قدر باشد
وجودخسرومسکین برغبت خاك‌راحت‌شد　　ببوی آنك‌که‌گاهی ترا بروی گذر باشد

$\frac{۲۴۰}{۱۴}$ [1]ملك‌العارفین‌عراقی فرماید :

(۱)

درمی‌کده باحریف قلاش　　بنشین وشراب نوش وخوش باش
از خط خوش نگار برخوان　　سردو جهان ولی مکن فاش
برخط[2] نگار فتنه گشتم　　زان روکی نمی‌رسم بنقاش
تاباخودم از خودم خبر نیست　　باخود نفسی نبودمی کاش
مخمور میم بیار ساقی　　نقل ومی از آن لب شکرپاش
درصومعها چو[3] می‌نگنجد　　دردکش[4] وبت پرست[5] وقلاش
مانیز بترك زهد گفتیم　　اینك شب وروز همچو[6] اوباش
درمی‌کده می‌کشم سبوئی　　باشد کی بیایم از تو بوئی [7]

$\frac{۲۴۰}{۱۴}$ دراینجا مرحوم علامه قزوینی براثر عدم دست رسی به‌نسخ م وآ درجزوه فهرست‌کتاب چنین یادداشت نموده : « شاید اینجا اول باب ۱۷ بوده» درصورتیکه باب ترجیعات بشرح صفحات ۷۷۹-۸۰۹ قبلاباستناد فهرست‌از مآخذمختلفه جمع‌آوری‌وچاپ‌گردیده است، م : ملك‌الشعراء والعارفین‌عراقی ترجیع بند فرماید،این ترجیع بند درنسخهٔ آجزء باب ترجیعات درج‌گردیده‌است ، ومطابق صفحه ۹۱۹ شماره مسلسل آخرین ترجیع بند ۱۲ بوده است　۲ ـ د: برنقش　۳ و ۶ ـ آ: چه
۴ و ۵ ـ آ: «و» ندارد　۷ ـ درین بند وبندهای بعدی آ: آرزوئی .

(۲)

ای روی تو شمع مجلس افروز — سودای تو آتش جگر سوز
رخسار خوش تو عاشقان‌را — خوشتر ز هزار عید نوروز
بگشای لبت بخنده بنمای — از لعل، تو گوهر شب افروز
چون زلف، تو کژ[1] مباش باما — از قد، تو راستی بیاموز
زنهارازآن دوچشم خون‌خوار[2] — فریاد از آن دو زلف کین توز
ساقی بده آن می طرب را — بستان ز من این غم[3] دل‌اندوز
آن رفت کی رفتمی بمسجد — اکنون چو قلندران شب وروز
درمی‌کده می‌کشم سبوئی — باشد کی بیابم از تو بوئی

(۳)

ای مطرب عشق، ساز بنواز — کان یار نشد هنوز دمساز
دشنام دهد بجای بوسه — وان نیز[4] بصد کرشمه وناز
پنهان چه زنم نوای عشقش — گر پرده برون فتاد[5] آواز
درّپاش کسی کی سر بیفکند[6] — چون طرّه او بشد سرافراز
دربند خودم، بیار ساقی — آن می کی رهاندم ز خود باز
عمریست کز آرزوی آن می — چون جام بمانده‌ام دهن باز
گفتی کی بجوی تا بیابی — اکنون طلب تو کردم آغاز
درمی‌کده می‌کشم سبوئی — باشد کی بیابم از تو بوئی

(۴)

ساقی بده آب زندگانی — اکسیر حیات جاودانی

---

۱ ـ م وآ: کژ، ع: «نقطهٔ ژ» افتاده — ۲ ـ آ: خار — ۳ ـ د: دل غم
۴ ـ م وآورد: نیز ع: تیر — ۵ ـ آ: آ: افتاده — ۶: د: نیفکند:

می‌ده کی نمی‌شود میسر — بی‌آب حیات زندگانی
هم خضر خجل، هم آب حیوان — چون از خط ولب شکر افشانی
گوشم چو صدف شود گهرچین — آن[1] دم کی ز لعل درچکانی
شمشیر بکش[2] بکشتن ما — کز[3] ناز وکرشمه درنمانی
هرلحظه کرشمهٔ دگر کن — بفریب دلم[4] چنانك دانی
درآرزوی لب تو بودم — چون دست نداد کامرانی
درمی‌کده می‌کشم سبوئی — باشد کی بیابم از تو بوئی

(۵)

وقت طربست ساقیا خیز — درده قدح نشاط انگیز
از جور تو رستخیز برخاست[5] — [6] بفشان سر زلف فتنه برخیز
بستان دل عاشقان شیدا — وز طرّه دلربا درآویز
خون دل ما بریز وآنگاه — باخاك درت بهم[7] درآمیز
وان غمزهٔ[8] خنجر دلاویز — هرلحظه بخون مامکن[9] تیز
کردم هوس لبت ندیدم — کامی خود [10] ازآن‌لب شکرریز
نذری کردم کی تا توانم — توبه‌کنم از صلاح وپرهیز
در می‌کده می کشم سبوئی — باشد کی بیابم از تو بوئی

(٦)

ساقی چه کنم بساغر وجام — مستم‌کن از آن می‌خم[11] اندام
بایاد لب تو عاشقان‌را — حاجت نبود [12] بنقل وبادام

---

۱ ـ د: زان ۲ ـ مکش ۳ ـ م: گر ۴ ـ د: مرا
۵ ـ موآ: برخواست ٦ ـ د: بنشان شر وشورو ۷ ـ بر
۸ ـ خنجر غمزهٔ ۹ ـ بکن ۱۰ ـ چواز ۱۱ـ غم‌انجام
۱۲ ـ موآ: بنقل بادام ، د: بساغروجام .

گوشم سخن لب تو نشیند[1] خشنود شد ازلبت بدشنام
دو[2] زلف تو دانه دید ناگاه افتاد ببوی دانه دردام
سودای دو زلف بی‌قرارت برد از دل من قرار وآرام
باشد کی رسم بکام روزی دانی چه‌کنم به کام وناکام
درمی‌کده می‌کشم سبوئی باشد کی بیابم از تو بوئی

(۷)

دست از دل بیقرار شستم وندر سر زلف یار بستم
بی‌دل شدم[3] وز جان بیکبار چون طره[3] یار برشکستم
[4] گویند چه گونهٔ چه گویم هستم ز غمش چنانك هستم
دردام بلا فتاده بودم هم طره او گرفت دستم
ساقی قدحی [5] کی از غم عشق چون چشم خوش تو[6] نیم مستم
شد نوبت خویشتن پرستی آمد گه آنك خود[7] پرستم
فارغ شوم از غم عراقی [8] وززحمت او چو[9] باز رستم
درمی‌کده می‌کشم سبوئی باشد کی بیابم از تو بوئی

(۱) $\frac{۲۴۱}{۱۵}$ سیدجمال‌الدین الکاشی فرماید :

من مستم ورند ولا ابالی وین شیوه مراست لایزالی
بامشغلهٔ جهان چه شغلم می‌خواهم ویارو جای خالی
خم خانه ویار ودوست[10] یکدل هرگز نگذارم آن حوالی

---

۱ ـ موآ: بشنید د: نشنود ۲ ـ موآ:در، د: دل ۳ ـ آ:شده‌امز
۴ ـ پس ازین بیت درد : خودرا زچه غمش برآرم‌گر طره اوفتد بدستم ۵ آ: فرجی،م: فرحی ۶ ـ موآ: نیمه ۷ ـ د: می ۸ ـ آ:وز
د: از ، ع : «نقطهٔزا» افتاوه ۹ ـ آ: چه ۱۰ ـ بار دوست

خشت سرخم کنم ببالین — خاك درآن صنم نهالی
عشقست حرام[1] برتو ای دوست — گر زانك نه درغم وصالی
ارعشق بتان خلاصه وصلست — باقیست وسواس[2] خیالی
سعدی کی نشست وصبر می‌کرد — آن بود ز عجز وسست[3] خالی
من اشرف ثانیم نه صابر — وندر سرم آن هوس‌کی حالی
برخیزم ودست یار گیرم — بی‌یار چرا قرار گیرم

(۲)

امروز کرا[4] امید فردا[5] — دردا ز جفای چرخ دردا
جز تخم[6] وفا نکشت گردون — یك ره بوفا نگشت عمدا
یك روز برفت بر رهی راست — [7] این‌کورکی بود گشته قصدا[8]
ناسایم ازو دمی همانا — شد مقطع[9] آن عیان ومبدا
گفتم کی برم بعشق[10] دستی — چون در سرم اوفتاد سودا
دادم دل و عشوه‌ها گرفتم — زین گونه کسی نکرد سودا
با این همه بفکنم سپر هم — شبها بفرح شوند یلدا
شد دی و پریر عمر ضایع — امروز بر آن سرم کی فردا
برخیزم و دست یار گیرم — بی یار چرا قرار گیرم

(۳)

تا دیده بدید روی دلبر — دل هیچ نیارمید در بر
باشد[11] بوصال یار خرسند — یاداشت[12] خیال او برابر
خاصه صنمی که در جمالش — حیران[13] فلکست و خیره اختر
خورشید زروی او برد نور — چون ماه ز آفتاب انور

۱ـ م وآ: با — ۲ـ آ : سوادش و — ۳ـ م: حالی — ۴ـ آ: اگر
۵ـ م: فرداست — ۶ـ جفا — ۷ـ م وآ: کوژکبود — ۸ـ آ: قضا
۹ـ مطلع — ۱۰ـ بعیش — ۱۱ـ آ: باشد — ۱۲ـ پاداش — ۱۳ـ م: خیره.

نه دیده چو[۱] عارضش گلی دید — نه چون قد او یکی صنوبر
عشق رخ یار و صابری کار — عاقل کند این حدیث باور
در عشق شنیده‌ام کی عاشق — برخاسته‌اند[۲] از سر[۳] زر
من در هوس چنان نگاری — دارم سر آنك از سر سر
برخیزم و دست یار گیرم — بی یار چرا قرار گیرم

(٤)

یار ار[۴] چه کند مرا چنین خوار[۵] — من آدمیم نه آدمی خوار
هر شیوه کی رای یار باشد — من خود همه آن شوم بیکبار
آنجاست سرم کی پای بازست[۶] — وانجاست دلم کی جای دلدار
گر یار بکافری گراید[۷] — من بعد من و[۸] رسوم کفار
ور ملت عیسوی گزیند — زین پس منم وصلیب[۹] وزنار
میلش بود ار بسوی موسی — من خود[۱۰] چوجهودم این چنین خوار[۱۱]
ور میل کند سوی مسلمان — خود کار منست[۱۲] و پیشهٔ یار
تا چند[۱۳] چو عاجزان نشینم — از یار چو[۱۴] چاره نیست ناچار
برخیزم و دست یار گیرم — بی یار چرا قرار گیرم

(۵)

گرچون من خسته عاشقی هست — دیوانه و بی قرار چون مست
بایدکی چو من بود بهرحال — دل داده وجان سپرده پیوست
این زلزله در تن من افتاد — وین سلسله‌دست[۱۵] و پای من بست

۱- آ: چه ۲-آ: برخواسته ۳- م وآ: سروزر ۴- م:یارا
۵- خار ۶- م: یاراست، آ: ابراست ۷- م وآ: درآید
۸و۹- آ:«و» ندارد ۱۰و۱۳و۱۴- آ:چه ۱۱-م: خار ۱۲- م:«و»
ندارد ۱۵- آ: «و» ندارد.

این آتش تیز جان من سوخت — وین زخم گران روان من خست
اندر هوس و هوای دلدار — مرغ دل من ز دام تن [1] جست
گر عمر وفا کند برغبت — در پای جفای او شوم پست [2]
ور[3] نیز حیات باطل آید — [4] وندر رسد آن اجل کی‌حقست
یار[5] ار بزیارت من آید — چون برسر گور من نهد دست
برخیزم و دست یار گیرم — بی یار چرا قرار گیرم

(۶)

تا گشت دلم اسیر دلبند — هرگز نشوم بهجر خرسند
پیرم همه این کند نصیحت — واستاد مرا چنین دهد پند
کز[6] فکر نتیجه در عمل نیست — ازعشق خلاصه چیست پیوند
تو طالب و فارغ از تو مطلوب — قانع نشود بدین خردمند [7]
صد جان وز لعل یار بوسی — صد عقل وز زلف یار یك بند
از کندن کان نخیزد این لعل — این دست کسی برد کی جان کند
چون هست طریق وصل پیدا — دل بستهٔ بند هجر تا چند
از ضعف نشست سعدی اما — من بنده بدولت خداوند
برخیزم و دست یار گیرم — بی یار چرا قرار گیرم

(۱)

۲۴۲/۱۶ مولانا نجم‌الدین زر کوب فرماید رحمة‌الله علیه

گفتم ز توم وصال باشد — هیهات کجا محال باشد
عمری کی بود عزیز هرکس — چون بی تو بود وبال باشد

۱- م و آ: سن ۲- م: پست: ع- مطابق رسم‌الخط زمان: بست ۳- م و آ: ور، ع: وز ۴- آ: اندر سرآن ۵- م: یار ار، ع: یارا ۶- م: گر ۷- خداوند .

سوگند بجان تو کی بی تو — از خویشتنم ملال باشد
هم در سر عشق تو روم من — گر بعد هزار سال باشد
گفتند کی زر بریز چون خاك — تا کار تو بر کمال باشد
وصلت[۱] چو بجان میسرم نیست — ایدوست بزر خیال باشد
گفتم شبکی بیا بر من — تا ماه مرا عیال باشد
گفتی چه کنی اگر بیایم — جانا اگرم مجال باشد
بنشینم و با تو راز گویم — غمهای گذشته باز گویم

(۲)

ای دلبر شوخ و شاهد[۲] شنگ — بردی دل من بمکرو نیرنگ
گر سنگ دلیت داند آهن — آتش فتد اندر آهن و سنگ
زنجیری[۳] از آن که گفتمت باز — درپات فتم[۴] چو گیسوی چنگ
این یك[۵] سخن بسهو رفته — نائی[۶] چوبرم[۷] مپیچ در جنگ
در پردهٔ وعده‌ای[۸] غزل گوی — قولیست ترا مخالف آهنگ
چون کام طلب کنم[۹] از آن لب — بر من دهنت کند[۱۰] جهان تنگ
میل تو زمن اگر چه دورست — ای دوست بصد هزار فرسنگ
آن لحظه کی برلب آیدم جان — وزگونهٔ من جدا شود رنگ
آخر نه بپرسمش بیائی — نالان نالان در آن دم تنگ
بنشینم و با تو راز گویم — غمهای گذشته باز گویم

(۳)

عمریست کی من در انتظارم — باشد کی نظر کنی به کارم

۱و۴و۶- آ: چه — ۲- م وآ: شاهد و — ۳- م وآ: رنجیدی — ۵- آ: سخنی
۷- م وآ: بهیچ — ۸- این — ۹- آ: کنم» افتاده — ۱۰- م: جهان کند، آ: چنان کند.

یك لحظه مجال نیست[1] مارا از دست غمت کی سر بخارم
هرشب ز غم تو ای نگارین بی لذت و خواب و بی قرارم
از دیده سرشك می‌فشانم تا روز ستاره می‌شمارم
در بحرغم تودست و[2] پاسست جانی بامید می سپارم
غرقه شدم و از این میانه اشکست فتاده در کنارم
اندر قدمت نثار بادا گر یك دل وگر هزار دارم
شرح غم تو ز راه دیده برچهره ز خون دل نگارم
تا موسم حشر و حالت نشر حالی کی ز خاك سر بر آرم
بنشینم و با تو راز گویم غمهای گذشته باز گویم

(٤)

تا چشم[3] دلم بعشوه بستی در دیده و در دلم نشستی
من عاشق تو[4] ابد بمانم زان روی کی[5] شاهدالستی
تا باشم زنده میرمت پیش ای دوست گمان مبرکی‌رستی
آن نیز پریرشب مپندار کز دست رهی بحیله جستی
دل زلف تو داشت حاصل عهد بستی دل وعهد دل شکستی
درعشق تو باده دوست دارم کو باز رهاندم ز هستی
گویند برغم دوستانم کز بهر چه باده می‌پرستی
هشیار نمیتوان نمودن برلعل لب تو چیره[6] دستی
من باده از آن خورم نگارا باشد کی نکرد می به‌مستی
بنشینم وباتو راز گویم غمهای گذشته بازگویم

---

۱ ـم وآ: یارا ۲ ـ آ: «و»ندارد ۳ ـ م : چشم ولبم ،آ:چشم و دلم ۴ ـ آ : «تو» افتاده ۵ ـ آ : که تو ۶ـم : چیره دستم .

(۵)

ای روی تو مایهٔ طربها — درچشم خوشت بسی عجبها
نخل ار[۱] شکر لب تو بیند — درپای تو ریزد آن رطبها
انصاف کی سخت برکمالست — باحسن جمالت آن ادبها
[۲] از لعل وشکر سرشته باهم — داری دو لب آنگهی چه‌لبها
والله کی هزار باره[۳] خوشتر — نام لبت از همه لقبها
درششدر عشق[۴] وامقم[۵] من — عذرا[۶] تویی اندراین ندبها [۷]
اسباب [۸] وصال تو ندانم — یا رب تو بساز این سببها
می‌پویم ومی دوم چپ و راست — مقصود تویی ازین طلبها
گفتی غم دل بیا و واگو — تاباز رهی مگر ز تبها [۹]
گفتی نتوان غمت[۱۰] بروزی — شبها باید مگر به شبها
بنشینم وبا تو راز گویم — غمهای گذشته باز گویم

(۶)

ای سرو بهار [۱۱] وای چمن نیز — گل عاشق تست [۱۲] ویاسمن نیز
درخاك نشانده است قدت — هرسروکی هست[۱۳]ونارون[۱۴] نیز
درپیش تو بت کنند سجده — خوبان خطا [۱۵] وگرختن نیز
برلعل لب تو هست عاشق — همچون دهن خوشت سخن نیز

---

۱ - از ۲ - وز ۳ - بار ۴- آ: «عشق» افتاده ۵ - وامق = داوی باشدکه بریازده‌کشند

۶ - عذرا = بالفتح: دربازی نرد هرکه‌متواتر یازده ندب‌ازحریف ببرد گویند «عذرا برد» وازحریف‌یکی بسه‌آنچه‌گروکرده باشد بستاند. بازچون حریف دوم یازده ندب‌متواتر ببردگویند «وامق‌برد» ویکی‌بدو ازحریف بستاند ۷ - ندب = بفتح اول‌وثانی: گرو قمار، م: بدنها

۸ - بعداین بیت در م وآ: نقل اسباب وصال توندانم یارب توبساز این سببها ۹ - آ: بت‌ها

۱۰ - غمم ۱۱ - و۱۲ و۱۳ آ: «و» ندارد ۱۴ - آ: یاسمن ۱۵ - آ: دگر

پیوسته دلم به‌بند گیرد چین خم زلفت وشکن نیز
بادام فدای چشم وابروت یعنی کی غلام آن دهن نیز
دینم بردی وگر[1] قبولست اینك دل وعقل[2] و جان[3] وتن‌نیز
جامه درم از تو[4] وپس ازمرگ از بوی تو بردرم کفن نیز
می‌پرسمت ای نگار خوبان هرلحظه نشان ز مرد وزن نیز
تاچون کی به‌بینمت خرامان بنشانمت ای نگار[5] ومن نیز
بنشینم وباتو راز گویم غمهای گذشته باز گویم

(۷)

جان بندهٔ تست رایگانی جان جان تن وتو جان جانی
روی تو مه وعرق ستاره‌ست ماهی ، نه ز ماه آسمانی
مه بارد ومهر از آستینت در رقص چو آستین فشانی
از لطف قدتو می شود راست سر سبزی سرو بوستانی
بردور دهان تو شده ختم شیرین دهنی وخوش زبانی
روی تو موجه از خط تو آورده برات دلستانی
آن سبزهٔ تو برآن لب نوش خضر است برآب زندگانی
تاحشر چنین بقات بادا در لطف وطراوت [6] وجوانی
گفتی بنشین تو درچه فکری یعنی کی[7] تو فکر من ندانی
من پیش تو چون نشینم اما از لطفم اگر فرو نشانی
بنشینم وباتو راز گویم غمهای گذشته باز گویم

(۸)

چون چشم تو غمزه می‌گشاید دل‌را ز فرشته می‌رباید

---

۱ ـ ودگر افتاده . ۲ و۳ و۴ و۵ و۶ ـ م : «و» ندارد ۷ـ م :«که»

شکر[۳] شکند بوقت خنده لعل تو کی روح می‌فزاید
گل پیش رخت ز باد خیزد خوش باش‌بتا[۱] کی‌بس[۲] نپاید
جز لطف ز تو دگر چه خیزد جز نور ز مه دگر[۳] چه زاید
عیبم مکن ار بنالم از تو بلبل ز نشاط گل سراید
هجر تو بروز چشم مارا از اشك ستاره می‌نماید
نه بند غم تو بردل من درهای نشاط می‌گشاید
گفتی غزلی دگر بیاور کز وی همه شهد وقند زاید
گر این غزلم نمی‌پسندی سهلست رواست نیك شاید
آفاق پر از غزل کنم من تا در غزلی کت آن خوش‌آید
بنشینم وبا تو راز گویم غمهای گذشته باز گویم

(۹)

آن زلف مسلسلست پرخم[۴] یا عنبر ومشك هردو باهم
ماها . عرقست بررخ تو یابرگل تر[۵] نشسته شب‌نم
آن لعل لبست و سبزه ، یاخود[۶] باقند[۷] نبات کردهٔ ضم
درحسن هزار شیوه داری وین شیوه ترا بود مسلم
تو عالم حسنی ای نگارین زان روی علم شدی بعالم
گیرد طرب از تو بطن حوا دارد شرف از تو پشت آدم
موسی ز رخ تو یافت آن کف عیسی ز لب تو داشت آن دم
درد تو تن مراست درمان ریش تو دل مراست مرهم
سر خواستهٔ ازین پریشان سهلست از آن نمی‌برم غم

---

۱ ـ م آ : بیا ۲ ـ م : که کس ، آ : که پس ۳ ـ م : اگر
۴ ـ آ : باهم ۵ ـ م : تو ۶ ـ م : باخود ۷ـ باقند
و ، آ :باقند و .

دریای خوشت فداست لیکن چندانم ده ۱ امان کی یك دم
بنشینم و باتو راز گویم غمهای گذشته باز گویم

۲۴۳/۱۷ ملك‌الکلام خواجه مجدالدین المنشی ابن‌همگر ۲ فرماید نورالله قبره

(۱)

وقت آنست کی گلبن تر وخندان گردد گریهٔ ابر همه زیور بستان گردد
شکل اوراق براشجار چوخنجر باشد صورت غنچهٔ سیراب چو پیکان گردد
قطرهٔ کابر درافشان ببحار افشاند باز درکام صدف درّ درفشان گردد
باد آئین دم عیسی مریم گیرد تاشکوفه چوکف موسی عمران گردد
خطبه برنام گل سرخ کند بلبل مست بچه‌رخصت‌چوبودمست‌خطب‌خوان‌گردد
چشم نرگس بتحیر نگرد عاشق‌وار بتنعم۳ دهن غنچه چو خندان گردد
چون خط نغز بنفشه بدمد زین غیرت ۴ طرهٔ سنبل ۵ پرتاب پریشان گردد
گاه آنست کی برحجله نشیند غنچه هفتهٔ ناز عروسانه گزیند غنچه

(۲)

وقت آنست کی گل پرده ز رخ برگیرد بلبل مست دگر عشق‌گل از سر گیرد
نرگس شوخ سر ازخواب گران‌بردارد صبحدم لالهٔ سیراب چو ساغر گیرد
درچمن‌گرد چمن۶ چونك بنفشه بدمد عارض یارمن آنرا بزنخ برگیرد
بلبل از منبر گلبن چو درآید بسخن سرخ‌گل جامه درآن پایهٔ منبر گیرد
قمری از سرو چوآهی بزند سوخته‌وار فاخته ناله بآهنگ دگر برگیرد
بزم در باغ ، نموداری فردوس کند باده درساغر ، خاصیت کوثر گیرد

---

۱ ـ آ: چندان بدهم ۲۴۳/۱۷ ـ این ترکیب بند در نسخه آ نیست ۲ـ همگر: = بروزن لنگر: جولاهه ، بافنده و ترجمه نسبت هم هست ۳ـ د.خ : به‌تبسم ۴ ـ م : عبرت
۵ـ ع: بریان ، م : پرتاب ۶ ـ د.خ = سمن‌چونکه.

هر کی عاشق بود و باده‌خورد درهرجام — یاد عشق پسر احمد همگر گردد
گاه آنست کی لاف از گل خود روی زنند — چون سرا پردهٔ گل برطرف جوی زنند

(۳)

وقت آنست کی مستان سحر برخیزند ۱ — می آذر گون درجام بلورین ریزند
عیش سازند و می آرند وسماع آغازند — پای کوبند وبیکبار نشاط انگیزند
شاهدان چون طلب جام می ورود کنند — عاشقان از سر جان وره تن برخیزند
گاه مستی چو سر ازخواب گران بردارند — هریکی درسرزلف صنمی آویزند
نوعروسان چمن هرسحری جلوه کنند — نقش‌بندان صبا رنگ بهار آمیزند
هرسحر ابرگهر بار ونسیم سحری — برسرسبزه۲ وگل‌لاله۳ ومرجان ریزند
لشکر بلبل ترکی لقب آیند بباغ — خیل زاغ حبشی روی ، همه بگریزند
گاه آنست کی هر صومعه بدرود کنند — زاهدان نیز حکایت زمی و ۴ رودکنند

(۴)

وقت آنست کی یاران می‌روشن گیرند — بزم آراسته را درگل و سوسن گیرند
صبحدم باده ۵ خوران‌سوی گلستان آیند — شامگه مست‌و۶ خرامان ره‌گلشن گیرند
شاهدان میل همه سوی درودشت کنند — عاشقان برسرره منزل و مسکن گیرند
دلبران‌چون‌می‌ورودوگل‌و۶ صحراطلبند — بی‌دلان ترك دل و جان وسرو تن‌گیرند
قمری وساری درباغ وطن گه سازند — بلبل و فاخته بر سرو نشیمن گیرند
بلبلان چون بچمن زمزمه و ناله کنند — همه آهنك ز آه سحر من‌گیرند
عاشقانی کی بهم جام می خام‌خورند — همه بر یاد ۷ من سوخته خرمن گیرند
گاه آنست کی سرمست در یار زنم — دست در دامن آن دلبر عیار زنم

(۵)

وقت آنست کی بلبل به گلستان آید — هر کی عاشق بود از خانه ببستان آید

۱- برخیزد ۲و۳و۴- د. خ: «و» ندارد ۵- د. خ: چوزان ۵- باد
۶- م: و ندارد. ۷-د.خ:یاد

غنچه در پوست نگنجد زنشاط می و بزم — تاکی از طرف گلستان بشبستان آید
گل ببزم همه کس عیش کند چون بت من ۱ — یا ۲ چومن بلبل بیچاره به افغان آید
راستی گل بوفا ، یار مرا می‌ماند — کی وصالش بیکی ۳ هفته به پایان آید
بلبل خسته چومن از پس یك هفته وصال — رنج یك ساله کشد چونك زهجران آید
همه شب ناله کنم بر صفت لیلی من — نالهٔ بلبل و من هردو بیکسان آید
۴ نالهٔ بلبل مست از طرب گل خیزد — نالهٔ من همه از سوز دل وجان آید
گاه آنست کی آهنك خرابات کنم — خاك در دیدهٔ سالوسی و ۵ طامات کنم

(٦)

وقت آنست که بردشت تماشا باشد — باغ را زینت وزیب ازگل رعنا باشد
هرکی او جانورست آرزوی یار کند — هرکی را هست‌دلی عاشق وشیداباشد
فره٦ سنگ همه لعل بدخشان گردد — قطرهٔ ابر همه لؤلؤ لالا باشد
صبحدم سوی گلستان بتماشا بنگر — کی بهرگوشه یکی عیش مهیا باشد
من‌مسکین‌ضعیفم کی‌ندارم آن ۷ بخت — کی بصحرا و گلستانم پروا باشد
محنت فرقت یارم چوبرین روز نشاند — گرنشاطی کنم‌آن از سر سوداباشد
با چنین خاطر آشفته واین‌دل کی مراست — کی۸ مرا خاطرعیش ودل وصحراباشد
گاه آنست کی عیش کهنم تازه شود — عالم از نالهٔ من باز پرآوازه شود

(۷)

وقت آنست کی شوریده سری پیشه کنم — باز بر قاعدهٔ خواب وخوری پیشه کنم

۱ـ بت‌مست ۲ـبا ۳ـ م: همگی ۴ـ این‌بیت درم ود.خ نیست

۵ـطامات = حادثه‌های عظیم، بلاهای‌سخت، اقوال‌پراکنده، معارفی‌که صوفیان برزبان رانند ودر ظاهر گزافه بنظر آید .

٦ـ فره = بفتح‌اول و تشدید ثانی: شأن‌و شوکت، شکوه وعظمت ـ بکسراول و تخفیف ثانی : سبقت و پیشی‌و بمعنی بسیارو افزون وزیادباشد، بنظر استاد بدیع‌الزمانی : ذره

۷ـم : این

۸ـ که‌مرا

چون دل من بجز از عشق ندارد پیشه ‌ به از آن نیست کی این پیشه‌وری پیشه کنم
چون ز احداث جهان بی‌خبران بی‌خبرند ‌ من بکوشم کی همه بی خبری پیشه کنم
همچو بلبل کی بگلزار بنالد بر گل ‌ من سوی دلبر خود لابه گری پیشه کنم
وگر از من بت من لابه‌گری نپذیرد ‌ گوشهٔ گیرم و خونابه گری پیشه کنم
رسم مداحی و آئین تخلص چونماند ۱ ‌ در غزل پرورش شعرگری پیشه کنم

۲۴۴ـ مولانا شرف‌الدین فضل‌الله‌القزوینی رحمةالله علیه ـ ملمعات

درده از برج قدح کوکب جام ای‌ساقی ‌ ۲ إذ بَدَتْ كَوكَبَةُ الصُّبحِ مِنَ الآفاقِ
عقل را خانه برانداز برنگین قدحی ‌ ۳ مُشرِقُ اللَّمعَةِ كَالشَّمسِ لَدَى الإشراقِ
دارم از حضرت‌سلطان خیالت همه شب ‌ ۴ مُقلَةٌ باكِيَةٌ بَينَ دَمٍ مُهراقِ
بس کی بارم‌زسحاب‌مژه‌سیلاب‌دموع ۵ ‌ ۶ كادَ أنْ يَنحَدِرَ السَّيلُ مِنَ الأماقِ
بس کی در سینه برافروخته‌ام آتش شوق ‌ ۷ جازَ أنْ ۸ يَحتَرِقَ القَلبُ مِنَ الأشواقِ ۹
خون دلهاست نه‌حناست کی داری بردست ‌ ۱۰ أيُّها الخاضِبُ كَفّاً بِدَمِ العُشّاقِ
بر دلم صعب‌تر از ضربت تیغست فراق ‌ ۱۱ أيُّها الضّارِبُ بِالسَّيفِ عَلَى الأعناقِ
با تو میثاق چنان بود کی نگشایم راز ‌ ۱۲ عَبَرَتي فَوقَ خُدودي نَقَضَتْ ميثاقي
دانی ازسوز توکی سینه بماند خالی ‌ ۱۳ لَو خَلَتْ نائِرَةُ النّارِ مِنَ الاِحراقِ

۱ـ م: چونماز ۲ـ هنگامی‌که موکب صبح‌در افق‌پدیدار میشود. ۳ـ تابان ودرخشان مانندخورشید در موقع‌طلوع ۴ـ چشم‌اشکباری درمیان‌خون جاری‌شده ۵ـ دموع = بالضم : اشکها ۶ـ نزدیک‌است که سیل سرازیرشود ازگوشه‌های ، چشم،م : ان یحذر، استاد بدیع‌الزمانی اصلاح فرموده : ان‌ینحدر. ۷ـ م: جازع: حار ۸ـ م: ان‌یحترق ، ع: ان‌تحترق ۹ـ م: اشواق، آ: اشراق، معنی‌مصراع : جایزاست که دل ازشوق بسوزد ۱۰ـ ای خضاب‌کننده‌که‌با خون عشاق‌کف‌دستت‌را رنگین نموده‌ای ۱۱ـ ای‌زننده شمشیر برگردنها ۱۲ـ ع: عبرتی فوق‌حدودی، استاد سعزی‌الله اصلاح فرموده: عبرتی فوق خدودی نقضت میثاقی ، م : میثاق ـ اشکم برروی رخسارم‌پیمان‌مرا شکست ۲۴۴ ـ این‌غزل‌درنسخهٔ‌آ نیست ۱۳ـ اگرشعلهٔ آتش‌شوق ازسوزاندن بازایستد.

۲۴۵- لغیره[۱]

ای خسته فراق تو دل و جان رهی‌را [۲] اِرْجِعْ فَلَقَدْ صَیَّرَنِی الْهَجْرُ اَسِیرًا
ای جان پدر یوسف ایام بخوبی [۳] قَدْ صِرْتُ مِنَ الْحُزْنِ کَیَعْقُوبَ ضَرِیرًا
بفرست قمیص[۴] خود و با همسفران گو [۵] اَلْقُوهُ عَلٰی وَجْهِ اَبِی یَأْتِ بَصِیرًا

۲۴۶- لواحد من الشعرا

تا شدستی ز من جدا صنما مُقْلَةٌ[۶] لَمْ تَرَكْ تَفِیضُ دَمًا
تا دل من قرین عشق تو شد [۷] صِرْتُ فِی الْحُبِّ وَالْهَوٰی عَلَمًا
مکن ای دوست گر مرا بکشی لَیْسَ[۸] فِی الْقَتْلِ یَنْفَعُ النَّدَمًا
گر بدست تو آمدست[۹] اجلم [۱۰] قَدْ رَضِینَا بِمَا جَرٰی قَلَمًا
هرچه با من کنی ز نیك و زبد [۱۱] خَالِقُ الْخَلْقِ بَیْنَنَا حَکَمًا
تو چه لیلی بحسن در عربی [۱۲] اَنَا مَجْنُونٌ فِی الْهَوٰی عَجَمًا

۲۴۷- لغیره[۱۳]

دی ناگه از نگارم اندر رسید نامه [۱۴] قَالَتْ رَأَی الْفُؤَادِی مِنْ هَجْرِكَ الْقِیَامَه
گفتم کی عشق دل‌را باشد علامتی هم؟ [۱۵] قَالَتْ دُمُوعُ عَیْنِی لَمْ تَلْفَ بِالْعَلَامَه؟

۱- م: فی‌الملمعات ۲- بر گردزیراکه دوری‌وهجران مرااسیر گردانده‌است ۳- ازغم مانندیعقوب نابینا گردیدم م: قدصرت من‌الحزن‌لیعقوب ۴- قمیص = بالفتح: پیراهن ۵- بیفکنید آنرا برچهرهٔ‌پدرم‌تابینا گردد، م: تاب‌بصیرا، استادبدیع‌الزمانی‌اصلاح‌فرموده: یأت‌بصیرا. ۶- ازچشمی که تورا ندیده‌است‌خون میریزدلم‌ترك‌دراصل‌لم‌ترایك(بفتح کاف) بوده،، م: مقلتی، بنظر واصلاح‌استاد بدیع الزمانی: مقلة ۷- دردوستی وعشق مشهور وعلم‌شدم ۸- درعشق پشیمانی‌سودی‌ندارد ۹- م: آمده ۱۰- بانچه از قلم تقدیر گذشت راضی شدیم ۱۱- بین‌ما آفریدگار خلایق حکم باشد ۱۲- من‌در عشق‌مجنون عجمی‌هستم ۱۳- م: فی‌الملمعات ۱۴- گفت‌دل‌من ازهجرتورستاخیزرا دید ۱۵- گفت (آن‌زن) آیا اشکهای‌چشمم برای‌نشان عشق کافی‌نیست - بنظر استادبدیع‌الزمانی: «این گفته‌عاشق بایدباشد نه‌معشوق» ، م: لم‌یلف، باصلاح‌استادبدیع‌الزمانی: لم‌تلف.
شرح آخر ابیات سوم و پنجم و ششم شماره ۲۴۶ - الندما، حکما، عجما: بنظر استاد بدیع‌الزمانی هرسه غلط است‌که شاعرمرتکب شده همچنین‌عبارت انا مجنون فی‌الهوی.

گفتاکی می چه سازی گفتم کی مرسفر را   ۱ قَالَتْ سَفَرٌ صَحِیحاً بِالْخَیْرِ وَالسَّلامَه
گفتم وفام داری گفتا کی آزمودم   ۲ مَنْ جَرَّبَ الْمُجَرَّبْ حَلَّتْ بِهِ النَّدامَه
گفتم وداع نائی، واندربرم نگیری   ۳ قَالَتْ تُرِیدُ وَصْلِی سَرْدُوَلا کَرَامَه
گفتا بگیر زلفم، گفتم ملامت آید   ۴ قَالَتْ اَلَستْ تَدْرِی بِالْعِشْقِ وَالْمَلامَه

۲۴۸ - لمولانا جلال الدین العقیقی

در سرت نیست کی دردیدهٔ ما پای نهی   گر بعشوه ببری جان، بزبان دل بدهی
تا ابد سجده‌گه خلق جهان خواهد بود   هر زمینی کی بر آن بگذری ای سروسهی
زلف یکبار برانداز ز رخ تا گردون   نزند نیش دم از سلطنت صبح گهی
لیتنی کنت تراباً۵ ز ملایك شنوی   هر زمانی کی تو بر روی زمین پای نهی
ما کی چون مردم چشمیم برویت نگران   چه غم از فرقت آب رخ و وز روسیهی
مجلست گشت پر آشوب زما، درده‌می   تامن ازخویش وتو ازدرد سرم ۶بازرهی

۲۴۹- خواجه عمادالدین الکرمانی فرماید:

ای رخ زیبای تو، شمع شبستان دل   وصل تو آرام جان، درد تو درمان دل
بادهٔ لعل لبت ، ریخته بر کار جان   آیت مهر رخت ، آمده در شأن دل
گربگشائی زهم ، طرهٔ پر پیچ و خم   شرح دهد موبمو ، حال پریشان دل
بس کی فتد برکنار، گوهر دریای چشم   فاش کند ناگهان ، قصهٔ پنهان دل
گر زغمت شد خراب، ۷ خانهٔ آباد تن   مهر تو معمور کـرد ، کشور ویران دل

۱- گفت سفر بخیر وسعادت وسلامت باشد. ۲- کسی که آزموده را آزمایش کند پشیمانی بر او وارد گردد ، ع: من‌جرت ۳- ع: سردولا کرامه، بنظر استاد بدیع الزمانی: فاصبرولاکرامه- گفت وصال‌مرا میخواهی صبر کن‌و کرامتی برایت نیست . ۴-ع: الیس تدری، بنظر استاد بدیع الزمانی: الست تدری- گفت آیانمیدانی عشق‌و ملامت‌را ۲۴۷ و ۲۴۸ - این دوغزل در نسخه آنست .
۵ - کاشکی از خاك بودم ۶- م: باز، ع : «نقطه‌زا» افتاده ۷- م : «خانه» افتاده.

نکهت پیراهنت گر بمشامم رسد — منزل شادی شود، کلبهٔ احزان دل
مملکت مصر تن ، کردرها زانك دید — چاه ز نخدان تو ، یوسف کنعان دل
در هوس لعل تو چشم گهربار من — لعل وعقیق‌آورد هرنفس ازکان دل
قامت سرو سهی ، رفت ز چشم عماد — تا قد زیبای تست ، سرو خرامان دل

۲۵۰- شمس‌الدین السمرقندی فرماید:

کجاست آن بت یغما کی کرد یغما دل — بزلف همچو کمندش ببرد از ما دل
بدل مضایقه با دوستان نشاید کرد — هزار جان بفداء رخش نه تنها دل
خیال حلقهٔ زلفش چو بگذرد بخیال — بود خیال کی خالی شود زسودا دل
چوسرو پای‌بگل ماند ودست‌در[1] سرزد — کسی کی داد بدلدار سرو بالا دل
هزارگونه ز دل منتست بر جانم — کی بود رهبر جانم بیار زیبا دل
درآرزوی‌رخش‌چشم‌من‌چوخون‌میریخت — مدد نکرد در آن دم کسیش الا دل
دلی‌کی درغم اوآب روی من او بود — بسوخت زآتش سودای او دریغا دل
بتیر غمزه دلم خست آن کمان ابرو — بگو خطا کی دهد کس بترك یغما دل

۲۵۱- مولانا عمادی فرماید :

آرام دل وجان من این‌خوش پسرانند [2] — کوته نظران حاصل این نکته ندانند
محبوب جمیلند ازیرا بجمالند — منظور جلالند چنین خوب ازآنند
گاهی بحلاوت چوشکر در دل خلقند — گاهی بملاحت چو نمك شور جهانند
در صورت خوبان اثرلطف الهی — آنها کی ندیدند مگر بی‌بصرانند
گربی‌خبر افتاد خراب می عشقی — آنرا خبری هست ودگر بی‌خبرانند
عشاق تو ای سروخرامان همه چون‌گل — بربوی تو ای دوست همه‌جامه درانند

۱- بر. ۲ - ع : پسرایند

زان روی کی‌ازلطف سراسر همه‌آنی[1] / اندر پیت افتاده همه طالب آنند
مارا ز برخویش مران کاهل تنعم / شرطیست کی سایل ز برخویش نرانند
دیدم کی ز هرگوشه گروهی چو عمادی / درروی تو ازدور زحسرت[2] نگرانند
گفتم کی بدام آورم آن آهوی وحشی / هرلحظه رقیبان حسودش برمانند
خلقی ز غمش دل بهلاکت بنهادند / من نیز برآنم کی همه خلق برانند

۲۵۲ - مولانا موفق الدین القمی فرماید:

سمن‌برا ، مرو از پیش من ، بیا بنشین / مبارکست حضور تو ، مرحبا بنشین
بیاکی‌سفله‌وبیگانه ، پیش ما کس‌نیست / مدار باك مکن شرم ، برملا بنشین
ببایدم بتکلف قدم کی رنجه کنی / گشاده روی درا ، از سر صفا بنشین
گلی ولی ز سرلطف باگیاه بباش / مهی ولی ز سر[3] مهر باسها بنشین
نمانده است مرا طاقت تحمل هیچ / بکش مرا برهان از فراق ما بنشین
اگرچه ماه زمینی ، یکی نفس مشتاب / وگرچه سرو روانی ، دمی بیا بنشین
چو بسته‌ام کمر بندگی بخدمت تو / دمی کمر بگشا یا دمی قبا بنشین
ورت ز ابن موفق توقع جانست / کند فداء تو ، هم درزمان بلا بنشین

۲۵۳ - مفتح‌الکلام خازن فرماید:

ساقیا وقت صبوحست وتمناء وصال / باده ده خیز[4] مکن از من مخمور ملال
دم مده باده بده کار جهان باد شمر / خاصه دروقت صبوحی ودم باد شمال
پیش ازآن کزگل ماکوزه کنان کوزه کنند / مطربا کاسه[5] بزن کوزه بخور مالا مال
مست‌شو خواب‌وخیال‌ازسر من بیرون کن / کار دنیا بیقین‌دان کی چوخوابست‌وخیال
بغزل رفتنم از وعظ به‌آید زیراك / جان فزاید صفت روی نکو درهمه حال

---

۱ - م: آبی ۲ - بحیرت ۲۵۳ - این غزل درم وآ نیست
۳ - ع: مهر = بیداری، احتمالا ز سرمهر ۴- م: خیر ۵ -کاسه = طبل ، کوس ،نقاره بزرگ

آن‌چه‌چشمست وچه ابروی‌وچه‌زلفست‌وچه‌خال ۱
چشم بد دور خدایا ز چنان جاه وجمال

چون رخش نیستی ای‌ماه برو خیره شتاب ... چون قدش نیستی ای سرو برو هرزه مبال
چون تو بینم همهٔ روی زمین ملك منست ... خاك‌بی‌روی‌تو‌برسیم‌وزر ومنصب‌ومال ۲
شکرلله کی ندارم بجهان جز غم دوست ... صبرم ازدوست‌مفرما، کی محالست‌محال
روی چون بدر ترا آفت نقصان مرساد ... گرچه قدّم ز غم فرقت تو گشت هلال
درمیانست مرا با تو دل وجان عزیز ... لیك ترسم کی کناره کنی‌ازذل ۳سوال ۴
شب هجران تو یارب کی نه‌بیند خازن ... باد پاینده۵ برو دولت دوران وصال

٢٥٤ - مولانااعظم افتخارالدین الدامغانی فرماید:

آخزاین محنت هجران بسراید روزی ... وین دل خسته ازین غم بدرآید روزی
هم برین حال نماندمگر این محنت من ... شب اندوه مرا هم سحر آید روزی
زین همه یارب واین آه سحرگاهی من ... شك‌ندارم‌کی یکی۶ کارگر آید روزی
زان پری چهرهٔ پیمان شکن سنگین دل ... بمن سوخته دل هم خبر آید روزی
یارب آن دولت جاوید بیابم گوئی ... کی خرامان ز درم یار۷ درآید روزی
چند باشد دل من خستهٔ خار غم عشق ... گلبن وصل هم آخر بدر آید روزی
افتخارا مشو از شادی وصلش نومید ... کاخر این محنت هجران بسراید روزی

٢٥٥ - مولانا مجدالدین الطبیب الکاشی فرماید :

گدا کی واله حسن وجمال سلطانست ... عجب نباشد اگر پای بند هجرانست

---

۱ - چه حال   ۲ - منصب حال   ۳ - ذل = بکسر اول : نرمی ، رفق ، مهربانی ، روش ، بضم ذال : خوارگردیدن ، رام شدن ، فروتنی   ۴- سوال = بالضم : جمع سائل ، پرسندگان   ۵ - م: تابنده   ۶-م: کارگر، ع : «گر» افتاده   ۷ - م : باز .

بیك کرشمه دل از دست زاهدان بربود — بتی که قامت وقدش چو سرو وبستانست
بزلف وساعد ورخسار وخط مشك آلود — بنفشه وسمن وارغوان وریحانست
جماعتی کی ملامت کنند عابدرا — گمان برند کی هجران دوست آسانست
بیا کی گر به بهشتم برند بی‌رخ تو ١ — بجان دوست کی آن خلد همچوزندانست
حکایت از سر زلف تو می‌کند دل من — از آن سبب همه احوال او پریشانست
ز حسن یوسف مصری فراغتی دارم — کی آن گذشت کنون‌دور، دور سلطانست
کی گفت خواجه کی من ترك دوست خواهم‌گفت — بجان دوست کی این گفته عین بهتانست
بیك صغیره کی از دوست دروجود آمد — بترك او نکند عاشقی کی حیرانست
مگیر خرده اگر درد را دوا طلبم — طبیب نیز چو رنجور شد چه‌درمانست؟
ز مجد کاشی مسکین کناره می‌گیری — چه‌جرم رفت نگوئی مراچه٢ تاوانست؟

٢٥٦ - مولانا زین‌الدین علی فقیه فرماید :

چه قامتست خدایا قد دلارایت — قیامتست قیامت خجسته بالایت
٣ ز آب وگل‌نتوان‌صورتی بدین‌ترکیب — ٤ مخمرست همانا ز جان سراپایت
٥ دماغ وروح جهانی ز چهر گلگونت — ٦ معطرست ومرّوح چو زلف یکتایت
ملك‌نهٔ نه پری٧ وآدمی چنین خودکس — نشان نداد بخوبی حسن زیبایت
بغمزهٔت که مرنجان دلم بناز وعتاب — کی خود بجست٨ مرا غمزهٔ غم‌افزایت
بخندهٔ شکرینت کی آشتی واکن — کنون کی نیست قرارم نه صبرفردایت
باابروان عبیرت بزلف مشکینت — کی سر متاب زیاران چوهست پروایت
بناز ومکر وعتاب وگر شمهٔت کی‌میوی — ره جفا کی ندارم سر جفاهایت

---

١ - م : او — ٢ - درمانست — ٣و٤ - این دو مصراع درم‌بترتیب دنبال مصاریع ٥و٦ ضبط‌گردیده — ٧ - م: «و» ندارد — ٨- بخست.

اگر تو تیغ جفا برکشی بکشتن من — بهیچ نوع نپیچم بجان سر از رایت
بیك نظر بتوانی کی کار ابن فقیه — برآوری چو بدارد سر شکیبایت

۲۵۷ ـ قاضی عثمان ماکی فرماید رحمة‌الله علیه

ایام نیاورد بخوبی چو تو یاری — دردست فلك چون تو نیفتاد نگاری
آن تازه نهالی توکی تادامن ایام — درباغ لطافت نبود مثل تو یاری
ای برگ گل تازه وآینهٔ جانها — بردامن حسنت منشیناد غباری
هجران توم کشت وبشام وسحرم نیست — بی‌روی تو آسایش وآرام وقراری
بازآی کی این بی‌دل مشتاق ندارد — جز ناله وزاری ز غم عشق توکاری
آنها کی بجان بار کشان غم عشقند — باری نکشیدند چو هجران تو باری
بایاد تو دردور جهان هیچ خردمند — جامی نخورد تا نکشد زخم خماری
بی‌زحمت نیشی کی کشد نوش وصالت؟ — کس چید گلی تانکشد محنت خاری؟
دردام غم عشق تو از جملهٔ عشاق — چون قاضی بیچاره نیفتاد شکاری

۲۵۸ ـ مولانا بدیع‌الدین فرماید نورالله قبره

ما ز درد تو نجوئیم ز غیر[۱] تو دوارا — بجفا وغم تو ترك نگوئیم وفارا
تو اگر جور وگر لطف کنی‌حاکم مائی — چه‌کندچاره اسیر ارنکشدجور وجفارا
ما دل وجان بهوای توسپردیم وزین پس — پیش تو سر بنهادیم همه چشم ورضارا
گرچه‌درخورد[۲] بزرگیت نباشیم ولیکن — پادشاهان ز در خویش [۳] نرانند گدارا
نه بتیغ از تو گریزیم کی شمشیراجل‌را — [۴] ززمین دل ما برنکند مهر گیارا
سخن تلخ بگوزانلت شیرینت کی‌خوشتر — ز تو دشنام شنیدن کی ز غیرتو دعارا

---

۱ ـ م : از تو
۲ ـ خورد و
۳ ـ نرانند ، ع : برانند
۴ ـ م :اززمین :

دل مانیست گرفتار سر زلف کمندت
بنگر چون بود احوال گرفتار بلا را
گر بدیع از غم عشق تو ز دل ناله برآرد
خون شود جمله‌زدرد دل زارش‌دل‌خارا
بجفاء تو کی‌من عهد ووفایت نشکستم ۱
الله الله تو فراموش مکن صحبت ما را

۲۵۹- ایضاً‌له (بدیع‌الدین)

رفتی و یادت از دل پرخون نمی‌رود
وز سر هوای وصل تو بیرون نمی‌رود
بریاد عارضت مژه برهم نمی‌زنم
هرگز کی دامنم همه گلگون نمی‌رود
از جور هر دو دیده دو دریا گشاده‌ام
اشکم درین فراق چو جیحون نمی‌رود
گویند صبر کن که نه جانت همی‌رود
هرلحظه می‌رود زتنم، چون نمی‌رود؟
از حال نالهٔ من مهجور بی‌خبر
کس نیست باخبر کی دلش‌خون نمی‌رود
چشمم‌همان قدرکی خیالت بدیدمی
می‌شد بخواب از اول و اکنون نمی‌ررد
معروف گشت قصهٔ من درجهان چنانك
دیگر سخن زحالت مجنون نمی‌رود
کار بدیع اگر چه بجان آمد از غمت
مهری کی در دلست دگرگون نمی‌رود

۲۶۰-فتح‌البلخی فرماید:

سنگ دلاروا بود ، سیرشدن زیار خود
من چوتوکس ندیده‌ام دشمن دستیارخود
خاك رهت شدم،زمن دامن ازآن‌کشیدهٔ
تا بضرورت از درت، دورکنم‌غبارخود
چیست‌بهشت وصل‌تو، لیك من‌گدای‌را
نیست طمع کی‌دیده‌ام، پیش‌تواعتبارخود
یا نظری بحال من، ازره مردمی بکن
یادل برده بازده ، تا بروم بکارخود
ای‌کی‌ملامتم کنی، کزدردوست می‌روی
من چه کنم کی‌می‌برد، هردمم ازقرارخود
سیم دغل نیم، مرا بیهده تاب می‌دهد
من کی‌طلاء خالصم، کی‌روم‌ازعیارخود
خلق خدا بکام دل، درپی حاصلی‌و من
گوهراشك ساخته، حاصل روز کارخود

۱- بشکستم.

سر زدرش کجابرم، من کی‌اسیر آن‌درم کس نرود زبیم سراز در شهریار خود
گرهمه‌تیغ می کشد، وزهمه‌دوست‌می کشد خاطرما نمی کشد، جزبرضاء، یار خود
درپی اختیار او، گر نروم‌کجا روم من کی قلم کشیده‌ام، درپی‌اختیارخود

۲٦١-تاج‌الدین‌الکرمانی‌فرماید:

یك نافه مشك برطبق گل نهاده‌اند نامش برغم زلف تو کاکل نهاده‌اند
از پیچ و تاب حلقهٔ زلف مسلسلت بنیاد دور اصل تسلسل نهاده‌اند
آب حیات آب حیاتست لعل تو گو[۱] ومی‌زبی‌خودی‌لقبش‌مل نهاده‌اند
روزی‌کی کارنامهٔ عشقت نبشته‌اند فصل غمت زباب تو کل نهاده‌اند
درهم مشو ز مهر اگر مهر خوانمت کین قاعده برای تمثل نهاده‌اند
خال و خط لطیف تو مشاطگان حسن بشنو ز من کی چون بتأمل نهاده‌اند
خطی ز مشك بر ورق گل کشیده‌اند بر لاله نقطهٔ ز قرنفل نهاده‌اند
سوزی بتازه در دل بلبل فکنده‌اند تا نعل داغ زلف توبرگل نهاده‌اند
دارم‌ز تاب مهر[۲] تو اندر میان جان سوزی کی از تو در دل بلبل نهاده‌اند
فرعی ز سایهٔت بنمودار برده‌اند زان فرع اصل عنبر و سنبل نهاده‌اند
پیچید زسر خط تو هندوی طرهات برگردنش ز غالیه زان‌گل نهاده‌اند
بر آستان عزت عشق تو بارها خورشید وماه روبه تزلل[۳] نهاده‌اند
از گرد خاك پای سگان محلیت بر فرق تاج، تاج تجمل نهاده‌اند

۲٦۲- صدرنظامی‌فرماید:

گفتم سحرگهی بشفاعت نسیم را کز من‌مگیر[۴] باز تولطف عمیم را
یار قدیم و مخلص دیرینهٔت منم حقی بود هر آینه یار قدیم را

۱- ع: طبق رسم‌الخطزمان «کو» احتمالا: گو ۲- م: زمهرتاب تو
۳- بتذلل. تزلل = بفتح اول وثانی وضم لام: لغزش، لرزیدن ۴- م: بگیر.

ناز ونعیم من بجهان چون جمال تست — از من بپرس آن صنم پرنعیم را
گویند بر در تو مقیمست سالها — نامد زمان آنك بپرسی مقیم را؟
گرچه هلاك چشم سقیم[1] تو گشته‌ام — هستم در آرزو کی به بینم سقیم را
کردم ادیم[2] روی مرصع با شك لعل — تا پای چون بلور تو پوشد ادیم را
بر خاك تیره تا بنهد[3] مرکب تو دست — درپای او فشانم اشك چو سیم را
قلب سلیم صدر نظامی به پیش تست — مگذارخوار[4] وضایع قلب سلیم را

۲٦۳- [5] منوچهرابن شرفشاه فرماید:

بملامت ز سرم عشق تو بیرون نرود — مهرلیلی بجفا از دل مجنون نرود
گر بریزند بشمشیر اجل خون مرا — همچنان مهر تو از سینهٔ پرخون نرود
بامن[6] ارخلق جهان جمله دگرگون گردند — در دلم عهدو وفای تو دگرگون نرود
نرود هیچ شبی بر من دیوانه صفت — کاب چشمم زفراق تو چوجیحون نرود
گفته بودی برود[7] جان تو ازغم روزی — گر بدین نوع بود فرقت‌توچون نرود؟
چه عجب گر من آشفته شدم فتنهٔ تو — چشم فتان توکس بیند ومفتون نرود؟
هیچ شب نیست کی ازدرد جدائی صدبار — نالهٔ ابن شرفشاه به گردون نرود

۲٦٤- جلال‌الدین‌اسکندر فرماید:

ای سرزلف‌دلکشت، برده زمن قراردل — گشته‌مقیم روزو شب، عشق‌توبرکناردل
از حدثات آسمان، تا زبرت شدم جدا — روز وشبست‌وسال‌ومه، گریه‌وناله کاردل
ای بت بی‌نظیرمن‌هم بکنی[8] نوازشی — گربرسد بسمع تو، یك دمم اضطراردل
ای قد سرفراز تو، رسته زچشمه‌سارجان — طلعت دلپذیرتو، آمده نوبهار دل

۱- سقیم = بالفتح: بیمار، ناخوش، نادرست — ۲- ادیم = بالفتح: روی، سطح
۳- م: تا ننهد — ۴- خار — ۵- مولانا منوچهر — ۶- یا من
۷- نرود — ۸- گربکنی.

از محن فراق تو ، گشته بزار چشم من
وز غم‌عشق روی تو ، شیفته روزگاردل

هرنفسی برآورد، تیغ فراقت ای صنم
بی رخ جان‌فزای تو ،ازتن‌من‌دمار[1] دل

کرد سکندر از[2] لقا دست امید منقطع
زانك‌ببردی ای صنم، قوت‌جان‌قراردل

۲۶۵- عبادالدامغانی فرماید:

نخواهم بی‌غم عشقت زمانی‌شادمانی را
ندانم جز لب لعلت حیات جاودانی را

توشاهی‌من‌گدا آخر کجا آن دولتم‌باشد
کی بردرگاه تو یابم مجال پاسبانی را

نه قدرت بودنم باتو ،نه‌بی‌توصبروآرامم
نمی‌دانم کراگویم، من این درد نهانی‌را

نکردم اختیارخود، طریق عشق را لیکن
کی‌مانع می‌تواندشد، قضای‌آسمانی‌را؟

حیات‌ازبهرآن‌خواهم کی‌وصل‌یاردریابم
وگرنه‌درغم‌هجران،چه‌راحت‌زندگانی‌را؟

بدان‌امیدکزوصلت ،مراحاصل‌شودکامی
درین سودا بسربردم، همه‌عمر جوانی‌را

روانبودکی‌بی‌جرمی، بقول دشمن‌بدگو
بیکسو افکنی کلی طریق مهربانی را

مرایك‌لحظه ازخاطرنهٔ غایب‌تونیزاکنون
فرو مگذار ازخاطر ، عباد دامغانی‌را

۲۶۶- عمادالدین یوسف‌لرفرماید:

کی دهد خبرزحالم، بت‌شوخ بی‌وفارا
کی‌گرفت جمله عالم، بزبان طعنه مارا

ز غم تو بی‌قرارم، بجز ازتوکس ندارم
بشنو فغان زارم، کرمی بکن خدا را

گذری‌کن ای‌سمنبر ،بمن‌ضعیف‌غمخور
نفسی وثاق دلبر، بجمال خود [3] نیارا

تواگرچه‌جمله‌نازی ،چه‌شوداگربسازی؟
دل ما نمی‌نوازی، صنما خجسته یارا

بامید وصل‌رویت ، من و آستان کویت
دم عشق‌رازرویت، چه‌زنم‌کی‌نیست‌یارا

دل مستمند مسکین، بهوای تست غمگین
بجفا وجور چندین، مشکین دلم خدارا

شده‌ام‌زعشق‌حیران ،چودوزلف‌توپریشان
همه‌رازهای[4] پنهان، کنداشکم‌آشکارا

۱- م: روان. ع: دمار= بالفتح : ریشه‌های گوشت ۲- م: بقا ۳-م: بیارا

۴- روزها .

مکن ای امیدجانم، کی ز هجر ناتوانم
شد از آب دیدگانم، گل نرم کوه خارا

بنواز خستهٔ را، زطرب شکستهٔ را
سزد [1] ار توبستهٔ را، بکنی شبی مدارا

پی دل چنین چه پویم، خود از ین سخن چه گویم
ز کدام پرده جویم، دل تنك بی‌نوا را

سخن عماد بشنو، تر ونغزو تازه و نو
ز برای بزم خسرو، کی به از هزار دارا

۲۶۷- [2] شرف‌الدین شفروه فرماید:

چو دلم زشوق رویت، همه‌دیده گشت یارا
زچه نیست‌با تو مارا [3]، سخن‌وصال یارا

ببری بچشم رعناء دل عاشقان شیدا
همه‌خشم‌وجنك‌وصفرا، بود از تو بهره‌مارا

بدوزلف مشك [4] سانت بدولعل جانفزایت
بدوچشم دلربابت، کی بکن شبی مدارا

بقد چوسرو سیمین برخی چوماه [5] وپروین
بدهان تنك شیرین، کی زمن مبر نگارا

بوفا کی عهد مشکن، زنظر مرا میفکن
کی ببردن دل‌من، توچه چابکی سوارا

چه کنم غم فراقت، چو مرا از اشتیاقت
بنماند هیچ طاقت، کی نیم زسنك‌خارا

چو رسد مرا بغایت، غم عشق بی‌نهایت
کنم از توصد شفاعت، برشاه آشکارا

سرتخت ملك ایران، سرجمله تاجداران
کی بعون لطف‌یزدان، بگرفت ملك دارا

۲۶۸- [6] سعدالدین نزاری القهستانی فرماید:

وقتی ز مایادآمدی، هرهفتهٔ آن ماه را
اکنون‌ملال‌خاطرش، برمابست آن‌راه‌را

بی‌جرم‌غیرت‌می کند، ورنیزجرمی کرده‌ام
هم‌چشم‌دارم کز کرم، بردارد آن‌اکراه‌را

گرمی‌کشد عین رضا، ورنیز میخواندروا [7]
بر خون و مال بندگان، حکمست وفرمان‌شاه‌را

[8] عاشق ببودی جان بده، تسلیم‌گردی سربنه
دست تصرف زین قبل. درجان رسد دلخواه را

۲۶۷- این غزل در م وآ نیست ۱- سزداز ۲- مولانا شرف‌الدین ۳- مأوا
۴- مشك تابت ۵-م: «و» ندارد ۶- مولانا سعدالین ۷- سرا ۸- این‌بیت‌درم‌نیست.

باعتماد صابری ، باعشق کردم کافری   درپیش صرصر راستی ، وزنی نباشدکاه‌را
عشق جهان آشوب‌را ، ازهرطرف ۱ کافتدگذر
بانگ شبیخون برزند ، غارت کند بنگاه‌را
برمسندمصردلم، بنشست چون‌یوسف‌خوشی   یعنی که بی‌مسند نشین ، رونق نباشد گاه‌را
قدرش‌نداندکس‌چومن: باچون‌زلیخاعاشقی   آری نباشد حاصلی ازقدر یوسف جاه‌را
گفتم نزاری‌را مکن بازورمندان امتحان   برشاخ بالا دست‌رس کمتر رسد کوتاه‌را

۲۶۹ ـ مولانا کمال‌الدین الزنجانی فرماید رحمةالله علیه

گر بازم‌اقبال‌آورد، یك‌شب‌درآغوش شما   بردارم‌آن‌شب‌کام‌جان ،ازچشمهٔ نوش‌شما
بربوی‌یك بوسه‌بسی ، جان دادچون من هرکسی
هیهات دست هرخسی ، کی‌گیرد آغوش شما
تابخت رهبر[2] داشتم، واقبال یاور داشتم   درگوش‌گوهر داشتم،زان لعل درپوش‌شما
اکنون‌کی بختم شدنگون، آن‌گوهرازچشمم‌برون
آورد ومی‌بینم کنون ، درحلقهٔ گوش شما
ازگفتگوی ماجرا ، هرگزگرفت ازدل مرا   فریاد تاخود من چرا گشتم فراموش شما
ای‌سوخته جان وتنم ، وآتش زده درخرمنم   درآتش‌سودامنم ،برچیست این جوش شما
۳ من دوش‌درخون بوده‌ام،وزدیده خون‌پالوده‌ام
تاصبحدم نغنوده‌ام ، زان بود چون دوش شما
دل هست باری هردمی،گرجان ز دست هرغمی
زخمی خورد بی‌مرهمی،چون طره هم دوش‌شما
نادیده کامی زان دهن ، هردم کمال ممتحن
جان می‌فشاند بی‌سخن ، برلعل خاموش شما

---

۱ ـ م: افتد   ۲ ـ برسر   ۳ ـ این بیت درم نیست .

۲۷۰ - ایضاً له (کمال‌الدین زنجانی)

دل ما ربود وجان هم، نبرد کسی زجنگش بجهان کراست‌دستی، کی‌نماند زیرسنگش؟
زگشاد تیرمژگان ، همه درجگر نشاند چو کشد کمان ابرو ، بکرشمه چشم تنگش
گه‌جنگش آزمودم ، چوشکر خوش است گوئی
چه‌بودمذاق صلحش، کی‌چنین‌خوش‌است‌جنگش؟
اثری نمود اندك، نظر دقیقه بین‌را کمر از میان نازك، سخن از دهان تنگش
دل‌زنگ‌ خوردهٔ غم، طرب آورد چورنگی اگر او دمی زداید ، بفروغ چهره رنگش
بهوای حسن زلفش ، بخطا چومی‌رود دل کی بروم می‌نماید ، اثر سپاه زنگش
خنك‌آن صباکی‌آرد، بکمال خوش نسیمی ز کمند مشك بویش ، ز عذار لاله‌رنگش

۲۷۱ - ایضاً له (کمال‌الدین زنجانی)

چون کشد کمان ابرو ، بکرشمه چشم شنگش
دل وجان خلق دوزد ، سرناوك خدنگش
بکرشمه چشمش ازمن ، دل وجان اگر بخواهد
ز میان جان دهم من ، دل وجان به‌چشم‌شنگش
بخوشی بدو سپارم ، دل وجان و هرچه دارم
کی ندارم اربرنجد ، جگر جواب جنگش
ز چنان لبی وروئی نکند شکیب هرگز
مگرآن کسی کی باشد، دل وجان زروی‌وسنگش
جگرم نماند و صبرم برمید و رفت هوشم
ز گذار دیر دیرش ، ز نشست بی‌درنگش

---

۲۷۰ و ۲۷۱ - این دو غزل درنسخ م وآنیست .

خرد این همه نصیحت ، بچه می کند دلم‌را کی‌زنام‌وننگ‌مگذر ، نه[۱] خردنه‌نام‌وننگش
دل عشق پیشه ونگه ، سخن خرد شنیدن چه حکایتست بس کن ، بگذارخوی تنگش[۲]
بنگر بروی جانان ، گه آن کی جام گیرد کی عجایب خدایت ، بنماید آب‌ورنگش
بجمال دیگرانش ، نکند کمال نسبت ☼☼☼ چومحال‌محض باشد ، کی‌بودکسی‌بینگش[۳]
۴ بدین خوبی وزیبائی ندیده روی‌را وین دلاویزی ودلبندی نباشد موی‌را
وی اگر پنهان کند سنگین دل سیمین بدن مشك غمازست ، نتواند نهفتن بوی‌را

۲۷۲ - [۵]مخدوم الشعراء شیخ سعدی فرماید :

تو از سر من وازجان من عزیزتری بخیلم ار نکنم سر فدای وجان ایثار
اگر ملول شوی حاکمی وفرمانده وگر قبول کنی بنده‌ایم وخدمتکار
حلال نیست محبت مگر کسانی‌را کی دوستی بقیامت برند سعدی‌را

۲۷۳ - ایضاً له (سعدی)

من‌ندانستم ازاول‌کی توبی عهد[۶] ووفائی عهد نابستن از آن به کی ببندی ونپائی
دوستان عیب کنندم کی چرادل بتو دادم باید اول بتوگفتن‌کی چنین خوب چرائی
ای‌کی گفتی مرو اندر پی خوبان زمانه ماکجائیم درین بحر[۷] تأمل توکجائی
آن نه‌خالست وزنخدان وسرزلف پریشان کی دل اهل نظر برد کی سر‌یست خدائی
وقت صحرا وسماعست ولب‌جوی وتماشا درهمه شهر دلی [۸] ماند کی دیگر بربائی؟
پرده بردارکی‌بیگانه خود[۹] این روی‌نه‌بیند توبزرگی ودرآینهٔ کوچك ننمائی

---

۱ - درنسخه ع : نقطه‌ها نانویس مانده ، احتمالا نه‌خرد نه ۲ - ننگش ، احتمالاتنگش
۳ - ینگه = بکسر اول وثالث : زنی‌که وظایف شب زفاف‌را بعروس یاد دهد
۴- درحاشیه نسخه ع صفحهٔ که غزلهای مذکور درفوق ضبط شده این رباعی درج گردیده است .
۵ - م : بلبل هزاردستان‌این قطعه درنسخ ف وم وآ وکلیات چاپی‌نیست و ازنسخهٔ ع نقل شده
۶ - م : مهر ۷ - تفکر ۸- نیست ۹ - آن.

حلقه بردر نتوانم زدن از بیم رقیبان — این توانم کی بیایم بمحلت بگدائی
عیب[1] درویشی وانگشت نمائی وملامت — همه سهلست تحمل نکنم بار[2] جدائی

۲۷٤ - ایضاً له (سعدی)

بخت باز آید از آن در کی یکی چون تو در آید — روی میمون تو دیدن در دولت بگشاید
صبر بسیار بباید پدر پیر فلک را — تا دگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید
این لیاقت[3] کی تو داری بس[4] دلها بفریبی — وین[5] لطافت کی تو داری بس[6] جانها بزداید
رشکم از پیرهن آید کی در آغوش تو خسبد — زهرم[7] از غالیه آید کی براندام تو ساید
نیشکر باهمه شیرینی اگر لب بگشائی — پیش لبهای[8] نباتت چونی انگشت بخاید
دل بسختی بنهادم پس از آن دل بتو دادم — هر کی ازدوست[9] تحمل نکند عهد[10] نپاید
باهمه کس[11] بنمودم خم ابرو کی تو داری — ماه[12] نو هر کی به‌بیند بهمه[13] کس بنماید
گر[14] مرا هیچ نباشد نه بدنیا نه بعقبی — چون تو دارم همه دارم دگرم هیچ نباید
گر حلالست کی خون همه عالم تو بریزی — آنك[15] روی از همه عالم بتو آورد نشاید[16]
چشم عاشق[17] بتوان بست کی مشعوق نه‌بیند؟ — نای بلبل بتوان بست کی بر گل نسراید؟
سعدیا دیدن خوبان نه حرامست ولیکن — نظری گر بربائی دلت از کف برباید

---

۱ - د: عشق — ۲ - ع : بار خدائی — ۳ - مود : این لطافت
۴ - بردلها — ۵ - ا : وین‌لیاقت د: بشاشت — ٦ - مود: همه‌جانها
۷ - م : ننگم — ۸ - م : لعل شکرینت ، د : نطق شکرینت — ۹ - دوم از دوست
۱۰ - ع: نیاید متن از د — ۱۱ - د : خلق
۱۲ - م : مه‌نو — ۱۳ - هر کس‌را — ۱۴ - این بیت درد نیست
۱۵ - م : رو ازهمه — ۱٦- ع : نیاید متن از د — ۱۷- مود: نتوان

۲۷۵ ـ ایضاً له (سعدی)

این بوی روح پرور از آن خوی دلبرست / وین آب زندگانی از آن جوی کوثرست
ای باد بوستان مگرت نافه درمیان[۱] ؟ / [۲] وای مرغ آشنا مگرت نامه درپرست؟
[۳] بوی بهشت میگذرد بانسیم دوست / یاکاروان صبح که گیتی منورست
این قاصد از کدام زمینست مشك بوی / وین نامه درچه داشت کی عنوان معطرست
برراه باد ، عود برآتش نهاده بود؟ [۴] / یاخود درآن زمین کی توئی خاك عنبرست؟
۵ کاج آن بخشم رفتهٔ ما آشتی کنان / باز آمدی کی دیدهٔ مشتاق بردرست
۶ شاید کی درمیان نبود شمع گو بمیر / ورهست[۷] گر چراغ نباشد منورست
باز آ که در فراق تو چشم امیدوار / چون گوش روزه دار برالله[۸] اکبر است
گفتم کی عشق را بصبوری دوا کنم / هرروز عشق بیشتر وصبر کمترست
۹ جانا دلم چو عود بر آتش بسوختی / [۱۰] وین بوی دلبرم نفس دود مجمرست
۱۱ در نامه نیزچند بگنجد حدیث عشق / کوته کنم که قصهٔ ما کار دفترست
۱۲ همچون کی نخل بادیه سعدی ببرق شوق / سوزان و میوهٔ سخنش همچنان ترست

۲۷٦ـ ایضاً له (سعدی)

مرا دودیده براه و دو گوش بر پیغام / [۱۳] تو فارغی و بافسوس می‌رود ایام

۱ـ م: سیانت ۲ـ ای ۳ـ این بیت درع نیست از «د» نقل شده
۴ـ د: نهاده‌اند ۵ـ این بیت در«د» نیست بجای آن: باز آ وحلقه بردر رندان شوق‌زن کاصحاب را دود دیده چو مسمار بردرست، م: کاش ٦ـ این بیت در«د» نیست وبجای آن بعد ازبیت : باز آ که در فراق ... این بیت میباشد: دانی که چون نمیگذرانیم روزگار؟ روزی که بیتو میگذرد روز محشرست ۷ـ م: اگر ۸ـ م و د: «و» ندارد
۹ـ این بیت در «د» نیست وبجای آن: صورت زچشم غایب و اخلاق درنظر دیدار درحجاب ومعانی برابرست ۱۰ـ م: وین دم که میزنم زغمت ۱۱ـ این بیت درع نیست از«د» نقل‌شده
۱۲ـ د: همچون درخت بادیه ۱۳ـ تو مستریح.

شبی نپرسی وروزی کی‌دوست دارانم چگونه شب بسحر میبرند و صبح[۱] بشام
[۲] ببرد از دل من مهر هرکجا صنمی مرا کی قبله گرفتم چه‌کار با اصنام؟
بکام دل نفسی با تو [۳] آرزومندم بسا نفس که فرورفت و برنیامد کام
چه دشمنی‌تو کی‌ازدست[۴] عشق‌وشمشیرت [۵] مطاوعت بگریزم نمی‌کند اقدام
اگر[۶] ملول شوی یا ملالتم گوئی اسیرعشق نیندیشد از ملال و ملام
[۷] من آن‌نیم که حلال ازحرام نشناسم شراب با تو حلالست وآب بی‌تو حرام
[۸] اگر تو آدمی اعتقاد من اینست کی دیگران همه نقشند بر در حمام
[۹] شب دراز بخسبم کی دوستان گویند بسرزنش عجبا للمحب کیف نیام
اگر زبان مرا روزگار [۱۰] بربندد بعشق در سخن آیند ریزهاء عظام

۲۷۷- ایضاً له (سعدی)

۱ هزار جهد بکردم که سرعشق بپوشم نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم
۲ بهوش‌بودم ازاول کی‌دل بکس نسپارم شمایل تو بدیدم نه[۱۱] صبرماندونه‌هوشم
۳ اگر[۱۲] تو روی نپوشی و فتنه‌بازنشانی مرا قرار نباشد کی دیده از تو بپوشم
۴ بیا بصلح من امروز درکنارمن امشب کی‌دیده‌خواب‌نکردست‌از[۱۳] انتظارتودوشم
۵ [۱۴] براه بادیه رفتن[۱۵] به ازنشستن باطل اگر مراد نیابم بقدر راه[۱۶] بکوشم
۶ من رمیده دل آن به‌کی درسماع نیایم کی‌گر بپای درآیم بدر برند بدوشم
۷ مرا بهیچ بدادی ومن هنوز بر آنم کی[۱۷] موئی از سرزلفت بعالمی‌نفروشم

۱-د:روز ۲- د. ببردی از دل‌من مهرهرکجا صنمیست ۳- التماس‌منست
۴- عشق دست و ۵- مطاوعت = بالضم: فرمان بردن ۶و۷و۸و۹-این
ابیات در «د» نیست وبجای آنها سه بیت ذیل ضبط شده‌اند: مرا نه دولت وصل و نه احتمال فراق
نه پای رفتن ازین ناحیت نه جای مقام ملامتی نکند هرکه‌معرفت‌دارد که عشق می‌بستاند ز دست
عقل زمام مراکه با توسخن‌گویم وسخن شنوم نه‌گوش فهم بماندنه‌هوش استفهام ۱۰-د:در
۱۱-م: نه عقل ۱۲-د: مگر تو روی‌بپوشی ۱۳-ز انتظار ۱۴- این‌بیت در «د»نیست
۱۵- م: سردن ۱۶- و سع ۱۷-که ازوجود توموئی بعالمی.

۸ حدیثکی‌ز دهانت ۱ بسمع گوش من آمد — دگر نصیحت مردم حکایتست بگوشم
۹ بزخم خورده حکایت کنم ز دست جراحت ۲ — که تندرست ملامت کند چو من بخروشم
۱۰ مرا مگوی ، کی سعدی ۳ حدیث عشق رها کن — ۴ سخن چو فایده نبود من آن چرا بنیوشم

۲۷۸- ایضاً له (سعدی)

خبر از عشق ندارد، کی ندارد یاری — دل نخوانند، کی صیدش نکند دلداری
جان بدیدار تویك روز فدا خواهم کرد — تا دگر بر نکنم دیده بهر دیداری
۵ یعلم‌الله کی من از دست غمت جان نبرم — تو به از من بتر از من بکشی ۶ یکباری
غم عشق آمد و غمهای دگر پاك بسوخت ۷ — سوزنی باید کز پای برآرد خاری
می حرامست و لیکن تو ۸ بدین نرگس مست — نگذاری کی ز پیشت برود هشیاری
۹ میروی خرم وخندان و نگه می نکنی — که نگه میکند ازهرطرفت غمخواری
خبرت نیست ۱۰ کی خلقی ز غمت بیخبرند — حال افتاده نداند کی نیفتد باری
سرو آزاد ببالای تو می‌ماند راست — لیکنش با تو میسر نشود رفتاری
می‌نماید کی سر عربده دارد چشمت — مست خوابش نبرد ، تا نکند آزاری
سعدیا دوست نبینی و بوصلش نرسی — مگر آن وقت کی خود را ننهی مقداری

۲۷۹- ایضاً له «سعدی»

دل پیش تو و دیده بجای دگرستم — تا خلق ۱۱ ندانند ترا می‌نگرستم

۱- م: بگوش هوش، د: حکایتی ز دهانت بگوش وجان من آمد ۲- این بیت از د نقل شده در ع نیست ۳- د: طریق ۴- د: سخن چه فـایده گفتن چـو پند می نیوشم. غزل‌شماره ۲۷۷ در طیبات چاپ شرکت تضامنی نامرتب بوده و ردیف اشعار بقرار ذیل است ۱-۲-۸-۳-۶-۴-۷-۹-۱۰ ۵- م: علم‌الله ۶- د: بسیاری ۷- پاك ببرد ۸- بدان ۹- این بیت ازد نقل‌شده درع نیست ۱۰- د:خبرت هست ۱۱- تا خصم:

روزی بدرآیم من ازین پردهٔ ناموس — هرجا کی بتی چون تو به بینم بپرستم
المنّةالله کی دلم صید غمی شد — وز[1] خوردن غمهای پراکنده برستم
آن عهد کی گفتی نکنم عهد[2] فراموش — بشکستی و من برسر پیمان درستم
می‌خواستمت پیش‌کشی[3] لایق خدمت — جان[4] نیك حقیرست ندانم چه فرستم
تا ذوق درونم خبری می‌دهد از دوست — از طعنهٔ دشمن بخدا گر خبرستم
چون نیك بدیدم کی نداری سر سعدی — بربخت بخندیدم و برخود بگرستم

۲۸۰- ایضاً له «سعدی»

نه طریق دوستانست و نه شرط مهربانی — کی بدوستان یك دل سردست بر فشانی
[5] دلم از تو چون برنجد؟ که بوهم در نگنجد — که جواب تلخ گوئی توبدین شکردهانی
نفسی بیا و بنشین سخنی بگوی و بشنو — کی بتشنگی بمردم برآب زندگانی
غم[6] دل بکس نگویم کی بگفت رنك رویم — توبصورتم نگه‌کن کی[7] سرایرم بدانی
عجبت نیاید از من سخنان سوزناکم — عجبست اگر[8] بسوزم چوبرآتشم نشانی
دل عارفان ببردند و[9] صلاح پارسایان — همه‌شاهدان بصورت، توبصورت ومعانی
نه خلاف‌عهد کردم، کی حدیث[10] جزتو گفتم — همه‌برسر زبانند و تو در میان جانی
اگرت بهرکه[11] دنیا بدهند حیف باشد — وگرت بهرچه‌گیتی[12] بخرند رایگانی
تو نظیر من ببینی و بدیل من بگیری — عوض تو من نیابم که بهیچ کس نمانی
نه‌عجب کمال حسنت کی بصدزبان بگویم — کی هنوز پیش ذکرت خجلم زبی‌زبانی

۱- م و د: کز ۲- د: مهر ۳- درخور ۴- م: جانست
حقیریست ۱۳۹۵- این دوبیت از د نقل شده در ع نیست ۶- م: «دل»
افتاده ۷-سرایر = بالفتح: جمع سریره ، آنچه که مخفی کنند، راز، سر ۸- م: نسوزم
۹- د: قرار ۱۰ - م: خیر ۱۱-بهرچه ۱۲ - د: عقبی .

مده ای رفیق پندم کی نظر برو فکندم — تو میان ماندانی کی چه می‌رود نهانی
۱ مزن‌ای عدو بتیرم که باین قدر نمیرم — خبرش بگو که جانت بدهم بمژدگانی
۲ بت من چه جای لیلی که بریخت خون مجنون — اگر این قمر ببینی دگر آن سمر نخوانی
۳ زحدیث عشق مجنون بگذشت شوق سعدی — اگراین صفت ببینی، دگر آن ستم نخوانی

۲۸۱- ایضاً له (سعدی)

هر کسی را نتوان گفت که صاحب نظرست — عشق بازی دگرو ۴ نقش‌پرستی دگرست
نه هر آن ۵ نقش کی بینند سیاهست وسپید — کی سیاهی وسپیدی۶ بشناسد بصرست
هرکی در آتش عشقش نبود طاقت سوز — گو بنزدیك مرو کافت پروانه، پرست
گرمن ازدوست بنالم، نفسم صادق نیست — خبر ازدوست ندارد کی زخود باخبرست
آدمی‌صورت اگر دفع کند شهوت‌را ۷ — آدمی خوی شود، ورنه همان جانورست
شربت ازدست دلارام چه شیرین وچه تلخ — بده۸ ای دوست، کی مستسقی از آن تشنه تراست
من خود ازعشق لبت فهم سخن می‌نکنم — هرچ زان تلخ‌ترم، گرتو بگوئی شکرست
گر۹ به‌تیغم بزنی، باتو مرا خصمی نیست — خصم آنم، کی میان من وتیغت سپرست
من ازین بند نخواهم بدرآمد همه عمر — بندپائی کی بدست تو بود تاج سرست
دست سعدی بجفا نگسلد ازدامن دوست — ترك لؤلؤ نتوان گفت کی دریاخطرست

۲۸۲- ایضاً له (سعدی)

از در درآمدی ومن از خود بدر شدم — گفتی۱۰ کزین جهان بجهانی دگر شدم
گوشم براه تاکی خبر می‌دهد زدوست — صاحب خبر بیامد ومن بی‌خبر شدم

---

۱ و ۲ ـ این دوبیت از د نقل شده درع نیست — ۳ـ این بیت در «د» نیست — ۴ ـ د: نفس
۵ ـ دوم: نه‌هرآن چشم که بینی‌که — ۶ ـ د: یاسپیدی ز سیاهی، م: یاسیاهی ز سپیدی
۷ ـ د: شهوت نفس — ۸ ـ د: بنده — ۹ ـ ور
۱۰ ـ م: گویا

چون شبنم اوفتاده بدم پیش[1] ازآفتاب   مهرم بجان رسید وبعیوق برشدم
گفتم به‌بینمش ، مگرم درد اشتیاق   ساکن شود ، بدیدم[2] ومشتاق ترشدم
تارفتنش به‌بینم وگفتنش بشنوم   از پای تابسر همه سمع وبصر شدم
من‌چشم از آن[3] چگونه‌توانم‌نگاه‌داشت   کاول نظر ، بدیدن او دیده[4] ور شدم
[5] هرگزشنیدهٔ کی کسی‌خون‌خودبریخت؟   من خویشتن اسیر کمند نظر شدم
[6] سعدی چرا مجال‌سخن گفتنت نماند؟   اورا بزرگ دیدم وخود مختصرشدم

۲۸۳- ایضاً له(سعدی)

عیب جویانم حکایت پیش جانان گفته‌اند   من‌خوداین‌پیداهمی گویم کی‌پنهان‌گفته‌اند
پرده برعیبم نپوشیدند ودامن برگناه   جرم درویشی چه باشد تابسلطان گفته‌اند
تاچه مرغم ، کم‌حکایت‌پیش عنقاکرده‌اند   یاچه‌مورم ، کم‌سخن‌پیش[7] سلیمان گفته‌اند
ذکرسودای زلیخا پیش یوسف کرده‌اند   حال سرگردانی آدم[8] برضوان گفته‌اند
دشمنی‌گردید[9] بامن ، لیکن ازروی‌قیاس   دوستی‌باشد کی‌دردم پیش ، درمان گفته‌اند
داغ پنهانم نمی‌بینند ومهر سر بمهر   آنچ براجزای ظاهر دیده‌اند آن‌گفته‌اند
ورنه‌گفتندی چه‌حاجت کاب‌چشم ورنگ‌روی   ماجرای‌عشقم از سر[10] تابپایان گفته‌اند
[11] بیش‌ازین‌گویندگرعشقم پریشانست‌حال   گربگفتندی کی مجموعم پریشان گفته‌اند
پیش‌ازین‌گفتند سعدی دوست میدارد ترا   بیش‌ازآنت‌دوست‌میدارم کی‌ایشان‌گفته‌اند
[12] عاشقان‌دارندکار وعارفان دانند حال   این‌سخن در دل‌فرودآیدکه‌ازجان‌گفته‌اند

---

۱ - پیش آفتاب   ۲ - ع : «و» ندارد از د نقل شده   ۳- م: او
۴ - دیده‌ور = بیننده ، نظرانداز ، دیده‌بان ، نگاهبان   ۵ - د : اورا خود التفات
نبودش بصید من   ۶ - این بیت درد نیست وبجای آن این بیت میباشد :
گویند روی سرخ تو سعدی چه زرد کرد   اکسیر عشق برمسم افتاد وزر شدم
۷ - د: نزد   ۸ - م: « آدم» افتاده   ۹ - د:کردند   ۱۰ -د: ازاول
۱۱- این بیت درم نیست .   ۱۲- این بیت‌از د نقل‌شده‌است

۲۸٤ - ملك الافاضل همام الدین التبریزی فرماید رحمة الله علیه

ای صبا آنچ شنیدی ز لب یار بگو — عاشقان محرم رازند نه اغیار، بگو
هم تو داری خبراز زلف گره برگرهش — پیش ما قصهٔ دلهاء گرفتار بگو
شرح غارت‌گری زلف دلاویز بکن — وصف خونریزی آن نرگس عیار بگو
۱ همه از فتنه وآشوب بخوابم پرسید — نکتهٔ زان لب شیرین شکر بار بگو
گوش‌را چونك ز پیغام نصیبی دادی — کی بود چشم مرا وعدهٔ دیدار، بگو
چون حکایت کنی از دوست من از غایت شوق — باتو صد بار بگویم کی دگربار بگو
تاکی از شرم، گل ازغنچه نیاید بیرون — سخن روی دلارام به گلزار بگو
تادگر سرو ننازد[۲] بخرامیدن خویش — سخنی باری ازآن قامت ورفتار بگو
ای صبا بنده نوازی کن واحوال همام — وقت فرصت همه دربندگی یار بگو

۲۸۵- ایضاً له (همام تبریزی)

می‌روی[۳] وزپی تو پیروجوان می‌نگرند — بتعجت همه درصورت جان می‌نگرند
هست رویت گل خندان وجهانی مشتاق — همچو بلبل بتو[۴] درنعره‌زنان می‌نگرند
غیرتم هست ولی منکرکس نتوان شد — بتفرج بگل وسرو روان می‌نگرند
گریکی‌را ز نظر منع کنم می‌گوید — کی‌توهم‌می‌نگری گر دگران می‌نگرند
نتوان چشم کسی بست کی دروی منگر — رایگانست نظر هرکی جهان می‌نگرند
کس نداند کی پری یاملکی یامردم — درتوحیران شده خلقی بگمان می‌نگرند
مردمان منکر سودای همامند ولیك — زیر چشمت‌همه درچشم ودهان‌می‌نگرند
زاهدان نیز چو رندان همه شاهد بازند — فرق آنست کی ایشان بنهان می‌نگرند

---

۱ - این بیت از «د» نقل شده دروغ نیست — ۲- م: بنالد — ۳-م:«و»ندارد
٤ - زنان ، ع : زبان.

۲۸۶ـ ایضاًله(همام)

ما میرویم و داده ترا یادگار دل — نازك بود حکایت دل زینهار دل
خوش‌دار هفتهٔ دل مارا کی سالها — پرورده است مهر ترا برکنار دل
ترسم کی درحساب نیاری دل مرا [1] — ای مهربان هرسرمویت[2] هزار دل
زینجا کی می‌روم دل خودراکجا برم — مارا برای وصل تو باید بکار دل
رغبت نمی‌کند بسفر دل زکوی‌دوست — هرگز فراق جان[3] نکند اختیار دل
درهیچ منزلی دل مارا قرار نیست — درزلف بی‌قرار تو یابد[4] قرار دل
ما زحمت تن از سرکویت همی‌بریم — تاازگرانیش نشود شرمسار دل
روزی‌کی زیرخاك شود این تن همام — باشد هنوز درهوس روی یار دل

۲۸۷ ـ ایضاً له (همام تبریزی)

ازتشنگی بمردیم ، ای آب زندگانی — چون نیستی درآتش ، احوال‌ماچه‌دانی
مارا اگر بخوانی ، سلطان وقت خویشی — درویش‌رابس‌است‌این ، گرپیش‌خودنرانی
این نوبهار خوبی ، تاجاودان نماند — دریاب دوستان‌را ، آنست زندگانی
بادوستان همدم ، باهمدمان محرم — گریك نفس برآید ، کامروز میتوانی
منگر درآب ، ترسم گرروی خود ببینی — پروای ما نداری ، حیران خود بمانی
خوشبوتر[5] ازنسیمی ، درصبح نوبهاری — شیرین‌تر ازحیاتی ، درموسم جوانی
مارا اگر توباشی ، ملك جهان چه باشد — اینست پادشاهی ، [6] وینست کامرانی
برره‌گذرکی آئی ، بنگر بزیر چشمم — وه‌گر بود سلامی ، درزیر لب نهانی
یکدم وصال رویت ، بی‌زحمت رقیبان — پیش همام خوشتر ، از عمر جاودانی

---

۱ ـ م : مارا　۲ ـ کویت　۳ ـ دل　۴ـ باید
۵ ـ خوشترتو　۶ ـ اینست .

۲۸۸ ـ ایضاً له (همام تبریزی)

آنرا کی حسن وشکل وشمایل چنین بود چندانك ناز بیش کند نازنین بود
وقتی درآب وآینه می‌بین جمال خویش کز روزگار حاصل عمرت همین بود
باخود نشین وهمدم وهمراز خویش باش حیف آیدم کی باتوکسی همنشین بود
ایدوست آن خیال جوانی بود نه عشق هردوستی کی تانفس واپسین بود
روزی کزین سرا بسرائی دگر روم برخاك من وفای تو نقش نگین بود
برآدمی ملایکه انکار کرده‌اند معلومشان نبود کی انسان چنین بود
کاغذ ز شرم پاره شود بشکند قلم گر صورتت برابر نقاش چین بود
چون از لبت همام حدیثی بیان کند ز آب حیات برسخنش آفرین بود

۲۸۹ ـ ایضاً له (همام تبریزی)

بجز از صورت آراسته چیزی دگرست کافت اهل دل وفتنهٔ صاحب نظرست
قد افراشته وروی نکو خواهد دل درتو چیزیست کزین هردودلاویزترست
قامت سرو سهی‌را چتوان گفت ولی قد وبالای ترا خود حرکاتی‌دگرست
بانسیم سحری هست ز بویت اثری بوی جان پرور گلهای چمن‌زان‌اثرست
گل کی درملك‌چمن سلطنت‌خوبی‌داشت شد ز روی تو خجل برسرعزم سفرست
روی خوب تو منجم بجماعت بنمود گفت کاشوب جهان جمله ز دورقمرست
دل مردم همه دربند میانت بینم حیفم آید کی میان توبه[۱] بندکمرست
ببری دل بحدیثی نکنی دلداری ازتوای‌شوخ چه‌خونها کی‌مرادرجگرست
پرسشی کن کی فدای لب شیرینت باد هرچه درناحیهٔ مصرنبات وشکرست
تشنهٔ آب حیات لب تو بسیارند [۲] بحیاتت کی همام‌ازهمه‌شان‌تشنه‌ترست

---

۱ ـ م : ببیند ۲ ـ بجنابت .

۲۹۰ - ایضاً له (همام تبریزی)

ای آرزوی چشمم، رویت بخواب دیدن
دوری نمی‌تواند ، پیوند ما بریدن

ترسم کی جان شیرین، هجران بلب رساند
تاوقت آنك باشد ، مارا بهم رسیدن

موقوف التفاتم ، تاکی رسد اجازت
ازدوست یك اشارت،[1] وزمابسر دویدن

غیرت همی نماید ، برگوش دیدهٔ من
کز دور می‌تواند ، پیغام تو شنیدن

تاروح برنیابد ، جهدی همی نماید [2]
مشتاق‌را نشاید ، یك لحظه آرمیدن

مائیم ونیم جانی ، وصلت کجا فروشد
ارزان بود بصدجان ، گرمی‌توان خریدن

چشمی کی دیده‌باشد، روئی بدان لطافت
بی اوملول باشد ، از روی حور دیدن

حیران شدست عقلم، درصنع پادشاهی
کز خاك می‌تواند ، خورشید ، آفریدن

باشد همام شبها ، درآرزوی خوابی
وقتی مگر خیالت، دربرتوان کشیدن

۲۹۱ - ایضاً له (همام تبریزی)

ای پیش‌نقش[3] روی‌تو، صاحب‌دلان بی‌خویشتن
وز چشم مستت فتنها ، افتاده در هرانجمن

تاخرقه وپشمینه‌را ، بازار دعوی، بشکنی
طرف کله‌را برشکن، بنمای زلف پرشکن

چون بار پیراهن کشی، کز گل بسی نازك‌تری
پیراهنی باید ترا ، از لاله وبرگ وسمن

از آرزوی قامتت ، صد عاشق سرمست‌را
افتاده بینی بی‌خبر، درپای سرو ونارون

هرشب فغان‌عاشقان، آیدز کویت همچنان
کاید بوقت صبحدم ، فریاد مرغان چمن

تامشك‌جان‌پرورشود، اجزای[4] آهوسربسر
بفرست بردست صبا، بوئی ززلف خویشتن

ای درلبت جانها نهان ، باما سخن‌گو یکزمان
تادرتنم گردد روان ، صد جان شیرین دردهن

---

۱ - از   ۲ - نیاید   ۳ - ف : نفس   ۴ - ع : اجرای ، احتمالا اجزای .

شعر همام خوش‌نفس، دل‌را بیفزاید هوس
شیرین‌بود‌الفاظ او، چون از لبت‌گوید سخن

۲۹۲_ایضاً له (همام تبریزی)

ملامت میکند دشمن مرا درعشق ورزیدن
بچشم عاشقان باید جمال شاهدان دیدن

مگردانید بدگویان مرا دوراز نکورویان
بآواز سگان نتوان‌زکوی دوست‌گردیدن

ملامت‌بادپندارم‌کی جزرویش نمی‌خواهم
بهربادی[۱] به‌نتوان شد چوشاخ‌بیدلرزیدن

میان خلق می‌بایدکی عاشق راز نگشاید
ولی هرگز نمی‌شاید بگل خورشیداندودن

ز روی خوب می‌بینم جهان پرفتنه وغوغا
ازینجا گشت هم پیداطریق بت پرستیدن

ترا ای ماه خرگاهی رسد بردلبران شاهی
بباید جمله خوبان‌را زمین پیش‌توبوسیدن

زعکس‌روی چون‌ماهت، بشب روشن شودراهت
کسی را سوی خرگاهت نباید راه پرسیدن

تماشارا اگر روزی میان باغ بخرامی
نباشد باغبانان را دگر پروای گل چیدن

دهان‌غنچه‌خوش‌باشد، سحرگه‌چون‌زندخنده
ولی ذوقی دگردارد، لبت هنگام‌خندیدن

بصورت سرومی‌ماند برفتارخوشت، لیکن
چه داندسروبی‌معنی، چنین زیبا خرامیدن

اگربیرون‌کند بلبل ز سر سودای روی‌گل
بود امکان‌کی‌باز آیدهمام‌ازعشق‌ورزیدن

۲۹۳ - ایضاً له (همام تبریزی)

وداع چون تو نگاری نه کار آسانست
هلاك عاشق مسکین فراق جانانست

نگر مفارقت جان ز تن چگونه بود
بجان‌دوست‌کی هجران هزار چندانست

زوصل خود نفسی پیش‌ازآنك دورشویم
اگر بجان بفروشی هنوز ارزانست

۲ مجال دیدن رویت نماند چشمم‌را
کی شکل مردمکش زیر اشك پنهانست

بگو کی تانشود کاروان روان امروز
کز آب دیدهٔ اصحاب روز بارانست

---

۱ ـ م : نه‌نتوان

۲۹۳ ـ این غزل درنسخ م وآ نیست

۲ ـ ع : بین دومصراع این بیت چنین نوشته شده : بدیعی ترسا فرماید .

هنوز سرو روانم ز چشم ناشده دور — دل از تصور دوری چو بید لرزانست
بدان امید که بوسند نعل یکرانت — نهاده برسر راه تو روی یارانست
بهرطرف‌کی نظر می‌کنم برابر تو — هزار سینهٔ نالان وچشم گریانست
ز هم بریدن یاران به تیغ ناکامی — چو هست عادت گردون‌تراچه‌تاوانست
تو می‌روی وهمام از پی تو می‌نگرد — ز دل برید امید وحدیث درجانست

الباب الثامن والعشرون - فی ذکر الرباعیات

فصل	تعداد رباعیات
فصل اول ــ درتوحید حق تعالی وتقدس	۸
فصل دوم ــ درنعت رسول صلوات‌الله وسلامه علیه	٤
فصل سیم ــ درکمالیت نفس وقناعت وپیری وعجز	۹
فصل چهارم ــ دررباعیات منتخت از گفتار بدرالدین جاجرمی	۲۹
فصل پنجم ــ دررباعیات عمرخیام	۱۳
فصل ششم ــ درشکایت روزگاروفلك	۹
فصل هفتم ـ دررباعی ملمعات قاضی نظام‌الدین	۱۲
فصل هشتم ــ دررباعیات مهستی	۲۲
فصل نهم ـ دررباعیات نقیضه	۲۲
فصل دهم ـ درتضمینات	۱۳
فصل یازدهم ــ دررباعیات استدراك	۵
فصل دوازدهم ـ درتجنیسات ومصنوعات	۳۱
فصل سیزدهم ـ دررباعیات لازم عناصر وغیره	۱۴
فصل چهاردهم ـ دروصف بهار وریاحین	۲٤
فصل پانزدهم ــ دروصف شراب	۱۳
فصل شانزدهم ـ دروصف چنگ ونای ودف	٦
فصل هفدهم ـ دروصف گل	۲۵
فصل هجدهم ـ دروصف شمع	۱٦
فصل نوزدهم ـ دروصف چشم ولب ودهان ومیان معشوق	۲۶
فصل بیستم ـ درسئوال وجواب	۷
فصل بیست ویکم ـ دروصف حسن وعشق	۱۱
	۳۱۹

فصل	تعداد رباعیات
فصل بیست‌ودوم - دروصف‌قد معشوق	۷
فصل بیست وسوم - در وصف دل واشك	۱۰
فصل بیست وچهارم - دروصف زلف	۱۷
فصل بیست و پنجم - دروصف خط معشوق	۱۹
فصل بیست وششم - دروصف‌خال معشوق	۱۲
فصل بیست وهفتم - دروصف گوش و[1] حلقهٔ معشوق	۵
فصل‌بیست وهشتم - دروصف ابروی معشوق	۶
فصل بیست و نهم - دروصف روی معشوق	۳
فصل سی‌ام - در وصف شکستن عهد معشوق[2] وشکایت ازوی	۱۱
فصل سی‌ویکم - دروصف فراق و اشتیاق	۷
فصل سی و دوم - درپیغام فرستادن معشوق [3] بزبان باد	۱۰
فصل بیست وسوم- دررباعیات متفرقه	۲۱
فصل سی‌وچهارم- در رباعیات هزلیات	۱۲
فصل‌سی وپنجم - دربیچارگی[4]	ندارد
فصل سی‌وششم - درمراثی[5]	جمع کل ۱۱/۴۷۰

فصل اول- در توحید حق جل‌وعلا

۱- ملك‌المحققین [6] عطارفرماید برد[3] اللهٔضجعه

ای‌پاکی‌تو، منزه از هر پاکی   قدوسی تو ، مقدس از ادراکی

۱- م: گوش معشوق   ۲- «و شکایت ازوی» افتاده   ۳- «بزبان باد افتاده   ۴- دربیچارگی عاشق   ۵- درمراثی‌متفرقه.

در نسخه ع پس از آخرین رباعی فصل سی‌و چهارم که در ابتدای صفحه قرار دارد بلافاصله فصل سی و پنجم در مراثی شروع میشود و چون در نسخ دیگرهم شواهدی در بیچارگی‌ذکر نشده احتمالا یا مؤلف فراموش کرده و یا رباعیاتی مناسب بیچارگی حاضر و آماده نداشته که یادداشت نماید

۶- درفصول سی‌وشش‌گانه باب رباعیات جمعاً ازشیخ فریدالدین عطار۳۷ رباعی ذکراست ولی در نسخ چاپی باهتمام مرحوم سعید نفیسی و آقای دکتر تقی تفضلی اثری ازرباعیات عطارنیست.

در راه تو، صد هزار عالم، گردی — در کوی تو، صد هزار آدم، خاکی

۲ـ ایضاً له (عطار)

جان محو شد و یك سرمویت نشناخت — دل درخون گشت وخاك کویت نشناخت
ای از سرموی دو جهان کرده پدید — کس در دوجهان زهیچ سویت نشناخت

۳ـ ایضاً له (عطار)

نه عقل بسرحد کمال تو رسد — نه جان بسراچهٔ جلال تو رسد
گر جملهٔ ذرّات جهان دیده شود — ممکن نبود کی در جمال تو رسد

۴ـ ایضاً له (عطار)

ای عین بقا درچه بقائی کی نه ئی — در جای نه و ۱ کدام جائی که نه ئی
ای ذات تو ازجای وجهت ۲ مستغنی — آخر تو کجائی و کجائی کی نه ئی

۵ـ ملك‌الشعرا بدرالدین‌الجاجرمی فرماید بردّالله مضجعه

ای واله پرتو جمال تو عقول — وای بی‌خبر ازکنه کمال توعقول
از غایت کبریا نیارند شدن — نزدیك سرادق جلال توعقول

۶ـ ایضاً له (بدرجاجرمی)

تا مهر سپهر ۳ قدریت تابان شد — جان‌درطلبت‌چوذرّه سرگردان‌شد
در نعت جلال تو زبان لال بماند — درکنه کمال تو خرد حیران شد

۷ـ ایضاً له(بدرجاجرمی)

ای آنکه بجز دل از تو خرم نشود — جزنام خوش توعین مرهم نشود
بر جملهٔ خلق اگرکنی بخشایش — یك ذره زملك ورحمتت کم نشود

۱ـ م: «و» ندارد   ۲ـ جا وجهت   ۳ـ قدرتت.

۸- ایضاً له (بدر جاجرمی)

ای حکم تو بی‌ریا وذاتت بیچون — از هیبت حکمت دل پاکان شده خون
بیرون ودرون، توئی حقیقت لیکن — کس از تو نشان نداد بیرون ودرون

فصل دوم- درنعت رسول صلوات الله وسلام علیه

۱/۹ - ملك المحققین عطار فرماید رحمة الله علیه

هم رحمت عالمی زما ارسلناك — هم مایهٔ آفرینشی از لولاك
حق کرده ندا بجانت ای عالم پاك — لَوْلاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلاك

۲/۱۰ ایضاً له (عطار)

فرمانده ملك انبیا کیست توئی — مصداق [۱] تُعِزُّ مَنْ تَشَا کیست توئی
روشن نظر [۲] لَقَدْ رَآ کیست توئی — هم دامن خلوت [۳] دنی کیست توئی

۳/۱۱ - ایضاً له (عطار)

صدری کی ز هرچه بود، برتر او بود — مقصود ز اعراض وز جوهر او بود

---

۸ - پس ازین رباعی در نسخهٔ آ ده رباعی دیگر از بایزید بسطامی و بابا افضل کاشی ومولوی و فخری و ابو اسمعیل وبابا افضل و اوحدی وسرمد شاه هندی ولادری قائلهٔ و ابوسعید ابوالخیر اضافه گردیده است که در نسخ ع و م و ف نیست. بعد رباعی شماره ۹ عطار را درج نموده و بشرحی که درصفحات ن و س جلد اول توضیح داده شده چون رباعیات مزبور الحاقی وناشی ازتصرفات بیجای کاتب آن نسخه تشخیص داده شده ازدرج آنها خود داری گردیده است همچنین پس از رباعی شماره ۱۱ یك رباعی لغیره من الشعراء وپس ازرباعی شماره ۱۲ نه رباعی دیگر ازفضولی ومحمد محمود دهداروسولوی وحکیم عمر خیام، لغیره من الشعرا، بوعلی سینا، لغیره من الشعرا ومحقق نوری ملاعلی و حکیم سنائی درنسخهٔ آ الحاق و اضافه شده است.

۱- گرامی وبزرگوار مینمائی هرکس را که میخواهی — ۲- هرآینه ازآیات پروردگار خوددید

۳- جبرئیل نزدیك شد وفرودآمد که پیغمبر اورادید.

آنجا کی میان آب و گل بود آدم / در عالم جان و دل پیمبر او بود

۴/۱۲ - ایضاً له (عطار)

زان پیش کی نه خیمهٔ افلاك زدند / وان خیمه بگرد تودهٔ خاك زدند

در عالم جان برابرش بنشستند / برقصر قدم نوبت [1] لولاك زدند

فصل سوم - در کمالیت نفس و پیری

۱/۱۳ - ملك الشعرا بدرالدین الجاجرمی نورالله قبره

ای دل زجهان طبع ، در بندمباش / وای تن چوخسان، بلقمه خرسندمباش

ای نفس نفیس خاص سلطان چوتوئی / چون عام اسیرزن و فرزند مباش

۲/۱۴ ایضاً له (بدرجاجرمی)

چون منشی چرخ اگرچه بی‌مانندم / از قرص فلك بلقمهٔ خرسندم

شهباز گشاده بالم و بلبل نظم / مردار زمانه چون کند دربندم؟

۳/۱۵ - ایضاً له (بدرجاجرمی)

در وقت‌صفا ، دلا ملك‌رابرکوب / این‌قوم[2] کتیت یك بیك‌رابرکوب

تو بحر فضایلی زهر جوی مترس / تو بدر محافلی فلك را برکوب

۴/۱۶ - ایضاً له (بدرجاجرمی)

پیری بسر من چو شبیخون آورد / کافور زمشك من به بیرون آورد

گر زانك پس از سیاه رنگی نبود / ازموی‌سیه،سپید او چون آورد؟

۵/۱۷ - ایضاً له (بدرجاجرمی)

پیری چو فرستاد بمن موی سپید / شدموی [3] ومحاسنم‌زهرسوی‌سپید

۱- اگر نبودی تو، اشاره بحدیث قدسی که خدای تعالی خطاب برسول اکرم (ص) فرموده‌است: لولاك لما خلقت‌الافلاك = اگرتونبودی آسمانها نیافریدمی .

۲ - ع :کتید احتمالاکتیت = بفتح اول‌وکسرثانی : برانگیخته شده از خشم

۳-م: «و» ندادر

زان روی کی آتش‌جوانی بنماند چون دود سیاه شد مرا روی‌سپید

۶/۱۸ - ایضاً له (بدرجاجرمی)

آن دولت ورونق جوانی بنماند وایام نشاط و کامرانی بنماند
راضی شده‌ام[1] ببوی گلزار امان با ما چو گلستان امانی بنماند

۷/۱۹ - عطار فرماید رحمة‌الله علیه

چون روی به‌پنجاه وبشست آوردیم چیزی کی نبایست بدست آوردیم
بسیار چو سرو سرفرازی کردیم تا عاقبت کار شکست آوردیم

۸/۲۰ ایضاً له (عطار)

گفتم چو دمید صبح روز افروزم دیگر نبود چو شمع هردم سوزم
خود گرد رخم‌چو صبح پیری‌بدمید زین صبح برآمدن فروشد روزم

۹/۲۱ ایضاً له (عطار)

دردا کی جوانی ز برم دور رسید صد گونه بلا درمن رنجوررسید
کافور دمید از بناگوش برون یعنی که کفن ساز کی کافور رسید

فصل چهارم - دررباعیات منتخب درصناعات - اشعارازگفتار
ملك‌الشعرا بدرالدین الجاجرمی نورالله قبره

۱/۲۲ - درترتیب بیست‌وهفت دالست

ایزد بمراد، دولت ودینت داد تادینت دهد، ببی‌دلان ازدل‌داد
دردیست‌عدوت‌را، ز دوران دردل تادهر بود، درد عدو دردل‌باد

۲/۲۳ - ایضاً له درترتیب بیست وشش شین لازمست

شش شش بخشد زششتری یك بخشش بیش است ز شیر شرزه اندر کوشش

---

۱ - م: شدم

شکرش شکری گشت شفا بخش چوشهد — شکرش بادا شفای اهل دانش

۳/۲۴ - ایضاً له - تجنیس مکرر

خون می‌گریم ز عشق ماهی ، ماهی — تابوك بمن کند نگاهی ، گاهی
درپردهٔ عشاق ز عشقش بزنم — شب تابسحر برسر راهی ، راهی

۴/۲۵ - ایضاً له- تجنیس تام

ای گشته‌ز سودای تو دل بازاری — هستم ز هوای رخ تو بازاری
کبك دل‌من شکار بازت‌چون شد؟ — تاکی بشکار کبك دل باز آری؟

۵/۲۶ -ایضاً له - ایهام

ای یافته ماه ومشتری نور از تو — درخون غرقست این دل رنجورازتو
تادور شدی بناگه از نزدیکم — نزدیك شدم بدرد دل دور از تو

۶/۲۷ - ایضاً له متضاد

ای روی تو روشن ودو زلفت تاری — باما بوصال، گل، بهجران خاری
زلف تو زره دارد وچشم تو سنان — درمهر چو آئی[1] و، نگین‌چون‌ناری

۷/۲۸ - ایضاً له‌متناسب

ای زلف تو چون‌شب ورخت بدرمنیر — خطت‌چوزره، زلف توهمچون‌زنجیر
خال توچومشك‌وعارضت‌چون کافور — ابروی تو چون کمان ومژگان توتیر

۸/۲۹ - ایضاً له سیاقةالاعداد

دارم ز هوای رویت ای رشك قمر — روز وشب وگاه وبیگه وشام‌وسحر
دل خون وجگر سوخته وسینه فکار — لب خشك ودو دیده تروشخصی‌لاغر

۹/۳۰ - ایضاً له تقسیم

رخسار ودهان ولب آن سرو وبلند — ماهست ،یکی[2] پسته ، یکی دیگرقند

---

۱ - م : آبی
۲ - یك.

زلف ومژه و گیسوی آن دلبر هست یکی زره‌و، یکی سنان ، دیگربند

۱۰/۳۱ - ایضاً له خفی وجلی

بربودوشکست‌وبست‌وازدست‌بداد ۱ تا از من خسته دل برآمد فریاد
بربود دل وشکست عهدم ناگاه دربست زفان ومهرم ازدست نداد ۲

۱۱/۳۲ -ایضاً له-ترصیع

شکّر داری ، درلب شیرین بسیار گوهرباری۳ ز لعل ، نوشین هموار
هرکس کی ز تو عنبرچین جست‌اورا عنبر آری ززلف پرچین ای یار

۱۲/۳۳ - ایضاً له - ذوقافیتین

ای‌بس کی کشدز روی‌تو ،خواری‌خور تابوك بیاریش فرود آری سر
چون‌خط توهر کی‌خواست‌پیوندرخت روزش زشب زلف‌کنی تاری‌تر

۱۳/۳۴ - ایضاً له تشبیه تفضیل

چون ماه رخ وماه رخم رخ بنمود از دیدن هردو طرب دل بفزود
هم ماه زمین دیدم وهم ماه سما از ماه سما ماه زمین خوشتر بود

۱۴/۳۵ - ایضاً له - تشبیه مشروط

قندی تواگر ، چو پسته خندان باشد سروی تو اگر ، سرو خرامان باشد
ماهی تو اگر ماه سخن گوی بود شمعی تو اگر ، شمع سخن‌دان باشد

۱۵/۳۶ ایضاً له تعجب

هرکس کی شب تیره بیفتد از راه باراه آید بنور آن روی چو ماه
۴این‌طرفه کی‌من‌روی‌چوماهش‌دیدم گمراه شدم درشب آن زلف سیاه

۱۶/۳۷ - ایضاً له - تجاهل العارف

مهرست ندانم آن دورخ یاقمرست قندست ندانم آن دولب یاشکرست

---

۱ ــ نداد ۲ ــ بداد ۳ ــ داری ۴ ــ آوم:آن

سروست چنان لطیف یاقامت اوست | جنّست ندانم آن پسر یابشرست

۱۷/۳۸ - ایضاً له - مصرّع

از باغ رخت گل وسمن می‌خیزد | وز طرهٔ تو مشك ختن می‌خیزد
از لعل لبت درّ عدن می‌خیزد | درکوی تو سر گشته چومن می‌خیزد

۱۸/۳۹ - ایضاً له - سئوال وجواب

گفتم کی رخ خوب تو گلرنگ چراست؟ | گفتا کی دلت چون دهنم تنگ چراست؟
گفتم کی همیشه بامنت جنگ چراست؟ | گفتا کی زعاشقی ترا ننگ چراست؟

۱۹/۴۰ - ایضاً له - تضمین

ای دوست تو[۱] تابادگری[۲] پیوستی | عهدم چو سر دو زلف خود بشکستی
چشم تو مرا براند ، باچشم بگوی | فردات کند خمار کامشب مستی

۲۰/۴۱ - ایضاً له - محذوف الف

دل شد بغم عشق تو خرسند مگر؟ | نشنید زکس خسته دلم پند مگر؟
دربند سر زلف تو دل گشت مقیم | مجنونست دلم کی هست دربند مگر؟

۲۱/۴۲ - ایضاً ملمع

ای علت[۳] حرقت هوارا تو طبیب | [۴] مَالِی بِاللهِ سِوَاكَ خِلٌ وَحَبِیبٌ
از تو نکنم وصل طمع کان دورست | [۵] یَالَیْتَ لَنَا تَحِیَّةٌ، کَانَ نَصِیبٌ

۲۲/۴۳ - ایضاً له - ملمع مکرر

[۶] یَهْوَاكَ فُؤَادِي وَفُؤَادِي یَهْوَاكَ | زیراك تو جانی وتو جانی زیراك

---

۱ - «تا» افتاده ۲ - دگر ۳ - حرقت، ع : خرقت ۴ - بخداسوگندکه جز تو دوستی ندارم ۵ - ایکاش درودی ازجانب تو نصیب ما میشد ۶ - میخواهدقلبم ترا وقلبم ترا میخواهد

۱ اَفْدِیكَ عَشِیقِی وعَشِیقِی اُفْدِیكْ چالاك لطیفی ولطیفی چالاك

۲۳/۴۴ -ایضاً له- اغراق

درآرزوی روی تو ای نیکو روی وز دست‌جفا وستمت ای‌دل جوی۲
یك موی مرا اگر به‌بینی گوئی ۳ کین هست تن تو وتو اورا موئی

۲۴/۴۵ - ایضاً- تجنیس

جانا تو بوصل، مرغ دل‌را بالی ۴ مِنْ هِجْرِكَ نارٌ سَکَنَتْ فِی‌بالِی
از من بمبر کی خوش چو عمر ومالی قَلْبِی ۵ رُوحِی سِوٰاكَ رُوحٌ مٰالِی

۲۵/۴۶ - ایضاً له - موشح وصورکم فاحسن صورکم (ازبدرجاجرمی)

ای وصل تو کرده روز هجران‌را کم فارغ چو مه رخت ز نور انجم
حسن تو نمود صورت قدرت حق کم دیده بود بحسن رویت مردم

۲۶/۴۷ - ایضاً له - ردالعجز علی‌الصدر مع‌القلب - آرام

مارا چو سر زلف تو برده‌ست **آرام** مارا مزن وبامن مسکین شو **رام**
دارم طمع وصل تو ای‌اصل **مراد** ما درکویت نمانده‌ایم اندر **دام**

۲۷/۴۸ - ایضاً له -متقاطع

ای‌روی تو قبلهٔ روانها چو حرم وای لعل لبت حیات جانها چوارم
ای زلف تو پای بند دلها گشته داده‌ست مرا غمت ۶ زفانها هردم

---

۱ - فدایت شوم ای معشوق من، ای معشوق من فدایت شوم ۲ - م: جو
۳ - این ۴ - از دوری تو آتشی است‌که دردل من جا گرفته است.
۵ - ایدل من وای روحم، جز تو من روحی ندارم ۴۷ - کلماتی‌که دراین رباعی باحروف درشت چاپ شده درنسخ خطی بامرکب قرمز نوشته شده
۶ - م: زبانها:

۲۸/۴۹ - ولدالمحتمل للضدین

با چین سر زلف تو شد داد، ستم / باوصل لب لعل توشد[1] شادی، غم
درراه هوای تو شود درمان، درد / درکوی غم تو نوش می گردد، سم

۲۹/۵۰ - ایضاً له ــ استدراك

ای داده به مهر عاشقانرا همه پند / وای‌خورده‌زدست دوستداران‌همه‌قند
ای‌کرده هزارکس ترا مهمانی / وای سوخته از بهر تو من‌لیك سپند

فصل پنجم - درر باعیات ملك‌الحکما عمر خیام رحمة‌الله علیه

۱/۵۱

عالم اگر از بهر تو می‌آرایند / مگرای بدان کی عاقلان مگرایند[2]
بسیار چو تو روند وبسیار آیند / بربای نصیب خویش کت بربایند

۲/۵۲ ایضاً له

چون روزی وعمر، بیش‌وکم نتوان‌کرد / خودرا بکم وبیش، دژم[3] نتوان کرد
کار من و تو، چنانك رأی من وتست / از[4] موم بدست خویش هم نتوان کرد

۳/۵۳ - ایضاًله

وقت سحرست خیز ای مایهٔ ناز / نرمك‌نرمك‌باده‌خورو چنگ‌[5]نواز
کانها کی بجایند نپایند بسی[6] / وآنها‌کی شدند، کس نمی‌آیدباز

۱- «شد» افتاده ۲ ــ د : نگرایند ۳ ــ چاپ شرکت‌تضامنی علمی به نقل ازسونس الاصرار : دژم ۴- با موم ۵-ع:- جنك، درچاپ شرکت‌تضامنی بکوشش‌آقای‌پژمان رسم‌الخط عصر که‌میــان ب وپ و ج وچ و د و ذو ز و ژ فرقی نبوده‌رعایت شده است .

۶- م : بسی : چاپ‌کانون کتاب :دگر

۴/۵۴ ایضاً له

چون نیست مقام مادرین دهر[۱] مقیم — پس بی می ومعشوق خطائیست عظیم
تاکی زقدیم ومحدث، [۲] امیدم وبیم — چون من رفتم، جهان‌چه محدث‌چه قدیم

۵/۵۵ ـ ایضاً له

چون ابر بنوروز رخ لاله بشست — برخیز و بجام باده کن عزم درست
کین سبزه کی امروز تماشاگه تست — فردا همه ازخاك‌تو برخواهد رست

۶/۵۶ ـ ایضاً له

بر سنك زدم دوش سبوی کاشی — سرمست بدم [۳] چو کردم این اوباشی
با من بزبان حال می‌گفت سبو — من چون تو بدم، تونیز چون من‌باشی

۷/۵۷ ـ ایضاً له

یك قطرهٔ آب بود[۴] و با دریا شد — یك ذرهٔ خاك با زمین یکتا شد
آمد شدن تو اندرین عالم چیست — آمد مگسی پدید و ناپیدا شد

۸/۵۸ ـ ایضاً له

ایام[۵] زمانه از کسی دارد ننك — کو در غم ایام نشیند دلتنك
[۶] می‌خور تو در آبگینه و ناله و چنك — زان پیش‌کی آبگینه [۷] آید بر سنك

۹/۵۹ ـ ایضاً له

این بحر وجود آمده بیرون ز نهفت — کس نیست‌کی این گوهر تحقیق بسفت

۱ـ چاپ کتابخانه خیام: وکانون‌کتاب: دیر ای مردحکیم
۲ـ چاپ شرکت تضامنی وچاپ‌کانون‌کتاب: ۳ـ که.

۶/۵۶ و ۷/۵۷ ـ این دو رباعی‌درچاپ شرکت کانون‌کتاب نیست ۴ـ م: «و» ندارد ۵ـ م: ایام و

۶ـ چاپ‌کتابخانه خیام: وچاپ‌کانرن‌کتاب: می‌نوش درآبگینه با ۷ـ آبگینه تو.

۹/۵۹ ـ این رباعی در م و آ نیست.

هرکس سخنی از سر سودا گفتند زان‌روی کی هست کس نمیداند گفت

۱۰/۶۰ - ایضاً‌له

ای پیر خردمند بگه تر برخیز وان کودك خاك بیز زابنگر تیز
پندش ده وگو کی نرم نرمك می‌بیز مغز سر کیقباد و چشم پرویز

۱۱/۶۱ - ایضاً‌له

دوری کی درو آمدن و رفتن ماست او را [1] نه نهایت، نه بدایت پیداست
کس می‌نزند دمی درین معنی راست کین آمدن ازکجا و رفتن [2] به‌کجا

۱۲/۶۲ - ایضاً‌له

می‌خور کی فلك[3] بهر هلاك من وتو قصدی دارد بجان پاك من و تو
در سبزه[4] نشین و می و روشن میخور کین سبزه[5] بسی دمد زخاك من وتو

۱۳/۶۳ - ایضاً‌له

ای آنکه نتیجه چهار و هفتی وز هفت وچهار دایم اندر تفتی
می‌خورکی هزار باره بیشت‌گفتم بازآمدنت نیست، چورفتی،رفتی

فصل ششم ــ در شکایت روزگارو فلك

۱/۶۴ - لواحد من‌الشعرا

شادی نکند، هیچ گذارم در دل تا غم نکند ، نجست‌کارم در دل

۱ــ د: آنرا نه بدایت نه نهایت ۲ــ م:رفتن ز ۳ــ چاپ‌کتابخانه خیام: این چرخ و فلك بهر ۴ــ بر سبزه نشین پیاله‌کش ۵ــ تا سبزه دمدبرون

۱۳/۶۳ ــ این رباعی درچاپ کتابخانه خیام نیست.

۹/۵۹ و ۱۱/۶۱ و ۱۲/۶۲ این سه رباعی درچاپ شرکت کانون‌کتاب نیست.

هرگز بغلط گلی بدستم نرسد — تا ننشیند هزار خارم در دل

$\frac{۲}{۶۵}$ - فی المعنی

بر من ستم زمانه بسیار چراست؟ — بخت من شوریده، نگوسار چراست؟
دست همه ناکسان پر از گل بینم — پای من بیچاره پر از خار چراست؟

$\frac{۳}{۶۶}$ - فی المعنی

ای غم بگذر زین دل بی حاصل تنك — دانم کی خوشت نیست درین منزل تنك
این یك دل تنك را بمن بخش کی تو — هرجا کی روی فراخ یابی دل تنك

$\frac{۴}{۶۷}$ - فی المعنی

بختی نه کزو نصیب جز غم یابم — دوری نه کی درجهان دو همدم یابم
شادی مگر از جهان برونست از آن؟ — هرچند کی بیش جویمش کم یابم؟

$\frac{۵}{۶۸}$ - فی المعنی

همواره دلم ز خرمی پرهیزد — هرجا کی غمی بود در او آویزد
هر شامگهی حریف دردی باشد — هرصبحدمی بروی غم برخیزد

$\frac{۶}{۶۹}$ - فی المعنی

دارم ز جفای فلك آینه گون — وزگردش این زمان خس پروردون
ازدیده رخی همچو پیاله همه اشك — درسینه دلی همچو صراحی همه خون

$\frac{۷}{۷۰}$ فی المعنی

فریاد ز دست فلك پرکنده ۱ — چون شمع هزار گریه بر یك خنده
انگشتری زر بکسی می دهد او — کو همچو نگین، ساده بود یاکنده

$\frac{٦}{٦٩}$ -این رباعی در م نیست

۱- م: برکند.

۸/۷۱ - فی‌المثل

فریاد ز دست فلك سفله نواز کازاده بکینه دارد وسفله بناز
نرگس زبرهنگی سر افکنده بپیش صد پیرهن طراز پوشیده پیاز

۹/۷۲ - فی‌المعنی

ای چرخ فلك‌نه نان شناسی‌نه نمك پیوسته مرا برهنه داری چو سمك
ازچرخ زنی ، برهنه پوشیده شود چرخ زنکی، به ازتوای‌چرخ‌فلك

فصل هفتم ــ در رباعیات سلطان‌الافاضل قاضی‌نظام‌الدین تعمدالله رحمة

۱/۷۳

۱ نَادَیْتُ حَمَامَةً تَحَاکِي حَالِي تَبْکِي ۲ وَتَنُوحُ فَوْقَ غُصْنٍ عَالِي
او ناله همی‌کرد و منش میگفتم می‌نال‌درین پرده کی‌خوش‌می‌نالی

۲/۷۴ - ایضاًله (قاضی‌نظام‌الدین اصفهانی)

۳ لَوْ زُرْتَ وَقَدْمُنِیتُ بِالْاَرْزاءِ ۴ ۵ خَیَّمْتُ بَشَاشَةً عَلَی الْجَوْزاءِ ۶
ای خاصیت وصل توروح افزائی ایا بودم‌کی۷ از درم باز آئی

۳/۷۵ ــ ایضاًله

۷ یَاسَاجِعَةَ الْاَیْكِ بِذَاتِ الضَّالِ ۸ شَوَّشْتِ بِشَجْوِكَ الْمُعَنَّی حَالِي
من بی دل و یارم اربنالم‌چه عجب این طرفدکی با یاری‌وهم‌مینالی

۱ـ آواز دادم‌کبوتری را که شبیه حال من بود ۲ـ گریه و نوحه میکرد برروی یك شاخهٔ پوسیده‌ای ۳ـ اگر دیدارکنی‌درحالی که‌گرفتار مصائب شده‌ام ۴ـ م: با الازرائی، طبق اصلاح استاد بدیع‌الزمانی: با الارزاء ۵ـ ازشادی خیمه میزنم برصورت فلکی‌جوزا ۶ـ م: علی‌الجوزائی، به تصحیح استاد معزی الیه: علی‌الجوزاء ۷ـ م: آنکه

۳/۷۵ ـاین رباعی‌در «م» نیست ۷ـع: بدات، استاد تصحیح فرموده: بذات‌ـای‌کبوترآو ازخوان برروی درختان انبوه درجائیکه دارای آن نوع درخت است ۸ـ م وع ول: بنوك‌المثنی، به تصحیح استاد: بشجوك‌المعنی‌ـ مشوش‌گردانیدی با اندوه آزاردهنده حال مرا.

۴/۷۶ – ایضاً له

۱ نَاشَدْتُكَ إنْ مَرَرْتَ بِالبَطْحاءِ ۲ وَاسْتَخْبَرَكَ الحَبیبُ عَنْ أنْبائي

۳ گر شد زپی هوا، چو آتش برباد آن کشته غم، صورتی از شیدائی

۵/۷۷ ایضاً له

۴ قَبَّلْتُ مَواطِئَ الجِیادِ الجُرْدِ ۵ ۶ یَطْوِینَ لَكَ الفَلاةَ طَیَّ البُرْدِ ۷

جانا خبرت هست کی هنگام[۸] وداع رفتی و دل هزار عاشق بردی

۶/۷۸ ایضاً له

۹ اِتْرَعْ قَدَحَ المُدامِ[۱۰] فَالفَجْرُ یَلُوحُ ۱۱ وَاشْرَبْهُ وَناوِلْنِي كَالمِسْكِ یَفُوحُ

از روی جهان صبح [redacted] اثر غالیه برد برچهره کش ای جان و جهان نیل صبوح

۷/۷۹ – ایضاً له

۱۲ نَاشَدْتُكَ یانَسیمُ جُزْ بِالزَّهْرِ ۱۳ ما أمْكَنَهُ دُونَكَ فَتْحُ البَصَرِ

---

۱ – ترا سوگند میدهم اگر از بطحا بگذری ۲ – م: من انباء، نسخه ع ول و اصلاح استاد یکیست: عن انبائی – و دوست از تو از خبرهای من پرسش کند ۳ – م: کو، باصلاح استاد: گر ۴ – ع و م: قبلت مواطی الجیاد الجرد، آ: قبلت سواطی، باصلاح استاد بدیع‌الزمانی که درمتن قرار داده شده: قبلت مواطئ الجیاد الجرد – بوسیدم جای پای اسبان چابك را ۵ – م ول: الجردی، باصلاح استاد و ع: الجرد ۶ – درمی نوردند برای تو بیابانرا مانند درنوردیدن جامه ۷ – آ ول و م: البردی، ع: البرد ۸ – م و آ: که ایام ۹ – آ و م: والفجر ۱۰ – پرکن جام شراب را زیرا سپیده میدمد، آ: ارع قدح ۱۱ – ع و م و اصلاح استاد بدیع‌الزمانی: و ناولنی کالمسك – وبنوش و بده بمن آنرا که مانند مشك معطر است

۷/۷۹ – این رباعی درنسخ م و آ نیست ۱۲ – ترا سوگند میدهم ای نسیم بگذر برگلها ۱۳ – اگر برای او ممکن گردد دربرابر تو چشم‌را بگشاید.

بابوی خوش تو بود باد سحری — دل داده بباد از آنم ای رشک پری

۸/۸۰ ایضاً له

[1] بِالْوَرْدِتَتِمُّ رَاحَةُ الْعُشَّاقِ — [2] بِالْوَرْدِ تَسُوغُ جُرْعَةُ الْغُسَّاقِ

مهتاب وشراب ناب ومعشوقه خراب — برگوشهٔ زنده‌رود[3] هان ای ساقی

۹/۸۱ ایضاً له (قاضی نظام‌الدین اصفهانی)

قُمْ[4] وَاشْفِ عَنِ الْهُمُومِ وَالْأَفْكَارِ — [5] بِالْخُضْرَةِ وَالْمُدَامِ وَالْأَوْتَارِ

گل جام تهی گرفته هردم گوید — می‌نوش تو[6] درپیاله[7] باری داری

۱۰/۸۲ - ایضاً له

[8] يَارَاحَةَ رُوحِي وَشِفَاءَ الدَّاءِ [9] — [10] عَطْفاً فَلَقَدْ أَشْمَتَ بِيَ أَعْدَائِي [11]

از بس کی ز درد دل به‌پیچم برخود — ترسم کی چو زلف تو شوم شیدائی

۱۱/۸۴ - ایضاً له

[12] قُولَا لِمُنَى قَلْبِي يَامُلْتَجَائِي — [13] إِنْ كُنْتَ مُصَادِقِي فَسَلْ عَنْ نَبَأِي [14]

---

۱ - باگل کامل میشود آسایش عشاق ۲- باگل گوارامیشود جرعهٔ آب سردمتعفن ع‌وم : بالورد یسوغ جرعة الفساقی، استاد بدیع‌الزمانی اصلاح فرموده : بالورد تسوغ جرعة الغساق،ل : الغساق ، ع وم : بالوردیتم ، باصلاح استاد : تتم ۳ - زنده رود = رودخانه‌ای در اصفهان
۴-ع و م: وشف آ و اصلاح استاد: واشف: برخیز وشفا بده ازاندوه‌ها واندیشه‌ها ۵- ع‌وم‌آ : بالحضرة،باصلاح‌استاد بالخضرة: باسبزی‌وشراب وتارهای عود ۶- بنظر استاد بدیع‌الزمانی: چو درپیاله داری باری ۷-آ : یاری ۸- ای‌آرامش روحم وای بهبود درد ۹ -آ : الداعی
۱۰- توجهی‌زیرا دشمنان‌من بغم‌ومصیبت‌من شاد شدند ۱۱ - م: اعدائی،ع‌وآ: اعداء ۱۲ - م: قلنی یاملتجاء ، استاد بدیع‌الزمانی‌اصلاح فرموده :قلبی یاملتجائی: بگوئیدبآرزوی‌دل‌من ای پناهگاه من
۱۳ - اگر رفیق من هستی خبر مرا بپرس ۱۴ - م : نباء ، باصلاح استاد معزی الیه: نبأی

نوشین دهنی یار مرا میمانی شیرین سخنی وخوش ، ولی‌هیچ‌نه‌بی

۱۲/۸۴ ـ ایضاً له

۱ قُولا لِمُعَلِّلِی بِتَمْوِیهٍ سَرابْ ۲ فِیمَ اَنعَکَسَ القَضِیَّةُ الاُمُورُ عُجابْ

نقش از دل سنگین تو رفتست ونماند ۳ دردیدهٔ من نقش خیال تو برآب

فصل هشتم ـ دررباعیات مهستی[۴]

۱/۸۵ ـدرحق پسرخاك‌بیز

زردست زعشق خاك[۵] بیزی رویم وین نادره‌را بهرکسی چون گویم
این طرفه کی خاك بیز، زرجویدومن زر درکف[۶] وخاك بیزرا می‌جویم

۲/۸۶ ـ ولها درحق پسرکلاهدوز

دلدارکله دوز من ازروی هوس می‌دوخت کلاهی ز نسیج[۷] واطلس
۸ برهرترکی هزار زه می‌گفتم باآنك چهار[۹] ترك‌را یك زه‌بس

۳/۸۷ ـ ولها درحق کفشگر

زیبا بت کفشگر ، چوکفش آراید هرلحظه لب لعل برآن می‌ساید
کفشی کی ز لعل[۱۰] وشکرش آراید تاج سر خورشید فلك‌را شاید

۱۲/۸۴ این رباعی‌درنسخ م وآ نیست

۱ ـ بگوئید بسرگرم‌کننده من دروغ فریبنده مانند سرابست ۲ ـ آ : فیمن انتکس باصلاح استاد بدیع‌الزمانی : فیم انعکس : چرا قضیه منعکس شد زیرا کارشگفتی است ۳ ـ م : وز

۴ ـ از ۲۲ رباعی که درفصل هشتم جهة رباعیات مهستی اختصاص داده شده ویازده رباعی دیگرکه بنام مهستی درفصول دیگر دراین‌کتاب ذکراست فقط هفت رباعی دردیوان چاپی سال ۱۳۳۵ بکوشش آقای طاهری شهاب موجود است . ۵ ـ ه : بیزی ، ع : پیری ۶ و۱۰ـ م : «و» ندارد ۷ ـ د : «و» ندارد ۸ ـ م : «ه» افتاده ۹ ـ هزار ترك

۴/۸۸ - ولها (مهستی) - درحق پسر پاره‌دوز

ای تنگ شکر چون دهن تنگت نی — رخسارهٔ گل چون رخ گل رنگت‌نی
از تیرهٔ مژه این دل صد پارهٔ من — می دوز و[1] زپاره دوختن ننگت‌نی

۵/۸۹ - ولها درحق‌پسر خیاط

ای رشته چو قصد لعل کانی کردی — بامرکب باد هم عنانی کردی
درسوزن او عمر تو کوتاه چراست — نه غسل بآب زندگانی کردی

۶/۹۰ - ولها فی‌المعنی

دی گفتمش آن خوش پسر درزی‌را — کز بهر خدا خوش بسرا درزی‌را
گفتا کی قبای وصل ما می‌نخری — گفتم کی بجان همی خرم درزی‌را

۷/۹۱ - ولها درحق پسرقصاب

آن دلبر قصاب دکان می‌آراست — استاده بدند مردمان از چپ وراست
دستی‌بکفل‌برزدوخوش خوش‌میگفت — احسنت ز هی دنبهٔ فربه‌کی مراست

۸/۹۲ . ولهافی‌المعنی

قصاب چنانك عادت اوست مرا — بفکندوبکشت[2] کین‌چنین‌خوست‌مرا
سر باز بعذر می‌نهد برپایم — دمم میدمدم[3] تابکند پوست مرا

۹/۹۳ - ولها درحق پسر قصاب

هرکاردکی از کشتهٔ خود برگیرد — وندر لب ودندان چو شکـر گیرد
گر[4] باز نهد برگلو کشته خود — از ذوق لبش زندگی از سرگیرد

---

۱ - م : زپاره ، ع : زیاده
۲ - د : بکشت وگفت کاین خوست مرا
۳ - مود : سیدمدم
۴ - د: گربار دگر برگلوی‌کشته نهد .

۱۰/۹۴ - ولها درحق پسر روّاس[1]

هان ای پسر رواس اینك سه درست[2]　　بستان ومرا پاچه ده از دست نخست
خوه پاچهٔ دست گیر وخوه پاچهٔ پای　　مقصود من اندرین میان پاچهٔ تست

۱۱/۹۵ ولها درحق پسر نجار

نجار کی درپستهٔ او خنده بود　　عکس رخ او چو مهر تابنده بود
باز ار سر تیشه گر کند کنده گری[3]　　حقا کی اگر نظیر آن کنده بود

۱۲/۹۶ - ولها (مهستی) - درحق پسر خباز

سهمی کی مرا دلبر خباز دهد　　به از سر کینه کز سر ناز دهد
درچنگ غمش نمانده‌ام همچو خمیر　　ترسم کی بدست آتشم بازدهد

۱۳/۹۷ - ولهادرحق پسر نعّال

آن کودك نعل بند داس اندر دست　　چون نعل براسب بست ازپای نشست
زین نادره ترکی دید در عالم پست　　بدری بسم اسب ، هلالی بربست

۱۴/۹۸ - ولها درحق پسر جولاهه[4]

جوله بچهٔ کی جان ودل خستهٔ اوست　　از تار دو زلفش تن من بستهٔ اوست
بی پود چو تار زلف در شانه کند　　زان این تن زار کشته[5] پیوسته اوست

۱۵/۹۹ - ولها درحق پسر بزاز

شهری، زن ومرد در رخت مینگرند　　[6] وزسوزغم عشق توجان در خطرند

۱- روّاس = بفتح اول وتشدید ثانی: کله فروش　　۱۱/۹۵- این رباعی در م نیست　　۲-درست = بضم اول وثانی: زر مسکوکست که اکنون باشرفی شهرت کرده، بوزن مخصوص بوده که اگر نقصان نداشته آنرا درست میگفتند　　۳-کنده گر = بضم اول: کسیکه دربرنج وچوب ومس وتخته ونگین و مانندآن نقشها کند　　۴- جولاهه = بافنده　　۵- آ: کشته　　۶-م: در:

هرجامه کی سالی پدرت[۱] بفروشد از دست توعاشقان بروزی بارند

۱۶/۱۰۰ ـ ولها درحق پسرسراج

دی خوش پسری بدیدم از[۲] سرّاجان شایسته و بایسته‌تر از سرّاجان
ازدست غمش همیشه درضرا[۴] نس[۵] درعشق رخش همیشه در[۳] سرا جان

۱۷/۱۰۱ ـ ولها درحق پسرقصار[۶]

با ابر همیشه در عتابش بینم جوینده نور آفتابش بینم
گر مردمك دیدهٔ من نیست چرا؟ هرگه کی طلب کنم درآبش بینم

۱۸/۱۰۲ ـ ولها درحق پسرمؤذن

مؤذن پسر تازه‌تر ازلالهٔ[۷] مرو رنك رخش آب برده ازخون تذرو
آوازهٔ قامت[۸] خوشش چون برخاست درحال بباغ در نمازآمد سرو

۱۹/۱۰۳ ـ ولها درحق پسرکبوترباز

[۹] مضراب ززلف ونی زقامت سازی در شهر ترا رسد کبوتربازی
دلها چو کبوترند در سینه طپان تا تو نی وصل در کدام اندازی

۲۰/۱۰۴ ـ ولها (مهستی) ـ درحق پسر بتك[۱۰] انداز

مشکین بتك ار نداشتی پروایت چون من نشدی شیفتهٔ هر جایت

۱ـم:پدرت،ع: مطابق رسم الخط زمان «بدرت» ۲ـسراج = بفتح اول وتشدیدثانی:آنکه زین سازد وفروشد ۳ـ سرا = بفتح اول وتشدید ثانی: راحت ونرمی ۴ـضرا = بفتح اول وسکون مشدد ثانی: گزنده،سختی. بدحالی ۵ـنس = بفتح اول وسکون ثانی: پراکنده گردیدن موی سر ۶ـ قصار = بفتح اول وتشدید ثانی:گازر ۷ـ م: لاله و ۸ـ قامت و ۹ـ مضراب ع: مضراب = نوعی آلت صید مرغ و ماهی
۱۰ ـ بتك = بضم اول وفتح ثانی: بت خرد، بکسر اول وثانی:تند، چهارنعل، تاخت.

بیچاره لگد همی‌خورد وز پی دل — می‌آید و بوسه می‌دهد بر پایت

۲۱/۱۰۵ - ولها فی المعنی

جان برخی برجستن چست و سبکت — لرزان بر آن قرطهٔ[1] تر و تنکت
آیا بودا کی بی رقیب خنکت — برپای تو بوسهٔ دهم چون بتکت

۲۲/۱۰۶ - ولها درحق پسر تیرانداز

هر تیر کی آن ترك سبك سایه زند — بر سینهٔ عاشقان بی مایه زند
ترکیست کی از غایت چابك دستی — اندر شب تیره چفته[2] برخایه زند

فصل نهم- در رباعیات نقیضه

۱/۱۰۷ - سلطان الافاضل قاضی نظام الدین فرماید:

هر[3] خوی کی زغبغب و لب[4] تو بچکد — شکر ز نهیب رشکش از پی بچکد
زان روی بکس بوسه نیارد دادن — کان آب معلقست[5] در پی بچکد

۲/۱۰۸ - لا اعرف قایله

از شرم رخش، ز روی خوی[6] خوی بچکد — وز ذوق لبش زجام می، می بچکد
انگشت بچال[7] زنخش چون بردم — گفت آب معلقست هی‌هی بچکد

۳/۱۰۹ - لغیره

زلفت کی چوافعی پی شر می‌گردد — دانی[8] پس پشت بچه برمی‌گردد
چون دید کی لعل تو زمرد دارد — وحشی شد و بر کوه و کمر می‌گردد

---

۱۰۵ و ۱۰۶- این دو رباعی در آ و م نیست

۱- قرطه = بضم اول وسکون ثانی و فتح طاء: قبا

۲- چفته = بالفتح: طاق

۳- خوی = بفتح اول و ثانی معدوله بر وزن می: عرق

۴- م: لب وی

۵- ازپی، ع: نقطهٔ «پ» افتاده

۶ - خوی خوی، ع: خوی خو

۷ - م: بخال

۸- دانی بس.

۱۱۰/۴ - لا ادری

زلفت برخال وخط غلط می گردد پرگار صفت گرد نقط می گردد
خط تو زمردست وزلفت افعی افعی‌بچه زهره گرد خط می گردد

۱۱۱/۵ - لواحد من الشعرا

ای ازتوخجل شده گل ومسکن گل جز برتن‌نازکت چو خوی‌برتن گل
یا همچو حباب بر سرآب زلال یا عقد گهرگسسته بر خرمن گل

۱۱۲/۶ - کمال‌الدین اسمعیل فرماید

ای خاك ز سودای تو پیراهن گل خوشبوست گریبان توچون‌دامن گل
وز نازکیت عرق براندام لطیف چون قطرهٔ شبنم است برخرمن گل

۱۱۳/۷ - ایضاً له (کمال اسماعیل)

لعل توکز وشکر شدست اندرخط دانی کی‌چرا زدست دست‌اندرخط
از[۱] زلف تومار دید برهم پیچان حالی بفسون‌گری نشست‌اندر خط

۱۱۴/۸ - ایضاً له(کمال‌اسماعیل)

ای لعل‌ترا نهاده [۲] جم سربرخط روی توکشیده برسر ساغر خط
دیدم[۳] توچوباده‌کردی اندرساغر کز[۴] دست‌توباده‌چون‌همی‌شددرخط

۱۱۵/۹ - ایضاً له (کمال‌اسماعیل)

ای دل زحدیث چون نمی‌بارد زر کم‌گوزسخن کی کار،زردارد،زر
گرخودهمه‌تن،زبان‌شوی‌چون‌سوسن چون‌نرگست،ازدیده برون‌آردزر

۱۱۵- این رباعی در د نیست ۱- د: ازلطف ۲- د: جان ۳- دیدم
چو توباده کردهٔ اندر خط ۴- کزدست ، ع: کردست «احتمالا نقطهٔ زا افتاده»

۱۰/۱۱۶ - ایضاً له (کمال‌اسماعیل)

خوبان‌همه را صید توان کرد بزر — خوش خوش بروصلشان توان خوردبزر
نرگس کی کله دار جهانست ببین — کو نیز چگونه سر در آورد بزر

۱۱/۱۱۷ - بدرالدین جاجرمی فرماید

ای درحد شام زلف تو تا حد چین — رخسار تو آفتاب و دندان پروین
بالای تو از کرشمه سروی جنبان — کوچك دهنت ز لطف تنگی ۱ شیرین

۱۲/۱۱۸ - ایضاً له (بدرجاجرمی)

ای لعل تو در خاتم اقبال نگین — رخسار چو ماه تست با مهر مکین
کردست خیال رخ تو بر رخ من — زابریشم اشك لعل صد جای چکین

۱۳/۱۱۹ - لغیره

باآنك دوای درد دل نتوان کرد — هم ترك تو ای شمع چگل‌نتوان کرد
صورتگر جان زنور خود ساخت ترا — ورنه چوتوئی زآب وگل نتوان کرد

۱۴/۱۲۰ - لواحد من‌الشعرا

آن غم زده‌را کی غمزۀت حیران کرد — وابروی کژ تو دید سرگردان کرد
چون قد تو دید راست، ابرویت گفت — با این همه راستی کژی نتوان کرد

۱۵/۱۲۱ - لادری قایله

هم سبزۀ سرسبز برست ای ساقی — هم‌گل بگلاب روی شست ای ساقی
چون یاسمن لطیف را شاخ شکبت — کی توبۀ ما بود درست ای ساقی

۱۱۶- این رباعی در د نیست — ۱۱۸ و ۱۱۹- این دو رباعی در م نیست .

۱- م :تنك .

۱۶/۱۲۲ ـ عطار فرماید:

چون گل بشکفت در بهار ای ساقی — تاکی نهدم زمانه خار ای ساقی
درپیش صراحئی و در کف جامی — با سبزه خطی بسبزه زار ای ساقی

۱۷/۱۲۳ لغیره

چون عود بنالیدم وبنواخت مرا — باآنك بدم سوختنی ساخت مرا
يك رگ ز دلم بگوش مالش بگسست — حالی ز کنار خود[1] بینداخت مرا

۱۸/۱۲۴ ـ لواحدالافاضل

هجرت چو بدست غصه بگذاشت مرا — کم بود کسی کی زنده پنداشت مرا
از جان رمقی نبود بامن لیکن — امید رخ تو زنده می‌داشت مرا

۱۹/۱۲۵ ـ لواحدمن‌الافاضل

چون دیدکی کرد غمزهٔ خیره‌سته[2] — برقصد دلم کمان ابرو برزه
از پسته همی کرد اشارت کی‌مزن — وز گوشهٔ بادام همی گفت کی ده

۲۰/۱۲۶ لغیره

گفتم کی از آن لبان[3] یکی بوسه بده — درحال کمان ابروان کرده بزه
تیره مژه‌را بقصد برمن می‌زد — او می‌زد وعاشقان همه نعره‌که‌وه[4]

۲۱/۱۲۸ ـ لادری قایله

از عنبر تر کمندها ساخته‌یی[5] — در حلق دلم چو حلقه انداخته‌یی
صید تو شدم غنیمتی دان کی زغیب — سیمرغ بدام خود درانداخته‌یی

---

۱ ـ م: خود، ع: خو (احتمالا حرف دال افتاده) ۱۲۵ـم: لواحد من‌الافاضل، ع: نانویس ۲ ـ سته = بکسراول وفتح ثانی: لجاج، ستیزگی ۳ ـم: که ازآن‌دهان ۴ـم: که ده ۵ ـ ساختهٔ ۱۲۶ ـ این رباعی درم نیست .

۲۲/۱۲۸ ـ لغیره

چون اشك ، مرا ز دیده انداختهٔبی — دل‌را ۱ ز هوای ما بپرداختهٔبی
بگداختم از غمت چو ابریشم چنگ — چون۲ چنگ مرا نکوتو برساختهٔبی

فصل دهم ـ دررباعیات تضمینات

۱/۱۲۹ ـ لواحدمن الشعرا

گل گفت چمن چنانك آراست کی من — بلبل بکرشمه گفت پیداست کی من
سوسن هم ازین نمط۳ حدیثی می‌گفت — باد سحر از میانه برخاست کی من

۱/۱۳۰ ـ مولانا صاین‌الدین شیرازی

گل‌را دیدم نشسته برطرف چمن — پیراهن خود چاك زده تادامن
می‌گفت کی پردهٔ جمالم کی درید؟ — باد سحر از میانه ۴ برخاست کی‌من

۳/۱۳۱ ـ مولانا جلال‌الدین‌عتیقی فرماید:

سودا زدهٔ ز بهر ارباب وطن — دیدم کی همی‌گذشت برطرف چمن
گفتم کی پیام من بجانان کی برد؟ — باد سحر از میانه برخاست کی من

۴/۱۳۲ ـ لمولی الاعظم قطب‌الدین الشیرازی

درصحن چمن چولاله بگشود دهن — می‌گفت بسوز دل حدیثی بسمن ۵
کین‌پرده زروی گل کی‌خواهد برداشت؟ — باد سحر از میانه برخاست کی من

---

۱ ـ م : بهوای ۲ ـ چنگ ، ع : حنك (احتمالا نقطهٔ چ افتاده)
۳ ـ نمط = بفتح اول وثانی :روش ، طریقه ۱۳۱ ـ م : مولانا صاین‌الدین‌شیرازی
ع : نانویس مانده ۴ ـ م : برخواست ۵ ـ سمن = بفتح اول وثانی : یاسمن
شبدر ، م : بسخن ۱۳۱ ـ درنسخ ع وم این رباعی دروسط سطربنام جلال‌الدین
عتیقی ودرحاشیه ع بنام صاین‌الدین شیرازی ضبط شده است .

۵/۱۳۳ - لصدر علی شمس الکرجی

دی بهر تماشا چو شدم سوی چمن   پیراهن گل دریده بد تادامن
گفتم کی دريد قرطهٔ شعر ترا ؟   باد سحر ازمیانه برخاست[1] کی‌من

۶/۱۳۴ - لواحدمن الشعرا

رفتم چو بسلطانیه آن طرفه چمن   دیدم سه هزار مرده بی‌غسل وکفن
گفتم کی کشند اینهمه عثمانی   باد سحر از میانه برخاست [2] کی من

۷/۱۳۵ - لغیره

بگداخت درآتش فراقت دل من   برباد آمد ز هجرت آب وگل من
عمرم بامید وصل رویت بگذشت   مسکین من وسعیهای بی‌حاصل من

۸/۱۳۶ - لااعرف قایله

فریاد ز حال وقصهٔ مشکل من   واندوه دراز و آرزوی دل من
برباد آمد[3] هرآنچ کردم باتو   مسکین من وسعیهای بی‌حاصل من

۹/۱۳۷ - لواحدمن الشعرا

گفتم کی مگر تو حل کنی مشکل من   یااز تو برآید آرزوی دل من
عمرم بشد ونشد مرادم حاصل   مسکین من وسعیهای بی‌حاصل من

۱۰/۱۳۸ - لواحدمن الشعرا

ای منزل من [4] روی جهان آرایت   نزهت گه جان طرهٔ مشك آسایت

---

۱ - م : برخواست　　۱۳۴ - این رباعی درحاشیه نسخهٔ ع نوشته شده است
۱۳۵ - این رباعی درف نیست　　۲ - ع : برخواست ،بعلت اسلاء غلط ودرج رباعی
درحاشیهٔ نسخهٔ ع محتمل است که کسی رباعی مزبوررا اضافه کرده باشد ، چونکه درنسخهٔ ف نیزنیست
۳ - م : آمدم　　۴ - یک کلمه افتاده، احتمالا : من　　۱۳۸ - م : لواحد من الشعرا ،ع : نانویس

ای قامت تو[1] ز پای تاسر همه حسن — سر تاپایم فدای سر تا پایت

۱۱/۱۳۹ لغیره

ای صورت جان روی جهان آرایت — وای قوت روان طوطی شکرخایت
این دیده ودل چه باشد ای جان جهان — سر تاپایم فدای سرتا پایت

۱۲/۱۴۰ مولانا بدرالدین الجاجرمی‌فرماید :

ای منزل دل گیسوی مشك آسایت — و ای نزهت جان عارض جان افزایت
ای لطف خدا نهاد سر تاپایت — سر تاپایم فدای سرتا پایت

۱۳/۱۴۱ ـ لکاتبه (محمدبن بدرالجاجرمی)

ای کام دلم روی جهان آرایت — وای دام دلم دو زلف عنبر سایت
سرتاپایت سرشته از لطف حقست — سر تاپایم فدای سرتا پایت

فصل یازدهم ـ درر باعیات استدراك

۱/۱۴۲ ـ لاادری قایله

برپای کنم فرو برم بردر تو — فردا علم وصل بجان وسر تو
تو خفته بدی بتا کی من تر کردم — از آب دو چشم خویش خاك درتو

۲/۱۴۳ - فی‌المعنی

اندر برم و ، بریزم ای طرفهٔ ری — در خانه ترا و ، درقدح پیش تومی
بیرون کنم و ، خشك کنم اندر پی — ازپای تو موزه ، وزبنا گوش تو خوی

۳/۱۴۴ فی‌المعنی

ای‌کرده بکودکی ترا صدکس بیش — خدمت بدرسرای بیگانه و خویش
وای[2] داده بکودکی هزاز و دوهزار — دینار و درم به بی نوا و درویش

۱- م: قامت تو، ع: «تو» افتاده
۱۴۲- م : لاادری‌قایله ، ع:نانویس‌مانده
۱۴۳- این رباعی در م وآ نیست
۲- م: وی.

۴/۱۴۵ - فی‌المعنی

اندر کنم ای نگار اگر بگذاری   درگردن وگوش تو بسی مرواری[1]
بیرون کنم آنگهی بخواری خواری   جان از تن دشمنت بزاری زاری

۵/۱۴۶ - فی‌المعنی

چندان بکنم ترا من ای طرفه پسر   خدمت کی مگر رحم‌کنی برچاکر
هرگز نکنم برون من ای جان جهان   پای از خط بندگی و از عهد تو سر

فصل دوازدهم - در رباعیات تجنیسات و مصنوعات

۱/۱۴۷ - مهستی‌راست

معشوقه لطیف و حسب[2] و بازاری به   عاشق همه با ناله و بازاری به
گفتا کی دلت ببرده‌ام باز ببر   گفتم کی تو بردهٔ تو باز آری به

۲/۱۴۸ - ولها (مهستی)

مارا سرناز دلبران نیست کنون   آن‌رفت‌وگذشت‌ودل[3] برآن‌نیست‌کنون
آن حسن وطراوت کی دل و دلبر داشت   دل نیست برآن، دل برآن نیست کنون

۳/۱۴۹ - ولها (مهستی)

بر هردو طرف مزن، تو بر یکسو زن   وان زلف شکسته را زرخ یکسو زن
گر آتش عشق تو وزد یکسو زن   یکسو همه مرد سوزد ویکسو زن

۴/۱۵۰ - ولها (مهستی)

دی خوش پسری بدیدم اندر[4] زوزن   کو[5] لاف‌زنی‌زخوب‌رویان‌زو[6] ، زن

۱-م: مروارید   ۱۴۸-این رباعی در آ و م   ۲- حسب : صاحب نژاد   ۳- م:دلبران
۴- م: روزن ع: زوزن = نام ولایتی‌است درخراسان   ۵- م: گر
۶- م: روزن، ع: زو زن = از او زن.

او بر دل من رحم نکرد وزن کرد — خود دود دل منش ستاند ۱ زو ،زن

۵/۱۵۱ - ولها (مهستی)

آتش بوزید و جامهٔ شوم بسوخت — وز شومی شوم۲ نیمهٔ روم بسوخت
برپای بدم کی شمع را بنشانم — آتش ز سر شمع همه موم بسوخت

۶/۱۵۲ - ولها (مهستی)

زلفین تو سی زنگی و هر۳ سیمستان — سی‌مستانند خفته در ۴ سیمستان
عاجست بناگوش تو یا ۵ سیمستان — زان ۶ سیمستان بوسه‌کم‌از۷ سیمستان

۷/۱۵۳ - ولها (مهستی)

ای روی تو از تازه گل ۸ بربر به — وزچین و خطا و خلخ و ۹ بربر به
صد بندهٔ بربری ترا بنده شده — ۱۰بر، بر بنده نه ، کی‌بر،۱۱بربر به

۸/۱۵۴ - ولها مقطع مرکب (مهستی)

ای آرزوی روان وای داروی دل — با گونهٔ تو گونهٔ گل شد باطل
نقش صنم چین ببر تست خجل — بتگر نکند پیکر نقشت بچگل۱۲

۹/۱۵۵ ولها المتحمل للضدین (مهستی)

دارم گه وبیگه زکه و مه کم وبیش — نفع وضرر وخیروشرزبیگانه۱۳ وخویش

۱- م: روزن، ع: زو زن = از اوزن ۲-شوم = بر وزن موم: بخیل، د: وزجامه شوم
۳- سیمستان = سی‌مستان ۴- سیمستان = سیمستان : بفتح اول وسین: برپشت‌خوابیده
۵- سیمستان ـ آستانهٔ سیم ۶- د سیمستان = سیم ستان: آستانهٔسیم ۷-سیمستان =
سی‌مستان،مکیر ۸-بربر = بربیابان ۹-بربر = بربرستان ۱۰-بر،بربر = سینه برسینه
۱۱- بر،بربر = آغوش بربیابان ۱۲ - چگل : بکسر اول و ثانی : ناحیه‌ای بین خلخ و تخس
وقرقیز که اهالی آن‌شجاع و زیبارو میباشند ۱۳ - م: «و» ندارد

اینطرفه کی آن دوستچودشمنمەوسال گوید بدو نیکم شب وروز ازپس وپیش

۱۰/۱۵۶ - ولها (مهستی)

رفتی بسرا دوش ، بمی دوشیدن بودت هوس یار دگر ورزیدن
روی تو ۱ بکندهاند و معلومم شد من روی تو کنده چون توانم دیدن

۱۱/۱۵۷ - ولها (مهستی)

تا با زنخ تو آشنا شد ریشت بر روی تو انگشت نما شد ریشت
ریش آوردی و کندهٔ ۲ میدانم ور زانك نهکندهٔ کجا شد ریشت

۱۲/۱۵۸ - ولها (مهستی)

در گنجه دو ۲ درزن گراستاد جوان رفتند بتظلم ببر شاه جوان
فرمود ملك بدرزیان۳ اران گه درزن این برید و،گه درزن آن

۱۳/۱۵۹ -لواحدمنالافاضل

هرگه کی بزلف عنبرتر، سائی بیمست کزو تازه شود ، ترسائی
تو پای ز هفت چرخ برتر ، سائی چونست کی نزد۴ بنده ۵ باترسائی

۱۴/۱۶۰ - فیالمعنی

افتاد مرا بابت خود گفتاری گفتم کی ز من سیر شدی ،گفتاری
گفتا کی بیار آنچ را اول اوست گفتم کی دگر چیست بمن گفتاری

۱۵/۱۶۱ - فیالمعنی

ای زلف تو حلقه حلقه وچین برچین طغرای خط تو برزده چین برچین
حور از بر تو گریخت۶ پرچین پرچین زیور همه برتو ریخت، پرچین پرچین

---

۱ ـکنده = بفتح اول وثالث : امرد ، مفعول ۲ - درزنگر = خیاط ۳ـدرزیان = خیاطان
۴ - م : نزد ، ع : نرد (احتمالا نقطهٔ زا افتاده) ۵ - ترسائی = ترس آئی
۶ - م : برچین .

۱۶/۱۶۲ - فی المعنی

نوشین لب او دوش بلا لا می گفت — صد نکته به از لؤلؤ لالا می گفت
گفتا بدهم کام فلان بیچاره — لالاش کی لال ۱ باد لالا می گفت

۱۷/۱۶۳ - فی المعنی

از دایرهٔ سپهر مارا چگلست — جز آنك جفای این بتان چگلست؟
دل می ببرند وقصد ایشان نه دلست — جان میخواهند وگرنه زیشان چگلست؟

۱۸/۱۶۴ - فی المعنی

این خوش پسران کی اصلشان از چگلست — سبحان الله سرشتشان ۲ از چگلسك؟
شیرین سخن وشکر لب وسیمبرند — یارب کی چنین آب حیات از چگلست؟

۱۹/۱۶۵ فی المعنی

ای شمع رخت را دل من پروانه — وای۳ لطف ترا بهیچکس پروا، نه
مستوفی عشقت بقلم خواهد داد — از خط لبت بعارضت ، پروانه

۲۰/۱۶۶ فی المعنی

ای ترك بچه بحرمت تنگریا ۴ — مارا بکنار خویش درتنگریا ۵
بربنده اگر کار چنین تنگریا ۶ — ای دیده تو زار زار برتنگریا ۷

۲۱/۱۶۷ - فی المعنی

آنی کی بلطف تو ، سراسر نمکی ۸ — چون برگل تازه برچکیده نمکی ۹

---

۱ - م : لالال — ۱۶۳ - این رباعی درم وآ نیست — ۲- م : ازچه
۳ - وی — ۴ - تنگریا = بکسر اول وثالث وسکون ثانی : خدای تعالی وتقدس
۵ - تنگریا = تن گریا : متمایل به تن کن — ۶ - م : تنگریا ع : تنگریا = تنگ ریا :
بشدت دوروئی ومخالفت کند — ۷ - تنگریا = تن گریا — ۸ - نمکی = نمك
میباشی — ۹ - نمکی = مصغرنم یعنی قطره ، شبنم .

جز شیر ز پستان لطافت نمکی [1] پیغمبری ای دوست ولیکن ، نمکی [2]

۲۲/۱۶۸ - فی‌المعنی

دروقت بهار جز لب جوی ، مجوی جزوصف رخ یار سمن‌گوی، مگوی
جزبــادهٔ گلرنگ، بشبگیر ، مگیر جز زلف بتان عنبرین بوی ، مبوی

۲۳/۱۶۹ - فی‌المعنی

بس جور کزان غمزهٔ زیبات کشند بس درد کزان قامت رعنات کشند
برنطع [3] وفا بیار شطرنج مراد آخر روزی بخانهٔ مات کشند

۲۴/۱۷۰ - فی‌المعنی

مابندگی آن رخ زیبات کنیم [4] وآزادگی طره رعنات کنیم
شطرنج غمت مدام چون ما بازیم باید کی دلت نرنجد ، ارمات کنیم

۲۵/۱۷۱ - فی‌المعنی

بازار دلم باسرو سودات خوش‌است شطرنج غمم بارخ زیبات‌خوش‌است
دایم داری مرا تو درخانه مات ای‌جان جهان‌مگر کی‌بامات‌خوش‌است

۲۶/۱۷۲ - فی‌المعنی

ای لعل تو ، تالانهٔ [5] بستان بهار بادام توم ز آب رزان داده خمار
درحسرت شفتالوت ای سیب زنخ رنگم چو بهست واشك چون دانهٔ نار

۲۷/۱۷۳ - فی‌المعنی

شفتالوء آب دارت ای سروسهی آمد ز ره بوسه ، بدندان رهی
سیب ز نخت دردل من نار افکند زین سوخته ناید پس ازین ، بوی‌بهی

---

۱ ـ نمکی = مك نزنی
۲ ـ نمکی = نه‌مکی یعنی‌نه اهل مکه
۳ ـ م : برقطع وفا ، ع ـ برنطع وفا= بربساط وسفره وفا
۴ ـ م : وازدگی
۱۷۰ و۱۷۱ـ و۱۷۳ و۱۷۴ این چهارر باعی‌درم وآ نیست
۵ ـ تالانه = تاراج‌کننده

۲۸/۱۷۴ - فی‌المعنی

دلدار بمن گفت کی می برکف نه — داد دل خود ز آب انگور بده
گفتم کی بنقل نار به یا ملجی[۱] — سیب زنخش گفت کی شفتالو به

۲۹/۱۷۵ - فی‌المعنی

ای عقرب زلفت زده برجانم نیش — تیر قد تو مرا برآورد[۲] از کیش
شد خط تو توقیع سلاطین زان روی — سرخست وتوکلت علی‌الله معنیش

۳۰/۱۷۶ _ لاادری قائله

دوشینه شبی راست شبی[۳] بد یلدا — وان مونس وغمگسار نامد عمدا
شب تابسحر ز دیده در می سفتم — می‌گفتم : رب لاتزرنی[۴] فردا

۳۱/۱۷۷ - لغیره

ای از تو مرا غصه[۵] وسودا حاصل — [۶] هجرانك قاتلی ونعم القاتل
دروصف مصور جمال تو سزد — [۷] سبحانك ما خلقت هذا باطل

فصل سیزدهم - دررباعیات لازم عناصر وغیره

۱/۱۷۸ - لواحدمن‌الشعرا

درسنگ اگر شوی ، چو نارای ساقی — برآب اجل کنی گذار ، ای ساقی
خاکست‌جهان، صوت برآرای مطرب — بادست جهان ، باده بیارای ساقی

۲/۱۷۹ _ فی‌المعنی

غم ، بالطف تو شادمانی گردد — عمر از نظر تو جاودانی گردد
گر باد بدوزخ برد از کوی توخاك — آتش همه آب زندگانی گردد

---

۱ - ملجی = پناه دهنده ، بنظر استاد بدیع الزمانی : یاکه بهی — ۲ - م : برآورده زکیش
۳ - د، ع یاد احتمالا : بد نقطه «یاء» افتاده — ۴ - رب‌لاتزرنی = پروردگارا مرا تنها رها مکن
۵ - م : «و» ندارد — ۶ - هجران تو کشنده منست و چه قاتل خوبی
۷- خدایا خلق نکردی این را بباطل

۲/۱۸۰ - فی‌المعنی

من برخی آبی کی رود در جویت من مردهٔ آتشی کی دارد خویت
من چاکر خاکی کی فتد درپایت من بندهٔ بادی کی رساند بویت

۴/۱۸۱ - فی‌المعنی

گرزانك چو خاك ره ، ستم‌کش باشی چون باد همیشه درکشاکش باشی
زنهار ز دست ناکسان ، آب حیوة برلب بچگان ، گرچه درآتش باشی

۵/۱۸۲ - درهرمصرعی سه صنعت لازمست

لاله چو **پریر** [1] **آتش** شور انگیخت **دی** **نرگس** **آب** شرم ازدیده بریخت
امروز **بنفشه** عطر با **خاك** آمیخت **فردا** سحری **بادسمن** خواهد بیخت

۶/۱۸۳ - فی‌المعنی

بگذشت **پریرباد** بر **لاله** و ورد **دی** **خاك** چمن **سنبل** تر بازآورد
امروز **خور**، **آب** شادمانی زیراك **فردات** همی **آتش** غم باید[2] **خورد**

۷/۱۸۴ - فی‌المعنی

آتش [3]**رویی** **پریر** در ما پیوست **دی** **آب** **رخم** ببرد وعهدم بشکست
امروز اگرنه **خاك** **پایش** باشم **فردا** برود **باد** نماند در **دست**

۸/۱۸۵ - فی‌المعنی

نسرین توزد **پریر** در من **آذر** **دی** **باد** ز **سنبلت** مرا داد خبر

---

۱۷۶ و ۱۸۰ و۱۸۱- این سه رباعی در م و آ نیست ۱۸۱- این رباعی در ف نیست

۱- م: بر آتش ۱۸۲ و۱۸۳- کلماتی که در هر مصرع این دو رباعی با حروف درشت چاپ شده صنعت سه‌گانه لازمست ۲- م: خواهد خورد ۳- م: دوزی

۱۸۴و۱۸۵ و۱۸۶- کلماتی که درهرمصرع این سه رباعی باحروف‌درشت‌چاپ‌شده‌صنعت‌لازمست‌سه گانه.

امروز در آبم از توچون **نیلوفر** — **فردا** ز **گل** تو**خاك** ریزم بر سر

۹/۱۸۶ - فی‌المعنی

در **آتش** دل **پریر** بودم به نهفت — **دی باد** صبا خوش سخنی بامن گفت
کامروز هر آنك **آب** رویی دارد — **فرداش بخاك** تیره می‌باید خفت

۱۰/۱۸۷ - در مصرعی چهار صنعت لازمست

زد **لاله پریر** در **نشابور آذر** — **دی** برزد از **آب** [1] **مرونیلوفر** سر
امروز چوشد **باد هری گل** پرور — **فردا** همه **خاك بلخ** گردد **عنبر**

۱۱/۱۸۸ - فی‌المعنی

[2] آهخت **پریر لاله** ز**آتش خنجر** — **دی‌نیلوفر** فکند بر **آب سپر**
ای **باد زره بر سمن امروز** بدم [3] — وای **خاك** ز **غنچه** ساز **فردا مغفر**

۱۲/۱۸۹ - فی‌المعنی

در **خاك پریر بلبلی چنگ** نواخت — وز **آتش** دل **فاخته دی بربط** تاخت
امروز رباب زاغ در **آب** انداخت — **فردا قمری** ز **باد نی** خواهد ساخت

۱۳/۱۹۰ - فی‌المعنی

گر **باد پریر خود نرگس** بنواخت — **دی درع‌بنفشه** نیز بر **خاك** انداخت
امروز کشید **خنجر سوسن** از **آب** — **فردا سپر** از **آتش گل** خواهد ساخت

۱۴/۱۹۱ - فی‌المعنی

در **مرو پریر لاله آتش** انگیخت — **دی نیلوفر** ب**بلخ در آب** گریخت
در **خاك نشابور گل امروز** آمد — **فردا بهری خاك سمن**خواهدبیخت

۱- م: سر ۲-م: آمیخت، ع: آهیخت = کشید ۳- م: بدر ۱۸۹و۱۹۰- این دو رباعی در م و آنیست ۱۸۷-۱۹۱- کلماتی که در مصاریع این پنج رباعی‌با حروف درشت چاپ شده صنعت چهارگانه لازمست.

فصل چهاردهم ـ در وصف بهار ورياحين[1]

۱/۱۹۲ - سلطان‌الشعرا کمال‌الدین اسماعیل فرماید رحمة‌الله علیه

با غنچه صبا چودست اندرکش[2] کرد بشکفت زشرم وچهره چون آتش کرد
دانست کی نورسیده و ساده‌دلست[3] او را بقراضهٔ دوسه دل خوش کرد

۲/۱۹۳ - ایضاًله (کمال اسماعیل)

بلبل بسپیده دم همی زد فریاد کین آتش گل در همه گلزار افتاد
ابر ازبرش ارچه‌آب می‌ریخت‌چه سود کانش همه درگرفته بود از دم باد

۳/۱۹۴ ـ ایضاًله (کمال اسماعیل)

آن شاخ سمن کی روی خندان دارد می‌نتواند کی سیم پنهان دارد
وان غنچهٔ تنگ خوی آورده بهم زر تعبیه در جامهٔ[4] حلقان دارد

۴/۱۹۵ - ایضاًله (کمال اسماعیل)

هر سال شکوفه سیم چندان بارد کاندر همه کیسه یك درم نگذارد
گل زر ز برای آن همی گرد آرد کو پیرهن دریده عمری دارد

۵/۱۹۶ ـ ایضاًله (کمال اسماعیل)

آن باد ببین شکوفه را شبگیران لرزیده شده چو دست وپای پیران
وان سایهٔ برك بید بر روی شمر همچون ماهی بشست ماهی‌گیران

۱ـ م: رباحین وگل و گلزار ۲ـ کش = بالفتح: کشالهٔ ران ، سینه ، بر
۳ـ م: دلیست ۴ـ حلقان = بضم اول : خرمایی‌که دوثلث آن پخته باشد.
۱۹۹-۱۹۲ـ این هشت رباعی در (دیوان چاپی) نیست ۱۹۶ـ این رباعی در آ و م نیست.
۵ - ع- : همچو

$\frac{۶}{۱۹۷}$ - ایضاً له (کمال اسماعیل)

از خار چو آمد گل رنگین بیرون اندوه کنم از دل غمگین بیرون
کردند نظاره را عروسان چمن سرها ز دریچهای چوبین بیرون

$\frac{۷}{۱۹۸}$ - ایضاً له (کمال اسماعیل)

امسال بهار رسم دیگر گون کرد مستخرجیش[۱] باد صبا بین چون کرد
بر شاخ شکوفه را کشید اندر چوب تا هر درمی کی داشت زو بیرون کرد

$\frac{۸}{۱۹۹}$ - ایضاً له (کمال اسماعیل)

آن لاله نگر چو ساغری آمده خرد یك نیمه از آن صافی ویك نیمه‌ش درد
وان شب نم بین نشسته برعارض گل گوئی کی پیاله حل شد و می بفسرد

$\frac{۹}{۲۰۰}$ - ایضاً له (کمال الدین اسماعیل)

گردیدهٔ نرگس نه سبل[۲] می‌دارد بینائی او چرا خلل می‌دارد
بید ارنه سر خلاف دارد درباغ از بهر چه گربه[۳] دربغل می‌دارد

$\frac{۱۰}{۲۰۱}$ - ایضاً له (کمال اسماعیل)

نرگس کی درانتظار گل بود چومن یك چند نهاد چشم برطرف چمن
باسرخ گلش بهم چو دیدم گفتم ای نرگس پر خمار چشمت روشن

$\frac{۱۱}{۲۰۲}$ - ایضاً له (کمال اسماعیل

شد باد مطر اگر[۴] پیراهن سرو آورد چنار دست درگردن سرو

---

۱ - م : مسخرجیش ، ع مستحریش ، شاید مستخرجیش ۱۹۷ - این رباعی درآوم نیست

۲ - سبل = بفتح اول وثانی : پردهٔ چشم که از ورم عروق چشم که درسطح ملتحمه است واقع شود وبدان درپیش نظر، غبار معلوم شود ۳ - گربه بید = بیدگربه : یکی از گونه‌های بیداست که بنام بید مشك نامیده میشود ۴-مطرا = بضم اول وفتح ثانی : تازه گردانیدن ، مصفا کردن .

ابر آمد وبرداشت بصد لابه‌گری   گردی کی نشسته بود بردامن سرو

۱۲/۲۰۳ ـ ایضاً له (کمال‌اسماعیل)

نرگس کی دلش هوای ساغر دارد   بادی ز نشاط و لهو درسر دارد
دردست عصا، زمردتر دارد   کوری بنشاطست مگر زر دارد؟

۱۳/۲۰۴ ـ ایضاً له (کمال اسماعیل)

درسحر بنفشه موی اگر بشکافد   بازاف تو آن به، کی زخودکم‌لافد
چون چشم خوش توهم نباشد نرگس   وز خود بکرشمه سیم درزر بافد

۱۴/۲۰۵ ـ (کمال اسماعیل)

غنچه چو درآب عارض خویش بدید   نرمك نرمك بزیر لب می‌خندید
یعنی کی بدان پسته دهن می‌مانم   بشنید صبا دهانش از هم بدرید

۱۵/۲۰۶ ـ مولانا بدرالدین الجاجرمی فرماید رحمةالله علیه

ای روی‌تو رشك گل وریحان بهار   چون روی تو گل‌نیست ببستان[1] بهار
از عشق گل ونرگس چشم ورخ تو   شد اشك دو چشم من چوباران بهار

۱۶/۲۰۷ .. ایضاً له

باآنك بهشتست بزیبائی باغ   چون من ز غم تو ماند سودایی‌باغ
برخیز[2] بیا بباغ باما یك دم   تااز رخ خویشتن بیارایی باغ

۱۷/۲۰۸ ـ ایضاً له (بدرالدین جاجرمی)

بگرفت تمام صحن بستان سبزه   واورد سپاه درگلستان سبزه
رخسارهٔ باغ[3] خرمست از خط سبز   رخسار تو خرمست بی‌آن سبزه

۱۸/۲۰۹ ـ ایضاً له

باآنك نهاد تاج برسر نرگس   وز جمله ریاحینست نکوتر نرگس

---

۱ ـ م: ببستان و   ۲ ـ د: برخیزو   ۲۰۰–۲۰۵ ـ این پنج رباعی درد نیست
۲۰۴ ـ این رباعی درم نیست   ۳ ـ م: خرم از   ۲۰۹ این رباعی درم نیست

چشم تو مگر دید ، کی می‌برنارد　　از شرم تو ، سرز پیش دیگر نرگس

۱۹/۲۱۰ ـ ایضاً له (بدرجاجرمی)

ای رشك بهار ، زان رخ چون لاله　　شد زار زوی غرقهٔ خون لاله
از عشق گلستان رخت شد چون من　　دل سوخته ونزار ومجنون لاله

۲۰/۲۱۱ ـ ایضاً له (بدر جاجرمی)

درمدح لب تو صد زبان شد سوسن　　برزلف ورخ تو پاسبان شد سوسن
تاسبزه برون نیاید ازگلزارت　　چون نرگس تو همه زبان شد سوسن

۲۱/۲۱۲ ـ ایضاً له(بدر جاجرمی)

چون زلف تو سرفراز آمد سنبل　　باروی تو عشق باز آمد سنبل
از چین دو زلفت مگر آوازه شنید　　ناگه ز خطا چو بازآمد سنبل

۲۲/۲۱۳ ـ ایضاً له (بدر جاجرمی)

چون دید لب شکر فشانت غنچه　　آورد سجود در زمانت غنچه
گل زرد شد از عشق گل لعل رخت　　دل تنگ شد از تنگ دهانت غنچه

۲۳/۲۱۴ ـ ایضاً له (بدر جاجرمی)

هرچند کی ساخت لعل افسر، گلزار　　هست از زر واز سیم توانگر، گلزار
چون عارض گل رنگ ولب لعل تودید　　شد بالب خشك ودیدهٔ تر، گلزار

۲۴/۲۱۵ ـ ایضاً له (بدرجاجرمی)

برفکر تو شد بنفشه وشیدا سرو　　زیراك ندارد چو قدت بالا سرو
سرو ار چه بلطف سربلندی دارد　　درپیش قدت همی فتد درپا سرو

۲۱۰ـ این رباعی در م نیست

فصل پانزدهم ـ دروصف شراب

$\frac{۱}{۲۱۶}$ ـ سلطان الشعرا کمال‌الدین اسماعیل فرماید :

۱ اقطاع طرب درنظر ساغر ماست   سر سبزی عیش درسر ساغر ماست
بیمست کی از فروغ می لعل شود   پیروزه کی طرف کمر ساغرماست

$\frac{۲}{۲۱۷}$ ـ ایضاً له (کمال اسماعیل)

مائیم نهاده سر بفرمان شراب   جان کرده فدای لب خندان شراب
هم دست بجان آمده از ساغر می   هم برلب ساغر آمده جان شراب

$\frac{۳}{۲۱۸}$ ـ ایضاً له (کمال اسماعیل)

می ده کی دل ریش مرا مرهم اوست   سودا زدگان عشق‌را همدم اوست
پیش دل من خاك یکی جرعه بهست   از چرخ کی کاسهٔ سر عالم اوست

$\frac{۴}{۲۱۹}$ ـ ایضاً (کمال اسماعیل)

آن جام طرب شکار بردستم نه   وان ساغر چون نگار بردستم نه
آن می کی چو زنجیر به‌پیچد برخود   دیوانه شدم بیار بردستم نه

$\frac{۵}{۲۲۰}$ ـ ایضاً له (کمال اسماعیل)

درکار جهان کسی کی اندیشه کند   از هردو جهان بی‌خردی پیشه کند
۲ از شیشه فرو ریز می‌دیوانه   تاعقل مرا چو دیو درشیشه کند

$\frac{۶}{۲۲۱}$ ـ سلطان‌الافاضل قاضی نظام‌الدین فرماید :

آن راح[۳] کی‌روح ناب می‌خوانندش   معمور دل خراب می‌خوانندش
رطلی دو سه سنگی بمن آرید سبك   خیراب چرا شراب می‌خوانندش ؟

$\frac{۷}{۲۲۲}$ ـ لشیخ ابوعلی سینا نورالله قبره

می حاصل عمر جاودانیست بده   سرمایهٔ لذت جوانیست بده

---

۱ ـ اقطاع = بالفتح ، بخشیدن يك يا قطعه زمینی بکسی که ازدرآمدآن‌زندگانی نماید
۲۱۶ــ۲۲۰ ـ این پنج رباعی درد نیست   ۲ ـ م : در   ۳ـ راح = شراب

سوزنده چو آتش است لیکن غم‌را — سازنده چو آب زندگانیست بده

۸/۲۲۳ ـ لغیره

آن جسم پیاله بین بجان آبستن — همچو سمنی بارغوان آبستن
نی‌نی غلطم پیاله از غایت لطف — آبیست بآتش روان آبستن

۹/۲۲۴ ـ لواحد من‌الشعرا

آن مایهٔ جان کی روح ثانیست بیار — لعلی کی ز کان زندگانیست بیار
از باد عنا[1] ، خاك صفت پیر شدم — آبی کی چو آتش جوانیست بیار

۱۰/۲۲۵ ـ عطار فرماید رحمة‌الله علیه

چون صبح دمید ودامن شب شد چاك — برخیز صبوح کن ، چرائی غمناك؟
می نوش دمی کی صبح بسیار دمد — او روی بما کرده وماروی بخاك

۱۱/۲۲۶ ـ ایضاً له (عطار)

مهتاب فتاد درگلستان امشب — گل روی نمود از گلفشان[2] امشب
درده می گلرنگ کی می‌نتوان خفت — از مشغلهٔ[3] هزار دستان[4] امشب

۱۲/۲۲۷ ـ ایضاً له (عطار)

خون شد جگرم بیار جام ای ساقی — کاین کار جهان دمست ودام ای‌ساقی
می‌ده کی گذشت عمرو[5] بگذاشته‌گیر — روزی دوسه نیز والسلام ای ساقی

۱۳/۲۲۸ ـ ایضاً له (عطار)

تاکی گوئی ز چار وهفت ای ساقی — تاچند ز خار وگل تفت[6] ای ساقی
هین قول بگوکی فوت شد ای مطرب — هان باده بده کی عمر رفت ای‌ساقی

۱ـ عنا = بالفتح: رنج ، زحمت، مشقت
۲ـ گلفشان = بالضم: گل ریزان
۳ ـم: مشعلهٔ
۲۲۶ـ این رباعی در م نیست
۴ـ هزار دستان = بلبل
۵ـ «و» ندارد
۶ـ تفتن = بالفتح: گرم گردانیدن .

فصل شانزدهم ـ در وصف چنگ و نای و دف

$\frac{۱}{۲۲۹}$ - سلطان‌الشعرا کمال‌الدین اسماعیل فرماید نورالله‌قبره

مطرب بصبوح داد آگاهی چنگ تا منیوشد سماع خرگاهی چنگ
از نالهٔ چنگ عالمی بخروشد فریاد زنالهٔ سحرگاهی چنگ

$\frac{۲}{۲۳۰}$ ـ لغیره

چنگی صنمی که‌کی کار عشقش‌بنواست بامن دم این ترانه می‌زد، ۱ شهاست
کایم بر تو غزل سرایان روزی وان قول مخالفش نمی‌آید راست

$\frac{۳}{۲۳۱}$ - فی‌المعنی

گر تیر جفا بر دل چون موی زنی ور خار درین دیدهٔ چون جوی زنی
چنك از تو بهیچ حال کوته۸ نکنم چون دف اگرم هزار بر روی زنی

$\frac{۴}{۲۳۲}$ - فی‌المعنی

ای‌ماه و خشی۳ کی‌روی تو قبلهٔ ماست دف درکف توچون‌من‌بی‌دل‌شده راست
بیرون مشو از پردهٔ عشاق امروز می‌ساز مخالف ار نداری سر راست

$\frac{۵}{۲۳۳}$ - فی‌المعنی

هرگز باشد کی حیلهٔ بر سازی ناگاه شبی از درما درتازی
مانندهٔ چنك در کنارم گیری رخ بر رخ من نهی خوشم بنوازی

$\frac{۶}{۲۳۴}$ -

زین بار تو ای نی بخطا می‌نالی باعیش بدین خوشی چرا می‌نالی
لب بر لب یار وانگهی نالهٔ زار انصاف کی از باد هوا می‌نالی

۲۲۹ـ این رباعی در د نیست ۱- م: شبهاست، ع: شهاست، شها = بالفتح : شایسته ، سزاوار
۲ـ ع: کونه ، احتمالا :کوته ۳ـ م: ع : حشی ، احتمالا:خشی، بالفتح: چیز بسیارسفید را گویند

فصل هفدهم- در وصف گل

۱/۲۳۵ - سلطان‌الشعرا کمال‌الدین اسماعیل فرماید نورالله قبره

عشاق برآمدند پیرامن گل ۱ یکباره زدند دست در دامن گل
از بس‌کی همی‌کشند پیراهن گل آنك بهزار پاره شد بر تن گل

۲/۲۳۶ - ایضاً‌له (کمال اسماعیل)

آتش چو فکند باد در خرمن گل بر خاك چکید آب پیرامن گل
ای ساقی می دست تو و دامن گل وای دختر رز خون تو درگردن گل

۳/۲۳۷ - ایضاً‌له (کمال اسماعیل)

مائیم نهفته گریه در خندهٔ گل مرده بدمی و وز دمی زنده چو گل
خود را بهمه میان درافکنده چو گل وندر همه مجمعی پراکنده چو گل

۴/۲۳۸ - ایضاله (کمال اسماعیل)

ای دل همه جام عاشقی نوش چو گل پیوسته لباس عاشقی پوش چو گل
پیوسته زبان آتشین دار چو شمع وندر همه مجمعی پراکنده چو گل

۵/۲۳۹ - ایضاً‌له (کمال اسماعیل)

هر صبحدمی ز خواب برخیزد گل رنگی ز دگرگونه بر آمیزد گل
تا در دو سه خردهٔ در آویزد گل صد وجه ز خویشتن برانگیرد گل

۶/۲۴۰ - ایضاً‌له (کمال‌الدین‌اسماعیل)

وقتست که باز بلبل آشوب کند فراش چمن زباد جاروب کند
گل پیرهن دریدهٔ خون آلود از دست تو پاره بر سر چوب‌کند

۱- م: یکبارده ۲۳۵-۲۳۹- این پنج رباعی در د نسیت .

$\frac{۷}{۲۴۱}$ ـ ایضاً له (کمال اسماعیل)

گل را ز طرب همه دهان می‌خندد گوئی ز برای چه چنان می‌خندد
آری همه کارکش[۱] ببرگست[۲] ز زر زان خفت‌ستان[۳] و بر جهان می‌خندد

$\frac{۸}{۲۴۲}$ ـ ایضاً له (کمال اسماعیل)

چون دید صبا میان بستان گل را وزبی‌شرمی‌پیش[۴] تو خندان گل را
در حال در آویخت زپایش بدرخت پس کرد زخار، تیرباران گل را

$\frac{۹}{۲۴۳}$ ـ لاادری قائله

دی جعد چمن، باد بهم بر می‌کرد در گردن وگوش شاخ زیور می‌کرد
گل در صفت روی تو هردم، فصلی می‌گفت و، صبا[۵] دهانش پرزرمیکرد

$\frac{۱۰}{۲۴۴}$ ـ فی‌المعنی

طفلان گل، ارچه شیر خوارند همه در مهد چمن مسیح وارند همه
مریم صفت اند نوعروسان چمن زیرا که ز باد بـار دارند همه

$\frac{۱۱}{۲۴۵}$ ـ فی‌المعنی

گل جام زمردین بیکدم نوشید وز[۶] آتش چهره بر چمن برجوشید
از زیر قبای سبز بیرون آمد پیراهن لعل دید و[۷] اندر پوشید

۱ـ م: کس، ع: کش = که اش، که او را ۲ـ م: ببرگست و ۳ـ م: سنان.
ع: ستان = بالکسر: بر پشت خوابیده ۴ـ ع: بیش احتمالا پیش.
۲۴۰ـ ۲۴۲ـ این‌سه رباعی در د نیست و اولی و آخری در نسخهٔ م نیست ۵ـ م: «و صبا»
افتاده ۶ـ در ۷ـ «و» ندارد.

۱۲/۲۴۶ - فی المعنی

آنهاکی وصال گل میسر کردند مجلس بجمال او منور کردند
مجموعهٔ او نیك تأمل کردند ترویج رخ تو بود پرپر کردند

۱۳/۲۴۷ - فی المعنی

بستان چو بخط گل مقرر کردند بس مدرج[1] لعل او پراز زر کردند
دیدند کی برعکس، رخت خنده بزد خط وورقش جمله مبتر[2] کردند

۱۴/۲۴۸ - فی المعنی

گل وقت سحرزخواب[3] برخاسته بود خودرا چو عروس نو بیاراسته بود
مشتی زر ریزه ریزه درکف کرده زو نیز مگرکی یار زر خواسته بود؟

۱۵/۲۴۹ - فی المعنی

گل ساخته بد ز غنچه پیکانی چند تاباتوکند مصاف حسن ای دلبند
خورشید رخت چو تیغ بنمود زدور پیکان سپری کرد وسپرهم بفکند

۱۶/۲۵۰ - فی المعنی

دی بلبلکی لطیفکی خوش گوئی می گفت نشسته برکنار جوئی
کز لعل وزمرد وزر خرده[4] توان برساخت گلی، ولی نداردبوئی

۱۷/۲۵۱ - فی المعنی

آوازهٔ گل درانجمن حیری[5] هست طفلست ودریده پیرهن حیری هست
خوی کرده وسرخ گشته وشرم زده ونگه زر خرده دردهن حیری هست

---

۱ - مدرج = بفتح اول وثالث : معبر، جای رفتن و گذشتن ۲۴۶ و ۲۴۷ - این دورباعی درم نیست
۲ - مبتر = بضمّ اول وفتح ثالث : دم بریده : بی فرزند، ناقص ۳ - م : خواسته
۴ - خورد ۵ - حیر = بالفتح : بسیار از مال واهل، حیری = سرگشته .

۱۸/۲۵۲ - فی‌المعنی

باگل گفتم ، کز تو خرد نپسندد — زین خنده کی‌عمر ، بر رخت‌می‌بندد
گفتا دهنم ز زعفران پرکردند — ورنه بچنین عمر ، کسی چون‌خندد

۱۹/۲۵۳ - فی‌المعنی

تازد گل سرخ چاك پیراهن لعل — آلوده بخون ارغوان جوشن لعل
برعارض گل قطرهٔ باران بنگر — چون دانهٔ زر ریخته برخرمن لعل

۲۰/۲۵۴ - فی‌المعنی

درباغ شدم سحرگه ازدرد نهفت — بلبل بزبان حال باگل می‌گفت
ازغنچه برون آی وبخنده خوش‌باش — ای بس‌گل رعناکی درین‌باغ‌شکفت

۲۱/۲۵۵ - فی‌المعنی :

ای لعل شکر[۱] پاش تو پیرایهٔ گل — وای خط سمن پوش توهمسایهٔ گل
ای سنبل پیچ پیچ عاشق فکنت — چون مار سیاه خفته درسایهٔ گل

۲۲/۲۵۶ - ملك‌المحققین [۲] عطار فرماید

ازدست‌گلاب گر، گل عشوه پرست — درپای آمد چنانك درخاك نشست
گل خون می‌شد زدرد وبلبل می‌گفت — آخر بچنین خون کی بیالاید دست

۲۳/۲۵۷ ایضاً له (عطار)

گل‌گفت که تا روی گشادند مرا — هم بر سر پای سر بدادند مـرا
هر چند لطیف عالمم میخوانند — بنگر که تو چه خار نهادند مرا

۲۴/۲۵۸ - ایضاً له (عطار)

گل‌گفت مرا خون جگرخواهدریخت — برخاك رهم كنار زر خواهد ریخت
ای ابر بیا و آب زن بررویم — کاب رخ‌من گلاب‌گرخواهد ریخت

۲۴/۲۵۸ - ایضاً له (عطار)

آن نقد نگر کی درمیان دارد گل — یعنی کی کنار زرفشان دارد گل

---

۱ - ع : طبق رسم‌الخط زمان: شکرباش ۲۵۱ و۲۵۳ - این دورباعی درم‌نیست ۲-ملك‌الحکما

گل می‌خندد کی زعفران خورده‌بسی — شك نیست در آن کی زعفران‌دارد گل

فصل هیجدهم ـ دروصف شمع

۱/۲۶۰ ـ ملك‌المحققین فریدالدین عطار فرماید :

چشمم کی چنین زار ونزار آمده‌ام — درسوختن[۱] وگریهٔ زار آمده‌ام
ازاشك[۲] بمیرد آتش ومن همه شب — چون شمع ز آتش اشکبار آمده‌ام

۲/۲۶۱ ـ ایضاً له (عطار)

شمعم کی حریف از آتشم می‌آید — وز اشك همه پیش‌کشم می‌آید
درسوز مصیبت فراق تو چو شمع — برخویش گریستن خوشم می‌آید

۳/۲۶۲ ـ ایضاً له (عطار)

گفتم شمعا چند گدازی[۳] بگداز — گفتا تو خبرنداری از[۴] پردهٔ راز
چون مگدازد کسی کی اورا همه‌شب؟ — برسردو موکل بود از آتش‌وگاز [۵]

۴/۲۶۳ ـ ایضاً له (عطار)

شمع آمد وگفت تا تنم زنده بود — جان برسر من آتش سوزنده بود
شاید که مرا دیده[۶] گرینده بود — تاز چه بسر بریدنم خنده بود

۵/۲۶۴ ـ ایضاً له (عطار)

شمع آمد وگفت می‌فروزم همه‌شب — کز سوختنست همچو روزم همه‌شب
هرچند زبان چرب دارم همه روز — از چرب زبانیست کی‌سوزم همه‌شب

۶/۲۶۵ ـ کمال‌الدین اسمعیل فرماید:

بررشتهٔ کار تو فتادیم چو شمع — تن درتف‌سوز[۷] وعشق دادیم‌چوشمع

---

۱ ـ م : «و» ندارد ۲ـ بمیرآتش من ۲۶۱و۲۵۶ ـ این‌دورباعی‌در م نیست
۳ ـ م : گذاری ۴ ـ م : ای پردهٔ ۵ ـ کاز = تاب ، باد خوردن، آدمك‌سرجالیز برای‌رم‌دادن‌جانوران ، گازانبر ۶ـ ع: گرینده (یك نقطه یانانویس‌مانده) ۷ ـ م : «و» ندارد

درکار غمت پشت بکس ننمائیم ۱ چون پای درین میان نهادیم‌چوشمع

۷/۲۶۶ – ایضاً له (کمال اسماعیل)

دل پیش‌کشت‌جان وتن آوردچوشمع آب از لب تو بردهن آورد چوشمع
هم روی توعذر روشن آوردچوشمع هم پیش تو تیغ وکفن آورد چوشمع

۸/۲۶۷ – ایضاً له (کمال اسماعیل)

از بس کی تنم ز آتش دل بگداخت نتوان تنم از شمع همی باز شناخت
زین بیش مرا مسوزجاناکی چوشمع هرشب تنی از موم نمی‌شاید ساخت

۹/۲۶۸ ایضاً له (کمال اسماعیل)

چون دید فسرده بررخم ده[۲] تواشك کرد از رخ من بآستی[۳] یکسو اشك
شمعم کی مرا بریشخندان دلبند سر می برد ومی‌سترد از رو اشك

۱۰/۲۶۹ – ایضاً له (کمال اسماعیل)

درعشق تو زانك هست بیم‌کشتن هرگه کی ره گریز جویم ز تو من
یاد آورم از غم تو مانندهٔ شمع بندی درپای ورشته اندر گردن

۱۱/۲۷۰ – لواحد من الشعرا

دی شمع بگریه‌گفت سرکش بودم وز یار عزیز خود مشوش بودم
گفتم کی بترك یارشیرین‌گفتی؟ گفتا چکنم برسر آتش بودم

۱۲/۲۷۱ – فی‌المعنی

بی‌آنك بهای نظرت می‌ارزم مهر رخ همچون قمرت می‌ورزم
تو شمع دل منی از آن پیوسته مانند زمانه برسرت می‌لرزم

---

۱ – ننمایم ۲۶۵ – ۲۶۹ – این پنج رباعی در د نیست ۲– ده‌تو = پرده، حجاب
۳– آستی = مخفف آستین ۲۶۸ و۲۶۹ و۲۷۱ این سه رباعی درم نیست .

۱۳/۲۷۲ - فی المعنی

شمع ارچه بگریه برگذاری می‌کرد — گریه زره خنده مجازی می‌کرد
آن شمع سرش همی بریدند بگاز — استاده بدوزبان درازی می‌کرد

۱۴/۲۷۳ - فی المعنی

ای شمع زیار ارچه جدائی داری؟ — با درد فراق آشنائی داری ؟
بر خود مگری برمن بیچاره گری — کاخر تو سری بروشنائی‌داری

۱۵/۲۷۴ - فی المعنی

ای شمع اگرچه یافتی سر رشته — زان رشته بخون دل شدی آغشته
بر خود بگری زار کی‌سرتاسرعمر — آویخته یا سوختهٔ یا کشته

۱۶/۲۷۵ - فی المعنی

ای‌شمع کی بس بی‌سرو بی‌سامانی — هستی بهمه سوز وگداز[۲] ارزانی
آنکس کی‌ترا زیار خودکرد جدا — بر فرق نهادهٔ زهی پیشانی

فصل نوزدهم - دروصف چشم ولب ودهان و میان معشوق

۱/۲۷۶ - سلطان الشعرا کمال‌الدین اسماعیل فرماید رحمةالله علیه

ای‌من ز[۳] پیت بخون بپرورده دوچشم — ازموج[۴] سرشك‌برسر آورده‌دوچشم
من کرده دو چشم چار در دیدن تو — تو ازپی دیدنم یکی کرده دوچشم

۲/۲۷۷ - ایضاًله (کمال اسماعیل)

درگریه چو باشك‌زبون آید چشم — با اشك ز خویشتن برون آیدچشم

۱- م: تن گدازی ۲-گذار ۳- موآ: ازپیت، ع ربیت ۴-زموج سرشك،
۲۷۴و۲۷۷- این دورباعی در م نیست .

امروز ز چشم آب روان می‌آید تا خود پس‌ازین ز آب‌چون آید چشم

۳/۲۷۸ - ایضاً‌له (کمال اسماعیل)

من‌دوش گشاده[1] داشتم‌روزن‌چشم بستم ز گهر سلسله[2] برگردن چشم
۳ تا روز بنوك مژه از بی‌خوابی برجیب سپهر دوختم دامن چشم

۴/۲۷۹ - لواحد من‌الشعرا

عمری رخ یکدگر ندیدیم بچشم ازدور چو در هم نگریدیم بچشم
احوال دل خویشتن از بیم رقیب گفتیم بابرو و شنیدیم بچشم

۵/۲۸۰ - فی‌المعنی

ای کرده غمت مرا بکام بدخواه وافکنده مرا همچو زفان درافواه
بی‌هیچ بریخت خون دل من چشم سیهست کی خانۀش باد سیاه

۶/۲۸۱ - فی‌المعنی

چشمی کی همه‌جهان فسونش‌بگرفت دود دل ما نگر کی چونش‌بگرفت
این‌سرخی‌چشمش‌بتنش[3] صفرانیست عشاق بسی بکشت خونش بگرفت

۷/۲۸۲ - فی‌المعنی

گر لعل شدست چشم آن حور نژاد از درد بدان کی هرگزش درد مباد
درآینه رنگ رخ خود کرد نگاه عکس رخش از آینه برچشم فتاد

۸/۲۸۳ - فی‌المعنی

ای خطبۀ دلبران بنام چشمت وای کشته هزار جان بدام چشمت
آمد بنظارۀ جمالت بنشست ابروی تو بر گوشۀ بام چشمت

۱- گشاده داشتم، ع: گشادم ۲- در ۳- واسروز ۴- م: تپش.
۲۷۶و۲۷۸-این‌دو رباعی در د نیست

۹/۲۸۴ - در وصف لب ودهان معشوق

ای کرده‌هلال طوق پروین بسته دل در تو چومن هزار مسکین بسته
بگشای‌بخنده لب کی‌خوش نیست چنین ای خسرو خوبان لب شیرین بسته

۱۰/۲۸۵ - فی‌المعنی

گفتم شکری از آن‌دهان ۱ خواهی داد یانی، کی جوابم بسخن خواهی داد
لب را بگزید ، گفتمش سخت مگز ۲ تا خود نخوری آنچ بمن خواهی‌داد

۱۱/۲۸۶ فی‌المنعی

شیرین لبت ار بدستم افتد بگزم مشك تو بشورانم۳ و بسد بگزم
هرگه‌کی مرا وعده دهی لب‌نگزی ۴ وعده چه ۵ دهی بیار تاخود بگزم

۱۲/۲۸۷ - فی‌المعنی

چون دیدکی ازعشق‌شدم‌بی‌خوروخواب ناگه ز درم درآمد آن در۳ خوشاب
لب برلب من‌نهاد وخوش خوش میگفت جانت چو بلب رسید خودرا دریاب

۱۳/۲۸۸ - فی‌المعنی

گفتم کی دمی با تو توانم دم زد؟ ابرو ز ره شرم خم اندر خم زد
گفنم کی‌چشم شراب وصلت روزی؟ لعلی بگزید و نرگسی بر هم زد

۱۴/۲۸۹ - کمال‌الدین اسماعیل فرماید درعذر لب بزرك

لعل لب او کی درج گوهر باشد چون بوسه‌درو زنی‌چه ۶ درخور باشد
گرخرد نیامد لب او عیبی‌نیست یاقوت بزرك قیمتی تر باشد

۱- دهن ۲- مگر ۳- بسوزانم ۴- بگزی ۵- چو
۲۸۲ و۲۸۴- این دو رباعی در م نیست ۶- چو ۷- خورد.

۱۵/۲۹۰ - وله در عذر دهان فراخ

دلدار مرا اگر فراخست دهان گل‌را، نه‌هم‌ازخنده۱ دهانست‌چنان؟
چون دستگه نشاط ما آن دهنست گر دستگهی فراخ‌باشد ۲ چه زیان؟

۱۶/۲۹۱ - وله فی‌المعنی

گر در دهن تو از فراخی‌سخنست آسوده ز گفت وگوی هرطعنه‌زنست
گر هست بچشم ما دهان توبزرك زانست کی آن‌دهان نه‌کوچك‌دهنست

۱۷/۲۹۲ - ولی فی‌المعنی

ازعشق دهانت دل مسکین تنگست گفتند فراخست، دلم زان تنگست
هرچندکی در جهان فراخست دهان باری دهن فراخ شیرین تنگست

۱۸/۲۹۳ - فی‌المعنی

برمن دلت از چه روی چون هنك‌آمد صلح تو ز روی راستی جنك آمد
گفتی دهن فراخ من روزی تست وه وه کی چگونه روزیم تنك آمد

۱۹/۲۹۴ - عطار فرماید فی‌المعنی

از وعدهٔ کژ ، دل بغمت می‌افتد وز کژ گوئی ، راست کمت میافتد
جانا سخن شکسته زان می‌گوئی کز تنگی جای بر همت میافتد

۲۰/۲۹۵ - وله فی‌المعنی (عطار)

لعل تو برات کامرانی دهدم منشور بعمر جاودانی دهدم
بر روی توصد بار عبیرم هرروز تا لعل تو آب زندگانی دهدم

۱- چنانست دهان ۲-م:چو ۲۸۹-۲۹۳- این‌پنج رباعی در د نیست

۲۸۸و۲۹۱و۲۹۲-این سه رباعی در م نیست .

۲۱/۲۹۶ ـ وله (عطار) فرماید:

گفتم شکری از دهنت درگذری ناگه ببرم کی تا نیابم دگری
گفتا دهنی چوچشم سوزن دارم بیرون نشود ز چشم سوزن شکری

۲۲/۲۹۷ ـ وله فی‌المعنی (عطار)

دل مست بتی عهد شکن دارم من با او بیکی بوسه سخن دارم من
گفتم شکری، گفت کی تعجیل مکن بشنو سخنی کی در دهان [1] دارم من

۲۳/۲۹۸ ـ وله ایضاً دروصف میان معشوق (عطار)

گفتم کی ترا عقل مه‌تابان گفت [2] ؟ گفتا کی ز دیوانگی ونقصان گفت
گفتم کی میان تست این [3] تا موئی گفتا کی درین میان سخن‌نتوان گفت

۲۴/۲۹۹ ـ وله فی‌المعنی (عطار)

ای عقل ز شوق تو فغان در بسته در وصف تو، دل ازدل وجان دربسته
وای پیش میان تو کی گوئی عدمست هرجا کی وجودیست میان دربسته

۲۵/۳۰۰ ـ فی‌المعنی

جانا چو برت حریر می‌بینم من دل در غم او اسیر می‌بینم من
ای موی میان، میان چون موی ترا موئیست کی درخمیر [4] می‌بینم من

۲۶/۳۰۱ ـ فی‌المعنی

جائی کی چنان خط سیه رنک آید شك نیست کی پای حسن درسنك آید
وانرا کی میان بود بدان باریکی نادر نبود اگر قبا تنك آید

۱ـ م: دهن. ع: دهان ۲ـ م: ع: کفت ۳ـ م: یا ۴ـ ضمیر
۲۹۶ و ۲۹۹ و ۳۰۱ـ این سه رباعی در م نیست .

فصل بیستم ــ درسئوال وجواب

۱/۳۰۲- ملك‌الشعرا بدرالدین‌الجاجرمی فرماید:

گفتم کی بدیدار تو مشتاق منم گفتا کی ز خوبان جهان طاق منم
گفتم کی مرا قبله بجز روی تو نیست گفتا کی کنون قبلهٔ عشاق منم

۲/۳۰۳ - ایضاً‌له (بدر جاجرمی)

گفتم کی بترك من غمخوار مگوی گفتا سخن بیهده زنهار مگوی
گفتم کی ببوسهٔ دلم را خوش کن گفتا کی خموش باش بسیار مگوی

۳/۳۰۴ - ایضاً‌له (بدرالدین جاجرمی)

گفتم‌خوردم، گفت‌چه، گفتم کی‌غمت گفتم بکشم، گفت چه، گفتم ستمت
گفتم دیدم، گفت چه، گفتم رویت گفتم بوسم، گفت چه، گفتم قدمت

۴/۳۰۵ - ایضاً‌له (بدر جاجرمی)

گفتم کی‌جفا، گفت کی‌می‌درخواهی گفتم کی‌مکن، گفت‌کنم گرخواهی
گفتم بوسی ، گفت نیارم دادن گفتم کی‌چرا، گفت‌کی‌دیگرخواهی؟

۵/۳۰۶ - لغیره فی‌المعنی

گفتم کی دلم درد غمت می‌نوشد گفتا کی دلت بخون خود می‌کوشد
گفتم کی علاج ماست عناب لبت گفتا مگرت هنوز خون می‌جوشد؟

۶/۳۰۷ - فی‌المعنی

گفتم کی غمت بر جگر خستهٔ ماست گفتا عمل ابروی پیوستهٔ ماست
گفتم در شادی بدلم دربستی گفتا کی چنین هزار، دربستهٔ‌ماست

---

۳۰۷ و ۳۱۱- این دو رباعی در م نیست.

۷/۳۰۸ - فی المعنی

گفتم کی بده، گفت چه، گفتم کی شکر گفتا زچه ، گفتم زلبت، گفت بخر
گفتم کی بدل، گفت نه، گفتم کی بجان گفتا کی نه ، گفتم بچه، گفتا کی بزر

فصل بیست ویکم - دروصف عشق وحسن معشوق

۱/۳۰۹ -لواحد من الشعرا

عشق از ازلت قرین جانم بودست غمهای تو همنشین جانم بودست
تا درعدم ابد شدم متواری این عشق تو درکمین جانم‌بودست

۲/۳۱۰ - فی المعنی

عشقت ز ازل مقیم درخانهٔ ماست درده می‌وصلت کی به پیمانهٔ‌ماست
زنجیر سرزلف تو درکتم عدم برگردن جان ودل دیوانهٔ ماست

۳/۳۱۱ - فی المعنی

عشق تو بهرصبوح مفتوح منست درهرنفسی خیال تو روح منست
هرگز نبود جان مرا بیم زوال تابوی تو دردماغ مجروح منست

۴/۳۱۲ - فی المعنی

درعشق تو دیوانه ومستم خوانند درپای تو دل داده ز دستم خوانند
درپیش رخت سجده نیارم کردن از بیم کی خورشید پرستم خوانند

۵/۳۱۳ - فی المعنی

درعشق تو عافیت چه بیگانهٔ ماست آنچ از غم تو دردل ویرانهٔ ماست
تو شمع جمال خویش می‌سوز مرا بس‌عذر همی‌خواه کی پروانهٔ‌ماست

۶/۳۱۴ - فی المعنی

آن روز کی سقف عرش عالی بستند وین گنبد هفت طاق نیلی بستند
عشق تو بدست حسن درعهد ازل درگردن جان ما بسیلی بستند

$\frac{۷}{۳۱۵}$ - فی المعنی

آن روز کی درازل نشانش کردند / آرامش جان عاشقانش کردند
دعوی لب نبات او کرد بنات / درمصر سه سیخ دردهانش کردند

$\frac{۸}{۳۱۶}$ - فی المعنی

تاشمع جمال تو برافروخته‌اند / پروانه صفت دل مرا سوخته‌اند
سبحان‌الله قبای لطفت گوئی / برقد دل خستهٔ من دوخته‌اند

$\frac{۹}{۳۱۷}$ - فی المعنی

بنیاد وجودرا فرو بیخته‌اند / تازوچو تو[۱]، صورتی برانگیخته‌اند
سبحان‌الله نهاد سر تاپایت / درقالب آرزوی ما ریخته‌اند

$\frac{۱۰}{۳۱۸}$ - فی المعنی

ای سرمهٔ چشم عقل، خاك کویت / طغرای مثال نیکویی ابرویت
هرگز نکشد[۲] بشکل نقاش قضا / برلوح وجود صورتی چون رویت

$\frac{۱۱}{۳۱۹}$ - فی المعنی

آنی کی پری از تو بری می‌گردد / مه پیش رخ تو سرسری می‌گردد
فردوسی باغ وازرقی رنگ سپهر / از پرتو رویت انوری می‌گردد

فصل بیست ودوم - دروصف قد معشوق

$\frac{۱}{۳۲۰}$ - لاادری قایله

گردرنگرد بقد رعنای تو سرو / وربیند یك نظر سراپای تو سرو
حقاکی فرو برد چو آب اندرخاك / سر زیر زمین ز شرم بالای توسرو

---

۳۱۵ - این رباعی درف نیست ۱ - م: «تو» افتاده ۲ - نکشد
بس گل نقاش.

۲/۳۲۱ - فی المعنی

ای بندهٔ قد عالم آرای تو سرو پوشیده زره ز بیم غوغای تو سرو
دهقان زمانه درهمه عمر نکشت ۱ اندر چمن باغ ببالای تو سرو

۳/۳۲۲ - فی المعنی

تاقد خوش تو همبر سرو شدشت بس باد طرب کی درسرسرو شدست
رخسارهٔ خوب وقامتت بیداری ماهی بکمند برسرسرو شدست

۴/۳۲۲ - دروصف بالا دراز

شد قامت آن دلبر قلاش دراز زان‌گشت ، بما زبان اوباش دراز
گویند بماکی هست بالاش دراز او عمر عزیز ماست،گوباش دراز

۵/۳۲۳ - دروصف بالای کوتاه

مارا ز وصالت ای بت آگاهی به ۲ وز هجر تو نالهٔ سحرگاهی به
بالای تو ای صنم اگر کوتاهست قصه چکنم دراز، کوتاهی به

۶/۳۲۴ - می المعنی

هرکس کی درآن قامت موزون‌نگرد اورا بقیاس خویش گوته شمرد
چون روز نشاط وطرب ماست قدت کوتاه نماید چو بشادی گذرد

۷/۳۲۵ - فی المعنی

ای قامت تو چو روز دردی ، کوتاه زنهار مدار دست ازمی ، کوتاه
خورشید رخت بلند از آن برنامد تادست زوال باشد از وی کوتاه

فصل بیست وسوم ـ دروصف دل واشك

۱/۳۲۶ - لواحد من الشعرا

برچرخ فلك رسید آواز دلم درعالم عشق فاش شد راز دلم

---

۱ – م : بکشت ۲ – در ۳۲۲ و ۳۲۵ – این دورباعی درم نیست .

گفتی کی دلت کجاست حالش[۱] چونست — می‌دان ومپرس من نه غماز دلم

۲/۳۲۸ - فی المعنی

گفتم کی مگر نشست سودای دلم — نی نی غلط افتاد تمنای دلم
حقاکی قضا باز دگر می‌دوزد — پیراهن عشق تو ببالای دلم

۳/۳۲۹ - فی المعنی

تاحلقهٔ زلف تست مأوای دلم — درهجر تو نیست هیچ پروای دلم
دل‌درطلب وصال تو گم کردم — ای‌وای دلم ، وای دلم ، وای دلم

۴/۳۳۰ - فی المعنی

دردست یکی ستمگر افتاد دلم — دریای غمش بسر درافتاد دلم
هربار بدست چون منی افتادی — این بار بدست کافر افتاد دلم

۵/۳۳۱ - فی المعنی

ای عارض زیبای تو بگزیدهٔ دل — وای نور رخت همیشه دردیدهٔ دل
دل خوب بسی دید وپسندش نامد — ای دوست تو آمدی پسندیدهٔ دل

۶/۳۳۲ - فی المعنی

درعشق اگرچه ناتوانی ای دل — هم صبر بهست اگر توانی ای دل
نومید مشو کی کار شوریدهٔ تو — باشد کی نکو شود ، چه دانی ای‌دل

۷/۳۳۳ - فی المعنی

دردل علم صبر نگون[۲] می‌بینم — هردم سپه غمت فزون می‌بینم
از زخم سنان هجر برسینهٔ من — صحرای دل آغشته بخون می‌بینم

۸/۳۳۴ - فی المعنی

دوشم ز غمت ، سبو سبو آمد اشك — [۳] وزغصه‌روان‌چوآب[۴]جوآمداشك

---

۱ - م : حالت — ۲ - نگون = بالکسر: سرازیر، واژگون، خمیده
۳۲۸و۳۳۱ این دو رباعی درم نیست — ۳ - م : از — ۴ - م : «جو» افتاده

چون[1] چهرهٔ زعفرانیم تازه نمود — منزلگه خوش دید فرود آمد اشك

۹/۳۳۵ - فی المعنی

اشکی کی زدیده پیش رو ساختمش — در گرم روی چو نیك بشناختمش
او بود کی آبی برخم باز آورد — بااین همه کز چشم بینداختمش

۱۰/۳۳۶ - فی المعنی

می‌بارم اشك سرخ برچهرهٔ زرد — باشد کی دلت نرم شود زین غم ودرد
حال من دل‌خسته‌چه پرسی کی‌مرا — پولاد بآب نرم می‌باید کرد

فصل بیست وچهارم - دروصف زلف

۱/۳۳۷ - سلطان الشعرا کمال‌الدین اسماعیل فرماید:

زلف توکی چون اونبود خیره سری — مشکیست کزو سوخته شد هرجگری
چون گرد میان تو[2] درآید گوئی — ماریست کی حلقه می‌شود برکمری

۲/۳۳۸ - ایضا له (کمال‌الدین اسماعیل)

آن زلف نگر بررخ آن شهره صنم — آویخته بی جنك و خصومت درهم
وان ابرو بین ، بشکل کشتی گیران — سرسوی‌هم‌آورده و[3] ،قدهازده خم

۳/۳۳۹ - ایضاً له (کمال‌الدین اسماعیل)

ای مشك تو باری ز کجا آمده‌یی — بر بوی دو زلف یار ما آمده‌یی
ازمادر اگر نه بخطا آمده‌یی — از ترکستان سیه چرا آمده‌یی

۱- م : من چهرهٔ ۲- د: او ۳- «و» ندارد

۳۳۸ - ۳۴۱- این چهار رباعی در د نیست ۳۳۵- این رباعی در م نیست .

۳۳۶- این رباعی در نسخهٔ م سهوا در فصل ۲۴ وبنام کمال‌الدین اسماعیل درج شده است .

۴/۳۴۰ - ایضاله (کمال‌الدین اسماعیل)

زلف تو دلم برد وبقصد جان شد گفتم کی بگیرمش ز من ترسان شد
در تاب شد از نخست وبرخود پیچید پس خم زدو در زیر کله پنهان شد

۵/۳۴۱ - ایضاله (کمال‌الدین اسماعیل)

زلفت کی‌چوروی من، سیه می‌داری برپای دلم، بیگه و گه میداری
دانی کی دل من، دل شیران دارد ۱ زانش، بدو زنجیر نگه می‌داری

۶/۳۴۲ - لغیره فی‌المعنی

زلفت کی همیشه سروری ورزیدست درپای توچون من بهوس پیچیدست
می‌نازد از آنك گرد رویت گشتست یعنی همه آفتاب گردش دیدست

۷/۳۴۳ - فی‌المعنی

زان زلف بیندیش وزمکاری او چون طرّه مشو غرّه بدلداری او
کان روز کی غوغای رخش برخیزد معلوم دلت شود سیه کاری او

۸/۳۴۴ - فی‌المعنی

ای زلف ترا هزار دل درشکنی فریاد و فغان ازو بهر انجمنی
می گفت بلاف وگرد رویت می گشت کس دید در آفتاب گردش چومنی؟

۹/۳۴۵ - فی‌المعنی

زلفت کی هزار زنگی افزون دارد با ترك خطا عزم شبیخون دارد
آن هندوی شوخ دزد متواریرا ۲ آویخته دارش کی بسی خون دارد

۱- م: ز آتش ۲- م: متواریرا ، ع: متویریرا.

۱۰/۳۴۶ - فی المعنی

چون سنبل تر ز یاسمن برخیزد — بس فتنه کی از روی زمین برخیزد
بنگر کی چه ازچین دوزلفت برخاست — شك نیست کی فتنه‌ها زچین برخیزد

۱۱/۳۴۷ - فی المعنی

زلفست کی بر عارضت آویخته‌اند؟ — یا عنبر تر بر ارغوان ریخته‌اند؟
نی نی غلطم کی در گلستان رخت — با لاله و گل بنفشه آمیخته‌اند

۱۲/۳۴۸ - فی المعنی

زلف تونگون دربررخساره چراست؟ — باعارض چون‌بهشت تویارچراست؟
گر کردگنه، سزای او نیست بهشت — ورنیست گنه کار، نگوسار[1] چراست؟

۱۳/۳۴۹ - فی المعنی

زلف تو کی خون ریختن آئین دارد — کفریست کی‌رونق‌دوصدچین[2] دارد
خاقان ختن بیش زیك‌چینش نیست — واوهندوی روی‌تست‌صد[3] چین‌دارد

۱۴/۳۵۰ - فی المعنی

زلفت‌کی دلم در خمش آویخته‌است — خون دل عاشقان بسی ریخته است
چاهیست خطرناك دریغا کی درو — ببچاره دلم بموئی آویخته است

۱۵/۳۵۱ - فی المعنی

بر دوش توزلف، پای بازی نکند — بر شکر و لعل ترك تازی نکند
بر موی‌گره زدی، صواب آوردی — تا سوی لبت دست درازی نکند

۱- م: نگونسار　　۲- دوصد دین　　۳- «صد» افتاده.

۱۶/۳۵۲ - فی المعنی

زلفت کی هزار دل درو زندانیست — دزدست و ، باویختنی ارزانیست
دل برد و هزار کس گواهند برو — وان شوخ، هنوز بر سر پیشانیست

۱۷/۳۵۳ - فی المعنی

تا در زلفت خم و چین افکندی — بر ماه نقاب عنبرین افکندی
با تو سخنی ز زلف تو می‌گفتم — در خشم شدی و بر زمین افکندی

فصل بیست و پنجم - در وصف خط

۱/۳۵۴ - ملك المحققین فریدالدین عطار فرماید تعمدالله برحمته

گفتی کی خط از لبم جدا خواهدشد — وین وعده کی می‌دهم وفا خواهدشد
طوطی خطت بشکر[۱] و آب حیات — منقار فرو برد[۲] کجا خواهد شد

۲/۳۵۵ - ایضاله (عطار)

تاخط تو پشت برقمر آورده است — عقلم ز دلم روی بدر آورده‌ست
طوطی خط زمردینت بر لعل — خطیست کی‌برتنك شکر آورده‌ست

۳/۳۵۶ - مولانا بدرالدین الجاجرمی فرماید نورالله قبره

ای سبزهٔ باغ لطف، ریحان خطت — طغرای مثال حسن ، برهان خطت
شد صاحب دیوان هنر ، یعنی عقل — مأمور تو، چون قلم بفرمان خطت

۴/۳۵۷ - ایضاله (بدر جاجرمی)

از روم رخت، خط چو زنگت بدمید — شد از ختن تو، لشکر هند پدید

۱- م: «و» نداد ۲- برده ۳۵۶- این رباعی در م نیست.

از چین آورد ترك تازی زلفت تا شد عجمی ، دلم خطای تو گزید

۵/۳۵۸ - ایضاله (بدرالدین جاجرمی)

خط تو برات نیك و بد خواهد شد مستوفی دیوان خرد خواهد شد
گرچه لب شیرین تو خوش خطاطیست هم درسر خطاطی خود خواهد شد

۶/۳۵۹ - ایضاله (بدرالدین جاجرمی)

مشکین خط تو کی طعنه [1] درعنبرزد آتش بسواد نقطهٔ دل در زد
بر دایره رخت کی ماهیست تمام عاشق‌ترم اکنون کی خطت سربرزد

۷/۳۶۰ - ایضاله (بدرجاجرمی)

از خط خوشت عنبر سارا خجلست بر دعوی خوبی،خط سبزت سجلست
بر خط تو سر نهاده‌ام ، چون قلمت زیراك خطت مفرّح درد دلست

۸/۳۶۱ - ایضاله (بدرجاجرمی)

ای برسمن ازبنفشه آورده خطی بر برك گل از عنبر سارا نقطی
گفتم کی برات آوردم بر جانت خط آوردی بروکی کردی غلطی

۹/۳۶۲ - لغیره فی‌المعنی

جانا خط شیرین تو بی همتا شد عنبر بگلستان رخت پیدا شد
در عالم نیکوئی رخت سلطانیست وین مرتبه بین کی عنبرش [2] لالا شد

۱۰/۳۶۳ - فی‌المعنی

گفتم کی چرا ماه تودرمیغ [3] گریخت وین غالیه [4] ازمشك بروی‌تو کی بیخت

۳۵۸- این رباعی در ف نیست ۱- م: بر ۲- لالا = بنده، خدمتکار، درخشنده
۳- میغ = ابر ۴- غالیه = بوی خوشی است مرکب از مشك وعنبر وجزآن برنك سیاه که موی را بدان خضاب کنند.

گفتا کی چو مشاطه رخم می‌آراست ازهوش برفت وسرمه بر آینه ریخت

۱۱/۳۶۴ - فی المعنی

جانا تو خطی بشکل نون آوردی این نادره طرفه بین کی چون آوردی
کافور ز زنگبار آرند برون تو زنك ز کافور برون آوردی

۱۲/۳۶۵ - فی المعنی

مشکین خطی از لعل تو بر می‌خیزد سود است کی ازگرد قمر می‌خیزد
دیدم کی شکر زشام خیزد بسیار این شام عجب کی ازشکر می‌خیزد

۱۳/۳۶۶ - فی المعنی

جانا چو بنفشه بردمد از سمنت در لیل نهان شود سهیل یمنت
درکش [1] سر عشاق بچین سرزلف زان پیش کی زنگبار گیرد ختنت

۱۴/۳۶۷ - فی المعنی

آخر رقمی ز مشك بر ماه زدند بر تنك شکر مورچگان راه زدند
آینهٔ روی دوست زنگار گرفت ازبس کی درو سوختگان آه[2] زدند

۱۵/۳۶۸ - فی المعنی

بی آنك کس ازنوش لبت کام گرفت آمد خط ومه بحیله در دام گرفت
در چشم من امروز جهان گشت سیاه کان کشور[3] روم لشکر شام گرفت

۱۶/۳۶۹ - فی المعنی

دل بندهٔ آن دولالهٔ خندانست دل چاکر آن دو لعل پر مرجانست

۱- درکش = جذب کن ۲- م: راه ۳- شوم

مشك ختن آنجا کی خط جانانست هندوی ویست ارچه[1] زترکستانست

۱۷/۳۷۰ فی‌المعنی

گفتم کی چراست گرد آن تنك شکر باریك خطی نبسته ازعنبر تر
گفتا کی عقیق را بباید نقشی تا مهر توان نهاد بر درج گهر

۱۸/۳۷۱ - فی‌المعنی

افسوس کی اطراف رخت خارگرفت زاغ آمد ولاله را بمنقار گرفت
سیماب زنخدان تو آورد مداد شنگرف لب لعل تو زنگارگرفت

۱۹/۳۷۲ - فی‌المعنی

خط بین کی‌فلك بررخ دلخواه نبشت برگل رقم بنفشه بیگانه نبشت
خورشید به‌بندگیش می‌داد خطی کاغذ مگرش نبود برماه نبشت

فصل بیست وششم ــ دروصف خال[2] معشوق

۱/۳۷۳ - لاادری قایلهم

برعارض زیبای بت یغمائی آن خال سیه نگر بدان زیبائی
همچون سرانگشت کی از رعنائی برعنبرتر نهی وبرمه سائی

۲/۳۷۴ - فی‌المعنی

نقاش ازل بخامه‌ای[3] حور نژاد ابروی ترا بچابکی خم می‌داد
یك قطره ز کلك عنبرینش بچکید برطرف لب شکر فروش توفتاد

۳/۳۷۵ - فی‌المعنی

ای زاغ برآن برگ سمن پای منه آهسته ترك دست بهرجای منه

---

۱ ــم : ازترکستانست ۲ ــ حال ۳ــم: بجامه ۳۷۰ ــ این رباعی درم نیست

از بلبل خوش نوا یکی شرم بدار　　منقار درآن لب شکر خای‌منه

۴/۳۷۶ - فی‌المعنی

خورشید منور از رخ انور تست　　زهره بجمال کمترین چاکر تست
تصحیف[۱] برادر[۲] پدر دارم من　　تابررخ تو برادر[۳] مادر تست

۵/۳۷۷ - فی‌المعنی

آن خال کی برلعل لب دلبند است　　کس قیمت آن خال نداندچندست
گوئی مگر آهویی[۴] بهنگام بهار　　بربرگ گلی ز ناف مشك افکندست

۶/۳۷۸ - فی‌المعنی

خال تو کی حال من سیه می‌دارد　　حالم ز وجود خود تبه می‌دارد
بربام لبت نشسته دانی چه‌کسست　　هندوست‌کی درج درّ نگه می‌دارد

۷/۳۷۹ - فی‌المعنی

آن خال سیه بررخت ای حور نژاد　　بس نادر وبس طرفه‌وبس خوب‌افتاد
گوئی بهزار حیله زنبور عسل　　بربرگ گلی نیش زد ونوش نهاد

۸/۳۸۰ - فی‌المعنی

ای من ز پیت درتب وتاب افتاده　　درجان ودل از مهر توتاب افتاده
برروی خوشت خال سیه‌دانی چیست　　هندوست برهنه اندر آب افتاده

۹/۳۸۱ - فی‌المعنی

آن خال نگر برده ز هردل گروی　　وان‌طرفه نگر فتاده‌برطرف کوی ۵

---

۱ - تصحیف = بالفتح : تغییردادن کلمه بوسیله کاستن یا افزودن نقطه‌های آن
۲ - م : برادرو، ع: برادرپدر=عمو تصحیف آن‌غم است　　۳- برادر مادر = خال
۴- م: آهوی　　۵ - کوی = محله، زیرك ، هشیار　　۳۷۵ و۳۸۰ و۳۸۱ - این سه رباعی‌درم نیست　　۳۷۸ - این رباعی درف نیست

چون هندو کی برلب آب حیوان		فریاد همی کند که صد دل‌به‌جوی

۱۰/۳۸۲ - فی‌المعنی

برلعل کی دید هرگز از اشك رقم		یاغالیه برماه کجا کرد ستم
جانا اثر خال سیه بررخ تو		تاریکی وآب زندگانیست بهم

۱۱/۳۸۳ - فی‌المعنی

این طرفه نگر کین فلك سرکش کرد		کزخال‌برآن‌لب توشکلی خوش کرد
تاچشم بدان برتو گزندی نکند		هم بررخ تو سپند برآتش کرد

۱۲/۳۸۴ - فی‌المعنی

آن بت کی قمر رشك‌جمالش باشد		خورشید نمونهٔ خیالش باشد
چون مشك ختن مادر زلفش آید		عنبر بهمه حساب خالش باشد

فصل بیست وهفتم - دروصف گوش وحلقهٔ معشوق

۱/۳۸۵ - ملك‌الشعرا کمال‌الدین اسمعیل فرماید نورالله قبره

چون نیست‌حدیث‌وصلش اززر خالی		هم نرم کنم ورا بچیزی مالی
زررا بفرستم کی خوداو چون حلقه		گوشش گیرد ، پیش من آرد حالی

۲/۳۸۶ - فی‌المعنی (کمال‌الدین اسماعیل)

دی‌گفت مرا ، حدیث من‌کمترگوی		ورمیگوئی ، بیا بگوشم[1] درگوی
بنمود مرا حلقهٔ زرین درگوش		یعنی کی حدیث وصل من،بازرگوی

۳/۳۸۷ - فی‌المعنی (کمال‌الدین اسماعیل)

آمد برمن چو برکفم زر پنداشت		چون دیدکی زرنداشتم،ره‌بگذاشت
از حلقهٔ گوش او مرا شد معلوم		کانجاکی‌زرست‌گوش‌می‌بایدداشت

---

۱ - د : بچشم

۳۸۳ -و۳۸۵ -این سه رباعی‌درم‌نیست.

۴/۳۸۸ - ایضاً له (کمال‌الدین اسماعیل)

از حلقهٔ گوش تو دلم‌را خبرست — کین‌بندی[1] طبعت همه از بهرزرست
ازگوش تو خود قیاس می‌باید کرد — کانجاکی زرست پارهٔ نرم ترست

۵/۳۸۹ - ایضاً له (کمال‌الدین اسماعیل)

آن بت کی دلم‌همیشه‌مدهوش ویست — وززلف دو صد سلسله بردوش‌ویست
باسیم برش ، ززر سخن نتوان گفت — چون‌زرهمه‌ساله حلقه‌درگوش ویست

فصل بیست وهشتم ـ دروصف ابروی معشوق

۱/۳۹۰ - لاادری قایلهم

تادرد تو مرهم دل خستهٔ ماست — برخاك درت سرشك خون‌بستهٔ‌ماست
دل خواست کی ابروی تراطعن کند — جان‌گفت چه‌میکنی کی پیوستهٔ‌ماست

۲/۳۹۱ - فی‌المعنی

ناگه چو بدیدم آن کمان ابرورا — دل گفت کی وصفی بکن آن نیکورا
بادل گفتم کی‌آن کژارخواهی راست — طاقیست کی‌نیست‌درجهان جفت‌اورا

۳/۳۹۲ ـ فی‌المعنی

ای‌کرده کمان ابروان خاج[2] بزه — [3] سوفار خدنگ‌را بدو راست بنه
گرمن سخنی بگویم از جای بجه — تیر مژه درکمان ابرو نه وده

۴/۳۹۳ ـ فی‌المعنی

پشت دل زندگی بجز روی تو نیست — آرامگه خلق بجز کوی تو نیست
آن طاق کی جفتست ، تو وسایهٔ تو — وان‌جفت کی‌طاقست،جزابروی‌تو نیست

۳۸۵و۳۸۸ و۳۸۹ این‌سه‌رباعی درد نیست — ۱ ـ م : تندی — ۲ـ خاج = نرمهٔ گوش

۳ـ سوفار = دهانهٔ تیر — ۳۹۲ـاین رباعی درد نیست

۳۹۰ ر۳۹۲ و۳۹۴ این سه رباعی درم نیست .

۵/۳۹۴ - فی المعنی

باقد خوش تو سرو بالا نکشد مانی چو خطت خط معما نکشد
منشی قدر برسر دیوان قضا چون ابروی تو کمان طغرا نکشد

۶/۳۹۵ - فی المعنی

زلفین گره گیر تو بربسته خوش است وان عارض خوب همچو گل دسته خوشت
پیوسته کسی خوش نبود درعالم جز ابروی یارمن کی پیوسته خوشست

فصل بیست ونهم ــ دروصف روی معشوق

۱/۳۹۶ - ملك المحققین فریدالدین عطار فرماید رحمة الله علیه

درجیب رخت چو ماه‌رو بنماید می گردد و می کاهد ومی افزاید
از غیرت روی همچو خورشید تو ماه دیریست کی ماهتاب می‌پیماید

۲/۳۹۷ - ایضاً له (عطار)

ای حسن تو درحد کمال افتاده شرح دهنت کار محال افتاده
خورشید کی درزیر نگین دارد ملك از شرم رخ تو درزوال افتاده

۳/۳۹۸ ــ ایضاً له (عطار)

ای نرگس صفرا زده سودائی تو ترگشته[1] گل تازه ز رعنایی تو
درهیچ نگار خانهٔ چین هرگز صورت نتوان کرد بزیبائی[2] تو

فصل سی ام ــ درشکستن عهدمعشوق وشکایت ازو

۱/۳۹۹ ــ لواحد من الشعرا

خود عهد کسی، کسی چنین بگذارد[3] کاندر بدونیك هیچ یادش نارد؟

---

۱ - م: سرگشته ۲ - بسودائی ۳ - نگذارد.

جانا ز وفا روی مگردان کی هنوز خاك در تو نشان رویم دارد

۴۰۰/۲ - فی‌المعنی

گفتم کی مگر درست باشد عهدت برقاعدهٔ نخست باشد عهدت
کی دانستم کی همچو بنیاد حیات ای نور دو دیده‌سست باشد عهدت

۴۰۰/۳ - فی‌المعنی

بد عهد مشو بگفت بد آموزی وز دست مده بتا چو من دل‌سوزی
پیدا نبود کی کارها چون گردد باشد کی مگر بکارت آیم روزی

۴۰۲/۴ - فی‌المعنی

درغیبت من باز مگرد از درعهد در آب جفا مشوی سر دفتر عهد
باشیم علی رغم، عدو را همه عمر من بر سربندگی و، تو بر سرعهد

۴۰۳/۵ - در شکایت

دیدی کی هرآنچ یار بنمود نکرد؟ ما را بسلام خشك خشنود نکرد ؟
آن دم کی دم وصال می‌داد مرا گفتم نکند[۱] هیچ همان بود نکرد

۴۰۴/۶ - فی‌المعنی

نه رای تو با بنده عنایت کردن نه روی رهی غصه حکایت کردن
چندان بدروغ گفته‌ام شکرتو من[۲] کم[۳] شرم آید، راست شکایت کردن

۴۰۲- این رباعی در م نیست. ۱-م : نکند ع : نقطهٔ نون افتاده

۲- م : که من . ۳- کم = که مرا

$\frac{7}{405}$ - فی المعنی

بیهوده بهرجای هوس کس نکند یاران قدیم‌را رها کس‌نکند
خرسند بدانم کی همه کس داند با ما چو وفا نکرد[1] باکس نکند

$\frac{8}{406}$ - فی المعنی

دل سوختگان بر سر کارند مکن محراب بخون دل نگارند مکن
ورنیم شبان کی می بنالند بسوز ترسم کی ترا بحق سپارند مکن

$\frac{9}{407}$ - فی المعنی

[2] دود دل خود برتو گمارم چه کنی؟ واندر سحرت‌بحق سپارم چه کنی؟
زان ناله نترسی کی سحرگاه کنم گر سوز منت کارگر آید چه کنی؟

$\frac{10}{408}$ - فی المعنی

ای لعل لبت زینت گلزار آخر مارا بغم فراق مسپار آخر
مپسند و روا مدار کز باغ رخت گلها دگران چیند و ما خار آخر

$\frac{11}{409}$ - فی المعنی

تا چند کنی میل جدائی آخر؟ بگذار طریق بی وفائی آخر
گر در همه عمر خود نه بینی ما را یك روز نپرسی کی کجائی آخر؟

فصل سی ویکم - در وصف فراق و اشتیاق

$\frac{1}{410}$ - لا ادری قایلهم

ای دوست غم فراقت از حد بگذشت رحم آر کنون کی طاقت از حد بگذشت

۱- م: بکرد ۲ - درد

بشتاب کی آرزوت ز اندازه بشد
بخرام کی اشتیاقت ازحد بگذشت

۲/۴۱۱ - فی‌المعنی

با هجرانت چو شب درآید خالی ۱
من دیده کنم ز آب حسرت خالی
سیاره بر آسمان بزاری گوید
کای سوختهٔ فراق خوش می‌نالی

۳/۴۱۲ - فی‌المعنی

هرشب زغم فراق و از بد حالی
این دیدهٔ من ، ز نم نباشد خالی
چون صبح سر ازکوه برآید گوید
کای سوختهٔ فراق تاکی نالی

۴/۴۱۳ - فی‌المعنی

ای‌کرده فراق تو ز طاقت ، طاقم
در آرزویت نشانهٔ آفاقم
هی‌هی کی‌زهجران تو چون دل تنگم
وه وه کی بدیدار تو چون مشتاقم

۵/۴۱۴ - فی‌المعنی

برهم زده بادا ، سروسامان فراق
ویران چو دلم، اساس وبنیان فراق
این غصه‌کی از فراق برجان منست
برجان فراق باد برجان فراق

۶/۴۱۵ - فی‌المعنی

تلخست سراسر همه ایام فراق
زهرست بجای باده درجام فراق
تا من بزیم ، دعای بدخواهم کرد
آنرا کی نهاد درجهان نام فراق

۷/۴۱۶ - فی‌المعنی

امروز منم اسیر سودای فراق
دست ستمت فکنده درپای فراق

۱ـ حالی ۴۰۶ و ۴۱۱ و ۴۱۲ـ این سه رباعی در م نیست.

گر باز رسم بخدمتت عرضه کنم — احوال دل خویش زغمهای فراق

فصل سی‌و دوم ـ درپیغام فرستادن بمعشوق بزبان باد

۱/۴۱۷ ـ لواحد من‌الشعرا

ای باد صبا ره نگارم برگیر — وان غنچهٔ نو شکفته را دربرگیر
احوال دلم نهان بگوشش برسان — چون گفته شود، تمام‌باز از سرگیر

۲/۴۱۸ - فی‌المعنی

ای باد سحرگهش برانگیز زخواب — واحوال دل منش بگو از هر باب
گو درغمت اینك سپری شد کارش — آخر نفس باز پسینش دریاب

۳/۴۱۹ - فی‌المعنی

ای باد چوعزم آن زمین خواهی‌کرد — رخ در رخ یار نازنین خواهی کرد
از ماش بسی سلام و پرسش برسان — گویاد ز دوستان‌چنین خواهی‌کرد؟

۴/۴۲۰ ـ فی‌المعنی

ای باد چو نزد آن دلارام رسی — از بهر خدا و حرمت هم نفسی
او را ز زبان ما بگو، کای بدعهد — خود هیچ‌کسی بود بدین هیچ‌کسی؟

۵/۴۲۱ ـ فی‌المعنی

ای باد بدان کی تازه خدی دارد — واراسته تر ز سرو قدی دارد
چون برگذری بگوی نرمك زمنش — کای دوست فراق نیز حدی دارد

---

۴۱۴ و ۴۱۸ و ۴۲۱- این سه رباعی در م نیست.

۶/۴۲۲ – فی‌المعنی

ای باد توئی ، کی محرم عشاقی — با یار بگو حکایت مشتاقی
گر روز وشب از فراق تو می‌ریزد — ۱ اَلدَّمْعُ کَالُؤْلُؤْ مِنَ‌الاٰماق

۷/۴۲۳ – فی‌المعنی

ای باد حدیث من نهانش می‌گوی — سوزد دل من بصد زبانش می‌گوی
زنهار مبادا کی ملالش گیرد — می‌گو سخنی و درمیانش می‌گوی

۸/۴۲۴ - فی‌المعنی

ای باد نسیم زلف یار آر مرا — بوی خوش آن بنفشه زار آر[2] مرا
خاك سرکوی آن فراموش وفا — از بهر دو دیده یادگار آر مرا

۹/۴۲۵ - فی‌المعنی

ای باد کی جان فدای پیغام تو باد — آن لحظه کی بگذری بدان‌حورنژاد
گو بر سر ره دل شدهٔ را دیدم — کز آرزوی تو جان شیرین می‌داد

۱۰/۴۲۶ - فی‌المعنی

ای باد برو بنزد آن سروچمن — باوی تو بگو حکایتی چند زمن
باخاطرش آور کی بهنگام وصال — این بود ترا عهد ، زهی عهدشکن؟

فصل سی‌وسوم ـ دررباعیات متفرقه

۱/۴۲۷ ـ لواحدمن‌الشعرا

ای روی خوشت بدرمنیر همه کس — وصل تو چو دیده دستگیر همه کس
خلقی ز غمت همچو صراحی گریان — تو همچو پیاله دستگیر همه‌کس

۱ـاشك مانند مروارید ازگوشه‌های چشم — ۴۲۱و۴۲۵ـاین‌دورباعی‌درم‌نیست — ۲ ـم:زار مرا

۲/۴۲۸ - لاادری قایله

غم گرد دلم همچو فلك می‌گردد — جان برسر کویت بیزك[1] می‌گردد
مارا گوئی کی صبر کن دل‌خوش‌دار — درخانه صبرم حسنك[2] می‌گردد

۳/۴۲۹ - لغیره

نانی بدو روز اگرهمی یابد[3] مرد — وزکوزه شکستهٔ، دمی آبی سرد
مامور کم از خودی، چرا باید شد؟ — یاخدمت چون‌خودی چرا باید کرد؟

۴/۴۳۰ - لواحدمن‌الشعرا

قومی ز محال درجنون افتادند — قومی ز خیال سرنگون افتادند
از پردهٔ غیب هیچ‌کس آگه نیست — هریك برهی[4] دگر برون افتادند

۵/۴۳۱ - لاادری

گرراحت دل خواهی و آسایش تن — بالقمه وخرقهٔ بساز وتن[5] زن
گراطلس‌واسب‌خواهی[6] وماه ختن؟ — از شرق بغرب می‌دو وجان می‌کن

۶/۴۳۲ - لغیره

سیب زنخش کی هست روح ثانی — بر دست گرفتم از سر نادانی
دلدار بتأدیب بمن گفت کی هی — جان برکف دست می‌نهی نادانی

۷/۴۳۳ - لواحد من‌الافاضل

مه‌را اثری بروی او می‌ماند — چیزیش بدان فرشته خوی می‌ماند
نی‌نی ز کجا تابکجا مه کی بود — جان برخی او بدو همو می‌ماند

---

۱ - یزك = بفتح اول وثانی : پیش قراول
۲ - حسنك ، احتمالا حسك : بفتح اول و ثانی معرب خسك وآن خاری باشد سه پهلو :
۳ - م: بایدبرد
۴ - بره دگر
۵ - تن زن = خاموش شو : سکوت کن
۶ - م: ای ع : «و» افتاده.

۸/۴۳۴ - لاعرف قایله

آرام دل حزین وگفتار تو کی ایام وصال وصفهٔ بار تو کی
بیمار توم ، علاج بیمار تو کی مشتاق توم ، وعدهٔ دیدار تو کی

۹/۴۳۵ - لکمال الدین اسمعیل دروصف چشم احول[۱]

باور نکنی کی ازمن ای عشوه پرست بربود دل شکسته آن نرگس مست
تاراست بگوید این سخن دررویت هم مردمك دیدهٔ تو کژ بنشست

۱۰/۴۳۶ - وله دروصف اعور[۲] (کمال اسماعیل)

داری ز پی‌چشم بد ، ای درخوشاب یك نرگس ناشکفته درزیر نقاب
وین از همه طرفه ترکی از بادهٔ‌حسن یك‌چشم‌تومستست ودگرچشم خراب

۱۱/۴۳۷ - ایضاً له (کمال الدین اسمعیل) دروصف فصد[۳] معشوق

فصّاد چو بررگ تو نشتر برداشت خون درتن‌من‌ازین‌تغابن[۴] نگذاشت[۵]
خون دیدروان ازرگ‌تو ، دل‌پنداشت کازرده شدا رگی کی باجانم‌داشت

۱۲/۴۳۸ - فی‌المعنی

آزرده چو شد ززخم نشتر دستت از کردهٔ غمزه برد کیفر دستت
گرچشهٔ خون گشت روان بردستت نشگفت چو باشد دلم‌اندر دستت

۱۳/۴۳۹ - فی‌المعنی

چون دلبر من بنزد فصّاد نشست فصاد سبك دست ، سبك دستش بست
چون‌تیزی‌نیش[۶] دررگانش پیوست ازکان بلور شاخ مرجان برجست

---

۱ - احول = کاج ، چپ ۲ - اعور = یك‌چشم ۴۳۴و۴۳۳
این دو رباعی د ر م نیست ۴۳۶و۴۳۵ - این دو رباعی در د نیست
۳- فصد = بفتح اول وسکون ثانی : خون‌گرفتن ۴ - تغابن = بالفتح : زیان‌کردن
۵ - م : بگداشت ۶ - بر.

۱۴/۴۴۰ - بدرالدین الجاجرمی فرماید دروصف حجامت

آن[۱] زال‌نگرکی مکروافسون آورد — بردلبر گل‌رخم شبیخون آورد
درحقهٔ پیروزه بالماس سه‌جار[۲] — از تختهٔ سیم لعل بیرون آورد

۱۵/۴۴۱ - لصاحب سعید خواجه شمس‌الدین دیوان طاب ثراه

گرطالب رویت بریا آمده‌ام — از پشت پدر بناسزا آمده‌ام
گرچین سر زلف ترا بنده نیم — چون[۳] مشك زمادر بخطا آمده‌ام

۱۶/۴۴۲ - سلیمانشاه‌بن جم فرماید دروقتی که‌دربند اتابك سعدزنگی بوده

حاشا کی من از سپاه زنگی ترسم — یادرصف کین ز شیر جنگی ترسم
ای شاه بزنگیم چه می‌ترسائی — نه کودك طفلم کی[۴] ز زنگی‌ترسم

۱۷/۴۴۳ - لصاحب سعید جلال‌الدین محمود شاه

بایاد لبت یاد شکر ممکن نیست — اندر[۵] رخ خورشید قمر ممکن‌نیست
زین ناژهٔ[۶] لعل ما درآن تل بلور — تاسیم نریزم، که[۷] زر ممکن نیست

۱۸/۴۴۴ - مجیرالدین الدامغانی فرماید درجواب

از پستهٔ شور ما شکر ممکن نیست — واندر رخ خورشید نظر ممکن‌نیست
زین تل بلور ما طمع کمتر کن — کین تل بهزار کوه زر ممکن‌نیست

۱۹/۴۴۵ - لمهستی فی‌امتحان‌انگشتری وسیریش ونردبان‌وپشما کند[۸]

انگشتری عدل تو ای دشمن بند — شد بی‌ره نردبان برین چرخ بلند

۱- م: ذال
۲ - م: سه‌چار، ع: سه جار = سه‌شاخه
۳- م :چون مشك، ع : «مشك» افتاده
۴ - م : زرنگی
۴۳ - این رباعی‌درد نیست
۵ - م : واندربر
۶ - م : تازه ، ع: ناژه = اشك
۷ـ که = کوه
۸ - پشماکند = چیزی باشدکه آنرا پرپشم‌کنند ومابین پشت ستوروتنگ‌بارگذارند .

عالم بسریش حکم درهم پیوند — کایشان چو خرند وحکم تو پشما کند

۲۰/۴۴۶ ـ لعمادالدین یوسف لر فی امتحان اصل السوس[1] وگشنیز وجبرئیل وپشما کند

ای لطف تو اصل السوس را کرده چو قند — گشنیز صفت پیش وقارت الوند
بدخواه اگر بفضل جبریل شود — ایام چو خر برنهدش پشما کند

۲۱/۴۴۷ ـ لمولانا بدرالدین الجاجرمی ـ امتحان بدیهیه برکفش و کنجد و آسمان وسیر

ای کفش تو باج سر هرشاه ووزیر — باقدر تو کنجدی بود چرخ اثیر
گرخصم تو خود برآسمان دارد پای — کوبند ستارگان سرش را چون سیر

فصل سی‌وچهارم ـ در رباعیات هزلیات

۱/۴۴۸ ـ سلطان الشعرا سوزنی السمرقندی فرماید نورالله قبره

[2] ایرم کی بسر سربن سندان سفتی — باشیر سخن از بن دندان گفتی
امروز بخفت پیش شیم[3] اندامی — باآنك نهنگ ازو هراسان خفتی

۲/۴۴۹ ـ ایضاً له (سوزنی)

درعشق تو من سیم ز سنگ انگیزم — ور سنگ زنی ، سیم دهم ، نگریزم
ازنایژهٔ چو سنگ ، سیماب طرب — درگنبد سیمین چو سنگت ریزم

۳/۴۵۰ ـ ایضاً له (سوزنی)

ایرم[2] کی کلاه اطلسی برسر اوست — ممکن نبود کی کیرخر همبر اوست
کوهیست که قلعهٔ[5] وآن گرد برو — سختست ودراز وچشمهٔ برسراوست

---

۱ ـ اصل سوس ، ع : اصل السوس = بیخ سوس است که بفارسی بیخ مهك نامند ، کندر وسندروس نیز خوانند   ۲ و ۴ ـ :م وآ:ایرم   ۳ـ م : سیم، ع : شیم = سیم

۴۴۹ ـ این رباعی درم نیست   ۵ ـ م ؛ قلعهٔ توان کرد

۱/۴۴۸ و ۲/۴۲۹ و ۳/۴۵۰ و ۴/۴۵۱ و ۵/۴۵۲ این رباعیات دردیوان حکیم سوزنی نیست ـ بجای کلمه آلت تناسلی که درنسخه ع ضبط است کلمه ایر که هم‌وزن آن وبهمان معنی است ودرنسخ م‌وآ نیز کلمه: «ایر» میباشد ذکرشده است ·

۵/۴۵۱ -ایضاً له(سوزنی)

ایرم[۱] کی کلاهش ارغوان رنگ شدست / [۲] وز باد، بر وجمله جهان تنگ شدست
گفتم کی مکن گنه، گنه کرد بسی / چون کرد گناه، لاجرم سنگ شدست

۴/۴۵۲ -ایضاً له(سوزنی)

[۳] ایرم کی بدی بزخم چون شمشیری / درمعرکهٔ رزم، بدی چون شیری
اکنون حرکت نمی‌کند تادیری / واویلی، وا مصیبتی، واکیری

۶/۴۵۳ -لواحد من الشعرا

[۴] ایری دارم کی کون دراندخررا / گردن شکند بحمله شیر نررا
گویند کی کافور بخور تابرهی / کافور چه سود دارد این کافررا

۷/۴۵۴ - لغیره

ایرم[۵] بکسی، نبه نیارم کردن / درمعرض خوف، ره نیارم کردن
اندر جائی کی نه مهم[۶] زندان بود / معذورم اگر نگه نیارم کردن

۸/۴۵۵ - لمهستی

من مهستیم برهمه خوبان شده طاق / مشهور بحسن درخراسان وعراق
ای پور خطیب گنجه، [۷] **کونت چورواق** / [۸] نان بایدو گوشت وایر ورنه سه طلاق

۹/۴۵۶ - پسرخطیب گنجه[۹] فرماید درجواب

پیوسته مرا ایر[۱۰] بفرمان نبود / همچون کس تو فراخ انبان نبود
ازپشم[۱۱] غراره[۱۲] کردن آسان باشد / از پاد مناره کردن آسان نبود

۱و۳-م و آ: ایرم ۲ - از ۴ - م و آ: ایری ۵ - ایرم
۶- م: زندان، ع: رندان ۷ - د: از بهرخدا ۸ - د: مگذارچنین بسوزم
از درد فراق ۹ - نوشته ۱۰-ایر ۱۱- ازپشم، ع: لایقرء
۱۲ - غراره = بکسرغین: خود آهنین.

۱۰/۲۵۷ ایضاً له‌پورخطیب

ایرم کی سرزلف کنی چون جیمی — وز خنده لب خویش کنی چون میمی
ایرم کی مطرّاء[1] جمالت کردی — باکس چه‌کنی ، مگر بدوزی نیمی

۱۱/۴۵۸ - لغیره[2] سعدی فرماید

ازمی طرب افزاید ومردی میزه[3] — وزفعل گیا، خشکی**و سردی**میزه[5]
در**باده** سرخ پیچ[6]و درکون سفید — **کز**[7]**خوردن**سبز روی[8] زردی[9]خیزد

۱۲/۴۵۹ -لغیره فی‌المعنی

برخاك نهاد گنبد سیمین وش — من باد ببوق درفکندم خوش‌خوش
اندرکس تنگ او چنان افشردم — کژ چشم پرآب اوبرون جست آتش

فصل سی‌وششم[10] - در رباعیات مراثی

۱/۴۶۰ - لصاحب سعید شهید خواجه‌شمس‌الدین صاحب دیوان فی‌المرثیه ابنه صاحب سعید خواجه بهاءالدین طاب مثواهما

فرزند محمد ای فلك هندویت — اسباب زمانه‌را بها یك مویت
تو پشت پدر بدی ، از آن‌پشت پدر — خم گشت چو ابروی بتان بی‌رویت

---

۱ - مطرا = بضم‌اول وفتح‌ثانی : تروتازه : مصفا ۲ - م : لغیره فی‌المعنی ع وکلیات‌چاپ تبریز : سعدی فرماید ۳- ع : میزه = خانه‌زین ، ادرار ،شاش،د:خیزد ۴- د: وزطبع ۵ - ع : میزه ، د : خیزد ۶ - ع : بیخ ، د : پیچ ۷-م : کر، د :کز ۸ - سبزروی = احتمالا : مراد اززن زیبا میباشد ۹- ع وم: وروی میزه، د: زردی خیزد . ۱۰- در تمام نسخ : سی‌وپنجم

۱۱/۴۵۸ این رباعی‌درکلیات چاپ‌شرکت تضامنی محمدحسن علمی‌نیست‌اما درچاپ‌سنگی تبریزموجوداست ولی نسبت آن بشیخ بزرگوار بعید است

۱۲/۴۵۹ این‌رباعی درم و آنیست

مطابق فهرست باب‌رباعیات‌فصل سی‌وپنجم‌مخصوص رباعیاتیست که‌دربیچارگی سروده شده ولی‌نه‌درنسخه عکسی‌ونه‌درنسخ‌م و آوف‌ول‌بعنوان‌شاهد دربیچارگی‌ذکری‌نیست ودرتمام‌نسخ عنوان فصل سی وششم که طبق‌فهرست مندرجه درآغاز باب رباعیات‌برای مراثی ذکرشده به‌فصل سی‌وپنجم اختصاص داده شده است .

۲/۴۶۱ - ایضاً له (صاحب دیوان)

آوخ کی مرا کام ، بناکام برفت — وآسایش جان ودل آرام برفت
پشتم چو هلال گشت درشام بلا — تابدر دل افروزمن، از بام برفت

۳/۴۶۱ - لغیره فی المرثیه صاحب سعید شهید خواجه‌شمس‌الدین صاحب دیوان

۱ از رفتن شمس‌ازشفق خون‌بچکید — مه روی بخست و ، زهره گیسو ببرید
شب جامه سیاه کرد درماتم وصبح — برزد نفس سرد و گریبان بدرید

۴/۴۶۳ - لمولانا بدرالدین الجاجرمی فی المرثیه صاحب‌سعیدخواجه بهاءالدین‌طاب‌ثراه

من مسند حکم بی‌بها چون بینم — بی‌طلعت او باغ وسرا چون بینم
برج شرف وقصر معالی‌را من — بی‌آصف خورشید عطا چون بینم

۵/۴۶۴ -ایضاً له(بدرجاجرمی)

آن خواجه‌کی‌گوی‌همت‌ازشاهان‌برد — باقدر بزرگ او ، فلك بودی‌خرد
آب سخنم برفت چون شد درخاك — وز باد فناش آتش فکر بمرد

۶/۴۶۵ - ایضاً له (بدرجاجرمی)

شاهی کی سرا پرده برافلاك زدی — از حشمت وقدر لاف ۲ لولاك‌زدی
درخاك فکندش فلك ازغصهٔ آنك ۳ — درچشم فلك هیبت او خاك زدی

۷/۴۶۶ - ایضاً (بدر جاجرمی)

امروز کی برهرطرفی گلزاریست — باهرگل تازه دیده‌را بازاریست
ازخار برآمد گل و درهر خاکی — از دست اجل نهفته گل‌رخساریست

۸/۴۶۷ — فریدالدین‌عطار فرماید:

آن ماه کی ازکنار شد بیرونم — درماتم او کنار شد پر خونم
دوشش‌دیدم بخواب،درخفته‌بخاك ۴ — گفتم چونی ، گفت ببین تاچونم

---

۱ ـ ف : چون شمس فروشد زافق خون بچکید .
۲ ـ لولاك = اگرتونبودی ، اشاره بحدیث قدسی:اگرتونبودی آسمانها را نیافریدمی ۳ـم:آن
۴ ـ بخواب ۴۶۴ و۴۶۶ ـ این دو رباعی درم نیست .

٩/٤٦٨ - ايضاً له(عطار)

باخاك تو چون بنفشه‌ام سردربر　　بی‌برگ گلت چو حلقه ماندم‌بردر
گر از سر خاك تو بگردانم روی　　بادا ز سرخاك تو خاكم برسر

١٠/٤٦٩ -ايضاً له (عطار)

چون گريهٔ من ابر بهاری نبود　　چون نالهٔ من ، ناله وزاری نبود
چون من ز غم مرگ تو ای يار عزيز　　درشهر بصد هزار خواری نبود

١١/٤٧٠ - ايضاً له(عطار)

دردا كی گلم ميان گلزار بريخت　　وز باد اجل بزاری زار بريخت
اين درد دلم باكی بگويم كی بهار　　بشكفت گل وگل من از باربريخت

۴٦٩-اين رباعی در م نيست ،

[۱] الباب التاسع والعشرون - فی ذکر اشعار المصور و اختیارات قمر-

نقل از نسخ م و ل و م - ش

[۲] استاد محمدالراوندی فرماید رحمةاله علیه

[۳] پیش سلطانند در فرمان بری — آدمی و بحری ودیو +[۳] و پری
[۴] خسرو +[۴] عادل سلیمانشه کی یافت — تاج وتخت ورایت +[۵] و انگشتری
[۵] مطرب و طباخ و نعل و کاتبش — زهره و خورشید وماه و مشتری
[۶] بادوخاك و آب[۷] وآتش بردرش — خازن و صراف[۸] وپیك[۹] و[۱۰] جوهری
باد فراش آسمانش تازند — بارگاه و خرگه و کوس وعلم
در پناه عدل او باهم براز — شیروگوروگرك[۱۱] ومیش و کبك وباز
درکف غلمان و احبابش بهم — نیزه و شمشیر و زوبین و قلم
جمله بریانی بخوانش، بر مدام — گاو و [۱۲] ماهی، اشتر و اسب وغنم
بحر وکان کرده نثار حضرتش — لؤلؤ و[۱۳] یاقوت و دینار و درم
مطربان در بزمگاه او بکف — بربط و چنك و رباب ونای ودف
کرده در بستان عیش او وطن — گلبن و شمشاد و سرو و نارون
صید باز و صید بوز او شده — کرکس و سیمرغ و [۱۴] یوزو کرگدن

۱-۵- این پنج سطر از ابتدای باب بیست ونهم در نسخهٔ ع ملکی دانشکدهٔ ادبیات با سه تصویر که ذیل ابیات شماره ۳ و ۴ و ۵ موجود است دیده میشود. اشعار مصور استاد محمد راوندی در نسخهٔ آ ضبط نشده است
+ ۳- م: دیوی و ع: دیو و
+ ۴- م .ش: کامل م : کامل ، ع : عادل
۶- ابتدای سقط چهارم نسخهٔ ع از این بیت شروع میشود
+ ۵و۷و۱۰و۱۳- م : «و» ندادر
۸ - م : طراف ،ل: صراف
۹- م: میك، ل: پیك، م.ش: پیك
۱۱- م و ل: کبك وگرك ومیش وباز متن ازنسخهٔ ع
۱۲- م و م. ش: «و» ندارد
۱۴- م : یوز: یوزپلنك، ل و م. ش: پیل.

مهرو ماه و زهره و ۱ تیرش بزم
طبل و ۲ باز وساغر و طشت ولگن
بر تن بدخواه ، ۳ زو چیره شده
خار پشت و لقلق و زاغ و زغن
رود۴ را در بوستانش ساخته
بلبل و قمری ۵ و کبك و فاخته
باد در باغ مرادش جلوه‌گر
عندلیب و طوطی و طاوس نر
کرده ۶ از نعل سمندش خسروان
گوشوار و یاره ۷و طوق و کمر
پاره پاره بر تن بدخواه او
جوشن وخود و فراکند ۸ و سپر
کارگر بر پیکر خصمان او
گرز و خشت و ناچخ و تیر و تبر
بارور در صد هزارش شهرو ده
سیب ونارنج و ترنج و نارو به

۲ـ اختیارات قمر از گفتار ملك‌الشعرا مولانا بدرالدین‌الجاجرمی رحمةالله علیه نقل از نسخ م ول وم. ش

گر همی خواهی که دانی دوش ای عالی گهر
کز بروج اندر کدامین برج می‌باشد قمر
شمس هر ماهی به برجی میرود اول بدان
فی‌المثل گر۹ زانکه باشد در حمل ازماه خور
گر زمه ده رفته باشد ده دگر بروی ۱۰فزای
چون مضاعف شد ۱۱بر افزا آنگهی پنج دگر

۱و۲ـم.ش: ـ «و»ندارد ۳ـاو ۴ـ ل: «را» ندارد ـ دربستانش ساخته ۵ـم.ش:«و»ندارد
۶ـکرده ۷ـع: بارهٔ = معانی بسیار دارد از جمله زلف و رمه‌گاو وگوسفند
و اسب ولی احتمالا یاره بوده: یعنی حلقهٔ ازطلا و یا نقره که زنان در دست‌کنند در م. ش: یاره
۸ـفراکند = ، ل : قراکند احتمالا : کژآگند: بفتح کاف فارسی که جامهٔ گژ آگندهٔ روز جنگ باشد
۹ـ آ: ار زانکه ۱۰ـ «و» افتاده ۱۱ـ «شد» افتاده .

گوش دار این نکته را هر پنج را برجی‌بگیر
ابتدا زان برج کن کانجاست شمس نامور
مه بود در سنبله گر[1] راست آید این حساب
این مثالی را که آوردم تو نیکو کن نظر
در هرآن برجی که باشد شمس میکن‌این حساب
ور ندانی دیگران دانند کردم مختصر

۳/۴۷۱ - [2] مه در برج حمل

مه در حمل‌ار دست دهد، نو در پوش — درفصدوشکاروشادی[3]وحرب‌بکوش
پرهیزکن از نکاح و دارو خوردن — با اهل سلاح جام شادی مینوش

۴/۴۷۲ - مه در برج ثور

ماه اندر ثور ، نیك بدان انبازی — دیدار زنان ، نیك بود کاغازی
نیکو آید عمارت و بستن عهد — [4] تزویج کنی و میهمانی سازی

۵/۴۷۳ - مه دربرج جوزا

[5] مه در جوزا،شرکت و تزویج‌وسفر — نیکوست،اگرکنی توای‌کان گهر[6]
جامه برواز[7] اهل قلم حاجت خواه — دارومخورو[8] همی‌کن ازفصدحذر

۶/۴۷۴ - مه درسرطان

[9] مه در سرطان، جامه بریدن شاید — ور داروی مسهل بخوری نغز آید

۱- ل: گرم:مه‌در ۲- م: ایضاله: مه‌در ۳/۴۷۱ - ردیف مسلسل آخرین رباعی‌طبق صفحه۱۲۱۶ شمارهٔ ۴۷ بوده ۳و۸-آ: «و» ندارد ۴- م: ترویج، آ: تزویج

۵و۹و۲صفحه‌بعد - این سه‌رباعی درنسخهٔ ع ملکی مرحوم علامهٔ قزوینی‌که فعلا در کتابخانهٔ دانشکده ادبیات میباشد ودر ذیل‌هررباعی تصویری رسم شده موجود است ۶- م: هنر،آ: گهر

۷- م: برو (بضم‌با) ، ع: برو (بفتح با) ۸-آ: م،کن.

جوهرخرو ، درآب‌سفر کن[1] که‌نکوست　　بفرست رسول هر کجا کت باید

۴۷۵/۵ - مه در اسد

۲ مه در اسداست ، کار آتش نیکو[3]　　در نزد ملوك حاجت خویش بجو[4]
بنیاد نه[5] وقصد[6] کن و عهد به‌بند　　وز دوختن و پوشش نو ، شو یکسو

۴۷۶/۶ - مه در سنبله

در سنبله مه ، نکوست خط و تعلیم　　دیدار دبیران[7] و حساب تنجیم
[8] فصد وسفر وبنا نهادن نیکوست　　تزویج کن وبپوش نو ، گفت حکیم

۴۷۷/۷ - مه درمیزان

مه درمیزان ، نکوست تزویج[9] وسفر　　دیدار زنان و خادمان سرور
پوشیدن جامه وطرب ، هست نکو　　[10] وز بستن عهد ، دور بستن[11] بهتر

۴۷۸/۸ - مه درعقرب

مه درعقرب ، نکوست دارو خوردن　　بادشمن خویش‌جنگ[12] ودستان‌کردن
[13] خانه بنشین ، سفرمکن، جامه‌مپوش　　نیکو باشد ، درخت نو بنشاندن

۴۷۹/۹ - مه درقوس

هرگاکه سوی برج قوس آید ماه[14]　　حاجت زقضاة[15] واهل علم اندرخواه
برده[16] خرو[17] ، تزویج کن‌وروحمام[18]　　دارو مخور وشخص خودازرنج مکاه

---

۱ - آ: کن نیکوست　　۳ - نیکوست　　۴ - بجوست
۶ - فصد ، م ول‌وم.ش : قصد　　۵و۷ - ل: « و» ندارد　　۶ -م :و.م.ش قصد ، آول : فصد
۸ - م و م . ش قصد آ و ل : فصد　　۹ و ۱۵ - آ :«و» ندارد　　۱۰ - م: از، آ: وز
۱۱- م. ش : بودن　　۱۲ - م: «و»ندارد　　۱۳ - ل : «خانه بنشین» افتاده
۱۴- م : آمد ، آ : آید　　۱۵ -م : ش: برده خروز قضاة اهل　　۱۶ - ل:«برده» افتاده
۱۷- م ٠ ش : برده خرو　　۱۸- آول : رو بحمام .

۱۰/۴۸۰ - مه درجدی

چون ماه بجدی شد ، بکن مهمانی   کاریز کن وجوی ، اگر بتوانی
بنده خرو و چارپا [۱] ، اگر زر داری   درعلم ببر[۲] رنج ، مکن نادانی

۱۱/۴۸۱ - مه‌دردلو

ماه اندر دلو اگر [۳] ترا باشد زر   اسباب ومتاع [۴] و بندهٔ [۵] هند وخر
دیدار وکیلان[۶] و مشایخ نیکوست   منعست ز فصد وصید وتزویج وسفر

۱۲/۴۸۲ - مه درحوت

ماه اندر حوت علم آموز[۷] وکلام   حاجت درخواه ، از صدور[۸] وحکام
درپوش هرآنچه داری از جامهٔ نو   وزفصد بپرهیز ، سخن گشت تمام

۱۳/۴۸۳ - ایضاًله فی‌التصنع (بدرالدین جاجرمی)

دراج فن وبازمنش ، عکه [۹] فعال   بلبل نغمه ، همای فر، کبك دلال[۱۰]
بط سینه ، عقاب کینه ، طاوس جمال   طوطی خط وزاغ زلف وسیمرغ‌وصال

---

۱ ـ آ و ل: چارپای   ۲ ـ ببر   ۳ ـ م.ش: گر بودن ل: گرترا   ۴ ـ م: شعاع
آ : متاع ل : تباع   ۵ ـ آ: برده،م.ش‌ول : بردهٔ   ۶ ـ م: کهنسالان . آ: وکیلان
۷و۸ ـ آ: «و» ندارد   ۹ ـ عکه = بفتح اول وثانی‌مشدد: نام مرغی استازجنس کلاغ و
ابلق وسیاه وسفید   ۱۰ ـ دلال = بفتح‌اول‌بروزن غزال: نازوغمزه واشاره بچشم وابرورا
گویند وبکسر اول‌هم‌آمده است.

الباب [1] الثلثون- فی ذکر الفردیات المتفرقة الشعرا

نقل از نسخ م و ل وم . ش و ع

۱ - آخر

چنانم دردلی حاضر که جان‌درجسم‌وخون‌دررگ
فراموشم نهٔ وقتی که دیگر وقت یاد آئی

۲ - آخر

تاقیامت شرح هجران دادمی
گرکسی بودی که باور داشتی

۳ - آخر

مدتی شد که ز دلدار ندارم خبری
ای نسیم سحری‌سوی درش کن‌گذری

۴ - آخر

بشرح شوق نداند قلم نمود قیام
ضمیر پاك منیرت گواه حال منست

۵ - آخر

چو خطاب دلگشایت ،ز دردل‌اندرآید
نغمات انعم‌الله وصبا حکم برآید

۶ - آخر

منت خدایرا که همایون وکامیاب
از عقدهٔ کسوف برون آمد آفتاب

۷ - آخر

الحق ز زمانه نیك خشنود بدم
مهجوری خدمت تو درمیبایست

۸ - خواجه شمس‌الدین صاحب دیوان‌فرماید:

بربوز[2] وبرکمیت[3] نشین ازطرب مدام
وین سبز خنگ مرده گیارا [4] بگله‌کن

---

۱ - م .ش : الباب السادس‌والعشرون
۲- ل وم.ش: یوز، م: بوز = اسب تندرو
۳-کمیت = بضم اول وفتح‌ثانی :اسب سرخ‌یال ودم سیاه
۴ - احتمالا : بگله.

از ابیات باب سی‌ام مذکور در این صفحه وصفحات بعد درنسخه آ ذکر نیست وبجای آنها متجاوز از پانصد بیت دیگر درج شده است.

۹ ـ ملك سعید شمس‌الدین درجواب نوشته

[۱] گلگون و بوزو[۲] زرده[۳] سبکسار سرکشند[۴] برسبز خنگ خسرو باریك بین نشین

۱۰ ـ آخر

بادوستان‌خور آنچه‌تراهست، پیش‌از آنکه بعد از تو دشمنان تو ، بادوستان‌خورند

۱۱ ـ آخر

همای برهمه مرغان ازآن شرف دارد کی استخوان خورد وجانور نیازارد

۱۲ ـ آخر

[۵] هرکه‌اوروزی بیابددست بوس‌دولتت سال‌ومه در مسند زرین نشیند چون نگین

۱۳ ـ آخر

پایه برترکنم از چرخ وکنم جان‌قربان گرتوبی ترکش[۶]وقربان[۷] زدرم‌باز آئی

۱۳ ـ آخر

درهیچ موضعم سرگفت وشنید نیست الا درآن مقام که ذکر شما[۸] شود

۱۴ ـ آخر

هرچند که روباه بسی داند راه به زان نبود که سگ نه بیندروباه

۱۵ ـ آخر

نه دوری دلیل صبوری بود که بسیار دوری ضروری بود

۱ـ گلگون = بر وزن پرخون : مجازاً هراسب بهتر را گلگون‌گویند ۲ـ بوز = اسب‌تندرو

۳ـ زرده = اسبی راگویندکه زردرنك باشد ۴ـ م: درکشند، ل و م. ش: سرکشند

۵ـ این بیت از ل نقل شده ، در م و م.ش نیست ٦ ـ ترکش = بفتح اول وکاف بروزن سرکش: مخففتیرکش که تیردان باشد ۷ : قربان= بضم اول: کماندان ۸ـ ل: رود

۸ـ م: به‌بیند، ل: نه بیند.

۱۶ ـ آخر

دایم ز خدا ، روی نکو میخواهم　　یارب تو نگه‌دار[۱] نکو خواهانرا

۱۷ـ آخر

زآفرینش شاهد غرض همین بوده است　　که از مشاهده صاحبدلی بیاساید

۱۸ـ آخر

امروز بنسیه غم فردا چه خوری　　می[۲] خورو فردا غم فردا میخور

۱۹ـ آخر

گویند صبر کن که، شود خون بصبر مشك　　آری،[۳] ولی نخست جگرخون همی‌شود

۲۰ـ آخر

بسالها ، بسلامی نمی‌کند یادم　　چو بی حفاظ کسی لاآله الا الله

۲۱ـ آخر ـ نقل از نسخهٔ ع

لبش گزیدم و بیهوش گشتم وگفتم　　زهی حلاوت لب لا اله الا الله

۲۲ـ آخر

نه از سپهر وفا و نه از زمانه امید　　چه طالعست مرا لا اله الا الله

۲۳ آخر ـ

جل زربفت می‌پوشدزمانه‌خربطانی [۴] را　　[۵] کی‌عاقل‌نوع ایشانراچوبیندبرنهدپالان

۲۴ـ آخر

آنك او را زخری، توبره باید برسر　　فلکش لعل بدامان دهد و زر بجوال

۱ـ ل: نکو　　۲ـ م.ش: می‌خورد.　　۳ـل: ولیك سخت جگر　　۴ـ م: خرلطان، ف: خرعطائی، ع و ل : خربطانی= مردم مسخره　　۵ـل: که، ع: کی　　۲۴ـاین بیت در م ول و.م. ش نیست .

۲۵ـ آخر

سخن[۱] عرضه کنم باجتماعی کی زجهل زبانگ خر بشناسند نطق عیسی را

۲۶ـ آخر

چه[۲] سودم ازید بیضا چو تو نمی‌دانی بیان حجت موسی ز بانگ گوساله

۲۷ـ آخر

آنراست[۳] شرف درخط این دایره امروز کو الفیه را باز نداند ز کلیله

۲۸ـ آخر

بزیر[۴] گنبد خضرا چنان توان بودن کی اقتضای قضاهای گنبد خضراست

۲۹ـ آخر

در آفتاب حوادث بسوزم اولیتر کی[۵] بهر سایه بودبرسرم سپاس همای

۳۰ـ آخر

من خود[۶] رفتم، ولیك باکس پس این زین جنس مکن، کی در بزرگی نسزد

۳۱ـ آخر

کیمیاگر بغصه مرده و رنج ابله اندر خرابه[۷] یافته گنج

۳۲ـ آخر

این خودعجبی[۸] بدی کی[۹] اندرهمه عمر یك دوست گزیدمی کی دشمن[۱۰] نشدی

۱ـ ف : عرضه، ع: محوه شده ۲ـ ف: سودم، ع، محوشده ۳ـ ف: است، ع: محو شده
۴ـ ف: بزیر گنهد ، ع : محو شده ۲۵ـ۲۸ـ این چهار بیت در م و ل و م.ش نیست
۵و۹ـ ل: که، ع: کی ۶ـ م: من خود رفتم، ع، من در رفتم:
۷ـ ل: و م.ش خرابه، ع: خزانه. ۸ ـ م: و م: ش «بدی» افتاده ۱۰ـ م: نشوی

۳۳- آخر

در کعبهٔ جود تو زدم دست امید — محروم ز کعبه بازگشتن نه رواست

۴۸۳- لکاتبه (محمدبن بدرجاجرمی مؤلف کتاب)

در هفتصد وچهل بود ویك اندر رمضان — مهر اندر حوت و ماه اندرسرطان

بردست محمدبن بدر شاعر — مجموعه تمام شد بفضل یزدان

پایان

۴۸۳- این رباعی در نسخهٔ م نیست.

فهرست اعلام

فهرست اماکن

م

ن

ه

ی

فهرست انتشارات انجمن آثار ملی



شماره	عنوان	تاریخ انتشار
۱	فهرست مختصری از آثار و ابنیهٔ تاریخی ایران	شهریورماه ۱۳۰۴
۲	آثار ملی ایران (کنفرانس پرفسور هرتسفلد)	مهرماه ۱۳۰۴
۳	شاهنامه و تاریخ(کنفرانس پرفسور هرتسفلد)	شهریورماه ۱۳۰۵
۴	کشف دو لوح تاریخی درهمدان (تحقیق پرفسور هرتسفلد ـ ترجمهٔ آقای مجتبی مینوی)	اسفندماه ۱۳۰۵
۵	سه خطابه دربارهٔ آثار ملی و تاریخی ایران (از محمد علی فروغی و هرتسفلد وهانی بال)	مهر ماه ۱۳۰۶
۶	کشف الواح تاریخی تخت جمشید (پرفسور هرتسفلد)	بهمن‌ماه ۱۳۱۲
۷	کنفرانس محمدعلی فروغی راجع بفردوسی	بهمن‌ماه ۱۳۱۳
۸	تحقیق مختصر در احوال و زندگانی فردوسی (بقلم فاطمه‌سیاح)	۱۳۱۳
۹	تجلیل ابوعلی سینا در پنجمین دورهٔ اجلاسیه یونسکو در فلورانس	اسفند ماه ۱۳۲۹
۱۰	رسالهٔ جودیه ابن‌سینا (بتصحیح آقای دکتر محمود نجم‌آبادی)	اسفندماه ۱۳۳۰
۱۱	رسالهٔ نبض ابن سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه)	اسفند ماه ۱۳۳۰
۱۲	منطق دانشنامهٔ علائی ابن سینا (بتصحیح آقایان‌دکتر محمد معین و سید محمد مشکوة استادان دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۳	طبیعیات دانشنامهٔ علائی‌ابن سینا (بتصحیح‌آقای سیدمحمد مشکوةاستاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۴	ریاضیات دانشنامهٔ علائی ابن‌سینا (بتصیح‌آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۵	الهیات دانشنامهٔ علائی ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر محمد معین استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۶	رسالهٔ نفس ابن‌سینا (بتصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۷	رسالهٔ درحقیقت وکیفیت سلسله موجودات (بتصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۸	ترجمهٔ رسالهٔ سرگذشت ابن سینا (ازآقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	–
۱۹	معراج نامهٔ ابن‌سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه	–

شماره	عنوان	تاریخ انتشار
۲۰	رسالهٔ تشریح اعضاء ابن‌سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	ـ
۲۱	رسالهٔ قراضهٔ طبیعیات منسوب به‌ابن‌سینا (بتصحیح آقای‌دکتر غلامحسین صدیقی استاددانشگاه	ـ
۲۲	ظفرنامه منسوب به‌ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	۱۳۴۸
۲۳	رسالهٔ‌کنوزالمعزمین ابن‌سینا (بتصحیح آقای جلال‌الدین همایی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۴	رسالهٔ معیار العقول ، جرثقیل ازابن‌سینا (بتصحیح آقای جلال‌الدین همایی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۵	رسالهٔ حی‌بن یقظان ابن‌سینا باترجمهٔ و شرح فارسی آن ازیکی از معاصران ابن‌سینا (بتصحیح آقای هانری کربن)	۱۳۳۱
۲۶	جشن نامهٔ ابن‌سینا (مجلد اول ـ سرگذشت و تألیفات واشعار وآراء ابن‌سینا) تألیف آقای دکتر ذبیح‌الله صفا استاد دانشگاه	۱۳۳۱
۲۷	ترجمهٔ مجلد اول جشن‌نامه بفرانسه (بوسیلهٔ آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۸	ترجمهٔ اشارات و تنبیهات (بتصحیح آقای دکتر احسان یارشاطر استاد دانشگاه)	۱۳۳۲
۲۹	پنج رسالهٔ فارسی و عربی ازابن‌سینا (بتصحیح آقای دکتر احسان‌یارشاطر استاد دانشگاه)	۱۳۳۲
۳۰	آثار تاریخی کلات وسرخس (تألیف‌آقای مهدی بامداد)	بهمن ماه ۱۳۳۳
۳۱	جشن نامهٔ ابن سینا مجلد دوم (حاوی نطقهای فارسی اعضاء کنگره ابن‌سینا)	۱۳۳۴
۳۲	جشن نامهٔ ابن سینا مجلد سوم (کتاب المهرجان لابن سینا) حاوی نطقهای عربی اعضای کنگره ابن‌سینا	۱۳۳۵
۳۳	جشن‌نامهٔ ابن‌سینا مجلد چهارم (شامل خطابه‌های اعضای‌کنگره ابن‌سینابزبانهای آلمانی و انگلیسی و فرانسوی)	۱۳۳۴
۳۴	نبردهای بزرك نادرشاه (بقلم سرلشگر غلامحسین مقتدر)	۱۳۳۹
۳۵	جبر و مقابله خیام (بتصحیح و تحشیه آقای دکتر جلال مصطفوی)	۱۳۳۹
۳۶	شاهنامهٔ نادری تألیف مولانا محمد علی فردوسی ثانی (بتصحیح و تحشیهٔ آقای احمد سهیلی خوانساری)	۱۳۳۹
۳۷	اشترنامهٔ شیخ فریدالدین عطار (بتصحیح و تحشیهٔ آقای دکتر مهدی محقق)	۱۳۳۹
۳۸	حکیم عمر خیام بعنوان عالم جبر تألیف آقای دکتر غلامحسین مصاحب	۱۳۳۹
۳۹	نادرشاه تألیف آقای دکتر رضازاده شفق استاد دانشگاه	۱۳۳۹
۴۰	درهٔ نادره تألیف‌میرزا مهدی‌خان (با تصحیح وتحشیهٔ‌آقای دکتر سید جعفر شهیدی)	۱۳۴۰
۴۱	شرح احوال‌ونقل‌و تحلیل آثار شیخ فریدالدین عطار تألیف آقای فروزانفر استاد دانشگاه	۱۳۴۰
۴۲	خسرونامه تألیف‌شیخ فریدالدین‌عطار (به تصحیح و اهتمام آقای‌احمد سهیلی‌خوانساری)	۱۳۴۰

شماره	عنوان	تاریخ انتشار
۴۳	نامه‌های طبیب نادرشاه ترجمهٔ آقای دکتر علی‌اصغر حریری (باهتمام آقای حبیب یغمائی)	۱۳۴۰
۴۴	دیوان غزلیات وقصائد عطار (باهتمام و تصحیح آقای دکتر تقی تفضلی رئیس کتابخانهٔ مجلس شورای ملی)	۱۳۴۱
۴۵	جهانگشای نادری تالیف میرزا مهدی خان (با تصحیح و تعلیقهٔ آقای سید عبدالله انوار	۱۳۴۱
۴۶	طربخانه (رباعیات حکیم عمرخیام نیشابوری) تألیف یاراحمد بن حسین رشیدی تبریزی (با مقدمه و تصحیح وتحشیهٔ آقای جلال‌الدین همایی استاد دانشگاه)	۱۳۴۲
۴۷	نادرهٔ ایام ، حکیم عمرخیام و رباعیات او بقلم آقای اسمعیل یکانی	۱۳۴۲
۴۸	اقلیم پارس (آثار باستانی و ابنیهٔ تاریخی فارس) ـ تألیف سیدمحمدتقی مصطفوی	۱۳۴۳
۴۹	سفارش نامهٔ انجمن آثار ملی	اردی‌بهشت ۱۳۴۴
۵۰	یادنامهٔ شادروان حسین علاء	۱۳۴۴
۵۱	ذخیرهٔ خوارزمشاهی ، تألیف زین‌الدین ابو ابراهیم اسمعیل جرجانی سنهٔ ۵۰۴ هجری ـ(باهتمام و تصحیح و تفسیر دکتر محمدحسین اعتمادی ـ دکترمحمدشهراد ـ دکترجلال‌مصطفوی) (کتاب نخستین)	۲۵شهریور ۱۳۴۴
۵۲	دیوان صائب ، با حواشی وتصحیح بخط خود استاد ـ مقدمه وشرح حال بخط وخامهٔ استاد امیری فیروزکوهی	۱۳۴۵
۵۳	عرائس‌الجواهر و نفایس الاطایب تألیف ابوالقاسم عبدالله کاشانی بسال ۷۰۰ هجری با مقدمه وکوشش آقای ایرج افشار	۱۳۴۵
۵۴	ری باستان ـ مجلد اول مباحث جغرافیائی شهر ری بعهد آبادی تألیف آقای دکتر حسین کریمان	۱۳۴۵
۵۵	خیامی نامه جلد اول تألیف استاد جلال‌الدین همائی	آبان ۱۳۴۶
۵۶	فردوسی و شعر او تألیف آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه	آبان ۱۳۴۶
۵۷	خرد نامه تألیف ونگارش ابوالفضل یوسف بن علی مستوفی بکوشش آقای عبدالعلی ادیب برومند	فروردین ۱۳۴۷
۵۸	فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی تألیف آقای سید محمدعلی امام شوشتری	تیرماه ۱۳۴۷
۵۹	کتاب شناسی فردوسی ـ فهرست آثار و تحقیقات دربارهٔ فردوسی وشاهنامه تدوین آقای ایرج افشار	مرداد ماه ۱۳۴۷
۶۰	روزبهان نامه بکوشش آقای محمدتقی دانش پژوه	اسفندماه ۱۳۴۷

شماره	عنوان	تاریخ انتشار
۶۱	کشف‌الابیات فردوسی جلد اول بکوشش دکتر محمد دبیر سیاقی	اردیبهشت۱۳۴۸
۶۲	زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه نگارش دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن	خردادماه ۱۳۴۸
۶۳	آثار باستانی کاشان و نطنز تألیف آقای حسن نراقی	مهرماه ۱۳۴۸
۶۴	بزرگان شیراز تألیف آقای رحمت‌الله مهراز	آبان‌ماه ۱۳۴۸
۶۵	آثارشهرهای باستانی‌سواحل‌وجزایرخلیج‌فارس ودریای‌عمان‌تألیف‌آقای‌احمداقتداری	آذرماه ۱۳۴۸
۶۶	تاریخ بناکتی بکوشش دکتر جعفر شعار	دیماه ۱۳۴۸
۶۷	عهد اردشیر ـ برگرداننده‌بفارسی: سید محمدعلی امام‌شوشتری	دیماه ۱۳۴۸
۶۸	یادگارهای یزد تألیف آقای ایرج افشار	بهمن‌ماه ۱۳۴۸
۶۹	ری باستان مجلد دوم تألیف دکتر حسین کریمان	خردادماه ۱۳۴۹
۷۰	ازآستارا تا آستار باد (جلد اول بخش اول) آثار و بناهای تاریخی گیلان بیه‌پس، تألیف دکتر منوچهر ستوده	تیرماه ۱۳۴۹
۷۱	یادنامه‌فردوسی‌حاوی‌مقالات‌وچکامه‌ها بمناسبت‌تجدیدآرامگاه حکیم‌ابوالقاسم‌فردوسی	آبانماه۱۳۴۹
۷۲	فردوسی و شاهنامه او باهتمام آقای حبیب یغمایی	آذرماه ۱۳۴۹
۷۳	فیلسوف ری ـ محمد بن زکریای رازی تألیف آقای دکتر مهدی محقق	آذرماه۱۳۴۹
۷۴	سرزمین قزوین تألیف آقای دکتر پرویز ورجاوند	آذرماه ۱۳۴۹
۷۵	یادنامه شادروان سیدحسن تقی زاده باهتمام حبیب یغمائی	بهمن‌ماه ۱۳۴۹
۷۶	ذخیره خوارزمشاهی تألیف زین‌الدین ابو ابراهیم اسمعیل جرجانی سنهٔ ۵۰۴ هجری به‌اهتمام و تفسیر و تصحیح دکتر جلال مصطفوی ـ (کتاب دوم)	بهمن‌ماه ۱۳۴۹
۷۷	نظری اجمالی به تاریخ آذربایجان و زبان وفرهنگ وآثار باستانی وجمعیت شناسی آن تألیف آقای دکتر محمد جواد مشکور	بهمن‌ماه ۱۳۴۹
۷۸	تاریخچهٔ ساختمانهای‌ارک‌سلطنتی‌تهران‌و راهنمای‌کاخ‌گلستان‌نوشتهٔ‌آقای‌یحیی‌ذکاء	فروردین۱۳۵۰
۷۹	کشف‌الابیات شاهنامهٔ فردوسی ـ جلد دوم ـ بکوشس دکترمحمد دبیرسیاقی	خرداد۱۳۵۰
۸۰	آثار باستانی و تاریخی لرستان ـ جلد نخست ـ تألیف آقای حمید ایزدپناه	تیرماه ۱۳۵۰
۸۱	در دربارشاهنشاه ایران ـ تألیف ا. کمیفرآلمانی ترجمهٔ‌آقای‌کیکاووس جهانداری	مردادماه ۱۳۵۰
۸۲	نگاهی به‌شاهنامه تألیف آقای پرفسور فضل‌الله رضا	شهریورماه ۱۳۵۰
۸۳	مونس‌الاحرار فی‌دقائق الاشعار جلد ۲ تألیف‌محمدبن بدر الجاجرمی بسال ۷۴۱ هجری‌با تحشیه و تفسیر میرصالح طبیبی	شهریورماه ۱۳۵۰